



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق الرحیم
علیه صلی الله علیه و آله

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

ادوار فقہ

جلد سوم

تألیف :
استاذ فقہ
محمود شبلی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ادوار فقه

نویسنده:

محمود شهابی

ناشر چاپی:

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|-----|--------------------------------------|
| ۵ | فهرست |
| ۱۶ | ادوار فقه (شهابی) |
| ۱۶ | مشخصات کتاب |
| ۱۷ | جلد سوم |
| ۱۷ | ۱- سر آغاز این جلد |
| ۱۹ | ۲- استدراک زنان صحابیه |
| ۱۹ | اشاره |
| ۲۱ | ۱- فاطمه زهرا (س) |
| ۲۱ | [عصمت فاطمه] |
| ۲۶ | فدک |
| ۴۵ | ۲- عائشه |
| ۴۷ | ۳- حفصه |
| ۴۹ | ۴- امّ بجید |
| ۵۰ | ۵- سلمی |
| ۵۲ | ۳- تعلیقات استدراک (بر جلد اول) |
| ۵۲ | اشاره |
| ۷۷ | «تبصره |
| ۷۹ | ۴- باز گویی فهرست مطالب |
| ۸۲ | ۵- مدخل جلد سیم |
| ۸۲ | اشاره |
| ۸۸ | ۱- حدیث ثقلین |
| ۹۲ | ۲- حدیث سفینه و حدیث حطّه |
| ۹۶ | ۶- اختلاف اساسی در طرز تفقه و اجتهاد |
| ۱۰۰ | ۷- اوضاع عمومی در عهد دوم |

- ۱۰۰ اشاره
- ۱۰۰ عهد دوم
- ۱۰۷ ۸- دوره اموی از لحاظ فقهی
- ۱۰۷ اشاره
- ۱۱۳ [معاویه]
- ۱۱۳ معاویه و نسب و حسب او
- ۱۱۳ اشاره
- ۱۱۳ ابو سفیان پدر معاویه
- ۱۱۷ هند مادر معاویه
- ۱۱۸ آكله الاكباد
- ۱۲۰ طلقاء
- ۱۲۳ معاویه و صفات شخصی او
- ۱۲۳ اشاره
- ۱۳۰ سلطنت معاویه ۴۱-۶۰
- ۱۳۰ اشاره
- ۱۳۹ معاویه و عمرو عاص
- ۱۵۴ مقایسه خطبه های خلفا و گفته های معاویه
- ۱۶۳ استلحاق معاویه زیاد بن ابیه را
- ۱۷۳ ولایت عهد یزید و تزویر معاویه
- ۱۹۳ امر معاویه به لعن علی (ع)
- ۱۹۸ زنان با ایمان و معاویه
- ۱۹۸ اشاره
- ۱۹۹ ۱- اروی
- ۲۰۶ ۲- سوده
- ۲۰۹ ۳- دارمیه
- ۲۱۱ معاویه و بیت المال

- عقائد در بارة معاويه ۲۱۴
- عمال معاويه ۲۱۷
- واقعة حجر بن عدی ۲۲۸
- اولیات معاويه و آخر کار او ۲۳۶
- اخلاف معاويه ۲۴۲
- اشاره ۲۴۲
- ۱- یزید بن معاويه ۶۰-۶۴ ۲۴۴
- ۲- معاويه بن یزید ۲۵۵
- ۳- مروان بن حکم ۶۴-۶۵ ۲۵۵
- ۴- عبد الملک ۶۵-۸۶ ۲۶۰
- ۵- ولید ۸۶-۹۶ ۲۶۷
- اشاره ۲۶۷
- مسجد دمشق ۲۶۸
- ۶- سلیمان ۹۶-۹۹ ۲۷۵
- ۷- عمر بن عبد العزیز ۹۹-۱۰۱ ۲۸۴
- ۸- یزید بن عبد الملک ۱۰۱-۱۰۵ ۲۸۸
- ۹- هشام بن عبد الملک ۱۰۵-۱۲۵ ۲۹۳
- ۱۰- ولید بن یزید ۱۲۵-۱۲۶ ۳۰۳
- ۱۱- یزید بن ولید بن عبد الملک ۱۲۶-۱۲۶ ۳۰۶
- ۱۲- ابراهیم بن ولید بن عبد الملک ۱۲۷-۱۲۶ ۳۰۷
- ۱۳- مروان حمار ۱۲۷-۱۳۲ ۳۰۸
- پایان سخن از خاندان اموی ۳۱۰
- ۹- تخلص اوضاع عمومی ۳۲۰
- ۱۰- چگونگی فقه و فتوی و طبقات فقیهان (بطور کلی) ۳۳۲
- اشاره ۳۳۲
- فصل اول چگونگی فقه و فتوی و طبقات فقیهان بطور کلی و عام ۳۳۲

۳۳۲ اشاره

۳۳۲ تابعان

۳۳۷ تنبیه

۳۴۱ ۱۱- فقهات و فقیهان مشهور در دوره نخست از عهد دوم

۳۴۱ اشاره

۳۴۱ [توجیه از میان رفتن مرکز بودن مدینه برای فقهات و تفرقه آن در سائر بلاد اسلامی]

۳۴۷ ۱- فقیهان تابعی مدینه و طبقات ایشان

۳۴۷ اشاره

۳۴۹ طبقه نخست از فقیهان تابعی مدینه

۳۴۹ اشاره

۳۴۹ ۱- عروه

۳۵۴ ۲- سعید بن مسیب

۳۶۶ ۳- ابو بکر بن عبد الرحمن

۳۶۸ ۴- سلیمان ابن یسار

۳۷۰ ۵- عبید الله بن عتبه

۳۷۱ ۶- خارجه بن زید

۳۷۲ ۷- قاسم بن محمد بن ابی بکر

۳۷۶ طبقه دوم از فقیهان تابعی مدینه

۳۷۶ اشاره

۳۷۸ ۱- محمد حنفیه

۳۸۴ ۲- ابو سلمه

۳۸۴ ۳- حسن بن محمد حنفیه

۳۸۶ ۴- سالم

۳۸۸ ۵- محمد بن مسلم

۴۰۱ ۶- عبد الله بن ذکوان

۴۰۳ ۷- ربیعہ الرأی

- ۴۱۱ - - ۸- ابو عبد الله بن يزيد
- ۴۱۲ - طبقة سيم از فقيهان مدينه
- ۴۱۲ - اشاره
- ۴۱۳ - - ۱- ابن ابی ذؤيب
- ۴۲۰ - - ۲- ماجشون
- ۴۲۳ - - ۳- ابن ابی سيره
- ۴۲۴ - - ۴- كنير
- ۴۲۴ - ۲ فقيهان تابعی مکه و طبقات ایشان
- ۴۲۴ - اشاره
- ۴۲۵ - طبقة نخست از فقيهان تابعی مکه
- ۴۲۵ - اشاره
- ۴۲۵ - - ۱- مجاهد
- ۴۲۸ - - ۲- عكرمه
- ۴۳۰ - - ۳- عطاء
- ۴۳۶ - - ۴- ابن ابی مليکه
- ۴۳۶ - - ۵- عمرو بن دينار
- ۴۴۰ - طبقة دوم از فقيهان تابعی مکه
- ۴۴۰ - اشاره
- ۴۴۱ - ابن جريج
- ۴۴۶ - طبقة سيم از فقيهان تابعی مکه
- ۴۴۸ - طبقة چهارم از فقيهان تابعی مکه
- ۴۴۸ - ۳ فقيهان تابعی يمن و طبقات ایشان
- ۴۴۸ - اشاره
- ۴۴۹ - طبقة نخست از فقيهان تابعی يمن
- ۴۴۹ - اشاره
- ۴۴۹ - - ۱- طلوس

- ۴۴۹ اشاره
- ۴۵۱ دور اول از عهد دوم
- ۴۵۴ ۲- وهب بن منبه
- ۴۵۸ ۳- عطاء
- ۴۶۰ ۴- شراحیل
- ۴۶۰ ۵- حنش
- ۴۶۵ طبقه دوم از فقهاء تابعی یمن
- ۴۶۵ اشاره
- ۴۶۷ ۱- معمر
- ۴۶۷ ۲- عبد الرزاق
- ۴۶۷ اشاره
- ۴۷۱ ابناء
- ۴۷۳ ۴ فقیهان تابعی شام و جزیره و طبقات ایشان
- ۴۷۳ (طبقه اول)
- ۴۷۳ اشاره
- ۴۷۴ ۱- خولانی
- ۴۷۷ ۲- ابن حوشب
- ۴۷۸ طبقه دوم از فقیهان تابعی شام و جزیره
- ۴۷۸ اشاره
- ۴۸۰ ۱- مکحول
- ۴۸۱ ۲- اشدق
- ۴۸۳ طبقه سیم از فقیهان تابعی شام و جزیره
- ۴۸۳ اشاره
- ۴۸۳ ۱- میمون بن مهران
- ۴۸۷ ۲- غسانی
- ۴۸۸ ۳- زبیدی

- ۴۸۸ ----- ۴- اوزاعی
- ۴۹۴ ----- ۵- تنوخی
- ۴۹۷ ----- شاگردان اوزاعی
- ۴۹۷ ----- اشاره
- ۴۹۸ ----- ۱- ابن مبارک
- ۵۰۵ ----- ۲- ولید بن مسلم
- ۵۰۵ ----- ۳- محمد بن یوسف
- ۵۰۷ ----- ۵ فقیهان تابعی مصر و طبقات ایشان
- ۵۰۷ ----- اشاره
- ۵۰۷ ----- نخستین طبقه از فقهاء تابعی مصر
- ۵۰۷ ----- ۱- صنابحی
- ۵۰۹ ----- ۲- جیشانی
- ۵۱۰ ----- طبقه دوم از فقیهان تابعی مصر
- ۵۱۲ ----- طبقه سیم از فقیهان تابعی مصر
- ۵۱۶ ----- ۶ فقیهان تابعی کوفه و طبقات ایشان
- ۵۱۶ ----- اشاره
- ۵۱۷ ----- طبقه نخست از فقیهان تابعی کوفه
- ۵۱۷ ----- ۱- علقمه
- ۵۱۹ ----- ۲- مسروق
- ۵۲۱ ----- ۳- عبیده
- ۵۲۵ ----- ۴- اسود نخعی
- ۵۲۷ ----- ۵- شریح
- ۵۳۶ ----- ۶- حارث بن اعور
- ۵۴۱ ----- طبقه دوم از فقیهان تابعی کوفه
- ۵۴۱ ----- اشاره
- ۵۴۱ ----- ۱- سعید بن جبیر

- ۵۵۵ ۲- ابراهیم نخعی
- ۵۵۹ ۳- شعبی
- ۵۶۹ طبقه سیم از فقیهان تابعی کوفه
- ۵۶۹ اشاره
- ۵۷۰ ۱- ابن عیینه
- ۵۷۲ ۲- ابن ابی ثابت
- ۵۷۴ ۳- حماد
- ۵۷۶ ۴- ابن شبرمه
- ۵۷۸ ۵- ابن ابی لیلی
- ۵۸۳ طبقه چهارم از فقیهان تابعی کوفه
- ۵۸۳ اشاره
- ۵۸۴ ۱- حسن بن صالح
- ۵۸۹ ۲- سفیان ثوری
- ۶۰۸ ۳- شریک بن عبد الله □
- ۶۱۹ ۷ فقیهان تابعی بصره و طبقات ایشان
- ۶۱۹ اشاره
- ۶۱۹ طبقه نخست از فقیهان تابعی بصره
- ۶۱۹ ۱- جابر بن زید
- ۶۲۳ ۲- رفیع بن مهران
- ۶۲۵ ۳- عبد الله بن زید □
- ۶۲۷ ۴- ابن سیرین
- ۶۳۳ ۵- حسن بصری
- ۶۴۳ ۶- مسلم بن یسار
- ۶۴۴ ۷- حمید بن عبد الرحمن
- ۶۴۵ طبقه دوم از فقیهان تابعی بصره
- ۶۴۵ اشاره

- ۶۴۵ - ۱ - فتاده ۶۴۵
- ۶۵۰ - ۲ - سختیانی ۶۵۰
- ۶۵۵ خاتمه ۶۵۵
- ۶۶۱ ۸ چند کس از فقیهان خراسان (قدماء) ۶۶۱
- ۶۶۱ اشاره ۶۶۱
- ۶۶۲ - ۱ - عطاء بن ابو مسلم ۶۶۲
- ۶۶۳ - ۲ - ضحاک بن مزاحم ۶۶۳
- ۶۶۴ - ۳ - اسحاق [ابن راهویه] ۶۶۴
- ۶۶۶ ۱۲ تَفَقُّه در خصوص مذاهب چهار گانه ۶۶۶
- ۶۶۶ اشاره ۶۶۶
- ۶۷۳ نظری تاریخی در باره حدود مذاهب فقهی و چگونگی نشر آنها «۱» ۶۷۳
- ۶۷۷ - ۱ - مذهب حنفی ۶۷۷
- ۶۸۸ - ۲ - مذهب مالکی ۶۸۸
- ۶۹۸ - ۳ - مذهب شافعی ۶۹۸
- ۷۰۹ - ۴ - مذهب حنبلی ۷۰۹
- ۷۱۴ خاتمه ۷۱۴
- ۷۱۹ ۱۳ ترجمه مختصری از ائمه چهار مذهب ۷۱۹
- ۷۱۹ اشاره ۷۱۹
- ۷۲۰ - ۱ - ابو حنیفه ۸۰ - ۱۵۰ ۷۲۰
- ۷۶۳ - ۲ - مالک ۹۵ - ۱۷۹ ۷۶۳
- ۷۷۵ - ۳ - شافعی ۱۵۰ - ۲۰۴ ۷۷۵
- ۷۹۷ - ۴ - احمد بن حنبل ۱۶۴ - ۲۴۱ ۷۹۷
- ۸۱۸ - ۱۴ - داود ۲۰۲ - ۲۹۰ ۸۱۸
- ۸۱۸ اشاره ۸۱۸
- ۸۲۵ شافعی ۸۲۵
- ۸۲۵ - ۱۵ - طبری ۲۲۴ - ۳۱۰ ۸۲۵

| | |
|-----|---|
| ۸۳۵ | ۱۶ عنوان طبقات و کتبی باین عنوان |
| ۸۳۵ | اشاره |
| ۸۴۱ | ۱ اصحاب و شاگردان ابو حنیفه |
| ۸۴۱ | اشاره |
| ۸۴۳ | [طبقه اول] |
| ۸۴۳ | ۱- ابو یوسف |
| ۸۵۴ | ۲- زفر |
| ۸۵۷ | ۳- شیبانی |
| ۸۶۱ | ۴- حفص |
| ۸۶۶ | طبقه دوم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه |
| ۸۷۱ | طبقه سیم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه |
| ۸۷۳ | طبقه چهارم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه |
| ۸۷۴ | طبقه پنجم از شاگردان و اصحاب ابو حنیفه |
| ۸۷۷ | طبقه ششم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه |
| ۸۷۹ | طبقه هفتم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه |
| ۸۸۲ | شاگردان و اصحاب مالک بن انس |
| ۸۸۲ | اشاره |
| ۸۸۲ | طبقه نخست از شاگردان و اصحاب مالک |
| ۸۸۷ | طبقه دوم از اصحاب و شاگردان مالک |
| ۸۸۹ | طبقه سیم از اصحاب مالک |
| ۸۹۵ | ۳ شاگردان و اصحاب شافعی |
| ۸۹۵ | اشاره |
| ۹۴۰ | ابو اسحاق شیرازی شافعی |
| ۹۴۹ | شاگردان و اصحاب احمد حنبل |
| ۹۵۳ | شاگردان و اصحاب داود بن علی اصفهانی |
| ۹۵۸ | شاگردان و اصحاب طبری |

سرشناسه: شهابی، محمود، ۱۲۸۲ - ۱۳۶۵.

عنوان و نام پدیدآور: ادوار فقه / تالیف محمود شهابی.

مشخصات نشر: [تهران]: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۶۶ - ۱۳۷۵.

مشخصات ظاهری: ۳ ج.: نمونه.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۷۸۸-۲؛ ۱۲۰۰ریال (ج.۱)؛ ج.۱، چاپ پنجم ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۷۸۹-۹؛ ج.۲، چاپ ششم ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۷۹۰-۵؛ ج.۳، چاپ ششم ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۷۹۱-۲؛

یادداشت: چاپ قبلی: دانشگاه تهران، ۱۳۲۹ - ۱۳۳۶.

یادداشت: ج.۱ (چاپ پنجم: ۱۳۸۷) (فیا).

یادداشت: ج.۲ (چاپ ششم: ۱۳۸۷) (فیا)

یادداشت: ج.۳ (چاپ ششم: ۱۳۸۷) (فیا).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: فقه

موضوع: فقه -- تاریخ

موضوع: فقیهان -- سرگذشتنامه

موضوع: Faqths -- Biography *

شناسه افزوده: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

رده بندی کنگره: BP۱۶۹/۹/ش ۹ الف ۴ ۱۳۶۶

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۳۲۴

شماره کتابشناسی ملی: م ۶۶-۵۷۸

۱- سر آغاز این جلد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲

باسمه، تعالی شانه، المحمود سپاس خدای را، جلّ شأنه و عظمت آلاؤه، که نخستین جلد این تألیف، گرچه ناقص است، اتمام یافت و دو بار به چاپ رسید و مورد استفاده و عنایت اهل علم و فضل گردید و از آن پس متمم آن هم، بعنوان جلد دوم، نیز دو بار چاپ شد.

اینک جلد سیم، برای تشنگان زلال دانش و شیفتگان کسب کمال و بینش فراهم و منظم می گردد و، بخواست خدا و تأیید او، مراجعه و مطالعه پژوهندگان فضل و معرفت و خواستاران علم و حقیقت را در دسترس گذاشته می شود.

مطالب جلد اول به سال شهادت امیر المؤمنین علی، علیه السلام، پایان یافت

و مطالب جلد دوم، چون در راه اتمام جلد اول و به منظور استدراک موارد خلأ، و جبران فوائت و خلل آن بود، طبعاً از همان سال نباید تجاوز می کرد.

مطالب این جلد (جلد سیم) از آن سال (سال چهلم هجری قمری) آغاز می گردد و اگر خدای، تبارک و تعالی، توفیق دهد، برخی از مطالب که مناسب بوده در دوره گذشته آورده شود، و از روی غفلت، یا از راه عدم اطلاع، یا از باب اعتقاد بعدم لزوم، فوت گردیده و پس از چاپ شدن آن دو جلد، توجه یا اطلاع به آن به هم رسیده، یا تجدّد رای و تبدل اعتقاد نسبت بلزوم آن رخ داده است، در طی مطالب این جلد آورده و تدارک خواهد شد.

در مقدمه جلد نخست به صراحت اعتراف کردم که: نویسنده این اوراق، ادّعاء

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳

ندارد که آن چه را، به مدد فیض حق و وفاق توفیق الهی، در این تألیف می آورد و به اهل دانش نیاز می کند از همه جهت تمام و کامل باشد و خواننده دانشمند را نباید چنین اندیشه و انتظاری در خاطر راه یابد زیرا این کار، که خدا خواسته است نخستین بار به اندیشه و کوشش این ناچیز جامه هستی پوشد، کاریست که، انصاف را، کمال و تمامش، مرهون همت و مجاهدت اشخاصی است متعدّد و متتبع و با قریحه و با انصاف، و با این همه، آسوده و فارغ بال، آن هم با گذشتن زمانی دراز و دست رسی داشتن به کتابهایی فراوان.

آری این کار چنانکه بنظر می رسد، و شایسته است که چنان باشد، تنها از عهده یک شخص، بر فرض این

که از همه جهت شایسته و آماده باشد، ساخته نیست تا چه رسد به کسی مانند این ضعیف که، اگر از همه جهت لازم برای این کار ناقص نباشد، بی گمان جهت نقصش بسیار است.

پس چنانکه گفته ام این تألیف ناقص، به حقیقت، تعقیب و تکمیل را زمینه و مقدمه است نه این که خود تألیفی کامل بشمار رود بنا بر این اگر خود نویسنده در هر جلدی لاحق، نسبت به مطالب جلد پیش استدراکتی کند عذرش موجه و مقبول، بلکه خود این عمل خدمتی محسوب و مورد عنایت و تشویق دانشمندان فحول خواهد بود.

□
و من الله الاستعانه و علیه التکلان.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵

۲- استدراک زنان صحابه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶

استدراک پیش از طرح مطالب اصلی این جلد (جلد سیم) و بحث در پیرامن آن مطالب، بنظر می رسد که شایسته چنین است مطلبی را که مناسب بوده در جلد اول (در عهد صحابه) یاد گردد و فوت شده در آغاز این جلد بعنوان «استدراک» آورده شود:

آن مطلب یاد کردن از زنانی است به نام، که از «صحابه» بشمار آمده و، کم یا بیش، نظر فقهی داشته یا لا اقل حدیث و اثری نبوی روایت کرده اند و هم شایسته است پس از یاد کردن از این زنان، استدراکات و تذکراتی که نسبت به قسمتهایی از جلد اول شده در اینجا آورده شود.

گر چه آن زنان را در تفقه (بمعنی اجتهاد مصطلح) فتوی و حکمی صدور نیافته (جز یک تن) لیکن روایاتی از ایشان رسیده که مفاد آنها جزء احکام فقهی قرار گرفته و مدرک فتوی و اجتهاد واقع شده بلکه چنانکه بنظر خواهد رسید برخی از آنان

به تفقه و استدلال فقهی گراییده و از کتاب و سنت، حکم فقهی استخراج و استنباط و بر شاخصترین صحابه (خلیفه) استنباط خود را اظهار داشته است پس چه از لحاظ این فقاہت و چه از لحاظ حدیث و روایت یاد آنان در این موضع شایسته و به مورد است.

این قسمت، از کتاب «حلیہ الأولیاء» حافظ ابو نعیم که از اکابر اهل سنت و جماعت و چنانکه گفته اند: «ثقه» و معتمد است و در سال چهار صد و سی (۴۳۰) هجری قمری وفات یافته است آورده می شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷

حافظ ابو نعیم در اوائل جلد دوم «حلیہ»، پس از این که یک صد و سی تن از صحابه را نام برده، قریب سی تن از زنان را بعنوان «صحابیات» برشمرده است «۱» از آن پس به ترجمه حال تابعان و اتباع پرداخته است.

قسمت زنان صحابه را از فاطمه زهرا دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آغاز کرده و به سلمی دختر قیس پایان داده است.

در این اوراق به یاد پنج تن از آن زنان اکتفاء می گردد و بیش یا کم از ایشان سخن به میان می آید:

۱- فاطمه زهرا (س) دختر پیغمبر (ص) ۲- عائشه زن پیغمبر (ص) ۳- حفصه زن پیغمبر (ص) ۴- ام بجید حبیبیه (حواء) ۵- سلمی دختر قیس.

(۱) ابن عبد البر (۳۶۳-۴۶۳ ه. ق) هم در کتاب «الاستیعاب فی اسماء الاصحاب» و ابن حجر عسقلانی (۷۷۳-۸۵۲ ه. ق) نیز در کتاب «الاصابه فی تمییز الصحابه»، و غیر این دو در کتب خود، شماره زیادی از این زنان را یاد کرده اند. به جلد چهارم کتاب الاصابه

رجوع شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸

۱- فاطمه زهرا (س)

[عصمت فاطمه]

حافظ ابو نعیم پس از این که دختر پیغمبر را به عبارت زیر عنوان کرده:

«و من ناسکات الاصفیاء و صفیات الاتقیاء فاطمه، رضی الله عنها، السَّیِّدَةُ البتول، البضعه الشَّیْبَهه بالرَّسول، ألو ط أولاده بقلبه لصوقا، و أولهم بعد وفاته به لحوقا، كانت عن الدنیا و متعتها عازفه و بغوامض عیوب الدنیا و آفاتها عارفه» روایتی را بدین مفاد به اسناد از عائشه، ام المؤمنین، (بطرق متعدّد) آورده که چنین گفته است (مضمون):

«در مرضی که پیغمبر (ص) رحلت کرد ما همه نزد پیغمبر (ص) بودیم که فاطمه از در درآمد در حالی که روش راه رفتن او همانا راه رفتن پیغمبر بود. پیغمبر چون چشمش به فاطمه افتاد گفت: «مرحبا بابتنی» آن گاه او را در دست راست (یا چپ) خود نشانند و سر به گوشش نهاد و چیزی گفت که فاطمه از شنیدن آن گریان شد.

«من از میان زنان پیغمبر که آنجا بودند فاطمه را گفتم: پیغمبر ترا به شرف سرگوشی برگزید و تو گریه می کنی؟ پس از آن دوباره پیغمبر سر به گوش فاطمه نهاد و باز چیزی بوی گفت که فاطمه خندید.

«من فاطمه را سوگند دادم که مرا از چگونگی حال آگاه سازد. فاطمه گفت:

من راز پیغمبر را فاش نمی کنم. این بود تا پیغمبر از جهان رخت بربست فاطمه را گفتم:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹

«اکنون می توانی مرا از گفته پدرت آگاه سازی؟ گفت: اما گریه ام از آن روی بود که پدرم گفت: جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می داشت و امسال این کار را دو بار انجام داد. و این نیست مگر

این که مرا اجل نزدیک شده است پس من از شنیدن این سخن به گریه افتادم و او گفت: «اتقی الله و اصبری فیانی انا نعم السلف لک» از آن پس گفت: ای فاطمه آیا خرسندی که سیده زنان جهان یا زنان این امت باشی؟ پس من خندیدم.

باز ابو نعیم (به طریقی متعدّد) از پیغمبر (ص) حدیث کرده که:

«انما فاطمه بضعه منی یرببنی ما اربها و یؤذینی ما آذاها» (همانا دخترم پاره ای است از تن من هر چه او را به فزع و اضطراب آورد مرا چنان می کند و آن چه وی را آزار دهد مرا رنج و آزار می دهد).

باز همو (به طریقی متعدّد نیز) حدیثی بدین مفاد آورده است:

«پیغمبر (ص) یاران را پرسیده است «ما خیر للنساء؟» خیر زنان در چیست؟

علی هم همین را از فاطمه پرسیده فاطمه پاسخ داده است: «خیر لهنّ ...

الرجال و لا یرونهنّ».

و هم، به اسناد، از علی (ع) روایت کرده است (مضمون):

«فاطمه دختر پیغمبر (ص) و گرامتین افراد خانواده نزد آن حضرت و مرا هم سر بود با این همه به قدری دستاس گرداند که اثرش در دست وی نمایان گردید.

آن اندازه با مشک، آب کشید که بر وی اثر گذاشت، بعدی جارو کشید که جامه هایش تیره شد.»

و باز بروایتی دیگر، به اسناد، از علی (ع) که گفت:

«فاطمه حامله بود و نان پختن او را آزار می داد و ناراحت می داشت نزد پدر رفت و از او خادمی درخواست. پیغمبر گفت: روا نیست که من اهل صفة را بگذارم از

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰

گرسنگی شکمهایشان پیچیده و به پشت چسبیده باشد و ترا خدمتگزاری تهیه و عطاء کنم! آیا نمی خواهی

بهتر از خدمتگزار چیزی به تو بدهم؟: هنگامی که خواب را در بستر آماده می کردی سی و سه بار کلمه «سبحان الله» و سی و سه بار کلمه «الحمد لله» و سی و چهار بار کلمه «الله اکبر» بگو و آن گاه بخواب» (۱).

باید متذکر بود که در فضائل و مناقب فاطمه دختر پیغمبر (ص) چه در کتب معتبر علماء سنی و چه در کتب معتمد دانشمندان شیعی روایات و اخباری زیاد آورده شده و حتی شیعه به استناد آیه تطهیر «يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْعَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً» (۲) برای وی مقام عصمت را ادعاء کرده و این ادعاء را به روایات متظافره و «مستفیضه»، بلکه بتعبیر صاحب بحار «متواتره»، بدین مضمون که «ایذاء فاطمه ایذاء پیغمبر (ص) است» و این که «خدا به غضب فاطمه غضب می کند و به رضای او رضا می دهد» تأیید کرده اند.

علامة مجلسی، در بحار الأنوار (باب مناقب فاطمه (س)، از صحیح بخاری، به اسناد از مسور بن مخرمه، از پیغمبر (ص) روایت کرده است که «فاطمه بضعه منی فمن اغضبها اغضبني» و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود از پیغمبر (ص) روایت کرده اند که «انما فاطمه بضعه منی يؤذینی من آذاها».

مجلسی پس از نقل چند خبر از صحاح (بخاری و مسلم و ترمذی) بمفاد روایات فوق چنین افاده کرده است:

«روایات مذکوره را ابن اثیر در کتاب «جامع الاصول» با روایاتی دیگر به همین

(۱) از طرق شیعه هم روایاتی بدین مفاد آورده شده که در یکی از آنها ترتیب تسبیح به همین گونه نقل شده بخاری هم در صحیح خود همین ترتیب را برای این تسبیح در

روایاتی آورده است. در برخی از کتب دیگر نیز همین ترتیب روایت گردیده است.

(۲) آیه ۳۳ از سوره الاحزاب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱

مفاد نقل کرده و صاحب کتاب «مشکاه» پس از این که یکی دو روایت از این روایات را آورده گفته است: «مفاد این اخبار، مورد اتفاق است».

«ابن شهر آشوب» در کتاب «مناقب» و سید در «طرائف» و ابن بطریق در «عمده» و در «مستدرک» و.. و.. و غیر اینان، اخباری زیاد باین مفاد، از اصول علماء اهل سنت یاد کرده اند که همه آنها را در باب فضائل فاطمه (س) آوردم.

«راه استدلال بر عصمت فاطمه (س) باین روایات چنین است که:

«اگر فاطمه (س) چنان بود که ارتکاب گناه او روا می بود «ایذاء» او روا بود بلکه اجراء حدّ، بر فرض ارتکاب امری که حد را ایجاب کند، نیز بر وی جائز و روا بود و هم رضای او هنگامی که به معصیتی تعلق می یافت رضای خدا نبود و نیز شاد کردن او بر گناهی، اگر می داشت، مسرور ساختن خدا نمی بود و هر گاه کسی او را بعنوان جلوگیری از گناهی به خشم و غضب می آورد موجب غضب خدا نمی شد..»

ابن عبد البرّ، در «الاستیعاب»، در ذیل ترجمه فاطمه (س) باین عنوان:

«فاطمه بنت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سَيِّدَةُ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ عَلَيْهَا السَّلَامُ»، پس از این که اختلافات وارده در سال ولادت، و سال ازدواج، و مقدار مهر، و اختلافات در مدّت حیات او بعد از پیغمبر (ص)، و روایاتی از پیغمبر (ص) مبنی بر «سَيِّدَةُ نَسَاءِ أَهْلِ جَنَّةٍ» آیا «سَيِّدَةُ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ» بودن فاطمه (س) آورده روایاتی از «عائشه» بدین عبارات

نقل کرده که گفته است:

□
«ما رأيت احدا كان اشبه كلاما و حديثا برسول الله (ص) من فاطمه و كانت اذا دخلت عليه قام إليها فقبلها و رحب بها.. و ما رأيت احدا كان اصدق لهجة من فاطمه الا ان يكون الذي ولدها، ص».

□
و هم یاسناد از جمیع بن عمیر، رضی الله عنه، آورده که گفته است:

□
«بر عائشه رضی الله عنها وارد شدم و از او پرسیدم: کدام شخص از همه مردم پیغمبر (ص) را محبوبتر بود؟ پاسخ داد: فاطمه (س). گفتم: از مردان محبوبتر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲

چه شخصی بود؟ گفت: شوهر فاطمه..»

ابن حجر، در «الإصابة»، از عائشه، یاسناد از عمرو بن دینار، و بإخراج طبرانی، در ترجمه ابراهیم بن هاشم، از کتاب معجم الاوسط، خود آورده، و سند آن را صحیح دانسته، که عائشه گفته است: «ما رأيت احدا افضل من فاطمه غیر ابیها» و از صحیح نقل کرده به اسناد از مسور بن مخرمه که گفته است:

«پیغمبر را شنیدم که بر فراز منبر می گفت: «فاطمه بضعه منی يؤذینی ما آذاها و یرینی ما رابها».

□
و همو از ام سلمه، ام المؤمنین، آورده که گفت: آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ. الْآيَةَ» در خانه من نزول یافت پس پیغمبر (ص) فاطمه و علی و حسن و حسین را خواست و آن گاه گفت: «هؤلاء اهل بیتی».

الحديث» و این حدیث را ترمذی اخراج کرده و حاکم، در مستدرک، آورده و گفته است:

این حدیث صحیح است بهمان شرطی که مسلم در صحت حدیث دارد.

در زندگانی فاطمه (س) بعد از وفات پیغمبر (ص) مواردی پیش آمده و قضایایی رخ داده که موجب آزار و خشم

فاطمه (س) شده و از لحاظ احکام دین و مسائل فقه بسیار قابل توجه است.

نخستین و مهمترین آنها موضوع فدک است که مناسب است، به اعتبار جنبه فقهی، در این موضع یادی از آنها به میان آید:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳

فدک

در قضیه مطالبه فدک استدلالهایی در کتب معتبره شیعه و سنی از فاطمه (س) دختر پیغمبر (ص) و هم از خلیفه اول نقل شده که از لحاظ فقهی و از جنبه طرز استنباط و استخراج، به جا و شایسته است در این موضع یاد گردد:

فدک که به گفته یاقوت حموی در کتاب «معجم البلدان» دیهی است در حجاز که تا مدینه دو یا سه روز راه است «۱». از جمله «فیء» یعنی از محلهایی است که بدون جنگ و بی لشکر کشی به پیغمبر (ص) واگذار شده و بحکم آیه «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَاللِّرْسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ..» «۲» به آن حضرت اختصاص یافته است.

مجلسی از «جامع الاصول» این اثر به اخراجش از صحیح ابی داود از عمر روایت کرده که این مضمون را گفته است:

«اموال بنی نضیر از چیزهایی است که اهل اسلام بر آن جنگی نکرده و خدا آنها را به رسولش برگردانیده. پس دیههای عرینه «۳» و فدک و.. به رسول خدا مخصوص گشته که در مخارج و نفقات سالیانه اهل خود مصرف می کرده و اگر چیزی از مخارج

(۱) مجلسی گفته است: «قال الفيروز آبادی: فدک محرکه، موضع بخیر».

و قال فی مصباح اللغه: بلده بینها و بین مدینه النبی (ص) یومان و بینها و بین خیبر دون مرحله».

(۲) آیه ۷ از سوره ۵۹ (سوره الحشر) و

آیه ششم از همان سوره «وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أُوتِجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ..»

(۳) «بلفظ تصغیر «عرنه».. و قیل: قری بالمدينه» (معجم البلدان)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴

آنان زیاد می آمده آن را در تهیه اسلحه و دواب برای اهل اسلام بکار می برده تا در راه خدا آماده جهاد باشند..»

همو بنقل از ابن ابی الحدید، در شرح نامه امیر المؤمنین علی علیه السلام، به عثمان بن حنیف، از ابو بکر احمد بن عبد العزیز جوهری، از ابو اسحاق، از زهری، روایت کرده که این مضمون را گفته است:

«بقیه ای از اهل خیبر ماند که ایشان متحصن گردیدند و از پیغمبر (ص) درخواست کردند که از خون ایشان در گذرد و ایشان را با خود ببرد، پیغمبر (ص) پذیرفت. چون اهل فدک این را شنیدند همین رفتار را از پیغمبر (ص) نسبت به خویش خواستار شدند پس فدک ملک خاص پیغمبر (ص) شد زیرا لشکر کشی بدانجا نشد.

«و هم ابو بکر جوهری گفته: محمد بن اسحاق روایت کرده که:

«چون پیغمبر (ص) از کار خیبر به پرداخت خدا در دلهای اهل فدک هراس افکند پس با ترس و بیم کس نزد پیغمبر گسیل داشتند و درخواست کردند که نیمی از فدک را به پیغمبر (ص) بدهند و با ایشان به صلح عمل کند فرستادگان ایشان، در خیبر، یا در راه، یا پس از ورود پیغمبر (ص) به مدینه، درخواست خود را گفتند پیغمبر (ص) هم پذیرفت.

«پس فدک ملک مخصوص پیغمبر (ص) گردید چون به وسیله لشکر کشی بدست نیامد. و بروایتی مصالحه بر تمام فدک بوده است نه بر نیمی از آن.»

یاقوت

حموی، در معجم البلدان، این مضمون را آورده است:

«خدا در سال هفتم از هجرت، فدک را بطور صلح به پیغمبر (ص) برگردانده و آن چنان بود که چون پیغمبر (ص) به خیبر فرود آمد و حصارهای آن را بجز سه حصار گشود و کار بر محصوران این سه حصار سخت گردید کس نزد او فرستادند و در خواست کردند که ایشان را اجازه دهد فرود آیند و آنجا را واگذارند و خود جلا اختیار کنند.

«پیغمبر (ص) پذیرفت. چون این خبر به مردم فدک رسید کس نزد پیغمبر (ص)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵

فرستادند که با ایشان بر نیمی از میوه ها و اموال آنان مصالحه کند در خواست ایشان نیز پذیرفته شد. پس فدک بی آن که لشکری بدانجا بسیج شود بدست پیغمبر آمد پس ملک خالص و خاص پیغمبر (ص) گردید..

□
«در فدک چشمه های آب فوران دارد و نخلستانها فراوان موجود است. فدک همان جایی است که فاطمه، رضی الله عنها، گفت پیغمبر (ص) آن را به او بخشیده است و ابو بکر، رضی الله عنه، از وی اقامه شهود خواست.. و آن را داستانی است..

«عمر خطاب، که به خلافت رسید و فتوح اسلامی زیاد گردید و ممالک اسلامی توسعه یافت و اهل اسلام را گشایش پدید آمد، اجتهاد وی بدان رسید که فدک را به وارثان پیغمبر (ص) برگرداند پس علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، و عباس بن عبد المطلب با هم به گفتگو در آمدند. علی می گفت: همانا فدک را پیغمبر (ص) در حال حیات خود به دختر خویش، فاطمه، بخشیده است. عباس می گفت: فدک ملک پیغمبر (ص) است و من وارث اویم

با هم مخاصمه را به نزد عمر، رضی الله عنه، رفتند عمر ابا و امتناع می داشت که میان آن دو، حکمی بکند و می گفت شما بکار خود دانایتر هستید من آن را به شما تسلیم کردم شما خود دانید و هر چه می دانید و می کنید!..»

به گفته یاقوت، عمر فدک را به علی (ع) و عباس تسلیم کرده است. مجلسی هم در بحار (جلد هشتم)، بنقل از مصباح اللغه، چنین آورده است:

□
«و فی مصباح اللغه: بلده (یعنی فدک) بینها و بین مدینه النبی یومان و بینها و بین خیبر دون مرحله و هی ممّا افاء الله علی رسوله و تنازعها علی و العباس فی خلافه عمر فقال علی: جعلها النبی (ص) لفاطمه و ولدها و أنکره العباس فسلمها عمر لهما».

مجلسی پس از نقل کلام مصباح، از کتاب «کشف» این مضمون را نقل کرده است:

«حمیدی، در «جمع بین صحیحین»، چنین روایت کرده است:

«السّادس، عن عمر عن ابی بکر، المسند منه فقط، و هو: لا نورث،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶

ما ترکناه صدقه» و بروایت مسلم از روایت جویریة بن اسماء از مالک و از عائشه:

فاطمه از ابو بکر خواسته که قسمت میراث او را بدهد. و در روایتی دیگر: فاطمه و عباس نزد ابو بکر رفته و میراث خود را از زمین پیغمبر (ص) از فدک و از سهم او از خیبر مطالبه کرده اند و ابو بکر گفته است: من از پیغمبر شنیدم که گفت: «لا نورث، ما ترکنا صدقه انما یأکل آل محمّد من هذا المال» و من هرگز از کاری که دیدم پیغمبر (ص) در آن می کرد دست برنخواهم داشت و همان طور رفتار

خواهم کرد که او کرده است..

«امّیا صدقه پیغمبر (ص) در مدینه پس عمر آن را به علی و عباس برگرداند و علی آن را از عباس گرفت (۱)». و امّیا خیر و فدک پس آنها را عمر نگاه داشت و به کسی نداد و گفت: این هر دو صدقه پیغمبر است و برای حوادث و نوائب و پیش آمدها بوده که در آن راهها مصرف گردد و چون پیغمبر در گذشته است کار و اختیار آنها بدست ولی امر و خلیفه است.»

باز هم مجلسی چنین افاده کرده است:

مسلم و ابو داود هر یک در صحیح خود و صاحب «جامع الاصول» (در فصل سیم از کتاب مواریث در حرف فاء) از عائشه بدین خلاصه آورده اند:

«فاطمه پس از رحلت پدرش، پیغمبر (ص)، از ابو بکر صدیق خواست که میراث او را از ترکه پیغمبر (ص) از خیر و فدک و هم از صدقه وی در مدینه به او بدهد ابو بکر حدیث از پیغمبر (ص) گفت و به آن استناد او را ردّ کرد پس فاطمه بر وی غضبناک شد و در مدت شش ماه (جز چند روز) که پس از پیغمبر (ص) زنده بود او را ترک گفت.

(۱) مجلسی در این موضع چنین بیان کرده است: «این خود دلیل است بر آن چه اصحاب ما عقیده دارند و آن مقدم بودن دخترانست در مقام توارث بر اعمام چه علی بر عباس از جهت عمو بودن «غلبه» نکرده و آن را نگرفته و هم به زور از وی نستانده بلکه از این راه غلبه یافته و از او گرفته که حق فاطمه بوده است.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص:

عمر هم، هم چون ابو بکر رفتار کرد جز این که خیر و فدک را به کسی نداد و نگه داشت و گفت: اینها صدقه پیغمبر است برای پیش آمدها و حوادث و کار آنها با خلیفه وقت و ولی امر است لیکن صدقه پیغمبر را در مدینه به علی و عباس داد..»

مجلسی در باره این عمل عمر چنین اظهار عقیده کرده است:

«اقول: حکم هذه الصدقة التي بالمدينة حكم فدك و خیر، فهلاً منعهم الجميع، كما فعل صاحبه، ان كان العمل علی ما رواه، او صرفهم فی الجميع ان كان الأمر بضد ذلك.

□
«فأما تسليم البعض و منع البعض فإنه ترجیح من غير مرجح، اللهم ان يكونوا فعلوا شيئاً لم يصل إلینا، فی امضاء ذلك».

□
نظیر این عذر خواهی را که مجلسی به عبارت «اللهم الما..» آورده ابن حجر هیثمی، مفتی حجاز (متوفی به سال ۹۷۳ ه. ق) در چند بیت گفته است، که در زیر یاد می گردد:

أهوی علیا امیر المؤمنین و لا ارضی بسبّ ابی بکر و لا عمرا

□
و لا اقول اذا لم یعطیا فدکا بنت النبی رسول الله: قد کفرا

□
الله یعلم ما ذا یأتیان به یوم القیامه من عذر، اذا اعتذرا

یاقوت در معجم البلدان این مضمون را آورده است:

□
«هنگامی که عمر بن عبد العزیز خلافت یافت به عامل مدینه دستور داد که فدک را به فرزندان فاطمه، رضی الله عنها، باز گرداند پس در زمان خلافت وی فدک در دست ایشان بود. چون یزید بن عبد الملک به خلافت رسید آن را پس گرفت و تا زمان خلافت

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸

ابو العباس سفّاح فدک در تصرف بنی امیه می بود چون خلافت به سفّاح رسید

فدک را به حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب داد تا او میان اولاد علی بن ابی طالب تقسیم کند. چون نوبهٔ خلافت به منصور، دومین خلیفهٔ عباسی، رسید و اولاد حسن بر او خروج کردند فدک را تصرف کرد پس از او پسرش مهدی که خلافت یافت باز فدک را به خاندان علی باز گردانید آن گاه موسی هادی و جانشینان او تا زمان مأمون فدک را پس گرفتند و در تصرف خود داشتند تا این که نوبت خلافت به مأمون رسید فرستادهٔ آل علی مطالبهٔ فدک را نزد مأمون رفت وی فرمان داد که این کار محکم و مسجل گردد پس سَجَل نوشته و بر او خوانده شد دعبل شاعر بیا خاست و خواند:

«اصبح وجه الزمان قد ضحکا برّ مأمون هاشم فدکا»

در مسألهٔ فدک بعد از پیغمبر (ص) اختلافات بسیاری است..»

احمد بن جابر بلاذری (چنانکه یاقوت از او نقل کرده و منقول را صحیح دانسته)، در کتاب «فتوح»، این مضمون را آورده است:

«پیغمبر (ص)، پس از این که از خیبر بازگشت محیصه بن مسعود را بسوی فدک، که در آن زمان یوشع بن نون یهودی بر آن ریاست می داشت، فرستاد تا مردم آنجا را به اسلام بخواند. اهل فدک که از واقعهٔ خیبر با خبر و از آن رو سخت به هراس و بیم اندر بودند محیصه را گفتند: بر نیمی از خاک فدک با ایشان مصالحه کند او پذیرفت و پیغمبر امضاء کرد و چون بی جنگ بدست آمد ملک خاص و خالص پیغمبر (ص) گردید و در آمد آن را در «ابناء سییل» مصرف می کرد و اهل فدک در فدک می بودند

تا زمان خلافت عمر که کس نزد ایشان فرستاد تا نیمی از فدک را که به خود ایشان تعلق می داشت به قیمت عادله قیمت کرد و قیمت را به ایشان پرداخت و آن گاه یهود را از آنجا جلا داد و به شام فرستاد.

□
«چون پیغمبر (ص) درگذشت فاطمه، رضی الله عنها، به ابی بکر گفت: همانا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹

□
پیغمبر (ص) فدک را بمن داده پس آن را برای من بگذار. علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، باین مطلب شهادت داد ابو بکر شاهدی دیگر بخواست ام ایمن کنیز پیغمبر (ص) نیز شهادت داد. ابو بکر گفت: ای دخت پیغمبر تو می دانی باید شاهد دو مرد یا یک مرد و دو زن باشد پس فاطمه برگشت.

«و از ام هانی روایت شده که: فاطمه (س) نزد ابو بکر رفت و به او گفت:

«چه کس از تو ارث می برد؟ گفت: زن و فرزندان من. فاطمه گفت: پس چطور شد که تو از پیغمبر ارث می بری و ما نمی بریم؟ گفت: ای دخت رسول من زر و سیمی و یا چنان و چنینی ارث نبرده ام فاطمه گفت: سهم ما از خیر و عطیة ما از فدک.

ابو بکر گفت: ای دخت پیغمبر شنیدم پیغمبر را که گفت: همانا اینها طعمه و اطعامی است که خدا در زمان حیاتم بمن اعطاء و انعام کرده و چون من از جهان در گذرم اینها مال مسلمین خواهد بود «۱».

«و عروه بن زبیر گفته است:

«زنان پیغمبر (ص) عثمان بن عفان را بعنوان مطالبه ارث از سهم پیغمبر (ص) به نزد ابو بکر فرستادند ابو بکر گفت: از پیغمبر (ص) خدا شنیدم که گفت:

نحن معاشر الأنبياء لا نورث، ما تركناه صدقه» همانا این مال برای حادثه و میهمانی آل محمد است و چون من بمیرم کار آن با خلیفه بعد خواهد بود. پس زنان پیغمبر (ص) چیزی نگفتند «۲»،

(۱) بنا بر این شاهد خواستن از فاطمه (س) چه راهی داشته است!؟.

(۲) نویسنده در جایی ندیده است یا اکنون به یاد ندارد که خلیفه اول (رض) اموال منقول یا غیر منقول پیغمبر (ص) را (از قبیل خانه او مثلاً) به استناد این حدیث به نام صدقه برای عامه مسلمین ضبط و زنان پیغمبر (ص) را از ارث در این امور محروم کرده باشد بلکه از موارد مختلف و متعدد چنان برمی آید که آن چه در نزد آنان بوده بعنوان «میراث» مالک شده اند.

چنانکه شاید خانه ای که عائشه در آن نشسته به همین عنوان، ملک او دانسته شده و از او اجازه دفن خلیفه درخواست می شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰

«و چون نوبه خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید خطبه خواند و قصه فدک را، که ملک خالص پیغمبر بود فرا گفت و در آن جمله گفت:

«چون نوبه به معاویه رسید فدک را به مروان بن حکم به اقطاع داد (بخشید) او مروان آن را بدو پسر خود عبد العزیز و عبد الملک بخشید! پس از آن بمن و به ولید و به سلیمان رسید و چون ولید خلیفه گردید من سهم او را خواهش کردم او بمن بخشید! و هم حصه سلیمان را در خواست کردم او نیز بمن بخشید پس همه آن، مال من شد!..»

«در سال دویست و ده مأمون خلیفه عباسی فرمود آن را به فرزندان

فاطمه بدهند و به قثم بن جعفر که عامل او در مدینه بود نوشت که:

«پیغمبر (ص) فدک را به دخترش فاطمه بخشیده و این مطلب در همهٔ خاندان او ظاهر و معروف بوده و فاطمه همیشه آن را مطالبه می کرده است..»

«به عقیدهٔ من باید فدک به ورثهٔ فاطمه بر گردانده شود پس آن را به محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و به محمد بن عبد الله بن حسین بن علی بن علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، تسلیم کن تا در شئون خاندان خود بکار برند.»

مسألهٔ فدک، از جهاتی مختلف، از جنبهٔ فقهی، باید مورد بحث قرار یابد:

از جهت صدور و مناسبات آن (به دورهٔ تشریح ارتباط می یابد که از جملهٔ «فیء» و از مختصات رسول «ص» بوده است) و از جهت این که پس از رحلت پیغمبر (ص) چه حکمی می داشته و چه معامله با آن باید می شده است و از جهت این که چه معامله با آن شده و چه مسائل فقهی نسبت به آن پدید آمده است.

در اینجا بیشتر توجه به قسمت سیم است که تا حدی نحوهٔ اجتهادات و استنباطات فقهی در طی آن بکار رفته است.

آن چه از جنبهٔ فقهی بعد از پیغمبر در مسألهٔ فدک رخ داده و فاطمه دختر پیغمبر در حضور جماعت مسلمین و شاید در مسجد هم به آن احتجاج کرده بدو گونه نقل شده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱

یکی بطور ردّ و بدل و محاجّه در مجلس مطالبهٔ حق، دیگری در طی خطبه ای که انشاء کرده است و هر دو

گونه به طرقی مختلف در کتب معتبره اهل سنت و هم در کتب معتمده اهل تشیع آورده شده است.

و باز آن چه از مجموع منقولات در این زمینه استفاده می شود اینست که هنگام رحلت پیغمبر (ص) فدک در تصرف فاطمه (س) بوده و به امر خلیفه از گماشتگان و نمایندگان او گرفته شده است.

در اینجا قسمتی از خطبه را که باین موضوع مربوط است و از طرق متعدد نقل شده و در نهایت فصاحت و بلاغتی که با فرزند پیغمبر (ص) متناسب است، انشاء گردیده می آورم:

مجلسی در جلد ششم بحار چنین افاده کرده است:

«بدان که خطبه فاطمه در موضوع فدک از خطبه های مشهور است که خاصه و عامه به اسانید متظافره آن را روایت کرده اند: عبد الحمید ابن ابی الحدید در شرح نامه علی بن عثمان بن حنیف در موضع ذکر اخبار وارده در باره فدک گفته است:

«فصل اول در آن چه از اخبار و سیره هایی که از افواه اهل حدیث و کتب ایشان، نه از رجال شیعه و کتب اینان، روایت و نقل گردیده است. و همه آن چه را در این فصل می آوریم از کتاب ابی بکر احمد بن عبد العزیز جوهری، که عالمی محدث، کثیر-الادب، موثق و با ورع بوده و اهل حدیث او را ستوده و از مصنفات او روایت و نقل کرده اند، نقل می کنیم.»

پس از آن این خطبه را از چندین طریق نقل کرده است. از آن پس خود مجلسی چندین طریق دیگر، که بعضی از آنها به عائشه منتهی می گردد، برای خطبه روایت کرده است.

خطبه فاطمه (س) بحسب نقلهای مختلف و طرق متعدد، کم و بیش، با هم

اختلاف دارد. در اینجا آن را از کتاب «بلاغات النساء» تألیف ابو الفضل احمد بن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲

ابی طاهر (بنقل علامه مجلسی [جلد ششم بحار] از آن) می آوریم. گفته است (بدین مضمون):

«با زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب در باره آن خطبه گفتگو می کردم بوی گفتم: برخی چنان پندارند که این خطبه را ابو العیناء ساخته و به فاطمه نسبت داده است.

زید گفت: مشایخ آل ابی طالب این خطبه را از پدران خود روایت و به فرزندان خود تعلیم می کنند و بمن هم پدرم از جدم از مادرش فاطمه این را خبر داده است و مشایخ شیعه پیش از این که نیای ابو العیناء بدینا آید آن را روایت می کرده و به بحث و فحص در پیرامن مطالبش می پرداخته اند. و هم حسن بن علوان از عطیة عوفی حدیث کرده که او از عبد الله بن حسن و او از پدرش آن را شنیده است.

آن گاه خطبه را آورده است.

و باز همو به طریقی دیگر از زید بن علی از عمه اش زینب، بنت الحسین، مضمونی را بدین خلاصه آورده است:

«چون فاطمه دانست که ابو بکر بر منع او از فدک تصمیم گرفته با چند تن از زنان و بستگان خود بسوی ابو بکر روانه شد. ابو بکر میان گروهی از مهاجر و انصار نشسته بود، فاطمه بر او در آمد ناله ای کرد که همه حاضران به گریه افتادند چون آرام شدند و پرده ای در میان آویختند گفت:

«الحمد لله على ما أنعم و الشكر على ما ألهم و الثناء بما قدّم من عموم نعم ابتدأها و سبوغ آلاء اسداها..»

پس از آوردن جمله هابی

در زمینه حمد و ثناء و تنزیه خدا و شهادت بر رسالت پدرش و اشاره به زحمات و خدمات او در راه ارشاد و هدایت مردم چنین گفت:

«.. و معنا کتاب الله، بینه بصائره و آی فینا منکشفه سرائره و برهان متجلیه ظواهره.. فیہ بیان حجج الله المنوره و عزائمہ و محارمه «المحذره.. ففرض الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك. و الصلاه تنزيها

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳

«عن الکبر، و الصیام تثبیتا للإخلاص و الزکاه تزئیدا فی الرزق، و الحجج «تسلیه للذین، و العدل تنسیکا للقلوب، و طاعتنا نظاما للمله، و إمامتنا لما «للفرقه، و حبنا عزّا للإسلام، و الصبر منجاء، و القصاص حقنا للدماء، «و الوفاء بالنذر تعرضا للمغفره، و توفیه المکاییل و الموازین تغییرا للبخسه، «و النهی عن شرب الخمر تنزیها عن الرجس و قذف المحصنات، احتیابا للفتنه، «و ترک السرقة ایجابا للعفه. و حرّم الله، عزّ و جلّ، الشّرك اخلاصا له بالربوبیّه، «ف اتّقوا الله حقّ تقّاته و لا تموتنّ إلاّ و أنتم مسلّمون..

آن گاه گفت:

«.. انا فاطمه و ابی محمّد اقولها عودا علی بدء: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ..

پس از آن چنین گفت:

«افعلی محمّد ترکتم کتاب الله و نبذتموه وراء ظهورکم اذ «يقول الله تبارک و تعالی «و وَرَثَ سَيِّدِيْمَانُ دَاوُدَ» و قال، عزّ و جلّ، فی ما اقتص «من خبر یحیی بن زکریّا: «رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْتِنِي وَ يَرِثُ «مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» و قال عزّ ذکره: «و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض» فی کتاب الله» * و قال: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» و قال: «إِنْ

تَرَكَ خَيْرًا، الْوَصِيَّةُ لِلْوَالدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا «عَلَى الْمُتَّقِينَ» وَ زَعَمْتُمْ أَنْ لَا حِظَّ لِي وَلَا لِأَرْثِ مِنْ أَبِي وَلَا رَحِمِ بَيْنَنَا!

□
«أَفَخَصَّكُمْ اللَّهُ بِآيَةٍ أَخْرَجَ نَبِيَّهُ (ص) مِنْهَا «۱»؟!»

«ام تقولون اهل ملتین لا يتوارثون؟!»

(۱) ما ارق و ادق و الطف هذا التعبير!!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴

«اولست و ابی من اهل مله واحده؟!» «ام لكم «۱» اعلم بخصوص القرآن و عمومه عن النبی؟!» «أفحكم الجاهلیة تبغون و مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ؟»

«أغلب علی ارثی ظلما و جورا و سيعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون؟.»

فاطمه (س) چون از این سخنان، که خطاب به ابو بکر، و مهاجران بود به پرداخت، به انصار متوجه گردید و چنین گفت:

□
«معشر البقیة و اعضاء المله و حصون الإسلام ما هذه الغمیزة فی «حقی و السنه عن ظلامتی؟!» «اما كان رسول الله (ص) يقول؟:»

«المرء یحفظ فی ولده» «سرعان ما اجدبتهم فأكدیتهم..»

□
«.. و اضیع الحریم و ازیلت الحرمه عند مماته (ص) و تلك نازله اعلن «بها کتاب الله فی افیتکم فی ممساکم و مصبحکم یهتف فی اسماعکم..» «و ما «محمّد إلی رسول قد خلت من قبله الرُّسل، أ فإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ «انْقَلَبْتُمْ عَلَیْ أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلَیْ عَقْبَيْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا» وَ سَیَجْزِی اللَّهُ الشَّاكِرِینَ.»

«أیها بنی قیله! أ أهضم تراث ابی و أنتم بمرأی منه و مسمع تلبسکم الدّعوه و تشملکم الحیره و فیکم العدد و العدّه..»

بالجمله در این خطبه، قسمت اول آن، به علل و حکم بسیاری از احکام فقهی

(۱) هکذا. و لعله کان «أنتم» او «فیکم».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵

اشاره شده که از آن لحاظ هم، جنبه فقهی

دارد و شایسته است ترجمه گردد لیکن رعایت اختصار را به ترجمه قسمت اخیر که جنبه استدلال فقهی دارد و در حقیقت نمونه یا سرمشقی است برای طرز اجتهاد و استنباط اقتصار می رود.

فاطمه زهرا (س) در این قسمت از خطبه چنین گفته است:

«آیا بر خلاف پیغمبر، کتاب خدا را وا گذاشتید و آن را پشت سر افکندید. خدای تبارک و تعالی می گوید: «سلیمان از داود ارث برده» و در قضیه یحیی بن زکریا خدای عزّ و جل گفته است: «پروردگارا مرا فرزندی بخش که از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد» و باز، عزّ ذکره، گفته است: برخی از خویشاوندان ارث را سزاوارترند از برخی دیگر» و هم گفته است: «خدا شما را در باره فرزندان سفارش می کند و می فرماید: مرد را دو برابر زن ارث می رسد» و گفته است: «اگر کسی مالی فراوان از خود بر جای گذاشت وصیت برای پدر و مادر و خویشان است بطور معروف..»

«خدا چنان خواسته و شما چنین پندارید که مرا از پدرم بهره و ارثی نیست و میان ما خویشی نمی باشد!! «آیا خدا شما را به آیه و حکمی، مخصوص خواسته و اختصاص داده که پیغمبر خود را از آن آیه و حکم بیرون ساخته است؟

«آیا می گوئید اهل دو ملت از هم ارث نمی برند؟! آیا من و پدرم از یک ملت نیستیم؟! «آیا شما به عامّ و خاصّ قرآن از پیغمبر داناتر هستید؟

«آیا حکم جاهلیت را می خواهید و می طلبید?..»

«آیا باید به جور و ستم مرا از ارث و حقم محروم سازند؟. ستم کاران به زودی خواهند دانست که به کجا می روند و چگونه گرفتار می شوند» در پایان خطبه

هم بعنوان التجاء به انصار و تهییج و تحریض ایشان بحراست از

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶

دین و حمایت و پاسداری از احکام کتاب مبین آنان را مخاطب قرار داده و به آنان چنین گفته است:

«ای گروه باقی مانده و ای یاران ملت و نگهبانان اسلام و شریعت! این چشم پوشی نسبت بحق من از چیست؟ و این بی‌اعتنایی در باره ظلم و ستم بر من چه جهت دارد؟»

«آیا پیغمبر (ص) نمی‌گفت: «حق هر کس باید به رعایت از فرزندانش نگه داشته و رعایت شود» «چه زود به تنگی و سختی افتادید و بی‌چاره و بینوا شدید..»

«پیغمبر در گذشت و همان هنگام حریمش نابود شد و حرمتش از میان رفت! «این حادثه را کتاب خدا که هر بام و شام در جلو خانه های شما خوانده می‌شود آشکارا بر شما می‌خواند و به آواز رسا به گوشهای شما می‌رساند و می‌گوید:

«محمد پیمبری است که پیش از وی پیمبرانی آمده و در گذشته اند پس اگر او بمیرد یا کشته شود آیا شما باز بزمان جاهلی بر می‌گردید و بوضع پیش در می‌آید؟»

«آن کس که چنین کند خدا را زیانی نمی‌رساند و خدا به زودی سپاس گزاران و فرمانبرداران را پاداش نیک می‌دهد.

«ای فرزندان قیله (قیله نام زنی است که دو قبیله خزرج و اوس بوی منتهی می‌گردد) آیا سزاوار است که شما بشنوید و ببینید که حق من پامال می‌گردد و هیچ‌نگوید؟ و با این که عدّه و عدّه دارید ستم را بدانید و آرام باشید و به خاموشی گرایید و سرگردان بمانید؟..»

مسأله فدک در این موضع بدین گونه تلخیص می‌گردد:

بحسب منقولات معتبره، فدک در هنگام

رحلت پیغمبر (ص) در تصرف فاطمه (س) بوده و او فدک را عطیۀ پیغمبر و ملک خود می دانسته لیکن خلیفۀ اول چون خلافت یافته فدک را تصرف کرده پس فاطمه (س) بر وی به اعتراض برخاسته و خلیفه از او بیّنه خواسته! علی (ع)، که بحسب روایات شیعه و سنی بدین مفاد: «همیشه با حق و حق همواره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷

با او است» و هم امّ ایمن که روایت معروف از پیغمبر بمفاد «امّ ایمن از اهل بهشت است» (و هم حسنین که بحسب روایات متظافره و مستفیض، دو سرور اهل بهشتند) به نفع فاطمه (س) شهادت داده اند لیکن این بیّنه، با این که به موازین فقهی نباید از متصرف خواسته شود، مورد قبول خلیفه قرار نگرفته باین بهانه که علی (ع) ذو نفع است! و امّ ایمن زن است (حسین هم صغیر) و بهر حال با شهادت یک زن و یک مرد بیّنه، تحقق نمی یابد (بحسب برخی از روایات - از طرق شیعه - اسماء بنت عمیس زن خلیفۀ اول هم شهادت داده و شهادت او نیز به عذر دوستی وی با جعفر طیار مورد توجه واقع نگردیده است!) باری بهر جهت، شاید فاطمه (س) پس از این که ملک از تصرفش خارج شده و بیّنه اش پذیرفته نگردیده از راه دعوی ارث پیش آمده و خواسته است از این راه هم، اگر بشود، حق خود را حفظ کند در این هنگام خلیفه بحدیث «نحن معاشر الأنبياء لا نورث» که به تصریح مورخان از اهل سنت، راوی آن تنها خود خلیفه است، استناد جسته و در حقیقت آیات منصوصه مورد استناد فاطمه (س) را به

خبر (آن هم خبر واحد) تخصیص داده و عمومات را بدین وسیله مخصوص ساخته است.

استدلال فاطمه (س) در این خطبه باین مسأله فقهی و اصولی ناظر است.

در این موضوع روشن کردن مسأله فدک از جنبه تاریخی و فقهی و تحقیق اجتهادی در باره آن از این جهات، منظور نیست بلکه منظور نقل استدلالی است فقهی یا بتعبیر دیگر تفقهی است که در همان آغاز عهد اول، عهد صحابه، بعمل آمده و شاید نخستین بحث مهم فقهی در آن عهد و در آن زمان بوده است.

موضوع دیگر که باز از لحاظ فقهی و تاریخ ادوار فقه در ترجمه فاطمه زهرا (س) دختر پیغمبر (ص) به جا است که در اینجا یاد و مورد توجه گردد موضوع مطالبه سهم «ذو القربی» می باشد.

ابن ابی الحدید (بنقل علامه مجلسی - جلد ششم بحار) این مضمون را گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸

«مردم چنان پندارند که نزاع فاطمه با ابو بکر بس در باره دو چیز: میراث و نحلّه بوده است در صورتی که من در حدیث دیده ام که نسبت به امری دیگر نیز منازعه داشته و ابو بکر وی را از آن هم ممنوع ساخته و آن عبارت است از سهم «ذو القربی».

«احمد بن عبد العزیز جوهری از انس روایت کرده که گفته است:

«فاطمه نزد ابی بکر رفت و گفت: همانا تو می دانی حرمت صدقات را بر ما، و هم می دانی که خدا در قرآن از غنائم از سهم ذو القربی بما چه داده است.

«آن گاه آیه شریفه «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ..» (آیه) را برخواند ابو بکر گفت: پدر

مادرم به فدایت کتاب خدا و حق پیغمبر و حق خویشان او را پذیرا و شنوایم من همان کتاب خدا را که تو می خوانی می خوانم و ندانسته ام که این سهم از خمس بطور کامل باید به شما داده شود فاطمه گفت: پس آیا از برای تو و خویشان تو است؟ گفت: نه، بلکه مقداری از آن را به شما می دهم و باقی را در مصالح مسلمین مصرف می کنم.

«فاطمه گفت: حکم خدا چنین نیست. ابو بکر گفت: چنین است لیکن اگر می گویی پیغمبر (ص) در این باره به تو عهدی کرده من تصدیق می کنم و همه را بطور کامل به تو و به اهلت می دهم.

«فاطمه گفت: پیغمبر خدا در این باره بمن چیزی نگفته جز این که هنگام نزول این آیه او را شنیدم که می گفت: «فقد جاءکم الغنی ابشروا، آل محمّد» «ابو بکر گفت: از آیه خمس چنان بر نمی آید که من همه این سهم را، بطور کامل، به شما بدهم لیکن به آن اندازه که شما را بی نیاز کند و از شما زیاد آید. این عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح و دیگر کسانی از اینان پرس و بین آیا هیچ یک با تو در این مطلب موافقت دارند؟

«پس فاطمه رو به عمر کرد و آن چه را به ابو بکر گفت به او گفت. عمر نیز آن چه را ابو بکر گفته بود باز گو کرد. فاطمه به تعجب در آمد و چنان دریافت که آن دو

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹

از پیش با هم در این باره مذاکره داشته و با هم بر این سخن اتفاق کرده اند..»

صاحب «جامع الاصول» بروایت از سنن

ابی داود و از نسائی (بنقل علامه مجلسی در بحار) این مضمون را آورده است:

«در روز خیبر پیغمبر (ص) سهم ذو القربی را در میان بنی هاشم و بنی مطلب قرار داد» آن گاه گفته است:

«و اخرج النسائی ایضا بنحو من هذه الروایات من طرق متعدده بتغییر بعض ألفاظها و اتفاق المعنی» و همو از ابو داود به اسنادش از یزید بن مروان روایت کرده که:

«ابن زبیر کس به نزد ابن عباس فرستاد تا پرسد که سهم ذو القربی را برای که می داند؟ ابن عباس گفت: این سهم متعلق است به خویشان پیغمبر (ص) و خود پیغمبر میان ایشان تقسیم کرده است. عمر هم مقداری از آن را برای ما فرستاد که ما چون آن را از حق خویش کمتر دیدیم از پذیرفتن آن امتناع و آن را ردّ کردیم».

و مثل این روایت را از نسائی نیز روایت کرده است.

باز بروایتی دیگر از ابو داود و نسائی آورده که «آن چه عمر می خواسته است به بنی هاشم بدهد چنین بوده: کسانی را که بخواهند زن بگیرند معونت دهد و وام بدهکاران ایشان را بپردازد و به فقرا ایشان مالی ببخشد و افزون از این مقدار مساعدت را حاضر نشده و تن در نداده است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰

۲- عائشه

حافظ ابو نعیم پس از این که عائشه زن پیغمبر (ص) را به عبارت زیر عنوان کرده:

«و منهم الصّدّیقه بنت الصّدّیق، العتیقه بنت العتیق، حبیبه الحیب، و ألیفه القریب، سید المرسلین محمد الخطیب..»

روایاتی آورده از آن جمله است:

«ابن عباس به عیادت عائشه رفته، و در طیّ اموری که به او دلداری داده و عاقبت او را بخیر

خواسته بوی چنین گفته است:

«هلكت قلاتك بالأبواء فأصبح رسول الله يلتقطها فلم يجدوا ماء فانزل الله عز وجل: «فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً» * فكان ذلك بسببك و برکتک ما أنزل الله لهذه الأمة من الرخصة» عائشه گفت: ای پسر عباس از تزکیه و تعریف من دست بدار، به خدا سوگند من دوست داشتم «نسیا منسیا» می بودم» باز ابو نعیم، به اسناد، از عروه بن زبیر حدیث کرده که عائشه، رضی الله تعالی عنها، گفته است: «یا لیتنی كنت نسیا منسیا» (ای حیضه) (۱)

(۱) خطیب در تاریخ بغداد (جلد نهم صفحه ۱۸۵)، به اسناد، از هشام بن عروه از پدرش، عروه، آورده که گفته است:

«ما ذكرت عائشه مسیرها (یعنی فی وقعه الجمل) قطّ الّا بکت حتّی تبّل خمارها و تقول: «یا لیتنی كنت نسیا منسیا» قال سفیان الثّوری (و هو الزّاوی عن هشام هذه الروایه): النّسی المنسی: الحیضه الملقاه» شاید کلمه «ای حیضه» که در کلام ابو نعیم در بالا نقل شد نیز مأخوذ از همین کلام سفیان باشد.

و هم خطیب در همان کتاب (جلد نهم نیز- صفحه ۳۳۸)، به اسناد، از هشام بن عروه از پدرش از عائشه آورده که گفته است:

«ما حسدت من الناس ما حسدت خدیجه، ما تزوّجنی الّا بعد ما ماتت. و ذلك انّ رسول الله بشرها بیت فی الجّه من قصب!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱

باز هم، به اسناد، از عروه از پدرش، زبیر، روایت کرده که این مضمون را گفته است:

«از مردم کسی را به قرآن و فریضه و حلال و حرام و شعر و حدیث عرب و نسب عالمتر از عائشه ندیدم!» باز هم، به اسناد، از عروه که

به عائشه می گفته است:

«من از فقه تو در شگفت نیستم زیرا می گویم زن پیغمبر و دخت ابو بکری از علمت به شعر و تاریخ عرب نیز عجب ندارم زیرا می گویم که دختر ابو بکری که از همه کس باین قسمت داناتر بود لیکن از علم تو به طب تعجب دارم که چگونه؟ و از کجا؟ و بچه منوال است؟! عائشه به شأنه عروه دست نهاده و گفته است: هنگامی که مردم به عیادت پیغمبر می آمدند و ادویه و طرز معالجه را برای وی توصیف می کردند من طب را از ایشان فرا گرفتم!» باز حافظ ابو نعیم چنین حدیث کرده است:

□
«کسی شنیده است که عائشه، رضی الله تعالی عنها، آیه «وَقَوْنٌ فِي بُيُوتِكُنَّ» تلاوت می کرد پس این اندازه گریه می کرد که مقنعه اش تر می گردید» در کتب صحاح و مسانید اهل سنت از عائشه روایات و احادیثی زیاد راجع به احکام فقهی آورده شده که در مقام تفقه و اجتهاد مورد استفاده قرار گرفته و بموجب آنها افتاء بعمل آمده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲

— ۳ — حفصه

سیمین زنی را که ابو نعیم نام برده حفصه دختر عمر زن پیغمبر (ص) است لیکن در باره او چیزی نوشته جز این موضوع که پیغمبر (ص) او را اطلاق داده و پدرش عمر خطاب غمناک گشته و خاک بر سر ریخته و گفته است:

□
«ما يعبأ الله بعمر بعد هذا».

چون خبر کلام عمر به پیغمبر (ص) رسیده بر عمر رحمت آورده پس از جانب خدا فرمان یافته که حفصه را مورد عنایت «رجوع» قرار دهد و چنین شده است «۱».

موضوعی دیگر که در باره حفصه یاد کرده مسأله صحیفه است

بدین مضمون که زید بن ثابت «۲» از پدر خود نقل کرده که گفت: چون ابو بکر مرا به جمع قرآن مأمور ساخت آن را بر پاره های پوست و شانه ها، و پوست شاخه های درخت خرما نوشتم و جمع کردم. هنگامی که ابو بکر در گذشت عمر آنها را در یک صحیفه نوشت و نزد خود نگهداشت. چون عمر به هلاکت رسید آن صحیفه نزد حفصه زن پیغمبر (ص) بود عثمان صحیفه را از او خواست و سوگند یاد کرد که آن را به او باز پس خواهد داد.

(۱) در الاستیعاب و الاصابه هم این قسمت آورده شده و تاریخ ولادت و وفات و ازدواج حفصه با پیغمبر و کیفیت ازدواج و اختلافات در آنها آورده شده و به گفته صاحب «الاصابه» او از پیغمبر (ص) روایت کرده و گروهی مانند برادرش عبد الله و جمعی از صحابه از وی روایت نموده اند.

(۲) به گفته این اثر در «الکامل» (جزء ۳- صفحه ۲۴۴) زید بن ثابت که کاتب، وحی و جامع قرآن بوده زبان عربی و عبری و فارسی و رومی و قبطی را می دانسته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳

پس مصحف فراهم آورد و بر حفصه عرضه داشت و صحیفه را به او برگرداند و مردم را امر داد تا مصحفها بنویسند.

چون حفصه در گذشت عثمان گروهی از خویشان را برای صحیفه نزد عبد الله - عمر فرستاد عبد الله صحیفه را به ایشان تسلیم کرد و عثمان دستور داد آن را شستند و از میان بردند.

حافظ ابو نعیم پس از حفصه بهمان ترتیب تا آخر بیست و نه (۲۹) زن از صحابیات را به نام و

با تجلیل بر شمرده که چون از بقیه آنها روایتی فقهی یا اثری قابل توجه نقل نکرده از نام بردن آنها در اینجا صرف نظر و فقط به نام بردن امّ بجید و سلمی که هر یک را روایتی است اکتفا می شود:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴

– ۴ – امّ بجید

ابو نعیم، به اسناد، از عبد الرحمن بن بجید از جدّه اش، امّ بجید حبیبیه، حدیث کرده که گفته است:

به پیغمبر (ص) گفتم: «مسکین بر در خانه می ایستد و من چیزی ندارم که به او بدهم و از این رو شرمنده می گردم» پیغمبر فرمود:

«ادفعی فی یده و لو ظلّفا محترقا» (چیزی بوی بده گر چه سمی سوخته باشد) کنایه از این که خوب و محبوب است، که تا بتوانی گدا و بینوا را ناامید نکنی و دست تهی از خود نرانی..

ابن حجر عسقلانی «۱» در «الاصابه» امّ بجید را به نام حوّاء دانسته و در طّی عنوان حرف حاء (از قسم اول) او را آورده و چنین افاده کرده است:

«حواء، امّ بجید، با موّحده و جیم به هیئت تصغیر، مالک بن انس حدیث او را از زید بن اسلم از ابن ابی بجید از جدّه اش، امّ بجید از پیغمبر (ص) بدین عبارت «ردّوا السائل و لو بظلف محرق» آورده و بروایتی دیگر باین عبارت «یا نساء المؤمنات لا تحقرنّ إحداکنّ لجارتها و لو بکراع محرق» ذکر کرده و هم مالک از زید بن اسلم از عمرو بن معاذ از جدّه اش امّ بجید، از پیغمبر حدیث کرده که این گونه گفته است:

«لا تحقرنّ جاره لجارتها و لو فرسن شاه» امّ بجید از زنانی بوده که با زنان بیعت کنندۀ با

پیغمبر (ص) حاضر بوده و بیعت کرده و هم او حدیث آورده و گفته است: پیغمبر را شنیدم که گفت:

(۱) احمد بن علی بن.. معروف به ابن حجر عسقلانی شافعی متولد به سال ۷۷۳ و متوفی به سال ۸۵۲ ه. ق.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵

«اسفروا بالصَّيْحِ فَأَنَّ اعْظَمَ لِلْأَجْرِ» عسقلانی حدیثی را که از ابو نعیم در بالا نقل شد چنین آورده که امّ بجید به پیغمبر (ص) گفته است: «أَنَّ الْمَسْكِينَ لِيَقُومَ عَلَيَّ بَابِي فَلَا أُجِدُّ لَهُ شَيْئًا اعْطِيهِ» پس پیغمبر (ص) گفته است:

«ان لم تجدی له شیئا تعطینه ایاه الا ظلفا محرقا فادفعیه الیه فی یده» ابن عبد البر «۱» نیز در «الاستیعاب» او را در حرف حاء و زیر عنوان «حواء» آورده و چند حدیث از آن چه در اینجا آورده شد به اسناد از او نقل کرده است.

(۱) ابو عمرو یوسف بن.. عبد البر قرطبی مالکی متولد به سال ۳۶۳ و متوفی به سال ۴۶۳ هجری قمری.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶

- ۵ - سلمی

سلمی دختر قیس و یکی از خاله های پیغمبر (ص) بوده که بدو قبله با پیغمبر (ص) نماز گزارده و بنقل از پسرش حکم بن سلیم این مضمون را گفته است:

«من با گروهی از زنان انصار با پیغمبر (ص) بیعت کردیم. پیغمبر با ما شرط کرد که به خدا شرک نیاوریم، دزدی نکنیم، زنا ندهیم، کسی را نکشیم، بهتان و افتراء نزنیم، و در معروف به راه عصیان و نافرمانی نرویم، چون ما را از این منهیات آگاه ساخت و با ما شرط کرد فرمود «و لا تغشّن ازواجکن».

پس ما با وی بدین شرائط بیعت کردیم و از نزدش

بازگشتیم. چون بیعت تمام شد و برگشتیم من یکی از زنان را، که با ما بود، گفتم: برگرد و از پیغمبر بپرس که چه چیز و چه اندازه از اموال شوهران بر ما حرام است؟ او رفت و پرسید و چنین پاسخ شنید: «تأخذی ماله فتحابی به غیره».

ابن عبد البرّ در «الاستیعاب» و ابن حجر در «الإصابة» در باره «سلمی بنت قیس بن عمرو بن.. عدی بن النجار تکنی امّ المنذر، و هی اخت سلیط بن قیس، و سلیط مّمّن شهد بدرا..» همان را آورده اند که ابو نعیم آورده و در بالا یاد شد لیکن سؤال از پیغمبر (ص) را باین عبارت آورده «فاسألّیه، ما غشّ ازواجنا» و این عبارت با اصل قضیه و جواب انسب است.

در خاتمه این قسمت، یاد آور می شود که:

در «الاستیعاب» و «الإصابة» متجاوز از هزار و پانصد زن نام برده شده که

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷

بسیاری از ایشان از صحابه بوده اند و حدیث از آنان روایت گردیده است.

ابن حجر که کتاب «الإصابة» را برای تمییز صحابه نوشته، چنانکه خود در آغاز کتاب آورده کتاب خود را بترتیب حروف هجاء منظم و هر حرفی را بر چهار قسم مرتب ساخته: قسم نخست کسانی هستند که صحابه بودن ایشان از راه روایت از آنان یا از غیر آنان.. وارد شده است قسم دوم کسانی هستند که در عهد پیغمبر ولادت یافته و در عداد صحابه یاد شده اند.. قسم سیم کسانی هستند که جاهلیت و اسلام را ادراک کرده (مخضرمان) و هم طبقه با اصحاب بوده اند نه این که از اصحاب.. قسم چهارم کسانی هستند که در کتب مربوط به صحابه به

اشتباه و توهم و از راه غلط و خطاء یاد گردیده اند.

آن گاه پس از این که رجال را بعنوان «نام» در سه جلد و هم رجال را تحت عنوان «کنیه» در قسمت نخست از جلد چهارم استقصاء کرده قسمت دوم آن را تحت عنوان «کتاب النساء علی الترتیب السابق» یعنی بترتیب حروف هجاء، و بترتیب هر حرفی را به چهار قسم که در قسمت رجال یاد کرده و آورده یک هزار و پانصد و بیست و دو تن از زنان را، که از بسیاری از آنان حدیث نقل شده و مدرک حکم فقهی گردیده، نام برده و ترجمه کرده است از جمله جمیله خزرجیه دختر ابی بن سلول است که اولین خلع در اسلام به وسیله او اتفاق افتاده چه او زن ثابت بن قیس بن شماس بوده و سر از فرمان او باز زده پس پیغمبر (ص) او را خواسته و گفته است «ما کرهت من ثابت؟» او پاسخ داده است: دمامت او (زشت رویی) پیغمبر (ص) گفته است: «أ تردین علیه حدیقه» جواب داده است: آری. پس پیغمبر میان آن دو تفریق کرده است و از این عباس روایت است که «اول خلع کان فی الاسلام، اخت عبد الله بن ابی..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸

۳- تعلیقات استدراکی (بر جلد اول)

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹

تعلیقات استدراکی مرا چنان معمول بوده و هست که هر کتابی را، در هر فنی، مطالعه می کرده و می کنم اگر چیزی در مطالب آن بنظر می رسد، خواه فکری و خواه نقلی، در حاشیه آن کتاب یاد می کنم نسبت بخصوص کتاب «ادوار فقه» که زحمت طرح و رنج تألیف آن را خود به عهده

گرفته و نقص اطلاعات خویش را نسبت به آن چه کامل آن تألیف، آن را اقتضاء دارد به کمال خوبی واقف و معترف بوده و هستم رعایت آن عادت معمول را انسب و اولی و انفع پنداشته ام از این رو نسخه ای از چاپ شده جلد اول را در دسترس دارم که هر گاه در مطالعات متفرقه و متنوعه خود به مطلبی متناسب، به مبحثی از آن، برخورد آن را یادداشت و بقصد تکمیل ناقصی، در محل متناسب خود یاد کنم تا آن یادداشت در چاپ بعد، بعنوان استدراک چاپ پیش، جزء کتاب شود و مورد استفاده مطالعه کنندگان علاقه مند قرار گیرد.

اکنون چنان می دانم که، جلوگیری از ضیاع و نابودی را، یادداشتهایی را، که پس از چاپ جلد اول بر آن جلد تعلیق شده بعنوان استدراک، در این جلد بیاورم امید این که علاقه مندان باین گونه مطالب را خدمتی انجام یابد که از آن استفاده و حظی حاصل آید.

اینک آن تعلیقات استدراک:

۱- در صفحه ۲۵۸، از چاپ دوم، جلد اول، در پایان بحث از «قطع ید» در سرقت، این یادداشت ضمیمه و تعلیق شده است:

«احمد بن محمد بن حنبل در کتاب «المسند» به اسناد از ابو امیه مخزومی چنین حدیث کرده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰

□ □ □
«ان رسول الله اتى بلص فاعترف و لم يوجد معه متاع. فقال له رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ما اخالك سرقت قال: بلى. -
مرّتين او ثلاثا- قال:

□ □ □
«فقال: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: اقطعوه ثم جيئوا به. قال:

□ □ □
«فقطعوه ثم جاءوا به. فقال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قل:

□
«استغفر الله و اتوب اليه. قال:

استغفر الله و اتوب اليه. فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم: اللهم تب عليه» ۲- در صفحه ۲۶۷، ذیل بحث از «تیمم» چنین یادداشت شده است:

«ابن قیم جوزی (۱) در کتاب «زاد المعاد فی هدی خیر العباد» (جزء اول- صفحه ۱۵۴) این مضمون را آورده است:

«.. و عبد الله عمر در کارهای دینی سخت می گرفت و در اموری از راه تشدید می رفت که صحابه با آن موافق نبودند چنانکه در وضوء، درون چشم خود را می شست به طوری که در نتیجه این کار، کور شد! و در تیمم بدو ضربت: یکی برای روی و دیگر برای دو دست تا مرفق تیمم می کرد و به یک ضربت اکتفاء نمی کرد و دو کف را کافی نمی دانست لیکن ابن عباس بر خلاف وی به یک ضربت برای روی و دو کف بسنده می ساخت.

«ابن عمر اگر زن خود را می بوسید وضوء را بعد از آن واجب می دانست و بوجوب وضوء فتوی می داد و هر گاه اولاد خود را می بوسید بعد از آن مضمضه می کرد و نماز می خواند، و هر گاه در میان نماز به یاد می آورد که او را نمازی دیگر بر ذمه است فتوایش

(۱) «علامه حافظ شمس الدین ابو عبد الله محمد بن بکر زرعی دمشقی حنبلی معروف به ابن قیم جوزی» صاحب تألیفات بسیار (کتاب «اخبار النساء» هم از همین ابن قیم است) در سال ششصد و نود و یک ۶۹۱ تولد و در سال هفتصد و پنجاه و یک ۷۵۱ وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱

این بود که آن نماز را تمام کند پس از آن نمازی را که به یادش رسیده

به جا بیاورد و از آن پس نمازی را که در آن بوده اعاده کند..»

۳- در صفحه ۳۱۸ ذیل مسأله «لعان» چنین یادداشت شده است:

در اینجا بی مناسبت نیست آورده شود که: در زمان جاهلیت گاهی می شده است که زنان مردان را طلاق می داده و از ایشان جدا می شده اند.

ابو الفرج اصفهانی در کتاب «الآغانی» (جزء ۱۶) در ترجمه حاتم طائی، جواد مشهور عرب، قصه ای راجع به «ماویه»، زن او، و مادر عدی بن حاتم، آورده که خلاصه مفاد آن چنین است:

«مالک پسر عمّ حاتم بزن او «ماویه» گفت: با حاتم چه می کنی که او هر چه بدست می آورد نابود می سازد و تلف می کند و باین و آن می بخشد پس اگر او را مرگ فرا رسد فرزندان خویش را بر قوم تو سربار خواهد ساخت؟ ماویه گفت: راست می گویی حاتم چنین است.

«و در جاهلیت، مرسوم چنان بود که گاهی زنان شوهران خویش را طلاق می دادند و رها می ساختند و طلاق ایشان بدین گونه بود که اگر در چادری مویی می بودند (خیمه هایی که از مو می بافتند و در بادیه زیر آن بسر چادری می بردند) وضع آن را تغییر می دادند بدین گونه که اگر در آن رو به مشرق باز می شد در را به جانب مغرب برمی گرداندند و باز می کردند و اگر بسوی یمن می بود به جانب شام، تغییرش می دادند و چون مرد آن را دگرگون می دید می فهمید که زن او را رها ساخته و جدایی او را خواهان شده و طلاق گفته است:

«مالک پسر عمّ حاتم، زن او را که از زیباترین زنان بود گفت: شوهرت حاتم را طلاق بده تا من که مالم از او بیشتر و

برای تو بهترم ترا به نکاح در آورم و از تو و فرزندان نگهداری کنم و این گفته ها مکرر شد و تکرار آن، زن را بطلاق حاتم وادار ساخت پس وضع چادر را تغییر داد حاتم چون به نزد زن در آمد و وضع در خیمه را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲

دگرگون یافت به فرزند خود، عدی گفت.. (تا آخر قضیه که صاحب اغانی آن را یاد کرده است).

۴- در صفحه ۳۵۰ از چاپ دوم در پایان بحث «قسامه» این یاد داشت ضمیمه شده است:

«محمد بن جریر طبری در تاریخ خود (جزء سیم صفحه ۳۲۶) این مضمون را آورده است:

□
«.. ابو شریح خزاعی از اصحاب پیغمبر، صلی الله علیه و سلم، بود پس از این که از مدینه به کوفه منتقل شده تا بکار جهاد نزدیک باشد. شبی بالای بام بوده فریاد هم سایه را شنیده که استغاثه می کرده و یاری می جسته پس بر خانه هم سایه مشرف شده دیده است چند تن از جوانان مردم کوفه، شبانه بر هم سایه در آمده و به او می گویند: فریاد مکن یک ضربت بیش نیست که ترا از زندگی آسوده سازیم پس او را کشتند.

ابو شریح بسوی عثمان به مدینه برگشت و چون این خبر شیوع یافت «قسامه» پیدا شد (احداث القسامه). و قول ولی مقتول مورد اعتبار قرار گرفت تا بدان وسیله در آن زمان از کشتار گروهی از مردم جلوگیری بعمل آید» «باز طبری (در همان صفحه) به اسناد از نافع بن جبیر آورده که نافع گفته است.

«قال عثمان: القسامه علی المدعی علیه و علی اولیائه، یحلف منهم خمسون رجلا اذا لم تکن بینه، فإن نقصت قسامتهم، او

ان نکل رجل واحد، ردّت قسامتهم و ولیها المدّعون و اهلّفوا فإن حلف منهم خمسون استحقّوا» در این دو فقره، که از طبری نقل شده، دو مطلب، مورد نظر است که نباید از اشاره به آن ها صرف نظر شود: یکی جمله «احداثت القسامه» که در فقره نخست آمده و دوم جمله «القسامه علی المدّعی علیه» که در قسمت دوم بعنوان حکم عثمان ذکر گردیده است.

خلاصه نظر اول: اینست که آن جمله ظاهر است در این که پیش از آن واقعه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳

و پیش از زمان خلافت عثمان «قسامه» نبوده و در آن زمان، حدوث یافته است و این ظاهر، به اتفاق شیعه و سنی درست نیست زیرا از روایات منقول در این باب، که بعضی از آنها نقل شده به خوبی آشکار است که «قسامه» در زمان خود پیغمبر (ص) تشریح و، یا، حادث گردیده است.

ابن رشد اندلسی (محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن رشد قرطبی - متوفی ۵۹۵ ه. ق) در کتاب فقهی خود به نام «بدایه المجتهد و نهایه المقتصد» روایتی به تخریج بخاری از سعید بن عبید طائی از بشیر بن یسار و روایتی دیگر به تخریج ابو داود از ابو سلمه بن ابی عبد الرحمن و از سلیمان بن یسار از رجالی از بزرگان انصار آورده که در هر دو مسأله ادعاء انصار بر یهود در باره کشتن مردی انصاری و اظهار پیغمبر (ص) سوگند یاد کردن یکی از دو طرف (بطور قسامه) آورده شده و از آن پس ابن رشد در باره روایت دوم گفته است:

«و این حدیثی است «صحيح الأسناد» چه آن را راویان «ثقه»

از زهری از ابی سلمه روایت کرده اند» پس از آن گفته است: در زمان عمر نیز، مردی را از قبیله جهینه پیش آمده که مرده و «ولّی دم» بر مردی از قبیله بنی سعد ادعا کرده و عمر در این باره «قسامه» را مطرح ساخته و بهر یک از دو طرف، پنجاه بار سوگند یاد کردن را یاد آوری کرده است.

پس حدوث «قسامه» بطور قطع، بر زمان عثمان مقدم است نه این که در زمان او احداث شده باشد.

خلاصه نظر دوم این که طبق روایات و نصوص از طرق شیعه، که ملائک اتفاق فقیهان این مذهب است در این حکم، این مسأله، که به دماء ارتباط دارد، از اصل کلی «البینه علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه» که مخصوص شده به اموال، به واسطه جلوگیری از فساد و کشتار، چنانکه در روایات به آن اشاره بلکه تصریح

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴

شده، جدا گردیده و بر خلاف آن اصل، در اینجا ابتداء سوگند با مدعی است و اگر او نخواهد و نپذیرد سوگند به «مدعی علیه» متوجه و بر عهده او قرار می گیرد لیکن بنا باین قسمت دوم که منقول از طبری است عثمان امر سوگند را بعکس گفته و سوگند را از ابتداء بر «مدعی علیه» متوجه ساخته و در صورت نکول او حق سوگند را برای مدعی گفته است.

سید علی صاحب «ریاض المسائل»، معروف بشرح کبیر، در مبحث قسامه، در بیان مناقشه «بعض الاجله» نسبت به اشتراط «اقتران الدعوی باللوث» چنین آورده «حيث قال (یعنی بعض الاجله)، بعد نقل جمله الاخبار المتعلقة بالقسامه، الداله علی ثبوتها فی الشریعه من طرق العامه

و الخاصه كالتبوي: البيئه على المدعى و اليمين على من انكر، الا في القسامه» و الصحيح عن القسامه: كيف كانت؟

فقال: «هي حق و هي مكتوبه عندنا و لولا ذلك، لقتل الناس بعضهم بعضا ثم لم يكن شىء و انما القسامه نجاه الناس» و الصحيح عن القسامه فقال: «الحقوق كلها، البيئه على المدعى و اليمين على المدعى عليه الا في الدم خاصه» ابن رشد در مسأله «قسامه» چهار موضوع اصلى را مورد اختلاف دانسته است بدین قرار:

۱- آیا حکم به «قسامه» واجب است؟

۲- بنا بر وجوب، آیا کشتن واجب است یا ديه یا دفع مجرد دعوى؟

۳- در یاد کردن سوگندها آیا نخست باید به مدعیان، توجه و از ایشان آغاز شود یا این که ابتداء از «مدعى عليهم» شروع و به ایشان یاد کردن سوگند اظهار شود؟

و چند تن از اولیاء لازم است سوگند یاد کنند؟

۴- شبهه و «لوث» در مسأله «قسامه» چه گونه است؟

آن گاه در پیرامن یکان یکان از این چهار به بحث پرداخته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵

از جمله در باره موضوع نخست چنین افاده و بحث کرده است:

«جمهور فقیهان امصار: مالک و شافعی و ابو حنیفه و احمد و سفیان و داود و یاران و پیروان اینان، و جز آنان، از فقهاء بلاد و امصار، وجوب حکم به «قسامه» را قائل شده اند و گروهی از علماء: سالم بن عبد الله و ابو قلابه و عمر بن عبد العزيز و ابن علیه حکم به «قسامه» را جائز ندانسته اند.

«دلیل جمهور، حدیثی است از پیغمبر (ص) در باره حویصه و محیصه که اهل حدیث بر صحت آن اتفاق دارند گرچه ایشان را در

الفاظ آن، اختلاف است.

«دلیل کسانی که حکم به آن را جائز ندانسته اند اینست که قسامه با اصولی شرعی که صحت آنها مورد اتفاق و اجماع است مخالفت دارد.

یکی از موارد مخالفت این که یکی از اصول مسأله شرعی اینست که یاد کردن سوگند جز بر چیزی که بطور قطع و یقین، معلوم یا بر وجه مشاهده و احساس، محسوس باشد جائز نیست پس اولیاء دم که قتل را ندیده و قاتل را نشناخته اند، بلکه گاهی ایشان در شهری بوده اند و قتل در شهری دیگر، چه گونه بر آن سوگند یاد کنند؟

از این رو بخاری (محمد بن اسماعیل - متوفی ۲۵۶ ه. ق) از ابو قلابه روایت کرده که عمر بن عبد العزیز روزی بار عام داد چون مردم بر او در آمدند گفت: در باره «قسامه» چه می گوئید؟ مردم گفتند: قصاص به قسامه را حق می دانیم چه خلفاء، به قسامه عمل کرده اند.

«پس عمر از ابو قلابه پرسیده است: تو در این باره چه می گویی؟ او بعد از اظهار تعارف و تواضع گفته است:

«یا امیر المؤمنین اگر پنجاه کس گواهی دهند بر مردی به این که وی در دمشق زنا کرده و خود ندیده باشند آیا تو را رای چنان است که او را رجم (سنگسار) کنی؟ عمر پاسخ داده: نه. ابو قلابه گفته است: اگر پنجاه نفر در نزد تو بر مردی شهادت دهند که در حمص دزدی کرده و او را ندیده اند آیا تو دست آن مرد را با این شهادت جدا می کنی؟ پاسخ داده است: نه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶

«و در برخی از روایات است که ابو قلابه گفته است:

«پس من به عمر

گفتم: از چه راه هر گاه کسانی که نزد تو هستند شهادت دهند که کسی دیگری را در شهری دیگر کشته به چنین شهادتی حکم به قصاص می کنی؟

«عمر بن عبد العزیز پس از این واقعه به عاملان خود در باره «قسامه» نوشت که اگر دو شخص عادل، شهادت دهند که فلان شخص، قاتل است او را قصاص کنید لیکن به شهادت پنجاه تن که سوگند یاد کنند (قسامه) قصاص روا مدارید.

و از جمله موارد مخالفت قسامه با اصول شرعی اینست که یکی از آن اصول مسلم، این اصل: «البینه علی من ادعی و الیمین علی من انکر» و حکم قسامه با آن مخالفت دارد.

«و هم این گروه که با حکم قسامه موافق نیستند دلائل موافقان با آن را رد کرده و گفته اند:

«احادیث و روایاتی که بر حکم پیغمبر (ص) به قسامه، مورد استثنا گردیده بر مدعی دلالت ندارد. قسامه عملی بوده است در جاهلیت و پیغمبر از راه تَلَطُّف خواسته است بفهماند که بحسب اصول مقررۀ اسلامی آن عمل را لزومی نمانده و نیست از این رو به انصار که اولیاء دم بوده اند گفته است: آیا پنجاه سوگند یاد می کنید. ایشان هم گفته اند: بر چیزی که ندیده ایم چه گونه سوگند یاد کنیم؟ پس پیغمبر گفته است:

در این صورت یهود سوگند یاد می کنند. انصار گفته اند: سوگند کسانی را که کافرند چه گونه می توانیم به پذیریم؟

«باز مخالفان، در توضیح و تایید نظر خویش گفته اند:

«اگر سنّت و حکم چنین بود که با این که ندیده اند سوگند یاد کنند پیغمبر (ص) ایشان را به آن امر می کرد و تصریح می نمود که یاد کردن سوگند حکم و سنّت است.

«بنا بر

این، آن احادیث و آثار در حکم به قسامه، صریح و نصّ نیست و تأویل

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷

در آنها راه دارد پس اولی اینست که در آنها تأویل بعمل آید و اصول مسلمة مورد عمل واقع گردد.

«قائلان به قسامه بویژه مالک را عقیده و رای اینست که «قسامه» خود سنت و حکمی است منفرد و مستقل که «اصول» به وسیله آن تخصیص یافته، مانند دیگر سنن و احکامی که مخصّص بر آنها وارد می شود و مخصوص می گردند، مالک چنان گمان کرده که حکم قسامه و مخصّص شدن آن بدین علت است که در موضوع «دماء» احتیاط کامل بعمل آید زیرا وقوع قتل فراوان است و اقامه شهادت بر آن کم و دشوار چه قاتل برای قتل جایهای خلوت را برمی گزیند. پس حفظ «دماء» را سنت و حکمی باید که بتواند تا حدی قتل را محدود سازد.

«این تعلیل و توجیه مالک، به راهزنان و دزدان نقض شده چه بر آنان نیز اقامه شهادت دشوار است و حال این که نسبت به آنان قسامه تشریح نشده. و از این رو است که مالک شهادت مسلوبان را بر سالبان، با این که خلاف اصل است اجازه کرده است» و در پیرامن موضوع سیم، که به بحث در این موضع، از این اوراق، ارتباط و مناسبت دارد، چنین افاده کرده است:

«کسانی که قسامه را پذیرفته و گفته اند به واسطه آن، استحقاق مال یا قصاص ثابت می گردد اختلاف کرده اند که سوگندهای پنجاهگانه، که در آثار و اخبار آمده نخست بر کدام یک از دو طرف: مدّعی یا مدّعی علیه، متوجه است شافعی و احمد و داود بن علی،

و جز اینان، گفته اند: نخست باید به مدعیان اجازه داده شود که پنجاه سوگند یاد کنند لیکن فقیهان کوفه و بصره و بسیاری از اهل مدینه گفته اند: باید اول از «مدعی علیهم» خواسته شود که پنجاه سوگند یاد کنند.

«گروه نخست بحديث مالک از ابن ابی لیلی از سهل بن ابی حثمه و هم مرسله مالک از بشیر بن یسار اعتماد کرده و استناد جسته اند.

گروه دو مرا به آن چه بخاری از سعید بن عبید طایی از بشیر بن یسار تخریج کرده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸

اعتماد و استناد است چه در آن حدیث آمده که پیغمبر (ص) به انصار گفته است:

بینه اقامه کنید، گفته اند: بینه نداریم. گفته است پس یهود سوگند یاد می کنند. گفته اند ما به سوگند ایشان اعتماد نداریم و خرسندی نمی دهیم..

□
«و هم به آن چه ابو داود از سلمه بن ابو عبد الرحمن و از سلیمان بن یسار از بزرگان انصار تخریج کرده که رسول صلی الله علیه و سلم نخست بیهود گفته است: آیا پنجاه تن از شما پنجاه سوگند یاد می کنید؟ ایشان امتناع کرده اند پس به انصار گفته است: شما سوگند یاد کنید. آنان گفته اند: آیا بر کاری که ما ندیده ایم سوگند یاد کنیم؟

«کوفیان نیز از عمر روایت کرده اند که: سوگند را نخست به «مدعی علیهم» متوجه ساخته و پس از این که ایشان نکول کرده و سرباز زده اند به «مدعیان» گفته است:

سوگند یاد کنند. و چون ایشان هم از یاد کردن سوگند امتناع کرده. به نیمی از دیه به نفع مدعیان حکم کرده است.

«این دسته گفته اند: احادیث ما از آن احادیث که بر تقدیم مدعیان در توجه سوگند دلالت دارد

اولی است زیرا مطابق «اصل» است (الیمین علی المدعی علیه) ابو عمرو گفته است: احادیث متعارض در این باب، مشهور است.»

۵- در صفحه ۲۲۴ راجع بعمل برآی یادداشتی بدین عبارت ضمیمه شده است:

«طبری در تاریخ خود (جلد سیم صفحه ۳۲۲) این مضمون را آورده است:

«در سال ۲۹ عثمان با مردم به حج رفت و در منی چادر زد، و این نخستین بار بود که عثمان در آنجا خیمه بر پا کرد، و نماز را هم در منی و هم در عرفه تمام خواند.

«واقعی، به اسناد از صالح مولی توأمه آورده که گفته است:

از ابن عباس شنیدم که گفت: نخستین بار که مردم آشکارا در باره عثمان به سخن در آمدند این بود که او به هنگام خلافت خود نماز را در منی دو رکعت (قصر) می خوانده تا سال ششم خلافتش که نماز را «تمام» گزارده پس بسیاری از اصحاب پیغمبر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹

این کار را بر او عیب گرفته و عیبجویان در این باره سخن به طعن گفته اند تا این که علی و گروهی که با وی بوده اند نزد او رفته اند و علی به او گفته است:

«به خدا سوگند امری تازه پدید نیامده و عهدی از پیش موجود نبوده و تو خود می دانی و دیدی که پیغمبر (ص) در «منی» نماز را بدو رکعت می گزارد و بعد از رحلت وی ابو بکر و عمر، و تو خود نیز مدتی از سالهای اول خلافت خویش بر آن قرار بودی اکنون نمی دانم چرا چنین کردی؟ عثمان گفت: «رأی رأیته» این عقیده و رأیی بوده است از من.»

و هم طبری (در همان جلد و همان صفحه)،

بنقل از واقدی، به اسناد، این مضمون را آورده است:

«عثمان، در منی، نماز را به چهار رکعت با مردم گزارد. پس کسی به نزد عبد الرحمن بن عوف رفت و گفت: آیا می بینی برادر ترا که نماز را با مردم به چهار رکعت (تمام) خواند؟ عبد الرحمن نماز را با اصحاب و یاران خود بدو رکعت (شکسته) گزارد و پس از اداء نماز بر عثمان در آمد و بوی گفت: آیا تو در این مکان با پیغمبر (ص) بدو رکعت نماز را اقامه نکردی؟ گفت: چرا. گفت: آیا با ابو بکر و، بعد از او، با عمر چنین نماز نگزاردی؟ پاسخ داد: چرا. گفت: آیا مدتی از ابتداء خلافت خود بر همان روش نبودى و بدان و تیره عمل نکردی؟ پاسخ داد: چرا.

«آن گاه عثمان به عبد الرحمن گفت:

«اکنون تو بشنو: مرا خبر دادند که سال گذشته برخی از مردم یمن و از مردم جفا کار و از مردم جفا پیشه گفته اند: نماز برای مقیم دو رکعت است ببینید پیشوای شما عثمان، نماز را دو رکعت خواند.

«بعلاوه من در مکه اهل و خانواده دارم. از این روی رایم بر این قرار یافت که نماز را به چهار رکعت بگذارم تا مردم به شبهه نیفتند و راه خطا پیش نگیرند.

«و دیگر این که من در مکه زن گرفته ام. و هم این که مرا در طائف دارایی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰

و مال است و بسا که به آن جا بروم پس در آغاز خلافت خود نماز را شکسته و «قصر» می خواندم و اکنون «تمام» می خوانم.

«عبد الرحمن گفت:

«آن چه بهانه آوردی در خور پذیرفتن نیست:

«اما این که گفتی:

از مکه زن گرفته ای درست نیست چه زن تو با تو در مدینه است و بهر جا بخواهی او را می بری و در هر جا ساکن شوی او را نگه می داری.

«و اما این که گفتی: در طائف مال داری، پس میان تو و طائف سه شبانه روز راه است و تو از اهل طائف نیستی.

«و اما این گفته تو: که مردم یمن و غیر ایشان، چون از حج بر می گردند می گویند:

این عثمان پیشوای ما است که نماز را بدو رکعت می گزارد، با این که مقیم است، بهانه و عذری است نادرست چه پیغمبر (ص) که بر او وحی می شد و در زمان او اهل اسلام به کثرت این زمان نبودند و هم بعد از او ابو بکر نماز را بدو رکعت گزاردند و عمر هم که در زمان وی اسلام توسعه یافته بود تا روزی که در گذشت نماز را در این مکان قصر (شکسته) به جای آورد.

«عثمان گفت: «هذا رأی رأیته» این رای و عقیده من است.

«پس عبد الرحمن از نزد عثمان بیرون رفت و ابن مسعود را دید و ابن مسعود از او پرسید: آیا عثمان آن چه را می دانست تغییر داد؟ عبد الرحمن گفت: نه. ابن مسعود گفت: پس من چه باید بکنم؟ پاسخ داد: به آن چه خود می دانی عمل کن. ابن مسعود گفت: اختلاف و مخالفت به میان می آید و آن پسندیده نیست، من شنیدم عثمان نماز را با مردم به چهار رکعت (تمام) گزارده من هم با اصحاب و یاران خویش به چهار رکعت نماز را به جای آوردم! «عبد الرحمن گفت: من هم کار عثمان را شنیدم لیکن

نماز را با اصحاب و یاران خود دو رکعت (قصر) خواندم و اکنون من نیز چنان خواهم کرد که تو کرده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱

و می گویی پس با وی بهمان چهار رکعت نماز خواهم خواند!! این آراء سه گانه آن هم از خلیفه و دو تن از بزرگترین صحابه، آن هم با آن طرز استدلال، از نظر فقهی و طرز تفکر دینی بسیار قابل توجه و در خور تأمل است.

۶- در صفحه ۷۷۴ در پایان بحث از عمل به «رأی» این عبارت را یادداشت کرده ام:

«در تاریخ بغداد تألیف حافظ ابو بکر احمد بن علی، خطیب بغدادی (متوفی به سال ۴۶۳ ه. ق) در طی ترجمه اسحاق بن نجیح ملطی به اسناد از نافع از ابن عمر آورده شده که گفته است: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

«من قال في ديننا برأيه فأقتلوه»، کسی که در دین اسلام چیزی را از «رأی» خود بگوید وی را بکشید».

۷- در صفحه ۴۹۲ (ذیل بیان عظمت مقام اسلام) یادداشتی چنین نوشته ام:

«در کتاب «مجمل التواریخ و القصص» که مؤلف آن، تاریخ را تا سال پانصد و بیست (۵۲۰)، که شاید عمر او در آن سال به پایان آمده، نوشته، و ظاهراً اهل اسدآباد همدان بوده و از نسخه منحصر به فرد آن کتاب، که در پاریس است، عکس برداری شده و به تصحیح محمد تقی بهار (ملک الشعراء) در تهران به چاپ رسیده چنین آورده شده است.

«فصل: اندر حوادث بعد از هجرت - السنه الاولى:

«اندر این سال اول از هجرت، پیغامبر علیه السلام سلمان فارسی را بخرد و من شرح آن بگویم تا تکراری نباید کرد.

«چنین خوانده ام در

تألیف حمزه بن الحسن، خداوند تاریخ، که گویند:

«سلمان به اصل از اصفهان بوده، از دیه جیان (جی) و نام او ماهبذ بن بدخشان بن آذرچشنس «۱» بن مرد سالار بود و نسب او تا به منوچهر ملک عجم بکشد پس از

(۱) مصحح، این کلمه را معرب «آذر گشسب» دانسته.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲

جهت کاری که بر دست وی برفت که به زبان پارسیان «مرگ ارژان» «۱» خوانند یعنی موجب کشتن، بگریخت و نیارست در ملک عجم بودن، به شام افتاد به دیر راهبی و با ایشان از دین مجوس به ترسایی در آمیخت و از این صومعه به دیگری می رفت در آن بیابان، تا حادثه ای افتادش و جهودی به بندگی بداشتش، نام او عثمان بن الاشهل، چون پیغامبر هجرت کرد او را بخريد از آن جهود و آزاد کرد و عهدی نوشت به خطّ علی بن ابی طالب علیه السلام، و این نسخه آنست، لفظ بلفظ.

«بسم الله (هكذا) هذا ما افدى به محمد بن عبد الله [رسول الله] سلمان الفارسي من عثمان بن الاشهل اليهودي ثم القرظي بغرس ثلاثمائة نخلة و اربعين أوقيه «۲» ذهابا و قد برىء محمد بن عبد الله [رسول الله] لثمن سلمان الفارسي.

و ولاؤه لمحمد بن عبد الله [رسول الله] و اهل بيته لا سييل على احد على سلمان.

شهد على ذلك ابو بكر بن ابى قحافه و عمر بن الخطاب و حذيفه بن سعد بن اليمان و ابو ذر الغفارى و المقداد بن الاسود و بلال مولى ابى بكر و عبد الرحمن بن عوف. و كتب على بن ابى طالب [يوم الاثنين] فى جمادى الأولى من سنه [مهاجر] محمد بن

عبد الله رسول الله» و سلمان فارسی را برادر زاده ای بود نام او ماه آذر بن فروخ بن بدخشان و تخمه ایشان بشیراز است و عهدی دارند از پیغمبر هم بخط امیر المؤمنین علی، بر ادیم سفید نوشته و خاتم پیغمبر و ابو بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام بر آنجا نهاده و اگر چه این عهد به سال نهم بود از هجرت بدین جایگاه ثبت کرده شد تا از یک روی باشد.

(۱) مصحح نوشته است «ظ: «مرگ ارژان» بمعنی مرگ ارزانی است یعنی مستحق للموت و این یکی از لغات مذهبی زرتشتیان است و گناهایی بوده که به مرگ ارزانی می انجامیده است.

(۲) «اوقیه چهل درم قال الجوهری:- «هكذا كان في ما مضى فاما اليوم في ما يتعارفه الناس و يقدر عليه الاطباء فالاوقيه، استار و ثلثا استار» (صراح اللغه).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳

□
«ذکر عهد برادرزاده سلمان فارسی و این نسخه آنست بخط علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، لفظا بلفظ:

□ □ □
«بسم الله الرحمن الرحيم. هذا كتاب من محمد رسول الله، صلى الله عليه وسلم» ۱ «سأله سلمان وصيته بأخيه، ماهاذر فروخ و اهل بيته و عقبه من بعد ما تناسلوا، من اسلم منهم و من اقام على دينه، سلم الله (؟):

□ □
احمد إليك، الذي أمرني أن أقول: لا اله الا هو وحده لا شريك له: اقولها و أمر الناس بها و انّ الخلق خلق الله و الامر كلمه الله خلقهم و أماتهم و هو ينشرهم و اليه المصير، و انّ كلّ امر يزول، و كلّ شيء يبید و يفنى، و كلّ نفس ذائقة الموت، من آمن بالله و رسوله كان

له في الآخرة دعه الفائزين، و من اقام على دينه تركناه فلا اكراه في الدين.

□
«فهذا كتاب لأهل بيت سلمان: انّ لهم ذمّه الله و ذمّتي على دمائهم و أموالهم في الأرض التي يقيمون فيها، سهلها و جبلها و مراعيها و عيونها [غير] مظلومين و لا مضيق عليهم.

«فمن قرء عليه كتابي هذا، من المؤمنين و المؤمنات، فعليه ان يحفظهم و يكرمهم و يسرهم و لا يتعرّض [لهم] بالأذى و المكروه. و قد رفعت عنهم جزّ النَّاصيه «٢» و الجزية و الخمس و العشر، إلى سائر المؤمن و الكلف.

«ثم ان سألوكم فاعطوهم، و ان استعانوا بكم فأعينوهم،

(١) شاید این دو سطر تا «احمد إليك..» جزء نامه نبوده و صاحبان نامه یادداشتی را برای خود بر آن افزوده اند. چنانکه «سلم الله» آخر این دو سطر که مصحح علامت استفهام (?) بر آن گذاشته است یا این که «سلم اليه» و متمم و خاتم دو سطر بوده یا این که «بسم الله» بوده که فاتح عهدنامه و اصل عهدنامه از آنجا باشد.

(٢) آیا چنین حکمی در زمان پیغمبر (ص) بوده و مورد عمل هم شده که بموجب این عبارت از کسان سلمان، موضوع و مرفوع شده؟ بتحقیق و تفحص نیازمند است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ٣، ص: ٥٤

و ان استجاروا بكم فأجروهم، و ان أساءوا فاغفروا لهم، و ان أسىء عليهم فامنعوا عنهم، و لهم ان يعطوا من بيت مال المسلمين في كلّ سنه مائتي حلّه في شهر رجب و مائه في الأضحيه، فقد استحقّ سلمان ذلك منّا، و لأنّ فضل سلمان على كثير من المؤمنين، و انزل في الوحي عليّ «انّ الجنّه إلى سلمان اشوق من سلمان إلى الجنّه»، و

هو ثقتی و امینی و تقی و نقی [و] ناصح رسول الله و المؤمنین و سلمان منا اهل البيت.

«فلا یخالفن احد هذه الوصیة فی ما أمرت، من الحفظ و البرّ، لأهل بیت سلمان و ذراریهم، من اسلم منهم و من اقام علی دینه. □
□
و من خالف هذه الوصیة فقد خالف الله و رسوله، و علیه اللعنه إلى یوم الدین، و من أكرمهم فقد اكرمني، و له عند الله الثواب و من آذاهم فقد آذانی و انا خصمه یوم القیامه، جزاؤه نار جهنم و برئت منه ذمتی، و السلام علیکم.»

□
«و کتب علی بن ابی طالب به امر رسول الله فی رجب سنه تسع من الهجره. و حضر ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و الزبیر و عبد الرحمن و سعد و سعید و ابو ذر و عمّار و عیینه و بلال و المقداد و جماعه اخر من المؤمنین» «و از آن پس سلمان در خلافت عمر خطّاب، رضی الله عنه، امیر مدائن گشت و به جایگاه کسری بنشست چنانکه گفته شود به جایگاه، و این عهد در دست فرزندان ایشان هنوز به جا است.»

«و پس شنیدم از معتمدی معروف که از جمله ایشان یکی را به اشخاص (احضار) در عهد سلطان محمد (پسر ملک شاه)، رحمه الله علیه، به اصفهان آوردند از شیراز به مبلغی مال و حوالتها که بر وی بود پس از سلطان خلوت خواست و این عهد که ذکر کرده شد هم چنان بر ادیم، سلطان را داد تا بخواند و آن را ببوسید و بگریست و این مرد را بسیار چیز داد و به خانه خویش باز فرستاد و آن را

باز دادند. و ما اکنون بر احوال و حوادث از اول هجرت باز رویم تا سنهٔ عشرين و خمسمائه در نسق، خلفا من بعد خلف» نویسندهٔ این اوراق را در صحت نسبت این دو سند (سند خریداری سلمان و عهدنامهٔ توصیه) از جهاتی تردید و تأمل می‌بوده چنانکه در یکی از نوشته‌های خود بدانها اشاره کرده است یکی از آن جهات، تاریخی است که در این دو نامه بکار رفته (تاریخ هجری) چه بحسب مسموع و گفتهٔ معروف، تعیین تاریخ هجری را از زمان عمر، و به فرمان او، می‌دانست لیکن در تاریخ طبری (جزء دوم صفحه ۱۱۰) چنین آمده است:

«و لما قدم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، المدينة امر بالتاريخ.. فكانوا يؤرخون بالشهر والشهرين من مقدمه إلى ان تمت السنه. وقيل: ان أول من امر بالتاريخ في الإسلام عمر بن الخطاب».

بنا بر این با وجود این سند قول به این که وضع و تعیین تاریخ هجری از زمان پیغمبر (ص) بوده نه از زمان عمر تأیید و تقویت می‌شود.

شاید به جا باشد در بارهٔ این عهدنامه، که اگر ثابت شود مطالبی فقهی را شامل است، مطلب زیر نیز مورد توجه مطالعه کنندگان این اوراق قرار گیرد:

چند سال پیش که «مجمل التواریخ» را ندیده بودم و از این موضوع جز مسموعی مجمل اطلاعی نداشتم به مناسبت شب عید غدیر در خانهٔ یکی از علاقه‌مندان باحیای آن، جشنی اقامه شده بود به خواهش و اصرار وی من هم توفیق حضور در آن جشن نصیبم شد خداوند خانه حاضران را معرفی می‌کرد

از جمله کسی را به نامی پارسی (شاید هرمز یا سهراب) بعنوان «زرتشتی» معرفی کرد. گفتم: ناچار از راه دوستی به صاحبخانه نه دلبستگی به جشن، در آن شرکت کرده و حاضر شده ای پاسخ داد: نه، بلکه صرفاً از راه علاقه به علی علیه السلام، و دلبستگی بدین جشن که به نام آن بزرگمرد بر پا شده به این جا آمده ام. با شگفتی پرسیدم چطور؟ گفت: من از نسل کسانی هستم که پیغمبر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶

اسلام، به رعایت خاطر سلمان وصیت و سفارش ایشان را بعموم مسلمین کرده و عهدنامه ای در این زمینه برای آنان نوشته و آن عهدنامه بخط علی (ع) و هم اکنون در نزد ما موجود و در شیراز است.

آن شب و در آن مجلس این سخن را سرسری گرفتم و چون مجلس به واسطه رفت و آمد و نشست و برخاست جمعیت وضعی ثابت نمی داشت بیش از این در این موضوع سخن به میان نیامد.

تصادف را پس از سالیانی چند که این موضوع را در «مجمَل التّواریخ» دیدم خواستم آن شخص را بهتر بشناسم تا بیشتر تحقیق کنم و شاید موفق گردم عین آن را هم مشاهده و زیارت نمایم لیکن، با اسف فراوان، این کار مقدر نبوده و میسر نشد چه صاحب خانه که آن شخص را می شناخت در گذشته و وفات یافته بود، نام و عنوان شخص زرتشتی را هم به یاد نسپرده بودم تا بطور مستقیم با خود او مذاکره کنم و مطلب را روشن سازم.

اینک این را در اینجا یاد کردم بدین امید که شاید کسانی علاقه مند این موضوع را پی گیری کنند و توفیق ایشان

را رفیق گردد و این موضوع را روشن سازند و عهدنامه را اگر قدمت و نسبت و صحت آن احراز شود به چاپ برسانند تا همگان، و بخصوص اهل علم و علاقه مندان، آن را مورد مطالعه و استفاده قرار دهند.

۸- در صفحه ۵۱۷ ذیل نقل قول شهید اول از «القواعد و الفوائد» در باره این که تصرّف پیغمبر (ص) بر یکی از سه وجه است یادداشت زیر را افزوده ام:

«ابن قیم جوزی در جلد اول از کتاب «زاد المعاد فی هدی خیر العباد» خود (صفحه ۴۵۴- ذیل «غزوه حنین» و تسمی «غزوه اوطاس» و تسمی ایضا «غزوه هوازن» لأنهم الذین اتوا لقتال رسول الله صلی الله علیه و سلم-) این مضمون را آورده است:

«.. و در این غزوه پیغمبر (ص) گفته است: «من قتل قتیلا، له علیه بینه، فله سلبه».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷

آن گاه ابن قیم اختلاف فقیهان را در این مسأله نقل کرده پس از آن چنین افاده کرده است:

«و مأخذ نزاع فقیهان، این است که نبی، صلی الله علیه و سلم، «امام» و «حاکم» و «مفتی» بوده در حالی که رسول می بوده است.

«پس گاهی به منصب رسالت حکمی می گفته این حکم قانونی عامّ و دستوری کلی است تا روز رستاخیز چنانکه گفته است: «من احدث فی امرنا هذا، ما لیس منه فهو مردود» و هم گفته است: «من زرع فی أرض قوم بغیر اذنهم فلیس له من الزرع شیء و له نفقته» و مانند حکم آن حضرت به شاهد و سوگند و شفعه، در چیزی که تقسیم نشده و مشاع است.

«و گاهی به منصب فتوی می گفته مانند این که به هند دختر عتبه

زن ابو سفیان هنگامی که از حساست و سخت گیری شوهرش، ابو سفیان، به پیغمبر شکایت برده و گفته است به اندازه کافی به او خرج نمی دهد، گفته است: «خدی ما یکفیک و ولدک بالمعروف» پس این گفته است نه حکم زیرا ابو سفیان را نخواستند و از او پاسخ ادعاه هند را نپرسیده و از هند هم بی‌نی طلب نکرده است.

«و گاهی به منصب امامت می گفته پس در آن وقت و در آن مکان و با آن اوضاع و احوال مصلحت امت را در آن، دیده که گفته است و در این مورد پیشوایان بعد از او را لازم است که آن گفته را به اقتضای مصلحت امت زمانا و مکانا و حالا رعایت کنند چنانکه پیغمبر (ص) رعایت کرده بود.

«از این رو است که پیشوایان بعد، در بسیاری از مواضع که از پیغمبر اثری رسیده باختلاف گرائیده اند مانند گفته پیغمبر (ص) «من قتل قتیلا» (۱) «فله سلبه» که آیا به منصب امامت گفته تا حکم آن متعلق به پیشوایان و با اختیار ایشان باشد یا به منصب رسالت و نبوت تا قانون و شرعی کلی باشد و هم چنین در گفته دیگر پیغمبر (ص)

(۱) جمله «له علیه بینه» در این نقل آورده نشده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸

«من احیی ارضا میتة فهی له» که آیا حکمی است کلی، و قانونی است عام، خواه اذن امام در آن باشد یا نباشد، یا این که راجع و مربوط است به امامت پس احیاء کننده زمین موات بی این که از امام اذن داشته باشد آن را مالک نمی شود..»

و در صفحه ۴۵۶ از همان جلد این مضمون

را گفته است:

□
«قول پیغمبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، «فله سلبه» دلیل است بر این که در سلب «خمس» نیست و خود پیغمبر (ص) باین مطلب آنجا که، سلمه بن اکوع که کسی را در جنگ کشته بود، گفته است «له سلبه اجمع» تصریح کرده است.

«و در این مسأله سه مذهب است:

«یکی همین که «سلب» را خمسی نیست.

«دوم این که «سلب» هم مانند «غنیمت» است و باید خمس آن داده شود.

«سه دیگر این که امام اگر آن را زیاد بداند «خمس» می گیرد و اگر کم بیند خمس از آن بر نمی دارد و این عقیده و قول اسحاق است و عمر بن خطاب چنین کرده است، چه سعید در «سنن» خود از ابن سیرین روایتی کرده که براء بن مالک در بحرین با مرزبان مرازبه مبارزه کرد و او را با نیزه طعنه زد و کمر او را شکست و دست برنجنها و «سلب» او را گرفت. پس هنگامی که عمر نماز ظهر را خوانده و در خانه بود براء بر او در خانه اش درآمد عمر گفت: ما از این پیش سلب را خمس بر نمی داشتیم لیکن «سلب» براء را بها سنگین و گران است و من از او خمس بر می دارم. این نخستین «سلب» بود که در اسلام از آن خمس برداشته شده و قیمت آن به سی هزار رسیده است.

«و قول اول اصح است چه پیغمبر از «سلب» خمس برداشته و گفته است:

«همه آن از آن سالب است» و سنت پیغمبر (ص) بر این جاری بوده و هم سنت ابو بکر صدیق، پس از پیغمبر (ص)، و آن چه را عمر به جا آورده

و خمس بر داشته و اظهار عقیده کرده اجتهاد او بوده که رای و عقیده اش بدان رسیده است. و ما راه عمر اجتهاد منه اذاه الیه رایه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹

از این دو قسمت که در اینجا نقل شد چند مطلب فقهی دانسته می شود:

۱- اتفاق میان علماء شیعه و سنی در این که تصرف پیغمبر را سه وجه است.

۲- این که منشأ اختلاف در برخی از مسائل صغروی و مصداقی است نه کبروی و مفهومی.

۳- این که علماء تسنن «اجتهاد» و «رای» را حتی در برابر نصّ جائز و روا دانسته اند و این مطلب سیم را در زمان خلفاء، مصادیق متعددی نقل شده که از آن جمله است قضیه خالد ولید و قتل او مالک بن نویره را و نزدیکی وی با زن مالک در زمان خلیفه اول که خلیفه این اعمال را به تاویل و «اجتهاد» تصحیح و تصویب کرده، و از آن جمله است مسأله «تراویح» و «متع» و همین مسأله «خمس سلب» که «اجتهاد» خلیفه دوم آنها را دریافته و از آن جمله است مسأله «اتمام نماز» در «منی» که خلیفه سیم به آن «رای» داشته و اجتهاد کرده است.

۹- در صفحه ۵۳۲ در ذیل هشتمین موردی که برای نمونه موارد مراجعه به علی (ع) و متابعت از عقیده و نظر او آورده شده (مسأله غسل) چنین نوشته ام:

«تبصره»

: برخی از علماء در این عبارت که از علی (ع) نقل شده «أ توجبون علیه الرّجم و الحدّ و لا توجبون.. الخ چنین پنداشته اند که علی (ع) از راه قیاس استدلال کرده پس قیاس در نزد علی (ع) اعتبار داشته که به

آن استناد کرده است لیکن این پندار را اعتبار نیست چه علی (ع) حکم این مورد را از پیغمبر (ص) آموخته و می دانسته و به استناد آن، نه به استناد قیاس این تعبیر را آورده است.

امام احمد بن محمد بن حنبل در کتاب «المسند» (جزء پنجم)، به اسناد از رفاعه بن رافع، که از بیعت کنندگان عقبه و از اهل بدر بوده، این مضمون را حدیث کرده است:

«رفاعه گفته است:

«نزد عمر بودم به او گفته شد که زید بن ثابت در مسجد نشسته و مردم را فتوی می دهد و برای خود در باره کسی که جماع بکند و انزال نشود با مردم سخن می گوید.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰

عمر گفت زید را بیاورند چون آوردند بوی گفت:

«ای دشمن خویش! تو بدان پایه رسیده ای که در مسجد پیغمبر به مردم فتوی بدهی و رأی خود را به ایشان به گویی؟

زید گفت: من رای خود نگفته و بنظر خویش فتوی نداده ام بلکه آن چه را عموهایم از پیغمبر حدیث کرده اند به مردم گفتم.

عمر گفت: کدام عمویت؟ پاسخ داد: ابی بن کعب.

پس عمر به رفاعه نگریسته و گفته است: ابن جوان، یا این پسر، چه می گوید؟.

آن گاه عمر مردم را جمع کرد و جز دو تن: علی بن ابی طالب و معاذ بن جبل که گفتند: «اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل» دیگران اتفاق کردند که «الماء لا یکون الا من الماء».

پس علی به عمر گفت: همانا داناترین کس باین مسأله زنان پیغمبر هستند.

عمر نزد حفصه دختر خود، فرستاد او گفت: نمی دانم. پس به نزد عائشه فرستاد. او گفت: «اذا جاوز الختان، الختان وجب الغسل»..

پس جمله منقول از علی

(أ توجیون..) در مقام نکوهش و تأکید است نه در مقام استدلال به قیاس.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱

۴- بازگویی فهرست مطالب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲

تذکار فهرست مطالبی که پیش از ورود بمباحث جلد سیم مناسب می نمود بعنوان «استدراک» آورده شود یاد گردید اینک جلد سیم این اوراق آغاز می گردد.

برای این که خواننده این اوراق در آغاز مطالعه این جلد، اگر اصلاً جلد اول را ندیده و یا دیده و به یاد ندارد، از سرگردانی مصون بماند و رشته مطالب جلد اول در نظر و فکرش، بمباحث این جلد مربوط و بهم پیوسته گردد و هم برای این که نویسنده این اوراق را تذکره و یادداشتی حاضر و زیر نظر باشد و تکرار مراجعه را به جلدهای پیش، نیازی پیش نیاید یا مطلبی لازم ساقط نگردد و امری بی ثمر مکرر نشود به جا است که در اینجا فهرست مطالب جلد اول بطور خلاصه ثبت گردد.

در جلد اول، نخست بعنوان «مقدمه» سبب اقدام باین تألیف و خصوصیاتى که در آن منظور گردیده و از آن پس تشریح علل چهارگانه «قانون» و اغراض مترتبه بر آن و فعل و انفعال تکاملی آن با «اجتماع» و ضرورت وجود قانون، و برتری آن، به اعتبار علل یاد شده، از حیث کمال آنها، و در آخر «تعریف» فن «ادوار فقه» و «موضوع» و «غرض» آن آورده شده است.

پس از اتمام «مقدمه» بمباحث اصلی پرداخته و مباحث اصلی و اساسی بدو مبحث، در دو «دوره» تقسیم گردیده است: دور اول، «دور تشریح»، و دور دوم، «دور تفریح» اصطلاح دور تشریح برای آن زمان وضع گردیده که فقه را پایه اساسی نهاده شده

یعنی احکام فقهی از شارع، صدور یافته است.

دور اول، تحت دو عنوان: نخست «از بعثت تا هجرت» و دوم «از هجرت تا رحلت» مورد بحث قرار گرفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳

در زیر عنوان اول، احکام صادره در مکه، که از همه آنها مهمتر نمازهای روزانه است، استقصاء شده و مناسبات آنها بیان گردیده است و در زیر عنوان دوم احکام صادره در مدینه و اسباب و مناسبات آنها آورده شده است و احکامی از قبیل «دیه» و «قصاص» و «افزایش نماز در حضر» و «میراث» و «اذان نماز» و «تحویل قبله» و «روزه ماه رمضان» و «زکات فطر» و «جهاد» و «غنائم» و «خمس» و «نماز اضحی» و «وصیت» و «حرمت خمر» و «وجوب حج» و غیر اینها یاد گردیده و گاهی تعلیل و توجیه نسبت بخصوصیات برخی از آنها بعمل آمده است.

دور دوم، که به مناسبت استنباط فروع از اصول مقرر در اول عنوان «دور تفریع» برای آن اصطلاح گردیده، به چهار «عهد» اصلی انقسام یافته است: «عهد صحابه» تا سال چهارم هجری، «عهد تابعان» و «عهد تابعان» و «عهد تابعان تا زمان غیبت صغری» (سال دویست و شصت ۲۶۰ هجری قمری) «عهد نواب اربعه» و سفراء چهارگانه تا «غیبت کبری» (سال سیصد و بیست و نه ۳۲۹ هجری قمری) و «عهد غیبت کبری» تا عصر حاضر (قرن چهاردهم هجری).

در «عهد صحابه» ابحاثی از این قبیل آورده شده: «تعیین مدّت این عهد، از لحاظ ادوار فقه، حالت عمومی در این عهد- جمع قرآن و سنت پیدا شدن «رأی» و «مشاوره»، که «قیاس» و «اجماع» را می توان تا حدّی مولود از آن دو،

و مرحله تکامل فنی و صناعی آنها دانست- فقیهان مشهور عهد صحابه- خصوصیات و ممیزات عهد صحابه، و از آن جمله ده خصوصیت آورده شده که آخر آنها پدید آمدن خوارج و چگونگی تفقه آنان و بر شمردن برخی از فقیهان و امامان به نام ایشان بوده است.

اینها مباحثی است که در جلد اول طرح و در باره آنها بحث شده و می توان فهرست مجمل فوق را با تغییری دیگر بوضع زیر تحریر و تنظیم کرد:

تاریخ «ادوار فقه» در دور دوم (دور تفریح) بر چهار عهد اصلی اشتمال دارد بدین قرار:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴

۱- عهد صحابه (تا سال چهارم هجری قمری) ۲- عهد تابعان و اتباع تابعان و تابعان اتباع تا زمان غیبت صغری (سال دویست و شصت ۲۶۰ هجری قمری) ۳- عهد نواب اربعه و سفراء چهارگانه تا غیبت کبری (سال سیصد و بیست و نه ۳۲۹ قمری هجری) ۴- عهد غیبت کبری تا عصر حاضر (زمان تألیف این اوراق- نیمه دوم قرن ۱۴ هجری قمری) از چهار عهد یاد شده فوق، عهد دوم و عهد چهارم شایسته می نموده است که به اعصار و ادواری انقسام یابد باین گونه که عهد دوم بدو عصر (یا دوره) زیر منقسم شود:

۱- تا آخر زمان صادقین علیهما السلام (سال یک صد و چهل و هشت ۱۴۸ قمری- سال وفات حضرت صادق) ۲- از زمان وفات حضرت صادق (ع) (سال ۱۴۸ تا آغاز غیبت صغری (سال دویست و شصت ۲۶۰) و عهد چهارم به چهار عهد زیر:

۱- از آغاز غیبت صغری تا زمان شیخ الطائفه، شیخ طوسی (متوفی به سال چهار صد و شصت ۴۶۰ قمری)

۲- از زمان شیخ طوسی تا زمان علامه حلی (متوفی به سال هفتصد و بیست و هشت هجری قمری) ۳- از زمان علامه حلی تا عصر آقا باقر بهبهانی (متوفی به سال یک هزار و دویست و هشت ۱۲۰۸ قمری) ۴- از زمان آقا باقر بهبهانی تا زمان تسوید این اوراق (یک هزار و سیصد و شصت و شش ۱۳۶۶ هجری قمری) اینست آن چه در جلد اول برای استیفاء بحث از «تاریخ ادوار فقه» مورد توجه بوده و نقشه استیفاء مباحث این فن ابداعی بر آن اساس، تصور و طرح گردیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵

در جلد دوم، که به حقیقت مکمل جلد اول و مستدرک آنست، مطالبی نسبت به متن اعصار و عهد آورده نشده بلکه آیاتی از قرآن مجید، که به احکام و مدارک فقهی آنها ارتباط دارد، به شیوه و روش کتبی، که باین نظر و برای این کار تألیف یافته، آورده و استیفاء شد تا دوره تشریح و مرحله صدور احکام، دست کم، از لحاظ مدارک قرآنی آنها که اساس و اصل دیانت و فقاقت است روشن و استقصاء شده باشد.

اکنون مدخل جلد سیم را مورد توجه قرار دهیم و از آن راه در مباحث این جلد داخل شویم:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶

۵- مدخل جلد سیم

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷

مدخل جلد سیم (این جلد) مربوط است بدومین عهد از عهد اصلی چهار گانه کتاب (عهد تابعان) و چون در این عهد اختلاف مذاهب فقهی پایه گذاری علمی شده و مذاهبی متعدد در مقام استنباط احکام پدید آمده است باید به اعتبار حدود این مذاهب در این عهد، تقسیمی دیگر

قائل شد و این تقسیم، به حقیقت تقسیمی است «عرضی» نه «طولی» زیرا این اقسام حادثه همه در یک عهد بوده است نه در عصور متوالی و متعاقب.

در این عهد (عهد دوم) فحص و بحث از احکام را دامنه پیدا شده و رو به پهناوری و توسعه رفته و کسانی از اهل خبره و اطلاع و با استعداد در مقام استنباط احکام دین بر آمده و هر یک به اندازه اطلاع بر مدارک و بقدر استعداد و حدّ قریحه و نیروی سلیقه خویش، کم یا بیش، مطالب فقهی را از مدارک آن استخراج کرده اند و ناگزیر به واسطه اختلافی، که از لحاظ اطلاع بر مدارک و مبانی و از لحاظ طرز استفاده از آنها و از لحاظ حدّ فهم و استعداد استنباط، میان ایشان می بوده در عقائد و آراء فقهی آنان اختلاف به هم رسیده و در حقیقت، اختلاف مذاهب فقهی در این عهد پایه گذاری شده و ریشه و بنیاد یافته است.

مذاهبی که در این عهد پدید آمده برخی از آنها دیر نپاییده بلکه به زودی از میان رفته و بهر حال تا زمان ما به جای نمانده است چه یا از اصل، پیرو پیدا نکرده و یا اگر کم یا بیش، پیرو داشته تا عصر ما باقی نمانده و دستخوش انقراض و انقطاع گردیده است برخی دیگر از آنها که از همه مهمتر مذاهب پنجگانه (با مذهب شیعه، بمعنی عام آن)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸

مشهور است تا این زمان بر جا مانده و هر کدام را در قطری از اقطار عالم و اقلیمی از اقالیم جهان پیروان فراوان، موجود است که این پیروان

به فقه امام خود معتقد و از آن تا حدی مدافع هستند.

برای این که خصوصیات عهد دوم تا حدّ میسور، منظور باشد و جهات فقهی نسبت به آن دوره و عهد، روشنتر و استیفاء و استقصاء مطالب مربوطه کاملتر و کافتر شود تقسیمی دیگر به میان می آید که منشأ آن توجّه بحدوث مذاهب آن عهد است، در میان اهل سنت در نتیجه طرز تفقه و اجتهاد آزاد اشخاصی به نام که مشهورترین آنان، نخست «فقهاء سبعه» و از آن پس «ائمۀ اربعه» بوده اند. مذهب داود اصفهانی و ابو جعفر طبری نیز مدتی پیروانی داشته و شهرتی یافته است. کسانی دیگر مانند ابن ابی لیلی و ربیع و سفیان ثوری و حسن بصری و اوزاعی و شعبی و غیر اینان، که از این پس در این اوراق یادی از آنان خواهد شد نیز دارای رأی و صاحب مذهب و نظر بشمار آمده اند.

پیدا شدن روشهای مختلف در تفقه و اجتهاد و پدید آمدن گفته های متعدّد و متفاوت، چنانکه گفته شد، زائیده تربیتهائی مختلف و استعدادهایی متفاوت بوده که به اعتبار محیط زندگانی و ارتباط به افکار و عادات متنوع و استیناس با مکاتب و استادان مختلف، برای مردان این میدان به هم رسیده است.

تقسیمی که برای این عهد، بلحاظ آن غرض و قصد، باید منظور گردد اینست که گفته شود:

چون در عهد دوم از جنبه اصول اعتقادی یا اعتقاد به چگونگی تشکیلات اجتماعی و سیاسی اسلامی دو مذهب به میان آمده: مذهب تشیع (بمعنی خاص) و مذهب تسنن، از جنبه فروع عملی هم، بر اساس اختلاف در اصول، دو مذهب اصلی و اولی پدید گردیده که تقسیم تاریخ

ادوار فقه باید بر پایه این دو مذهب اعتقادی استوار گردد بدین معنی که این دو مذهب برای تقسیم یا انقسام ادوار فقه در این عهد، مبدأ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹

و اصل قرار گیرد چه از این عهد پیروان خاندان نبوت و گرامی دارندگان عترت، که به نام «شیعه» خوانده شده و بدین عنوان اشتها یافته اند: از لحاظ اصل مأخذ استنباط احکام و هم از لحاظ طرز استنباط راهی خاص پیموده اند و نسبت به اهل بیت طهارت و رسالت که عصمت آنان را اعتقاد می داشته اند، تابع محض و پیرو مطلق می بوده و به حقیقت دوره اهل بیت عصمت را دنباله عصر سعادت و از لحاظ دسترسی به مقاصد دین، ذیلی از دامنه زمان ختمی مرتبت می دانسته و به اعتقاد جازم خواسته و گفته پیغمبر اکرم را در باره تمسک به اهل بیت و عترت چه به عبارت «حدیث ثقلین» که بسیاری از اعظم علماء سنت، چه در «صحاح» و چه در «مسانید» و چه در «تفاسیر» و چه در غیر این انواع، از کتب خود، به طرقی بسیار متعدد، در حدود شصت طریق، و از کسانی زیاد، قریب سی کس، که همه از صحابه بوده اند نقل کرده و چه بتعبیر «سفینه نوح» و «باب حطه» و چه بغیر این عبارات گفته شده، بکار بسته و فرمان برده اند. لیکن دیگران، که خلافت را معنی دیگر داده و برای «امام» و «خلیفه» به «عصمت» قائل نشده و از «امامت» معنی دینی و الهی دریافت نداشته و انتخابی را که خود بکار برده برای اعتبار امامت و انتصاب امام کافی پنداشته، بی گمان نسبت به شرائط نقل و

ناقل و قبول «سنت» و هم نسبت به تابع شدن از آراء و افکار و اجتهاداتی که در آن دوره و عهد پدید آمده مسامحه و مساهله هایی روا می داشته اند پس از لحاظ مأخذ استنباط و طرز استنباط و متصدیان استنباط از راهی وسیعتر می رفته و به وجهی عامتر و حتی به صحت «رأی» و «مشاوره» بلکه بجواز، یا بلزوم. استناد به «قیاس» می گفته اند.

«اجتهاد» و تفقه و استنباط در نظر «شیعه» از لحاظی خاصتر و دامنه اش کوتاهتر و تنگتر و در نظر اهل سنت از لحاظی عامتر و عرصه اش پهناورتر می بوده است چه شیعه را اعتقاد آنست که هر امری و هر حادثه ای را که در جهان پدید آید حکمی از طرف خدا ثابت و آن حکم بطور کلی یا جزئی و شخصی در کتاب و سنت وارد و بیانات و تعبیرات «عترت» از آن کاشف و به آن مرشد است پس با این اعتقاد و این ادعاء، منظور شیعه از اجتهاد محصور است بر کشف احکام

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰

موجوده و استخراج دستورات صادره، در صورتی که اهل سنت چون از طرفی به احادیث و اخباری که از طریق اهل بیت و عترت رسیده عمل نمی کنند و تنها به اخبار نبوی که از طرق معروفه خودشان نقل شده استناد می کنند و از طرفی دیگر عقیده ندارند که هر حادثه و امری را حکمی، در واقع، وارد و موجود است بلکه، بحسب ظاهر، چنان پندارند که ممکن است نسبت به وقائع و اموری حادث، از اصل حکمی صدور نیافته باشد و کتاب و سنت از آنها مطلقا خالی باشد از این رو برای ایجاد حکم،

نسبت به چنین موارد و حوادث، به دامان «رأی» و «قیاس» و «استحسان» دست زده و به «مصالح مرسله» و «مناطات مستنبطه» گفته و به حقیقت برای چنین قضایا و مواردی به استنباط و اجتهاد خویش حکمی بوجود آورده اند نه این که حکمی واقعی و موجود را برای آن قبیل وقائع مکشوف داشته و استخراج کرده باشند. و به همین مناسبت است که اصطلاحی بعنوان «تخطئه» و «تصویب» در «اصول فقه» به میان آمده و فقیهان شیعه بعنوان «مخطئه» و فقهاء اهل تسنن بعنوان «مصوبه» خوانده شده اند.

خلاصه این که به عقیده اهل سنت «اجتهاد» هم مانند «اجماع» (به عقیده ایشان) «موضوعیت» دارد و در مقام استنباط احکام فرعی و فقهی، هر یک از آن دو مدرک است مستقل و در برابر دو مدرک دیگر (کتاب و سنت) اصالت دارد، و به حقیقت، در «عرض» آنها است لیکن به عقیده شیعه «اجتهاد» هم مثل «اجماع» برای کشف حکم موجود واقعی «طریقیت» دارد و به حقیقت در «طول» کتاب و سنت است نه این که دلیل و مرجعی اصیل و مستقل و در عرض باشد، پس به اعتقاد شیعه احکام فقهی را دو مدرک اصلی است: کتاب و سنت، بلکه، به نظری دقیق و صحیح، سنت هم عنوان «طریقیت» دارد و مدرک اساسی و مرجع اصلی و اولی همان قرآن مجید است که به وسیله عترت (اهل بیت عصمت و طهارت)، به استناد استفاده ایشان از پیغمبر و نقل و روایت از آن حضرت تفسیر و تبیین شده است.

اکنون که منظور از «اجتهاد» به اعتقاد دو مذهب، مورد اشاره و دانسته شد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱

به مناسبت از حدیث «ثقلین» و اشباه آن که از مستندات شیعه است برای پیروی و مشایعت از اهل بیت عصمت و طهارت در مقام استنباط احکام، بلکه در جمیع شئون حیات، یادی به میان آمد بسیار به جا است که، هر چند بر سبیل اجمال، بدان حدیث المام شود تا خواننده این اوراق را بر راه نظر شیعه، در مرحله تفقه و مقام اجتهاد، تذکره و یاد یا تبصره و ارشادی باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲

۱- حدیث ثقلین

این حدیث که در غدیر خم (یا در عرفه- یا هنگام بازگشت پیغمبر (ص) از طائف و قیام برای القاء خطبه یا در مدینه یا هنگامی که در بستر مرض خوابیده و اصحاب در بالینش فراهم بوده- یا مکرر و در همه این موارد-) صدور یافته و اگر چه، بحسب طرق نقل و اسناد، در برخی از کلمات و حتی در برخی از جملات آن اندک اختلافی به هم رسیده لیکن در همه اینها کلمه «اهل بیت» و «عترت» آمده و با «ثقل اکبر» قرین و بحفظ و مراعات و متابعت از آن دو، توصیه و تأکید شده است و در این مفاد که «من در میان شما دو چیز نفیس به جا می گذارم: یکی قرآن و آن دیگر «عترت» و «اهل بیت» که اگر بدانها تمسک بجوید هر گز گمراه نمی گردید» میان همه آنها اتفاق است.

ابن عبد ربّه فقیه مالکی اندلسی (احمد بن محمد بن عبد ربّه- متوفی به سال ۳۲۸ ه. ق) در جزء چهارم از جلد دوم از کتاب «العقد الفرید»، در طی خطبه پیغمبر اکرم (ص) در حجّه الوداع این جمله را آورده است:

..»

فلا ترجعوا بعدي كفارا يضرب بعضكم اعناق بعض فايني قد تركت فيكم ما ان اخذتم به لن تضلوا بعده: كتاب الله و اهل بيتي.
الّا هل بلغت؟ اللهم فاشهد..»

شيخ سليمان بلخي حنفي، در كتاب «ينابيع المودّه» (كه به سال ۱۲۹۱ هجري قمرى آن را به نام سلطان عبد العزيز خليفه عثمانى نوشته و در قسطنطينيه چاپ شده) اين حديث را از كتب معتبره و «صحاح» و «مسانيد» مشهوره اهل سنت، به طرقي متعدد

ادوار فقه (شهابي)، ج ۳، ص: ۷۳

و متكثر، به عباراتى متفاوت، كه همه آنها بر كلمه «اهل بيت» اشمال دارد آورده از جمله در طي قضيه استشهادى كه على عليه السلام در زمان خلافت خود در مسجد كوفه كرده گفته است:

«ابو نعيم» «۱» در كتاب «حليه الاولياء»، و هم جز او، از ابو طفيل، و غير او، آورده اند كه على عليه السلام به خطبه ايستاد و پس از حمد و ثناء الهى اين مضمون را گفت:

«به خدا سوگند مى دهم كسانى را كه در روز غدير خم حاضر بوده و به گوش خود از پيغمبر شنيده و به ياد سپرده اند، نه كسانى كه حاضر نبوده و از ديگران شنيده اند، برخيزند.

«پس هفده تن از صحابه كه از ايشان بوده خزيمه بن ثابت و سهل بن سعد و عدى بن حاتم و عقبه بن عامر و ابو ايوب انصارى و ابو سعيد خدرى و ابو شريح خزاعى و ابو قدامه انصارى و ابو يعلى انصارى و ابو هيثم بن تيهان و مردانى ديگر از قريش، پيا خاستند.

«على فرمود: باز گوئيد آن چه شنيده ايد.

«گفتند: شهادت مى دهيم كه با پيغمبر (ص) از حجه الوداع بر مى گشتيم، در غدير خم

فرود آمدیم. اقامه نماز را بانک در دادند. چون پیغمبر از نماز فراغ یافت بایستاد و خدای را حمد و سپاس بگزارد پس از آن گفت:

«نزدیک می بینم که خدا مرا فرا خواند و من او را اجابت کنم. همانا من مسئولم شما نیز مسئول هستید» آن گاه گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي، ان تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهِمَا، وَانَّهُمَا

(۱) «ابو نعیم (مصغرا) الاصفهانی، الحافظ، احمد بن عبد الله بن احمد از مشایخ محدثین و رواه و از اکابر ثقات صاحب «حلیه الاولیاء» و جد مجلسیین است، وفاتش سنه ۴۳۰- تل- و قبرش در اصفهان» (هدیه الاحباب).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴

لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ نَبَأْنِي بِذَلِكَ اللَّطِيفِ الْخَيْرِ.

باز گفت:

«إِنَّ اللَّهَ مَوْلَايَ وَ اَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ. أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ إِنِّي أَوْلَى بِكُمْ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ؟

«قالوا: بلى.

«قال ذلك ثلاثا. ثم اخذ بيدك يا امير المؤمنين فرفعها و قال:

«من كنت مولاه فهذا علي مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه..»

و همو از مسند احمد حنبل همین قضیه استشهاد را از طریقی با عدد هفده ۱۷ و از طریقی دیگر با عدد سیزده ۱۳ و از غیر مسند احمد به طریقی دیگر نیز آورده که علی علیه السلام، در مسجد کوفه استشهاد کرده و آن عدّه آن چه را خود دیده و شنیده بود باز گو کرده اند.

باز همو بنقل از «مناقب» چنین افاده کرده است:

«محمّد بن جریر طبری، صاحب کتاب تاریخ، خبر غدیر خمرا از هفتاد و پنج طریق اخراج کرده و در خصوص این موضوع کتابی مستقل به نام «کتاب الولایه» نوشته است. و هم ابو عباس احمد

بن محمد بن سعید بن عقده «۱» در این باره کتابی به نام «الموالاه» تألیف و این حدیث را از صد و پنج ۱۰۵ طریق اخراج کرده است.

(۱) «احمد بن محمد بن سعید همدانی کوفی مردی جلیل القدر و عظیم المنزله بوده الا این که زیدی مذهبش گفته اند. کتابهای بسیار تألیف کرده از جمله کتاب الولایه در طرق حدیث غدیر که آن حدیث شریف را از متجاوز از صد صحابی با اسانید نقل کرده. و له ایضا کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق علیه السلام: اربعة الف رجل خرج فيه لكل رجل، الحدیث الذی رواه. بدان که از ابن عقده نقل شده که گفته: من صد هزار حدیث در حفظ دارم و مذاکره می کنم، و جواب می دهم سیصد هزار حدیث را. و دار قطنی گفته که: به اجماع اهل کوفه از عهد ابن مسعود تا زمان ابن عقده احفظ از او دیده نشده و نقل است که: کتابهای او بار ششصد شتر می شده وفاتش سنه ۳۳۳ (شلیج) و پسرش ابو نعیم محمد از اجلاء شیعه امامیه و استاد تلکبری است» (هدیه الاحباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵

□
«علامه، علی بن موسی آورده که امام الحرمین (ابو المعالی) عبد الملک بن عبد الله جوینی شافعی - متوفی به سال چهار صد و هفتاد و هشت (۴۷۸-) استاد حجه الاسلام ابو حامد غزالی (محمد بن محمد بن محمد طوسی اشعری شافعی - متوفی به سال پانصد و پنج ۵۰۵ هجری قمری)، رحمهما الله، با تعجب می گفته است:

«در بغداد نزد صحافی کتابی دیدم مشتمل بر روایات «غدیر خم» و بر آن نوشته شده بود «المجلد الثامن و العشرون من طرق

قوله، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ:

من كنت مولاة فعلی مولاة» و يتلوه المجامد التاسعة و العشرون» انتهى ابو الفرج عبد الرحمن معروف به ابن جوزی (متوفی به سال پانصد و نود و هفت ۵۹۷) هم در کتاب «صفه الصفوة» چنین آورده است:

□
«و عن زاذان قال: سمعت عليًا بالرحبة و هو ينشد الناس: من شهد رسول الله (ص) في يوم غدیر خم و هو يقول ما قال. فقام ثلاثة عشر رجلا- فشهدوا أنهم سمعوا رسول الله (ص) يقول: من كنت مولاة. رواه الامام احمد» در بسیاری از این طرق و اسانید- متکاثره، قسمتی مشتمل بر «ثقلین» وارد و ضمن همان خطبه یاد گردیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶

۲- حدیث سفینه و حدیث حطه

در اینجا لازم است یاد آوری شود که علاوه بر «حدیث ثقلین» که به جهاتی متعدد و از نواحی مختلف، پیروی از اهل بیت طهارت و عترت رسالت از آن استفاده می شود و از این رو یکی از احادیث و مستندات است که شیعه به استناد آنها عترت را، که به زیور عرفان حقائق قرآن آراسته و از عصیان و خطاء معصوم و پیراسته باشند، یعنی در علم و عمل اکمل و افضل باشند، متابعت می کند، احادیثی دیگر نیز، که آنها را هم اکثر از بزرگان اهل سنت، معتبر دانسته و در کتب خود آورده اند، موجود است که هر یک از آنها به عقیده شیعه پیروی از خاندان عصمت و اهل بیت طهارت و دودمان تقوی و فضیلت را الزام و ایجاب می کند.

از آن جمله است «حدیث سفینه» و «حدیث حطه» که به اسانید و طرقی مختلف در کتب اعظم اهل سنت آورده شده است.

صاحب ینابیع الموده

«حدیث سفینه» و «حدیث حطه» را از کتبی مانند «مشکاه- المصابیح» و «جمع الفوائد» و «اوسط» و «صغیر» و «فصول المهمه» و «فرائد السمطین»، و غیر اینها، از بزرگانی مانند امام احمد حنبل و طبرانی (۱)

(۱) «ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب اللخمی یکی از حفاظ معروفین عامه و صاحب مصنفات جمه است: از جمله کتاب «معجم» در اسامی صحابه. روایت می کند از او ابو نعیم اصفهانی: و قد یعبرون عن الطبرانی بمسند الدنیا. و حکمی انه سئل عن کثره حدیثه فقال: کنت انام علی البواری ثلاثین سنه» توفی بأصفهان سنه ۳۶۰ (شس) و الطبرانی منسوب إلى الطبریه بالاتفاق. و الطبریه من اعمال الاردن و هی بلیده بقرب دمشق بینهما ثلاثه ایام» (هدیه الاحباب- محدث قمی)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷

و حموینی «۱» و ابن مغازلی «۲» و مالکی «۳» و غیر اینان به اسانید و طرقی متعدد، منتهی به ابو ذر غفاری به عباراتی از این قبیل نقل کرده که: ابو ذر گفت: شنیدم پیغمبر (ص) را که می گفت:

«مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینه نوح من رکبها نجا و من ترکها هلک» و هم می گفت:

«مثل اهل بیتی فیکم مثل باب حطه فی بنی اسرائیل، من دخله غفر له».

و باز می گفت:

□
«أئی تارک فیکم ما ان تمسکتکم لن تضلوا: کتاب الله و عترتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض».

و همو از کتاب «فرائد السمطین» تألیف حموینی به اسنادش از سعید بن

(۱) «شیخ الاسلام ابراهیم بن الشیخ سعد الدین محمد بن ابی بکر الجوینی صاحب کتاب «فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین علیهم السلام» است که فارغ شده از آن در سنه

۷۱۶ (ذیو) و این شیخ محدثی است کثیر الروایه و روایت می کند از جماعتی از علماء شیعه: از والد علامه و از محقق.. و خواجه نصیر الدین..» (هدیه الأجاب).

(۲) «علی بن محمد بن الطیب، الخطیب الواسطی، الفقیه الشافعی صاحب کتاب «ذخائر القربی فی مناقب ذوی القربی» و «البیان عن اخبار صاحب الزمان» از علماء اوائل چهار صد است» (هدیه الأجاب)

(۳) «الشیخ نور الدین علی بن محمد بن الصباغ المالکی المکی المتوفی سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائه» (کشف الظنون). مؤلف کتاب «الفصول المهمه فی معرفه الأئمه و فضلهم و معرفه اولادهم و نسلهم» همین ابن صباغ مالکی است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸

جبر از ابن عباس آورده که پیغمبر خدا گفت:

«یا علیّ انا مدینه العلم و أنت بابها و لن تؤتی المدینه الا من قبل بابها..»

«سعد من اطاعک و شقی من عصاک..»

«مثلک و مثل الأئمه من ولدک مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق» خلاصه این که این روایات، و نظائر اینها، که کتب معتبره و مشهوره اهل سنت به آن ها مشحون است، شیعه را برای فهم قرآن و احکام دین، به متابعت از تفسیر و بیان اهل بیت، که «ادری بما فی البیت» هستند، و در باره دانایی و شناسایی آنان وارد شده که «انما يعرف القرآن من خوطب به»، و ادار ساخته است پس شیعه عترت و آل را، که دارای عصمت و در دانایی و پیشوایی بی همتا می باشند، پیشوای خویش خواسته و طریق آنان را، که پسران والا تبار از پدران بزرگوار تا برسد به پیغمبر (ص) جد بزرگوار خود نقل کرده اند، عالی السند و صحیح و معتبر

دانسته و تمسک به آن را به گفته پیغمبر (ص) موجب هدایت و مایه رستگاری شناخته اند.

دریغ دارم که در پایان این قسمت، از نقل عین کلام ابن حجر که از دانشمندان مشهور اهل تسنن می باشد خودداری کنم.

ابن حجر «۱» در کتاب «الصواعق المحرقة» (بنا به آن چه صاحب کتاب «حدیث الثقلین» از کتاب «عقبات الأنوار» «۲» نقل کرده) گفته است:

«ثم اعلّموا أنّ لحدیث التمسک بذلك (ای بالکتاب و العتره) طرقا

(۱) «احمد بن محمد بن علی هیشمی مفتی حجاز، صاحب «الصواعق المحرقة» است که قاضی نور الله رد کرده است او را به «الصوارم المهرقه». وفاتش سنه ۹۷۳- طبع-» (هدیه الاحباب قمی)

(۲) تألیف میر حامد حسین مولوی هندی متوفی در حدود سال ۱۳۰۶ ه. ق.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹

کثیره وردت عن نئیف و عشرين صحابیا و فی بعض تلك الطرق انه قال ذلك بعرفه و فی آخر انه قال بغدير خم و فی آخر.. و فی آخر..

«و لا تنافی، اذ لا مانع انه کثر علیهم فی تلك المواطن و غیرها اهتماما بشأن الکتاب العزیز و العتره الطاهره» باز گفته است:

«و فی روایه «کتاب الله و سنتی و هی المراد من الاحادیث المقتصره علی الکتاب لأن السنه مبینه له فاغنی ذکره عن ذکرها» و در مقام وجه تسمیه «کتاب» و «عترت» به نام «ثقلین» این مضمون را افاده کرده است:

«پیغمبر صلی الله علیه و سلم، قرآن و عترت خود را، که بمعنی اهل و نسل و نزدیکانست به نام «ثقلین» خواند برای این که «ثقل» عبارت است از امری نفیس خطیر و مصون و آن دو بدین وصفند زیرا هر کدام از آنها معدن علوم دینیته

و مخزن احکام شرعیّه اند و از این رو پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر پیروی تعلّم از ایشان تحریض فرمود و گفت:

«الحمد لله الذي جعل الحكمة فينا اهل البيت..»

و خبر سابق که گفت: «و لا تعلّموهم فانهم اعلم منکم» این مطلب را تأیید می کند.

«و باقی علما را با «عترت» فرق است زیرا خدا رجس و پلیدی را از اهل بیت برده و ایشان را طاهر قرار داده و به شرف کرامات باهره آراسته است.

«و در این احادیث، اشاراتی است باین نکته که چنانکه حکم تمسّک به قرآن عزیز، تا روز رستاخیز باقیست در اهل بیت نیز تا روز قیامت خواهد بود کسانی که تمسّک بدیشان به جا و شایسته باشد.

«.. و از همه اهل بیت شایسته تر برای این که به او تمسّک شود امام و عالم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰

ایشان علی بن ابی طالب، کرم الله وجهه، می باشد به واسطهٔ زیادی علم و دقائق مستنبطات وی، از این رو ابو بکر گفته است:

«علی عتره رسول الله صلی الله علیه و سلم» و نظرش به کسانی بوده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر تمسّک و اعتصام به ایشان توصیه و تحریض کرده است.

و همانا ابو بکر که در این گفته تنها علی را یاد کرده و بس نام او را برده برای همان جهت است که گفتیم..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱

۶- اختلاف اساسی در طرز تفقه و اجتهاد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲

اختلاف در چگونگی تفقه اکنون که راه نظر شیعه در موضوع لزوم پیروی از «عترت» و اهل بیت عصمت تا حدی دانسته شد و اساس اختلاف در «اجتهاد» بدست آمد برمی گردیم به موضوع بحث پس

می‌گوییم:

اختلاف در آن اصل دینی مربوط باتباع از اهل بیت عصمت و تمسک به عترت یا به تعبیری دیگر اختلاف راجع به امامت و خلافت باعث گردیده که اجتهاد و «تفقه»، در عهد دوم، بدو طرز تحقق یافته و به نخستین قسمت بر دو گونه انقسام پذیرفته است:

۱- طرز تفقه شیعه مذهب.

۲- طرز تفقه اهل سنت.

اهل سنت را اگر چه مذاهبی زیاد در فقه بوده، و باید هم چنین می‌بوده است «۱»، و شاید باحث از تحولات و ادوار فقه را شایسته چنان باشد که نسبت بشئون هر یک از مذاهب بطور تفصیل و گر نه، دست کم، بر سبیل اجمال بحثی طرح کند لیکن چنانکه گفتیم از میان همه آن مذاهب، که کلمه «فقهاء» در کتب فقهی قدماء شیعه بیشتر بر خصوص صاحبان آن مذاهب اطلاق می‌شده و شاید عنوانی اصطلاحی برای خصوص ایشان می‌بوده است، تنها چهار مذهب است که هنوز آنها را در جهان، بیش یا کم، پیروانی وجود دارد پس بر فرض این که انقراض غیر این مذاهب چهارگانه یا عدم اطلاع کامل بر چگونگی همه آنها، یا طائل نداشتن تطویل در استقصاء جهات

(۱) چون مرجع واحدی (عترت) که از آن پیروی کنند و در فهم قرآن آن را معتبر شمرند نداشته‌اند و هر کس خود را آزاد می‌دانسته و به فهم خود حکم می‌کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳

و خصوصیات یکایک از آنها برای انصراف از طرح بحث در پیرامن آنها عذری موجب و بهانه‌ای به جا و درست باشد ترک بحث از چهار مذهب مهم باقی مانده بی‌گمان مجوزی ندارد بلکه بر متصدی بحث از تحولات و ادوار

فقه لازم است که آنها را مورد بحث و فحص قرار دهد نهایت از امر، نویسنده این اوراق به چند جهت، که در زیر یاد می کند، از بحث تفصیلی در باره آن چهار مذهب معذور است:

۱- این که مقصود اصلی از تسوید این اوراق، تشریح تحولات فقه در خصوص مذهب شیعه است.

۲- این که تحولات اجتهادی فقه در این مذاهب بوجود مستنبتان و بانیان آنها موجود گردیده و پس از فوت آنان، اجتهاد را حالت توقف و رکود پیش آمده و بر همان حالت اجتهادی و اصول و فروع مستنبطه آن بانیان برقرار مانده و پیروان آنان را اگر اجتهادی بوده در «مذهب» بوده است نه «مطلق».

۳- این که مجالی کافی برای مطالعه همه آن مذاهب و وقتی وافی برای تحقیق و بررسی یکایک و تطبیق آنها را با هم ندارد و شاید تهیه کتب مربوطه و لازم نیز برایش میسر نباشد.

بهر حال به جهاتی چند، که برخی از آنها یاد گردید، ترک بحث از این مذاهب بطور کلی، روا نیست استقراء و استقصاء همه شئون و جهات مربوط به یکا یک این مذاهب هم، بر فرض این که از منظور اصلی این تألیف به دور نباشد، برای این نویسنده میسر نیست. از این رو، جمع میان دو نظر را (بعد از بحثی از اوضاع عمومی) پیش از بحث از وضع فقه در مذهب تشیع و پس از بحثی اجمالی از عده ای از فقیهان مشهور اسلام در عهد دوم، بطور اختصار مذاهب چهارگانه و امامان آنها و اصحاب و شاگردان ایشان (و هم داود و طبری که مذهبی فقهی و شاگردان و پیروانی مهم می داشته اند)

مورد بحث و توصیف و ترجمه و تعریف قرار داده می شود پس از آن تا حدی که حال و مجال و اطلاع نویسندگان اقتضاء کند چگونگی تفقه در مذهب شیعه در عهد دوم، مورد بحث قرار می یابد و پس از

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴

اتمام مباحث این عهد بحث از تحولات و ادوار فقه در دیگر عهود و اعصار در این اوراق بمذهب شیعه اختصاص خواهد داشت چه قطع نظر از این که تنها در این مذهب باب اجتهاد و استنباط در فروع احکام مفتوح بوده است و تحوّل در آن تحوّل و تحقق یافته و می یابد، منظور از این تألیف هم روشن ساختن ادوار و تحولات فقه است در خصوص این مذهب.

پس عهد دوم ادوار فقه، در این تألیف، مشتمل است بر بحث در پیرامن دو بخش زیر:

۱- وضع تفقه در مذاهب چهارگانه اهل سنت:

۲- وضع تفقه در مذهب شیعه امامیه.

بخش نخست (فقاہت و اجتهاد در چهار مذهب) از کتب دانشمندان اهل سنت، که در این باره نوشته شده، آورده می شود چه:

اولاً ایشان به چگونگی مذاهب خود آگاهتر و به جهات و شئون آنها آشنا ترند.

و ثانياً از هر گونه توهم بی اساس و سوء ظنّ نابجا دورتر است.

بعلاوه چنانکه دانسته شد تحقیق و تتبع در باره آنها در این اوراق، منظور نیست و برای نظم کار اطلاعی اجمالی بر چگونگی تاریخی آنها کافی است.

برای تأمین این نظر کتابی است مختصر و جامع به نام «نظرة تاریخیة فی حدود المذاهب الأربعة» که دانشمند نامی و فاضل مطلع و متتبع گرامی استاد احمد تیمور پاشا «۱» آن را به تازی فراهم آورده و به چاپ رسیده، به

زبان پارسی برمی گردانم و در این اوراق می آورم.

بی گمان مطالب آن کتاب که مؤلفش از دانشمندان متتبع و از محققان به نام اهل سنت است استناد و اعتماد کافی و راهنمایی و ارشاد خوانندگان گرامی را متعهد

(۱) تیمور پاشا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵

و وافی است. پس از آن ترجمهٔ حال صاحبان آن مذاهب (و ترجمه داود و طبری) و شاگردان و اصحاب ایشان آورده می شود.

بخش دوم (تفقه و اجتهاد در مذهب شیعه جعفری) چنانکه دانسته خواهد شد بدو عصر انقسام خواهد یافت و هر یک از آن دو عصر، جداگانه مورد فحص و بحث قرار خواهد گرفت:

۱- عصر اول از شهادت علی علیه السلام (سال چهارم هجری) تا زمان رحلت حضرت صادق (ع) (سال ۱۴۸ ه. ق) ۲- عصر دوم از وفات حضرت صادق (ع) تا آغاز غیبت صغری (سال ۲۶۰ ه. ق)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶

۷- اوضاع عمومی در عهد دوم

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷

عهد دوم

در دین اسلام «امامت»، یا «خلافت»، یا «سلطنت»، یا «امارت»، و بتعبیر اوسع «حکومت»، یا بهر تعبیری دیگر تعبیر شود، از دیانت و فقاہت جدا نیست و ارتقاء و اعتلاء شئون دینی و فقهی یا انخفاض و انحطاط آنها به آن بی ارتباط نمی باشد بلکه تا حدی معلول اوضاع و احوال دستگاہ فرمانروایی و مولود علم و عمل و علاقه و، خلاصه، ایمان یا بی ایمانی شخص زمام دار و فرمانروا است چنانکه اوضاع و احوال عمومی نیز بویژه در دوره هایی که باصطلاح این عصر «حکومت مردم بر مردم» «۱» تحقق نیافته

(۱) «حکومت مردم بر مردم» که در عصر ما مصطلح شده بمعنی معروف و بوضع متداول و معمول در این عصر، نتوانسته و نخواهد توانست، تأثیرات ناشایست و نادرست، یا دست کم، ناپسند و نامطلوب مردم را نسبت به اوضاع و احوال جاریه از میان ببرد چه این که دستگاههای حاکمه، که ازمهٔ امور را در دست دارند و همهٔ شئون اجتماع زیر نظر و تحت استیلاء و قدرت ایشان قرار دارد مجاری زندگانی را قبضه کرده و بر همه چیز و همه کس و همه کار احاطهٔ نظری و سلطه و استیلاء عملی یافته اند هوی و هوس و مرض خود پسندی و غرض خودخواهی را نیز، بیش یا کم، واجد هستند، می توانند اوضاع محیط را به دلخواه خود چنان کنند که هر چه بخواهند انجام یابد و به وسیلهٔ قدرت و سلطهٔ خود اوضاع و احوالی خوب یا بد، نافع

و ضار، صالح یا فاسد، زیبا یا زشت بوجود آورند و هر امری را که دل خواه و مطلوب خودشان باشد بعنوان این که «مطلوب مردم» و مولود ارادهٔ افراد مجتمع است در لفافهٔ قانون و به نام خواست عمومی ایجاد کنند و اطاعت را از مردم بخواهند و مخالف را بعنوان «مخالف با اراده و خواست مردم» سرکوب کنند و نابود سازند و هم اگر قانون و معرفی را نخواهند بهمان نام و بهمان عنوان بی حقیقت و نادرست از میان بردارند و نامش را خواست ملت و «حکومت مردم بر مردم» بگذارند.

بعلاوه «حکومت مردم بر مردم» بمعنی متداول و مفهوم معروف و به طرز کامل آن، اگر به فرض محال عملی شدن آن امکان یابد شاید از نظر اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و، بالجمله، از لحاظ مصالح عمومی، مصلحتی در آن نباشد و بنظر چنان می رسد که (قطع نظر از اعتقادات دینی) بهترین طرز عملی آن همانست که اسلام آن را خواسته و تا حدی، کم یا بیش، در زمان خلفاء راشدین، و بخصوص در زمان بسیار کوتاه خلافت علی (ع) معمول گشته است. چه آن که اسلام از سویی، همهٔ افراد بشر را: سیاه باشند یا سفید، غنی باشند یا فقیر.. از جنبهٔ حقوق در عرض هم قرار داده و قرشی و حبشی را در قانون یکسان دیده و شرقی و غربی و جنوبی و شمالی را به اعتبار وظائف و تکالیف همانند شناخته و هیچ کس را از دیگری برتر نشمرده مگر به دانش و تقوی و فضل و فضیلت معنوی و داشتن فضائل اخلاقی و پوشیده نیست که اتصاف افراد

مجتمع باین اوصاف و کمالات تا چه پایه در همه شئون زندگانی فردی و اجتماعی مؤثر و سودمند است و تا چه حد، مساوات و مواسات را در میان آنان بوجود می آورد و اجتماعی شایسته می سازد و از سویی دیگر قانونی که به واسطه احتواء بر احکام جزئی و قواعد کلی و اشمال بر تعیین کلیه تکالیف و وظائف کلیه افراد نسبت به کلیه افعال و اشیاء آن هم نسبت بعموم احوال و عناوین آنها چه عناوین اولیه و چه ثانویه، بر عموم امکانه و جمیع ازمنه و در همه اعصار و امصار مختلف و متفاوت قابل انطباق و صالح برای اجراء است آورده و به اجتماع داده و آن را ثابت و غیر قابل تغییر و تبدیل خواسته تا این که هر کس و ناکس و در هر وقت و بی وقت نتواند به هوی و هوس و از روی غرض و مرض به دلخواه خود در آن تصرف کنند و به نفع خویش آن را تغییر دهند.

جالب این که برای تحقیق معنی و حقیقت «حکومت مردم بر مردم» بوضع صحیح و طرز معقول، دو امر را ضامن حفظ این قانون الهی و پشتیبان اجراء کامل آن قرار داده است:

۱- ایمان به خدا و قانون و شریعت او و اعتقاد بروز جزا.

۲- امر بمعروف و نهی از منکر.

امر دوم که حقیقت و روح «حکومت مردم بر مردم» به وسیله آن تحقق می یابد برای اینست که اگر روزی پیش آید که زمامداری را ایمان و اعتقاد سست یا نابود باشد و بخواهد کاری را بر خلاف قانون ثابت الهی انجام دهد و اجتماع را به هوی

و هوس و مرض و غرض خویش از سلوک صراط مستقیم به کمال و سعادت، باز دارد یا به راهی کج برگرداند هر فردی از افراد جامعه بتواند از روی ایمان و اعتقاد، مستقیم و بی واسطه، و با رعایت موازین مقرر و شرائط مقدره، از کار خلاف جلوگیری کند و تعدی و تجاوز به حریم قانون را مانع گردد و از این راه به محافظت قانون و شریعت پردازد و اجراء صحیح آن را به راه اندازد و مصداق حقیقی حکومت مردم را بر مردم محقق و حکومت فاسد و ناصالح را محکوم و مقید سازد.

پس در این حکومت، قانونی است ثابت که تغییر و تبدیل نباید در آن راه یابد و اختیار و انتخاب آن دین و قانون به میل و اراده خود افراد است و حافظ آن نیز خود مردم و مجری آن هم برقرار است تا آن را اقامه و اجراء کند نه این که بتواند به میل خود آن را تبدیل و تغییر دهد.

عباس محمود عقاد مصری در کتاب «الفلسفه القرآنیة» (صفحه ۳۶) روایتی از پیغمبر (ص) بدین عبارت نقل کرده است:

«اسمعوا و اطیعوا، و ان استعمل علیکم عبد حبشیّ کان رأسه زبیه [هكذا؟] ما اقام فیکم کتاب اللّٰه تعالیٰ» این روایت هم، چنانکه بر اهلش روشن است به آن چه گفتیم اشاره و اشعار دارد. و اللّٰه العالم.

تحقیق و تنقیح این مطلب را که بسیار مهم و شایسته دقت و تعمق کامل است تهیه کتابی مفصل و مستقل در خور است. در این پاورقی باید بر همین اشاره و اختصار اقتضار رود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸

و مردم از چنگ

فرمانروایی خودسر و خود خواه و خود پسند خلاص نگشته اند، زاییده و نتاج همان اوضاع و احوال است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹

از این رو اگر کسی بخواهد بر چگونگی وضع تفقه و اجتهاد در عهدی اطلاعی کامل به هم‌رساند ناگزیر باید بر اوضاع و احوال دستگاه حاکمه و بر طرز فکر و عمل و علاقه و ایمان کسی که در رأس دستگاه قرار یافته و زمام حکومت بر شئون دین و دنیای مردم را بدست گرفته و نفوذ و قدرت در اجتماع به هم‌رسانده اطلاع و آگاهی پیدا کند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۰

این آگاهی و اطلاعست که هر چه کاملتر و وسیعتر و دقیقتر باشد باعث از ادوار فقه و ناظر در تحولاتی که آن را پیش آمده بهتر و روشنتر بر منظور خود وقوف می‌یابد و به مطلوب خویش نائل می‌گردد و به علل بسط و قبض تفقه و عوامل پیشرفت یا وقفه و رکود، یا تأخر و سقوط، یا انحراف و قصور، آن بیشتر آشنا و واقف می‌گردد.

بنا به آن چه گفته شد به جا است که وضع تفقه و چگونگی تحوّل آن در «عهد دوم» از لحاظ چگونگی توضیح و تشریح و بحث و تحقیق، به موازات بیان وضع حکومت و سلطنت یا خلافت که سازنده محیط و مؤثر در افراد و افکار است پیش برود پس نخست اوضاع دستگاه حکومت و چگونگی حال حکمرایان و تأثیر آن در احوال عمومی یاد گردد و از آن پس بهمان گونه از تفصیل، وضع فقه و فقیهان و طرز تفقه و اجتهاد ایشان آورده شود لیکن علاوه بر این که این تفصیل

را مجالی پهناور باید، شاید طالب اطلاع بر خصوص «ادوار فقه» را موجب ملال گردد و این تفصیل، غرض اصلی وی را تطویل بلا-طائل به گمان آید از این رو باز هم رعایت دو جهت را بر وجه اختصار بوضع حکومت و زمام داران آن در این عهد، با نقل مسائلی از فقه که شاهد نظر فوق باشد اشعار و المام می گردد.

باید یادآور شد که عهد دوم فقهی این اوراق (در هر دو بخش خود: - تفقه در مذاهب اهل تسنن و تفقه در مذهب شیعه امامیه) مواجه و هم زمانست با دو سلسله از امراء و سلاطین اسلامی (یا- بتعبیر معروف- خلفاء) ۱- با همه فرمانروایان بنی امیه یا آل حرب (امویان ۴۹-۱۳۲) ۲- با فرمانروایان ثلث اول از دوره بنی عباس یا آل عباس (عباسیان ۱۳۲-۲۶۰) پس عهد دوم از لحاظ بخش نخست (تفقه در مذاهب اهل تسنن) نیز بدو دوره تقسیم می گردد:

۱- دوره نخست (عصر اموی) ۲- دوره دوم (عصر عباسی)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۱

دوره نخست این عهد از زمانی شروع می شود که حکومت بنی امیه به فرمانروایی معاویه بن ابو سفیان بر کشورهای اسلامی، به نام خلافت، آغاز شده و در زمانی پایان می یابد که حکومت عباسیان آغاز شده و مواجه است با زمان سلطنت دومین خلیفه عباسی، منصور دوانیقی.

دوره دوم این عهد از زمان دومین خلیفه عباسی شروع می شود و تا زمان حکومت و سلطنت یا خلافت ابو العباس احمد بن متوکل (پانزدهمین خلیفه عباسی) ملقب به المعتمد لله (۲۵۶-۲۷۹) ادامه می یابد.

پس برای روشن شدن وضع دوره نخست از نخستین بخش از عهد دوم، باید نخست

از خاندان اموی بویژه از بنیانگذار حکومت ایشان، معاویه بن ابو سفیان، که بزمان پیغمبر (ص) و زمان خلفاء راشدین نزدیکتر بوده و بحسب قاعده بایستی به جهات دینی و شئون آن بیشتر توجه می داشت و احکام دین را زیادتر رعایت می کرد و در بسط و توسعه و حفظ و حراست مبانی و معانی اسلام کوشاتر می بود سخن به میان می آید و چگونگی اوضاع و احوال آن زمان روشن می گردد و از آن پس وضع فقه و فقاہت در آن عصر و هم تفقه فقیهان و احوال پرچمداران و باحثان از احکام و مسائل مورد فحص و بحث قرار می گیرد و تا حد میسور و مقدور کوشش در درستی گفتار بکار می رود و بالله الاستعانه و علیه التکلان و منه التوفیق و له الامتنان.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۲

۸- دوره اموی از لحاظ فقهی

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۳

امویان و حکومت ایشان خاندان اموی از سال چهل هجری، سال شهادت علی علیه السلام، که بحسب طرح این اوراق، آخرین سال عهد صحابه قرار داده شده، زمام کار حکومت را بدست آورده اند و تا سال یک صد و سی و دو، که نخستین خلیفه عباسی ابو العباس سفاح به روی کار آمده و در آن سال با وی به خلافت بیعت شده، چند تن (۱۴ نفر) از ایشان زمامداری را عهده دار شده اند که معاویه بن ابی سفیان نخستین ایشان و مروان بن محمد بن مروان حکم آخرین آنان است.

در دوره این خاندان بر روی هم از جانب ایشان بشئون دینی و احکام فقهی و ترویج فقیهان حقیقی عنایت و توجهی نبوده و بطور کلی دستگاه امارت و حکومت اموی از

لحاظ توجه بدین و احکام آن با دوره خلفاء پیش و هم با دوره فرمانروایان بعد (عباسیان) بسیار فرق داشته. و در چهل پنجاه سال آغاز این دوره، که از معاویه شروع و به مرگ عبدالملک مروان، در سال هشتاد و شش (۸۶) پایان یافته اوضاع و احوال دستگاه امارت و حکومت نسبت بعهد صحابه بکلی تغییر پیدا کرده است.

در آغاز تأسیس سلطنت و تشکیل دولت، به تحصیل نفوذ و اعمال قدرت و تحکیم مبانی حکومت و هم به تغییر عادات و افکار و عقاید و آراء مردم نیازی زیادتر می بوده و معاویه که این جهات را بسیار آگاه و مواظب و مراقب بوده در توجیه آنها بسوی هدف خویش کوتاه نیامده بلکه بیش از آن چه ضروری می نموده در این راه پیش رفته و در این باره کار کرده است.

چون علی، علیه السلام، در ماه رمضان از سال چهلیم به شهادت رسیده عالم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۴

اسلام را از همه روی تحوّلی عظیم پیش آمده از همه مهمتر این که خلافت که به مفهومی عالی و شریف و مقدس در اذهان جای گرفته بوده و با معنی عبودیت الهی و عبادت و پرهیزکاری و صفا و وفا و درستی و یک رنگی و ورع و زهد و ایمان و صداقت و اخلاص و فداکاری و خدمتگزاری در راه تهذیب اخلاق و تحکیم اساس اجتماع و آزادگی و آزادمنشی و آزادی خواهی حقیقی و مساوات جویی دینی و کوشش در راه آرامش و آسایش دین داران همراه و توأم شده مفهومی دیگر یافته و برای اغراضی دیگر بکار رفته و سیمایی از نو به

خود گرفته و قیافه اش دگرگون گشته است پس حقیقت ولایت و امامت دینی چهره اش عوض شده و ریاست و سلطنت دنیوی، که جاه طلبی و هوی-پرستی و دنیا دوستی و مکاری و حيله بازی و نیرنگ سازی و فریبکاری و دو رویی و نفاق و سیاست و تظاهر و دیگر صفات ناستوده و زشت از قبیل اینها، که همه از توابع خود خواهی و خود بینی و دنیا طلبی و بالجمله، سست ایمانی می باشد، جایگزین آن معانی عالی و صفات پسندیده راقیه گردیده و حقیقت کلام معجز نظام پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بظهور رسیده است:

جلال الدین سیوطی «۱» در کتاب «تاریخ الخلفاء» از پیغمبر (ص) چنین حدیث کرده است:

«الخلافه ثلاثون عاما ثم یكون بعد ذلك، الملك» باز همو در همان کتاب حدیثی دیگر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدین عبارت آورده است:

(۱) عبد الرحمن بن ابی بکر بن محمد شافعی از افاضل علماء و مؤلف کتب بسیار در علوم متنوع است. از جمله تألیفات اوست کتاب «الاتقان» و کتاب «الاشیاء و النظائر» و کتاب «الاقتراح فی علم اصول النحو» که آن را به اسلوب «اصول الفقه» تدوین کرده است.

سیوطی به سال نهصد و ده (۹۱۰) وفات یافته است. سیوط (بر وزن هبوط) و هم اسیوط (بر وزن اسبوع) شهری است در مصر.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۵

«انّ اول دینکم بدء نبوه و رحمه ثم یكون خلافه و رحمه ثم یكون ملکا و جبریّه» در کتاب «البدء و التاریخ» (جلد دوم صفحه ۲۳- ذیل «ذکر ممالیکه، ص، و عبیده» چنین آمده است:

«سفینه یقال: اسمه مهران و یقال: رباح و سماء رسول

اللّٰهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ سَفِينَهُ لِأَنَّهُمْ كَلُّوا فِي سَفَرِ فَكَانَ كُلُّ مَنْ أَعْيَى وَ كَلَّ، الْقَى عَلَيْهِ بَعْضُ مَتَاعِهِ وَ يُقَالُ: بَلَ عَبْرَ بِهِمْ نَهْرًا. وَ هُوَ الَّذِي رَوَى: الْخِلَافَةَ بَعْدَى ثَلَاثُونَ، ثُمَّ الْمَلِكُ».

و در همان کتاب (صفحه ۳۳۸ از همان جلد) چنین آمده است:

«وَ صَحَّحَتْ رِوَايَهُ سَفِينَهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: الْخِلَافَةَ بَعْدَى ثَلَاثُونَ، ثُمَّ الْمَلِكُ».

شیخ کمال الدین دمیری (متوفی به سال هشتصد و هشت ۸۰۸-ه. ق) در ذیل خلافت حسن بن علی (ع) در کتاب «حیاه الحیوان» پس از این که گفته است: «وَ كَانَتْ خِلَافَتُهُ سِتَّةَ أَشْهُرٍ وَ خَمْسَةَ أَيَّامٍ وَ قِيلَ: سِتَّةَ أَشْهُرٍ إِلَّا أَيَّامًا» چنین گفته است:

«.. وَ هِيَ تَكْمَلُهُ مَا ذَكَرَ رَسُولُ اللّٰهِ، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، مِنْ مَدَّةِ الْخِلَافَةِ:

ثُمَّ تَكُونُ مَلِكًا عَضُوضًا ثُمَّ تَكُونُ جَبْرُوتًا وَ فِسَادًا فِي الْأَرْضِ» وَ كَانَتْ كَمَا قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ «(۱)» احمَد بن محمد بن عبد ربّه قرطبی اندلسی مروانی مالکی (متوفی به سال سیصد

(۱) شگفتا: دمیری با آن دقتی که در مدت خلافت حسن بن علی (ع) داشته و آن را «تکمله» کلام پیغمبر (ص) دانسته چه گونه، بلافاصله، دوره معاویه را با عبارت «خلافت امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان..» عنوان کرده است!! دمیره (بر وزن جزیره) دیهی است بزرگ در مصر نزدیک به «دمیاط» که کمال الدین بدانجا منسوب است. دمیری بر سنن ابن ماجه و منهاج نووی شرح نوشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۶

و بیست و هشت - ۳۲۸-ه. ق) در کتاب «العقد الفرید» حدیث نبوی را باین عبارت روایت کرده است:

«إِلَّا أَنْ مِنْ آمِنٍ»

بالله، حکم بکتابه و سنه نبیه. و انکم الیوم علی خلافه نبوه و مفرق محجه و سترون بعدی ملکا عضوضا و ملکا عنودا و اّمه شعاعا و دما مباحا» شاید به همین گونه احادیث نظر داشته و اشاره به آن کرده است صحابی مشهور سعد بن ابی وقاص آنجا، که پس از صلح حسن بن علی (ع) و استقرار امر حکومت و سلطنت بر معاویه، چون بر وی در آمده او را بعنوان «ملک» مخاطب ساخته و سلام گفته است:

ابن اثیر در «الکامل» (جزء سیم صفحه ۲۰۵) چنین آورده است:

«و لما استقرّ الأمر لمعاویه دخل علیه سعد بن ابی وقاص فقال: السّلام علیک أیّها «الملک»» (۱) فضحک معاویه و قال: ما کان علیک یا ابا اسحاق لو قلت یا امیر المؤمنین؟ فقال: أ تقولها جدلان ضاحکا؟ و الله ما احبّ انّی ولیتها بما ولیتها به» معاویه خودش هم گاهی از حکومت خویش بملک تعبیر می کرده است.

طبری در تاریخ خود (جزء چهارم - صفحه ۲۴۹-) و ابن اثیر در «الکامل» (جزء ۳ - ص ۲۶۳) چنین آورده اند.

«اغلظ لمعاویه رجل فاکثر.

فقیل له: أ تحلم عن هذا؟

«فقال: انّی لا احول بین الناس و بین ألسنتهم ما لم یحولوا بیننا و بین ملکنا»

(۱) «اخرج ابن ابی شیبیه فی «المصنف» عن سعید بن جمهان قال: قلت لسفینه ان بنی أمیه یزعمون ان الخلافه فیهم. قال: کذب بنو الزرقاء، بل هم ملوک من اشد الملوک و اول الملوک معاویه» تاریخ الخلفاء - ص ۱۹۹-

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۷

باز هم طبری (جزء چهارم ص ۲۴۷)، به اسناد، آورده است:

«انتقل معاویه من بعض کور الشام إلی بعض عمله فنزل منزلا بالشام فبسط له علی ظهر

اَجَار «۱» مشرف علی الطریق.

«فأذن لي فقعدت معه. فمَرَّت القطرات «۲» و الرِّحائل «۳» و الجوارى و الخيول فقال:

□
«يا ابن مسعده رحم الله أبا بكر لم يرد الدنيا و لم يرد الدنيا. و أمّا عمر او قال: ابن حنتمه، فارادته الدنيا و لم يردها و أمّا عثمان فأصاب من الدنيا و اصابت منه.

«و أمّا نحن فتمرّغنا فيها.

□ □
«ثمّ كأنّه ندم فقال: و الله أنّه لملك آتانا الله إيّاه».

در چند مورد هم حکومت خویش را «سلطنت» خوانده و از خود بعنوان سلطان یاد کرده است. از آن جمله هنگامی که مغیره بن شعبه را امارت کوفه داده و بوی نسبت بکارهای آنجا سفارشها می کرده این کلمه و عنوان را آورده و خوب پرورانده است.

مغیره هم در کوفه زمانی که صعصعه بن صوحان را اندرز می داده و نصیحت می کرده همان عنوان و همان کلمه را بکار برده است (عین عبارات معاویه و مغیره بعد از این نقل خواهد شد).

به شهید شدن علی (ع)، که از کودکی هم چون فرزندی در دامن تربیت و تعلیم پیغمبر (ص) نشو و نما یافته و بر وجهی که پیغمبر (ص) اراده داشته بار آمده و تربیت پذیرفته و دانش فرا گرفته و نمونه کامل علم و تقوی و فضیلت گردیده و در خدا شناسی و خدا پرستی و حق جویی و حقیقت خواهی و، بالاجمال، دینداری حقیقی

(۱) بر وزن نجار، بام خانه.

(۲) قطار (بر وزن کنار) «یک رشته شتر. قطر و قطرات، جمع آن»

(۳) جمع رحيله يقال: «ناقه رحيله ای قویه علی السیر».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۸

و صمیمی مثل اعلی شده، دوره سی ساله «خلافت» پایان یافته و (بعد از خلافت چند ماهه

حسن بن علی که مکمل سی ساله خلافت شده) نوبه «ملک عضو» و «ملک عنود» و از آن پس دوره «جبروت و فساد فی الارض» رسیده پس معاویه بر مسند حکومت اسلامی نشسته و زمینه را برای مسند نشینی اخلاف فاسد خویش آماده ساخته است.

معاویه که پدرش، ابو سفیان، مردی خود پسند، دنیا پرست، جاه طلب، بی حقیقت و بی ایمان می بوده و مادرش، هند، نیز در اوصاف باین گونه اوصاف از پدرش دست کم نمی داشته و، به همه معنی، زوج و قرین او بوده است، مردم را با زر و زور و فریب و غرور به زیر بار سلطنت جابرانه و فرمانروایی غاصبانه خویش در آورده و بعنوان «خلیفه پیغمبر» و «امیر مؤمنان» به جای پیغمبر (ص) و خلفاء راشدین نشسته و زمام کارهای مسلمین را بدست گرفته و هر چه می خواسته و می توانسته بکار می بسته است.

برای این که پیوند معاویه با دین و علاقه او به احکام اسلام اندازه گیری شود و از توجه به مقدمات، دریافت نتیجه بحصول پیوند و لاحقاً حاصله، از سابقه شناخته آید مناسب است به تربیت خانوادگی معاویه و چگونگی ایمان و اعتقاد پدر و مادر او توجه شود از این رو اندکی از سوابق احوال و اعمال و اقوال آنان، بنقل از کتبی مانند تاریخ طبری و «الکامل» تألیف ابن اثیر جزری که اعتبار آنها را سنی و شیعه اعتراف دارند و از مدارک و مآخذ مورد وثوق و اعتماد همه دانشمندان است در اینجا می آوریم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۹۹

[معاویه]

معاویه و نسب و حسب او

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۰

ابو سفیان پدر معاویه

محمد بن جریر طبری (متوفی به سال سیصد و ده ۳۱۰) در تاریخ خود (در قضیه فتح مکه - ۲۰ رمضان از سال هشتم هجری-) این مضمون را آورده است:

«عباس، عم پیغمبر (ص)، ابو سفیان بن حرب را جوار داد (در پناه گرفت) و او را به حضور پیغمبر (ص) برد. عمر چند بار از پیغمبر (ص) خواستار شد و اجازت خواست تا ابو سفیان را، که دشمن سر سخت اسلام و اهل آن بوده و مسلمین را رنج و آزار داده و بقصد قلع و قمع مسلمین لشکر کشیها کرده و جنگ و خونریزی به راه انداخته، بقتل برساند و پیغمبر (ص)

خاموش بوده و چیزی نمی گفته تا این که عاقبت گفته است: او را تا بامداد فردا امان دادیم و فردا به هنگام بامداد ابو سفیان با عباس به خدمت پیغمبر تشرف یافته چون پیغمبر (ص) او را دیده چنین گفته است:

«ویحک! یا ابا سفیان. ألم یأن لک ان تعلم ان لا اله الا الله؟»

«فقال:

«بأبی أنت و امی ما أوصلک و احلمک و الله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره لقد اغنی عنی شیئا» «فقال صلّی الله علیه و سلّم:

«ویحک یا ابا سفیان ألم یأن لک ان تعلم انی رسول الله؟»

«فقال:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۱

«بأبی أنت و امی ما أوصلک و احلمک و اکرمک. و الله اما هذه ففي النفس منها شیء!!» «عباس گفته است در این هنگام وی را گفتم:

«ویلک! تشهد شهادة الحق قبل، و الله، ان یضرب عنقک.»

چون این را از من بشنید فتشهد..»

خلاصه ترجمه این که:

از عباس عم پیغمبر (ص)

نقل شده که گفته است: چون با ابو سفیان به حضور پیغمبر (ص) رسیدیم و بر او وارد شدیم به ابو سفیان گفت:

وای بر تو! آیا آن هنگام نرسیده که بدانی جز خدای یکتا، خدایی نیست؟

ابو سفیان گفت: پدر و مادرم ترا به فدا باد! چه اندازه صله رحم می کنی و بردباری و کرم داری. چرا. گمان می کنم اگر خدایی دیگر جز خدا می بود من چنین بی چاره و درمانده نمی شدم.

باز پیغمبر (ص) گفت: آیا آن زمان نیامده که بدانی من پیغمبر خدا هستم؟

در پاسخ گفت: پدر و مادرم ترا به فدا باد! صله رحم و بردباری و کرم تو بسیار و شگفت انگیز است. لیکن در این باره مرا دل، صافی و خاطر پاک نیست (به آن اعتقاد ندارم).

عبّاس گفته است: پس من وی را گفتم:

وای بر تو پیش از این که، به خدا سوگند، گردنت زده شود شهادت بر زبان ران.

پس خواه نخواه و با اکراه شهادت بر زبان راند و از کشته شدن رهایی یافت.

هنگام رحلت پیغمبر (ص) که تقریباً سه سال پس از قضیه بالا رخ داده ابو سفیان برای این که میان مسلمین اختلاف ایجاد کند و اسلام را ضعیف و، به گمان سست و فاسد خویش، آن را نابود سازد وقتی از قضیه «سقیفه»، که در نبودن او در مدینه پیش

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۲

آمده بود آگاهی یافت به نزد علی (ع) شتافت و به اندیشه این که وسوسه اش در علی (ع) مؤثر افتد بوی چنین گفت:

«یا ابا الحسن ما بال هذا الأمر فی اضعف قریش و اقلها حیا؟»

□
«فو الله لأن شئت لأملأنها علیهم خیلاً و رجلاً» علی، علیه

السلام، که ابو سفیان را خوب می شناخت و حدّ ایمان و اعتقاد او را به خدا و دین سخت آگاه بود و نظر وی را از این گفته به درستی می دانست در پاسخش چنین گفت:

□
«یا ابا سفیان طالما عادیت الله و رسوله!» هنگامی که عثمان بن عفّان، عموزاده ابو سفیان به خلافت رسیده ابو سفیان که در آن زمان نابینا بوده به انجمنی که همه سران بنی امیه در آنجا فراهم آمده بودند اند در آمد و پس از بررسی و تفحص و اطمینان از این که مجلس به بنی امیه اختصاص دارد و غیر از ایشان کسی در آن میان نیست چنین گفته است:

□
«یا معشر بنی امیه انّ الخلافه صارت فی تیم و عدیّ حتّی طمعت فیها فقد صارت إلیکم فتلقفوها تلقّف الکره. فوالله ما من جنّه و لا نار!..» (۱)

اموری که سست ایمانی بلکه بی اعتقادی ابو سفیان را می رساند بسیار است، در

(۱) ابو الفرج اصفهانی (متوفی به سال ۳۵۶ ه. ق) که خود از خاندان اموی است، اخبار بالا و چند خبر دیگر از این قبیل را در کتاب «الآغانی» (جزء ششم ص ۹۵-۹۶) آورده و در آخر گفته است: «و لأبی سفیان اخبار من هذا الجنس و نحوه کثیره یطول ذکرها و فی ما ذکرتم منها مفتح». شگفت آور است که مصحح کتاب در این موضوع پاورقی زده و به گفته عوام «کاسه از آش داغتر» شده و اخباری را که همه مورخان معتبر از اهل تسنن نوشته اند افتراء دانسته است!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۳

این موضع به همین اندازه بسنده گردید و این شمه از پندار و کردار و

گفتار پدر معاویه در اینجا برای شناساندن نشأه و چگونگی پرورش معاویه از لحاظ شناسایی پدرش کافی بحساب آمد.

اکنون باید از مادرش، هند، نشان گرفت و او را شناخت تا وضع شناسایی معاویه در آغاز نشو و نما به کمال خود برسد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۴

هند مادر معاویه

سوابق هند مادر معاویه نیز چه از لحاظ عفاف و پاکدامنی و چه از لحاظ دشمنی با اسلام و مسلمین و اذیت و آزار پیغمبر (ص) و محاربه با او و دناءت و قساوت و سنگ دلی و بی ادبی نسبت به سرور شهیدان و سالار دلیران حمزه، عم گرامی پیغمبر (ص)، و هم چگونگی اسلام آوردن اجباری و اضطراری وی با وضع و حال شوهر بی اعتقادش ابو سفیان مناسب می بوده است.

نسبت به عفاف و پاکدامنی هند در زمان جاهلیت سخنانی می بوده و مردم چیزهایی می گفته اند به طوری که یک بار، چنانکه در کتب معتبر اهل سنت به تفصیل آورده شده، طبق معمول زمان به کاهن رجوع کرده اند «۱». در برخی از همان کتب آمده است که معاویه سند و نتیجه خیانت هند بوده است.

عزالدین بن ابی الحدید در جزء اول از شرح خود بر «نهج البلاغه» از کتاب «ربیع الابرار» تألیف جار الله علامه زمخشری «۲» که از اکابر دانشمندان اهل سنت است مطلبی به مضمون زیر نقل کرده است:

(۱) سیوطی در تاریخ الخلفاء (ص ۱۹۷-۱۹۸) ذیل ترجمه معاویه از کتاب «الهواتف» تألیف خرائطی به اخراج او از حمید بن وهب قضیه هند مادر معاویه را که نخست زن فاکه بن مغیره بوده و در خانه او مورد سوء ظن شده و از این

رو به کاهن مراجعه کرده اند به تفصیل یاد کرده است.

□
(۲) «ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد الخوارزمی المعتزلی استاد فن بلاغت، ملقب به جار الله، به جهت این که چندی مجاورت مکه را اختیار کرده. او را مصنفات بسیاری است از اشهر آنها است «کشاف» که در حق آن گفته شده:

انّ التّفاسیر فی الدّنیاء بلا عدد و لیس فیها لعمری مثل کشف

ان كنت تبغی الهدی فالزم قرائته فالجهل كالذّاء و الكشّاف كالشّاف

وفاتش به جرجانیة خوارزم شب عرفه سنه ۵۳۸ (تلمح) ..» (هدیه الاحباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۵

«معاویه به چهار کس نسبت داده می شده است: مسافر بن ابی عمرو و عماره بن ولید بن مغیره و عباس بن عبد المطلب و صباح که آوازه خوان عماره بن ولید بوده است.

«ابو سفیان مردی کوتاه اندام و زشت رو بوده و صباح، که مزدوری ابو سفیان را می داشته، جوانی زیبا و خوشرو بوده پس هند او را به خود خوانده و به هم رسیده و از هم کام یافته اند.

«گفته اند که: عتبه بن ابو سفیان نیز از همین صباح به هم رسیده و گفته اند: هند نخواسته است او را در خانه خود بزاید پس از مکه رفته و در بیرون مکه بار خود را به زمین نهاده و فارغ شده است.

«حسن بن ثابت انصاری، شاعر پیغمبر اسلام، هنگامی که با مشرکان مکه مهاجرت داشته، یک سال پیش از فتح مکه در ابیاتی که باین موضوع نظر داشته، چنین گفته است:

لمن الصّیبی به جانب البطحاء فی التّرب ملقی غیر ذی مهد

نجلت به بیضاء آنسه من عبد شمس صلبه الخدّ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۶

آکله الاجباد

نسبت به دشمنی هند با اسلام و

قساوت و سنگ دلی وی قضیه جنگ احد را همه نقل کرده اند. در این جنگ هند برای کشتن حمزه، عم محبوب پیغمبر (ص)، وحشی را تطمیع و تحریک کرده و چون حمزه در نتیجه فتک وحشی به شهادت رسیده هند بر بالین وی حاضر شده و بعد از مثله کردن جگر او را بیرون آورده و در دهان نهاده و خاییده است از این رو به لقب «آکله الاکباد» خوانده شده و باین عنوان اشتهار یافته است.

این لقب هند همیشه مورد تعبیر و سرزنش معاویه می بوده، چه پیش از این که از سلطنت مطلقه برخوردار باشد و چه هنگامی که زمام سلطنت را بدست می داشته و بر مقام خلافت مستولی می بوده است.

زیاد بن ابیه، در زمان علی (ع)، فرمانروایی فارس را می داشت پس از این که علی (ع) به شهادت رسید معاویه نخست بیمناک بود که مباد زیاد جانب حسن بن علی (ع) و حقرا رعایت کند و به او دست بیعت دهد و معاویه را به زحمت افکند زین رو نامه ای تهدید آمیز و توهین آور بوی نوشت.

چون نامه معاویه به زیاد رسید مردم فارس را فراهم ساخت و بر منبر برآمد و پس از حمد و ثناء خدا چنین گفت:

«ابن آکله الاکباد» و «قاتله اسد الله» و مظهر الخلاف و مسرّ النفاق و رئیس الأحزاب و من أنفق ما له فی اطفاء نور الله کتب
إلی یرعد و یرق.. «۱»

(۱) شرح نهج البلاغه ابی الحدید (جلد چهارم - صفحه ۴۸)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۷

ابن اثیر در «الکامل» (ذیل حوادث سال چهل و یکم) چنین آورده است:

«.. و قد کان معاویه کتب إلی زیاد

حين قتل عليّ يتهدّده. فقام خطيباً فقال:

«العجب كلّ العجب من ابن «آكله الأكباد» و كهف النّفاق و رئيس الاحزاب يتهدّدني..»

هنگامی که به دستور معاویه و فرمان او حجر بن عدی و یارانش گرفته و کشته شده اند و این خبر به عائشه رسیده چنانکه ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابه» (جزء اول - صفحه ۳۵۵-) آورده چنین گفته است:

□
«اما و الله لو علم معاويه انّ عند أهل الكوفه منعه ما اجترأ علی ان يأخذ حجرا و اصحابه من بينهم حتّى يقتلهم بالشّام و لكنّ ابن «آكله الأكباد» علم أنّه قد ذهب النّاس..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۸

طلاق

کلمه «طلاق» در زبان تازی وصفی است بمعنی اسم مفعول چون «جریح» بمعنی «مجروح» و از آن «آزاد شده» اراده گردیده و کلمه «طلاق» جمع آنست یعنی آزاد شدگان. در سال فتح مکه گروهی از مردم مکه که از آن جمله بوده است هند و فرزندش معاویه و دیگر فرزندان او از آزاد شدگان بوده اند بدین جهت کلمه «طلاق» عنوان ایشان گردیده و این عنوان بر آنان اطلاق می شده است.

از این پیش از طبری نقل شد که ابو سفیان به واسطه جوار عباس، عم پیغمبر (ص) و اظهار ایمان و اجراء کلمه شهادت بر زبان از کشته شدن رهایی یافت و در عداد مسلمین شمرده شد.

هنگام فتح مکه عباس از پیغمبر (ص) درخواست کرد که برای تألیف قلب ابو سفیان و ارضاء غریزه جاه طلبی او خانه وی یکی از موارد امان و مواضع امن قرار داده شود. در خواست او پذیرفته شد و گروهی از خویشان و بستگان ابو سفیان بدانجا پناه بردند و از کشته شدن و اسارت نجات

یافتند هند و فرزندانش معاویه و دیگر فرزندان او از این گروه، و مانند دیگر امان یافتگان مکه در عداد «طلاق» بشمار آمدند.

چون مکه فتح شد و پیغمبر (ص) به مکه در آمد جلو در کعبه ایستاد و حمد و ثناء الهی گزارد آن گاه احکامی چند بیان کرد و تغییر عادات ناشی از نخوت و استکبار و عصبیت جاهلی را به ایشان دستور داد و تصریح کرد که قرشی را بر حبشی برتری

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۰۹

و رجحانی نیست چه بشر همه از یک پدر و یک مادر بوجود آمده و همه را گوهر اصلی که از آن سرشته شده اند، خاک است.

پس از آن این آیه را تلاوت کرد:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» از آن پس گفت:

«یا معشر قریش و یا اهل مکه ما ترون ائی فاعل بکم؟»

قالوا: خیرا. اخ کریم و ابن اخ کریم.

پس از شنیدن این پاسخ از قریش و مردم مکه، فرمود:

«اذهبوا، فانتم الطلقاء» طبری پس از نقل این جمله چنین نوشته است:

«فاعتقهم رسول الله صلى الله عليه وسلم، وقد كان الله أمكنه من رقابهم عنوه و كانوا له فيئا. فبذلك يسمي اهل مكة: الطلقاء.»

فقيه مالکی در جزء پنجم از «العقد الفريد» این مضمون را آورده است:

«در سال «جماعت» (۱) ابو اسود دثلی (متوفی به سال شصت و نه ۶۹) بر معاویه در آمده معاویه بوی گفته است:

(۱) سال چهل و یکم هجری سالی است که صلح اضطراری حسن بن علی (ع) با معاویه در آن سال واقع شده و مسلمین، بصورت ظاهر، بر

بیعت و متابعت معاویه اجتماع کرده اند.

ابن عبد ربه پس از این که اجتماع امام را با معاویه در ناحیه «انبار» و تسلیم امر را به معاویه آورده چنین گفته است:

«و ذلك في شهر جمادى الاولى سنة احدى و اربعين و يسمى عام الجماعة» کمال الدین دمیری در «حیاه الحیوان» تحت عنوان «خلافه امیر المؤمنین حسن بن علی، رضی الله عنهما» چنین گفته است:

«و بايع له لخمس بقين من شهر ربيع الاول.. و قالت فرقه: انه صالحه بأذر في جمادى الاولى و سلم الامر إلى معاوية و صالح و دخل هو و إياه، الكوفه فسمى عام الجماعة» شاید این تسمیه از کلام علی (ع) در صفین گرفته شده باشد.

طبری در تاریخ (جلد سیم) این مضمون را آورده است که پس از غلبه اصحاب علی و استیلاء ایشان بر آب و فرمان علی بعدم ممانعت سپاه معاویه را از آب، پس از دو روز (روز اول ذو الحجه) چند تن را که شبث بن ربعی از آنان بوده فرموده است «اتوا هذا الرجل فادعوه إلى الله و إلى الطاعة و إلى الجماعة»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۰

«شنیده ام علی در صفین می خواسته است ترا حکم قرار دهد اگر حکمیت با تو می شد چه می کردی؟»

«ابو اسود پاسخ گفته است:

«اگر من حکم می شدم هزار کس از مهاجران و فرزندان ایشان و هزار کس از انصار و پسران ایشان را فراهم می ساختم آن گاه می گفتم: شما را به خدا سوگند آیا مهاجران، خلافت را شایسته تر و سزاوارترند یا طلقاء؟..»

سخن در باره پدر و مادر معاویه به خلاصه زیر خاتمه می یابد:

بنا به آن چه از مراجعه به کتب معتبر فریقین و مطالعه و

دقت در مطاوی حالات ایشان نمایانست اینست که اسلام به حقیقت در آنان رسوخ نیافته و بهمان عقائد و افکار جاهلی می بوده و هر گاه آبی می دیده یا می دانی می یافته به شنا و جولان می پرداخته و به خواهش نهاد و منش سرشت خویش باز می گشته اند.

فقیه مالکی، ابن عبد ربّه، این مضمون را آورده است:

«هنگامی که معاویه از جانب عمر امارت شام را می داشت سفری به مکه در آمد چون به نزد مادر خود، هند، رفت هند وی را گفت:

«فرزندم! در جهان کم اتفاق افتاده که زنی را مانند تو فرزندی بوجود آید.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۱

این مرد، عمر، ترا عامل خویش خواسته و بر بلاد شام امیر و فرمانروا ساخته کوشا باش تا به دلخواه او کار کنی، خواه خودت آن را بخواهی و خوشت بیاید یا نخواهی و خوشت نیاید.

«از نزد مادر به نزد پدر رفت. ابو سفیان بوی گفت:

«فرزندم! این گروه از مهاجران بر ما پیش افتادند و ما عقب افتادیم. آنان چون سبقت گزیدند رفعت و عزت یافتند و ما به واسطه این که کوتاه آمدیم و عقب کشیدیم پیرو شدیم و ایشان پیشوا و حکمروا. بهر جهت کاری بزرگ از کارهای خود را به تو داده اند پس کاری بر خلاف رای و خواست ایشان مکن زیرا تو به سویی می روی که به آن نمی رسی و اگر بدان بررسی نفسی به راحتی خواهی کشید.

معاویه گفت: تعجب کردم که این دو، با اختلافی که عباراتشان را بود چه گونه بر یک مقصود و یک معنی وحدت نظر و توافق داشتند».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۲

معاویه و صفات شخصی او

اشاره

معاویه که در خاندانی چنان و با

تربیتی چنین پیدایش و پرورش یافته و نشو و نما پذیرفته طبعاً تربیت اسلامی در وی نفوذ نیافته و آداب و احکام آن چنانکه باید و شاید او را متأثر نساخته بود به طوری که در زمان خلفاء حتی به هنگام خلافت خلیفه دوم، که همه عمال وی خواه ناخواه باید پیروی او را از راه سادگی و بی آلاچی و افتادگی و بی اعتنائی به ظواهر و مظاهر پوچ دنیا دوستی می رفتند معاویه از جاه طلبی و دنیا پرستی و خودپسندی و بلند پروازی دست بر نمی داشت.

در زمان خلیفه دوم با آن مراقبت و شدت عمل و سخت گیری که نسبت به امور دنیا و شئون ریاست و اوضاع بلاد و احوال عمال می داشت و امیران و عاملان ناگزیر و ناچار باید او را پیروی می کردند و، گرچه به تکلف هم بود، از راه تنسک و بطریق تقشف می رفتند. معاویه که امارت شام می داشت، بر خلاف دیگران و بر خلاف مرکز خلافت با دبدبه و کبکبه و جبروت و هیمنه سلطنت استبدادی زندگانی و رفتار می کرد و نخوت و استکبار و خیلاء اموی را بکار می برد.

دربار و دستگاه معاویه در شام مانند دستگاه و دربار فرمانروایان روم و شاهنشاهان ایران می بود و معاویه در طرز حکومت خود به جای پای قیصره و اکاسره پا می نهاد و از رفتار و کردار ایشان پیروی می کرد و سنت سئیه پیغمبر بزرگوار اسلام (ص) و سیره حمیده خلفاء و شیوه ستوده صحابه را نادیده می انگاشت و بوضع رفتار خلیفه با اقتدار زمان توجهی نمی داشت.

ابن عبد البر در کتاب «الاستیعاب» (ذیل ترجمه معاویه) این مضمون را آورده است:

ادوار فقه (شهابی)،

□

«عمر رضی الله عنه، هنگامی که به شام در آمد و معاویه او را در موکبی عظیم به استقبال آمده بود چون او را به آن وضع دید گفت: «هذا كسرى العرب» آن گاه چون معاویه بوی نزدیک شد او را گفت: آیا تو صاحب این موکب عظیم هستی؟

معاویه پاسخ داد: آری ای امیر مؤمنان! پس عمر گفت: اینها، با آن چه در باره ات بمن رسیده که صاحبان حاجت را به خود راه نمی دهی و جلو خانه ات نگه می داری؟ پاسخ داد: آری با آن چه از این رفتار من به تو رسیده است!..»

ابن عبد ربّه، فقیه مالکی در جزء پنجم از «العقد الفرید» (صفحه ۱۲۶) این مضمون را آورده است:

«عتبی از پدر خود آورده که عمر خطاب هنگام ورود به شام بر خری سوار بود و عبد الرحمن عوف هم همراه او و بر خری سوار بود. معاویه، که در موکبی «۱» عظیم، پیشواز عمر را از شام بیرون آمده او را که بر خر سوار بود ندیده و از وی در گذشت تا این که بوی گفته شد. پس برگشت و چون به عمر نزدیک شد فرود آمد.

عمر بعنوان اعتراض از معاویه اعراض کرد. معاویه در کنار عمر پیاده به راه افتاد.

عبد الرحمن، عمر را گفت: این مرد را به تعب و رنج افکندی. پس عمر به معاویه روی برگرداند و گفت:

«ای معاویه تو بودی که هم اکنون این موکب جلیل را داشتی و بعلاوه مرا گفته اند که: تو ارباب حاجات را به درگاه خویش به پا میداری.

«معاویه گفت: یا امیر المؤمنین چنین است که ترا خبر داده اند.

«عمر پرسید: چرا چنین است؟

«معاویه پاسخ

داد: چون در بلادی هستیم که جاسوسان دشمن در آنجا راه

(۱) «موکب» تقریباً همان است که در این زمان با کلمه فرنگی «اسکورت» از آن تعبیر می شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۴

دارند و رفت و آمد می کنند پس باید رفتار ما چنان باشد که هیبت سلطنت و ابّهت حکومت در دشمنان اثر کند و ایشان را به هراس و رعب افکند. اکنون اگر تو مرا بر این رفتار و این گونه کردار بداری بر آن بمانم و اگر باز داری و منعم کنی بازایستم.

«عمر گفت:

«لئن كان الذی قلت حقاً فإِنَّه رأی اریب و ان كان باطلاً فإِنَّه خدعه ادیب. و ما آمرک و لا أنهیک عنه».

طبری در جزء چهارم از تاریخ خود (صفحه ۲۴۴) به اسناد از ابو محمد اموی آورده که گفته است:

«خرج عمر بن الخطّاب إلى الشّام فرأى معاویه فی موکب یتلقاه و راح الیه فی موکب فقال عمر:

«یا معاویه تروح فی موکب و تغدو فی مثله و بلغنی أنّک تصبح فی منزلک و ذوو الحاجات ببابک. قال:

«یا امیر المؤمنین انّ العدوّ بها قریب منّا و لهم عیون و جواسیس فاردت یا امیر المؤمنین، ان یروا للإسلام عزّاً!!».

«فقال عمر: انّ هذا لکید رجل لیب او خدعه رجل ادیب.

«فقال معاویه: مرنی بما شئت اصر الیه.

«قال: ویحک! ما ناظرتک فی امر اعیب علیک فیہ الا ترکتنی ما ادری: آمرک ام أنهیک؟» شکفت این که خلیفه دوم با همه صلابت و صرامت که در شئون دین از وی نمودار می بوده که خالد ولید را با آن مقام عظیمی که از لحاظ فتوحات می داشته برای این که او به مقام خود غرور نیابد و مسلمین هم به

او مغرور نشوند با آن رسوایی که عمامه به گردنش بیفکنند از کار بر کنار کرده، و اموالش را مصادره و مشاطره نموده و سعد و قاص فاتح ایران و نخستین «رامی» در اسلام و یکی از «عشره مبشره» و یکی از برگزیدگان

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۵

برای مقام خلافت را برای این که خانه و قصری در کوفه ساخته و حاجب و دربان داشته معزول کرده و دستور داده در قصر و خانه اش را بسوزانند و اموالش را به مشاطره گرفته است لیکن نیرنگ معاویه را پذیرفته و به پاسخ او قانع شده است.

ابن قسیم جوزی در جزء دوم از کتاب «زاد المعاد فی هدی خیر العباد» (صفحه ۱۶) چنین آورده است.

«و حرق (یعنی عمر) قصر سعد لما احتجب فيه من الزعیه».

ابن اثیر هم در جزء دوم از کتاب «الکامل» (صفحه ۳۶۹) چنین آورده است:

«و بلغ عمر أنّ سعدا قال، و قد سمع اصوات الناس من الاسواق: «سكنوا عني الصويت» و أنّ الناس يسمونه قصر سعد. فبعث محمد بن مسلمة إلى الكوفة و ان يحرق باب القصر ثم يرجع. ففعل..»

جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء» (صفحه ۱۴۱) چنین آورده است:

«و اخرج ابن سعد عن ابن عمر: أنّ عمر، امر عمّاله فكتبوا أموالهم، منهم سعد بن ابی وقاص، فشاطرهم عمر فی أموالهم فاخذ نصفاً و أعطیهم نصفاً.

و اخرج عن الشعبي: أنّ عمر، اذا استعمل عاملاً كتب ماله» عمر، خلیفه دوم آن دبدبه و کبکبه و طمطراق و جبروت و موب را از معاویه بچشم خود دید و گزارشهایی هم از رفتار و کردار متکبرانه و جابرانه او شنید و او را بر این روش و شیوه

که با شئون دین و ایمان و سنت و مشی پیغمبر (ص) و سیره مقام خلافت و امارت اسلامی و با مقاصد عالیّه شریعت، مناسب و سازگار نمی بود سرزنش و نکوهش کرد و مورد مؤاخذه قرار داد لیکن معاویه که در نیرنگ بازی و عبارت پردازی دست و دلی باز و زبانی گویا و دراز می داشت او را با زبان بازی بظاهر قانع ساخت و بدین گونه پوزش خواست:

«شام را با دیگر کشورهای تازه گشوده، نباید همانند دانست چه مردم این کشور سالیانی دراز و قرونی متمادی باین گونه تظاهر و خودنمایی، که امراء و فرمانروایان

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۶

رومی را معمول بوده، مأنوس شده و خو گرفته اند و باین طرز جلال و جبروت فروشی عادت یافته و از این راه مرعوب و مجذوب و در نتیجه مطیع و منقاد می بوده اند.

«پس اگر فرماندار اسلامی بر خلاف شیوه مانوس ایشان روشی اختیار کند و راهی غیر از راه مألوف و مأنوس بسپرد امارت و سلطنت اسلامی در نظر آنان بی ابّهت و کم عظمت و سبک وزن می نماید و کم کم خیره و بر حکومت چیره می گردند» تا چه حدّ نیرنگ و فریبکاری و زرنگی معاویه در خلیفه اثر باطنی می داشته و در واقع او را قانع ساخته خدا دانا است لیکن چنانکه طبری در تاریخ و ابن اثیر در «الکامل» (جزء چهارم- صفحه ۲۶۲-) و سیوطی در تاریخ الخلفاء و دیگران در کتب معتبر آورده اند، این گونه عبارات در باره معاویه می گفته است: «تذکرون کسری و قیصر و دهاءهما و عند کم معاویه «۱» و «هذا کسری العرب» و بظاهر پوزش و بهانه او را

پذیرفته و گفته است: «لئن كان الذي قلت حقاً..»

این مطلب هم در این مورد ناگفته نماند که تردید خلیفه در حق و باطل بودن سخن معاویه و اعتذار او، با این که خلیفه از مقاصد عالیّه دین به خوبی اطلاع داشته و روش و سنت پیغمبر (ص) را خوب می دانسته و خود آن روش و سنت را پیروی می داشته بسیار قابل توجه و تأمل است.

بعلاوه اگر چنان رفتاری برای تظاهر به عظمت و شوکت اسلام، مناسب و به جا و حقّ، تصوّر و توهم گردد خلیفه را، که مقامش والاتر است، داشتن چنان دستگاه و بودن بر چنان رفتار مناسبتر بلکه لازماًست پس لازم بود هنگامی که خلیفه برای فتح بیت المقدس می رفت جلال و شکوه سلطنتی از خود نشان می داد تا رومیان را مرعوب و مجذوب می ساخت نه این که خود و همراهش بس با یک شتر، سواره و پیاده شدن را نوبه قرار دهند و نه این که در همین سفر شام بر خر سوار شود و تنها مصاحب او که از صحابه

(۱) در این عبارت زیرکی و زرنگی معاویه مورد توجه بوده گر چه قیصر و کسری بیشتر به جبروت و استبداد و شوکت معروف بوده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۷

بزرگ است بر خری دیگر و طوری ساده و بی پیرایه حرکت کند که حتی معاویه متوجه او نشود و از او بگذرد و نفهمد بلکه باید خلیفه هم حاجب و دربان و قصر و دربار و دبده و کبکبه می داشت تا نه تنها عامیّه مردم، چنانکه معاویه گفته، بلکه قیصره و اکاسره نیز از ابّهت و شوکت او و دربارش مرعوب

شوند!! سبحان الله.

و هم لازم بود سعد وقاص و دیگر امراء و عمال، که در ایران فرماندار می بودند، به شیوه فرمانداران و سالاران و مرزبانان و دهقانان ایران به جاه و جلال و عظمت و شوکت توجه می داشتند نه این که قصر سعد و در آن سوزانده شود و در نتیجه حاجب داشتن از کار بر کنار و به دادن نیمی از اموال خود گرفتار گردد.

و هم قابل توجه بلکه تعجب است که خلیفه با آن صلابت در امور دین و شدت و سخت گیری که فرزند خود را با زدن حد و اجراء حکم الهی نابود می سازد چه گونه فریبکاری و تزویر معاویه را با عبارتی دو پهلو (ویحک ما ناظرتک فی امر اعیب علیک فیہ الا ترکتنی..) که معلوم نیست مدح است یا قدح می ستاید و می گوید:

«هیچ گاه در کاری که عیبی در آن بر تو یافتم با تو مناظره نکردم مگر این که مرا به حالی افکندی که ندانستم ترا به آن کار وادارم یا از آن باز دارم!» و در آخر هم، بحسب این نقل، می گوید: «نه ترا امر می کنم و نه نهی!!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۸

سلطنت معاویه ۴۱ - ۶۰

اشاره

کردار و رفتار معاویه در زمان خلیفه دوم، خلیفه مقتدر و مراقب و زهد خواه و تواضع طلب، چنان بود که اشاره شد و بی گمان در زمان خلیفه سیم، بویژه در نیمه دوم خلافت او، که وضع دستگاه خلافت دستخوش هوی و هوس بنی امیه و دگرگونه بود، معاویه در رفتار و کردار خود آزادتر شده و در راه نیل به امانی و آمال خویش بیش از پیش به زمینه سازی و سیاست

بازی کار می کرده و از راهی می رفته است که طبیعت خانوادگی و فطرت شخصی او اقتضاء می داشته است.

در زمان بسیار کوتاه خلافت علی (ع) هم، معاویه در محیط و منطقه حکومت و ریاست خویش خود را بکلی غیر مسئول می دانسته و به استقلال فرمانروایی می داشته و آن چه دل خواهش بوده و سیاستش اقتضاء می کرده، بی این که دین و ایمان جلوگیر و سدّ راهش باشد، آزادانه آن را بکار می بسته است.

پس از آن که علی (ع) به شهادت رسید و شیعیان و پیروان او با فرزندش حسن، که از فاطمه زهرا (س)، دختر محبوب و بی همتای پیغمبر (ص)، بود و پیغمبر (ص) به او و به برادرش حسین (ع) علاقه کامل و محبت وافر می داشت، و آن دو را «سرور جوانان بهشت» می گفت، بیعت کردند معاویه از راه دسیسه سازی و از روی نیرنگ بازی به تطمیع و تهدید و پراکندن زر و سیم و ایجاد نفاق از راه نوید و بیم کسی را که در دامان عصمت و مهد ولایت و آغوش نبوت و رسالت پرورش و آموزش یافته و در کانون حق و حقیقت و علم و فضیلت و تقوی و دیانت بالش و فزایش پذیرفته از حق مسلم و مقام برحقش محروم ساخت و با آن سابقه خاندان و آن گونه سابقه و آن طرز افکار و اخلاق و اطوار

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۱۹

و شخصیت که می داشت و نمونه اش یاد شد زمام فرمانروایی مطلق را بدست گرفت و به نام خلافت اسلامی و زیر سایه لواء دین، پرچم حکومت خودسرانه و سلطنت جابرانه و مستبدانه آل امیه را برافراشت

و فرمانروایی کسری منشانه و قیصر مآبانۀ امویان را پایه نهاد.

از همان هنگام که معاویه زمام حکومت را به کف آورد و حق داران و اقرباء یا مدعیان و رقبا را به وسائل گوناگون و دسایس رنگارنگ نابود یا خاموش ساخت تمام توجه خود را به محکم ساختن و استوار داشتن بنیاد حکومت جائزانه و بسط و توسعه و نفوذ سلطنت کسری مآبانه و حتی به پیروی از اکاسره و قیصره به استدامه و استبقاء آن در اعقاب ناشایسته و اخلاف نادرست خویش مصروف داشت.

وضع ساده و بسیط و، در همان حال، مشحون بفضیل و دانش و مقرون بتقوی و فضیلت و همراه با تعلیم و تربیت و ارشاد و هدایت و، بالاجمال، حقّ و حقیقت که از مختصات محافل رسالت و از مظاهر مجالس خلافت می بود، از میان رفت و وضعی دگرگونه به میان آمد: دربار سلطنت کسروی و دستگاه جبروت و شوکت قیصری تشکیل یافت، بساط خلاف حقیقت گسترده شد و شیوۀ بی حقیقتی و، باصطلاح عصر ما، سیاستمداری رایج و به جای روش محمدی روش کسروی مستقر شد و دوستی اهل بیت عصمت و طهارت و پیروی از ایشان، که سنّت و سیرۀ جد خود پیغمبر (ص) را پیرو می بودند، جرم بشمار آمد و دانشمندی حق گو و دین دارانی حقیقت خواه چون حجر بن عدی و عمرو بن حمق و دیگر یاران او، که به گفته عائشه «از لحاظ عزّت و مناعت و فقاہت سران عرب بودند» به نام این جرم به فرمان با وضعی بسیار فجیع باز هم قیصر مآبانۀ و مستبدانۀ نابود و به درجه شهادت نائل گردیدند.

مشرف بودن به آیین پاک اسلام

در همه، یا بیشتر، از مدت رسالت و ملازمت داشتن با پیغمبر (ص) در همه، یا اکثر، آن مدّت و فداکاریهای بی مانند در راه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۰

حفظ پیغمبر (ص) و جانبازیهای کم نظیر برای پشتیبانی از دعوت و در راه ترویج دین و پیشرفت ایمان و نظائر این فضائل، از مزایا و اوصافی می بود که خلفاء راشدین، کم یا بیش، به آن ها اتصاف و اشتها می داشتند و جمهور صحابه که دانشمندان اسلامی آن عهد، از ایشان و در میان ایشان می بودند باین گونه اوصاف و مزایا برای آنان اعتراف و اذعان می کردند و از این رو در برابر علم و عمل ایشان ناگزیر به طوع و رغبت، کم یا بیش، سر تسلیم فرود می آوردند.

معاویه در همه آن اوصاف و مزایا نسبت به خلفای راشدین بر خلاف می بوده:

تشرّفش به اسلام و ملازمتش با پیغمبر مدتی کوتاه داشته و در زمانی بسیار کم و ناچیز بوده است چه معاویه و پدرش، ابو سفیان، و مادرش، هند جگرخوار، تا هنگام فتح مکه (بیستم ماه رمضان از سال هشتم هجری - نزدیک به سه سال پیش از وفات پیغمبر - ص) بر همان عناد، و لجاج و جهالت و ضلالت خود برقرار بوده و در عداوت با پیغمبر (ص) ظاهرا و باطنا پافشاری می نموده و با اسلام و اهل آن معارضه و مبارزه می داشته اند.

ابو سفیان چون خود را مقهور و مغلوب دید با کراهت نمایان، بظاهر شهادتین بر زبان راند و خود را از کشته شدن رهایی داد و آزاد شد لیکن معاویه و مادرش در عداد، باصطلاح، «طلاق» در آمدند. بعد از فتح مکه هم تا پیغمبر (ص)

زنده بود به ابو سفیان بعنوان «مؤلفه قلوبهم» از سهام زکاه سهمی داده می شد و بدین وسیله از او و فرزندان او و بستگانش دل جویی بعمل می آمد تا، به اقتضای سست اعتقادی یا بی ایمانی که داشته اند، به فساد و اخلال تظاهر نکنند.

فقیه مالکی در جزء پنجم (صفحه ۱۲) از کتاب «العقد الفرید» این مضمون را آورده است:

«.. مالک بن دینار گفته است:

هنگام رحلت پیغمبر (ص) ابو سفیان در بیرون مدینه بود چون به مدینه در آمد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۱

و دانست که پیغمبر (ص) وفات یافته و ابو بکر به خلافت رسیده گفت: پس دو ضعیف:

علی و عباس کجایند؟..

«پس از آن گفت: غباری را می نگریم که جز خون آن را فرو نمی نشاند..

«پس عمر به ابو بکر گفت:

«ابو سفیان به مدینه در آمده و شری به راه خواهد انداخت. پیغمبر وی را بر اسلام تألیف می کرد تو اکنون آن چه را از صدقات (زکوات) در بیرون مدینه جبایت و جمع کرده است به او واگذار. ابو بکر چنان کرد پس ابو سفیان خرسند شد و بیعت نمود» معاویه، به استثنای این دو سه سال اخیر از حیات پیغمبر (ص)، در تمام دوره دعوت، بر شرک خود پایدار بوده و به همراهی پدر و مادر در راه آزار پیغمبر و یاران او و نابودی دین و ایمان کوششی فراوان و دشمنی و مبارزه نمایان می داشته است زیرا از طرفی چون از دودمان «امیه» بوده و پیغمبر (ص) از سلاله «هاشم» و دشمنی و تعصب میان این دو خاندان ریشه داشته و از طرفی دیگر به خدانشناسی و بت پرستی خو گرفته و بالاتر از

همه نخوت و کبر و بلند پروازی و ریاست جویی که با خون وی آمیخته و با شیرش سرشته بوده نمی گذاشته است که در برابر حق و حقیقت فروتن باشد و فرمانبردار گردد و خدا و پیامبر او را اطاعت کند پس تا هنگامی که از او ساخته می شده و توانایی می داشته از دشمنی دم می زده و راه مخالف می سپرده است.

سوابق نکوهیده معاویه اگر بر مردم کشورهای تازه مسلمان و بر ملل بی سابقه مانند اهل شام، که از شرق رسالت و مرکز خلافت به دور بوده و یا بر کسانی که بعد از هجرت و رحلت متولد گردیده و به واسطه کمی سن، اوائل ایام طلوع دین و سوابق اوضاع اسلام و احوال مسلمین را ادراک نکرده و از دوست و دشمن سابق اطلاع نداشته اند روشن نبوده بر مردم مکه و مدینه، بویژه باقی ماندگان از صحابه، که زمام داران علم دین و نخستین گروندگان و پذیرندگان خجسته آیین می بوده اند بسیار روشن و آشکار می بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۲

بعلاوه، معاویه این مقام شامخ دینی را از راه استناد به نصّ و «نصب»، یا دست کم به ادّعاء «اجماع» از «اهل حلّ و عقد»، احراز نکرده بلکه به وسیله زر «۱» و زور و متوسل شدن به کید و غرور بر آن دست یافته است.

مهمتر این که همه یا بیشتر از بزرگان علم و عمل و گروهی از صحابه کبار با علی (ع) و فرزندش، حسن، بیعت می داشته و از بستگان جدی و شیفتگان صمیمی ایشان بشمار می بوده و گفته پیغمبر (ص) را در باره «ثقلین» فرمان می برده و محبت عترت را در دل

می داشته و ازین روی با معاویه و درباریان و فرمانداران همانندش، که دشمنان اهل بیت می بوده، میانه و مناسبتی نداشته و همواره از آنان حذر می داشته و دوری و اجتناب می جسته و انحرافشان را از شاه راه دین آشکار یاد می کرده اند.

آن چه از مجموع گفته های بزرگان از مورخان مشهور و مورد اعتماد اهل تسنن در باره معاویه بر اهل انصاف و اشخاص دور از تعصب و اعتساف روشن می گردد اینست که: معاویه مردی زرنک و، باصطلاح عصر ما، شخصی سیاسی و بی حقیقت و از آن سو هم خود پسند، دنیا پرست و جاه طلب بوده و در راه رسیدن به مقام و نیل به مقصود هیچ چیز را رادع و مانع خود نمی دانسته است.

فقیه مالکی، در جزء پنجم از «العقد الفرید» (صفحه ۱۲۴)، از عتبی از پدرش، آورده که معاویه به قریش این مضمون را گفته است:

«می خواهید از خود و از شما به شما بازگو کنم؟»

«گفتند: بگو.»

«گفت: چون شما بیفتید من پرواز می کنم و چون شما پرواز کنید من می افتم.»

و اگر پریدن من با پرواز شما همراه آید ناگزیر هر دو فرو افتیم.

باز همو در همان کتاب (همان جزء و همان صفحه) این مضمون را آورده است:

(۱) از امام چهارم شیعه، زین العابدین (ع)، علی بن حسین (ع)، روایت است که:

«ان علیا کان یقاتله معاویه بذهبه.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۳

«معاویه می گفته است:

«اگر میان من و مردم موایی باشد هر گز آن مو پاره نخواهد شد زیرا هنگامی که ایشان آن را بسوی خود بکشند من سست می گیرم و چون ایشان وادهند و سست بگیرند من آن را بسوی خویش پیش می کشم.»

باز هم در همان

کتاب (همان جزء و همان صفحه) این مضمون آورده شده است:

«زیاد بن ابیه گفته است:

«هیچ گاه معاویه بر من غلبه نیافت مگر در این مورد که یکی از عمال، بدهی خراج داشت من از او به سختی مطالبه می کردم گریخت و به نزد معاویه رفت. من به معاویه نوشتم پناه دادن باین شخص موجب فساد کار من و تو خواهد بود.»

«معاویه پاسخ را چنین نوشت:

«من و ترا چنان نشاید که مردم را به یک سیاست برانیم: هر دو اگر نرمی بکار بریم مردم نافرمانی پیش گیرند و اگر هر دو سخت گیری پیش گیریم مردم را نابود خواهیم ساخت. پس تو خشونت و سختی را بکار بر و من از راه مهربانی و نرمی می روم» ابن اثیر، در کتاب «الکامل» (جزء سیم - صفحه ۲۲۰ - پس از این که نوشته است معاویه هنگامی که زیاد از جانب علی (ع) بر فارس حکومت می داشته نامه ای تهدید آمیز که ضمنا به ولادت زیاد از ابو سفیان تعریض داشته بوی نوشته و زیاد پس از خواندن نامه بپا خاسته و مردم را که فراهم خواسته مخاطب ساخته و چنین گفته است:

«العجب کلّ العجب من ابن آكله الاكباد و رأس التّفاق..» چنین آورده است:

«و بلغ ذلک علیّاً فکتب الیه (یعنی الی زیاد) ائی ولّیتک.. و قد کانت من ابی سفیان فلتّه من امانی الباطل و کذب التّفنّس لا توجب له میراثا و لا تحلّ له نسبا و انّ معاویه یاتی الانسان من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله.»

فاحذر ثم احذر. و السلام»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۴

ابن ابی الحدید، در جلد چهارم از شرح نهج

البلاغه (صفحه ۶۴)، چنین آورده است:

«و من کتاب له، علیه السلام، إلی زیاد بن ابیه..»

«و قد عرفت أنّ معاویه کتب إلیک یتنزّل لُبک و یتقلّ غریبک فاحذره فأنّما هو الشّیطان یأتی المرء من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله لیقتحم غفلته و یتلب غرّته..»

معاویه حتی با مغیره، که یکی از داهیان به نام عرب است بتعبیر خودش به خدعه و نیرنگ رفته و بدین نیرنگ چنانکه در تاریخ است زمینه خلافت یزید را آماده ساخته است.

طبری در جزء چهارم تاریخ (صفحه ۲۴۵) چنین آورده است:

«انّ المغیره کتب إلی معاویه:

«أما بعد فأنّی قد کبرت سنّی و رقّ عظمی و شفت لی قریش.

«فان رأیت ان تعزّلی فاعزّلی.

«فکتب الیه معاویه:

«جاءنی کتابک تذکر فیه أنّه کبرت سنّک فلعمری ما اکل عمرک غیرک و تذکر أنّ قریشا شفت لک و لعمری ما اصبت خیرا
الّا منهم.

و تسألنی ان اعزّلك فقد فعلت، فان تک صادقا فقد شفّعتک و ان تک مخادعا فقد خدعتک» خلاصه این که خدا و پیغمبر (ص) و دین و ایمان تا حدّی مورد توجه و توجیه معاویه بوده که در نیل به مقاصد و اغراض شخصی وی مورد استفاده قرار گیرد و گر نه بی ملاحظه و به صراحت مقصود خویش را مقدم و دین و ایمان را بر کنار می داشته بدان حدّ که خود را به کلی آزاد می شناخته در این باره حتی خود را به تاویل هم نیازمند نمی دیده تا کسانی را که به دوستی او تعصّب بی جا می ورزند و عمل بر صحت را بهانه می سازند، دست کم، بدین بهانه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۵

که «مجتهد» بوده و تاویل کرده

و بر خطا رفته بتوانند عذری بتراشند و بعنوان «اجتهاد» و «تأویل» و «خطاء در اجتهاد» کارهای ناصواب و خطاهای عمدی وی را اصلاح و تصویب کنند.

فقیه و قاضی مالکی، در کتاب «العقد الفرید» (جزء پنجم)، این مضمون را نوشته است:

«روزی معاویه به عمرو عاص گفت:

«شگفت انگیزترین چیزها چیست؟ پاسخ داد:

«این که کسی بر حقّ کسی دیگر، که حق با او است به ناروا غلبه کند. پس معاویه گفت:

«و از این عجیتر آنست که چیزی بنا حق به کسی بی حق بی این که غلبه کند داده شود» مقصود عمرو عاص از آن چه عجیب دانسته غلبه معاویه است بر علی (ع) و فرزندش و مقصود معاویه از آن چه اعجب دانسته غلبه عمرو عاص است بر حکومت مصر.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۶

معاویه و عمرو عاص

ابن ابی الحدید (عزّ الدین عبد الحمید بن محمد معتزلی مدائنی - متوفی به سال ۶۵۵ ه. ق)، در شرح نهج البلاغه (جلد اول - جزء دوم -) در ذیل این جمله از خطبه «و لم یبایع حتّی شرط ان یؤتیه علی البیعه ثمنا.

فلا ظفرت ید البائع و خزیت أمانة المبتاع..» در باره دعوت معاویه از عمرو عاص، که در مصر بوده، برای هم کاری در مخالفت و منازعت با علی (ع) شرحی مفصل آورده تا بدانجا رسیده که عمرو عاص پس از دیدن نامه معاویه و مشاوره با دو فرزند خود: عبد الله و محمد و رای دادن عبد الله به توقّف عمرو در مصر و عدم اجابت وی دعوت معاویه را و رای دادن محمد به اجابت و رفتن به شام و گفتن عمرو که «رای عبد الله برای دین و رای محمد

برای دنیای من بهتر است» و در پایان تردید، برگزیدن عمرو رفتن به شام را و ملاقات او در شام با معاویه و مکایده و فریبکاری آن دو با یکدیگر شرحی مفصل، بنقل از نصر بن مزاحم، آورده و پس از همه این تفصیلات مضمون زیر را از عمرو بن سعد نقل کرده است:

«معاویه به عمرو عاص گفت:

□
«ابو عبد الله من ترا بجهاد این مرد که خدا را نافرمانی! و عصای مسلمین را شق! و فتنه را آشکارا! و رحم را قطع! و جماعت را متفرق کرده! و خلیفه را بقتل رسانده! دعوت می کنم.

«عمرو گفت: او کیست؟ معاویه پاسخ داد: علی! عمرو گفت:

«به خدا سوگند که تو با علی هم طراز نیستی: ترا هجرت او، سابقه او،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۷

مصاحبت او، جهاد او، علم او، فقاقت او هیچ کدام نیست. بعلاوه به خدا سوگند او را در فنون جنگ مهارتی است که هیچ کس به پایه اش نمی رسد.

«آن گاه گفت:

«از این بگذر و بگو اگر من در این کار بزرگ، که غرر و خطر آن بر تو به خوبی روشن است، با تو هم کاری و ترا یاری کنم و در جنگ با علی همدست و هم کار تو باشم مرا چه خواهی داد؟

«معاویه گفت: آن چه خودت بدان حکم کنی.

«عمرو پاسخ داد: مصر را طعمه من قرار ده. معاویه خاموش شد.

«نصر، در روایتی از غیر عمرو بن سعد، آورده است که:

«پس معاویه گفت:

□
«ابو عبد الله من خوش ندارم که عرب در باره تو با هم به سخن در آیند و بگویند تو برای خاطر دنیا باین کار اقدام کردی.

«عمرو گفت:

«معاویه خود را بیهوده رنج مده و از

این گونه سخنان به میان میاور و از کید و حيله با من در گذر و دست از تزویر و فریبکاری بردار. من کسی نیستم که با این گونه سخنان فریفته شوم. من فریب نمی خورم» «عین عبارتی که از عمرو نقل شده این جمله است «دعنی عنک» ابن ابی الحدید از قول شیخ و استاد خود، ابو القاسم بلخی این مضمون را در ذیل این جمله آورده است:

«این گفته عمرو کنایه است از الحاد بلکه صریح است در آن، چه معنی آن چنین است: وا گذار کلامی را که اصل ندارد زیرا اعتقاد به آخرت و این که متاع دنیا فروخته نمی شود از خرافات است!» آن گاه از قول شیخ خویش گفته است: «عمرو عاص همیشه ملحد بوده و هیچ گاه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۸

در زندقه و الحاد تردید نداشته و معاویه هم در این امر مانند او بوده است..»

ابن عبد ربّه فقیه مالکی مذهب، در جزء پنجم از «العقد الفرید» (صفحه ۱۰۲)، چنین آورده است:

«و کتب عمرو إلی معاویه:

معاوی لا اعطیک دینی و لم أئل به منک دنیا، فانظرن کیف تصنع

و ما الدین و الدنیا سواء و اننی لأخذ ما تعطی و رأسی مقنّع

فان تعطنی مصرا فاربح صفقه اخذت بها شیخا یضّر و ینفع

برگردیم بدنباله مذاکرات معاویه با عمرو. چون عمرو گفت: من فریب نمی خورم معاویه گفت:

«اگر بخواهم من ترا فریب دهم می توانم.

«عمرو گفت: نه، به خدا سوگند مانند من کسی فریب نمی خورد. من از آن زیرکتر و باهوشتر هستم.

«معاویه گفت: نزدیک بیا تا سخنی نهانی به تو بگویم. عمرو بوی نزدیک شد تا معاویه سر به گوش او بگذارد و سخن خویش

را

بگوید.

«معاویه گوش عمرو را به دندان گرفت و گزید و گفت: هان دیدی چه گونه فریب خوردی؟ آیا در اینجا جز من و خودت کسی را می بینی که بسر گوشی نیاز افتد؟»

تا آنجا که معاویه به عمرو گفت:

«آیا نمی دانی که مصر به اندازه عراق مهم است؟»

«عمرو پاسخ داد:

«آری، لیکن مصر از آن من خواهد بود. هنگامی که از آن تو باشد و آن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۲۹

هنگامی است که بتوانی بر علی غالب شوی و عراق را بدست آوری.

«عته، برادر معاویه، که معاویه به راهنمایی او عمرو را از مصر خواسته بود به معاویه گفت: آیا خرسند نیستی که عمرو را با دادن مصر به او بخری؟»

«معاویه دستور داد که آن شب عته در نزد وی بماند تا در این باره اندیشه کند و تصمیم بگیرد.

«آن شب عته ماند و، به طوری که معاویه آوازش را بشنود، با خود ابیاتی را خواند که از آن جمله است:

اعط عمرا ان عمرا تارك دینه الیوم الدنیا لم تحز

اعطه مصرا و زده مثلها انما مصر لمن عزّ فیز

چون معاویه این ابیات را بشنید عمرو را بخواست و مصر را بوی وا گذاشت.

«در قرار دادی که میان ایشان برای اقطاع مصر از طرف معاویه و عمرو تنظیم شد به دستور معاویه جمله «علی ان لا ینقض شرط طاعه» گنجانیده شد. عمرو چون نامه را از کاتب گرفته و جمله را دید در آن نوشت «علی ان لا تنقض طاعه، شرطاً» پس هر یک از ایشان با دیگری فریب بکار برد و نیرنگ زد» باز ابن ابی الحدید این مضمون را گفته است:

«ابو العباس محمد بن یزید، میرد «۱»، در

کتاب «الکامل» قسمت بالا را آورده لیکن آن را تفسیر نکرده است.

«تفسیر و توضیح آن چنین است که معاویه به کاتب خود دستور داده است که بنویسد «مصر متعلق است به عمرو بدین شرط، که او شرط اطاعت را نشکند و نافرمانی

(۱) «اللغوی النحوی الادیب، کان فصیحا مفوها صاحب نوادر و ظرافه اخذ عن المازنی، له «الکامل» و المقتضب و «معانی القرآن» و «طبقات النحاه البصریین» و غیرها توفی ببغداد سنه ۲۸۵ (رفه)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۰

نکند» و منظورش این بود که از عمرو بر بیعت و اطاعت مطلقه، که به هیچ شرطی معلق و مشروط نباشد اقرار بگیرد و این نیرنگ و مکرری بوده که اگر عمرو آن را در نمی یافت و متوجه نمی بود و می پذیرفت معاویه می توانست هر وقت بخواهد از عطا و بخشش خود برگردد و مصر را از عمرو باز پس بگیرد و به خود برگرداند لیکن عمرو نمی توانست و حق نداشت که از طاعت معاویه رو برگرداند و چنین احتجاج کند که چون معاویه از عطاء خویش برگشته و مصر را باز پس گرفته من هم از اطاعت او برمی گردم و بیعت خود را نابود می گیرم زیرا بحسب شرطی که معاویه گنجانده اطاعت عمرو از معاویه لازم و واجب افتاده خواه مصر را از او پس بگیرد یا این که در دست او باقی بگذارد.

«عمرو چون باین نکته توجه یافت و نیرنگ معاویه را درک کرد نگذاشت قرار داد بدان گونه تمام شود و کاتب را دستور داد که عبارت او را به جای عبارت معاویه بنویسد و منظورش این بود که به سود خود از معاویه اقرار بگیرد

که هر گاه معاویه را اطاعت می کند اطاعت او موجب نگردد که معاویه بتواند شرط تسلیم مصر را بوی بشکند، پس هر دو با هم مکیدت و مکر، آغاز و نیرنگ و فریب ساز کردند» فقیه مالکی، ابن عبد ربّه، در جزء پنجم از کتاب «العقد الفرید» (صفحه ۱۰۱)، به اسناد از سفیان بن عیینه از حسن بصری این مضمون را آورده است:

«به خدا سوگند معاویه می دانست که اگر عمرو عاص با وی بیعت نکند کار خلافت بر او تمام نمی شود از این رو عمرو را گفت: «از من پیروی کن». عمرو گفت:

«چرا پیرو تو شوم؟ برای آخرت؟ به خدا سوگند آخرتی با تو نیست. یا برای خاطر دنیا؟ پس به خدا چنین کاری نخواهم کرد مگر این که مرا در دنیا با خود شریک سازی!» معاویه گفت: پذیرفتم تو در دنیا هم مرا شریکی.

«عمرو گفت: بنویس که مصر و شهرستان آن مرا باشد.

«پس نوشت که مصر و شهرستانش عمرو را باشد. و در پایان نامه یاد کرد که

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۱

بر عمرو هم اطاعت و فرمانبری باشد. عمرو گفت: و هم بنویس که اطاعت و فرمانبرداری چیزی را از شرط کم نمی کند. معاویه گفت: نباید این نوشته را کسی ببیند. عمرو گفت:

باید بنویسی. پس معاویه ناگزیر آن چه را عمرو خواست نوشت و بدو داد. به خدا سوگند چاره و گزیری جز نوشتن آن نداشت!» معاویه و عمرو عاص با هم بسیار سختی می داشته، و از یک خمیره و سرشت بوده اند و به گفته پیغمبر اکرم (ص) این دو تن چنان بوده اند که هیچ گاه برای کاری خیر با هم فراهم نمی آمده اند.

مالکی، ابن عبد ربه، در کتاب «العقد الفرید» (جزء پنجم صفحه ۱۰۲) این مضمون را آورده است.

«گفته اند: چون عمرو عاص بر معاویه در آمد و معاویه مصر را «طعمه» او قرار داد «۱» و عمرو برای ساختن کار علی، همراهی و هم کاری معاویه را بپا خاست به معاویه گفت:

«در اینجا مردی است به نام و شریف که اگر در این کار همراه گردد و مساعدت ما را قیام کند به خدا سوگند به وسیله وی دل‌های مردم را به خود می کشانی و آن مرد، عباد بن صامت است.

«معاویه کس بدو فرستاد و او را بخواست. چون عباد بر معاویه در آمد میان معاویه و عمرو عاص که پهلوی هم نشسته بودند فاصله انداخت و خود در آن میان نشست.

«معاویه بحمد خدا و سپاس او پرداخت آن گاه از فضل و سابقه عباد سخن راند

(۱) یعنی بموجب نوشته و شرط. ابن اثیر (در جزء سیم صفحه ۲۶۲) از الکامل نوشته است «و قال عمرو بن العاص لمعاویه: أ لست أنصح الناس لك؟ قال: بذلك نلت ما نلت!» طبری هم در جزء چهارم صفحه ۲۴۷ به اسناد از علی بن عبید الله عین عبارت را آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۲

از آن پس از فضل عثمان یاد کرد و در آخر از عباد خواست که به همراهی او برای خونخواهی عثمان قیام کند و او را در این کار یار باشد.

«عباده گفت: آن چه گفتم شنیدم. آیا می دانی من چرا میان شما دو تن نشستم و شما را بنشستن خود از هم جدا کردم؟

«گفتند: آری، برای فضل و سابقه و شرف.

«گفت: نه، به خدا سوگند از این

جهت نبود که میان شما فاصله انداختم و نشستم بلکه از آن روی بود که چون در غزوهٔ تبوک ما در رکاب پیغمبر (ص) رهسپار بودیم ناگهان شما دو تن را که رهسپار بودید و هم اکنون با هم در سخن و گفتارید دید پس پیغمبر (ص) بما رو آورد و گفت:

«اذا رأیتموهما اجتماعاً ففرّقوا بينهما فإنّهما لا يجتمعان علی خیر ابدًا؟» و اینک من شما دو تن را از این اجتماع، نهی می کنم..»

طبری، در جزء چهارم از تاریخ (صفحه ۱۴۴)، مسند، چنین آورده است:

«عمرو عاص با گروهی از اهل مصر بقصد دیدار معاویه به شام، وارد شدند.

عمرو به همراهان خود گفت: چون بر «ابن هند» در آید برای این که در نظر او بزرگ بنمایید بر او به خلافت سلام مکنید و تا شما را ممکن باشد و بتوانید او را کوچک بشمارید.

«معاویه که به فراست این دستور عمرو را دریافته و پیش بینی کرده بود دربانان و نگهبانان خود را گفت: چنان می دانیم که «ابن نابغه» کار مرا پیش مصریان سبک و کوچک گرفته پس هنگامی که بخواهند بر من در آیند به درستی و سختی که ممکن باشد و بتوانید با ایشان برخورد کنید به طوری که هیچ یک از آنان بمن نرسد مگر این که در اندیشه جان و رهایی خود از نابودی باشد. دربانان چنین کردند.

«پس نخستین کسی از ایشان که به نام ابن الخياط خوانده می شد چون به مجلس معاویه در آمد زبانش گرفت و درمانده شد و بی اختیار گفت: السّلام علیک یا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۳

□
رسول الله! دیگران هم که خود را باخته بودند از او پیروی

کردند و معاویه را به رسالت سلام دادند. چون از نزد معاویه بازگشتند عمرو به ایشان گفت: نفرین خدا بر شما باد من شما را گفتم: معاویه را به امارت سلام گویند شما او را به رسالت سلام گفتید!!» دنیا داری و سیاستمداری (باصلاح امروز) و ریاست خواهی معاویه چنان قوی بوده که نه تنها دین و ایمان را در برابر سیاست ریاست خود به چیزی نمی شمرد بلکه حمیت و عصیت عربی و رشک ناموسداری را نیز در هنگامی که سیاستش اقتضاء می داشته زیر پا می گذاشته است.

فقیه مالکی، ابن عبد ربه، (در جزء ششم از العقد الفرید) این مضمون را آورده است:

«یزید پسر معاویه روزی پدر را گفت:

«عبد الرحمن بن حسان بن ثابت با دخترت، رمله، مغازله و معاشقه دارد و در باره اش به غزل سرایی و تشبیب می پردازد.

«معاویه گفت: چه می گوید؟

«یزید پاسخ داد: می گوید:

هی بیضاء مثل لؤلؤه الغواص صیغت من لؤلؤ مکنون

«معاویه گفت: راست گفته است:

«یزید گفت: باز هم می گوید:

و اذا نسبتها لم تجدها فی نساء من المکارم دون

«معاویه گفت: باز هم راست گفته است:

«یزید گفت: باز هم گفته است:

ثم حاصرتها إلى القبة الخضراء نمشی فی مرمر مسنون.

«معاویه گفت: این را دروغ گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۴

«یزید گفت: در این شعر «فی مرمر» آورده (یعنی نشانی داده است) «معاویه گفت: مطلبی مهم نیست «۱» «یزید گفت: آیا نمی

فرستی سرش را برایت بیاورند؟

«معاویه گفت: پسرک من اگر چنین کنم برای تو بدتر خواهد بود چه این که این موضوع بر سر زبانها می افتد و در باره اش

گفتگوها به میان می آید از این موضوع در گذر و از آن آزار و رنج مبر».

اصفهانى در «الآغانى» (جزء ۱۳- صفحه ۱۴۱-۱۴۳) اين قضيه را به چند طريق كه در يکى از آنها تشيب را در باره خواهى معاويه نقل کرده آورده و در دو طريق عمل معاويه را بعد از مذاکره يزید (يا مردم) با وى براى عقوبت و کيفر عبد الرحمن بدین مضمون یاد کرده است:

«معاويه خندید و به يزید (يا به مردم) گفت: من او را از راهى ديگر، نه از راه کيفر، چاره خواهم کرد و صبر نمود تا وفد انصار که عبد الرحمن هم با ايشان بود از مدینه به شام آمدند و بر او وارد شدند، پس عبد الرحمن را که معمولاً در پايين مجلس و آخر مردم مى نشست به نزديک خود خواند و بر تخت خویش نشانده و مورد توجه و گفتگويش قرار داد. آن گاه بوى گفت: دختر ديگرم از تو گله مند است و بر تو خشمگين!

(۱) در «الآغانى» بعد از اين جمله چنين آورده: «ولا کل هذا يا بنى ثم ضحك و قال:

أنشدنى ما قال ايضا فانشده قوله:

قبه من مراحل نصبوها عند حد الشتاء فى قيطون

عن يسارى اذا دخلت من الباب و ان كنت خارجا فيمىنى

تجعل الند و الالوه و العود صلاء لها على الكانون

و قباء قد اشرجت و بيوت نطقت بالريحان و الزرجونى

«آن گاه معاويه گفته است: پسرک من در اين گفته ها نه قتلى واجب است و نه عقوبتى کمتر از آن ليکن ما او را ببخشش و صله و گذشت رام خواهيم کرد.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۱۳۵

پرسيد: چرا و در چه امرى؟ معاويه گفت در باره اين که تو خواهرش، رمله، را ستايش کرده و او را وا گذاشته

و در باره اش سخنی نگفته‌ای! «عبد الرحمن گفت: حق با او است و من پوزش می‌خواهم و در باره وی نیز کوتاهی نخواهم کرد. و پس از آن اشعاری نیز در آن موضوع سرود.

«مردم برخی گفتند: ما را گمان چنان بود که تشیب و تغزل عبد الرحمن را حقیقتی بوده لیکن اینک معلوم شد که به دستور معاویه و امر او این کار انجام یافته نه از روی واقع و حقیقت. برخی دیگر که می‌دانستند معاویه را دختری دیگر نیست و به سیاست و نیرنگ عبد الرحمن را فریب داده تا مردم باور کنند که گفته عبد الرحمن در باره رمله نیز بی‌اصل و بی‌حقیقت بوده است!» با این سیاست و دادن صلّه زیاد به عبد الرحمن این قضیه مسکوت مانده است.

در سیاست معاویه نیرنگ و فریب و دادن زر و سیم و توّسل به امید و بیم رکن اصلی و اساسی بوده است.

□
نصر بن مزاحم، بنقل ابن ابی الحدید، پس از این که گفته است: هنگامی که جریر بن عبد الله بجلی از جانب علی (ع) در شام بود تا از معاویه بیعت یا پاسخ بگیرد و او با جریر به حيله و فریب و نیرنگ رفتار می‌کرد و کار را به امروز و فردا می‌انداخت، چنین نوشته است:

«روزی معاویه با عمرو عاص گفت: خوب است نامه‌هایی در باره عثمان به مردم مکه بنویسیم تا اگر نتوانیم بدین حيله و سیاست ایشان را با خود همدستان و همراز سازیم دست کم آنان را از مخالفت با خود باز داریم.. از جمله کسانی که بوی نامه نوشتند عبد الله عمر بود. عبد الله در

پاسخ نامه ایشان چنین نوشت:

«أما بعد فلعمری لقد اخطأتما موضع التصره.. و ما أنتما و المشوره؟

و ما أنتما و الخلافة؟ أمّا أنت یا معاویه فطریق و أمّا أنت یا عمرو فظنن الا فكفّا أنفسكما فلیس لكم فینا ولیّ و لا نصیر. و السلام».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۶

پس از جنگ جمل، میان علی (ع) و معاویه نامه هایی ردّ و بدل گردیده که در کتب معتبر آورده شده. از جمله در «العقد الفرید» نامه ای را، که شاید نخستین نامه علی (ع) بعد از جنگ جمل به معاویه باشد نقل کرده بدین مضمون:

«.. همانا بیعت من در مدینه بر تو، با این که تو در شامی، لازم و واجب افتاد زیرا همان گروهی که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده اند و بهمان قراری که با ایشان بیعت کرده اند با من هم بیعت کرده اند پس حاضر را حق اختیار و غائب را حقّ ردّ نبوده است بلکه شوری حق مهاجران و انصار است.. پس در آن چه مسلمین در آن داخل شده اند داخل شو..

و این که در باره کشندگان عثمان سخن بسیار می گویی پس هر گاه تو از مخالفت خویش دست برداری و در آن چه مسلمین در آمده اند در آیی و ایشان را نزد من به محاکمه خواهی من تو و ایشان را بحکم کتاب خدا وامی دارم لیکن آن چه اکنون اراده کرده و بدان نظر داری فریب کودک است از این رو اگر به دیده عقل، نه از روی هوی بنگری بی گمان مرا از خون عثمان بیش از همه قریش منزّه و بر کنار می یابی.

«و بدان که تو از جمله «طلاق» هستی که خلافت

بر ایشان حلال و روا نیست و در شوری نمی توانند داخل گردند..»

در نامه دیگر، که مفصل است، و شاید آخرین نامه ای باشد که پیش از جنگ صفین از کوفه به معاویه نوشته، در آخر آن چنین آورده است:

«و قد کان ابوک ابو سفیان اتانی حین قبض رسول الله (ص) فقال:

«ابسط یدک ابایعک فانت احق بمقام محمّد و اولی الناس بهذا الأمر، «فكنت انا الّذی ابیت علیه مخافه الفرقه بین المسلمین لقرب عهد «الناس بالكفر، فابوک کان اعلم بحقی منک فان تعرف من حقی «ما کان ابوک يعرف تصب رشدک و الّا نستعین الله علیک».

موضوع «طریق» بودن معاویه که پیشتر هم یاد شد و در نامه عبد الله عمر و کلمات

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۷

علی (ع) هم به آن تصریح شده موضوعی بوده که همه می دانسته اند و، چه در زمان خود او، و، چه در زمان بعد، در مقام سرزنش و نکوهش او و خاندانش این کلمه به خود او و اولادش گفته می شده و در حقیقت به او می فهمانده اند که تو بنده و اسیر بوده ای و پیغمبر (ص) بر تو منت نهاده و آزادت ساخته است و آزاد شده را خلافت نسزد و فرمانروایش بر مهاجر و انصار نشاید.

هنگامی که در صفین هنوز میان فریقین، جنگ شروع نشده بود و باصطلاح سفیرانی از هر طرف بسوی طرف دیگر به سفارت و اصلاح می رفته و قارئان قرآن به گمان این که بتوانند کار را بی این که کشتاری به میان آید به اصلاح آورند میان فریقین رفت و آمد می کرده اند. در یکی از این دفعات که معاویه چند تن از قبیل حبیب بن مسلمة فهری و

شرحییل بن سمط و معن بن یزید را نزد علی (ع) فرستاده بود و ایشان کلماتی بیان داشته اند علی (ع) در طی پاسخی که شرحییل را داده، بنقل ابن ابی الحدید، از نصر بن مزاحم این کلمات را گفته است:

«.. ثم اتانى الناس و انا معتزل أمرهم، فقالوا: لی بايع «فايت عليهم. فقالوا: لی بايع فإنّ الأمه لا ترضى إلا بك و انا «نخاف ان لم تفعل ان يفترق الناس».

□
«فبايعتهم. فلم يرعنى إلا شقاق رجلين قد بايعا و خلاف معاويه «إيأى الذى لم يجعل الله له سابقه فى الدين و لا سلف صدق فى الإسلام، طليق «و حزب من الاحزاب، لم يزل لله و لرسوله و للمسلمين عدوا هو و ابوه «حتى دخلا فى الإسلام كارهين مكرهين. «فيا عجا لكم و لإجلابكم معه و انقيادكم له و تدعون آل «بيت نبيكم الذين لا ينبغي لكم شقاقهم و لا تعدلوا بهم احدا «من الناس».

در کتاب «المحاسن و المساوی» ابراهیم بن محمد بیهقی (از علماء قرن چهارم)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۸

نامه ای را از معاویه به علی علیه السلام در جنگ صفین آورده بدین خلاصه که:

«اگر می دانستیم جنگ میان ما باین مرحله می رسد دست به آن نمی زدیم اکنون نیز دیر نشده که به سازش پردازیم، من از تو شام را خواستم تا فرمان پذیر باشم تو نپذیرفتی امروز هم همان را می گویم و می خواهم که دیروز گفتم و خواستم».

«ما فرزندان عبد مناف هم سان و هم شأیم یکی از ما بر دیگری برتری نیست که بدان مایه بنده ای را خوار یا آزادی را برده خواهیم» آن گاه نامه علی (ع) را در پاسخ نامه معاویه چنین نقل کرده است:

«..»

أما بعد فقد جاءني كتابك و تذكر أنك لو علمت أنّ الحرب «تبلغ بنا و بك ما بلغت لم يجنّها بعضنا على بعض و أنا و إياك نلتمس» غايه لم نبلغها بعد.

«فأمّا طلبك الشّام فأنتي لم اكن لأعطيك اليوم ما منعتك» أمس. و أمّا استوائنا في الخوف و الرّجاء فلست بأمضى على الشكّ «مّنى على اليقين و ليس اهل الشّام بالحرص على الدّنيا من اهل العراق» على الآخره.

«و أمّا قولك أنا بنو عبد مناف، فكذلك نحن. و ليس أمّيه «كهاشم و لا حرب كعبد المطّلب و لا ابو سفیان كأبي طالب، و لا الطّليق كالمهاجر و لا المحقّ كالمبطل..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۳۹

مقایسه خطبه های خلفا و گفته های معاویه

برای این که تغییر عهد پیش با این عهد از لحاظ وضع دینی که باید اساس وضع فقهی باشد بهتر دانسته شود خطبه هائی را که از خلفاء راشدین در اوّل خلافت ایشان القاء شده و خطبه ای را که معاویه در اوائل خلافت خود ایراد ساخته در اینجا می آوریم تا با هم مقایسه و در نتیجه طرز تحوّل دو عهد سنجیده شود.

این خطبه ها را از کتاب «العقد الفرید» ابن عبد ربّه مالکی فقیه که هم از لحاظ زمان، تقدّم دارد و از لحاظ اعتبار مورد اعتماد و استناد دانشمندان سنّی و شیعه است می آوریم:

بنقل ابن عبد ربّه، ابو بکر، خلیفه اول در آغاز خلافت پس از حمد و ثناء بر خدا خطبه ای بدین عبارت ایراد کرده است:

«.. أیها النّاس! انّی قد ولّیت علیکم و لست بخیرکم فإنّ «رأیتمونی علی حقّ فأعینونی و ان رأیتمونی علی باطل فسدّونی اطیعونی ما اطعت الله فیکم فاذا عصیته فلا طاعه لیس علیکم. الا انّ «أقواکم عندی،

الضَّعِيفُ حَتَّى آخِذَ الْحَقِّ لَهُ، وَاضْعَفْكُمْ عِنْدِي، «الْقَوِيُّ حَتَّى آخِذَ الْحَقِّ مِنْهُ. أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي «وَلَكُمْ».

عمر، خلیفه دوم، هنگامی که به خلافت رسیده به منبر بر آمده و پس از حمد و ثناء خدا چنین گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۰

□
«.. يَا أَيُّهَا النَّاسُ! إِنِّي دَاعٍ فَأَمُّنُوا: اللَّهُمَّ إِنِّي غَلِيظٌ فَلَيْتَنِي «لَأَهْلُ طَاعَتِكَ بِمُوَافَقِهِ الْحَقَّ ابْتِغَاءً وَجَهْكَ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ وَارْزُقْنِي
«الْغَلْظَةَ وَالشَّدَّةَ عَلَى أَعْدَائِكَ وَاهْلَ الدَّعَاةِ وَالتَّفَاقِ مِنْ غَيْرِ ظَلَمٍ» مَنِّي لَهُمْ وَلا اِعْتَدَاءَ عَلَيْهِمْ.

□
«اللَّهُمَّ إِنِّي شَحِيحٌ فَسَخِّنِي فِي نَوَائِبِ الْمَعْرُوفِ، قَصْدًا مِنْ غَيْرِ «سَرْفٍ وَلا تَبْذِيرٍ، وَلا رِيَاءٍ وَلا سَمْعَةٍ. وَاجْعَلْنِي ابْتِغَى بِذَلِكَ
وَجَهْكَ «وَالدَّارَ الْآخِرَةَ. اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي خَفْضَ الْجَنَاحِ وَلِينَ الْجَانِبِ لِلْمُؤْمِنِينَ.

□
«اللَّهُمَّ إِنِّي كَثِيرُ الْغَفْلَةِ وَالنِّسْيَانِ فَأَلْهَمْنِي ذِكْرَكَ عَلَى كُلِّ حَالٍ «وَذِكْرَ الْمَوْتِ فِي كُلِّ حِينٍ.

□
«اللَّهُمَّ إِنِّي ضَعِيفٌ عَنِ الْعَمَلِ بِطَاعَتِكَ فَارْزُقْنِي النَّشَاطَ فِيهَا وَالْقُوَّةَ «عَلَيْهَا بِالتَّيِّبَةِ الْحَسَنَةِ الَّتِي لَا تَكُونُ إِلَّا بِعَوْنِكَ وَتَوْفِيقِكَ»
عثمان، خلیفه سیم، چون خلافت یافته القاء خطبه را بر منبر نشست پس از حمد و ثناء بر خدا زبانش بند آمده و نتوانسته است
جز این جمله را بگوید:

□
«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أَوَّلَ كُلِّ مَرْكَبٍ صَعْبٌ. وَانْأَشِ فِيسَايِكُمْ «الْخُطْبَ عَلَى وَجْهَيْهَا وَسَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عَسْرِيسِرًا».

علی (ع) نخستین خطبه خود را، بنقل ابن الحدید «۱»، پس از حمد و ثناء

□
(۱) طبری، به اسناد خود نخستین خطبه علی (ع) را پس از استخلاف بدین گونه نقل کرده است (پس از حمد و ثناء): «ان الله عز و جل، انزل کتابا هادیا بین فیه الخیر

و الشر فخذوا بالخير و دعوا الشر. الفرائض ادوها انى الله، سبحانه، يؤدكم إلى الجنة. ان الله حرم حرما غير مجهوله و فضل حرمه المسلم على الحرم كلها و شد بالإخلاص و التوحيد، المسلمين.

و المسلم من سلم الناس من لسانه و يده، الا بالحق، لا يحل اذى المسلم، الا بما يجب.

بادروا امر العامه و خاصه احدكم الموت.. تخففوا تلحقوا.. اتقوا الله عباد الله فى عباده و بلاده، انكم مسئولون عن البقاع و البهائم..»

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۱۴۱

خدا و درود بر پیغمبر (ص) بدین عبارت القاء کرده است:

«اما بعد، فلا يدعین مدع الا على نفسه «۱». شغل من الجنة «و النار امامه، ساع نجا، و طالب يرجو و مقصر فى النار «۲».

«.. ملك طائر بجناحيه و نبى اخذ الله بيده لا- سادس. هلك «من ادعى و ردى من اقتحم. اليمين و الشمال مضله و الوسطى الجاده..»

این خطبه در «نهج البلاغه» زیر عنوان «و من خطبه له عليه السلام لما بويع بالمدينه» به تفصیل آورده شده که در طى آن چند جمله فوق، با تغییراتی یاد گردیده و در آغاز آن این چند جمله است:

«ذمتى بما اقول رهينه و انا به زعيم. ان من صرحت له العبر

(۱) ابن ابى الحديد در شرح خود بر نهج البلاغه، پس از این که این مضمون را گفته است: «این خطبه از جلائل و از مشهورات خطبه های علی است که همه مردم آن را روایت کرده اند و نسبت به آن چه سید رضی آورده زیاداتی داشته که شریف رضی آنها را انداخته است» این مضمون را گفته است:

«و شيخ ما ابو عثمان جاحظ در كتاب «البيان و التبيين» همه»

این خطبه را چنانکه بوده آورده و آن را از ابو عبیده، معمر بن مثنی روایت کرده که نخستین خطبه امیر المؤمنین علی علیه السلام در مدینه پس از بیعت به خلافت این خطبه است: «.. لا یرعین مرع الّا علی نفسه..» آن گاه پس از نقل همه این خطبه و شرح جمله های مبهم آن در باره این جمله چنین گفته است: «قوله: لا- یرعین ای لا- یبقین. ارعیت علیه ای ابقیت. یقول: من ابقى علی الناس فانما ابقى علی نفسه»

(۲) بنقل ابن ابی الحدید در اینجا کلمه «ثلاثه و اثنان» بوده و چنین اراده شده که مکلفان پنج گونه اند سه نوع ایشان: «ساعی» و «طالب» و «مقصر» و دو نوع دیگر: «ملائکه» و «انبیاء».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۲

«عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ (عقوبات) حِجْزَتَهُ التَّقْوَى عَنْ تَقَحُّمِ الشَّبَهَاتِ..»

حسن بن علی علیه السلام در خطبه ای، که به خواهش معاویه، در شام، القاء کرده نظر خود را در باره «خلافت» و «خلیفه» و وظائف و تکالیف به خوبی روشن ساخته است.

بیهقی (ابراهیم بن محمد) در کتاب «المحاسن و المساوی»، در این زمینه، این مضمون را آورده است:

«گفته اند: روزی عمرو بن عاص، معاویه را گفته است:

«حسن بن علی را بخواه و او را امر کن تا به منبر بر آید باشد که نتواند چنانکه باید سخن گوید و فرو ماند پس ما او را بر این درماندگی و فرو ماندن نکوهش و سرزنش کنیم.

«معاویه پذیرفت و مردم را فراهم آورد و از حسن بن علی (ع) خواست تا به منبر بر آید.

«حسن بن علی (ع) پس از ستایش و سپاس خدا چنین گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ عَرَفَنِي فَأَنَا الَّذِي

يعرف، و من لم يعرفني فأنا الحسن بن علي بن ابي طالب ابن عم النبي (ص)، انا ابن البشير النذير. السراج المنير، انا ابن من بعث رحمه للعالمين..

«و به سخنانی از این سخن خویش را به مردم می شناساند و سخن را بدین منوال پیوسته می داشت چنانکه جهان در دیده معاویه تاریک گردید و نتوانست خود داری کند پس بانک در داد که ای حسن تو را آرزو چنان بود به خلافت بررسی و امید می داشتی خلیفه گردی و چنین نیستی.

«حسن بن علی پاسخ معاویه را برفراز منبر، بدین گونه سخن را ادامه داد:

□ □
«أَنَا الْخَلِيفَةُ مِنْ سَارِ بَسِيرَةِ رَسُولِ اللَّهِ وَعَمَلُ بَطَاعَةِ اللَّهِ، وَ لَيْسَ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۳

الْخَلِيفَةُ مِنْ دَانَ بِالْجَوْرِ وَعَطَّلَ السَّيْنِ وَ اتَّخَذَ الدُّنْيَا أَبَا وَ أَمَا وَ لَكِنَّ ذَلِكَ مَلِكٌ أَصَابَ مَلِكًا يَمْتَعُ بِهِ قَلِيلًا وَ كَانَ قَدْ انْقَطَعَ عَنْهُ وَ اسْتَعْجَلَ لَذَّتِهِ وَ بَقِيَتْ عَلَيْهِ تَبَعْتُهُ فَكَانَ كَمَا قَالَ اللَّهُ، عَزَّ وَ جَلَّ،:

«وَ إِنْ أَدْرَى لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ.

«آن گاه سخن خود را قطع کرد و از منبر فرود آمد و برگشت:

«پس معاویه به عمرو عاص گفت: به خدا سوگند که ترا جز هتک من قصدی در کار نبود! چه مردم شام هیچ کس را در برابر و همانند من نمی دانستند تا این که شنیدند از حسن آن چه را شنیدند» هنگامی که معاویه در باره صلح، نامه ای برای حسن بن علی علیهما السلام به کوفه فرستاد آن حضرت این خطبه را به مردم کوفه القاء کرد:

□
«أَنَا وَ اللَّهُ مَا يَنْتَهِنَا عَنْ أَهْلِ الشَّامِ شَكٌّ وَ لَا نَدَمٌ. وَ أَمَا كُنَّا نَقَابِلُ أَهْلَ الشَّامِ بِالسَّلَامَةِ وَ

الصَّبْر، فشِيت السَّلامه بالعداوه، و الصَّبْر بالجزع.

و کتتم فی مسیرکم إلی صَفین و دینکم امام دنیاکم و اصبحتم الیوم و دنیاکم امام دینکم.

□
«الا و انّ معاویه دعانا لأمر لیس فیہ عزّ و لا نصفه فان اردتم الموت ردّناه علیه و حاکمناه إلی الله، عزّ و جلّ، بضاً السیوف و ان اردتم الحیوه قبلناه و اخذنا لکم الرضا.

«فناداه الناس من کلّ جانب: البقیه، البقیه و امض الصّیّاح» (۱) معاویه در سال، باصطلاح، جماعت (سال چهلم هجری) چون به مدینه وارد شده، بنقل ابن عبد ربّه از قحذمی، مردانی از قریش چاپلوسی را بوی گفته اند:

«الحمد لله الذی اعزّ نصرک و اعلى کعبک» راوی گفته است:

به خدا سوگند وی به ایشان چیزی نگفت و به منبر برآمد و پس از حمد و ثناء خدا چنین گفت

(۱) «الکامل» (جزء سیم صفحه ۲۰۲)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۴

□
«اما بعد فإنی و الله ما ولیتها بمحبّه علمتها منکم و لا مسرّه بولایتی و لکنی جالدتکم بسیفی و هذا مجالده.

و لقد رضت لکم نفسی علی عمل ابن ابی قحافه و اردتها علی عمل عمر فنفرت من ذلك نفارا شدیداً و اردتها علی سبّیات عثمان فابت علیّ.

«فسلکت بها طریقاً لی و لکم فیها منفعه: مؤاکله حسنه و مشاربه جمیله. فإن لم تجدونی خیر کم فإنی خیر لکم ولایه.

□
«و الله لا- احمل التّیّیف علی من لا سیف له.. و ان لم تجدونی اقوم بحقّکم کلّه فاقبلوا منی بعضه، فإن اتاکم منی خیر فأقبلوه، فإنّ السّیل اذا جاد یثری و ان قلّ یغنی..».

باز هم ابن عبد ربّه از قحذمی نقل کرده که چون معاویه به مدینه رفت به منبر بر آمده و چنین گفته است:

«أیها

النَّاسَ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ لَمْ يَرِدِ الدُّنْيَا وَلَمْ يَرِدْهُ وَأَمَّا عُمَرُ فَرَادَتْهُ الدُّنْيَا وَلَمْ يَرِدْهُ وَأَمَّا عُثْمَانُ فَنَالَ مِنْهَا وَنَالَ مِنْهُ. وَأَمَّا أَنَا فَمَالَتْ بِي وَ
مَلَتْ بِهَا وَأَنَا الْبَنِيهَا فَهِيَ أُمِّي! وَأَنَا ابْنُهَا: فَإِنَّ لَمْ تَجِدُونِي خَيْرَ كُمْ فَانَا خَيْرَ لَكُمْ!» و آن گاه از منبر به زیر آمده است.

ابن ابی الحدید، در شرح خود بر نهج البلاغه، (جلد اول- جزء چهارم- ذیل ذکر اسامی برخی از منحرفان از علی (ع) بنقل از کتاب المثالب، تالیف ابو عبیده (متوفی به سال دویست و ده- ۲۱۰-)، بروایت از واقدی (متوفی به سال دویست و هفت ۲۰۷)، این مضمون را آورده است:

«معاویه پس از صلح با حسن بن علی و اجتماع مردم بر او چون از عراق به شام باز گشت خطبه القاء کرد و گفت:

□
«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لِي أَنْتَكَ سَتَلِي الْخِلَافَةَ مِنْ بَعْدِي

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۵

فاختر الأرض المقدَّسه فَإِنَّ فِيهَا الْأَبْدَالَ وَ قَدْ اخْتَرْتُمْ فَالْعَنُوا..»

و فردای آن روز مردم را جمع کرد و نامه ای را که نوشته بود برایشان برخواند از جمله در آن نامه چنین بود:

□
«کتاب کتبه امیر المؤمنین معاویه صاحب وحی الله العزیز بعث محمدا نبیا و کان أمّیا لا یقرأ و لا یکتب فاصطفی له من اهله
وزیرا کاتبا أمینا «۱» فكان الوحی ینزل علی محمّد و انا اکتبه، و هو لا یعلم ما اکتب! فلم یکن بینی و بین الله احد من خلقه..»

معاویه پس از شهادت علی (ع)، در ماه مبارک رمضان از سال چهارم هجری و صلح با حسن بن علی (ع) (در ماه جمادی
الاولی از سال چهل

و یک) بر اوضاع تسلط یافت و پس از این که حسن بن علی (ع) در سال چهل و نه، به دسیسه معاویه مسموم شد و شهادت یافت از همه جهت میدان را برای اجراء مقاصد خویش خالی دید به همین جهت از شهادت حسن بن علی (ع) بسیار خوشوقت و مسرور شد به طوری که وقتی آن را شنید ابن عباس را که آن هنگام در شام بود بخواست پس با خنده و شادمانی او را تسلیت گفت و به او گفت:

«ابو محمد را چند سال بود؟ ابن عباس پاسخ داد:

(۱) ادعاء اصطفاء خدا معاویه را به وزارت و هم عدم وجود واسطه بین او و خدا را، خدا داند، کاتب وحی بودن او هم خلاف واقع و حقیقت است زیرا معاویه پس از این که قهرا اسلام را پذیرفته بیش از دو سه سال اخیر زندگانی پیغمبر (ص) را ادراک نکرده است. ابن ابی الحدید در شرح خود (جلد اول جزء اول) چنین آورده است:

«و اختلف فی کتابته (یعنی معاویه) کیف کانت فالذی علیه المحققون من اهل السیره ان الوحی یکتبه علی بن ابی طالب و زید بن ثابت و زید بن ارقم، و ان حنظله بن الربیع التیمی و معاویه بن ابی سفیان کانا یکتبان له إلى الملوک و إلى رؤساء القبائل و یکتبان حوائجه بین یدیه و یکتبان ما یجی ء من اموال الصدقات و ما یقسم فی اربابها».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۶

سال تولد و سن وی در همه قریش مشهور است و شگفت اینست که مانند تو کسی آن را نداند» باز معاویه گفت: «شنیده ام کودکانی خرد سال از خود

به جا گذاشته است».

ابن عباس پاسخ داد:

«هر صغیری کبیر می گردد و همانا کودک ما، میانه مرد است و صغیر ما کبیر» پس از آن گفت: «ای معاویه ترا چه افتاده است که به مرگ حسن بن علی چنین شادمانت می بینم؟ به خدا سوگند مرگ او موجب تأخیر مرگ تو نخواهد شد و گور ترا او نخواهد گرفت و ماندن تو در این جهان پس از وی بسیار کم خواهد بود...» (۱)

قدرت و استیلاء معاویه بر اوضاع بدان حد رسید که هیچ کس نمی توانست بر کارهایی مخالف دین که از او سر می زد اعتراضی کند و اگر گاهی در اوائل امر، کسانی کم یا بیش، زبان به اعتراض و انتقاد می گشودند به نام این که شیعه علی (ع) هستند یا به بهانه این که در کارهای حکومت او اخلال می کنند کشته و نابود می شدند چنانکه عمرو بن حمق و حجر بن عدی و جمعی دیگر که از بزرگان فقیهان و دین داران به نام بودند بهمان نام با طرزی فجیع بقتل رسیدند گاهی هم که آن نام و این بهانه جا پیدا نمی کرده ناگزیر بطور موقت بردباری پیش می گرفته و غرض فاسد و عمل ناروای خود را بتأخیر می افکنده و بانتهاز فرصت می نشستند و با نخستین فرصتی که دست می داده پیاپی می خواسته است ابن عبد ربّه (در جزء پنجم عقد الفرید) این مضمون را آورده است:

چون حسن بن علی به شهادت رسید معاویه بحج رفت و به مدینه در آمد و خواست بر منبر پیغمبر (ص) برآید و علی را لعن گوید. بوی گفته شد سعد و قاص در اینجا است و بدین کار ناشایست و ناروا

رضا نخواهد داد او را بخواه و نظرش را دریاب. پس نزد او فرستاد و منظور خویش را باز گو کرد. سعد گفت: اگر چنین کنی بی گمان از مسجد بیرون خواهم رفت و هر گز به آن باز نخواهم گشت. معاویه ناچار از این کار

(۱) خلاصه ترجمه از «العقد الفرید».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۷

باز ایستاد تا سعد بمرد پس علی را برفراز منبر لعن بگفت و به عمّال خویش نوشت و دستور داد که برفراز منابر این کار ناستوده را دایر سازند از این جهت امّ المؤمنین، ام سلمه، زوجه پیغمبر (ص) به معاویه نوشت:

□ □
«.. انکم تلعنون الله و رسوله علی منابرکم و ذلک انکم تلعنون علی بن ابی طالب و من احبّه، و انا اشهد انّ الله احبّه و رسوله»
(همانا شما خدا و پیغمبر او را برفراز منابر خویش لعن می کنید چه شما علی و دوست دارانش را لعن می فرستید و من شهادت می دهم که خدا و پیغمبرش از دوست داران علی هستند).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۸

استلحاق معاویه زیاد بن ابیه را

یکی از کارهای زشت و ناپسند معاویه که پس از راه سیاست بوده و بر خلاف نظر علاقه مندان به دیانت مرتکب شده و از لحاظ فقهی به عقیده ارباب بصیرت و صاحبان دیانت و فقاقت بر خلاف شریعت می نموده ملحق ساختن او است زیاد بن سمیه را به ابو سفیان.

ابن اثیر در «الکامل» (جزء سیم - ذیل) «ذکر استلحاق معاویه زیاد» - صفحه ۲۱۹) پس از این که نوشته است «در این سال (سال ۴۴ هجری) معاویه، زیاد بن سمیه را استلحاق کرده» و مطالبی در این زمینه از طبری آورده این مضمون را نوشته

است.

«.. آن چه تا کنون یاد کردیم همه آنست که ابو جعفر (طبری) در این باره آورده لیکن وی حقیقت امر را نیاورده بلکه به آوردن و یاد کردن اموری که پس از «استلحاق» رخ داده اقتضار کرده است و من در این موضع سبب و چگونگی این امر را یاد می کنم زیرا این موضوع از کارهای بزرگ و مشهور است که در اسلام اتفاق افتاده و مسامحه در بیان آن روا نیست».

آن گاه چنین افاده کرده است:

«سمیه مادر زیاد، دهقانی زندرودی را در کسکر، کنیز بود. آن دهقان زندرودی را بیماری به هم رسیده و حارث بن کلده ثقفی پزشک معروف عرب را برای معالجه خود خواسته و به معالجه او بهبودی یافته است پس پایمزد پزشک را کنیز خود سمیه را بوی داده از سمیه در خانه حارث دو تن: نفع (ابو بکره) و نافع، متولد شده که حارث به فرزندی ایشان نمی گفته پس سمیه را به غلامی رومی به نام عبید به زنی داده و زیاد از عبید به هم رسیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۴۹

«ابو سفیان بن حرب در زمان جاهلیت به طائف رفته و بر می فروشی که ابو مریم سلولی خوانده می شده وارد گردیده و از او اطفال شهوت خویش را زنی بدکار خواسته ابو مریم، سمیه را نام برده ابو سفیان گفته است همو را با همه بدبویی و درازی پستان که دارد بیاور پس شیرا با سمیه بسر برده و سمیه از وی باردار شده و در سال یکم هجری «۱» زیاد از او متولد شده است..»

تا آنجا که گفته است:

«و رأی معاویه ان یستمیل زیادا و استصفی مودته باستلحاقه.

فاتفقا على ذلك و احضر الناس و حضر من يشهد لزياد. ابو مريم السلولى.

«فقال معاويه: بم تشهد يا ابا مريم؟ فقال:

«انا اشهد ان ابا سفیان حضر عندى و طلب منى بعثا. فقلت له: ليس عندى الا سميّه. فقال: ائتنى بها على قدرها و وضرها. فاتيته بها. فخلا معها ثم خرجت من عنده و ان اسكتيها ليقطران متيا.

«فقال له زياد: مهلا يا ابا مريم! انما بعثت شاهدا و لم تبعث شاتما.

«فاستلحقه معاويه «٢».

□
«و كان استلحاقه اول ما ردّت به احكام الشريعة علانيه فانّ رسول الله (ص) قضى للفراش و للعاهر الحجر» «٣»

(١) يعنى بعد از آن شب.

(٢) اين استلحاق در سال ٤٤ هجرى كه چهارمين سال خلافت معاويه بوده واقع شده است (الكامل)

(٣) دميرى اين مضمون را آورده است: «عرب كنية «حمار» را به كلمه «ابو صابر» و گاهى با كلمه «ابو زياد» آورده و چه خوب از صنعت «توريه» استفاده کرده آن كس كه گفته است:

زياد لست ادرى من ابوه و لكن الحمار ابو زياد

(حياه الحيوان)

ادوار فقه (شهابى)، ج ٣، ص: ١٥٠

باز همو (ابن اثير) آورده است:

«و كتب زياد إلى عائشه: «من زياد بن ابى سفیان»، و هو يريد ان تكتب له:

«إلى زياد بن ابى سفیان» فيحتج بذلك.

«فكتبت: «من عائشه إلى ابنها زياد» «و عظم ذلك على المسلمين عامه و على بنى أميّه خاصه..»

ابن اثير از آوردن اين مطالب عذرى را كه مدافعان از معاويه در اين قضيه به تكلف افتاده و آورده اند نقل کرده و آن را بدین عبارت ردّ کرده است:

«و هذا مردود لاتفاق المسلمين على إنكاره و لأنه لم يستلحق احد في الاسلام مثله ليكون به حجه..»

بيهقي، در كتاب «المحاسن و المساوى» ذيل

«محاسن النظر فی المظالم»، (صفحه ۴۹۵)، این مضمون را آورده است:

«برخی از اصحاب، ما را چنین خبر داد که:

«روزی مأمون را که در بغداد از بستانی بیرون آمده بود دیدم ناگاه مردی از مردم بصره بانگ برداشت و گفت: ای امیر مؤمنان من زنی از آل زیاد را به زنی گرفته ام و قاضی ابو رازی بعنوان این که این زن از قریش است او را از من جدا ساخته مأمون امر داد که به ابو رازی چنین بنویسند:

«امیر المؤمنین را خبر رسید که تو در باره زنی از آل زیاد چنان حکمی کرده ای! مادرت به مرگت بنشیند! از چه زمانی عرب ترا در انساب خود حاکم شناخته؟ و از چه زمانی قریش به تو و کالت داده که هر که را از ایشان نیست بدیشان ملحق سازی؟ از این گونه قضاء و حکم دست بردار و زن را به شوهرش واگذار.

«اگر چنان پنداشته ای که زیاد از قریش است چنین نیست. همانا زیاد فرزند سمیه زنا کار بدکردار است و به قرابت وی افتخاری نیست. و اگر او فرزند عبید بوده به کاری بزرگ دست زده و برای حظی زود گذر و حکومتی ناپایدار خود را بغیر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۱

پدر خویش نسبت داده و ادعائی باطل و نادرست کرده است».

یزید بن زیاد بن ربیعہ معروف به ابن مفرغ حمیری، که از شعراء زمان معاویه است و با عبّاد پسر زیاد که از جانب معاویه عامل سیستان شده به سیستان رفته و اشعاری در هجو عبّاد سروده، بارها به تصریح و یا تلویح موضوع سمیه را به شعر درآورده که از آن جمله است.

الا ابلغ معاویه بن

أ تغضب ان يقال: ابوك عَفّ و ترضى ان يقال: ابوك زان

فاشهد أنّ رحمك من زياد كرحم الفيل من ولد الأتان

«۱»

(۱) طبری در تاریخ خود (جزء چهارم صفحه ۲۳۵) چنین افاده کرده است: «ابن مفرغ برای گفتن این گونه اشعار مورد تعقیب عبید الله زیاد و عباد می بوده و در صدد کشتن وی می بوده اند لیکن معاویه، به واسطه حمایت یمنی ها از ابن مفرغ و شفاعت از وی، کشتن وی را اجازه نداده است زمانی عبید الله زیاد بر او دست یافته چون از کشتن او ممنوع بوده دستور داده است دارویی مسهل بوی خورانیده و بر خری سوارش کرده و در بازارهای بصره می گردانده اند و او بی اختیار جامه را آلوده می ساخته است.

مردی پارسی زبان او را در این حال دیده گفته است: «این چیست؟» ابن مفرغ این را شنیده پس گفته است: آب است و نیبذ است و عصاره زبیب است و سمیه روسبی است» شعر معروف

عدس ما لعباد علیک اماره نجوت، و هذا تحملین طلیق

از گفته های همین ابن مفرغ است که در راه شام هنگامی که معاویه به شفاعت یمنیهای شام او را از عباد خواسته و عباد ناگزیر وی را به شام گسیل داشته، خطاب به استر خود سروده است. یاقوت حموی وجه تسمیه ربیعه پدر زیاد و جد یزید معروف به ابن مفرغ را چنین گفته است چون ربیعه بر خوردن ظرفی بزرگ از شیر گروبندی کرده و آن را خورده تا فراغ یافته و تمام شده او را مفرغ خوانده اند.

یزید بن زیاد بن ربیعه بعنوان جدش به «ابن مفرغ» شهرت یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص:

طبری در تاریخ خود (جزء چهارم - صفحه ۱۶۲-)، این مضمون را آورده است:

«.. هنگامی که زیاد برای دیدار معاویه به شام رفت مردی از عبد القیس با وی می بود. روزی زیاد را گفت:

«عامل بصره به شام آمده و او را بر من حق است رخصتم فرما تا از وی دیدن کنم.

زیاد گفت: بدین شرط ترا رخصت می دهم که آن چه میان او و تو بگذرد بمن باز گویی.

آن مرد پذیرفت و رخصت یافت و نزد وی رفت. چون بر عامل بصره، که ابن عامر بود، در آمد. ابن عامر گفت: «هیه! هیه! و

ابن سمیه یقین آثاری و يعرض بعمالی. لقد هممت ان آتی بقسامه (۱) من قریش یحلفون ان ابا سفیان لم یر سمیه».

پس آن مرد به نزد زیاد برگشت. زیاد وی را پرسید که ابن عامر چه می گفت؟.

آن مرد از گفتن ابا می داشت. عاقبت ناگزیر شد و آن چه را شنیده بود بر زیاد گفت.

زیاد به نزد معاویه رفت و وی را آگاه ساخت.

«معاویه حاجب را دستور داد که چون ابن عامر بخواهد بر او درآید نگذارد.

(۱) قسامه چنانکه دانسته شده، بحسب اصطلاح فقهی، مخصوصی است به مورد قتل این گفته ابن عامر شاید اشاره باین باشد که عدۀ زیادی (چنانکه در قسامه پنجاه سوگند لازم است) پنجاه تن و بیشتر می آورد که سوگند یاد کنند.

در «الکامل» به جای «بقسامه» کلمۀ «بقاسمه» بکار رفته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۳

حاجب چنین کرد. ابن عامر به ناخواه برگشت و شکایت را به نزد یزید رفت و شفاعت را از وی خواست. یزید گفت: آیا از زیاد یادی کرده ای؟ پاسخ داد: آری.

«یزید سوار شد و

با وی به نزد معاویه رفتند. چون بر معاویه در آمدند و معاویه ابن عامر را با یزید دید برخاست و به درون رفت.

یزید، ابن عامر را گفت: بنشین و از اینجا مرو و گر نه بسا که نتوانی دیگر او را در اینجا ببینی.

چون نشستن ایشان به درازا کشید معاویه بیرون آمد و چوبی در دست داشت و آن را بر درها می زد و می گفت:

لنا سیاق و لکم سیاق قد علمت، ذلکم، الرّفاق

آن گاه نشست و گفت ای پسر عامر تو در باره زیاد چنان سخنی گفته ای؟

ابن عامر گفت، برمی گردم به آن چه زیاد را خوش آید و آن را بخواهد.

«معاویه گفت: ما هم باز می گردیم به آن چه تو می خواهی و به آن خوش هستی!..»

باز طبری، در تاریخ (جزء چهارم - صفحه ۲۳۵-)، این مضمون را آورده است:

«زیاد به کوفه در آمد (پیش از این که عامل آنجا شده باشد) و به مردم کوفه گفت:

«آمده ام از شما چیزی را بخواهم که سود شما در آنست. گفتند: آن چه را می خواهی بگو. گفت: نسب مرا به معاویه ملحق سازید. گفتند: ما شهادت زور و باطل نمی دهیم.

«پس از مردم کوفه نومید شد و از آنجا به بصره رفت. در بصره تنها یک کس با او موافقت کرد و خواهش وی را پذیرفت»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۴

قضیه استلحاق معاویه، زیاد را چنانکه در زمان خود او مورد قبول مسلمین نبوده و اهل دین آن را مخالف احکام فقه می دانسته اند در زمانهای بعد از معاویه و بعد از بنی امیه نیز مورد گفتگو و نکوهش و انتقاد می بوده حتی در زمان مهدی خلیفه عباسی به فرمان او پسرش،

هارون الرشید، در این باره نامه ای مفصل به والی بصره نوشته که آل زیاد را از دیوان قریش و عرب خارج سازد.

طبری در ذیل حوادث سال یک صد و شصت (جزء ششم صفحه ۳۶۴-۳۶۵) نامه ای را نقل کرده که در اینجا بطور خلاصه ترجمه و نقل می شود:

□
«بسم الله الرحمن الرحيم» همانا شایسته ترین چیزی که فرمانروایان اسلامی باید خود و خواص و عوام را در کارها به آن وادارند اینست که بکتاب خدا عمل کنند و سنت پیغمبر (ص) را پیرو باشند و در همه شئون صابر و مواظب و راضی باشند خواه با خواست ایشان موافقت کند یا نه.

«معاویه ابن ابو سفیان در استلحاق زیاد پسر عبید که بنده آل علاج ثقفی (حارث بن کلدۀ طیب) بود رای و نظری داد که عموم اهل اسلام بعد از وی آن را ناروا دانستند و بسیاری از مردم فاضل و ورع و فقیه و عالم در زمان خود معاویه هم آن را انکار داشتند چه همه زیاد و پدر زیاد و مادر زیاد را خوب می شناختند.

«معاویه چنان کاری را جز از راه هوای نفس نکرد او را ورع و هدایت و پیروی از سنت و اقتداء پیشوایان بر حق به آن رای و نداشت بلکه میل به هلاک دین و آخرت

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۵

و تصمیم بر مخالفت کتاب و سنت و دلبستگی به این که از جلادت و صرامت و سیاست زیاد در کارهایی ناروا، که می خواست و می داشت، یاری بجوید و کمک بگیرد او را بر این کار وادار ساخت.

«با این که پیغمبر (ص) گفته است: «الولد للفراش و للعاهر، الحجر» و گفته

است: «من ادعى إلى غير ابيه او انتمى إلى غير مواليه فعليه لعنة الله و الملائكه و الناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفا و لا عدلا» به جان خودم سوگند که زیاد در دامن ابو سفیان ولادت نیافته و بر فراش او نبوده و نه عیید او را بنده بوده و نه سمیه او را کنیز و هیچ کدام از این دو به هیچ وجه به او اختصاص و ارتباط نداشته اند.

«حتی خود معاویه در عمل با این استلحاق خویش مخالفت ورزیده آنجا که بنی مغیره نزدش رفتند که نصر بن حجاج را استلحاق کنند سنگی را که از پیش آماده ساخته بود از زیر فرش بیرون آورد و بسوی ایشان پرتاب کرد پس ایشان گفتند: ما کاری را که تو در باره زیاد کردی تجویز کنیم و تو آن چه را ما در باره صاحب و رفیق خویش می کنیم جائز نمی دانی و اجازه نمی کنی؟! معاویه گفت: حکم پیغمبر در این باره شما را بهتر است تا حکم معاویه پس با آن چه پیش کرده مخالفت نمود و اعتراف کرد که عملش بر خلاف گفته پیغمبر (ص) بوده است «۱».

در مورد زیاد پیرو هوی شده و از حق، اعراض کرده و دوری جسته و خدا عز و جل گفته است:

«وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»

(۱) «و فیها (ای سنه ۴۳) استلحق معاویه زیاد بن ابيه، و هی اول قضیه غیر فیها حکم النبی صلی الله علیه و سلم فی الاسلام، ذکره الثعالبی و غیره» (تاریخ الخلفاء - صفحه ۱۹۶-)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۶

«پس امیر المؤمنین

از خدا خواستار است که نفس و دین او را محفوظ دارد و او را از غلبه هوی حفظ کند و در همه کار او را بر آن چه راضی است و دوست دارد توفیق بخشد.

«امیر المؤمنین بر این عقیده است که زیاد و ذریه او را به مادرش سمیه و نسب معروف ایشان برگرداند و ایشان را به پدر و مادرشان عبید و سمیه ملحق سازد و در این کار پیغمبر (ص) و اجماع صالحان و پیشوایان هدایت را پیروی کند و اجازت ندهد که مخالفت معاویه با کتاب خدا و سنت پیغمبر به پیشرفت خود ادامه دهد..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۷

ولایت عهد یزید و تزویر معاویه

موضوع مهمتری که معاویه انجام داده و وضع استبداد و استیلاء و هم سیاست بازی و دسیسه کاری او را از طرفی و بی اعتنائی او را به عقاید و آراء بزرگان فقه و هوی داران دین از طرفی دیگر به خوبی می رساند موضوع برگزیدن فرزند ناشایسته اش یزید است به ولایت عهد و «خلافت اسلامی».

این کار معاویه طرز فکر وی را در باره اسلام و خلافت اسلامی به خوبی روشن می سازد و خوب می فهماند که خلافت را سلطنت می دانسته و از کسری و قیصر پیروی می داشته و می خواسته است این سلطنت مستبدانه و حکومت جائرانه و جابرانه را، که زیر سایه اسلام و به نیرنگ به نام دین بدست آورده، در خاندان خود برقرار و پایدار سازد و آن را به فرزند و فرزندزادگان خویش هر چند نادرست و ناشایسته و از لحاظ دین زشت کار و بدکردار باشند بسپارد تا به خیال خام خود نام خویش را باقی بگذارد.

عبد الرحمن

پسر ابو بکر، خلیفه اول، در سخنانی که میان او و میان مروان در این زمینه، در مدینه، به میان آمده بوی چنین گفته است:

«.. و لکنکم تریدون ان تجعلوها هرقلیه: کَلَمَا مات هرقل قام هرقل «۱»».

معاویه از همان آغاز سلطنت خود این مطلب را در مغز خویش می پرورانده و به هنگام فرصت کسانی را که برای احراز این مقام صالح بوده یا ادعای صلاحیت را شایسته می بوده اند و امکان مزاحمت ایشان می رفته زیر نظر می داشته و به کشتن و از میان بردن ایشان

(۱) این کلمات در صفحات بعد، بنقل از ابن اثیر، آورده خواهد شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۸

می پرداخته و کسانی دیگر را هم که مخالفت ایشان را احتمال می داده به تطمیع و تهدید و وعده و وعید موافق می ساخته و زمینه را برای منظور فاسد خود آماده و مساعد می خواسته است.

ابو الحسن مدائنی «۱»، بنقل فقیه مالکی، ابن عبد ربّه (جزء پنجم العقد الفرید) این مضمون را گفته است:

«چون زیاد بن ابیه در سال پنجاه و سه ۵۳ در گذشت معاویه عهد نامه مجعولی را که ولایت عهد یزید در آن بود اظهار کرد و آن را بر مردم خواند و بدین کار خواست بیعت مردم را با یزید زمینه بسازد و مردم را کم کم بدان مأنوس کند پس مدت هفت سال مردم را برای بیعت با یزید آشنا و آماده می ساخت. با اشخاصی بعنوان مشاوره سخن به میان می آورد، به نزدیکان مال فراوان می داد، دوران را به خود نزدیک می داشت تا این که بسیاری از اشخاص مهم را با خود موافق کرد و اطمینان یافت پس عبد الله زبیر را

گفت: در باره یزید چه عقیده داری؟

□
عبد الله چنین پاسخ داد «۲»:

«أني أناديك ولا أناجيك. إن أخاك من صدقك. فانظر قبل ان تتقدم و تفكر قبل ان تندم فإن النظر قبل التقدّم و التفكير قبل التندّم»

(۱) ابن اثیر در کتاب «اللباب» ذیل «المدائنی» این مضمون را نوشته است:

□
«.. و ابو الحسن علی بن محمد بن عبد الله بن ابو سیف مدائنی مولی عبد الرحمن بن سمره قرشی صاحب تصانیف مشهور است. زبیر بن بکار و احمد بن ابی خیمه و غیر این دو از او روایت کرده اند. مدائنی دانشمندی صادق بوده سی سال پی در پی، روزه می داشته.. و در سال دویست و بیست و چهار (۲۲۴)، یا بیست و پنج به سن نود و سه سالگی وفات یافته است.

(۲) چنانکه از تاریخ طبری و غیر آن، برمی آید معاویه با زیاد در باره ولایت عهد یزید، با مکاتبه، مشاوره کرده و او عجله در این امر را صواب نمی دانسته از این رو تا زیاد زنده بوده معاویه این موضوع را آشکار نکرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۵۹

(همانا ترا به آوای رسا بانگ می دهم و به نجوی سخن نمی آورم. هر آینه برادرت کسی است که به تو راست بگوید: پس پیش از این که به کاری اقدام کنی نیک بنگر و پیش از این که پشیمان گردی خوب اندیشه کن چه نگریستن پیش از جلو رفتن و اندیشیدن پیش از پشیمان شدن است).

معاویه خندید و گفت: روباهی فریبا!! در بزرگی سجع آموختی از آن چه در باره برادرزاده ات به سجع پرداختی و گفتی می توانستی به کمتر از آن بسنده سازی.

آن گاه احنف را مخاطب ساخت

و گفت «۱»: تو در باره بیعت با یزید چه می گویی؟

گفت: اگر راست بگویم از تو و اگر دروغ بگویم از خدا می ترسم» باز هم ابن عبد ربّه این مضمون را آورده است:

«چون سال پنجاه و پنج درآمد معاویه بتمام شهرهای اسلامی نامه فرستاد که نمایندگان برای ملاقات به شام بفرستند از هر شهری نمایندگان بسیج شدند. از جمله کسانی که از مدینه به شام گسیل گردیدند محمد بن عمرو بن حزم بود معاویه با او خلوت کرد و نظرش را در امر یزید بخواست. وی گفت: پس از خودم، هدایت و ارشاد هیچ یک را به اندازه تو خواهان نیستم همانا یزید از جهت مال بی نیاز و از جهت حسب متوسط است و بی گمان هر حاکمی مسئول رعیت خویش است و خدا از او باز خواست می کند. پس از خدا بترس و درست بنگر که ولایت کار امت محمد را بچه کسی واگذار می کنی.

«معاویه نفسش قطع شد و آهی سرد از سینه بر آورد و گفت همانا تو مردی ناصح هستی و رأی خود را گفتی و ترا جز این شایسته نبود لیکن در نظر من جز پسران

(۱) این پرسش و پاسخ چنانکه به تفصیل خواهد آمد در حجاز واقع شده نه در شام.

مدائنی وقایع متفرقه را که بعضی در حجاز و برخی در شام وقوع یافته چون به تلخیص و تخلص نظر داشته بهم مخلوط کرده چنانکه مذاکره معاویه با ابن زبیر در حجاز و با احنف در شام واقع شده است لیکن ظاهر عبارت منقول از مدائنی چنان است که هر دو در شام و در یک مجلس بوده است.

ادوار فقه (شهابی)،

ایشان و پسر من کسی دیگر نیست و من پسر خود را از پسران ایشان بیشتر دوست دارم از نزد من برو.

«آن گاه در میان یاران خود بنشست و نمایندگان را بخواست و از پیش به یاران خویش دستور داد که در پیرامن یزید سخن گویند. نخست ضحاک بن قیس به سخن درآمد (در پیرامن یزید، زیاد تعریف و او را برای ولایت عهد تعیین کرد) پس از او عمرو بن سعید به سخن درآمد (او نیز مانند ضحاک به تعریف و تعیین پرداخت) و معاویه او را تحسین گفت آن گاه یزید بن مقفّع برخاست و گفت: این، (اشاره به معاویه) امیر مؤمنانست پس اگر هلاک گردد، این، (اشاره به یزید) و اگر کسی نپذیرد، این، (اشاره به شمشیر خود).

معاویه گفت: بنشین همانا تو سرور سخنورانی! «از آن پس احنف بن قیس، معاویه را مخاطب ساخت و گفت: تو از همه کس یزید را بهتر می شناسی و چگونگی وضع شب و روز و آشکار و نهان و خروج و دخول او را می دانی اگر چنان دانی که خدا راضی است و صلاح امت است با مردم مشاوره مکن و اگر می دانی که چنان نیست دنیا را به او ببخش در حالی که خود رهسپار آخرتی.

چون احنف این سخن به پرداخت مردم پراکنده شدند و جز سخنان او چیزی را مذاکره نکردند.

باز همو (ابن عبد ربّه) این مضمون را آورده است:

«آن گاه مردم با یزید بیعت کردند، یکی از اشخاص که به بیعت یزید خوانده شده بود گفت: خدایا من از شرّ معاویه به تو پناه می برم. معاویه گفت: از شرّ خودت پناه ببر و بیعت

کن. گفت من با اکراه بیعت می کنم معاویه گفت: ای مرد بیعت کن زیرا «فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا».

پس از این که معاویه در شام با این وضع، بیعت گرفت به مروان که از طرف او در مدینه عامل بود نوشت: اهل شام و عراق بیعت کردند! اکنون از مردم مدینه برای یزید بیعت بگیر.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۱

فقیه مالکی ابن عبد ربّه باز این مضمون را نوشته است:

«مروان بر مردم مدینه خطبه خواند و آنان را به اطاعت تحریض و از فتنه تحذیر کرد. بزرگان مدینه مانند عبد الرحمن بن ابی بکر و حسین بن علی و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر بر سخنان او اعتراض و بیعت یزید را انکار کردند و مردم پراکنده شدند.

«مروان، ماجرا را به معاویه گزارش داد. معاویه با هزار تن سوار بسوی مدینه رهسپار شد و در آنجا چون حسین بن علی را دید گفت «۱»: مرحبا به سرور جوانان اسلام و او را بر اسب سوار کرد، و به عبد الرحمن بن ابی بکر گفت: مرحبا به پیر قریش و پسر صدیق و سرور قریش، و به ابن عمر گفت: مرحبا به صاحب رسول و پسر فاروق و به عبد الله زبیر گفت: مرحبا به پسر حواری پیغمبر و پسر عمه او آن گاه با ایشان به مکه رفت و در آنجا پس از قضاء حج دستور داد منبری نهادند و به کعبه نزدیک شد و فرستاد تا حسین بن علی و عبد الرحمن بن ابی بکر و ابن عمر و ابن زبیر را نزد او ببرند ایشان

با هم جمع شدند و قرار دادند که ابن زبیر با معاویه به سخن پردازد آن گاه به نزد معاویه رفتند.

معاویه پس از ترحیب و تجلیل به ایشان چنین گفت: شما نظر مرا در باره خود و مهر و مودّتم را به خودتان دانستید، یزید برادر شما و پسر عمّ شما است من خواستم او را به نام خلافت مقدّم دارم لیکن امر و نهی بدست شما باشد! همه خاموش شدند و ابن زبیر بدین خلاصه سخن گفت:

«میان سه کار یکی را گزین کن: یا به شیوه پیغمبر (ص) کار را به خود امت واگذار. یا مانند ابو بکر از غیر فرزندان و نزدیکان خویش کسی را که شایسته باشد برگزین. یا هم چون عمر کار را به شوری افکن.

(۱) چنانکه از ابن اثیر نقل خواهد شد این گونه برخورد و سخن در مکه بوده و برخورد معاویه در مدینه با این بزرگان به خشونت و تهدید بوده است. یعنی نخست در مدینه با آنان به درشتی و ناهنجاری رفتار و از آنان اعراض کرده پس از آن در مکه ورق را برگردانده و از راه مداهنه و مجامله در آمده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۲

«معاویه گفت: آیا جز این سخن و راهی هست؟ گفت: نه. از دیگران همین را پرسید گفتند: سخن همانست که ابن زبیر گفت: پس معاویه چنین گفت:

«من از پیش، به شما می گویم تا معذور باشم و شما را بهانه نماند من مطلبی خواهم گفت و به خدا سوگند که اگر هر یک از شما در این باره یک کلمه در ردّ بر من بگوید سرش از تن جدا خواهد شد پیش

از این که سخنش به اتمام رسد..

«آن گاه دستور داد بالای سر هر کدام از ایشان دو مرد شامی با شمشیر بایستند تا اگر بر کلمه ای از آن چه بگوید ردّ و اعتراضی کنند فوراً او را بکشند. پس از آن مکان برخاست و ایشان را همراه خود برد و بر منبر بر آمد و شامیان بر ایشان احاطه کردند و مردم هم جمع شدند چون حمد و ثنا به جا آورد گفت:

«همانا گفته های مردم پراکنده و نادرست است، مردم گفته اند: حسین و پسر ابی بکر و پسر عمر و پسر زبیر با یزید بیعت نکرده اند و اینان بزرگان و سروران مسلمانانند و ما کاری را جدای از ایشان سامان نمی دهیم و بی مشاوره آنان به کاری دست نمی زنیم و به اتمام نمی رسانیم.

«من اینان را فرا خواندم دیدم شنوا و فرمان پذیرند اینان تسلیم شدند و به اطاعت در آمدند و بیعت کردند!! در این هنگام سپاهیان شام بانگ بر آوردند که مگر اینان را چه عظمت و مقام است؟ فرمان ده تا گردنهای ایشان را بزنیم، تا اینان آشکارا بیعت نکنند ما راضی نمی شویم.

□

«معاویه گفت: سبحان الله! مردم تا چه پایه در رساندن شرّ به قریش شتاب دارند؟

و تا چه اندازه خونهای ایشان برای مردم شیرین است؟! ساکت شوید دوباره چنین سخنی را از کسی نشنوم.

«پس مردم را به بیعت خواند و بیعت گرفت و از همان جا سوار شد و به شام باز گشت «(۱)».

(۱) ابن عبد ربه، در جزء پنجم از العقد الفرید، این مضمون را آورده است:

معاویه در یکی از خطبه ها که در مدینه ایراد کرده چنین گفته است:

«.. یا اهل المدینه انی

لست احب ان تكونوا خلقا كخلق العراق، يعيون الشىء و هم فيه كل امرئ منهم شيعه نفسه، فاقبلونا بما فينا فإن ما وراء كم شر لكم و ان معروف زماننا منكر زمان قد مضى و منكر زماننا معروف زمان لم يأت..» «آن چه معاويه در اين خطبه گفته در حقيقت مفاد گفته پيغمبر است به او بدین عبارت:

«لتتخذن يا معاويه، البدعه سنه و القبيح حسنا اكلك كثير و ظلمك عظيم» اين حديث را علاء بن حريز قشيري از پيغمبر (ص) روايت کرده که به معاويه گفته است (نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد بروايت از ابو عبد الله بصرى متکلم).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۳

طبری «۱» و ابن اثیر، و ديگر مورخان معتمد از اهل تسنن، قضيه بيعت گرفتن معاويه را برای پسرش يزيد به تفصيل و با لحنی نکوهش آمیز و عبرت انگیز آورده اند که نتیجه و مفاد همه آنها همان است که دانسته شد باز هم برای اين که طرز فکر معاويه و وضع عمل او در عدم مراعات شئون دینی و امور فقهی روشتر باشد برخی از آن چه را ابن اثیر آورده بطور خلاصه به فارسی برمی گردانم و در اين موضع می آورم:

ابن اثیر در جزء سیم از کتاب الکامل (صفحه ۲۴۹) زیر عنوان «ذکر البيعه ليزيد بولايه العهد» اين مضمون را آورده است:

در اين سال (سال ۵۶) مردم با يزيد به ولايت عهد بيعت کردند و آغاز اين کار از مغیره بن شعبه شده چه معاويه می خواسته است که او را از امارت کوفه بردارد و سعد بن عاص را به جایش بگذارد. مغیره گفته است بهتر اينست که به

(۱) «و فيها (یعنی سنه ست و خمسين) دعا معاويه الناس إلى بيعه يزيد من بعده و جعله ولي العهد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۴

و خودم استعفاء بدهم تا مردم چنان پندارند که من خود، از امارت دست برداشته و آن را نخواسته ام.

«پس روانه شام شده و بر يزيد در آمده و بوی چنین گفته است:

«اعيان اصحاب پیغمبر (ص) در گذشته اند و هم بزرگان قریش از جهان رخت بر بسته اند و هم اکنون به فرزندان، نوبه رسیده است و تو در آن میان از همه افضل و به سیاست اعلم هستی نمی دانم چرا امیر المؤمنین، پدرت، کوتاهی می کند و برای تو بیعت نمی گیرد؟

«يزيد گفته است:

«آیا تو چنان پنداری که این کار، شدنی است؟ پاسخ داده است: آری.

«پس يزيد به نزد پدر، معاویه، رفته و او را از این گفتگو آگاه ساخته. معاویه مغیره را خواسته و این سخن را به میان آورده است. مغیره گفته است:

«یا امیر المؤمنین، تو اختلاف کلمه و تفرق مردم و خونریزیهای بعد از عثمان را دیدی پس ترا جانشینی باید و يزيد شایسته است که ترا جانشین باشد پس برای او بیعت بگیر تا اگر ترا مرگ در رسد مردم را پناهی و ترا جانشینی باشد و فتنه و اختلافی به هم نرسد و خونریزی و فساد پیش نیاید.

«معاویه گفت:

«کیست که بخواهد و بتواند مرا در این کار، یار و مدد کار باشد؟

«مغیره پاسخ داد: من مردم کوفه را و زیاد هم مردم بصره را باین کار وادار می سازیم و چون مردم این دو شهر، موافقت و بیعت کردند هیچ کس در هیچ جا مخالفت نخواهد کرد.

«معاویه

گفت: به کوفه باز گرد و بکار امارت خود باش و با کسانی که بدیشان اعتماد و اطمینان داری این موضوع را در میان بگذار تا ببینیم چه پیش می آید.

مغیره از نزد معاویه بر گشت و به یاران و همراهان خویش چنین گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۵

«لقد وضعت رجل معاویه فی غرز بعید الغایه علی أمّه محمّد و فتقت علیهم فتقا لا یرتق ابدأ» (۱) و تمثّل:

بمثلی شاهدی التجوی و عالی بی الأعداء و الخصم الغضابا

«آن گاه از شام به کوفه باز گشت و با هواداران و دوستان آل امیه موضوع جانشینی یزید را به میان گذاشت و از آنان موافقت را پاسخ دریافت داشت. پس ده کس (یا بیشتر) از میان موافقان برگزید و سی هزار درهم به ایشان داد و آنان را با پسرش، موسی، بسوی شام گسیل داشت.

«فرستادگان چون به شام وارد شدند بر معاویه در آمدند و بیعت یزید را ستودند و معاویه را بعقد بیعت ولایت عهد یزید دعوت کردند. معاویه گفت: اظهار این مطلب را شتاب نباید کرد لیکن شما بر رأی و عقیده خویش پایدار بایستید.

«پس موسی، پسر مغیره، را گفت:

«بکم اشتری ابوک من هؤلاء دینهم!» «موسی پاسخ داد:

«بتلاثین ألفا!! معاویه گفت: لقد هان علیهم دینهم.

«برخی گفته اند: مغیره با پسرش عروه «۲» چهل مرد فرستاد و ایشان چون بر معاویه در آمده اند سخنرانی را بپا خاسته و از جمله گفته اند: همانا ما برای نظر و اندیشه در کار امت محمد (ص) آمده ایم! و باز گفته اند:

«روزگار تو به درازا کشیده و ما را این بیم است که از پس از رسیدن اجل تو

(۱) یا لله و لقوه ایمان هذا الصحابی

(۲) دور نیست که مغیره دو بار و دو گروه و با دو پسر، موسی و عروه فرستاده باشد و بار اول چون بی سابقه بوده عده کمتر و مبلغ زیاد و گرانتر شده باشد (ده کس و سی هزار درهم) و بار دوم چون فروشنده و داوطلب زیاد شده ارزانتر و مبلغ خرید دین کمتر شده باشد (چهار صد دینار).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۶

شیرازه گسیخته گردد پس برای ما پرچمی برافراز و مرزی بگذار تا در آن مرز بمانیم و از آن حدّ نگذریم.

«معاویه گفت: شما مرا رهنمایی کنید. گفتند: ما را نظر به یزید، پسر امیر المؤمنین است. معاویه گفت: آیا شما به او خرسندی می دهید و راضی هستید؟»

گفتند: آری. گفت: رأی و نظر شما همین است؟ گفتند: آری رأی ما و هم رأی کسانی که پشت سر ما هستند و با ما نیامده اند! «معاویه در نهان عروه را گفت:

«بکم اشتری ابوک من هؤلاء دینهم؟! «عروه پاسخ داد:

«بأربعمائۀ دینار! معاویه گفت: لقد وجد دینهم عندهم رخیصا! «معاویه پس از این مقدمات که به وسیله مغیره تمهید و تهیه شد با زیاد که در بصره والی بود مکاتبه کرده و زیاد در پاسخ بعدم عجله در کار، اشارت کرده و شتاب در آن را روا ندانسته است.

«چون زیاد در سال پنجاه و سه (۵۳) وفات یافته معاویه تصمیم می گیرد که کار بیعت را تمام کند و یزید را به جانشینی برگزیند. چون عزم وی بر اتمام کار جزم می شود مبلغ یک صد هزار درهم برای عبد الله عمر می فرستد عبد الله نخست آن را پذیرفته لیکن چون دریافته است که این مبلغ برای

جلب موافقت و اخذ بیعت او است گفته است:

«هذا اراد انّ دینی عندی اذن لرخیص» و از گرفتن آن خودداری کرده است» سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۰۵) از حسن بصری این مضمون را نقل کرده است:

«دو شخص، کار امت را تباہ و فاسد کردند:

۱- عمرو عاص روزی که معاویه را بر بلند کردن مصاحف، رهنمایی کرد.

۲- مغیره بن شعبه هنگامی که از جانب معاویه امارت کوفه می داشت و معاویه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۷

او را معزول خواست و از امارت بر کنار ساخت پس او در رفتن به شام تعلل و کوتاهی کرد و رفتن را بتأخیر انداخت پس از این که به شام رفت و معاویه علت تأخیر و تعلل را پرسید پاسخ داد: موضوع مهمی را زمینه آماده می کردم. معاویه پرسید: آن چه بود؟

گفت: بیعت با پسر ت یزید برای بعد از تو. معاویه گفت این کار را کردی؟ پاسخ داد:

آری. گفت: پس بکار خویش باز گرد.

«مغیره به کوفه برگشت یارانش پرسیدند: چه کردی که امارت را باز یافتی و باز گشتی؟

گفت: «وضعت رجل معاویه فی غرز» ۱ «عی لا یزال فیه إلی یوم القیامه» حسن بصری گفت:

«از این رو است که این فرمانروایان و سلطنت داران برای پسران خویش بیعت می گیرند و گر نه چنان می بود که خلافت و سلطنت تا روز قیامت میان مسلمین به شوری بر گذار و خلیفه و والی امور ایشان با اختیار، انتخاب می گردید» برگردیم به تخلیص و ترجمه گفته ابن اثیر.

ابن اثیر پس از نوشتن قسمتی که از او نقل شد و پس از نوشتن این که معاویه به مروان، که در مدینه عامل او بوده، نوشته و

دستور

داده است که بیعت با یزید را در مدینه بر مردم عرضه دارد و نظر مردم مدینه را بدست آورد و مروان این دستور را بکار می بندد و مخالفت بزرگان مدینه را در می یابد و اشخاصی مانند پسر ابو بکر، خلیفه اول، و حسین بن علی (ع) و ابن عمر و عبد الله زبیر و امثال اینان را سخت مخالف می بیند از جمله پسر ابو بکر به مروان چنین می گوید:

«كذبت و الله يا مروان و كذب معاويه ما الخيار اردتما لامه محمّد و لكنكم تريدون ان تجعلوها هرقلته كلما مات هرقل قام هر قل «۲»»

(۱) رکاب.

(۲) «هرقل، بکسرتین علی وزن خندق، ملک روم. و يقال: هرقل بر وزن دمشق»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۸

و پس از بیان این که معاویه به عمّال خویش در باره بیعت یزید نامه نوشته و دستور داده که از بزرگان و معاریف شهرهای خود نمایندگانی انتخاب کنند و ایشان را به شام گسیل دارند و عمّال این کار را کرده و نمایندگان از گزیدگان حوزه حکومت خود به شام فرستاده اند و مجالسی از این وفود و نمایندگان در شام تشکیل یافته و در زمینه این منظور، سخنرانیها بعمل آمده، چنین آورده است:

«معاویه به کسانی که با منظور موافق می بودند چیز می بخشید و ایشان را خوشدل می داشت و به آنان که با آن منظور مخالفت می داشتند به مدارا و ملاطفت رفتار می کرد تا این که بیشتر مردم بیعت کردند پس چون بدین شیوه از اهل عراق و مردم شام بیعت گرفت با هزار تن سوار شامی راه حجاز پیش گرفت و بسوی مدینه رهسپار گردید چون به مدینه نزدیک شد

و حسین بن علی را دید گفت «۱»:

«لا مرحبا و لا اهلا، بدنه یترقق دمها و اللّٰه مهریقه» پس از آن عبد اللّٰه زیر را دید و به او هم گفت:

«لا مرحبا و لا اهلا، حَبَّ «۲» ضَبَّ «۳» تلعه «۴» یدخل رأسه و یضرب بدنّه و یوشک و اللّٰه ان یؤخذ بدنّه و یدقّ ظهره» نَحِیَّاه عَنّی. فضرب وجه راحلته.

(۱) این گونه رفتاری که معاویه با این بزرگان کرده از این رو بوده که به یقین می دانسته است نمی تواند آنان را با بذل و بخشش درهم و دینار مجذوب کند پس خواسته است به وسیله تهدید و تخویف ایشان را مرعوب سازد و از این راه و با این حيله و سیاست از ایشان بیعت بگیرد.

(۲) نیرنگ باز فریبکار.

(۳) سوسمار.

(۴) تلعه بمعنی بلندی (پشته) و هم بمعنی گودی استعمال شده و در این عبارت مضاف الیه «ضَبَّ» است نه صفتی مستقل و کنایه از موثوق نبودن و مورد اعتماد نبودن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۶۹

پس از آن چون پسر ابی بکر را دید بوی هم گفت:

«لا اهلا و لا مرحبا شیخ قد خرف و ذهب عقله» ثم امر فضرب وجه راحلته.

با ابن عمر نیز همین رفتار ناهنجار مستبدانه را تکرار کرد و به هیچ کدام التفاتی نکرد تا به مدینه در آمد در مدینه نیز ایشان را به حضور پذیرفت آنان ناگزیر به مکه رفتند معاویه در مدینه خطبه ای خواند و در آن یزید را ستود و این مضمون را گفت:

«کیست که در فضل و عقل و مقام از یزید به خلافت شایسته تر باشد و چنان می بینیم که گروهی نخواهند پذیرفت تا بدیشان

برسد

آن چه آنان را ریشه کن کند و نابود سازد و همانا من آن چه باید بگویم گفتم و بیم آن دارم که این پند و اندرز تأثیر نکند
آن گاه چنین تمثّل جست:

قد كنت حذرتك آل المصطلق و قلت يا عمرو اطعني و انطلق

انك ان كلفتني ما لم اطق ساءك ما سرّك مني من خلق

دونك ما استسقيته فاحس و ذق آن گاه به نزد عائشه رفت، و عائشه را از رفتار معاویه با حسین بن علی (ع) و اصحابش خبر
رسیده بود، پس به عائشه گفت: بی گمان اینان را اگر بیعت نکنند خواهیم کشت از آن پس به مکه روان شد در آنجا آن چند
نفر به خیال این که از آن چه در مدینه با ایشان رفتار کرده پشیمان شده باشد او را ملاقات کردند این بار نیز نخست با حسین
بن علی (ع) ملاقات حاصل شد پس معاویه به او گفت:

□
«مرحبا و اهلا يا ابن رسول الله و سيّد شباب المسلمين» و دستور داد اسبی برای حسین بن علی آوردند و سوار شد و با هم به
راه افتادند با ابن زبیر و ابن ابی بکر و ابن عمر نیز در اینجا همین معامله را کرد و در مکه به شرحی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۰

که از پیش آورده شد با ایشان رفتار کرد و باین وضع تهدید آمیز و حيله بازی کار بیعت یزید را استوار ساخت و به شام
برگشت.»

مسعودی نیز در این زمینه سخنانی آورده که خلاصه آنها به پارسی چنین است (جلد دوم مروج الذهب ص ۶۹):

«و در سال ۵۹ از عراق و دیگر شهرها کسانی بر معاویه وارد شدند

از جمله احنف بن قیس از عراق به شام رفت و بر معاویه وارد شد.

«معاویه، ضحاک قیس را گفت: فردا مردم را بار عام می دهم و سخن می گویم پس از آن تو سخن ساز و از تعریف یزید و ولایت عهد او آغاز کن و مردم را به بیعت با او بخوان و بدان که من از این پیش عبد الرحمن بن عثمان ثقفی و عبد الله بن عماره اشعری و ثور بن معن سلمی را دستور داده ام که ترا بر آن چه گویی تصدیق و دعوت را به بیعت با یزید اجابت و تأکید کنند.

«فردا معاویه بنشست و چون مردم فراهم آمدند سخن از یزید به میان آورد و او را بستود و برای ولایت عهد شایسته اش خواند. آن گاه ضحاک بن قیس به سخن درآمد و بر ولایت عهد یزید موافقت و مردم را بر بیعت با یزید تحریض و دعوت کرد و به معاویه گفت: اراده ات را با عزمی راسخ به انجام رسان.

□
«پس از او، طبق نقشه، عبد الرحمن ثقفی و عبد الله اشعری و ثور بن معن سلمی بپا خاستند و گفته ضحاک را تصدیق کردند.

«در این هنگام معاویه گفت: احنف بن قیس کجاست؟ احنف بپا خاست و سخنانی در پیرامن پند و اندرز معاویه گفت پس ضحاک قیس با خشم برخاست و مردم عراق را به بدی یاد کرد و به معاویه گفت: رأی مردم عراق را به گلو گاه ایشان برگردان.

پس از وی عبد الرحمن ثقفی به سخن درآمد و گفته ضحاک را تایید کرد.

«آن گاه مردی از قبیله ازد بپا خاست و با اشاره به معاویه چنین گفت:

«تو امیر مؤمنانی

و چون بمیری یزید امیر ایشان است و کسی که او را نپذیرد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۱

باید این را (اشاره به شمشیر خود کرد) به پذیرد و شمشیر خود را از نیام بیرون کشید.

معاویه گفت: بنشین که تو سخنورترین مردم هستی! «پس معاویه نخستین کس بود که با پسر خود، یزید به ولیعهدی بیعت کرد.

□
عبد الله بن هشام سلولی «۱» در این باره گفته است:

فإن تأتوا برملة أو بهند نبایعها امیره مؤمنینا

إذا ما مات کسری قام کسری نعدّ ثلاثة متناسقینا

«چون این مجلس برگزار شد معاویه بیعت یزید را به عاملان خویش نامه ها نوشت و به بلاد اسلامی فرستاد و دستور اقدام باین کار داد. از جمله به مروان حکم که از طرف وی حاکم مدینه بود این اقدام را دستور نوشت».

شگفت اینست که معاویه حتی نسبت به مروان هم از فریبکاری و سیاست بازی دریغ نداشته است.

مسعودی (در همان جلد از مروج الذهب ص ۷۰-) این مضمون را آورده است:

«چون نامه معاویه، مبنی بر این که خود او و دیگران با یزید به ولیعهدی بیعت کرده اند و بر مروان هم بایسته است که بیعت کند و مردم مدینه را نیز به بیعت با یزید وادار سازد، به مروان رسید سخت خشمناک شد و با خاندان و احوال خود از بنی کنانه رهسپار دمشق گردید و بر معاویه در آمد و بوی نزدیک شد و سخنانی بسیار گفت و به سختی وی را سرزنش و نکوهش کرد و از جمله گفت:

ای پسر ابو سفیان کارها را به راستی بدار و از امیر کردن کودکان دست باز دار و بدان که ترا در میان قومت مانند

(۱) «بفتح السین المهمله و ضم اللام و سکون الواو، و فی آخرها لام اخری. هذه النسبه إلى بنی سلول نزلوا الکوفه و لهم بها خطه نسبت إليهم..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۲

«معاویه گفت: آری تو خود، امیر مؤمنان را نظیر و مانندی و در سختیها و گرفتاریهایش یار و معین و تو دومی و ولی عهد او هستی! آن گاه او را ولیعهد یزید قرار داد و باین حیل و نیرنگ آرام و خاموشش ساخت و به مدینه اش باز گرداند لیکن چون کار بیعت یزید به سامان رسید و نیرو یافت مروان را از حکومت مدینه معزول و برادرزاده خود، ولید بن عتبه بن ابو سفیان را به جای وی منصوب داشت و بدین گونه مروان را فریب داد و عهد خویش را، نسبت به ولیعهدی او از یزید نادیده انگاشت و وفاء به آن را پشت سر انداخت.»

قصه زیر که مسعودی در «مروج الذهب» (جلد دوم ص ۳۴۱) آورده حدّ دینداری معاویه و عقیده او را در باره خلافت و امور فقهی و دینی و هم نظر او را نسبت به ولیعهدی یزید خوب روشن می سازد ترجمه آن چه مسعودی (در ذیل ترجمه حال مأمون خلیفه عباسی) گفته که بطور خلاصه چنین است:

«در سال دویست و دوازده ۲۱۲ به فرمان مأمون، منادی ندا داد: از هر کسی که معاویه را به نیکی یاد کند یا او را بر یکی از اصحاب و یاران پیغمبر (ص) مقدم دارد ذمه، بری است و حمایت ما از او به دور..» (۱)

«در پیرامن این که این فرمان را چه سبب شده گفته فراوانست: از آن

جمله این که برخی از ندیمان مأمون حدیثی از مطرف بن مغیره بن شعبه ثقفی برای وی گفته است - این خبر را زبیر بن بکار هم در کتاب خود معروف به «الموقیات» که برای «موقّ» خلیفه عباسی تصنیف کرده آورده و گفته است:

«از مدائنی شنیدم که می گفت: مطرف پسر مغیره بن شعبه گفت: با پدرم مغیره نزد معاویه رفتیم. پدرم پیش معاویه می رفت و با او به گفتگو می پرداخت و چون باز می گشت از معاویه تعریف می کرد و عقل او را می ستود و از آن چه از او می دید اظهار شگفتی می نمود.»

(۱) طبری هم این قسمت را آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۳

«یک شب که از نزد معاویه برگشته بود از خوردن شام خودداری کرد و اندوهناک بود ساعتی او را بدین حال گذاشتم و چنان پنداشتم که در ما، یا کارهای ما، چیزی به هم رسیده که او را بدین حال در آورده است پس از آن پرسیدم چرا امشب بدین سان اندوهناک می نمایی؟ گفت:

«پسرم من از نزد خبیث ترین مردم آمده ام!» گفتم: کیست آن کس؟

«گفت: هنگامی که با معاویه خلوت کرده بودیم بوی گفتم:

«تو به آن چه می خواسته ای رسیده ای اکنون ای امیر مؤمنان چه خوب است که به عدل و دادگرایی و خیر و نیکی را پیش گیری. عمرت زیاد است و پیر شده ای پس اگر به برادران خود از بنی هاشم نگری و از باب صلّه رحم در آیی زیانی بر تو وارد نخواهد شد و ترسی از آنان در میان نیست.»

«معاویه گفت:

«هیئات هیئات! اخو تیم سلطنت یافت و عدالت کرد و آن چه باید به جا آورد پس به خدا سوگند هنوز چیزی

از رفتن او نگذشته بود که نامش از میان رفت جز این که گوینده ای بگوید: ابو بکر.

«پس از آن اخو عدی به سلطنت رسید ده سال کوشش و کار کرد به خدا سوگند به نابودی او نامش نابود شد جز این که گوینده ای بگوید: عمر.

«از آن پس برادر ما عثمان نوبه یافت پس مردی که در نسب مانند نداشت سلطان شد و آن چه باید بکند کرد به خدا سوگند که چون در گذشت نام او و آن چه بر او وارد شده بود فراموش شد.

□
لیکن اخو هاشم در هر روز پنج بار به نامش بانک و فریاد بر آورده و گفته می شود اشهد انّ محمدا رسول الله» پس ای مادر مرده با این وضع چه کاری جز رفتن به گور و مدفون شدن ما بر جا می ماند»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۴

گفته اند: مأمون چون از این خبر آگاه شد فرمان به ندا در داد و دستور فرمود که به همه آفاق نامه مبنی بر لعن معاویه بر فراز منابر بنویسند» از این منقول به خوبی معلوم می شود که مقام «خلافت» بلکه «نبوت» در نزد معاویه همان سلطنت و ملک بوده و ضمنا مغیره نیز مقامش در نظر معاویه که او را محترم دانسته و چنین سزای را با او به میان نهاده و فاش کرده است خوب دانسته می باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۵

امر معاویه به لعن علی (ع)

موضوع مهم دیگری که معاویه بر خلاف احکام دین و بر خلاف وجدان و انصاف مرتکب شده دستور لعن علی (ع) و فرزندان و یاران با ایمان او بوده که بر دین داران بسیار گرانی می داشته و کسانی که دین

دار بوده و سوابق دینی می داشته یا به قبایل خود مستظهر می بوده اند گاهی بطور تلویح بلکه به تصریح زشتی این کار را به معاویه گوشزد می کرده اند لیکن بیش از این کاری از ایشان ساخته نبوده است.

شیبانی از ابو الجنباب کندی از پدرش (بنقل ابن عبد ربه) این مضمون را نقل کرده که:

«معاویه زمانی نشسته بود و بزرگان هم حضور داشتند مردی از مردم شام درآمد و بپا ایستاد و خطبه خواند و در پایان آن، علی را لعن کرد حاضران سر به زیر افکندند تنها احنف بن قیس سر برداشت و به معاویه گفت:

«این گوینده اگر بداند که خرسندی تو در لعن بر پیمبرانست ایشان را لعن می گوید پس از خدا بترس و از علی دست بردار او اکنون به خدا رسیده و در قبر خود تنها خوابیده و تنها با عمل خویش است. به خدا سوگند او شمشیرش کشیده و جامه اش پاکیزه و خویش ستوده و رایش گزیده و پسندیده و مصیبتش بزرگ و جانگداز بود.

«معاویه گفت:

«ای احنف چشم بهم نهادی و آن چه خواستی گفتی به خدا سوگند باید بر منبر بر آیی و، بخواهی یا نخواهی، به لعن علی زبان بگشایی.

«احنف گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۶

«اگر مرا معاف داری برای تو بهتر است و اگر مجبورم کنی به خدا سوگند مرا زبان بر آن جاری نخواهد شد.

«معاویه گفت:

«بر خیز و به منبر بر آئی.

«احنف گفت: به خدا سوگند با همه اینها با تو در کردار و گفتار جانب انصاف را فرو نخواهم گذاشت.

«معاویه گفت: اگر انصاف دهی چه خواهی گفت؟

«پاسخ داد: به منبر برمی آیم و خدا را حمد و ثناء می کنم و بر

پیمبر او درود می فرستم آن گاه می گویم:

«معاویه مرا امر داده تا علی را لعن کنم همانا علی و معاویه با هم مخالفت و مقاتلت کردند و هر یک از آن دو، ادعاء داشت که بر او و پیروانش ستم شده است.

هان ای مردم خدای شما را بیامرزد! چون من دعا کنم شما آمین بگویید.

«آن گاه می گویم: خدایا تو و فرشتگانت و پیمبرانت و همه آفریده گانت بر آن کس که بر طرف خود ستم کرده لعنت کنید و همه گروه ستم کاران را لعنت کنید.

□
اللَّهُمَّ الْعَنَّا كَبِيرًا. مردم خدا شما را بیامرزد! آمین بگویید.

«ای معاویه بر آن چه گفتم یک حرف زیاد و کم نخواهم کرد گر چه جانم روی این کار برود.

«معاویه گفت در این صورت ما هم از اجبار تو گذشتیم و ترا معاف داشتیم و از رفتن تو بر فراز منبر و لعن کردن صرف نظر کردیم» ابو جعفر اسکافی (بنقل ابن ابی الحدید) این مضمون را گفته است:

«معاویه گروهی از صحابه و تابعان را وادار می کرد که اخباری ناشایسته و ناروا در باره علی وضع کنند و پاداش این عمل ناستوده و ناجوانمردانه را مبلغی قابل توجه (یا کاری مهم) برای ایشان معین می کرد ایشان هم به دلخواه او اخباری که موجب طعن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۷

نسبت به علی باشد می ساختند و می گفتند. از آن جمله از صحابه ابو هریره و عمرو عاص و مغیره بن شعبه و از تابعان عروه بن زبیر بوده اند.

هنگامی که معاویه ولایت کوفه را به مغیره داد (جمادی از سال ۴۱) به او چنین گفته است: «و قد اردت إیصاءك بأشیاء کثیره فاننا تارکها اعتمادا علی بصیرتک

«۱» بما یرضینی و یسعد سلطانی و یصلح به رعیتی «۲» و لست تارکا ایصاء ک بخصله «۳»: لا- تتحم عن شتم علی و ذمه.. و العیب علی اصحاب علی و الاقصاء لهم و ترک الاستماع منهم «۴»..»

باز هم طبری (جزء ۴- ص ۱۴۴) در طی مذاکراتی که مغیره در کوفه با بزرگان شیعه برای جلوگیری خوارج و دفع آنان داشته گفتگوی او را با صعصعه بن صوحان که از بزرگان شیعیان بوده چنین آورده است:

«.. و ایاک ان یبلغنی عنک انک تظهر شیئا من فضل علی علانیه فانک لست بذاکر من فضل علی شیئا اجهله بل انا اعلم بذلك و لکن هذا السلطان «۵» قد ظهر، و قد اخذنا یظهار عیبه (یعنی علینا) للناس!.

«فنحن ندع كثيرا مما أمرنا به! و نذكر الشيء الذي لا نجد منه بدا! ندفع به هؤلاء القوم عن أنفسنا تقيهم! «فإن كنت ذاكرا فضله فاذكره بينك و بين اصحابك و في منازلکم سرا و اما علانیه فانّ هذا لا یحتمله الخلیفه لنا و لا یعذر نافیة»

(۱) شعبی می گفته است: «دهاه العرب اربعه: معاویه و عمرو بن العاص و المغیره بن شعبه و زیاد»

(۲) باین تعبیر خلیفه مسلمین و خال مؤمنین توجه شود.

(۳) مهم بودن این موضوع در سیاست دنیا طلبی معاویه.

(۴) جزء چهارم تاریخ طبری (صفحه ۱۸۸)

(۵) همه این عبارات و تعبیرات قابل دقت و تأمل است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۸

ابن ابی الحدید چنین آورده است که:

«ابو هریره روایتی در شأن علی (ع) وضع کرده که چون معاویه آن را شنیده ابو هریره را گرامی داشته و جائزه اش بخشیده و امارت مدینه را به او داده است» باز همو از

کتاب «المعارف» ابن قتیبہ کہ، بتعبیر او، «گفته اش حجت است و تهمت بر او نیست» از ترجمه حال ابو هریره این مضمون را آورده است:

«راویان روایت کرده اند که ابو هریره در میان راه با کودکان چیز می خورد و با ایشان به بازی می پرداخت و هنگامی که امارت مدینه را می داشت در خطبه می گفت:

«الحمد لله الذي جعل الدين قياما و ابا هريره إماما» و مردم باین سخن می خندیدند و هم در آن زمان که امیر مدینه بود چون به بازار می رفت و کسی را پیشاپیش خود در حرکت می دید پا به زمین می کوبید و می گفت: «الطريق، الطريق، جاء الأمير» و منظور خودش بود «سفیان ثوری از عبد الرحمن بن قاسم از عمر بن عبد الغفار این مضمون را روایت کرده است (بنقل ابن ابی الحدید):

«ابو هریره چون با معاویه به کوفه در آمد سرهای شبها در «باب کنده» می نشست و مردم به دور او جمع می شدند جوانی از مردم کوفه، که بگرد ابو هریره فراهم آمده بودند نزدیک وی بنشست و به او گفت: ترا به خدا سوگند آیا از پیغمبر (ص) شنیدی که در حقّ علی گفت: «اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه»؟

□
پاسخ گفت: «اللّهم نعم».

جوان گفت: من به خدا شهادت می دهم که تو دشمن او را دوست و دوست وی را دشمن گرفتی. این بگفت و برخاست و برفت.

ابو جعفر اسکافی (باز بنقل ابن ابی الحدید) گفته است:

«ابو هریره در نزد شیوخ و اساتید ما بی مقدار و روایاتش خالی از اعتبار است.

عمر (رض) او را با درّه زد و گفت: تو از پیغمبر (ص) فراوان روایت می کنی و به دروغ به

او نسبت می دهی.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۷۹

«ابو یوسف گفته است: به استاد خود ابو حنیفه گفتم: هر گاه از پیغمبر (ص) خبری برسد که با قیاس ما مخالف باشد چه می کنی؟

«گفت: اگر راویان آن مورد اطمینان و وثوق باشند از قیاس و رأی می گذرم و روایت را بکار می برم.

«گفتم: در باره روایت ابو بکر و عمر چه می گویی؟ گفت: معتبر است.

گفتم علی و عثمان؟ گفت: معتبر است و چون دید من صحابه را نام می برم و می شمرم و می پرسم گفت: صحابه همه عادل هستند جز چند تن آن گاه از این جمله ابو هریره و انس بن مالک را برشمرد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۰

زنان با ایمان و معاویه

اشاره

چند قضیه است که در اوائل سلطنت معاویه رخ داده و از توجه به آن ها تغییر اوضاع و احوال عمومی سابق و لاحق نمایان می گردد و هم طرز تربیت اسلامی و حریت و آزادی مردم در زمان سابق، در حدود احکام دینی و شئون اسلامی، از دانستن آنها به خوبی آشکار می شود و مناسب است که برخی از آنها در این اوراق یاد گردد.

از این پیش اشاره شد که مردانی با ایمان و دین دار اعمال معاویه را، چه در زمان خلیفه سیم - عثمان - و چه در هنگام سلطنت مستقل او و چه رویاروی و چه در پشت سرش، مورد نکوهش قرار داده و بر کردار و رفتار وی اعتراض و ایراد می داشته و با صراحت می گفته و انتقاد می کرده اند به طوری که برخی گاهی جان خود را روی این کار می باخته و زندگانی خویش را تباه می ساخته اند.

علاوه بر مردان خدانشناس و آزاده گاهی زنانی دین دار و با

شهامت و آزاده می بوده اند که در زمان امارت مطلقه و سلطنت مستبدانه معاویه روبروی او می ایستاده و با صراحت و جرأت انحراف او و عمّالش را از احکام دینی و دستورات اسلامی و از سنن پیغمبر (ص) و سیره پیشوایان و پیشینیان یاد می کرده و می گفته اند و او به وسیله بذل و بخشش از بیت المال مسلمین یا بهر وسیله دهان آنان را می بسته و آسوده خاطر بر مسند فرمانروایی و سلطنت می نشسته است.

از جمله این زنان است زرقاء دخت عدیّ بن قیس همدانی و بکاره هلالی و اروی و سوده و دارمیّه که در اینجا سه تن از این نام بردگان آورده می شوند:

۱- اروی دخت حارث بن عبدالمطلب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۱

۲- سوده دخت عماره بن اشتر ۳- دارمیّه حجونی قضیه ملاقات این زنان با معاویه و رد و بدل میان ایشان در کتب معتبر از اهل تسنن آورده و نقل شده است.

در این اوراق قضیه اروی از محمد فرید و جدی و قضیه سوده و دارمیّه را از سید رشید رضا که هر دو از معاریف اهل سنت و از متاخران و هم عصرانند به پارسی برگردانده و آورده می شود:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۲

۱- اروی

محمد فرید و جدی در کتاب دائره المعارف خود (جلد اول- صفحه ۲۱۵-) چنین آورده است «۱»:

«اروی از زنان فاضله و بلند آوازه بوده است. انس بن مالک گفته است:

«در موسم حجّ اروی، که پیر و فرتوت شده بود، بر معاویه بن ابو سفیان درآمد. معاویه را چون دیده بر او افتاد گفت:

«مرحبا ای عمّه! «اروی گفت: برادر زاده حال تو چه گونه است؟ همانا نعمت را کفران

کردی و پسر عمّت علی را آزار و رنج دادی و در باره اش بدی و ناجوانمردی روا داشتی و بکار بردی و خود را به نامی بجز آن چه حق داشتی خواندی (خلیفه) و بی این که خود و پدرت در راه اسلام بلایی دیده و رنجی کشیده باشد- به ناحق و ناروا خویش را بر حق شمردی و به آن چه محمّد آورده کافر شدی.

«پس خدا بخت را از شما برگرداند و آب روی شما را بریزد و رسوا سازد تا حق به اهلش باز گردد و کلمه خدا بلندی گیرد و پیغمبر ما محمّد (ص) بر دشمنان دین پیروزی یابد.

«همانا تا پیغمبر (ص) زنده بود ما را از همه مردم ارج و نصیب و حظّ افزونتر

(۱) در قاموس الرجال از «بلاغات النساء» تألیف احمد بن ابی طاهر بغدادی و هم از «العقد الفرید» ابن عبد ربه با اندک اختلافی نیز آورده شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۳

و بیشتر بود و از امروز ما به منزله قوم موسی نسبت به آل فرعون شده ایم: که مردان ایشان را نابود می کردند و از میان می بردند و زنانشان را زنده نگه می داشتند و پسر عمّ پیغمبر (ص) در میان شما هم چون هارون برادر موسی شده که می گفت: یا ابن امّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی» «همانا چون پیغمبر (ص) از این جهان در گذشت ما را دشواریها و سختیها پیش آمد و گشایش و آسایش در کار ما پدید نگردید لیکن فرجام ما بهشت و پایان شما دوزخ است.

«در این هنگام عمرو عاص سخن اروی را برید و خود چنین به سخن درآمد:

«ای پیر

زن فرتوت گمراه! سخن کوتاه دار و دیده فروبند.

«اروی گفت: تو کیستی ای مادر مرده!»

«عمرو گفت: پسر عاص.»

«اروی گفت: ای پسر زن بدکاره آیا تو بمن می گویی فرو ایست و دم بر بند و بکار خویش باش؟! به خدا سوگند تو از قریش نیستی و همانا شش تن از قریش ترا فرزند خود دانست و هر یک از ایشان ترا از خویش خواند. من در ایام منی مادرت را در مکه با هر بنده ای بدکار دیدم تو به ایشان پیرو باش چه این که به آنان مانده تر هستی.

«پس مروان حکم (۱) به سخن آغاز کرد و گفت:

(۱) در قاموس الرجال (جلد هشتم - صفحه ۴۶۶- ذیل ترجمه مروان) این مضمون آورده شده است:

«در «تذکره» سبط ابن جوزی است که هشام کلبی از محمد بن اسحاق آورده که گفته است:

«مروان هنگامی که والی مدینه بود کسی را نزد حسن علیه السلام فرستاد که بگوید مروان می گوید: پدر تو همانست که جماعت را پراکنده کرده! و عثمان را کشته! و علماء و زاهدان - خوارج - را نابود ساخته و تو خود بغیر خویش می بالی و فخر می کنی چه هر گاه به تو گفته می شود پسر کیستی؟ می گویی خالم فرس است.

«فرستاده رفت و به امام پیام را گفت. حسن (ع) گفت: مروان را بگو: اگر راست می گویی خدا پاداش آن را به تو بدهد و اگر دروغ می گویی انتقام خدا سخت است. فرستاده برگشت و در میان راه حسین (ع) را دید حسین پرسید از کجا می آیی؟ او قضیه را گفت لیکن از گفتن پیام امتناع داشت تهدید بقتل شد حسن (ع) شنید و بیرون آمد و برادر را خواهش کرد

که دست از فرستاده باز دارد حسین گفت به خدا سوگند تا پیام مروان را بمن هم نگوید او را رها نخواهم ساخت فرستاده ناچار پیام را باز گو کرد حسین گفت: به مروان از من بگو: حسین بن علی و پسر فاطمه می گوید:

□
«یا ابن الزرقاء و الداعیه إلی نفسها بسوق ذا المجاز، صاحبه الرايه بسوق عکاظ و یا ابن طرید رسول الله و لعینه، اعرف من أنت و من ابوک و من أمک».

«اصمعی گفته است: اما قول حسین (ع) «یا ابن الداعیه إلی نفسها» پس محمد بن اسحاق گفته است که مادر مروان نامش امیه و در جاهلیت از زنان بدکار بود و پرچمی داشته مانند پرچم بیطار که به آن شناخته می شده و به نام ام حنبل زرقاء شهرت یافته و مروان را پدری شناخته نبوده و نسبت او به حکم مانند نسبت عمرو است به عاص!..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۴

«ای زن فرتوت گمراه! چشمت فرو رفته و تباه گشته خردت نابودی یافته پس شهادت تو پذیرفته نیست.

«اروی گفت:

«پسرک من! به خدا سوگند همانا تو در ازرق بودن دو چشم، و سرخی مو، و کوتاهی اندام، و زشتی چهره، به ابو سفیان پسر حارث بن کلداه مانده تر هستی تا به حکم.

«من حکم را بلند بالا، خوش چهره و افشانده مو، دیده ام میان تو و میان حکم نزدیکی و شباهتی نیست مگر مانند شباهت و نزدیکی است باریک میان لاغر اندام بماده خر بزرگ شکم (آبستن).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۵

«مادر خود را از آن چه گفتم پرس بی گمان اگر بخواهد راست بگوید و حقیقت را اظهار دارد ترا از پدر حقیقی و

واقعیت با خبر می سازد.

«آن گاه بسوی معاویه رو کرد و گفت:

«به خدا سوگند جز تو کسی دیگر مرا در برابر این ناکسان و ادار نکرد و تو همانی که مادرت در جنگ احد به هنگام کشته شدن حمزه گفت:

نحن جزینا کم بیوم بدر و الحرب یوم الحرب ذات سحر

ما کان عن عتبه لی من صبر ابی و عمی و اخی و صهری

شفیت وحشی غلیل صدری شفیت نفسی و قضیت نذری

فشکر وحشی علی عمری حتی تغیب اعظمی فی قبری

و من او را با ایاتی پاسخ گفتم و آن ایات چنین است:

یا بنت رقیع عظیم الکفر خزیت فی بدر و غیر بدر

صَبْحَكَ اللَّهُ قِيلَ الْفَجْرُ بِالْهَاشِمِيِّينَ الطُّوَالَ الزَّهْرُ

بِكُلِّ قِطَاعٍ حَسَامٌ يَفْرِي حَمْزَهُ لَيْثِي وَ عَلِيٌّ صَقْرِي

إِذْ رَامَ شَيْبٌ وَ أَبُوكَ غَدْرِي أَعْطَيْتَ وَ حَشِيًّا ضَمِيرَ الصَّدْرِ

هَتَّكَ وَ حَشِيٌّ حِجَابُ السُّتْرِ مَا لِلْبَغَايَا بَعْدَهَا مِنْ فَخْرِ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۶

پس معاویه به عمرو عاص و مروان حکم گفت:

«شما مرا در معرض این گونه سخنان اروی قرار دادید و چنان کردید که این سخنان ناخوش آیند را بمن بگوید.

«آن گاه به اروی گفت: ای عمّه! سخنان زنانه را کنار بگذار و حاجت خویش را در میان آر. اروی گفت:

«دستور بده تا دو هزار دینار و دو هزار دینار و دو هزار دینار بمن بدهند.

«معاویه پرسید:

«با دو هزار دینار چه می کنی؟ گفت:

«چشمه ای پر آب در زمینی آماده برای کشت می خرم تا فرزندان حارث بن عبدالمطلب را باشد.

«معاویه گفت: بسیار خوب و خواستی به جا است. با دو هزار دینار دوم چه می کنی؟ گفت برای جوانان خاندان عبدالمطلب، زانی مناسب و هم سرانی شایسته بر می گزینم.

«معاویه گفت:

«این هم کاری شایسته و خوب است. با دو

هزار دینار سیم می خواهی چه بکنی؟

گفت:

«بدانها بر دشواریهای زندگانی و بر زیارت خانه خدا استعانت می جویم.

معاویه گفت:

«این نیز کاری خوب و شایسته است. آن چه خواستی به تو داده می شود تا در راهی که می خواهی بکار اندازی. پس از این سخنان، به اروی گفت:

«لیکن بدان و آگاه باش که اگر علی به جای من بود هیچ گاه چنین مالی به تو نمی داد. اروی گفت: راست می گویی.

«همانا علی امانت را اداء می کرد و دستور خدا را بکار می بست و به فرمان خدا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۷

سر می نهاد لیکن تو امانت را تباه و در مال خدا خیانت و گناه کردی پس مال او را به کسی که استحقاق آن را ندارد بخشیدی و حال این که خدا در کتاب خویش حقوق را برای اهلش واجب و مقرر داشته و به آن فرموده و تو بر خلاف رفتار می کنی و از فرمان او سر پیچی می کنی لیکن علی ما را بحقّی که خدا برای ما مقرر داشته و آن را واجب قرار داده خوانده است.

«پس تو او را به جنگ گرفتار کردی تا آن چه را می خواست و باید انجام می داد نتواند و از آن باز ماند و حقوق پامال گردد. من از تو از مال خودت چیزی نخواستم تا بر من منت نهی بلکه آن چه خواستم از حق خودمان و جز به گرفتن حق خود نظری نداشتم.

«تو علی را فریاد می آوری خدای دهانت را خرد و گرفتاری و رنجت را فزون کناد.

آن گاه به آوای بلند گریه کرد و چنین گفت:

الا یا عین و یحکک اسعدینا الا و ابکی امیر المؤمنینا

رزینا خیر من ركب المطایا و

فارسها و من ركب السفينا

و من لبس التعال او احتذاها و من قرأ المثاني و المثينا

اذا استقبلت وجه ابي حسين رأيت البدر راع الناظرينا

□
و لا و الله لا انسى عليا و حسن صلاته في الزاكينا

أ في الشهر الصيام فجعتمونا بخير الناس طرا اجمعينا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۸

«معاویه بعد از شنیدن ابیات دستور داد شش هزار دینار به اروی دادند! و از آن پس بوی گفت:

«ای عمه! اینها را در هر راه دلت می خواهد و میل داری انفاق کن و هر گاه نیازی برایت پیش آید به برادرزاده ات بنویس و از او بخواه که بی گمان از اعانت و یاری تو خودداری نخواهد کرد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۸۹

— ۲ — سوده

سید رشید رضا در مجله «المنار» (جزء سیم از مجلد ۱۱) قضیه سوده را بدین مضمون آورده است:

«سوده دختر عماره بن اشتر، که از قبیله همدان بوده، پس از این که علی (ع) به شهادت رسیده بر معاویه در آمده است. معاویه حال وی را جويا شده و او به سلامت دادن پاسخ داده پس معاویه پرسیده است:

«آیا تو این ابیات را خطاب به برادر خود گفته ای؟

شمر کفعل ابیک عماره یوم الطعان و ملتقی الأقران

و انصر علیا و الحسین و رهطه و اقصد لهند و ابنها بهوان

ان الإمام اخا النبی محمد علم الهدی و مناره الإیمان

فقد الجیوش و سر امام لوائه قدما بأبيض صارم و سنان

(ای پسر عماره مانند پدر خویش در روز جنگ و هنگام پیکار آماده باش و دامن به کمر زن و علی و فرزند و یارانش را یاری کن و هند و پسرش، معاویه، را به خواری و پستی افکن. همانا امام، برادر

پیمبر، نشان هدایت و رهنمای ایمان و سعادت

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۰

است. پس سپاهیان را قائد باش و با تیغ سر فشان و نیزه جانستان مردانه و دلاورانه پیشاپیش پرچم امام بتاز) «سوده گفت: سر برفت و دم، بریده شد پس آن چه را از میان رفته و فراموش شده یاد آور مشو و بازگو مکن.

«معاویه گفت:

«هیئات! موقف و مقامی مانند مقام برادر تو از یاد نمی رود!!» سوده گفت:

«راست می گویی برادر من مقامی نهان و مکانی پست نداشت و خوار نبود بلکه چنان بود که خنساء در باره برادر خود گفته است:

و انّ صخرًا لتأتّم الهداه به کانه علم فی رأسه نار

پس از آن گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که این گونه سخنان به میان نیاوری و مرا معاف داری.

«معاویه گفت: بسیار خوب. اکنون بگو چه می خواهی و چه حاجت داری؟

«سوده گفت:

«تو امروز زمام دار امور امت و حکمروا بر شئون ملّتی و نسبت به حقوق واجبه ما مسؤل خدا هستی پیوسته کسانی را بسوی ما گسیل می داری که عزّ تو را افزون کنند و سلطنت ترا گسترده سازند و بر شوکت تو بیفزایند. اینان ما را مانند خوشه درو می کنند و آن گاه هم چون گاو، ما را پامال و لگدکوب می سازند. پست و خسیس بما می دهند و شریف و جلیل از ما می خواهند.

«این پسر ارطاه است که به بلاد من آمده مردان مرا کشته و مال مرا گرفته است اگر طاعت نبود ما را عزّت و مناعت، برجا و موجود است. پس او را از کار برادر تا سیاست گزاریم یا بر جایش گذار و به کارش گمار تا ترا بشناسیم.

ادوار فقه

(شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۱

«معاویه گفت:

«آیا مرا به مردم و عشیره خود می ترسانی به خدا سوگند می خواهم ترا بر مرکوبی سرکش و ناهموار سوار کنم و بسوی پسر ارطاه بازت گردانم تا آن چه خواهد در باره ات فرمان دهد و به انجام رساند.

«سوده خاموش شد و آن گاه چنین گفت:

صَلَّى الْإِلَهَ عَلَى رُوحِ تَضَمَّنَهُ قَبْرَ فَاصْبِحْ فِيهِ الْعَدْلُ مَدْفُونًا

قد حالف الحق لا يبغى به ثنا فصار بالحق والأيمان مقرونا

«معاویه گفت: این که می گویی که بوده است؟

«سوده پاسخ داد: علی بن ابی طالب.

«معاویه گفت:

«اثری از علی (ع) بر تو نمی بینم! «سوده گفت:

«چرا. روزی در باره مردی که از جانب او برای جبايت زکوات و جمع آوری صدقات مأمور بود و میان ما و او اختلاف به هم رسید شکایت نزد علی (ع) بردم چون بر او در آمدم به نماز ایستاده بود از نماز منصرف شد و با مهربانی و خوشرویی مرا گفت:

«آیا حاجتی داری؟

«من او را از چگونگی رفتار و کردار آن مرد آگاه ساختم.

«علی گریست آن گاه دستها را بسوی بالا برداشت و گفت: خدایا من به آنان نگفته ام بر خلق تو ستم روا دارند و طاعت ترا ترک کنند.

«پس از آن پاره ای از انبان (پوست) از گریبان بیرون کشید و بر آن چنین نوشت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۲

□
«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

«قَدْ جَاءَكُمْ بَيْنَهُ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ- وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ.
بَقِيَتْ اللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ.

«اذا اتاك كتابي هذا فاحفظ بما في يديك حتى يأتي من يقبضه منك. و السلام.

ادوار فقه (شهابي)، ج ٣، ص: ١٩٣

- ٣ - دارميہ

باز هم سيد رشيد

رضا (در همان جزء از همان مجله) قضیه دارمیّه را بدین مضمون آورده است:

«هنگامی که معاویه به حجّ رفته از دارمیّه حجونی جويا شد دارمیّه را به نزد وی بردند معاویه او را گفت:

«ترا خواستم تا بپرسم چرا علیّ را دوست و مرا دشمن می داشتی و از او اطاعت می کردی و با من دشمنی و عداوت؟

«دارمیّه گفت: مرا ببخش، و از من پاسخ مخواه. معاویه نپذیرفت و از او پاسخ خواست. دارمیّه گفت:

«علیّ را از آن رو دوست داشتم که در میان امتّ به عدالت رفتار و در تقسیم به مساوات کار می کرد و ترا از این راه بدخواه و دشمن بدم و نسبت به تو کینه می ورزیدم که طالب باطل بودی و به ناحق با کسی که به امارت و حکومت از تو اولی بود قتال می کردی.

«من از آن جهت از علیّ اطاعت می کردم که بینوایان و مستمندان را دوست می داشت و اهل دین و ایمان را بزرگ می شمرد و عداوتم با تو برای خونریزی و جور و ستم تو در قضا و حکم تو به میل شخصی و هوای نفس است.

«معاویه پرسید: آیا تو علیّ را دیده ای؟ پاسخ داد: آری «معاویه: او را چه گونه یافتی؟

«دارمیّه: به خدا سوگند علیّ چنان بود که این پادشاهی و سلطنت که ترا چنین شیفته و دل باخته ساخته در وی هیچ اثری نداشت و نمی توانست او را فریفته و مفتون دارد و این نعمتها که ترا مجذوب و مشغول داشته نتوانست علیّ را به خود متوجّه و مشغول خویش کند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۴

«معاویه: آیا از او سخنی شنیده ای؟

«دارمیّه: آری به خدا سوگند کلام علیّ

چنان بود که دل‌های گرفته و تاریک به آن روشن می شد و تیرگی دل‌ها چنان بدان زدوده می شد که مس با زیت.

«معاویه: راست گفتی. اکنون بگو آیا ترا حاجتی است؟»

«دارم: صد شتر سرخ می خواهم.»

«معاویه: که با آنها چه کنی؟»

«دارم: کودکان را با شیر آنها غذا بدهم و بزرگان را به وسیله آنها زنده بدارم و کسب مکارم و مفاخر بکنم و میان عشائر و قبائل به اصلاح پردازم.»

«معاویه: اگر آن چه خواستی به تو بدهم من در دل تو جایگزین علی خواهم شد؟»

□
«دارم: سبحان الله! بسیار کمتر از این هم نه.»

«معاویه: به خدا سوگند اگر علی زنده بود چیزی از آنها به تو نمی داد.»

«دارم: آری به خدا سوگند یک ذره از موی آنها را هم، که به مسلمین تعلق دارد، بمن نمی داد.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۵

معاویه و بیت المال

چنانکه در این قضایا و صدها امثال آن دیده می شود (۱) معاویه با بیت المال مسلمین آن چنان معامله می داشته که با ملک باد آورده شخصی خود یعنی آن را بی حساب در مصالح شخصی و سلطنتی و به میل و اراده و دل خواه خویش مصرف می کرده و در این بی پروایی و عدم رعایت حکم دین سرمشقی بوده است برای پسرش، یزید، و دیگر بنی امیه و بنی مروان چه اعقاب او هم همان شیوه را دنبال کرده و نسبت به اموال مسلمین همان نظر را داشته و همان معامله را انجام داده اند.

(۱) سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۰۴) این مضمون را آورده است:

«ابن عساکر از حمید بن هلال اخراج کرده که: عقیل بن ابی طالب از برادرش علی درخواست مال کرد و گفت: من فقیرم و

محتاج، مرا چیزی عطا کن. علی گفت: صبر کن تا هنگام عطاء به مسلمین برسد ترا هم با ایشان آن چه حقت هست بدهم عقیل اصرار کرد علی به مردی که آنجا بود گفت: دست عقیل را بگیر و او را ببر به بازار و جلو دکانها و به او بگو: قفلها را بشکن و هر چه می خواهی از اینها بردار. عقیل گفت: مرا می خواهی بعنوان دزد بگیری؟ گفت: پس تو می خواهی مرا بدزدی و اداری کنی که مال مسلمین را بگیرم و به تو ببخشم؟

«عقیل گفت: من به نزد معاویه خواهم رفت. علی گفت خود دانی و آن چه می خواهی بکن. پس عقیل به نزد معاویه رفت معاویه صد هزار به او بخشید آن گاه گفت: بر منبر برآ و رفتار علی را با خود و هم آن چه من کرده ام یاد کن. عقیل بر منبر برآمد و پس از حمد و ثناء الهی گفت: ای مردم من از علی دین او را خواستم بمن نداد و آن را نگه داشت و از معاویه همان را خواستم پس مرا بر دین خود برگزید» صاحب کتاب «النصائح الکافیة لمن یتولی معاویه» که از علماء یمن است و در این کتاب معاویه را چنانکه شاید به استناد آیات و روایات و آثار معرفی کرده زیر عنوان: «و من بوائقه المهلکه: استثنایه بأموال المسلمین و اکلها بالباطل و صرفها کما یشاء لا کما یتجب.» قضایائی آورده است از جمله بنقل از مسعودی، به اسناد، نقل کرده که روزی معاویه با صعصعه بن صوحان که نامه ای از علی (ع) برای معاویه برده و وجوه مردم حضور داشته اند معاویه این

مضمون را گفته است: زمین از خدا است و من خلیفه خدا هستم پس هر چه از مال خدا بگیرم مال من است و آن چه را نگیرم اختیار آن با من است..» و از جمله بنقل از ابن حجر، به سندی که رجال آن همه از ثقات بشمارند آورده که معاویه روزی در خطبه جمعه گفته است: «انما المال مالنا و الفیء فیئنا فمن شئنا اعطیناه و من شئنا منعناه..» و از جمله بنقل از ابن عبد البر به اسناد از حسن بصری که گفته است:

زیاد به حکم بن عمرو غفاری که در خراسان عامل بوده چنین نوشته است: همانا امیر المؤمنین (معاویه) بمن نوشته است که زر و سیم از غنائم به او اختصاص دارد و نباید میان مردم تقسیم شود.

حکم به وی پاسخ داده است که دانستم که امیر المؤمنین به تو نوشته است که بیضاء و صفراء (زر و سیم) به او مخصوص است و نباید به مسلمین داده شود پس بدان که من کتاب خدا را بر نامه او مقدم می دانم و به خدا سوگند اگر آسمانها و زمین بر بنده ای بسته گردد لیکن او بتقوی و پرهیزکاری گراید خدا برای او راه باز می کند و در می گشاید و السلام.

آن گاه مردم را گفت: فردا پگاه بیایید مردم آمدند و او مالها را میان ایشان تقسیم کرد آن گاه گفت: «اللهم ان کان عندک لی خیر فاقبضنی إلیک» پس در مرو خراسان وفات یافت.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۶

ابن اثیر در کتاب «الکامل» (جزء سیم - صفحه ۲۵۶) ذیل حوادث سال ۵۹ که معاویه، عبد الرحمن بن زیاد را حکومت خراسان داده و

بدانجا فرستاده، این مضمون را آورده است:

«عبد الرحمن از زمان معاویه، خراسان را می داشت و در آنجا فرمان می راند تا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۷

زمانی که حسین بن علی در کربلا- به شهادت رسید عبد الرحمن به شام برگشت و بیست هزار هزار درهم (بیست میلیون درهم) با خود همراه داشت. چون بر یزید درآمد یزید وی را گفت:

«اگر می خواهی حسابت را رسیدگی کنیم و آن چه با خود داری از تو بگیریم و ترا بعمل پیش برگردانیم و اگر خواهی آن چه با خود آورده و همراه داری به تو ببخشیم و از کارت بر کنار داریم بدین شرط که پانصد هزار درهم از آنها را به عبد الله بن جعفر بدهی.

«عبد الرحمن گفت: دوست دارم مال را بمن ببخشی و مرا معزول کنی.

«یزید آن همه اموال را بوی بخشید و او را از امارت خراسان بر کنار ساخت! «عبد الرحمن هزار هزار درهم (یک میلیون) برای عبد الله بن جعفر فرستاد و گفت: پانصد هزار درهم آن از جانب یزید است و پانصد هزار دیگر آن را خودم برایت داده ام»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۸

عقائد در باره معاویه

هنگامی که جنگ صفین در میان می بود معاویه به وسائل مختلف دست می زد تا یاران علی (ع) را از پیرامن وی پراکنده سازد از این رو گاهی به ایشان نامه می نوشت و از راه تطمیع و تهدید با ایشان سخن می راند از جمله به قیس بن سعد بن عباده، که در زمان پیغمبر (ص) باصطلاح زمان ما به منزله پیشکار «۱» آن حضرت می بود نامه ای نوشت و او را به مفارقت علی (ع) و مرافقت خود خواند و

به تطمیعش پرداخت. قیس چنانکه جاحظ نویسندهٔ ادیب و مورخ مشهور «۲» در کتاب «التاج» آورده پاسخ نامه را به معاویه چنین نوشت:

«یا وثئی ابن وثئی تکتب إلیّی تدعونی إلیّی مفارقه علیّ بن ابی طالب و الدّخول فی طاعتک و تخوّفنی بتفرّق اصحابه و اقبال الثّاس علیک و اجفالههم إلیّک.»

□ □
«فو الله الذی لا اله غیره لو لم یبق غیره ما سالمتک ابدًا و أنت حربہ، و لا دخلت فی طاعتک و أنت عدوّہ، و لا اخترت عدوّ الله علی ولیّہ، و لا حزب الشیطان علی حزب الله. و السّلام.»

(۱) خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (در ترجمه عبد الرحمن، ابو الحسین مصری) به اسناد از انس بن مالک این عبارت را روایت کرده است: «کان قیس بن سعد من النبی بمنزله صاحب الشرطه من الامیر یعنی ينظر فی أمورہ»

(۲) ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب صاحب کتب معروف: «اللیان و التیین» و «الحوان» و «عثمانیه» و غیر اینها جاحظ در سال دویست و پنجاه و پنج (۲۵۵) به سن متجاوز از نود سال در بصره وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۱۹۹

امثال این مکاتبات را طبری و مسعودی، و دیگر مورخان معتبر، در کتب معتبر خود، آورده اند چنانکه همین نامه را هم ابن عبد ربّه فقیه مالکی در «العقد الفرید» به عبارت زیر آورده است:

«فانت وثئی بن وثئی دخلت فی الاسلام کرها و خرجت منه طوعًا لم یقدم إیمانک و لم یحذر نفاقک و نحن انصار الدّین الذی خرجت منه و اعداء الدّین الذی دخلت فیہ. و السّلام» ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (جزء اول) عبارت زیر را در باره معاویه آورده

است:

□
«و معاويه مطعون في دينه عند شيوينا، رحمهم الله تعالى، يرمى بالزندقه.»

و قد ذكرنا في «نقض السيفياتيه» على شيخنا ابي عثمان، الجاحظ، ما رواه اصحابنا في كتبهم الكلاميه عنه، من الإلحاد و التعرض لرسول الله، ص «١» بيهقي «٢»، بنقل محدث قمی، در «هدیه الاحباب»، از صاحب «٣» كتاب

□
(١) و از این رو مورد لعن پیغمبر (ص) قرار گرفته چنانکه ابو عبد الله بصری متکلم از نصر بن عاصم از پدرش عاصم روایت کرده (بنقل ابن ابی الحدید) که این مضمون را گفته است:

□ □
«بمسجد پیغمبر (ص) در آمدم مردم را شنیدم که می گفتند: «نعوذ بالله من غضب الله و رسوله» سبب پرسیدم گفتند: هم اکنون معاویه که دست پدرش ابو سفیان را در دست داشت از مسجد بیرون شد پیغمبر چنین گفت: «لعن الله التابع و المتبوع رب يوم لأمتی من معاویه ذی الاستاه- یعنی العجز الکبیر-»

(٢) ابو بکر احمد بن حسین بن علی شافعی خسرو گردی صاحب کتاب «السنن الکبیر» و «السنن الصغیر» و کتاب «دلائل النبوه»، و جز اینها که امام الحرمین در باره اش گفته است «ما من شافعی الا و للشافعی فی عنقه منه الا البیهقی فان له المنه علی الشافعی نفسه و علی کل شافعی، لما صنف فی نصره مذهبه». بیهقی در سال چهار صد و پنجاه و هشت (٤٥٨) در نیشابور وفات یافته است.

(٣) عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن حسن طبری که محدث قمی او را بعنوان «الشیخ العالم الماهر الخیر المتکلم المحدث التحریر» یاد و تاریخ ختم کتاب «الکامل البهائی» را به سال ششصد و هفتاد و پنج (٦٧٥) ضبط کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ٣، ص:

«الکامل البهائی» در برابر کسی که گفته است: «معاویه به جنگ با علی از ایمان خارج شده» گفته است:

«انّ معاویه لم یدخل فی الایمان حتّی یرج منه بل خرج من الکفر إلى التّفاق فی زمن رسول الله صلّی الله علیه و سلّم، ثم رجع إلى کفره الأصلي بعده» کشتی در کتاب رجال خود در ترجمه محمد بن ابی حذیفه (عتبه) که خالوزاده معاویه و از اصحاب با وفای علی (ع) بوده چنین آورده است:

«پس از این که علی (ع) شهادت یافت معاویه، که محمد را گرفته و به زندان افکنده بود روزی او را خواست و با وی به گفتگو پرداخت در جمله محمد به او چنین گفت:

«و انّی لأشهد أنّک منذ عرفتک فی الجاهلیه و الإسلام لعلی خلق واحد ما زاد الإسلام فیک لا قليلا و لا كثيرا..»

«همانا گواهی می دهم که از آن زمان که ترا می شناسم چه در زمان جاهلی و چه در دوران اسلام تو بر یک خوی و یک تیره بوده و هستی و اسلام کم یا بیش بر تو چیزی نیفزوده است.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۱

عمال معاویه

معاویه، و دربار او در شام، بدین وضع و روش بوده که نمونه اش یاد گردید. دیگر بلاد و شهرهای اسلامی را نیز از لحاظ توجه دستگاه حکومت به احکام و شئون دین حال بهمان منوال بوده است زیرا کسانی که از جانب معاویه در آن بلاد حکومت می کرده و بر مردم سلطنت می یافته همه از سنخ او و مجری مقاصد او و کوشا در جلب نظر او بوده اند تا پیشرفت کنند و ارتقاء یابند. پس کردار و رفتار و گفتار آنان چنان بوده

که هوی و میل وی را تأمین کند و او را راضی و خرسند سازد.

عمّال معاویه همه با خود او متناسب و مردمی بی علاقه بدین و ایمان و عاری از حقیقت بوده یا لا اقل جلب خاطر او را خویش را چنان می نمایانده و یا به گفته مغیره که به صعصعه در کوفه گفته (چند صفحه پیش نقل شد): «.. ندفع به هؤلاء القوم عن أنفسنا تقيّه» راه «تقیّه» می سپرده اند.

□
در سال چهل و یکم عبد الله بن عمرو بن عاص را بر کوفه والی ساخته مغیره بن شعبه بوی گفته: پسر را بر کوفه و پدر را بر مصر فرمانروا کرده و خود میان دو شیر امارت می کنی! پس معاویه خود مغیره را به کوفه فرستاد و عبد الله را برداشت. عمرو عاص از سعایت مغیره آگاه شد بر معاویه در آمد و به او گفت: مغیره را بر خراج مسلط داشته ای او اموال خراج را به نیرنگ برای خود نگه خواهد داشت و تو نخواهی توانست از وی چیزی بازستانی. پس معاویه گرفتن خراج را از مغیره باز گرفت و به دیگری وا گذاشت.

□
مدتی پس از این قضیه مغیره را با عمرو دیدار افتاد عمرو به او گفت: تو در باره امارت عبد الله بر کوفه امیر المؤمنین را چنان رهنمایی کردی؟ مغیره گفت: درست است

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۲

من کردم. عمرو گفت: آن رهنمایی تو باین رهنمایی من «۱»!! هنگامی که مغیره ولایت کوفه را یافت کثیر بن شهاب را بر ری والی ساخت و کثیر بتعبیر ابن اثیر و غیر او، «کان یكثر سب علی المنبر» و در همان

سال (سال چهل و یک) معاویه، بسر بن ارطاه را بر بصره والی ساخت.

بسر هنگام ورود به بصره بر منبر بر آمد و در خطبه به علی (ع) ناسزا گفت و شاهد بر گفتار خود خواست. ابو بکره او را تکذیب کرد. بسر دستور داد که او را در همان جا خفه کنند. ابو لؤلؤة ضبّی خود را به روی وی انداخت و از کشته شدن نجاتش داد.

□
آن گاه بسر سه پسر بزرگ زیاد را: عبد الرحمن و عبید الله و عبّاد گرفت و به زندان افکند و به زیاد که در فارس بود نوشت اگر نیایی و تسلیم نشوی بی گمان پسرانت را بدار می آویزم. زیاد او را چنین پاسخ نوشت: «ان تفعل فاهل ذاک أنت، انما بعث بک ابن آکله الاکباد» (۲) طبری در ذیل حوادث سال چهل و دو چنین آورده است:

«و قیل: فی هذه السنه سار بسر بن ارطاه العامری إلى المدینه و مکة و الیمن و قتل من قتل فی مسیره ذلک من المسلمین، و ذلک قول الواقدی. و قد ذکر من خالفه فی وقت مسیره هذا السیر» (۳).

(۱) تاریخ طبری (جزء چهارم صفحه ۱۲۹)

(۲) تاریخ طبری (جزء چهارم صفحه ۱۲۹)

(۳) در سال چهلّم، اندکی پیش از شهادت علی (ع)، معاویه فرمان داده که بسر با سه هزار سوار جنگجو بسوی حجاز رود، و قتل و غارت و اخلال و اغتشاش و تهدید و ارعاب به راه اندازد. بسر این مأموریت را به دلخواه معاویه بحد اعلی از بی ایمانی و خونخواری انجام داده و حتی در یمن دو پسر صغیر عبید الله عباس را (به نام عبد الرحمن و قثم) ذبح

کرده است و چنانکه ابن اثیر، و غیر او، گفته اند «فلما سمع امیر المؤمنین بقتلها جزع جزعا شديدا و دعا علی بسر فقال: اللهم اسلبه دينه و عقله. فاصابه ذلك و فقد عقله فكان يهدى بالسيف و يطلبه فيؤتى بسيف من خشب و يجعل بين يديه زق منفوخ فلا يزال يضربه و لم يزل كذلك حتى مات».

طبری (ذیل حوادث سال ۴۵- جلد چهارم، صفحه ۱۶۵-) این مضمون را آورده است:

«معاويه عمل بصره و خراسان و سيستان را به زياد داده و پس از آن هند و بحرین و عمان را هم ضمیمه آن ساخت زياد در آخر ماه ربيع الاخر يا غره جمادی الاولى از سال ۴۵ به بصره درآمد و خطبه «بتراء» خود را، که در آن خدا را سپاس نگفته، هنگام ورود به بصره انشاء کرد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۳

«و زعم الواقدي: انّ داود بن حیان حدّثه عن.. قال: اقام بسر بن ابی ارطاه بالمدينه شهرا يستعرض الناس ليس احد ممن يقال: هذا اعان علی عثمان الما قتله.. قال: وجد قوما من بني كعب و غلمانهم علی بئر لهم فالفاهم فی البئر! سفاکی و هتاکي و بی باکی و خونریزی بسر بن ارطاه نماینده و نمونه باطنی معاویه، از آن مشهورتر است که از این بیش در باره اش، آن هم در این اوراق، اطاله سخن لازم افتد.

زياد بن ابیه عامل ديگر معاویه هم وقتی از جانب وی ولایت ایالت خراسان یافت و به بصره وارد شد خطبه «بتراء» «۱» خود را القاء کرد و خود و طرز حکومت خود را به مردم شناساند از جمله در آن خطبه گفت:

□
«و ائى لأقسم بالله لآخذنّ

الولی بالولی.. و المقیم بالطّاعن و المقبل بالمدبر و الصحاح منکم بالسّقیم! حتّی یلقى الرّجل منکم اخاه فیقول:

انج سعد، فقد هلک سعید!..

طبری در بارهٔ زیاد چنین نوشته است (جزء چهارم صفحه ۱۶۷):

(۱) چون در آغاز این خطبه، حمد الهی به جا نیاورده خطبه بدین نام مشهور شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۴

«و کان زیاد اوّل من شدّ امر السّیطان و اکّدا الملک لمعاویه و الزم الناس الطّاعه و تقدّم فی العقوبه و جرّد السّیف و اخذ بالظّنه و عاقب علی الشبهه و خافه النّاس فی سلطانه خوفا شديدا» و همو نوشته است (جزء چهارم صفحه ۱۶۹):

«و قيل: انّ زیاد اوّل من سیر بین یدیه بالحراّب و مشی بین یدیه بالعمد..»

هنگامی که زیاد یاران حجر بن عدی را به سختی دنبال کرده بود و یکان یکان را می گرفت و آزار می داد و می کشت یا به نزد معاویه به شام می فرستاد از آن جمله صیفی بن فسیل شیبانی را، که از بزرگان اصحاب حجر و مردی دانا و دین دار بود، نزد وی بردند.

ابن اثیر این قضیه را بدین گونه آورده است (الکامل - جزء ۳ صفحه ۲۳۶-) که چون صیفی را به نزد زیاد بردند بوی چنین گفت:

□
«یا عدوّ الله ما تقول فی ابی تراب؟»

«فقال: ما اعرف ابا تراب.»

«فقال: ما اعرفک به! أ تعرف علی بن ابی طالب؟ قال: نعم. قال:

فذاك ابو تراب.»

«قال: کلاً ذاک ابو الحسن و الحسین.»

«فقال له صاحب الشّروطه: یقول الأمير: هو ابو تراب و تقول: لا!؟»

«قال: فان کذب الأمير اکذب انا و اشهد علی باطل کما شهد؟! «فقال له زیاد: و هذا ایضا. علیّ بالعصا. فاتی بها.»

«فقال: ما تقول في عليّ؟»

«قال: احسن»

قول.

«قال: اضربوه.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۵

«فضربوه حتی لصق بالأرض!»

«ثم قال: اقلعوا عنه. ما قولك فی علی.»

□
«قال: و الله لو شرحتنی بالمواسی ما قلت فیہ الا ما سمعت منی!»

«قال: لتلعننه او لأضربن عنقك.»

«قال: لا افعل.»

«فأوثقوه حدیدا و حبسوه «(۱)» باز هم ابن اثیر، و هم غیر او، در باره عبد الرحمن بن حسان عنزی، که یکی دیگر از دوازده تن از بزرگان یاران حجر بن عدی بود، که زیاد ایشان را به شام نزد معاویه فرستاد تا دل خواه خود را در باره آنان بکار بندد این مضمون را آورده است (الکامل جزء سیم - صفحه ۲۴۲):

«... معاویه به عبد الرحمن گفت: یا ابا ربیعہ چه می گویی در باره علی؟

مرا واگذار و از این پرسش در گذر که ترا بهتر است. گفت: به خدا سوگند نمی گذرم و ترا وا نمی گذارم. عبد الرحمن چنین پاسخ داد:

□
«اشهد انه كان من الذاکرین الله تعالی کثیرا، من الأمرین بالحق، و القائمین بالقسط، و العافین عن الناس» معاویه پس از این که از این گونه سؤال و جوابها میان او و عبد الرحمن رد و بدل شد او را به کوفه به نزد زیاد برگرداند و بوی دستور داد که او را به بدترین وضع و فجیعترین طرز نابود سازد «(۲)» پس زیاد او را زنده دفن کرد!!»

(۱) این صیفی یکی از دوازده تن رؤسا و از بزرگان اصحاب حجر است که زیاد آنان را گرفت و پس از این که باصطلاح این عصر برای آنان «پرونده» ساخت و به شهادت شهودی بی ایمان رسانده ایشان را به شام فرستاده تا معاویه ایشان را بکشد. پس معاویه دستور داد حجر بن عدی و

چند تن دیگر را، که صیفی یکی از ایشان است کشتند.

(۲) هم سنخی معاویه و عمالش را این قضیه نمونه ایست بارز.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۶

در سال پنجاهم هجری که مغیره بن شعبه والی کوفه، به مرض طاعون، در کوفه در گذشت معاویه زیاد بن ابیه را که در آن هنگام والی بصره بود به ولایت کوفه نیز منصوب ساخت. زیاد نخستین عاملی است که حکومت کوفه و بصره با هم به او داده شده است پس زیاد، سمره بن جندب، صحابی مشهور، را در بصره به جای خود گذاشت و خود به کوفه رفت.

سمره مردی بسیار لجوج و معاند و بتعبیر پیغمبر (ص) «مضارّ» بوده و همان است که حدیث «لا ضرر و لا ضرار» که احکام فقهی بسیاری را مأخذ و مدرک شده در نتیجه لجاج و سرسختی و نافرمانی او از پیغمبر (ص) صدور یافته است.

سمره در بصره رئیس شرطه زیاد بود و از طرف او حکومت می داشته و کسانی بسیار را بقتل رسانده است.

عبد الملک بن حکیم از حسن بصری (بنقل ابن ابی الحدید) این مضمون را حکایت کرده است:

«مردی از مردم خراسان به بصره آمد مالی را که از باب زکاه آورده بود بیت المال تسلیم کرد و سند براءت (قبض رسید) دریافت داشت و شکرانه این توفیق را بمسجد در آمد و دو رکعت نماز به جای آورد. در این هنگام سمره بمسجد وارد شد و آن مرد را دید پس او را به تهمت این که از خوارج است جلو انداخت و گردن زد چون آن مرد کشته شد دید «سند براءت» با خود داشته است. ابو بکره

به سمره گفت:

آیا نشنیده ای که خدا گفته است: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى»؟ سمره به او پاسخ داد: برادرت زیاد مرا باین کار واداشته است.»

اعمش از ابو صالح (باز هم بنقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه) این مضمون را روایت کرده است:

«ما را خبر رسید که یکی از اصحاب پیغمبر (ص) به بصره آمده است به دیدن او رفتیم دیدیم سمره است در حالی که ظرفی شراب جلو یک پای خود و ظرفی یخ جلو

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۷

دیگر پای خویش نهاده بدین بهانه که به مرض نقرس دچار است.

«در این هنگام گروهی در آمده و گفتند:

«ای سمره خدا را چه پاسخ خواهی داد در این باره که کسی را به نزدت می آورند و تو به تهمت این که او از خوارج است بی این که بشناسی و در باره اش تحقیق و بررسی کنی به کشتن او فرمان می دهی پس از آن کسی دیگر را می آورند باز به کشتن وی نیز فرمان می دهی و ایشان را می کشی؟»

«گفت: چه باکی از این کار است؟ اگر از اهل بهشت باشد به بهشت خواهد رفت و اگر از اهل دوزخ باشد به دوزخ!» طبری در تاریخ خود (جزء چهارم - صفحه ۱۷۶-) به اسناد، چنین آورده است:

«استخلفه (یعنی سمره) زیاد علی البصره و اتی الکوفه فجاء و قد قتل ثمانیه آلاف من الناس. فقال: هل تخاف ان تکون قد قتلت احدا برینا؟ قال:

لو قتلت إلیهم مثلهم ما خشیت!!» باز طبری به اسناد از سلیمان بن مسلم عجمی آورده (جزء چهارم - صفحه ۲۱۷) که پدرش، مسلم، این مضمون را گفته است:

«از مسجد می گذشتم

مردی را دیدم نزد سمره آمد و زکاه مال خود را بوی داد و به نماز ایستاد مردی پیشی آمد و او را گردن زد به طوری که سرش به جایی افتاد و بدن به جای دیگر بس ابو بکره رسید و این آیه را «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى» خواند.

«پس از آن گفت: پدرم چنین گفت: شهادت می دهم که سمره از این جهان نرفت و نمرود مگر پس از این که به مرض لرزه و رعشه دچار شد و به سختترین مرگی جهان را به درود گفت:

«و پدر گفت:

«گروهی از مردم نزد سمره بودند که جمعی را نزد وی آوردند سمره هر یک

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۸

از آنان را می پرسید دینت چیست؟

او پاسخ می داد:

«اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انّ محمدا عبده و رسوله، و انّی بری ء من الحروریّه».

پس سمره فرمان می داد او را جلو بر آورند و گردنش را بزنند تا بیست و اندی مرد بدین گونه کشته شدند و هم طبری در همان جزء و همان صفحه (جزء چهارم صفحه ۱۷۶) به اسناد از عوف چنین آورده است:

«اقبل سمره من المدینه فلما کان عند دور بنی اسد خرج رجل من بعض ازقتهم ففجأ اوائل الخیل فحمل علیه رجل من القوم فاوجره الحربه. ثم مضت الخیل فأتی علیه سمره بن جندب، و هو متشخط فی دمه، فقال: ما هذا؟

قیل: اصابته اوائل خیل الأمير. قال: اذا سمعتم بنا قد رکبنا فاتقوا استننا! «مات زیاد و علی البصره سمره بن جندب خلیفه له.. و اقر معاویه، سمره بعد زیاد سته اشهر ثم عزله فقال سمره:

«لعن

الله معاویه! و الله لو اطعت الله كما اطعت معاویه ما عدّبنی ابدا! سمره همان صحابی بی ادب و لجوج است که ابو جعفر اسکافی در کتاب «التفضیل» (بنقل عزّ الدین بن ابی الحدید) مضمون زیر را در باره او گفته است:

«روایت است که معاویه خواست صد هزار درهم به سمره بن جندب بدهد که او بگوید آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ» (۱) در حقّ علی (ع) و آیه

(۱) آیه ۲۰۲ از سوره البقره. در تفسیر جلالین بعد از کلمه «أَلَدُّ الْخِصَامِ» چنین آمده است: «شدید الخصومه لك و لأتباعك لعدوانه لك، و هو الاخنس بن شریق، كان منافقا حلوا الكلام، للنبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يحلف انه مؤمن به و محب له فيدني مجلسه فأكذبه الله في ذلك. و مر بزراع و حمر لبعض المسلمين فاحرقه و عقرها ليلا..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۰۹

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ..» (۱) در باره ابن ملجم نزول یافته است لیکن سمره نپذیرفته معاویه مبلغ را دو برابر (دویست هزار) کرده باز هم نپذیرفته پس صد هزار دیگر بر آن افزوده و سیصد هزار درهم گفته لیکن سمره لجاج کرده و نپذیرفته تا به بفرجام بمبلغ چهار صد هزار درهم میان ایشان موافقت بعمل آمده و سمره عبارتی چنانکه معاویه می خواسته ساخته و روایت کرده است! این اوراق چون برای غرضی دیگر تدوین می گردد استقصاء همه موارد عدم توجه معاویه و عمّال و ایادی او به امور دینی و شئون فقهی در آنها زائد است.

کشتار و تاراج

بسر بن ارطاه به فرمان معاویه در حجاز و یمن و کشتن او کودکان ابن عباس را در آخر زمان علی علیه السلام و ستمگریهای زیاد بن ابیه و مروان و سمره بن جندب و دیگر عمّال و حکام معاویه که بزرگان اهل تسنن آنها را در کتب معتبره خود یاد کرده اند و ما هم بدانها اشاره کردیم اثبات منظور ما را کافی است با این همه به واقعه حجر بن عدی که از بزرگان فقهاء و دین داران زمان خود بوده و یکی از آن موارد بسیار فراوان است در اینجا از کتاب «الاصابه فی تمییز الصحابه» (۲) تألیف

(۱) آیه ۲۰۶ از سوره البقره. در تفسیر جلالین در دنبال آیه آمده است: «و هو صهیب لما اذاه المشركون هاجر إلى المدينة و ترك لهم ماله..»

(۲) عین همین مطالب با اندکی اختلاف از لحاظ کم و زیادی در کتاب «الاستیعاب فی اسماء الاصحاب» تألیف «الفقیه الحافظ المحدث ابی عمرو یوسف بن عبد الله بن محمد بن محمد بن عاصم النمری القرطبی المالکی المولود سنه ۳۶۳ هـ - المتوفی سنه ۴۶۳ هـ» هم هست. مقدم بر هر دو، طبری قضیه قتل حجر را به تفصیل آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱۰

شیخ الاسلام امام الحفّاظ شهاب الدین الفقیه المحدث احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی الکنانی العسقلانی المعروف به ابن حجر المولود سنه ۷۷۳ هـ المتوفی سنه ۵۸۲ هـ. ق» را به پارسی بر می گردانم و کلام را در باره بیان مظالم معاویه و عمّالش به آوردن خلاصه آن پایان می دهم:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱۱

واقعه حجر بن عدی

حجر بن عدی بن ..

حجر از فضلاء صحابه و سنّش از

بزرگان آنان کمتر بوده است..

«چون معاویه، زیاد را بر عراق و ما وراء آن، حکومت و ولایت داد و او از بدرفتاری و خشونت کرد آن چه را کرد، حجر زیاد را خلع نمود، نه معاویه را و گروهی از اصحاب علی و شیعه او از حجر پیروی کردند.

«روزی زیاد خطبه را به درازا کشاند به طوری که نماز بتأخیر افتاد و به یاد آوری حجر و یاران او که وقت نماز می گذرد اعتناء نکرد حجر ریگی بسوی او پرتاب کرد زیاد این قضیه را به معاویه نوشت. معاویه فرمان داد که زیاد، حجر را به شام نزد وی بفرستد. زیاد او را با یازده تن دیگر در آهن و زنجیر! بسوی معاویه گسیل داشت.

معاویه شش تن را که یکی از ایشان حجر بود بکشت و شش تن را زنده نگه داشت.

«خبر بدرفتاری زیاد با حجر و یارانش بأم المؤمنین، عائشه، رسید عبد الرحمن بن حارث بن هشام را بسوی معاویه فرستاد و گفت: «اللّٰه، اللّٰه فی حجر و اصحابه.

«عبد الرحمن چون به شام رسید حجر و پنج تن از یارانش کشته شده بودند.

پس به معاویه گفت: حلم ابو سفیان را چرا در باره حجر و یارانش بکار نبستی و چرا ایشان را در زندانها نگه نداشتی و با طاعون آنان را از میان نبردی؟!

«معاویه پاسخ داد: چون تو و مانندگان تو از بنی امیه نبودند که مرا رهنمایی کنند.

عبد الرحمن گفت: به خدا سوگند پس از این عرب برای تو حلم و رأیی بشمار نخواهد آورد. تو گروهی از مسلمین را که بطور اسیر به سویت فرستاده شده اند کشتی.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱۲

«معاویه

در راهش به مکه در مدینه بر عائشه وارد شد نخستین چیزی که عائشه با وی گفت قتل حجر بود..

«حجر در موضعی به نام «مرج عذراء» که خود او آن موضع را فتح کرده بود بحکم تقدیر بقتل رسیده..

□
«عبد الله عمر در بازار بود که خبر قتل حجر بوی رسید از شنیدن خبر بسیار ناراحت شد و پیا خواست در حالی که گریه بر او چیره شده بود..

«زمانی که حجر را برای کشتن جلو راندند گفت: مرا بگذارید دو رکعت نماز بگذارم. پس دو گانه را برای یگانه سبک بگزارد آن گاه گفت: اگر نه این بود که شما را توهم بهم می رسید و به گمان می افتادید که من از مرگ بیم و هراسی دارم بی گمان بدین سبکی نماز نمی گزاردم و با خدای خود بیشتر به راز و نیاز می پرداختم!.. پس از آن کسان خود را چنین گفت: این آهن و زنجیر را از من برنگیرید و مرا نشوید چه می خواهم در روز رستاخیز با همین حال معاویه را دیدار کنم..

«هنگامی که نزد حسن بصری از معاویه و کشتن وی حجر و یارانش را سخن به میان می آمد، حسن می گفت: ویل لمن قتل حجرا و اصحاب حجر».

«به یحیی بن سلیمان گفته شده است: ابلغك ان حجرا كان مستجاب الدعوه؟ پاسخ داده است: آری. و از افاضل اصحاب پیغمبر (ص) بوده است.

«چون معاویه بحج رفته بعنوان زیارت به مدینه در آمده و از عائشه (رض) اذن ملاقات خواسته و به ملاقات او رفته و تا نشسته است عائشه بوی گفته است:

«ترا اطمینان است که من در اینجا کسی را پنهان نکرده باشم که به تلافی خون برادرم، محمد،

ترا بکشد؟

«معاویه پاسخ داده است: من به خانه امن و امان وارد شده ام. آن گاه عائشه بوی گفته است: آیا از خدا نترسیدی که حجر و یاران او را کشتی؟..»

«آم المؤمنین عائشه، می گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱۳

«هان! به خدا سوگند اگر معاویه می دانست که اهل کوفه را مناعت و امتناعی است هر گز جرأت نمی کرد حجر و اصحاب او را از میان ایشان بگیرد و به شام ببرد و بکشد لیکن پسر «آکله الاکباد» دانست که مردی و مردمی از میان رفته است.

هان! به خدا سوگند آنان سران عرب بودند از لحاظ عزّ و مناعت و فقاها.

چه خوب و به جا گفته است لید آنجا که گفته است:

ذهب الدین یعاش فی اکنافهم و بقیت فی خلف کجلد الأجر

لا ینفعون و لا یرجی خیرهم و یعاب قائلهم و ان لم یشغب

«.. قتل حجر به سال پنجاه و یک هجری بوده است» کشتن حجر به طوری نامترقب و ناگوار و ناپسند بوده که حتی شنیدن آن موجب مرگ بعضی شده است.

ابن اثیر در حوادث سال پنجاه و سه (۵۳) از کتاب الکامل (جلد سیم - صفحه ۲۴۵) این مضمون را آورده است:

«و در سال پنجاه و سه (۵۳) ربیع بن زیاد حارثی که از جانب زیاد بن ابیه عامل خراسان بود بمرد و سبب مرگش این شد که از شنیدن قتل حجر بن عدی سخت به سخط در آمد و پس از یک هفته روز جمعه بمسجد رفت و مردم را گفت: من از زندگی سیر شده ام پس دعایی می کنم شما آمین بگویید. آن گاه نماز جمعه بگزارد و دستها را بلند کرد و گفت:

□
«اللهم ان کان لی

عندک خیر فاقبضنی إلیک عاجلاً» مردم همه آمین گفتند. چون از مسجد بیرون شد در بیرون مسجد به زمین افتاد به خانه اش بردند و همان روز وفات یافت «۱».

(۱) شاید مقبره منسوب به ربیع بن خثیم از این ربیع باشد اگر معلوم گردد که این ربیع در آن وقت در این حدود از خراسان بوده و کلمه خواجه که به نام ربیع افزوده شد این احتمال را تایید می کند چه اطلاق این کلمه بر عمال و حکام و وزرا انساب است تا بر زهاد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱۴

□
«پسرش عبد الله هم که به جانشینی پدر معین شده بود دو ماه بعد از واقعه بدر در گذشت».

طبری در تاریخ خود (جزء چهارم- صفحه ۲۰۸) از حسن بصری این مضمون را آورده است:

«معاویه چهار کار کرد که هر یک از آنها به تنهایی موجب هلاکت است:

۱- مسلط ساختن او اشرار و ستم کاران و سفیهان را بر امت محمد (ص) به طوری که با زنده بودن بقایایی از صحابه و صاحبان فضل، کارها را بی مشاوره با آنان خود بدست گرفت و هر چه خواست کرد.

۲- بیعت گرفتن برای پسر خود، یزید، که شراب خوار و پیوسته مست می بود حریر می پوشید و طنبور می نواخت.

۳- ملحق ساختن زیاد بن سمیه را بر خلاف حکم پیغمبر (ص) که «الولد للفراش و للعاهر، الحجر» به ابو سفیان «۱».

۴- کشتن حجر بن عدی و یاران وی را. وای بر معاویه از حجر و یاران حجر «۲» وای بر او»

(۱) ابو نعیم، در ترجمه سعید بن مسیب، به اسناد، از ابن حرمله آورده که گفته است: «ما سمعت سعیدا سب احدا

قط الا- انى سمعته يقول: قاتل الله فلانا كان اول من غير قضاء رسول الله صلى الله عليه و سلم و قد قال النبى (ص): الولد للفراش و للعاهر الحجر»

(۲) یکی از معاریف یاران حجر، عمرو بن حمق خزاعی است. ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابه» مضمون زیر را آورده است:

«.. عمرو بن حمق، از صحابه بشمار است. و ابو عمرو گفته است: عمرو بعد از واقعه «حديبيه» هجرت کرده به قولی دیگر پس از حجه الوداع به اسلام در آمده لیکن قول اول، اصح است. و از آن چه حاکم، ابو احمد، در کتاب «الکنی» زیر ترجمه ابو داود مازنی، از طریق اسنوی، از ابن اسحاق آورده چنان برمی آید که عمرو بن حمق جنگ «بدر» را دریافته و از بدرین است. و طبری از ابو مخنف آورده که چون زیاد بن ابیه حجر را با یارانش گرفته و به شام فرستاده عمرو بن حمق از کوفه فرار کرده و گرفتار نشده است.»

ابن عبد البر در کتاب «الاستیعاب» گفته است: «عمرو بن حمق از یاران حجر بوده و در زمان زیاد به موصل رفته و در غاری پنهان شده و ماری او را گزیده و کشته است عامل زیاد که در تعقیب عمرو بوده او را مرده یافته پس سرش را از تن جدا کرده و برای زیاد فرستاد و زیاد آن را برای معاویه. سر عمرو نخستین سری است در اسلام که از شهری به شهری فرستاده شده است. به قولی هم او را یافته و کشته و سرش را بریده و فرستاده اند.

این واقعه در سال پنجاه (۵۰) اتفاق افتاده است.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳،

و همو (در همان صفحه از همان جزء) این مضمون را از ابو مخنف نقل کرده است:

«و مردم چنان می دانند که معاویه به هنگام احتضار سه بار گفته است «یوم لی من ابن الأُدبر، طویل» (۱) و مرادش حجر بوده است» در کتاب «الکامل» ابن اثیر چنین آمده است که زیاد بن ابیه، حجر را با دوازده کس از یاران و دوستانش گرفته و به زندان افکنده و اشخاصی را به شهادت بر افساد و اخلال آنان واداشته که از آن اشخاص بوده است شریح بن حارث قاضی معروف و شریح بن هانی آن گاه گرفتاران را با شهادتنامه به همراهی وائل حضرمی و کثیر بن شهاب بسوی معاویه به شام گسیل داشت.

شریح بن هانی در بیرون کوفه خود را به ایشان رسانده و نامه ای سر بسته به وائل سپرده و از او خواسته است که آن نامه را در شام به معاویه بدهد. وائل نامه شریح را پس از نامه زیاد به معاویه داده است. نامه شریح را عبارت چنین بوده است:

«بلغنی أنّ زیادا کتب شهادتی علی حجر بن عدی، و أنّ شهادتی علی

(۱) عدی پدر حجر پسر ادبر بوده که چون در مبارزه ای دو آلیه (سرین) او مورد اصابت شمشیر شده بوده است از این رو او را «ادبر» می خوانده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱۶

حجر أنّه مَمَّن یقیم الصّیّاه و یؤتی الرّکاه و یدیم الحجّ و العمره و یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر، حرام الدّم و المال، فإن شئت فاقتله و ان شئت فدعه (۱). و السّیّلام» مصحح کتاب «الکامل» که از او بعنوان «المورّخ الکبیر، فضیله الاستاذ، الشّیخ عبد الوهّاب النّجار

المدّرس بقسم التخصّص فی الأزهر» یاد شده، بر قضیّه حجر دو پاورقی نوشته که در نخستین آنها مکاتبات زیاد و معاویه را بنقل از طبری آورده و در دوم آنها این مضمون را نوشته است:

«همانا نامه شریح بن هانی به معاویه دائر به براءت خود از شهادت، شایسته آن بود که معاویه را از کشتن این کسانی که آنان را کشت باز دارد و مانع گردد و اقتضاء داشت که در شهادت دیگران شک و تردید به میان آید و تردید به هم رسد که آن شهادتها با اختیار و اراده شهود و بی تأثیر زیاد نوشته شده باشد لیکن معاویه و یارانش دین و عدل را وسیله سیاست خود قرار داده بودند و هر گاه آن دو را در راه سیاست بهره می بود از آنها استفاده و بر آنها تحریض می کردند و هر گاه با سیاست دنیای ایشان معارضه و مخالفتی از آنها دیده می شد لغو و بیهوده بشمار می رفت و اعتماد و اتکایی بر آن دو نمی بود» باز در ذیل قضیه کریم بن عقیف خثعمی، که از یاران حجر بود و زیاد او را نیز به نزد معاویه فرستاد و او معاویه را از خدا بیم داده و نصیحت کرده و از جمله چنین گفته است:

□ □
«اللّٰه، اللّٰه، یا معاویه فإِنَّک من هذه الدّار الزّائله إلى الدّار الآخره.

(۱) محدث قمی، در «نفس المهموم» چنین آورده است: و فی کتاب مولانا الحسین (ع) إلى معاویه: «أ لست القاتل حجر بن عدی اخا کنده، و المصلین العابدین، الذین کانوا ینکرون الظلم و یستعظمون البدع و لا یخافون فی اللّٰه لومه لائم. ثم قتلتم ظلما و عدوانا من

بعد ما كنت اعطيهم الايمان المغلظه و المواثيق المؤكده»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱۷

الدائم، ثم مسئول عما اردت بسفك دمانا».

و معاويه او را چنین پرسیده است: «ما تقول في عليّ؟» و او پاسخ داده است:

□
«اقول فيه قولك» پس معاويه گفته است: «أتبرأ من دين عليّ الذي يدین الله به!» همان مصحح در پاورقی چنین نوشته است:

«هذا عنت فاحش من معاويه فإننا نعلم، و الناس يعلمون، و معاويه يعلم انّ دين عليّ، الإسلام فكيف يحمل الناس على البراءة من الإسلام؟! «ان هؤلاء الناس الذين قتلهم الأهواء السياسيّه كانوا اقوى على الحقّ و اقوم قيلا من معاويه، الذي يريق دماءهم على صراحتهم و عدم اذهانهم في دينهم».

بالجمله این مصحح فاضل به انصاف گراییده و می گوید: این کار معاويه بزه و گناهی است از حدّ گذشته، چه ما می دانیم و مردم همه می دانند و خود او می داند که عليّ را دين، اسلام است پس چه گونه مردم را بر دوري و براءت از اسلام وادار می کند؟! همانا این مردانی را که اهواء و اغراضی سیاسی بقتل رسانده، بر حق قویتر و در گفتار پادارتر و راسته تر بوده اند از معاويه که ایشان را، به واسطه صراحتی که در گفتار داشته و عدم مداهنه ای که در دين بکار می برده اند، کشته و خونهای آنان را ریخته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱۸

اولیات معاويه و آخر کار او

شيخ كمال الدين دميري در كتاب «حياه الحيوان» (جزء اول) در باره معاويه این مضمون را آورده است:

«معاويه نخستین کسی است که «مقصوره» اتخاذ کرده (منظورش مقصوره مسجد است که پس از شب ۱۹ ماه رمضان که معاويه ضربت خورده و کارگر نشده دستور داده در مسجدش مقصوره ساخته اند

که از جماعت جدا باشد) و او نخستین کسی است که پاسبان و دربان و حاجب داشته و نخستین کسی است که صاحب شرطه با حربه جلو او حرکت می کرده و نخستین کسی است (یعنی از فرمانروایان اسلامی) که در خوردن و نوشیدن و پوشیدن از راه خوشگذرانی و دل خواهی رفته است «۱» و همو در همان کتاب این مضمون را آورده است:

«چون معاویه را کار به آخر رسید و هنگام وفاتش در آمد نزدیکان خاندان را بخواند و چون فراهم شدند گفت:

«آیا شما اهل و تبار من نیستید؟»

(۱) سیوطی هم در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۰۰) چند فقره از «اولیات» معاویه را از گفته شعبی و زبیری و عسکری و زبیر بن بکار نقل کرده از جمله این که نخستین کسی بود که بواسطه بزرگی شکم و فربهی زیاد خطبه را نشسته خوانده و نخستین کسی است که برای خدمت خاص خود (حرمسرا) خصیان را اتخاذ کرده و از جمله این که در بیعت برای یزید بیعت کنندگان را سوگند داده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۱۹

«گفتند: چرا. خدای ما را فدایت کند.»

«گفت: آیا کوشش و کار و رنج و آزار من برای شما در راه خوشی و آسایش شما نبوده است؟»

«گفتند: چرا.»

«گفت: پس هم اکنون که جان از پام رفته اگر می توانید آن را باز پس گردانید.»

«همه گریستند و گفتند: به خدا سوگند از ما ساخته نیست و ما نمی توانیم و راهی بدان نداریم.»

«معاویه به آواز بلند گریستن گرفت و آن گاه گفت: پس این دنیا بعد از من چه کسی را فریب خواهد داد و او را فریفته خود خواهد ساخت.»

باز هم دمیری این

مفاد را آورده است:

«اشخاصی بسیار نقل کرده اند که چون معاویه را سایه مرگ بر سر نشست و سنگین شد و اجل را نزدیک یافت به نزدیکان و اطرافیان خویش چنین دستور داد و گفت:

«چشمان مرا سرمه بکشید و سرم را روغن بمالید» چون دستور انجام یافت و سر و رویش از روغن درخشان گردید او را بنشانند و تکیه دادند پس مردم را اجازه ورود داد.

مردم بر او در آمدند و ایستاده سلام کردند و باز گشتند.

«چون مردم از نزد او باز گشتند گفت:

بِتَجَلْدِي لِلشَّامَتَيْنِ اَرِيهَمُ اَنْيَ لَرِيْبِ الدَّهْرِ لَا اتَضَعُضِعُ

«۱»

(۱) این بیت از قصیده معروف ابو ذویب هذلی است که در رثای فرزندان خویش گفته است:

«امن المنون و ريبه تتوجع و الدهر ليس بمعتب من يجزع»

در تاریخ طبری و «الکامل» انشاء هر دو شعر متن به خود معاویه نسبت داده شده و با کلمه تجلیدی آغاز گردیده است به گفته برخی وفات ابو ذویب در مصر و به سال ۲۷ ه ق واقع گردیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۰

یکی از خاندان بنی هاشم که حضور داشت و این تمثّل را از معاویه شنید بر فور بیت دیگر این قصیده را برخواند:

و اذا المتيه أنشبت اظفارها ألفت كلّ تميمه لا تنفع

مسعودی در «مروج الذهب» (جلد دوم- صفحه ۸۳-) این مضمون را آورده است:

«معاویه در آغاز بیماری خود، که بهمان بیماری از جهان رفت، به گرمابه درآمد و چون لاغری تن و فرسودگی جسم خویش را دید و به نابودی و دثوری که بر آن مشرف بود متوجه گردید گریه کرد و به ابیات زیر تمثّل جست:

اری اللیالی اسرعت فی نقضی اخذن بعضی و ترکن

حنین طولی و حنین عرضی اقعدننی من بعد طول نهضی

و چون بیماریش سخت و مرگش نزدیک و امیدش از بهبودی بریده و قطع گردید چنین انشاد کرد:

فيا ليتني لم اعن في الملك ساعه «۱» و لم اك في اللذات اعشى التواظر

(۱) ایاتی که معاویه در حال مرگ بدانها تمثل بسته نگرانی و اضطراب و پشیمانی او را به خوبی می رساند و آدمی به یاد حال علی و کلمات بلند او و طمأنینه و آرامش و سکون وی می یافته که می گوید: «و الله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بشدی امه» و هنگام ضربت خوردن می گوید: «فرت و رب الكعبه» و بی اختیار به فرق میان باطل و حق و بی ایمانی و ایمان متوجه می گردد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۱

و كنت كذی طمرین عاش ببلغه من الدهر حتى زار اهل المقابر»

و هم مسعودی گفته است:

«لوط بن یحیی و هیثم بن عدی، و دیگر ناقلان آثار و راویان اخبار، گفته اند:

چون معاویه را حال احتضار در رسیده و مرگش را معاینه دیده باین بیت متمثل گردیده است:

هو الموت لا منجی من الموت و الذي نحاذر بعد الموت ادهی و افطع «۱»

از این وضع حال معاویه به هنگام مرگ، که نگرانی در حال حاضر و احتضار، و طرز یاد از زمان گذشته و توغل در التذاد، و غفلت از توجه به تدارک و جبران مافات بحدّ میسور و اندازه مقدور، به وسیله توبه و وصیت صالح، نسبت به آینده، از آن مشهود است قهرا وضع علی (ع)، در چنان حالی در خاطر زنده می شود و بی ایمانی و ایمان در نظر مجسم می گردد.

ابن اثیر در «الکامل»

(جلد سیم - صفحه ۱۹۶-) پس از این که نوشته است:

علی دستور داد ابن ملجم را نزدش حاضر ساختند و گفت: «النَّفْسُ بِالنَّفْسِ» ان هلکت فاقتلوه کما قتلنی، و ان بقیت رأیت فیه رأیی. یا بنی عبد المطلب لا ألفینکم تخوضون دماء المسلمین تقولون: قد قتل امیر المؤمنین. الا لا یقتلن الا قاتلی. انظر یا حسن، ان انا مت من ضربتی هذه فاضربه ضربه بضربه و لا- تمثلن بالرجل فانی سمعت رسول الله (ص) یقول: «ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور» چنین آورده است:

آن گاه حسن و حسین را پیش خواند و به ایشان چنین گفت:

(۱) از همان قصیده معروف ابو ذویب است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۲

□
«أوصیکم بتقوی الله و لا- تبغیا الدنیا و ان بغتکمما.. و قولاً- الحق و ارحمما الیتیم و اعینا الضائع و اصنعنا للآخرة، و کونا للظالم خصیما و للمظلوم ناصراً، و اعمالاً بما فی کتاب الله، و لا تأخذکم فی الله لومه لائم» پس از آن محمد حنفیه را خواست و از او پرسید: آیا آن چه را به برادرانت وصیت کردم شنیدی و بخاطر خویش نگه داشتی و به یاد سپردی؟

محمد پاسخ را به اثبات آورد پس بوی گفت: ترا هم به آن چه ایشان را توصیه کردم وصیت می کنم بعلاوه می گویم از توقیر و تعظیم برادرانت، حسن و حسین کوتاهی مکن و در آن کوشا باش. آن گاه به ایشان نیز در باره رعایت جانب محمد سفارش و توصیه کرد و بعد از آن حسن را مخاطب ساخت و چنین گفت:

□
«أوصیک ای بنی بتقوی الله، و اقام الصلاه لوقتها و ایتاء الزکاه عند محلها و حسن الوضوء، فانه لا

اخلاف معاویه

اشاره

وضع سلطنت معاویه بن هند سر سلسلهٔ خاندان اموی و طرز رفتار عمال او، از لحاظ عدم توجه بشئون دینی و بی‌علاقه بودن به احکام و دستورات فقهی و رعایت نکردن امور شرعی و پیروی کردن از سیاست شخصی بدان منوال بوده که بدان اشاره و نمونه‌هایی از آن آورده شد.

چون معاویه را روز سپری شد و رخت از جهان بر بست سیزده تن از خاندان اموی به نام خلافت، به امارت و سلطنت رسیدند که جز یک تن از ایشان (عمر بن عبد‌العزیز بن مروان که چون به ظواهر دین توجه می‌داشته مبعوض خاندان خود بوده و به زودی به وسیلهٔ ایشان مسموم شده و پس از مدتی بسیار کوتاه از میان رفته) دیگران همه، بیش یا کم، همان رویهٔ معاویه را داشته و خلافت اسلامی را به سلطنت استبدادی تبدیل کرده و احکام فقهی و شئون دینی را تا آنجا که از آن برای تحکیم اساس حکومت خود مفید می‌دانسته یا مجبور می‌بوده مورد توجه و نظر می‌داشته‌اند و گر نه آنان را علاقه و دلبستگی ذاتی بدین و احکام و تکالیف آن نمی‌بوده است «۱».

این سیزده تن که نامهای آنان در زیر یاد می‌گردد بهمان ترتیب، یک‌یکان ایشان عنوان و با کمال اختصار وضع احوال و افعال این اعقاب بلحاظ توجه به فقه و دین، آورده می‌شود:

(۱) هر چه از زمان پیغمبر (ص) و صحابه می‌گذشته و دورتر می‌شده عدم علاقه و دلبستگی زیادتر می‌بوده. معاویه خود در خطبه‌ای که پیش از مرگش القاء کرده چنین گفته است:

«.. انی کزرع مستحصد و قد

طالت امرتی علیکم حتی مللتکم و مللتمونی و تمنیت فراقکم و تمنیتم فراقی، و لن یأتیکم بعدی الا من انا خیر منه کما ان من کان قبلی کان خیرا منی..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۵

آن اخلاف عبارتند از:

- ۱- یزید پسر معاویه (از سال ۶۰ تا ۶۴) ۲- معاویه پسر یزید (از سال ۶۴ چهل یا نود روز) ۳- مروان بن حکم (از سال ۶۴ تا ۶۵)
- ۴- عبد الملک پسر مروان (از سال ۶۵ تا سال ۸۶) ۵- ولید پسر عبد الملک (از سال ۸۶ تا سال ۹۶) ۶- سلیمان پسر عبد الملک (از سال ۹۶ تا سال ۹۹) ۷- عمر بن عبد العزیز (از سال ۹۹ تا سال ۱۰۱) ۸- یزید بن عبد الملک (از سال ۱۰۱ تا سال ۱۰۵)
- ۹- هشام پسر عبد الملک (از سال ۱۰۵ تا سال ۱۲۵) ۱۰- ولید بن یزید بن عبد الملک (از سال ۱۲۵ تا سال ۱۲۶) ۱۱- یزید بن ولید بن عبد الملک (از سال ۱۲۶ قریب شش ماه) ۱۲- ابراهیم پسر ولید بن عبد الملک (از سال ۱۲۶ تا سال ۱۲۷)
- ۱۳- مروان پسر محمد بن مروان بن حکم (از سال ۱۲۷ تا سال ۱۳۲) تمام مدّت خلافت این سیزده تن هفتاد و دو سال شده که چون بیست سال مدت سلطنت معاویه بر آن افزوده شود مجموع زمان حکومت جابرانۀ خاندان بنی امیّه و بنی مروان، به نام خلافت اسلامی، نود و دو سال است و اگر نه سال حیات حسن بن علی (ع) در این مدت سلطنت معاویه که خلیفۀ حی بوده و خلافت از او غضب شده از آن مدت جدا و خارج

گردد بقیه قریب هزار ماه است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۶

– ۱ – یزید بن معاویه ۶۰ – ۶۴

چون معاویه، که از ماه جمادی الاولی از سال چهل و یکم ۴۱، بعنوان خلافت اسلامی، سلطنت می داشته در ماه رجب از سال شصت هجری، به سن هفتاد و سه ۷۳، یا هشتاد سالگی در گذشته و به سرای دیگر رخت بر کشیده یزید فرزند او، به جای وی بر مسند سلطنت نشسته و عنوان خلافت اسلامی را غاصبانه بر خود بسته و سه سال و چند ماه و چند روز که زنده بوده این مقام را داشته است.

در همان سال اول سلطنت یزید، به فرمان ستمگرانه وی حسین بن علی (ع) نوه پیغمبر اسلام (ص) و فرزندان و برادران و دیگر یارانش در کربلا بقتل رسیده و خاندان شریف پیغمبر (ص) و اهل بیت طهارت به اسارت در آمده و سرهای کشتگان ایشان برفراز نیزه ها به کوفه و شام برده شده است.

دو سال بعد از واقعه کربلا یعنی در سال سیم سلطنت یزید، قضیه کشت و کشتار مهاجر و انصار مدینه و غارت اموال مردم آن شهر و هتک اعراض و نوامیس ایشان به فرمان وی پیش آمده است «۱».

این واقعه را طبری و بسیاری از دانشمندان و مورخان از اهل سنت، به تفصیل در کتب خود آورده اند. فقیه مالکی، ابن عبد ربّه نیز اصل واقعه را همان طور که طبری آورده یاد کرده است.

(۱) این قضیه، در تاریخ، به نام «واقعه حره» که نام موضعی است در مدینه و این واقعه در آنجا اتفاق افتاده یاد و ضبط گردیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۷

در این اوراق، با توجه به تاریخ طبری،

و غیر آن، بیشتر کتاب «الکامل» را مورد توجه و مآخذ قرار داده و این واقعه را در حدود آن چه ابن اثیر در آن کتاب آورده با رعایت اختصار، به فارسی بر می گردانم و در زیر می آورم.

«واقعه «حرّه» را آغاز چنان بود که یزید در سال شصت و دو (۶۲) پسر عم خود، ولید بن عتبه بن ابی سفیان را ولایت حجاز داده و در سال شصت و سه (۶۳) او را برداشته و پسر عم دیگر خود عثمان بن محمد بن ابو سفیان را به جای او گذاشته است. عثمان گروهی از اشراف و بزرگان مدینه را به شام به نزد یزید گسیل داشته است.

«یزید واردان از مدینه را بسیار گرامی داشته و به همه ایشان جائزه داده است.

□
از آن جمله به عبد الله بن حنظله مشهور به «غسیل الملائکه» که مردی فاضل، عابد، شریف و بزرگوار بوده صد هزار درهم و بهر یک از هشت پسرش که با او همراه بوده اند ده هزار درهم و به منذر بن زبیر هم صد هزار درهم بخشیده است.

«این جماعت هنگامی که به مدینه باز گشته اند در میان مردم بپا می ایستاده و مفاصد یزید و قبائح اعمال او را اظهار می داشته و می گفته اند:

«ما از نزد کسی بر گشته ایم که بی دین، شراب خوار، طنبور نواز، سگ باز و با اشرار و نوازندگان معاشر و دمساز است» عبد الله بن حنظله بپا ایستاده و گفته است «۱»:

«من از نزد کسی می آیم که اگر هیچ کس جز این فرزندان و پسرانم مرا یاری نکند من بجهاد برمی خیزم. همانا او مرا گرامی داشته و بمن درهم و دینار داده

لیکن من این مالها را از او نگرفته ام مگر برای این که نیرو یابم و بتوانم با وی بجهد برآیم» «منذر بن زبیر هم که پس از آن جماعت از شام برگشته چون به مدینه در آمده

(۱) و اخرج الواقدی من طرق: ان عبد الله بن حنظله بن الغسیل قال: و الله ما خرجنا علی یزید حتی خفنا ان نرمی بالحجاره من السماء! انه رجل ینکح امهات الاولاد و البنات و الاخوات و یشرب الخمر و یدع الصلاه» (تاریخ الخلفاء صفحه ۲۰۹)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۸

آن چه در شام از یزید دیده و دانسته فاش می ساخته و می گفته است:

«یزید صد هزار درهم بمن داده و این عطیه و اکرام او مرا از این که حقیقت را فاش سازم و به راستی سخن گویم باز نمی دارد. به خدا سوگند یزید شراب می آشامد، به خدا سوگند یزید چنان از شراب خواری و می گساری مست و بی خود می گردد که نماز نمی گزارد..»

«آن چه عبد الله فرزند غسیل الملائکه (حنظله) و دیگر جماعت که از شام برگشته در باره کارهای زشت یزید از پیش گفته بود منذر بن زبیر بالاتر و بیشتر از آنها را برای مردم مدینه اظهار می داشت مردم مدینه، مرکز دین و مجمع دین داران و فقیهان چون از کردار و رفتار یزید آگاه شده و فساد دستگاه حکومت را دانسته اند سخت برآشفته و از فرمانبرداری یزید سرد شده و سر برداشته اند.

«یزید نخست عبید الله زیاد را دستور داده که از کوفه به مدینه رود و مردم مدینه را سر کوبی دهد و از آنجا هم برای از میان بردن عبد الله زبیر به مکه

برود و غائله او را به پایان رساند. ابن زیاد این دستور را نپذیرفته و چنین گفته است:

«به خدا سوگند هر گز دو کار بزرگ: کشتن فرزندان پیغمبر (۱) و جنگ مدینه و مکه را برای یزید فاسق بدکار با هم جمع نخواهم کرد» «یزید چون از ابن زیاد نومید شده مسلم بن عقبه مری (۲) را که پیر و در آن هنگام مریض بوده و بعد از واقعه مدینه به لقب «مسرف» شهرت یافته خواسته و بوی دستور داده که با دوازده هزار تن سپاهی به حجاز رهسپار گردد و به او گفته است: اگر تلف گردد حصین بن نمیر سکونی را به جای خود به فرماندهی سپاه برگزیند و در جمله دستورهایی که بوی داده گفته است:

(۱) مرادش واقعه کربلا و کشتن حسین بن علی (ع) است.

(۲) معاویه در وصایای خود به یزید گفته بوده است: «ان لك من اهل المدینه یوما فان فعلوا فارمهم مسلم بن عقبه فانه رجل قد عرف نصیحته»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۲۹

«ادع القوم ثلاثا فإن اجابوك، و الّا فقاتلهم فإذا ظهرت علیهم فابحها ثلاثا فكل ما فیها من مال او دابة او سلاح او طعام فهو للجن!!..»

«مسلم بن عقبه با چنین فرمانی به مدینه رفته و در اواخر ماه ذو الحجه از سال شصت و سه (۶۳) واقعه حرّه را بوجود آورده است. در این واقعه بعد از کشته شدن پسر غسیل الملائکه و همه فرزندان او و هم کشته شدن محمد بن عمرو بن حزم انصاری (۱) و کشته شدن عبد الله بن زید بن عاصم و کشته شدن گروهی بسیار از مهاجر و انصار و از

دیگر مردم مدینه «۲» کار به غلبه و پیروزی شامیان پایان یافته است.

«پس مسلم، جان و مال و ناموس اهل مدینه را سه شبانه روز بر سپاهیان شام، مباح ساخته و در این سه شبانه روز سپاهیان شامی هر چه خواسته و توانسته اند، از قتل نفوس و تاراج اموال و هتک نوامیس و اعراض «۳»، نسبت به مردم مدینه اعمال کرده اند.

«چون مدّت اباحه (سه شبانه روز) پایان یافته مسلم از مردم مدینه خواسته است که با یزید بدین عنوان بیعت کنند که او را بنده اند!! و جان و مال و اهل ایشان به یزید تعلق دارد که هر گونه بخواهد در باره ایشان حکم دهد و عمل کند!.

«مردم به ناچار و ناخواه این گونه بیعت را پذیرفته و بر آن گردن نهاده اند و اگر کسی از آن سر پیچیده و گردن کشیده و گفته است «بر کتاب خدا و سنت پیغمبرش بیعت

(۱) ابن اثیر نوشته است «فمر به مروان بن الحکم فقال: رحمک الله، رب الساریه قد رأیتک تطیل القیام فی الصلاه إلی جنبها» □

(۲) زهری را از شماره کشتگان واقعه حره پرسیده اند پاسخ داده است:

«سبعمائہ من وجوه الناس، من المهاجرین و الانصار، و وجوه الموالی. و ممن لا اعرف من حر و عبد، و غیرهم عشره آلاف»

(۳) گفته اند: «و وقعوا علی النساء حتی حبلت الف امرأه فی تلک الایام من غیر زوج» و هم در آن واقعه بسیاری از دوشیزگان مورد تجاوز قرار گرفته اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۰

□
می کنم» مانند عبد الله بن ربیعہ بن اسود و محمد بن ابی جهم بن حدیفه به فرمان مسلم سرش را از تن جدا کرده اند.

سیوطی در تاریخ الخلفاء

(صفحه ۲۰۹) این مضمون را آورده است:

«و در سال شصت و سه (۶۳) یزید را خبر دادند که اهل مدینه او را خلع کرده اند پس سپاهی انبوه از شامیان بدانجا گسیل داشت و به ایشان دستور داد که پس از قتال و قتل مردم مدینه رهسپار مکه شوند و کار عبد الله زبیر را یکسر سازند و او را از میان بردارند.

«پس واقعه حزه، که چه دانی آن واقعه چیست؟ رخ داد.

«حسن بصری از این واقعه یاد کرده و چنین گفته است:

«به خدا سوگند نزدیک باین بود که حتی یک تن از مردم مدینه رهایی و نجات پیدا نکند. گروهی از صحابه پیغمبر (ص) و گروهی از غیر صحابه در آن واقعه کشته شدند و مدینه به یغما رفت و اموال مردم غارت شد و از هزار دوشیزه ازالۀ بکارت گردید انا لله و انا الیه راجعون. پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت:

«من اخاف اهل المدینه اخافه الله و علیه لعنه الله و الملائکه و الناس اجمعین» این حدیث را مسلم روایت کرده است.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (جلد اول - صفحه ۳۰۶-) این مضمون را آورده است:

«چون سپاه حزه به سرکردگی مسلم بن عقبه مزی به مدینه در آمد سه شبانه روز به فرمان مسلم مدینه اباحه شد پس اهل آن را مانند قصاب که با گوسفندان معامله می کند از دم شمشیر گذراندند به طوری که قدمها در خون فرو می رفت! «ابناء مهاجران و انصار و ذریه اهل بدر را بی دریغ از دم تیغ گذراند و کسانی از صحابه و تابعان را، که از کشته شدن رهایی یافته بودند مجبور ساخت که

بدین عبارت بیعت کنند عبد قنّ (بنده ای که از پدر و مادر بنده زاده باشد) امیر المؤمنین، یزید بن معاویه هستند!!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۱

«عبارت بیعت برای همه مردم مدینه به همین گونه بود جز این که علی بن حسین را بحسب سفارشی که یزید بن مسلم کرده بود گرامی و بزرگ داشته و بر تخت خود نشانده و از او باین عبارت که «برادر و پسر عمّ امیر المؤمنین، یزید، است» بیعت ستاند.

□
علی بن عبد الله بن عباس چون حاضر نبود مانند دیگر مردم مدینه بیعت کند از مدینه گریخت و به قبیله کنده که مادرش از آن قبیله بود پناه برد و مردم قبیله حمایت و شفاعت او را بپا خاستند و مسلم را گفتند: خواهر زاده ما هم جز بدان گونه که پسر عمّش، علی بن حسین بیعت کرده بیعت نمی کند مسلم نپذیرفت و گفت:

«من کاری نمی کنم مگر به دستور و سفارش یزید و گر نه علی بن حسین هم می کشتم چه اهل این بیت سزاوارترند بقتل از دیگر مردم!، یا این که از او نیز همان گونه بیعت می گرفتم که از دیگر مردم مدینه بیعت گرفتم. عاقبت مصلحان پا به میان نهادند و بر این قرار دادند که علی بن عبد الله بن عباس بدین عبارت:

«انا ابایع امیر المؤمنین یزید بن معاویه و التزم طاعته» «مسلم پس از آن کشتار فجیع و رفتار ننگین بتعبیر ابن عبد ربّه (العقد الفرید) بعث برءوس اهل المدینه إلی یزید فلما ألقیت بین یدیه جعل یتمثل یقول ابن الزبیری یوم احد:

لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلّوا و استهلّوا فرحا و لقالوا

اللّٰه بن حسن را به اطاعت و پیروی از جماعت بخوان اگر پذیرفت از او به پذیر و اگر گریخت از پی وی مرو، و اگر جز جنگ نخواست با او به جنگ، و از خدا یاری بخواه و چون بر او پیروز گشتی مردم مدینه را بترس و هراس میفکن و بر همه ایشان بیخشا چه ایشان ریشه و تبار و از تخمه مهاجران و انصارند و در جوار قبر پیغمبر صلی اللّٰه علیه و سلّم هستند.

«اینست فرمان و دستور من به تو، نه چنانکه یزید بن معاویه هنگامی که مسلم بن عقبه را به مدینه گسیل داشت به او دستور داد و بوی سفارش کرد که هر کس در «ثیة الوداع» نمایان شود او را بکشد و سه روز جان و مال و ناموس مردم مدینه را بر سپاهیان شام، مباح سازد و او هم چنین کرد و چون خبر به یزید رسید به شعر ابن زبیری، که

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۳

در روز جنگ «احد» گفته بود:

(لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل)

تمثل جست.

«آن گاه به مردم مکه بنویس که ایشان را بخشیده ای و از گناهان و کارهایشان در گذشته ای، چه ایشان بستگان خدا و هم سایگان او و ساکنان حرم و جایگاه امن هستند و همه خویش و تبار و بزرگان خانه اند که ستم در آنجا روا نبود، آنجا است که خدا پیمبر خود محمد را از آنجا برانگیخته و پدران و نیاکان ما را از آن رو که به بزرگداشت خانه او پرداخته اند بزرگ داشته است.

«اینست دستور و سفارش من به تو، نه چنانکه عبد الملک به حجاج دستور داده

و سفارش کرده است که منجیقها بسوی کعبه بر افرازد و در حرم خدا به ستم و جور برخیزد و او چنین کرد و چون عبد الملک از کرده او آگاه شد بیت عمرو بن کلثوم تمثّل جست و گفت:

ألا يجهلن احد علينا فنجهل فوق جهل الجاهلينا

لنا الدنيا و من اضحى عليها و نبطش، حين نبطش قادرينا

ابن خلکان در طّی ترجمه فقیه شافعی معروف به «کیاهراسی» (۱) این مضمون را آورده است:

«از کیاهراسی پرسیدند که یزید بن معاویه چه گونه کسی بوده است؟ او چنین پاسخ داده است:

«احمد حنبل را در باره یزید دو قول است: تلویح و تصریح.

(۱) ابو الحسن علی بن محمد طبری ملقب به عماد الدین متوفی به سال پانصد و چهار (۵۰۴) هجری قمری.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۴

«مالک بن انس را نیز دو قول است: تلویح و تصریح.

«ابو حنیفه را هم دو قول است: تلویح و تصریح.

«لیکن ما را یک قول است به تصریح، نه تلویح، چرا چنین نباشد؟ با این که یزید، نردباز، دائم الخمر بوده و اشعار او در باره خمر، معروف است که از آن جمله است این ابیات:

اقول لصحب ضمت الكاس شملهم و داعی صبابات الهوی یترنم

خذوا بنصیب من نعیم و لذه فكلّ و ان طال المدى یتصرّم

«آن گاه فصلی در باره فساد یزید پرداخته پس از آن در پشت ورقه چنین نوشته است: «لو مددت ببیاض لمددت العنان فی مخازی هذا الرّجل» ابن عبد ربّه، فقیه مالکی، در کتاب «العقد الفرید» (جزء چهارم- صفحه ۱۲۷) این مضمون را نوشته است:

«هنگامی که عبد الملک مروان به مدینه در آمد حجّاج بن یوسف که از همراهان او

بود در حالی که شمشیری مزین بر کمر بسته و با تبختر و بزرگمنشی بر خالد بن یزید بن معاویه، که در مسجد نشسته بود، گذشت. مردی از قریش خالد را پرسید که این مرد متکبر بزرگنما کیست؟ خالد گفت: به به! این عمرو عاص است.

«حجاج این سخن بشنید پس برگشت و خالد را چنین گفت:

«به خدا سوگند مرا خوش نیست که از عاص متولد شده بودم یا این که عاص از من تولد یافته بود لیکن اگر بخواهی به تو می گویم که من کیستم. من پسر شیوخ از ثقیف و عقيله هایی از قریش هستم. من کسی هستم که صد هزار نفر را که همه بر پدرت، یزید، بکفر و به شرب خمر گواهی می دادند با همین شمشیر زدم تا اقرار کنند که او خلیفه بوده است!! آن گاه بر او پشت کرد و با خود می گفت: این عمرو عاص است!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۵

ابن اثیر هم در کتاب «الکامل» (جزء چهارم - صفحه ۱۳۳) این قضیه را آورده و در دنبال آن در باره حجاج گفته است:

«فهو قد اعترف فی بعض أيامه بمائه الف قتل علی ذنب واحد» (۱) یزید با این سلطنت ننگین و اعمال ناروا، و سخنان کفر آمیز و ناسزا سه سال و چند ماه زمام امر مسلمین را در دست داشته و پشت بر اریکه سلطنت زده و در ربیع الاول از سال شصت و چهار به سن سی و هشت (۳۸) سالگی در گذشته و فرزندش معاویه به جای وی نشسته است.

(۱) یعنی یکی از گناههای بی شمار حجاج که خود بدان اعتراف کرده کشتن صد هزار نفر است که بکفر

یزید گواهی داده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۶

۲- معاویه بن یزید

معاویه پسر یزید مدتی بسیار کوتاه که بقول مشهور، چهل روز و به قولی نود روز بوده پس از پدرش یزید زندگانی و حکومت کرده و آن گاه به پدر پیوسته و از این جهان رخت بر بسته است.

معاویه بن یزید کسی را به ولایت عهد برنگزید و گفت:

«لم انتفع بها حیا فلا أفلدها میتا. لا یذهب بنو أمیه بحلاوتها و اتجرع مرارتها..»

چون معاویه پسر یزید در گذشت و کسی را به جای خود معین نکرد سلطنت اموی بر کسی استقرار کامل نیافت چه مردم حجاز و عراق و، بالجمله، بیشتر بلاد اسلامی با عبد الله زبیر بیعت کردند و مردم شام بعد از خونریزی و پراکندگی بر مروان حکم فراهم آمدند و با وی بیعت کردند. پس مروان اموی بر شام حکومت یافت و در حقیقت به جای معاویه و فرزندش بر مسند سلطنت نشست.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۷

۳- مروان بن حکم ۶۴-۶۵

چون معاویه، پسر یزید در سال شصت و چهار (۶۴) زندگانی را به درود گفت و کسی را به جانشینی خود اختیار نکرد اختلافاتی به هم رسید و از آن میان مروان حکم در شام پیروز شد و از ماه ذو القعدة از سال شصت و چهار در شام عنوان خلافت را بر خود نهاد.

مروان در ماه رمضان از سال شصت و پنج (۶۵) به سنّ شصت و سه سال، به دستور عاتکه مادر خالد از یزید بن معاویه (که مروان پس از این که مردم شام با وی بیعت کردند برای کوچک کردن خالد و سر شکستگی وی مادرش عاتکه را به زنی گرفته بود) کشته شده و پسرش، عبد الملک مروان به جای او نشسته

است.

در بارهٔ مروان همین بس که مورّخان سنّی و شیعه، به اتفاق، پیش آمد کار خلیفهٔ سیم، عثمان، را بیشتر بر اثر فساد و افساد او دانسته اند و به عقیده بسیاری از مورّخان معتمد از اهل تسنّن طلحه، صحابی مشهور و یکی از «عشرهٔ مبشّره»، در جنگ جمل به تیر او کشته شده است.

در قاموس الرجال (جلد هشتم - صفحه ۴۶۳) چنین آمده است:

«در حیاة الحیوان دمیری است که حاکم در کتاب «الفتن و الملاحم» از مستدرک خود از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده که او گفته است: هیچ مولودی برای کسی متولد نمی شد مگر این که او را به نزد پیغمبر (ص) می آورده اند و او در باره اش دعا می کرد چون مروان ولادت یافت و او را به نزد پیغمبر (ص) آوردند پیغمبر (ص) گفت «هو الوزغ بن الوزغ، الملعون بن الملعون».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۸

در اینجا بس یک قضیه از اعمال فاسد مروان که از جنبهٔ فقهی و فلسفه احکام دینی قابل توجه است از کتاب «اخبار النساء» (صفحه ۳) تألیف عالم شهیر سنّی ابن قیم جوزی «۱» ترجمه و نقل می شود (بطور خلاصه):

«روزی بسیار گرم بود معاویه در دمشق، آهنگ خوشی و تفریح را با گروهی از یاران خود در محلی سرد و متنزه نشسته بود اعرابی پیاده و پا برهنه که با تندی و شتاب بسوی او در حرکت بود از دور نمایان شد.

«معاویه دستور داد او را حاضر کردند و از حاجت او پرسید.

«اعرابی چنین گفت:

«مردی اعرابی و از قبیلهٔ بنی عذره هستم و شکایت را از ستمی که بر من شده به نزد تو آمده ام. آن گاه ابیاتی در ستایش

معاویه برخواند:

«معاویه پرسید: کدام یک از عاملان ما بر تو ستم روا داشته اند؟»

«اعرابی پاسخ داد: پسر عمّت، مروان، عامل مدینه، «پس قضیه خود را بدین خلاصه یاد کرد:

«من مردی بودم مالدار: شتر و گوسفند بسیار داشتم. مرا عمویی بود که دختری داشت به کمال عقل و جمال آراسته وی را به زنی بمن داد من او را برای جمال و کمالش سخت دوست می داشتم قضا را گوسفندان و شتران مرا بیماری به هم رسید که همه از میان رفتند و نابود شدند و از راه ناداری و بینوایی به خواری و بی چارگی دچار شدم. عمویم مرا از خود براند و زخم را از من گرفت و به خانه خود برد.

«ناگزیر از عمّ خویش به عامل مدینه، مروان، شکایت بردم. عمویم زناشویی ما را انکار کرد من درخواست کردم زن را حاضر کنند و از او حقیقت امر را پرسند.

مروان پذیرفت و با حضار زن دستور داد. زن را آوردند. مروان چون چشمش

(۱) علامه حافظ، شمس الدین ابو عبد الله محمد بن بکر زرعی دمشقی حنبلی (۶۹۱-۷۵۱ ه. ق).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۳۹

بر وی افتاد و زیبایی دل فریب او را دید دل به او داد و مرا به زندان افکند و عمویم را گفت:

«اگر دختر را بمن به زنی بدهی یک هزار دینار نقد به تو می دهم و دو هزار درهم نیز بعد به تو خواهم داد و خودم طلاق او را می گیرم. عمو بدین کار خرسندی داد.

«فردای آن روز مرا از زندان بخواست و چون شیری خشمگین در من نگریستن گرفت و گفت:

ای اعرابی سعدی را طلاق بده. گفتم: طلاق نمی دهم. دستور داد

مرا بزنند و به زندان برگردانند. دیگر روز باز مرا نزد خود خواست و همان اصرار و انکار تکرار شد. این بار دستور داد که مرا به سختی هر چه بیشتر که زبان از بیان آن ناتوان است زدند و به زندان برگرداندند. روز سیم مرا بخواست چون مرا بر او وارد کردند بپا خاست و دستور داد شمشیر و نطعی آوردند و دژخیم را حاضر ساختند. پس چنین گفت:

«ای اعرابی سوگند به خدا و به بزرگی پدرم! اگر سعدی را طلاق ندهی فرمان می دهم سرت را از تن جدا سازند.

«من چون وضع را چنین دیدم بر زندگی خود ترسیدم و زن را یک طلاق گفتم.

مرا به زندان برگرداندند و در آنجا نگه داشتند تا زن را عده به پایان رسید. پس مروان او را به زنی گرفت و زفاف کرد و مرا از زندان رها ساخت.

«اینک من به نزد تو آمده ام تا عدل و انصاف را در این باره بکاربری و مرا از این ستم و بی انصافی نجات بخشی آن گاه ایباتی مبنی بر شدت عشق و علاقه خود به سعدی خواند و از خود بی خود شد و بحال بی هوشی بر زمین افتاد.

«معاویه متأثر شد و نامه ای به مروان نوشت و او را بر این کار زشت ناروا به سختی نکوهش و سرزنش کرد و نامه را به چند بیت خاتمه داد که از آن جمله است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۰

وَلَيْتَ، وَيَحْكُ، امرا لست تحکمه فاستغفر الله من فعل امرئ زان

فما سمعت كما بلغت في بشر ولا كفعلك حقا فعل انسان

آن گاه نامه را مهر بر نهاد و برای مروان فرستاد. مروان

چون نامه را خواند سعدی را با نامه ای متضمن ابیاتی چند که از آن جمله است:

اعذر فانك لو ابصرتها لجرت منك الأماقی علی امثال انسان

فسوف یاتیک شمس لا بعدلها عند الخلیفه انسان و لا جان

به نزد معاویه فرستاد. چون سعدی بر معاویه در آمد و معاویه جمال و کمال و فصاحت او را دریافت بوی دل باخت و به وعده بخشیدن مال و جاه و گرفتن زن دیگر برای اعرابی به تطمیع وی پرداخت.

«اعرابی چون این گونه سخنان از معاویه شنید سخت ناراحت شد و فریادی از دل برکشید و چون مردگان بر زمین افتاد. وقتی به هوش آمد ابیاتی عاجزانه برخواند.

«معاویه گفت: تو اقرار کردی که او را طلاق گفته ای مروان هم او را طلاق داده! اکنون این زن هم از تو و هم از مروان جدا است و در کار خود آزاد و صاحب اختیار. من او را آزاد می گذارم که از ما سه تن: من، مروان و تو، هر کدام را می خواهد برگزیند و به همسری به پذیرد.

«آن گاه سعدی را گفت:

«آیا امیر مؤمنان را! با این عزّ و شرف و مقام و قصرها می خواهی یا مروان را با آن ستمگری و زور گویی! یا این اعرابی را در گرسنگی و برهنگی و بینوایی؟

«سعدی بسوی پسر عموی خود اشاره کرد و گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۱

هذا و ان كان فی جوع و اطمار اعزّ عندی من اهلی و من جاری

و صاحب التاج او مروان عامله و کلّ ذی درهم منهم و دینار»

مروان چنانکه گفته شد در ماه رمضان از سال شصت و پنج (۶۵) به دستور عاتکه نابود گردید و پسرش عبد

الملک جانشین وی شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۲

- ۴- عبد الملک ۶۵- ۸۶

ماه رمضان از سال شصتم هجری عبد الملک پسر مروان جای پدر را گرفته و امارت و سلطنت را مدعی و متصدی می بوده لیکن بتعبیر جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء، و برخی دیگر از علماء تسنن، خلافت او به صحت نیوسته مگر از سال هفتاد و سه (۷۳) که ابن زبیر را کشته است. عین عبارت سیوطی چنین است:

«.. لم تصحّ خلافته و بقى متغلباً على مصر و الشام ثم غلب على العراق و ما والاها إلى ان قتل ابن الزبير، سنة ثلاث و سبعين، فصحت خلافته من يومئذ! و استوثق له الامر» در سال هفتاد و سه (۷۳) حجاج بن یوسف به فرمان عبد الملک برای این که کار عبد الله زبیر را یکسره کند به مکه رفته و کعبه را خراب کرده و در سال هفتاد و چهار (۷۴) به مدینه رفته و با اهل مدینه به سختی و خشونت رفتار نموده و باقی ماندگان از صحابه را که در مدینه می بوده اند نخست مورد استخفاف و اهانت قرار داده و ایشان را خوار و ذلیل داشته و بدین منظور بزرگانی مانند جابر بن عبد الله انصاری و سهل بن سعد ساعدی و انس بن مالک را بر گردنها و دستهایشان مهر نهاده! (شاید، باصطلاح، داغ گذاشته که بندگی و بردگی را نشان باشد!) سیوطی (تاریخ الخلفاء- صفحه ۳۱۷) این مضمون را نوشته است:

«روزی، یکی از دوستان عبد الملک به شانه او دست زد و گفت: «اتق الله في أمه محمد اذا ملكتهم» عبد الملک گفت: از این شوخی در گذر، من کجا و مقامی

باین بزرگی کجا؟! باز آن مرد گفت: «أتق الله في أمرهم».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۳

«همان شخص گفته است: هنگامی که یزید پسر معاویه سپاه بسوی مکه گسیل داشته عبد الملک گفته است:

□ □
«اعوذ بالله أبيعث إلى حرم الله؟ آن دوست باز بر شأنه او دست نهاده و گفته است: «جيشك إليهم اعظم» باز هم سیوطی از ابن ابی عائشه (در همان صفحه از همان کتاب) آورده که گفته است:

«افضى الامر إلى عبد الملك و المصحف في حجره فاطبقه و قال: هذا آخر العهد بك!» و هم سیوطی در همان کتاب (صفحه ۲۲۰) عقیده خود را در باره عبد الملک بدین عبارت، اشارت آورده است:

□
«لو لم يكن من مساوي عبد الملك ألا الحجاج و توليته إياه على المسلمين و على الصّحابه، رضی الله عنهم، يهينهم و يدلّهم: قتلا و ضربا و شتما و حبسا. و قد قتل من الصّحابه و اکابر التابعين ما لا يحصى، فضلا عن غيرهم و ختم في عنق انس و غيره من الصّحابه ختما، يريد بذلك ذلّهم، فلا- رحمه الله و لا عفا عنه» ابن عبد ربّه در «العقد الفريد» (جزء پنجم - صفحه ۳۲۷) از اصمعی آورده که این مضمون را گفته است:

«پس از مرگ حجاج زندانها را رسیدگی کردند سی و سه هزار کس زندانی داشت که بر هیچ کدام از ایشان قتل و صلبی واجب نبود!! از آن جمله اعرابی بود که در میدان مدینه واسط بول کرده بود پس چون با دیگران آزاد شد این بیت را انشاء کرد:

إذا نحن جاورنا مدینه واسط خرينا و بلنا لا نخاف عقابا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۴

«نضر بن شمیل گفته است

از هشام شنیدم که می گفت: کسانی را که حجاج به صبر کشته احصاء کرده اند یک صد و بیست هزار (۱۲۰) تن بوده اند! «حجاج روزی مردم عراق را خطبه می گفت پس گفت:

«یا اهل العراق، بلغنی انکم تروون عن نبیکم! انه قال: «من ملک علی عشره رقاب من المسلمین جی ء به یوم القیامه مغلوله یداه الی عنقه، حتّی یفکّه العدل او یوبقه الجرم» و ایم الله اّنی لأحبّ الّیّ ان احشر مع ابی بکر و عمر مغلولاً! من ان احشر معکم مطلقاً!» باز همو (در همان جزء از همان کتاب- صفحه ۳۲۸-) این مضمون را آورده است:

«حجاج آهنگ حجّ کرد پس پسر خود محمد را جانشین خویش ساخت و حکومت بر مردم عراق را به او داد آن گاه به منبر بر آمد و چنین گفت:

«یا اهل العراق یا اهل الشّقاق و التّفاق! انّی اردت الحجّ و قد استخلفت علیکم محمّدا ولدی، و أوصیته بخلاف ما اوصی به رسول الله (ص) فی الانصار! فانه اوصی فیهم ان یقبل من محسنهم، و یتجاوز عن مسیئهم.

«و انّی أوصیته ان لا یقبل من محسنکم! و ان لا یتجاوز عن مسیئکم!..»

حجاج برای خوش آمد عبد الملک و تحکیم امارت خود مقام خلافت را از مقام رسالت بالاتر می شمرد و عبد الملک هم به آن راضی می بوده و از او خوشش می آمده و به گفته اش استناد می خواسته است.

ابن عبد ربّه (جزء پنجم «عقد» صفحه ۳۳۲) چنین آورده است:

«و ممّا کفّرت به العلماء الحجّاج قوله و رای النّاس یطوفون بقبر رسول الله صلّی الله علیه و سلّم و منبره: انّما یطوفون باعواد و رمّه» و همو (در همان صفحه) این مضمون را به اسناد

از ابن عباس آورده که گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۵

«نزد عبد الملک بودیم که نامه ای از حجاج بوی رسید مبنی بر بزرگداشت امر خلافت و این که آسمان و زمین به چیزی جز خلافت قیام ندارد و این که خلیفه در نزد خدا از ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین افضل است زیرا خدا آدم را بدست خود آفریده و در بهشتش ساکن ساخته ملائکه را به سجده او واداشته و چون به زمینش فرستاد خلیفه خود قرارش داده و ملائکه را به رسالت بسوی او گسیل داشته است.

«عبد الملک را این نامه خوشی آیند افتاد و گفت دوست داشتم که از خوارج کسی اینجا می بود و من او را با این نامه مخاصمه می کردم پس عبد الله بن یزید که آنجا بود به منزل خود بازگشت و با میهمانان خویشی این سخن را به میان گذاشت. حواری بن زید جنتی که از خوارج و از فراریان از حجاج بود و در آنجا حضور داشت به عبد الله گفت: از عبد الملک برای من امان بگیر و مرا آگاه ساز تا بروم و با او گفتگو کنم.

□
عبد الله امان گرفت و حواری را آگاه ساخت.

«پس بامداد فردا حواری غسل کرد و دو جامه پوشید و حنوط نمود و به دربار رفت و پس از استجازه با جامه ای سفید که بوی حنوط از آن به مشام می رسید به مجلس عبد الملک در آمد و گفت: السلام علیکم و نشست.

«عبد الملک غلام را فرمود نامه حجاج را آورده و به دستور او قرائت کرد چون تمام شد حواری گفت: چنان می بینم که ترا به جای فرشته

نهاده و به جای پیغمبر نشانده و در موضع خلیفه قرار داده پس اگر تو فرشته هستی چه کسی ترا فرو فرستاد؟ و اگر پیمبری چه کسی ترا به پیمبری برگزیده و به مردم فرستاده؟ و اگر خلیفه و جانشین هستی چه کسی ترا جانشین و خلیفه خود قرار داده آیا از راه شور با مسلمین خلافت یافته؟

یا به شمشیر امور مردم را بدست گرفته و بر ایشان چیره و غالب شده ای؟

«عبد الملک گفت: چون ترا امان داده ام آزاری به تو نمی رسانم لیکن به خدا سوگند نباید در شهری که من باشم تو زندگانی کنی..»

باز هم بنقل ابن عبد ربّه (جزء پنجم صفحه ۳۳۳) حجاج در طّی کلامی گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۶

«و یحکم! أ خلیفه احدکم فی اهلہ، اکرم علیہ ام رسوله إلیهم» سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۲۰) این مضمون را آورده است:

«عبد الملک به هنگام مرگ که فرزند و جانشین خود، ولید، را وصیت می کرده در جمله مضمون زیر را به او سفارش کرده است:

«.. جانب حجاج را نیک نگه دار و او را اکرام کن چه او است که این مقام را برای شما آماده و رام ساخته و او است که در برابر مخالفان، ترا شمشیر و دست است پس سخن هیچ کسرا در باره اش مپذیر و به سعایت مردم در حق وی گوش مده و بدان که تو به او نیازمندتر هستی تا او به تو.

«چون من بمیرم و چشم از جهان فرو بندم مردم را به بیعت خویش فراخوان هر کس سر برگرداند سرش را با تیغ آبدار بردار.

«آن گاه بیتی را خواند که ولید را

گریه دست داد عبد الملک، برآشت و گفت:

«این چیست؟ آیا مانند زنان گریه سر می دهی و ناله می کنی؟ چون من بمیرم دامن به کمر زن و مانند پلنگ باش و تیغ بر آر و هر کس در برابرت خودنمایی و اظهار حیات کند گردن بزن و آن را که به خاموشی گراید و در برابر تو سر بلند نکند بگذار بدرد درون و رنج نهان خویش باشد و از درد و رنج درونی از میان برود و بمیرد» عسکری در کتاب «الاولئال» (بنقل سیوطی در تاریخ الخلفاء- صفحه ۲۱۸-) در جمله اوصافی که برای عبد الملک آورده چنین گفته است:

«و هو اَوَّل من غدر فی الإسلام و اَوَّل من نهی عن الکلام بحضره الخلفاء و اَوَّل من نهی عن الأمر بالمعروف» منظور عسکری از «غدر» که در «اولئات» عبد الملک یاد کرده غدر او است نسبت به عمرو بن سعید بن عاص که مورخان معتمد در کتب خود آن را به تفصیل آورده اند. عسکری خودش هم گفته است:

«کان مروان بن الحکم ولی العهد عمرو بن سعید بن العاص بعد ابنه فقتله

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۷

عبد الملک، و کان قتله اَوَّل غدر فی الإسلام. فقال بعضهم:

یا قوم لا تغلبوا عن رأیکم فلقد جرّبتم الغدر من ابناء مروان

□
امسوا و قد قتلوا عمراً و ما رشدوا یدعون غدرا بعبد الله، کیسانا

و یقتلون الرجال البزل صاحیه لکی یولّوا امور الناس ولدانا

□ □
تلاعبوا بکتاب الله فاتخذوا هواهم فی معاصی الله قرآنا»

□
سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۱۸) نقل کرد که گفته اند: عبد الملک پس از کشته شدن عبد الله زبیر در سال هفتاد و پنج

(۷۵) که به مدینه رفته به

منبر بر آمده و بعد از حمد و ثناء الهی چنین گفته است:

«أما بعد فلست بالخليفة المستضعف (یعنی عثمان) و لا الخليفة المداهن (یعنی معاویه) و لا الخليفة المأفون (یعنی یزید). الا و انّ من كان قبلي من الخلفاء كانوا يأكلون و يطعمون من هذه الأموال الا و انّی لا ادأوی ادواء هذه الامه الا بالسيف حتّی یستقیم لی قناتکم.

«تکلفوننا اعمال المهاجرين و لا تعملون مثل اعمالهم فلن تزداد الا عقوبه حتّی بحکم السيف بیننا و بینکم.

«هذا عمرو بن سعید قرابته و موضعه موضع قال برأسه: هكذا فقلنا بأسیافنا: هكذا. الا و انا نحمل لكم كل شیء الا و ثوبا علی امیر او نصب رایه.

□
الا و انّ الجامعه التي جعلتها فی عنق عمرو بن سعید عندی. و الله لا یفعل احد فعله الا جعلتها فی عنقه.

□ □
«و الله لا یامرني احد بتقوی الله، بعد مقامي هذا، الا ضربت عنقه (۱)»

(۱) خصوص این جمله اخیر در بسیاری از کتب معتبره آورده شده از جمله در «الکامل» (جزء چهارم صفحه ۱۰۴) هم نقل گردیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۴۸

بعد از این سخنان از منبر فرود آمده است. عبد الملک در نیمه شوال از سال هشتاد و شش (۸۶) به سنّ شصت و سه سالگی (۶۳) در گذشته و فرزندش ولید، که ولایت عهد می داشته، به جای پدر زمام دار حکومت گشته و بر مسند خلافت نشسته و تا ماه جمادی الآخره یا ربیع الاول، از سال نود و شش (۹۶) که به گفته ابن اثیر به سن چهل و دو سالگی (و به قولی دیگر ۴۴ سالگی) در گذشته سلطنت می داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص:

اشاره

در ماه شوال عبد الملک در گذشت، بزرگترین فرزندش به نام ولید، که ولایت عهد می داشت، به جای پدر به سلطنت نشست ولید تربیتی درست نمی داشته و به درستی سخن نمی رانده و، باصطلاح، «لَحَان» (۱) بوده است. چون عبد الملک او را سخت دوست می داشته در تعلیم و تربیت، که معمولاً در بادیه انجام می یافته، کوتاهی کرده است. این عبارت از عبد الملک نقل شده است: «اضْرْنَا فِي الْوَلِيدِ حَبْنَا لَهُ، فَلَمْ نَوْجَّهْهُ إِلَى الْبَادِيَةِ» (۲).

در باره غلطگویی ولید مواردی در کتب تاریخ آورده شده که نمونه را چند مورد یاد می گردد:

روزی در مدینه بر منبر رسول (ص) بر آمده تا خطبه بخواند خطاب به مردم مدینه را به غلط «یا اهل المدینه» (بضم لام) آورده است. باری دیگر بر منبر آیه را به غلط «یا لیتها کانت القاضیه» (بضم تاء لیت) قرائت کرده است.

وقتی دیگر غلام خود را گفته است: «ادع لی صالح» غلام بانگ بر آورده است «یا صالحا» ولید بوی گفته است: «انقص ألفا» عمر بن عبد العزیز که در

(۱) ابن اثیر در کتاب «الکامل» (جزء چهارم- صفحه ۱۳۸) چنین آورده است:

«و کان الولید لحاناً لا یحسن النحو، دخل علیه اعرابی فمت الیه بصهر بینه و بین قرابته فقال له الولید: «من ختنک» بفتح النون و ظن الاعرابی انه یرید الختان فقال:

«بعض الاطباء» فقال له سلیمان: انما یرید امیر المؤمنین «من ختنک» و ضم النون. فقال الاعرابی: نعم فلان. و ذکر ختنه..»

(۲) العقد الفرید (جزء پنجم صفحه ۱۸۷).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۰

آنجا بوده گفته است: «و أنت یا امیر المؤمنین فزد ألفا» ولید بتعبیر سیوطی «کان جباراً ظالماً» و بتعبیر ابن

اثیر «کان جبارا عبیدا» سیوطی از کتاب «حلیه الاولیاء» نقل کرده که:

«هنگامی که ولید در شام و حجاج در عراق و عثمان بن جباره در حجاز و قزّه بن شریک در مصر امارت می داشته اند عمر بن عبد العزیز می گفته است «امتلاّت الأرض، و الله، جورا» ولید مدت ده سال زمام دار امور مسلمین بوده در این ده سال فتوحات اسلامی بسیار توسعه یافته: بیگند و بخارا و سردانیه و سطموره و قمیقم و هند و اندلس و جرثومه و طوانه و جزیره منورقه و میورقه و نسف و کش و شومان و حصونی از آذربایجان و دیبل و باجه و بیضاء و خوارزم و سمرقند و کابل و سغد و فرغانه و شاش و سننداره و طوس و بسیاری از جاهای دیگر را که مورخان معتبر آنها را ضبط کرده و نام برده اند از فتوحات زمان ولید بشمار گرفته اند.

ولید برخی از شئون دینی را، تا حدّی، مورد توجه می داشته و آثار علاقه مندی ابراز می کرده است از جمله بتعبیر سیوطی (در تاریخ الخلفاء) «و رزق الفقهاء و الضعفاء و الفقراء و حرّم علیهم سؤال الناس..» و از جمله این که در همان آغاز زمامداری و فرمانروائی خود (سال ۸۷) دستور داده است مسجد پیغمبر (ص) را توسعه دهند و در همان سال (۸۷) یا سال هشتاد و هشت (۸۸) به ساختن مسجد جامع دمشق (مسجد اموی) اقدام کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۱

مسجد دمشق

این مسجد از مهمترین مساجد اوائل اسلام است و از دو نظر مناسب است که در این موضع، مختصری در باره آن ایراد گردد: یکی این که نخستین مسجدی است که از

جنبه فقهی و از لحاظ نظر اسلامی، که سادگی و بی پیرایگی و عدم زخرفه در مساجد مطلوب و مستحسن است این مسجد به طوری دیگر و بر خلاف منظور دینی و فقهی ساخته و پرداخته و آراسته شده و هم خراب کردن کلیسا بر خلاف عهد و بر خلاف دستور فقهی بعمل آمده و دو دیگر این که از لحاظ عظمت و زیادت اموالی که در این ساختمان، که نخستین اثر اسلامی مهم است، مصرف گردیده است.

چگونگی وضع این مسجد و بناء آن را از کتاب «معجم البلدان» شیخ شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله حموی رومی بغدادی (متوفی به سال ششصد و بیست و شش ۶۲۶-ه. ق) ترجمه و در اینجا نقل می کنم:

«.. گفته اند: عجائب دنیا چهار است: پل سنجه، مناره اسکندریه، کنیسه رها و مسجد دمشق. این مسجد را ولید بن عبد الملک که بر ساختمان و آبادی مساجد همت می داشته ساخته است.

«شروع به ساختن این مسجد در سال هشتاد و هفت (۸۷)، و به قولی هشتاد و هشت (۸۸) آغاز شده است هنگامی که ولید ساختن این بنا را آهنگ کرد نصاری دمشق را بخواست چون فراهم آمدند به ایشان گفت:

«ما می خواهیم کلیسای شما- یعنی کلیسای یوحنا- را بر مسجد خود بیفزاییم و به جای آن در هر جا که شما بخواهید کلیسایی بدهیم و اگر هم بخواهید بهای آن را به شما با افزودن چند برابر می دهیم.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۲

«مسیحیان نپذیرفتند و عهدنامه خالد بن ولید را آوردند و پس از آن چنین گفتند:

ما در کتابهای خود دیده ایم که هر کس این کلیسا را ویران

کند به مرض خناق گرفتار می شود.

«ولید گفت: اکنون من نخستین کسی خواهم بود که برای ویران کردن آن دست بلند کند پس در حالی که قبایی زرد پوشیده برخاست و به خراب کردن آن پرداخت مردم هم چون این را از ولید دیدند او را پیروی کردند و به ویران ساختن کلیسا مشغول شدند.

«پس به آن اندازه که می خواست از کلیسا بر مسجد افزود و در بناء آن بدان اندازه که برایش ممکن بود مردم را جمع کرد و محفل آراست و خرج اموال در این راه بر وی آسان بود.

□
«غیث بن علی ارمنازی در کتاب دمشق، بنا به آن چه جمال الدین اکرم، ابو الحسن علی بن یوسف شبیانی، ادام الله أيامه، بمن گفت، آورده است که:

«ولید دستور داده است تا در گود کردن و پایین بردن زمین برای پایه گذاری دیوارهای مسجد استقصاء بعمل آید و تا آنجا که امکان داشته باشد پایین بروند. کارگران هم اطاعت امر او را در کنند و گود کردن کوشا بودند تصادف را کنار جایی که گود می کردند به دیواری برخوردند ولید را آگاه ساختند و سختی و استوار بودن ریشه دیوار را بوی گفتند و از او اجازت خواستند که میان مسجد را بر آن دیوار بپا دارند و آن را که محکم است پایه کار خود قرار دهند.

«ولید گفت: مرا به محکم بودن این دیوار، یقین و اطمینان، چنانکه باید، نیست و می خواهم محکم بودن بنیاد کار را تردید و تزلزل در کار نباشد و پایه گذاری را شک و گمان همراه نگردد پس تحصیل یقین را زمین متقابل دیوار را بشکافید و ژرفای آن

را تا آب برسانید آن گاه اگر دیوار را ریشه دار و محکم یافتید و پسندیدید بنا را بر آن استوار دارید و گر نه خود دیواری از نو بسازید.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۳

«به دستور ولید زمین را گود کردند و پایین رفتند ناگاه دری یافتند که بر آن سنگی نهاده و بر آن سنگ، نوشته ای حک و نقر شده بود ولید امر داد کسی را که به آن خط آشنا باشد بجویند کوشش کردند کسی را یافتند که آن خط را می شناخت و می توانست بخواند. او گفت: این خط، یونانی است و مفادش چنین است:

«چون امارات و نشانه های «حدوث» با جهان همراه است پس جهان و آن چه در جهان است «حادث» است پس ناگزیر «محدث» دارد.

«این هیکل به فرمان دوست دار خیر، از مال خالص و حلال او، ساخته شده، پس از گذشت هفت هزار و نهصد سال (۷۹۰۰) برای اهل اسطوان.

«هر کسی که به این جا راه یابد و به درون آن در آید اگر بخواهد از بانی آن، بخیر یادی کند خواهد کرد.»

«اهل اسطوان گروهی بوده اند از حکماء پیشین و نخستین که در «بعلبک» می زیسته اند.

«گفته اند: ولید خراج هفت سال بلاد اسلامی را در ساختن این مسجد مصرف کرده است و چون دفاتر هزینه و صورت حساب مخارج مسجد را که بر هجده شتر بار بود به نزد ولید برده اند به آن ها نگاهی کرده و دستور داده است آنها را بسوزانند و گفته است کاری را که به نام خدا و برای او انجام یافته بررسی و بازرسی نشاید کرد.

«از عجائب و شگفتیهای مسجد اینست که اگر شخصی صد سال عمر کند

و هر روز در آن به دقت و تأمل بنگرد هر روز از زیبایی صنعت و هنر و از گوناگون بودن آثار ذوق و رنگارنگ شدن مشهودات ظرافتهای فنی چیزی را در می یابد که روزهای پیش آن را در نیافته بوده است.

«حکایت شده که بهای مقدار سبزی خوردن را، که کارگران و استادان در آنجا با خوراک خود خورده اند شش هزار دینار! بحساب بوده است.

«از زیادی مخارج و گزاف بودن آن مردم دمشق ناراحت شده و به صدا در آمده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۴

و اعتراض داشته اند که چرا اموال بیت المال مسلمین در راهی خرج می شود و به مصرفی می رسد که ایشان را در آن فائده و سودی نیست ولید چون اعتراض مردم را دانسته و از سخنان ایشان آگاهی یافته چنین پاسخ گفته است:

«شنیده ام شما این سو و آن سو سخنانی می گوئید و اینک بدانید که هم اکنون بیت المال شما چنانست که اگر تا هجده سال دیگر یک دانه گندم به آن وارد نشود به شما جواب می دهد و عطاء هیجده ساله شما در آن موجود است. مردم چون این سخنان ولید را شنیده اطمینان یافته و خاموش شده اند.

«گفته اند: ساختمان این مسجد مدت نه سال، که هر روز نه هزار مرد به سنگ بریدن اشتغال می داشته اند طول کشیده! و ششصد (۶۰۰) سلسله (زنجیر) که از زر ناب بوده در این مسجد وجود داشته است! «چون از امر مسجد فراغ حاصل شد و بنیان آن به اتمام رسید ولید دستور داد برای سقف مسجد ارزیز بکار برند. پس از همه بلاد ارزیز بخواست و همه آنها بکار رفت لیکن کافی نشد و یک

قطعه از سقف باقی ماند که ارزی‌ز بدن نرسید و ناقص ماند و ارزی‌ز هم یافت نشد.

«ولید را آگاه ساختند که زنی را به آن اندازه ارزی‌ز هست که این کار به اتمام آید لیکن آن را نمی‌فروشد مگر این که بوزن آن، زر بوی داده شود ولید گفت: آن را از آن زن بخرید هر چند دو برابر وزن آن، زر بخواهد. چنین کردند.

چون آن زن، زر را دریافت داشت گفت: من چنان گمان می‌داشتم که امیر شما را در بنای این ساختمان بنا بر جور و ستم است اکنون که می‌بینم از راه انصاف می‌رود و در این کار از تعدی و زور دوری می‌جوید من شما را گواه می‌گیرم که ارزی‌ز خود را «لله» (برای خدا) رایگان در اختیار شما می‌گذارم تا مصرف کار مسجد کنید. آن گاه زرها را که در برابر ارزی‌ز او بوی داده شده بود به ایشان باز پس داد.

«ولید که از این گذشت آن زن آگاه شد دستور داد بر آن صفحه از ارزی‌ز که

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۵

اهدایی آن زن بود کلمه «لله» بنویسند و آنها را در آن چه نام خود ولید بر آن نوشته شده داخل نسازند.

«در قبله مسجد مکرمه (تاکستانی) احداث کرده که هفتاد هزار دینار خرج احداث این باغچه شده است.

«موسی بن حماد بربری گفته است:

در مسجد دمشق شیشه (آینه) ای را دیدم که بر آن به زر سوره «ألْهِیْکُمُ التَّکْوِیْن» کنده و حک شده بود و گوهری سرخ فام بر حرف «قاف» از کلمه «الْمَقَابِر» چسبانده و در آن نشانه بودند چگونگی آن را جويا شدم گفتند:

«ولید را دختری بوده که این

گوهر سرخ بوی تعلق می داشته دختر مرده است و مادرش خواسته است که این گوهر با دختر باشد و در قبر دفن گردد و لید حيله را بکار برده و دستور داده است که آن را در «قاف» کلمه «المقابر» بگذارند و به مادر دختر سوگند یاد کرده که گوهر را در «مقابر» جا داده است پس این تدبیر مادر را قانع و ساکت کرده است.

باز هم یاقوت از کتاب «البلدان» تألیف ادیب مشهور، جاحظ، از زیباییهای مسجد و از ستونهای عظیم مرمر آن و از این که شهرها و هر درختی که در دنیا هست در خلال آن بستکهای سرخ و زرد و زر اندود شده معرق تصویر و ترسیم گردیده و هم از سه منبر عظیمی که در مسجد هست و.. نقل کرده و گفته است.

«چون عمر بن عبد العزیز امارت و سلطنت یافته گفته است: این همه اموال مسجد را که در راه خود خرج نشده من بیت المال مسلمین برمی گردانم، این سنگها و معرقها را برمی دارم و هم این سلاسل زرین را برمی دارم و به جای این زنجیرها ریسمان قرار می دهم!» اهل دمشق را گفته و تصمیم عمر سخت گران آمده در این میان، ده تن از بزرگان روم به دمشق آمدند و خواستار رفتن بمسجد شدند و اجازت خواستند عمر رخصت داد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۶

و فرمود مردی زبان دان ایشان را همراه کند و سخنان آنان را به طوری که متوجه نشوند گوش کند و به یاد بسپرد و آنها را به عمر خبر دهد.

«رومیان بمسجد در آمدند و بسوی قبله رفتند و سرها را برای دیدن عظمت مسجد

بالا گرفتند لیکن بزرگ آنان رنگش زرد شد و سر به زیر افکند سبب را جويا شدند گفت:

«ما، رومیان را چنان گمان می رفت که عرب درنخواهد پایید اکنون که این پرستشگاه سخت و استوار و با عظمت را می نگرم می بینم روزگار ایشان دراز است.

«عمر چون از این گفته آگاه شد گفت:

«اکنون که این مسجد و عظمت آن موجب ناراحتی و خشم کافرانست من آن را چنانکه هست می گذارم و از اندیشه پیش خویش در گذشت.

«این مسجد به گوهرهای گرانها مرصع شده و قندیلهایی زیاد سیمین و زرین، در آن آویخته گردیده است..» تا آخر آن چه یاقوت در باره این مسجد آورده است.

ولید در ماه جمادی الآخره، یا ربیع الاول از سال نود و شش (۹۶) در گذشته و برادرش سلیمان بن عبد الملک به جایش نشسته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۷

– ۶ – سلیمان ۹۶ – ۹۹

در ماه جمادی الآخره (یا ربیع الاول) از سال نود و شش (۹۶) که ولید مرده برادرش سلیمان بحسب وصیت پدرش، عبد الملک، که وی را ولایت عهد بعد از ولید داده بوده است، بعنوان خلافت، حکم را و زمام دار امور مسلمین شده و تا ماه صفر از سال نود و نه (۹۹) که به سن چهل و سه سالگی (به قولی اظهر) مرده حکومت کرده است.

از صفات بارزه سلیمان، شکمبارگی و پر خوری او بوده و در این باره داستانهایی را که شاید از مبالغه و گزاف به دور نباشد، بزرگان اهل سنت نوشته اند.

از آن جمله سیوطی (در تاریخ الخلفاء - صفحه ۲۲۶-) چنین نوشته است:

«کان من الاكله المذكورین. اكل فی مجلس سبعین رمانه و خروفا «۱» و ستّ دجاجات و

چنانکه از برخی نقل شده سلیمان نسبت به علی (ع) سخت عداوت می ورزیده است.

(۱) بره شش ماهه.

(۲) «مکوک، پیمانه و هو ثلث کیلجات. و کیلجه من و سبعة اثمان منا. و المن رطلان و الرطل اثني عشر أوقیه. و الاوقیه استار و ثلث استار. و الاستار اربعة مثاقیل و نصف. و المثلقال درهم و ثلاثه اسباع درهم. و الدرهم سته دوانیق. و الداتق قیراطان. و القیراط طسوجان. و الطسوج حبتان. و الحبه سدس ثمن درهم و هو جزء من ثمانیه و اربعین جزء من درهم. مکاکیک، جمع (صراح اللغه).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۸

ابو نعیم در حلیه الاولیاء (جلد پنجم صفحه ۱۰۵) طی ترجمه طلحه بن مصرف، به اسناد از علاء بن کریز قصه ای بدین مضمون آورده است.

«علاء گفته است:

«سلیمان بن عبد الملک نشسته بود که مردی با حالی متکبرانه از آنجا گذشت.

سلیمان گفت: چنان می نماید که این مرد از مردم عراق و از کوفه و از قبیله همدان باشد. آن گاه گفت: او را بیاورید. پس وی را به نزدش آوردند. پرسید از چه کسانی هستی؟ پاسخ داد: از مردم عراق. از کدام شهر آنان؟ گفت: از کوفیان. باز پرسید:

از کدام قبیله مردم کوفه؟ پاسخ داد: از قبیله همدان. سلیمان را شگفتی افزون شد و پرسید:

«در حق ابو بکر چه می گویی؟ پاسخ داد من زمان او را ادراک نکرده ام او هم بزمان من نرسیده لیکن مردم او را به نیکی یاد کرده اند و ان شاء الله چنین بوده است.

«پرسید در حق عمر چه می گویی؟ به پاسخی مانند آن چه برای ابو بکر گفته بود باین پرسش هم پاسخ داد. پرسید در باره

عثمان چه می گویی؟

«گفت: زمان هم را ادراک نکرده ایم لیکن گروهی از مردم، او را خوب و گروهی بد گفته اند و خدا دانا است. پرسید در باره علی چه می گویی؟ باز پاسخی مانند پاسخی که برای عثمان داده بود گفت.

«سلیمان گفت: علی را دشنام بده و ناسزایش بگو! گفت: نمی گویم.

«گفت: به خدا سوگند باید علی را سب کنی و ناسزا گویی. پاسخ داد به خدا این کار را نمی کنم.

«سلیمان گفت: به خدا سوگند اگر علی را سب نکنی گردنت را می زنم. باز هم گفت: به خدا سوگند سب نمی کنم.

«سلیمان امر کرد آن مرد را گردن بزنند.

«مردی که شمشیری برهنه در دست داشت و او را سخت تکان می داد چنانکه برق

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۵۹

آن دیده را خیره می ساخت برخاست. پس سلیمان باز سوگند یاد کرد که اگر ناسزا به علی نگویی و او را سب نکنی گردنت زده و سرت افتاده می شود. آن مرد هم سوگند یاد کرد که چنین کاری نخواهد کرد و آواز داد:

«ای سلیمان مرا اجازت ده تا ترا نزدیک شوم و مطلبی به تو بگویم.

سلیمان، وی را نزدیک خواند پس چنین گفت:

«ای سلیمان! آیا تو به آن چه کسی که از تو بهتر است از کسی که از من بهتر است در باره کسی که نسبت به علی شرّ است خرسندی داد و راضی گردید رضا نمی دهی و خرسند نمی شوی؟

«سلیمان گفت: این سخن را چه معنی است و مقصودت از آن چیست؟

آن مرد گفت:

«عیسی بن مریم که از من بهتر است و در باره بنی اسرائیل که نسبت به علی شرّ است گفت: «ان تعذبهم فإِنَّهم عبادك و ان تغفر لهم

فأنك أنت العزيز الحكيم» خدا از او راضی شد و به گفته اش عنایت کرد.

«علاء گفته است: در این هنگام سلیمان را نگریستم که گویی خشم از چهره اش فرود می آید تا به نوک بینی او رسید پس گفت: او را واگذارید. او را رها کردند و او از آنجا رفت و راه خویش را پیش گرفت. و من مردی را که از هزار مرد بهتر باشد جز او ندیدم و او طلحه بن مصرف بود».

سلیمان با شکمبارگی و پر خواری مانند دیگر زمام داران این خاندان (جز یکی دو تن) به لهو و لعب سرگرم و با مغنیان و مطربان همدم می بوده است.

ابن قیّم جوزی «۱» در کتاب «اخبار النساء» (صفحه ۴۹) داستانی از سلیمان بن عبد الملک آورده که آن داستان مربوط است یکی از زنان و کنیزکان سلیمان به نام ذلفاء و او کنیزکی بوده بسیار زیبا و دل ربا «۲» که به سعید بن عبد الملک، برادر سلیمان

□
(۱) ابو عبد الله محمد بن بکر زرعی دمشقی حنبلی (۶۹۱-۷۵۱ ه. ق)

(۲) ذلفاء مؤنث اذلف. ذلف الانف: صغر و استوت ارنبته.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۰

تعلق داشته و سعید او را به هزار هزار درهم (یک میلیون) خریده بوده است و چون سعید مرده سلیمان آن را صاحب گشته است.

این داستان به پارسی بر گردانده و خلاصه اش در اینجا آورده می شود.

سلیمان را مغنی (آوازه خوان) بوده «احسن الناس وجهها و اطرفهم ظرفا» به نام یسار و «کان سلیمان یأنس به و یسکن الیه و یكثر الخلوه معه! و یستمع حدیثه» زمانی سلیمان، تفریح و تنزه را با ذلفاء به نزهتگاهی به نام «دیر رهبان»

که در آنجا برایش خیمه و خرگاه بپا کرده بوده اند رفته و یسار را هم با خود برده و دستور داده است چادری پهلوی چادر خود برای وی افراشته اند و یسار را گفته است: جز در مجلس او و در حضور او در جایی دیگر نباید خوانندگی کند.

«قضا را یک شب گروهی از دوستان یسار بر او در آمده اند و از او خواندن را خواسته اند. رعایت خاطر میهمانان را ناگزیر چند آهنگی خوانده است چون بانگش به خواندن بلند گردیده و به گوش ذلفاء رسیده بی اختیار از چادر خویش بیرون شده و به صحن متنزه در آمده و حالش دگرگون و چشمش اشک آلود و صدایش بلند گردیده در این هنگام سلیمان بیدار شده و ذلفاء را در جای خود ندیده پس بیرون رفته و ذلفاء را بدان حالت دیده و سبب آن را فهمیده است.

«پس یسار را خواسته و او را به مرگ تهدید کرده. یسار مستی خود و اصرار میهمانان را عذر آورده و آن گاه گفته است: خوب است امیر المؤمنین! حظّ و التذاذ خویش را که از من دارد! نابود نسازد و مرا از میان نبرد.

«سلیمان گفته است: بسیار خوب حظّ خود را از تو نابود نمی کنم لیکن برای زنان در تو حظّی نمی گذارم. پس امر کرده است آلت مردی او را بریده و او را اخته کرده اند و او یک سال پس از این واقعه مرده و بدان مناسبت نام «دیر رهبان» به «دیر خصیان» مبدّل گردیده است.

«پس از این قضیه سلیمان به عثمان بن حیان که بامر او در مدینه حاکم بوده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۱

چنین نوشته «اخص

من قبلک من المغنّین» عثمان هم امر سلیمان را بکار بسته و همه آوازه خوانان و خوانندگان مدینه را اخته کرده است! دلال که یکی از ایشان بوده گفته است «الآن صرنا نساء حقاً».

«عجیب اینست که برخی از بنی مروان که این عمل نامشروع و مخالف با قانون فقه اسلامی را دریافته در صدد اصلاح و تأویل آن بر آمده، و شاید هم خواسته ظرافت ذوق خود را نشان داده باشد، گفته است: حاکم مدینه نامه سلیمان را از «احص» با حاء مهمله به «اخص» به خاء معجمه تصحیف کرده است. «فقال الکاتب الّذی قرأ الکتاب: کیف تقولون ذلک و لقد کان الخاء معجمه بنقطه کأنّھا سهیل» (۱) طبری در تاریخ خود (جزء پنجم صفحه ۳۰۵) این مضمون را آورده است:

«مفضّل بن مهلب گفته است:

«روز آدینه: در دابق بر سلیمان در آمدم جامه خواست. آوردند و آن را پوشید خوشش نیامد. جامه ای دیگر خواست. آوردند. این جامه که رنگش سبز بود و یزید بن مهلب آن را از شوش برای وی فرستاده بود بخواست و به پوشید و عمامه بسر بر نهاد و گفت: ای پسر مهلب این را پسندیدی و از آن خوشت آمد؟ گفتم: جامه ایست نیکو و زیبا. پس آستین بالا زد و گفت: «من آن پادشاه جوانم» آن گاه نماز آدینه بگزارد و این آخرین جمعه ای بود که سلیمان نماز آن را به جا آورد.

«برخی از علماء گفته اند: روزی سلیمان جامه ای سبز پوشید و عمامه و دستاری سبز بسر نهاد پس از آن در آینه نگرستن گرفت و گفت: «من آن پادشاه جوانم» از آن روز تا روزی که سلیمان مرد از یک هفته،

(۱) ابو الفرج اصفهانی اموی در کتاب «الآغانی» ذیل «ذکر الدلال و قصته حین خصی و من خصی معه و السبب فی ذلک..» (جزء چهارم صفحه ۵۹-) قضیه خصی کردن را بطرق متعدد و انحاء مختلف آورده است.

(۲) فقیه مالکی در «العقد الفرید» قضیاتی از شکمبارگی سلیمان آورده که بسیار غرابت دارد از جمله در سبب مرگ سلیمان چنین آورده است: «و کان سبب موت سلیمان ان نصرانیا اتاه و هو بدابق بزنبیل مملوء بیضا و آخر مملوء تینا فقال: قشروا فقشروا فجعل یأکل بیضه و تینه حتی اتی علی الزنبیلین! ثم اتوه بقصعه مملوءه مخا بسکر فاکله فاتخم فمرض فمات».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۲

بعد از مرگ سلیمان، برادرزاده اش، عمر بن عبد العزیز، که ولایت عهد می داشت جانشین او گردید و زمام امور را بدست گرفت.

طرز ولیعهد شدن عمر بن عبد العزیز از جانب سلیمان چون هم از جنبه فقهی و هم از لحاظ وضع دینی مردم و هم از لحاظ استبداد سلاطین اموی در خور ملاحظه و شایسته توجه است در اینجا از تاریخ الخلفاء سیوطی (صفحه ۲۲۶) ترجمه و نقل می گردد:

«.. چون سلیمان مریض شد رجاء بن حیوه «۱» را گفت: بنظر تو چه کسی را جانشین خود سازم: آیا پسر مرا؟ رجاء گفت: او در اینجا نیست. گفت: پسر دیگر مرا که هست. رجاء گفت: او صغیر است. گفت: پس که را؟ پاسخ داد: عقیده من اینست که عمر بن عبد العزیز را برای بعد از خود خلیفه قرار دهی. سلیمان گفت:

می ترسم برادرانم باین کار خرسندی ندهند. گفت: بعد از عمر، ولایت عهد برای برادرت یزید بن عبد الملک

قرار داده شود و نامه به همین ترتیب، که نخست عمر بن عبد العزیز و بعد از او یزید بن عبد الملک باشد، نوشته شود و مهر گردد و همان طور سر بسته از مردم بیعت گرفته شود.

«سلیمان این رای را پسندید و عهدنامه نوشته شد و رجاء آن را برد و به مردم گفت: امیر المؤمنین فرمان داده که به آن کس که در این نامه سر بسته یاد شده بیعت کنید! مردم گفتند:

(۱) بفتح حاء مهمله و سکون یاء آخر حروف هجاء نام پدر رجاء.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۳

در نامه نام کیست؟ رجاء گفت: نامه سر به مهر است و تا سلیمان نمرده است از آن آگاه نخواهید شد! مردم گفتند: ما هم بیعت نمی کنیم.

«رجاء به نزد سلیمان برگشت و گفته مردم را به او باز گفت. سلیمان گفت:

رئیس شرطه و پاسبانان و نگهبانان را آماده و مردم را جمع و ایشان را به بیعت وادار کن پس هر که از بیعت سرپیچی و اباء کند او را گردن بزنی! این دستور بکار افتاد و مردم به ناچار زیر بار رفتند و بیعت کردند:

«رجاء گفت: در آن میان که من از نزد سلیمان برمی گشتم برادرش هشام بمن برخورد و گفت: تو مقام و مرتبه خود را نزد ما آگاهی همانا امیر المؤمنین کاری کرده که من از آن آگاه نیستم و می ترسم آن را (سلطنت) از من زائل ساخته باشد اگر چنین است هنوز که او را نفسی است و باصلاح، کار دسترسی دارد مرا آگاه کن تا چاره اندیشم.

□
من وی را گفتم: سبحان الله امیر المؤمنین از من خواستار کتمان است

و تو اطلاع بر آن امر را خواهان. این کار هر گز نخواهد شد.

«پس از آن به عمر عبد العزیز بر خوردم او بمن چنین گفت:

«ای رجاء مرا اندیشه بزرگی از این مرد در خاطر افتاد، می ترسم این کار را بمن واگذار کرده باشد و من نمی توانم باین کار بزرگ قیام کنم پس بمن حقیقت را اعلام کن تا هنوز که او زنده و کار را چاره است در صدد برآیم و خود را از گرفتاری خلاص کنم. گفتم: سبحان الله امری را که امیر المؤمنین خواسته است مکتوم و پنهان بماند من ترا بر آن مطلع نخواهم کرد.

«سلیمان در گذشت و نامه گشوده و ولیعهدی عمر بن عبد العزیز دانسته شد فرزندان عبد الملک را چهره دگرگون گردید لیکن چون این جمله از نامه را شنیدند که (بعد از عمر ولایت عهد با یزید بن عبد الملک است) آرام شدند و بحال طبیعی برگشتند و به نزد عمر رفتند و او را به خلافت سلام کردند.

«عمر از شنیدن آن چنان نگران و ناراحت شد که زمین گیر گردید و نتوانست

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۴

از جا بلند شود به طوری که او را بلند کردند و نزدیک منبر بردند و بر منبرش نشانند زمانی دراز بر منبر بود و سخن نمی گفت. تا این که رجاء مردم را بانک در داد: آیا بر نمی خیزید و با امیر المؤمنین بیعت نمی کنید؟! مردم برخاستند و او دست بسوی ایشان دراز کرد و به او بیعت کردند پس بلند شد و حمد و ثناء الهی به جا آورد و چنین گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي لَسْتُ بِفَارِضٍ وَ لَكِنِّي مُنْفَذٌ

و لست بمبتدع و لكنني متبع. و ان من حولكم من الأمصار و المدن ان هم اطاعوا كما اطعم فانا و إليكم و ان هم ابوا فلست لكم بوال..»

استبداد و استیلاء بنی امیه و قدرت و جبروت ایشان از طرفی و ضعف و زبونی مسلمین از طرف دیگر باین درجه که بزرگترین امر اسلامی و حکم دینی بچنان وضعی انجام می یابد (نامه سر بسته و بیعت از ترس صاحب شرطه) که از همه جهت با روح اسلامی و آزادی عقلی و شهامت و مردانگی و تربیت دینی مخالف و ناسازگار است به خوبی در این قضیه نمایان و آشکار است و شگفت این که عمر عبد العزیز با آن مقام تزهید و تقدس که از خود نشان داده چنان عمل جابرانه و مستبدانه و قیصرمآبانه را انکار نمی کند و حقیقت حکم الهی و واقع خواست دین را بر مردم روشن نمی سازد و بهر حال شاید بتأثیر «الملک عقیم» فریب می خورد و به نوبه خود ملک و سلطنت را می پذیرد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۵

– ۷ – عمر بن عبد العزیز ۹۹ – ۱۰۱

در ماه صفر از سال نود و نه (۹۹) سلیمان در گذشت و عمر بن عبد العزیز که ولیعهد شده بود زمام دار گشت.

عمر بن عبد العزیز نوه دختری عمر خطاب است چه مادرش دختر عاصم، پسر عمر بوده است.

عمر بن عبد العزیز بر خلاف سابقان و هم لاحقان خود، از بنی امیه، به امور دینی توجه می داشته و قوانین فقهی و احکام شرعی را رعایت می کرده و در مدت بسیار کوتاه امارت و حکومت خویش بر اقامه عدل و اشاعه نصفت و احیاء سنت کوشا بوده و تا آن اندازه

که می توانسته احکام الهی را بکار می بسته است.

سیوطی از لیث نقل کرده که این مفاد را گفته است (تاریخ الخلفاء - صفحه ۲۳۲) «چون عمر به خلافت رسید از خویشان و نزدیکان و اهل بیت خویش آغاز کرد و اموال ایشان را گرفت و نام مظالم بر آنها نهاد» باز همو (در همان کتاب - صفحه ۲۴۳) این مضمون را آورده است:

«.. بنو امیه چنان بودند که علی را در خطبه سب می کردند و بوی دشنام می دادند و ناسزا می گفتند هنگامی که نوبه امارت، عمر بن عبد العزیز فرا رسید این شیوه ناستوده را باطل ساخت و به نواب و عمال خود نوشت که آن روش را از میان ببرند.

و خود به جای سب و ناسزا به علی این آیه را می خواند «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ..»

الآیه «۱» و از آن زمان خواندن این آیه شریفه در خطبه متداول و معمول گردید»

(۱) آیه ۹۰ از سوره النحل.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۶

جراح بن عبد الله از خراسان (بنقل سیوطی صفحه ۲۴۲) به عمر این مضمون را نوشته است:

«همانا مردم خراسان بدعادت و بد رفتار شده اند و ایشان را جز شمشیر و تازیانه چیزی دیگر به صلاح نمی آورد پس امیر مؤمنان را شایسته است مرا رخصت فرماید تا ایشان را چنانکه دانم اصلاح کنم! عمر او را چنین پاسخ نوشته است:

«أما فقد بلغنی کتابک تذکر انّ اهل خراسان قد ساءت رعیتهم و انه لا یصلحهم الا السیف و الشوط، فقد کذبت بل یصلحهم العدل و الحق فابسط ذلک فیهم. و السلام» باز هم سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۳۸) آورده که عطاء چنین گفته است:

«کان عمر بن

عبد العزیز یجمع فی کلّ لیلہ. الفقہاء فیتذاکرون الموت..» (۱)

باز همو از گفتهٔ شعیب این مضمون را نقل کرده است:

«عبد الملک پسر عمر عبد العزیز بر پدر در آمد و بوی چنین گفت:

«یا امیر المؤمنین ما أنت قائل لرّبک غدا اذا سألتک فقال: رأیت بدعه فلم تمتها او سنّہ فلم تحيها؟.

□
«عمر پسر را چنین گفت: «رحمک اللّٰه و جزاک من ولد خیرا. یا بنی انّ قومک قد شدّوا هذا الأمر عقده عقده و عروه عروه و متی اردت مکابرتهم علی انتزاع ما فی أیدیهم لم آمن ان یفتقوا علی فتقا یكثر فیہ الدماء. و اللّٰه لزوال الدّنیاء هون علی من ان یراق فی سببی محجمه من دم».

«او ما ترضی ان لا یأتی علی ایّک یوم من ایّام الدّنیاء الّا و هو یمیت

(۱) در «محاضرہ الابرار» محی الدین عربی نیز این مطلب از عطاء نقل شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۷

فیه بدعه و یحیی فیه سنّہ؟» (بالجمله پسر پدر را گفته است: هر گاه فردای رستاخیز خدا از تو پرسد که:

بدعت دیدی و آن را نابود نساختی و سنّتی را احیاء نکردی چه پاسخ خواهی گفت؟:

پدر چنین بوی پاسخ داده است: خدایت پاداش خیر دهاد پسرک من همانا خویشان تو، بنی امیّه، این کار را سخت گره بر گره زده و دسته بر دسته بسته اند بدان سان که اگر بخواهم آن چه را به ناحق در دست دارند از ایشان بازستانم چنان شکافی پدید آورند و به مبارزه و معارضه برخیزند که خونهایی فراوان بریزند. به خدا سوگند زوال دنیا بر من آسانتر است از این که من سبب شوم به اندازهٔ یک شیشه حجامت

«پسرم آیا باین خرسندی نمی دهی و راضی نمی شوی که هیچ روز بر پدرت نگذرد مگر این که یک بدعت را بمیراند و یک سنت را زنده سازد؟» تا این زمان، زمان امارت عمر، حکومت اموی از لحاظ بدعت و سنت بدین وضع و از لحاظ توجه به شرع و دین و احکام فقه بدین گونه بوده که، به گفته عمر، برداشتن بدعت‌های دینی و گذاشتن سنت‌های فقهی خونبار و مرگ آور بوده است و عمر قانع بوده و می خواسته پسرش هم راضی باشد که روزی یک بدعت بردارد و یک سنت بگذارد لیکن دریغ که عمر حکومتش بسیار کوتاه بوده و جان خود را روی این کار گذاشته و در گذشته است «۱».

(۱) بنی امیه او را به زهر کشته اند. سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۴۶) این مضمون را آورده است:

«وفات عمر به زهر بوده است. بنو امیه چون دیده اند عمر بر ایشان سخت می گیرد و بسیاری از آن چه در دست دارند از آنان باز می ستانند و حفظ خود را نگهبانی نمی دارد او را مسموم ساخته اند. مجاهد گفته است: عمر بن عبد العزیز مرا گفت: مردم در باره من چه می گویند؟ گفتم: می گویند: مسحور شده گفت: من مسحور نیستم به خدا سوگند آن ساعتی را که بمن زهر داده شده می دانم آن گاه غلامی را بخواست و به او گفت: ویحک! ترا چه واداشت که مرا زهر می خورانی؟ گفت: هزار دینار، و آزادی. گفت: هزار دینار را بیاور.

آورد. از او گرفت و در بیت المال نهاد و به او گفت: برو که کسی ترا نبیند.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۸

مردم همیشه در کارها

از قدرت و حکومت پیروی می داشته و به گفته مشهور «الناس علی دین ملوکهم» رفتار می کرده اند «در آداب و سنن و عادات و اخلاق و سیر حتی دین و ایمان همواره صاحبان زور و نفوذ و فرمانروایی و زمامداری، پیشوایان طبیعی یا قهری و جبری مردم می بوده اند.

ابن اثیر در کتاب «الکامل» (جزء چهارم صفحه ۱۳۷) چنین گفته است:

«.. و كان وليد بن عبد الملك صاحب بناء و اتخذ المصانع و الضياع فكان الناس يلتقون في زمانه فيسأل بعضهم بعضا عن البناء.

«و كان سليمان بن عبد الملك صاحب طعام و نكاح فكان الناس يسأل بعضهم بعضا عن النكاح و الطعام» (۱) «و كان عمر بن عبد العزيز صاحب عبادة فكان الناس يسأل بعضهم بعضا عن الخير: ما وردك الليلة؟ و كم تحفظ القرآن؟ و كم تصوم من الشهر؟

عمر بن عبد العزيز در ماه رجب از یک صد و یک (۱۰۱)، به سن چهل سالگی در گذشته و پس از وی یزید پسر عبد الملك به امارت رسیده است.

(۱) طبری به جای «عن النكاح و الطعام» جمله «عن التزويج و الجوارى» و بعد از «كم تحفظ من القرآن» جمله های «و متی تختم؟ و متی ختمت» را آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۶۹

– ۸ – یزید بن عبد الملك ۱۰۱ – ۱۰۵

در ماه رجب از سال یک صد و یک (۱۰۱) که عمر بن عبد العزيز وفات یافته بموجب عهدنامه سلیمان بن عبد الملك که ولایتعهد را بعد از برادرزاده اش، عمر، به برادر خود یزید بن عبد الملك، که مادرش عاتکه دختر یزید بن معاویه بوده، عطاء کرده یزید به سلطنت و حکومت رسیده است.

یزید شخصی عیاش و خوشگذران و پیوسته سرگرم به لهو و

لعب بوده و در این راه افراط و اسراف می داشته است یزید کنیزکی را به نام «حبابه» (۱) سخت علاقه مند بوده و به شدت به او عشق می ورزیده و معاشرت و خوشگذرانی با او را بر همه امور دین و دنیا و تمام شئون خلافت و سلطنت ترجیح می داده و مقدم می شمرده است.

مردم و نزدیکان و خویشان، و از همه بیشتر برادرش مسلمه بن عبد الملک، او را بر این وضع سرزنش و نکوهش می کرده و پند و اندرز می داده اند لیکن وصایا و نصائح آنان در وی اثر نمی کرده و به آن ها وقع و ارجی نمی نهاده و چنان آن کنیزک را شیفته و فریفته بوده که حتی پس از این که آن کنیزک، به کیفیتی که نوشته اند، در روز خوشی و سرگرمی

(۱) طبری هم گفته است نام وی عالیه بوده که به حبابه شهرت یافته است. و همو آورده است که روزی حبابه و سلامه (محبوبه و معشوقه دیگر یزید) نزد یزید بوده اند که او از مستی و خوشی سخت به طرب آمده و سخنانی بر زبان رانده از جمله گفته است «دعونی اطیر» پس حبابه بوی گفته است «إلی من تدع امر الامه؟»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۰

او گلوگیر شده و مرده است نگذاشته او را دفن کنند و چند روز مرده او را نگهداشته و خود را به روی کنیزک مرده می افکنده و می بوییده و می بوسیده و گریه و ناله و شیون می کرده تا بدن کنیزک گندیده شده و عفونت آن غیر قابل تحمل گردیده است.

در آن هنگام ناگزیر دفنش را اجازه داده و خودش، خلیفه مسلمین، پیشاپیش جنازه به راه افتاده و

چون جنازه را کنار قبر نهاده اند یزید به درون گور رفته و خودش او را به خاک سپرده. برادرش، مسلمه، تسلیت و تعزیت را بوی نزدیک شده و به شکیبایی و بردباری و صبرش خوانده و یزید پاسخش را چنین گفته است:

فإن تسل عنك النفس أو تدع الهوى فبالياس تسلو عنك لا بالتجد

و كلّ خليل زارني فهو قائل من اجلك هذا ميت اليوم أو غد

یزید پس از به گور سپردن حبابه بیش از چند روز (هفت یا هفده روز) زنده نبوده که در گذشته «۱» و به «حبابه» پیوسته است.

ابو الفرج اموی اصفهانی در کتاب «الآغانی» (جزء ۱۳- صفحه ۱۴۸ ذیل اخبار حبابه-) این مضمون را آورده است.

«حبابه یکی از مؤلّمات مدینه و نامش عالیّه بوده است که چون یزید او را خریده نام «حبابه» بر وی نهاده است.. یزید گفته است: «ما تقرّ عینی بما أوتیت من الخلافه!» تا این که نخست سلّامه کنیزک مصعب بن سهل زهری و از آن پس «حبابه» کنیزک لاحق مکّیه را خریده و چون این دو را مالک شده و هر دو نزدش بوده اند گفته است هم اکنون من چنانم که شاعر گفته است:

(۱) بنقل طبری «مکث یزید بن عبد الملک بعد موت حبابه سبعة ایام، لا یخرج إلى الناس اشارة علیه بذلک مسلمه و خاف ان یظهر منه شیء یسفّه عند الناس (جزء پنجم تاریخ - صفحه ۳۷۵-).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۱

فألقت عصاها و استقرت بها التوی كما قرّ عینا بالایاب، المسافر»

آن گاه سبب مرگ «حبابه» را چنین آورده است:

«یزید بن عبد الملک در «بیت رأس» «۱» شام منزل کرد حبابه هم با وی بود پس چنین گفت:

مردم می گویند: برای هیچ کس عیشی که یک روز دوام یابد بی این که صفای آن به چیزی تیره گردد فراهم نمی آید. و من هم اکنون آن را تجربه می کنم. پس ملازمان خود را گفت: چون فردا شود هیچ خبری بمن نرسانید و هیچ نامه ای برایم نیاورید آن گاه با حبابه به خلوت نشست. میوه آوردند. حبابه اناری برداشت و به خوردن آن پرداخت. دانه ای از آن در گلویش گیر کرد و به هلاکت رسید چون حبابه مرد سه روز بدن او را بهمان حال گذاشت تا دگرگون و متعفن شد و یزید او را می بویید! و می مکید! خویشان و نزدیکان او را بر این کار ناپسند نکوهش کردند و گفتند: این چه کاریست که تو با لاشهٔ مرداری می کنی؟ پس ناگزیر شد و دستور غسل و کفن و دفن داد.. چون کنیزک را دفن کردند گفت: به خدا سوگند من را حال چنان است که کثیر گفته است:

«فان یسل عنک القلب او یدع الصّبا فبالیاس تسلو عنک لا بالتجلد

«و کلّ خلیل راءنی فهو قائل من اجلک هذا هامه الیوم أو غد

یزید پس از دفن حبابه بیش از پانزده شب زنده نماند تا این که در کنار وی دفن گردید..

«مدائنی روایت کرده که پس از سه روز بعد از دفن حبابه، یزید سخت مشتاق

(۱) «اسم لقریتین فی کل واحد منهما کروم کثیره ینسب إلیهما الخمر: إحداهما بالبیت المقدس..» (معجم البلدان)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۲

دیدار وی شد پس گفت: ناگزیر باید گور او شکافته پس قبر را نبش کردند و به امر او چهرهٔ وی را گشودند سخت زشت و دگرگون شده بود. پس به او

گفته شد: یا امیر المؤمنین:

از خدا بترس مگر نمی بینی که چگونه تغییر یافته و بچه صورت در آمده است؟ گفت:

من هیچ گاه او را زیباتر از امروز ندیده ام! از گور بیرونش بیاورید! پس مسلمه و بزرگان خانواده اش دور او را گرفتند و آن اندازه به او اصرار کردند تا توانستند او را از لاشه کنیزک دور ساختند و دفنش کردند.

«آن گاه یزید برگشت و به سختی اندوهناک و محزون شد و بر این حال بود تا چند روز بعد مرد و در کنار کنیزک دفن شد.»

یزید چون به سلطنت رسید نخستین کاری که انجام داده و نمونه ای را از حدّ علاقه خود بدین و اسلام نشان داده و خود را در تاریخ نمونه بی دینی و نشانه ای از بی عدالتی و بی انصافی شناسانده یا به گفته فاضل مصری معاصر «۱» «و ممّا یحفظ علیه التّاریخ»، کاری تاریخی کرده، اینست که به همه عمّال عمر بن عبد العزیز نامه ای (باصطلاح این زمان بخشنامه) فرستاده بدین عبارت:

«أما بعد فإنّ عمر کان مغرورا غررتموه أنتم و اصحابکم.

«و قد رأیت کتبکم الیه فی انکسار الخراج و الضّریبه.

«فإذا أتاکم کتابی، فدعوا ما کنتم تعرفون من عهدہ و اعیدوا للنّاس إلی طاعتهم الاولی، اخصبوا، ام اجذبوا، احبوا، ام کرهوا، حیوا، ام ماتوا!! و السّیلام «۲»» (همانا عمر مردی فریب خورده بود و شما و یاران شما او را گول زدید و فریب دادید. من نامه هایی را که در باره کسر خراج و کاهش ضریبه و مالیات به او نوشته بوده اید دیدم. اکنون چون این نامه من به شما برسد باید آن چه را از دستور و عهد او می دانید و می شناسید واگذارید

و رها کنید و مردم را به فرمانبری و اطاعت زمان پیش از عمر باز گردانید، خواه در خوش سالی و فراوانی

(۱) محمد فرید وجدی در دائره المعارف (جلد اول - صفحه ۲۶۵-)

(۲) «العقد الفرید» (جزو پنجم - صفحه ۲۰۵-)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۳

باشند، یا در خشکسالی و تنگ روزی، و خواه دوست داشته باشند و خرسند باشند یا ناخرسند، زنده بمانند یا بمیرند، و السّلام) چنانکه دانسته شد یزید در ماه شعبان از سال یک صد و پنج (۱۰۵) در اندوه مرگ حبابه چشم از جهان بسته و به محبوب خود پیوسته است و چون پسرش، ولید، کودکی نابالغ بوده یزید ولایت عهد را به برادر خود، هشام بن عبد الملک داده باین گونه که پس از هشام ولایت عهد به ولید فرزند یزید متعلق باشد.

پس چون یزید در گذشته است برادرش هشام بن عبد الملک زمام سلطنت را بدست گرفته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۴

۹- هشام بن عبد الملک ۱۰۵-۱۲۵

در ماه شعبان از سال یک صد و پنج (۱۰۵) که یزید بن عبد الملک در گذشته برادرش، هشام، به حکومت و سلطنت رسیده است.

هشام نیز مانند دیگر امیران و فرمانروایان اموی به امور دین بی علاقه می بوده و از این رو در باره آنها اطلاعاتی کامل نمی داشته و در زمان او عمّالش در همه جا، کم و بیش، به ستمکاری می پرداخته و اعمال ناشایسته و مستبدانه را، که به گمان فاسد خود نگهبان سلطنت و حکومت جابرا نه می دانسته، روا می داشته و بکار می بسته اند. کشتن زید بن علی بن حسین را نمونه ای از آن اوضاع فاسد باید بشمار آورد.

در اینجا چند نمونه که دلالت بر بی اطلاعی او

و پسر و عمالش از امور دین و عدم آگاهی آنان بشئون فقه دارد آورده می شود:

طبری، ذیل حوادث سال یک صد و شش (۱۰۶) (جزء پنجم - صفحه ۳۸۴-)، به اسناد خود، و هم بنقل از واقدی این مضمون را آورده است:

«در این سال هشام بن عبد الملک مراسم حج را خودش با مردم برگزار کرد.

واقدی از ابو زیاد از پدرش خبر داده که گفته است:

«هشام پیش از این که به مدینه وارد گردد بمن نوشت که مناسک و سنن حج را برایش بنویسم من هم نوشتم.. و در مکه او می بودم که سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان او را دیدار کرد پس از مرکوب خود به زیر آمد و سلام داد و در کنار هشام پیاده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۵

به راه افتاد. هشام آواز بر آورد و مرا خواند من پیش رفتم و در پهلوی دیگرش به راه افتادم پس سعید را شنیدم که گفت:

«یا امیر المؤمنین همانا خدا نعمت خود را بر خاندان امیر المؤمنین پیوسته داشته و خاندان او هماره در این اماکن صالح، ابو تراب را لعن می کرده اند! اکنون چنان شایسته است که امیر المؤمنین هم در این اماکن مقدس او را لعن کند!..»

بی اطلاعی خلیفه مسلمین و حافظ دین، که قاعده باید مردم و امت اسلام، از او که به جای پیغمبر نشسته احکام دین بیاموزند، خود او مناسک و آداب حجرا نمی داند! این از طرفی در خور توجه است و از طرفی دیگر موضوع لعن علی (ع) که با این که عمر بن عبد العزیز آن را منع کرده و از منابر در مواقع رسمی (خطبه

جمعه) برداشته باز بنی امیه بعد از وی آن را برگردانده و تا زمان هشام هنوز به آن عمل می شده و در اماکن مقدسه و محلهای «صالح» جزء آداب و سنن می بوده و باید انجام می یافته! (اگر چه هشام این کار را نکرده باشد) قابل توجه است.

در همان سفر (باز هم بنقل همو- همان جزء- صفحه ۳۸۵-) پس از این که هشام در حجر نماز گزارده و ایستاده بوده است «ابراهیم بن محمد بن طلحه بوی گفته است:

«ترا به خدا و به حرمت این خانه و شهری که از آن آمده و حقش را بزرگ داشته ای (مدینه) ستم را از من برگردان.

«هشام گفته است: کدام ستم؟

«ابراهیم پاسخ داده: «خانه امرا.

«هشام گفته است: چرا این سخن را به عبد الملک نگفتی و از او داد نخواستی؟

«ابراهیم گفته است: به خدا سوگند او خود بمن ستم کرد.

«هشام گفت چرا از پسرش ولید داد نخواستی؟

«ابراهیم گفت: به خدا سوگند بمن ستم کرد.

«هشام گفت: سلیمان بن عبد الملک؟.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۶

«ابراهیم پاسخ داد: او هم بمن ستم کرد.

«هشام گفت: عمر بن عبد العزیز؟.

«ابراهیم گفت: خدایش بیامرزد که به خدا سوگند او خانه امرا بمن برگرداند.

«هشام گفت: یزید بن عبد الملک؟.

«ابراهیم پاسخ داد: به خدا سوگند او بمن ستم کرد و پس از این که عمر بن عبد العزیز خانه امرا بمن برگردانده بود یزید دوباره بر من ستم کرد و خانه را باز پس گرفت و هم اکنون خانه امرا تو در دست داری و بتصرف آورده ای.

«هشام گفت: هان! به خدا سوگند اگر جایی در بدن تو برای زدن می بود (شاید چون پیر و فرتوت بوده) ترا

می زدم.

«ابراهیم گفت: به خدا سوگند که برای زدن با تازیانه و با شمشیر جا در تن من هست.

«هشام چون این سخن بشنید و رو برگرداند و از آنجا برفت» در سال یک صد و نه (۱۰۹) (بنقل طبری از واقدی و هم به اسناد خود- جزء پنجم، صفحه ۳۹۷-) ابراهیم پسر هشام بعد از ظهر روز بعد از عید قربان برای مردم خطبه خوانده و در جمله گفته است: «سلونی فانا ابن الوحید لا تسالون احدا اعلم منی».

پس مردی از مردم عراق بپا خواسته و او را از قربانی پرسیده که آیا واجب است یا نه؟ و او ندانسته عراقی را چه پاسخ گوید پس از منبر فرود آمده است.

یکی از عمّال هشام که در همان سال اول سلطنت خود او را به امارت عراق و اعمال شرق (خراسان قدیم) برگزیده خالد بن عبد الله قسری معروف به «ابن نصرانیه» بوده که به ناپاکی و بی باکی و سفاکی شهرت داشته چنانکه در باره اش گفته شده (جزء پنجم تاریخ طبری صفحه ۴۵۸): «.. الذی یهدم المساجد و یبني البیع و الکنائس و یولّی المجوس علی المسلمین و ینکح اهل الذّمّه المسلمات»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۷

□
و خالد هم برادر خود اسد بن عبد الله «۱» را امارت خراسان داده و بدان ناحیه گسیل داشته است.

اسد نیز مثل برادر، خونریز بوده و برای تحکیم بنیان امارت خود و سلطنت هشام سخت گیری و خونریزی و ستم روا می داشته است کسانی از دوستان آل علی و آل عباس در مرو و بلخ از رفتار ستمگرانه و کردار جابرانه آل مروان و عمّال ایشان، نهانی سخن می گفته و مردم

را روشن می ساخته اند. چند کس از ایشان را که بزرگ آنان زیاد بوده به نزد اسد برده اند شخصی که ابو موسی خوانده می شده در آن میان بوده و اسد که در دمشق او را دیده بوده شناخته و تهدید کرده ابو موسی بوی گفته است: «فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ» اسد را خشم افزون گشته و گفته است: مرا چون فرعون دانستی و آن چه را بوی گفته شده بمن گفتی. ابو موسی پاسخ داده: خدا ترا بدان منزله قرار داده است.

آن گاه اسد دستور داده آن گروه را که ده تن ایشان از مردم کوفه بوده اند کشته اند پس از آن (چنانکه طبری از جماعتی نقل کرده- جزء پنجم تاریخ، صفحه ۳۹۵-) امر کرده است خطی از میان زیاد بکشند و او را از میان به دو نیم کنند. شمشیر کندی کرده دوباره و سه باره امر کرده تا عاقبت وی را دو نیم کرده اند!

فردای آن روز دیگری از آن گروه گرفتار و به نزد اسد برده شده و او می گفته است «رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَ بِالْإِسْلَامِ دِينًا وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ نَبِيًّا» اسد شمشیری را که از «بخارا خدا» می داشته خواسته و بدست خود وی را با آن شمشیر گردن زده است.

در سال یک صد و نه (۱۰۹) هشام، اسد را از خراسان برداشته و اشرس بن عبد الله

(۱) اسد همان کسی است که شاید نخستین شعر پارسی که بعد از اسلام گفته و ضبط شده ابیاتی باشد که مردم خراسان (ما وراء النهر) هنگامی که او در جنگ ختل از مخالفان شکست خورده او را هجو کرده و گفته اند:

از ختلان آمدیه یرو تباه

ابار باز آمذیه خشنگ نزار آمذیه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۸

سلمی را که بواسطه فضل بعنوان «کامل» خوانده می شده به جای اسد امارت خراسان داده. اشرس اهل ذمه را، از مردم سمرقند و ما وراء النهر، به اسلام خوانده بدین شرط که «جزیه» را از ایشان بردارد چون اسلام را پذیرفته اند جزیه برایشان قرار داده و به سختی آن را مطالبه کرده است.

به گفته طبری (جزء پنجم صفحه ۳۹۸) ابو صیدا از گرفتن جزیه مانع می شده هانی به اشرس نوشته است که مردم اسلام اختیار کرده و مساجد ساخته اند. اشرس بوی پاسخ نوشته که از هر کس باج می گرفته اید باز هم بگیریید پس عمال اشرس بر کسانی که به اسلام در آمده بودند دوباره جزیه قرار داده اند.

خلاصه این که در زمان هشام هم مثل زمانهای سابق و لاحق او، عمال امویان از غدر و ستم و مجازاتهای نامشروع مستبدانه و کیفرهای خودسرانه جابرانه غیر اسلامی که به گمان ایشان موجب ترس و بیم مردم و استحکام اساس سلطنت جابرانه باشد خودداری نمی کرده اند.

همان اسد قسری در وقائع خراسان و بلخ و بخارا و مرو و ما وراء النهر از مثله و بریدن زبان و کور کردن چشم و بریدن دست و پا بی داد کرده است. خداهش که مردی متدین و مسلمان بوده و به بنی هاشم توجه می داشته به جرم این توجه و علاقه، به فرمان اسد زبانش بریده و چشمش کور و در آخر هم مصلوب گردیده است.

در قضیه ای دیگر موسی بن کعب را که از مخالفان وی بوده فرمان داده تا لگام خر به دهانش زنند و بکشند تا دندانهایش بشکند و خرد شود

پس از آن گفته است:

دماغش را بکوبند و صورتش را بشکنند و فکّ زیرین او را با کارد بشکافند و دندانی که با لجام بیرون نرفته و باقی مانده بوده است بیرون آورند!

باز هم همان اسد عامل خلیفهٔ مسلمین در موردی دیگر بسر کردهٔ خود که پیروز شده بوده نوشته است: «پنجاه کس از ایشان را به نزد من گسیل دار» از جمله اینان بوده است مهاجر بن میمون و کسانی مانند وی که دستور داده همهٔ آنان را بدار آویخته اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۷۹

آن گاه بسر کرده، کرمانی، نوشته است بقیهٔ مخالفان را که نفرستاده بوده و گرفتار او بوده اند سه بخش و با ایشان چنین معامله کند! یک سیم از آنان را بدار بیاویزد یک سیم دیگر را دستها و پایشان را از تن جدا کند بخش سیم را تنها دستهایشان را قطع کند.

کرمانی سر کرده و سردار اسلامی دستور اسد را اجراء کرده، کسانی که کرمانی کشته و بدار آویخته چهار صد تن بوده اند.

قطع دست و پا، باین طریق، و بریدن زبان و کور کردن چشم در این گونه موارد که در فقه اسلامی موضعی ندارد و بر خلاف شرع و دین است و از زمان معاویه «۱»، در اسلام

(۱) ابن اثیر (جلد سیم الکامل - صفحه ۲۵۵-) در چگونگی قتل عروه بن ادیه این مضمون را، که طبری هم آورده، گفته است: «ابن زیاد در اسب دوانی که او را بوده حضور یافت و به انتظار رسیدن اسبهای مسابقه نشسته بود. عروه، که با گروهی از مردم در آنجا بودند، به اندرز و پند ابن زیاد پرداخت و در جمله این آیه

را بر او خواند «أَتَبُّونَ بِكُلِّ رِيحٍ آيَةً تَعْبَثُونَ وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ» ابن زیاد به گمان این که گروهی از یاران عروه او را همراهند متعرض وی نشد و برخاست و سوار شد و اسب دوانی را تا پایان نایستاد و رفت. از آن پس عروه را گرفت و فرمان داد تا دو دست و دو پایش را جدا کردند آن گاه دختر عروه را بخواست و او را هم بکشت! ابن اثیر (در همان جلد و همان صفحه) در قضیهٔ بنجاء این مضمون را آورده است:

«بنجاء زنی از قبیلهٔ بنی یربوع» و کانت من المجتهدات» و زنی عابده بود بد رفتاری و ستمگری و نابکاری ابن زیاد را به مردم یاد آوری می کرد. ابن زیاد، دستگیری و کشتن او را در صدد بود بنجاء را گفتند: خود را پنهان کن. گفت: می ترسم برای خاطر من دیگری گرفتار گردد. عاقبت آن زن گرفتار ابن زیاد شد و به فرمان او دو دست و دو پای زن بی چاره جدا گردید.»

شیخ عبد الوهاب نجار که از «استادان بزرگ جامع ازهر» و مصحح کتاب «الکامل» است در این موضع از کتاب چند سطری بدین مضمون، الکامل را تعلیقه زده:

«این کار را که ابن زیاد در بارهٔ بنجاء و عروه کرده مثله ایست بسیار زشت که بر نفسی خبیث دلالت دارد. خدا، معاویه را که فاسقانی مانند ابن زیاد را بر مسلمانان مسلط و حکمروا ساخته تا ایشان را به بدترین و سخت ترین عذابها آزار دهند باز خواست و مجازات خواهد کرد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۰

راه یافته گویا در زمان هشام کم و

بیش رواج یافته حتی خود او نیز چنین مجازاتهایی کرده و این گونه کارهای غیر مشروع و زشت و ناهنجار را بکار بسته است.

طبری، به اسناد آورده است (جزء پنجم تاریخ؟؟؟- صفحه ۵۱۶-):

«هشام به غیلان گفته است:

«ویحک یا غیلان، مردم را در باره تو سخن فراوان شده است. با ما، در امر خود مناظره کن اگر حق با تو باشد ترا پیروی می کنیم و اگر بر باطل باشی از آن برگرد و حقرا پیروی کن.

«غیلان «۱» این سخن را پذیرفته است پس هشام به میمون بن مهران گفته است تا با وی به مکالمه و مناظره پردازد میمون به غیلان گفته است:

«تو از من پرس زیرا در این هنگام نیرومندتر خواهی بود. غیلان پرسیده است:

آیا خدا خواسته که او را نافرمانی کنند؟

«میمون پاسخ داده است: آیا خدا به ناچار و ناخواه خودش، مورد نافرمانی و نسبت به او عصیان می شود؟

(۱) غیلان بر مبنی «تفویض» پرسش کرده و میمون بنا به عقیده «جبر» پاسخ داده است. نظیر این قضیه در سالهای بعد در مجلس صاحب بن عباد اتفاق افتاد که دو دانشمند بزرگ معتزلی و اشعری با هم دو جمله مناسب مذهب خود را رد و بدل کرده اند پس یکی از ایشان گفته است: «سبحان من تنزه عن الفحشاء» و دیگری بر فور گفته است: (سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۱

«غیلان از پاسخ فرو مانده و به خاموشی گراییده است.

در این هنگام هشام، او را گفته است: چرا خاموش شدی پاسخ گو، غیلان باز هم چیزی نگفته و پاسخ نیاورده است.

«هشام گفته است: خدای از من نگذرد اگر

از او بگذرم.

«پس فرمان داده دو دست و دو پای غیلان را قطع کرده اند!» خطیب بغدادی، ذیل ترجمه ابو المیاس الزاویه (جلد چهاردهم - صفحه ۴۲۷-)، به اسناد، مضمون زیر را آورده است:

«قریش را ولیمه و میهمانی بیش آمده که می‌اس قعسی آن را متصدی بوده است پس عماره کلبی را بالاتر از هشام بن عبد الملک نشانده این کار، هشام را گران و ناهنجار شده و آن را به یاد سپرده و با خود عزم کرده که چون به خلافت رسد او را معاقب سازد پس هنگامی که خلافت یافته امر کرده او را آورده اند آن گاه دستور داده است دندانهای وی را بکنند و ناخنهایش را بکشند. دستور اجراء شده و دندانها و ناخنهای او را کشیده اند. این ابیات را در این باره انشاء کرده است:

عذبونی بعذاب قلعوا جوهر رأسی

ثم زادونی عذابا نزعوا عنی طسası «۱»

بالمدی حرز لحمی و بأطراف المواسی»

در زمان سلطنت هشام هم فتوحات، چه در مشرق (خراسان قدیم) و چه در مغرب (افریقا) زیاد بوده است لیکن بیشتر جنبه سلطنتی و توسعه عرصه حکومت و فرمانروایی منظور می بوده نه مسلمانی (چنانکه گاهی از جزیه گرفتن از تازه مسلمانان هم هر چند موجب این می شده که از اسلام برگردند صرف نظر نمی شده است) هشام، چنانکه گفته شد، در ماه ربیع الآخر از سال یک صد و بیست و پنج (۱۲۵) به سن پنجاه و سه (۵۳)، پس از بیست سال حکومت، سلطنت را به برادرزاده خود ولید ابن یزید وا گذاشته و در گذشته است.

(۱) خطیب از قول ابو علی از ابو المیاس نقل کرده که «طساس» بمعنی «اظفار» است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص:

- ۱۰- ولید بن یزید ۱۲۵-۱۲۶

در ماه ربیع الآخر از سال یک صد و بیست و پنج که هشام مرده بر حسب وصیت برادرش یزید، پسر یزید، ولید، زمام دار و فرمانروا کشته و بر مسند سلطنت، یا چنانکه برادران سنی ما می گویند «خلافت»، نشسته است و بر مسلمانان جهان حکومت کرده است.

این ولید یا خلیفه! همان است که جلال الدین سیوطی، و دیگر علماء هم، در باره اش این عبارت را گفته است (تاریخ الخلفاء- صفحه ۲۵۰-):

□
 «.. و كان فاسقا شرّياً للخمر متتهكا حرّما لله، اراد الحجّ ليشرب فوق ظهر الكعبه فمقته الناس لفسقه و خرجوا عليه فقتل في جمادى الآخره سنه ستّ و عشرين» (یعنی بعد المائه) هنگامی که در محاصره مردم بوده و در خطاب به مردم این مضمون را گفته «آیا من بر عطاهاى شما نیفزوده ام؟ آیا همه گونه مساعدت مالی به شما نکرده ام؟» مردم وی را چنین پاسخ گفته اند:

□
 «ما ننقم عليك في أنفسنا لكن لنقم عليك انتهاك ما حرّم الله و شرب الخمر و نکاح امهات اولاد ابيك! و استخفافك بامر الله».

باز سیوطی نوشته است:

«هنگامی که ولید را کشته و سر او را به نیزه زده و نزد پسر عمش، یزید بن ولید بن عبد الملک (یزید مشهور به ناقص) برده اند سلیمان بن یزید (برادر ولید مقتول) بر سر نظر افکنده و چنین گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۳

«بعدا له، اشهد انه كان شروبا للخمر ماجنا فاسقا و لقد راودنى على نفسى!!» باز همو در جمله عباراتی که از ابن فضل نقل کرده این عبارت را آورده است:

«رشق المصحف بالسّهام و فسق و ما خاف الآثام» فقیه مالکی در «العقد الفرید» (جزء پنجم- صفحه

«ثمَّ عكف الوليد على البطالة و حبّ القيان و الملاهي و الشراب و معاشقه النساء فتعاشق سعدى (در اغانی سعده آورده شده) ابنه سعيد بن خالد بن عمرو بن عثمان بن عفان فتزوَّجها ثمَّ تعاشق اختها سلمى فطلق سعدى و تزوّجت سلمى فرجعت سعدى إلى المدینه فتزوَّجت بشر بن الوليد بن عبد الملك.»

«ثمَّ ندم الوليد على فراقها و كلّف بحبّها فدخل عليه اشعب المضحك فقال له الوليد: هل لك ان تبّلع سعدى عنّي رساله و لكّ عشرون الف درهم! قال: هاتها. فدفعها اليه. فقبضها و قال: ما رسالتك؟ قال: اذا قدمت المدینه، فاستأذن عليها و قل لها يقول لكّ الوليد:

اسعدى ما إليك لنا سبيل و لا حتّى القيامه من تلاق

بلى و لعلّ دهرنا ان يؤاتى بموت من خليلك او فراق

«فاتها اشعب فاستأذن عليها و كان نساء المدینه لا يحجبن عنه. فقالت له: ما بدا لكّ فى زيارتنا؟..»

فقيه مالکی از داستانهای معاشقه ولید با سعدی و سلمی ابیاتی از وی در این زمینه ها آورده که از آن جمله است ابیاتی که ولید پیش از این که با سلمی ازدواج کند می گفته است:

شاع شعری فی سلمی و ظهر و رواه کلّ بدو و حضر

و تهادته الغوانی بینها و تغنّین به حتّى انتشر

لو رأینا من سلیمی اثرا لسجدنا الف الف للأثر!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۴

و اتخذناها إماما مرتضى و لكان حجنا و المعتمر

انما بنت سعيد قمر هل حرجنا ان سجدنا للقمر!

باز هم فقیه مالکی این مضمون را آورده است (العقد الفرید- جزء پنجم- صفحه ۲۲۰-):

«علی بن عیاش گفته است: «در زمان خلافت ولید بن یزید نزد او بودم که ابن شراعه را از کوفه به

نزدش آوردند. خدا را سوگند، پیش از این که وی را از حال و راه بپرسد به او گفت: ای پسر شراعه به خدا سوگند ترا بدینجا نخواسته ام تا کتاب خدا و سنت پیامبرش را از تو جویا شوم و بپرسم! پسر شراعه گفت: من هم خدا را سوگند یاد می کنم که اگر آن دو را از من پرسی مرا در آنها حماری نادان می یابی! «پس ولید گفت: ترا بدینجا خواسته ام تا از شراب پرسش کنم..» تا آخر سؤال و جوابی که در باره باده میان آن دو مذاکره شد و فقیه مالکی آنها را به تفصیل آورده است.

«اسحاق بن محمد ازرق گفته است:

«پس از این که ولید کشته شده بود روزی بر منصور بن جمهور اسدی در آمدم دو کنیز از کنیزکان ولید نزد او بود مرا گفت: بشنو از این دو کنیز که چه می گویند.

کنیزکان وی را گفتند: ما ترا خبر دادیم منصور گفت: آن چه را بمن خبر دادید به او هم بگویید یکی از آن دو چنین گفت:

«ما گرامیترین و محبوبترین کنیزکان ولید بودیم اتفاق را وقتی شد که ما را با او نزدیکی (جماع) اتفاق افتاده بود و آن حالت را داشتیم که بانک اذان مؤذنان برای اقامه نماز برآمد و او را برای نماز خبر دادند پس او کنیزک را که مست و به حالت جنابت بود با لثامی که بر چهره اش افکند بمسجد فرستاد تا مردم با وی نماز بگذارند کنیزک با آن حالت رفت و مردم با وی نماز گزارند!» رفتار زشت و ناهنجار ولید چنان رسوا و هویدا بوده و او بحدی بی پروا وضع

ادوار فقه

ننگین خود را برملا می ساخته که مردم به صدا درآمده و کارهای زشت او را به زبان می آورده و او را بد می گفته و نکوهش می کرده اند و لید چون از بدگویی مردم و سرزنش ایشان آگاه شده بنقل صاحب «العقد الفرید» (جزء پنجم - صفحه ۲۲۲) چنین گفته است:

□
«خذوا ملککم، لا تثبت الله ملککم ثباتا یساوی، ما حییت، عقالا دعوا لی سلیمی مع طلاء و قینه و کاس، الا حسبی بذلک مالا»
قضایائی از اعمال ننگین و رفتار شرم آور این، باصطلاح، خلیفه در کتب معتبر اهل تسنن از قبیل «الأغانی»، که مؤلف آن خود از خاندان اموی است، و «العقد الفرید»، و غیر اینها، آورده شده (نظیر قضیه در آوردن اشعب را به هیئت میمون و پوشاندن لباس مسخره بر آن مرد مسخره و دستور دادن که او را بهمان صورت بروی، در حالی که نامردی (آلت) خود را، بتعبیر اشعب «کالعود المدهون»، در دست داشته و امر کردن وی به اشعب که آن را سجده کند آنان به تفصیل نقل کرده اند) که آوردن آنها در این اوراق از ادب اسلامی به دور است.

ولید که از ربیع الآخر سال ۱۲۵ به سلطنت رسید در ماه جمادی الآخر از سال یک صد و بیست و شش (۱۲۶) به سنّ سی و پنج سال (۳۵) کشته شده و نوبت حکومت و فرمانروایی به یزید پسر ولید پسر عبد الملک رسیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۶

– ۱۱ – یزید بن ولید بن عبد الملک ۱۲۶ – ۱۲۶

در ماه جمادی الآخره، چنانکه گفته شد، ولید بقتل رسیده پس از او مردم با پسر عمّش، یزید بن ولید بن عبد الملک مروان بیعت کرده اند و او زمام

حکومت اموی را بدست گرفته است.

این یزید عطایا و حقوق سپاهیان را کم کرده و بدین - مناسبت به لقب «ناقص» شهرت یافته و او را «یزید ناقص» می گفته اند. یزید ناقص از ماه رجب از سال یک صد و بیست و شش (۱۲۶) تا اواخر ماه ذو الحجّه از همان سال (۱۲۶) که به مرض طاعون به سنّ سی و پنج (۳۵) سال در گذشته زمام دار امر خلافت بوده و سلطنت کرده است.

یزید ناقص مادرش شاهپرنده دختر فیروز پسر یزدگرد، و مادر فیروز، دختر شیرویه پسر کسری و مادر شیرویه دختر خاقان پادشاه ترک و مادر مادر فیروز دختر قیصر پادشاه روم بوده و او باین نسبتها می نازیده و مباحثات می کرده و می گفته است:

انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدّی و جدّی خاقان

و بدین جهت ثعالبی در باره وی گفته است: «اعرق الناس فی الملک و الخلافه من طرفیه» «۱» یزید ناقص در اواخر ذو الحجّه از سال یک صد و بیست و شش (۱۲۶) در گذشته و برادرش ابراهیم به فرمانروایی برگزیده شده است.

(۱) تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۵۲).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۷

۱۲- ابراهیم بن ولید بن عبد الملک ۱۲۷- ۱۲۶

در اواخر ذو الحجّه که یزید بن ولید مرده است گروهی از مردم با برادر وی، ابراهیم بن ولید بیعت کرده اند.

ابراهیم کارش متزلزل بوده «۱» چه همه مردم با او بیعت نکرده اند بلکه برخی بیعت کرده و برخی از بیعت سر باز زده اند پس گروهی او را به امارت سلام می داده گروهی به خلافت و بسیاری از مردم نه به امارت و نه به خلافت. تا این که عاقبت در ماه صفر از سال یک صد و بیست و

هفت (۱۲۷)، پس از اندکی بیش از شصت روز زمامداری لرزان و سست، ناگزیر خود را از خلافت، خلع و با مروان حمار بیعت کرده و گردن به اطاعت و فرمانبری او نهاده است.

ابراهیم به مناسبت این که خود را از کار بر کنار و زمام سلطنت اموی را به مروان حمار واگذار کرده بعنوان «مخلوع» اشتهار یافته است.

تا سال (۱۳۲) زندگانی ابراهیم امتداد داشته و در آن سال در قضیهٔ دربار ابو عباس سَفَّاح، نخستین خلیفهٔ عباسی، با گروهی از بنی امیه بقتل رسیده است.

(۱) اشاره بدین مطلب کرده گویندهٔ بیت زیر:

نبایع ابراهیم فی کل جمعه الا ان امرا أنت و الیه ضائع

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۸

- ۱۳ - مروان حمار ۱۲۷-۱۳۲

چنانکه گفته شد ابراهیم در ماه صفر از سال ۱۲۷ خود را از سلطنت خلع و با مروان بیعت کرد. از آن هنگام نوبت فرمانروایی نصیب مروان بن محمد بن مروان بن حکم گردید.

مروان پیرو جعد بن درهم، که یکی از بزرگان معتزله است، بوده و مذهب اعتزال می داشته و به مناسبت معلّم و مؤدّبش (جعد) به نسبت جعدی خوانده می شده است و به مناسبت این که بر شدائد دهر و مکاره جنگ سخت بردبار و پایدار بوده، و در تازی جزء امثال سائر است که «فلائن اصبر من الحمار، فی الحروب» و یا به مناسبت این که عرب، رأس هر صد سال را «حمار» گفته و مدّت حکومت خاندان اموی در زمان او نزدیک به صد سال می شده لقب «حمار» به او داده و او را «مروان حمار» خوانده اند و بدین لقب مشهور گردیده است.

در ماه صفر از سال یک صد و بیست و هفت

(۱۲۷) هنگامی که در ارمیتیه بوده با وی بیعت شده و تا ماه ذوالحجه از سال یک صد و سی و دو (۱۳۲)، که در جنگ با عبد الله بن علی عمّ ابو عباس سفّاح، نخستین خلیفه عبّاسی، در نزدیک موصل مغلوب گشته و به شام گریخته و عبد الله از دنبال او رفته و او ناگزیر بمصر گریخته و صالح برادر عبد الله از پی وی بمصر رفته و عاقبت او را در «بوصیر» که از دیهه‌های مشهور مصر است بقتل رسانده، متصدی مقام خلافت و زمام دار امر حکومت و سلطنت بوده است و بکشته شدن مروان حمار (به سنّ شصت سالگی) بساط سلطنت یا خلافت امویان، در مشرق، در نوردیده گردیده و انقراض یافته و نوبه حکومت و سلطنت عبّاسیان بعنوان خلافت اسلامی رسیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۸۹

گفته اند: مروان حمار در میان بنی مروان در سیاست و شجاعت، و دیگر مزایای حکومت، ممتاز بوده لیکن همه جا به بد بختی دچار و به ناکامی گرفتار می شده است.

یکی از کارهای بسیار نکوهیده و زشت مروان حمار اینست که چون از سپاهیان و مردم بیعت گرفته نخستین کاری که به آن اقدام کرده نبش قبر یزید ناقص و بیرون آوردن لاشه او را از گور و بدار آویختن آن بوده است.

این هم آخرین عمل خلیفه اموی که باید نگهبان فقه اسلام و حافظ احکام کتاب و سنت باشد.

اکنون که اوضاع و احوال عمومی دوره اول از عهد دوم در آن حدّ که برابر با سلطنت خاندان اموی بود از لحاظ وضع دربار و حکومت ایشان شرح داده شد.

در پایان این قسمت

نامه ای، که به فرمان و دستور معتضد خلیفه عباسی در معرفی ابو سفیان و معاویه و خاندان بنی امیه نوشته شده برای این که آن را نشر دهند و باصطلاح امروز بخشنامه کنند تا در همه جا بی ایمانی و بی علاقه‌گی افراد حاکمه این خاندان بر همه کس دانسته شود، نقل می گردد و از آن پس برای نتیجه گیری آن چه را از اوضاع عمومی یاد شد تخلص و تلخیص می کنم و از آن پس بشرح وضع فقه و فقیهان این دوره و عصر می پردازم. و بالله الاستعانه و منه التوفیق و الهدایه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۰

پایان سخن از خاندان اموی

□
المعتضد بالله خلیفه عباسی (ابو العباس احمد بن طلحه (الموفق) بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید، ۲۴۲-۲۸۹)، در سال دویست و هشتاد و چهار (۲۸۴) عازم شد که فرمان دهد معاویه را برای بی دینی و بی ایمانی و کارهای خلافش بر منابر لعن کنند پس امر کرد نامه ای در این باره انشاء کنند و برای این کار دستور داد نامه ای را که در زمان مأمون و بامر او در باره لعن انشاء شده و در دیوان مضبوط بوده مورد مطالعه قرار دهند و از جوامع آن نامه نسخه بگیرند و نامه ای از نو انشاء کنند چنین کردند و نامه را آماده و زمینه را برای قرائت آن بعد از نماز جمعه فراهم ساختند لیکن ابو القاسم عبید الله بن سلیمان وزیر المعتضد بالله که با این کار موافق نبود و خود نتوانسته بود خلیفه را از این کار منصرف سازد قاضی یوسف بن یعقوب را احضار کرد و از او خواست که ابطال عزم

المعتضد را چاره اندیشد.

قاضی رفت و با المعتضد در این باره به سخن پرداخت و گفت: مرا بیم آن است که عامه چون این لعن نامه را بشنوند به جنبش آیند و شورش کنند.

معتضد گفت: اگر چنین کنند یا سخنی بر خلاف به زبان آرند شمشیر در میان ایشان می نهم و ایشان را ادب می کنم.

قاضی گفت: این درست لیکن با طالبین چه باید کرد؟ ایشان در همه نواحی مملکت هستند و خروج می کنند و بسیاری از مردم به واسطه نزدیکی ایشان به پیغمبر و به واسطه مآثر و مفاخری که دارند و در این نامه هم از آنها یاد شده و در ستودن آنها

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۱

اطراء بعمل آمده و مردم به ایشان توجه و رغبت دارند پس از انتشار این نامه راغبتر خواهند شد و زبان آنان بازتر و دلیل و حجتشان نیرومندتر خواهد شد.

سخنان قاضی در معتضد تأثیر کرد و پاسخی نگفت و پس از آن دستوری در باره آن نامه نداد و چیزی در آن باره نگفت.

این نامه که طبری و غیر وی نسخه اش را در کتب خود آورده اند، چون به خوبی وضع معاویه و بنی امیه را از لحاظ عدم دل بستگی بشئون دینی و عدم علاقه به احکام اسلامی می رساند و آن چه را تا کنون در اینجا نقل شده روشن می سازد از تاریخ طبری (جزء ششم صفحه ۱۸۳) خلاصه و ترجمه آن در اینجا آورده و به بحث از خاندان اموی خاتمه داده می شود:

پس از سپاس خدا و درود بر پیغمبر و ستودن سلف از آل عباس (به تفضیل و تفصیل) چنین آورده شده است:

«امیر المؤمنین آگاهی یافته

است که گروهی از عامّه را شبهه در دین و فسادى در اعتقاد به هم‌رسیده و تعصّب بر ایشان چیره گردیده و بی این که معرفت و فکری داشته باشند به آن زبان باز کرده و بی بینة و بینایی، پیشوایان گمراهی را پیروی نموده و سنتهای شایسته را گذاشته و به مخالفت آنها پرداخته و اهواء مبتدعه را پذیرفته و به گمراهی گراییده اند «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و به دوستی و موالات کسانی تظاهر کرده اند که خدا دوستی و موالات ایشان را نخواسته و از ملت خارجشان خواسته و لعن بر آنان را واجب ساخته و به تعظیم کسانی رو آورده اند که خدا ایشان را کوچک قرار داده و امرشان را موهون و سست فرموده و اینان بنی امیه، شجره ملعونه، هستند.

«چون امیر المؤمنین از این وضع آگاهی یافته نخست آن را بزرگ شمرده و چنان عقیده دارد که اگر آن را انکار نکند و شما را بترک آن وادار نسازد به وظیفه دینی رفتار نکرده و در آن چه خدا از تقویم مخالفان و ارشاد جاهلان و اقامه حجت بر دو دلان

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۲

و تأدیب عاندان بر عهده او گذاشته و بر او واجب ساخته کوتاهی کرده اینست که به شما مردم می گوید.

«خدا چون محمد را بدین خود برگزید تنی چند از خویشان نزدیکش به او گرویدند و در راه او جانفشانی کردند و به حمایت و یاری او پرداختند و بیشتر از عشیره و معاندت و محاربت و تکذیب و تخریب و آزار و تخویف او و

تعذیب پیروان و بستگان وی را کار و شعار خویش ساختند در میان اینان از همه در دشمنی و مخالفت و محاربت سرسخت تر و پادارتر و پیشتازتر ابو سفیان بن حرب بود که هیچ پرچمی برای مبارزه با اسلام برافراشته نمی شد مگر این که او صاحب و قائد و رئیس آن بود، چه در بدر و چه در احد و چه در خندق، ابو سفیان و پیروان او از بنی امیه، که خدا و پیغمبر در مواطنی بسیار ایشان را لعن کرده، می بودند.

تا این که امر خدا غلبه یافت و اینان مقهور و مغلوب شدند پس ابو سفیان ناچار به زبان اسلام آورده و در نهان بر کفر خود بر جا بود پیغمبر و مسلمین هم دانستند از این رو پیغمبر (ص) او را بعنوان «مؤلفه قلوبهم» بشمار آورد و سهمی برای وی جدا ساخت و اولادش هم با علم باین موضوع آن را پذیرفتند.

«از جمله مواردی که خدا ایشان را در کتاب خود لعن کرده این آیه است «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نَحْوَهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا» که به اتفاق همه، از شجره ملعونه، بنی امیه اراده شده است.

«و از جمله گفته پیغمبر است، هنگامی که ابو سفیان را دید بر خری سوار و معاویه از جلو آن را می کشد و یزید پسر ابو سفیان از عقب آن را می راند و رو به او می آید، «لعن الله القائد و الزاكب و السائق».

«و راویان همه از ابو سفیان این گفته را روایت کرده اند: «يا بني عبد مناف تلقفوها تلقف الكره فما هناك جنه و لا نار» و این گفته کفری است صریح

که گوینده اش از جانب خدا ملعون است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۳

«و هم از او روایت کرده اند که بر ثئیبه (پشته) احد ایستاده و در حالی که نایبنا بوده به قائد خود گفته است «هاهنا ذبنا محمدا و اصحابه» و هم مسأله خواب پیغمبر (ص) که گروهی از بنی امیه را دید بر منبر او بالا می روند..

«و از جمله این که پیغمبر (ص) معاویه را خواست تا در حضورش نامه بنویسد او نافرمانی کرد و بهانه آورد که غذا می خورد پیغمبر گفت: «لا اشبع الله بطنه» پس تا بود از غذا سیر نمی شد..

«و از آن جمله پیغمبر گفت: «يطلع من هذا الفجّ (درّه) رجل من أمتي يحشر علي غير ملّتي» پس معاویه از آنجا برآمد.

«و از جمله این گفته پیغمبر (ص) است: «إذا رأيتم معاوية علي منبري فاقتلوه».

«و از جمله است حدیث مرفوع مشهور از پیغمبر (ص): «انّ معاوية في تابوت من نار في اسفل درك منها ينادي يا حنّان يا منّان، الآن و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين».

«و از جمله مساوی معاویه این که به محاربه با افضل مسلمین در اسلام از لحاظ مکان و اقدام ایشان از لحاظ سبقت و احسن ایشان از لحاظ اثر و ذکر علی بن ابی طالب قیام کرد و حق او را با باطل خویش به منازعه پرداخت و انصار او را با یاران گمراه و بی ایمانی که داشت مجاهده نمود و او و پدرش همیشه می خواستند نور خدا و فروغ دین حق را خاموش کنند و لیکن «و يَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» مردم کودن را گول می زد و نادانان

را فریب می داد چنانکه پیغمبر (ص) به عمّار خیر داد و گفت: «یقتلک الفئه الباغیه تدعوهم إلى الجنّه و یدعونک إلى النار» دنیا را برگزید و آخرت را نپذیرفت و از ربه اسلام خارج شد ریختن خون بی گناهان را حلال شمرد به طوری که در فتنه ای که او برانگیخت گروهی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۴

بی شمار، از برگزیدگان مسلمانان و مدافعان از دین خدا و ناصران حق و مجاهدان در راه حقیقت را خون بریخت و به کشتن داد و کوشش کرد تا مردم خدا را اطاعت نکنند و احکام دین اقامه نشود و خلاف دین رواج یابد و کلمه ضلالت را بلندی به هم رسد و دعوت باطل اوج گیرد..

«و عهده این خونهای ناروا و خونهایی که بعد از آنها ریخته شد به گردن گرفت و روشهای فساد را که گناهش و هم گناه کسانی که تا روز رستاخیز به آن عمل کنند برای او خواهد بود..»

«و از جمله چیزهایی که خدا لعن بر او را واجب قرار داده کشتن او است بر گزیدگان از صحابه و تابعان و اهل فضل و دیانت را مانند عمرو بن حمق و حجر بن عدی و این کشتار را کرد تا عزت و ملک و غلبه داشته باشد و لله العزه و الملك و القدره و خدا عز و جل می گوید «وَمَنْ يَفْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا».

«و از جمله کارها که او را مستوجب لعن خدا و رسول کرده ادعاء او است زیاد بن سمیه را و این جرات و جسارتی است از او

در

برابر گفته خدا «ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ» و در برابر گفته پیغمبر خدا «ملعون من ادعى إلى غير مواليه» و در برابر گفته دیگر او «الولد للفراش وللعاهر، الحجر» پس آشکارا حکم خدا و سنت پیغمبر را مخالفت کرده و ولد را برای غیر فراش قرار داده و باین کار خویش حرامهای الهی را مباح کرد و چنان ظلمی بر اسلام وارد ساخت که مانند نداشت و مانند آن بر دین وارد نشده بود.

«و از جمله این که مردم را دعوت کرد تا به یزید پسر متکبر می گسار خروس و تازی و میمون باز او بیعت کنند و برگزیدگان از اهل اسلام را به قهر و سطوت و توعید و اخافه و تهدید بر این کار وادار کرد با این که نادانی و خبث و پلیدی او را می دانست و مستی و فجور و کفر او را معاینه می داشت تا این که بر خر مراد سوار شد و قدرت را بدست

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۵

آورد به نافرمانی خدا و رسول پرداخت و به خونخواهی مشرکان، از مسلمین قیام کرد پس واقعه حزه را که در اسلام واقعه ای شنیعتر و فضاحت آورتر از آن نبوده پدید آورد و گمان کرد که از اولیاء خدا انتقام گرفته و دشمنان خدا را به دلخواه رسانده پس شرک خود را اظهار و کفر خویش را آشکار ساخت و گفت:

ليت اشياخى بيدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل

قد قتلنا القوم من ساداتكم و عدلنا ميل بدر فاعتدل

فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا: يا يزید لا تشل

لست من خندف ان لم انتقم من بنى احمد ما كان

لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحى نزل

«این گفته کسی است که از دین، خارج است و به خدا و پیغمبر و کتاب خدا و دین او، ایمان ندارد.

«و از بزرگترین و سخت ترین پرده دری او است از دین، ریختن خون حسین بن علی (ع)، فرزند فاطمه (س) دختر پیغمبر (ص)، با مقامی که نزد پیغمبر، و منزلتی که در دین و فضل داشت، که پیغمبر در باره او و برادرش به سیادت اهل بهشت شهادت داد، همه اینها از راه جرأت بر خدا و کفر بدین و عداوت با پیغمبر و بی احترامی به او و معاندت با عترت بوده که گویی گروهی از کفار ترک و دیلم را می کشد، نه از انتقام خدا پروا کرد و نه سطوت و قدرت الهی را بحساب آورد، پس خدا عمرش را کوتاه کرد و اصل و فرعش را ریشه کن ساخت و آن چه در دست داشت باز گرفت و عذاب و عقاب را برایش آماده فرمود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۶

«همه اینها بود بعلاوه آن چه بنی مروان کردند از تبدیل کتاب خدا و تعطیل احکام او و تفریط بیت المال و ویران ساختن خانه خدا و حلال ساختن حرام او و نصب منجنيقها بر خانه و افکندن آتش در آن برای سوزاندن و خراب کردن و هتک حرمت نمودن و ریختن خون پناهندگان..

«پس ای مردم لعن کنید کسانی را که خدا لعن کرده و دوری جویند از کسانی که نزدیکی به خدا حاصل نمی گردد مگر به دوری جستن از ایشان.

□

«اللهم العن ابا سفیان بن حرب و معاویه ابنه و یزید بن معاویه

و مروان بن الحکم و ولده. اللَّهُمَّ الْعن ائمه الكفر و قاده الضلاله و اعداء الدين و مجاهدى الرسول و مغيرى الاحكام و مبدلى الكتاب و سفاكى الدّم الحرام. اللَّهُمَّ انا نتبأ إليك من موالاه اعدائك و من الاغماض لأهل معصيتك كما قلت: لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حادّ الله و رسوله.

«حق را بشناسید تا اهل آن را بشناسید و راههای گمراهی را تأمل کنید تا روندگان آنها را بشناسید.. پس در راه خدا از ملامت میندیشید و از دین خدا به هوی و دوستی و فریب نابکاران منحرف مشوید.. تا آخر نامه» چنین بوده است وضع خاندان بنی امیه نسبت بشئون دین و به راستی چنانکه ابن ابی الحدید تعبیر کرده این قضیه در تاریخ «اعجب من العجب» باید شمرده شود.

ابن ابی الحدید در ذیل نامه علی علیه السلام به معاویه «اما بعد فانی علی التردد فی جوابک..» آنجا که عبارت «کالمستقل الثائم» را شرح می دهد (جلد چهارم صفحه ۲۳۳) این مضمون را آورده است:

«اما تشبیه علی (ع) معاویه را به کسی که در خواب است و با صفات احلام سرگرم، از این رو است که اگر در زمان پیغمبر (ص) معاویه در خواب می دید که او خلیفه است و به او امیر مؤمنان خطاب می شود و با علی برای خلافت پیکار می کند و در میان مسلمین

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۷

به جای پیغمبر می نشیند بی گمان این خواب خود را تأویل و تعبیری نمی یافت و آن را از وساوس خیال و اضغاث احلام می شمرد چه گونه چنین خیالی بخاطر او خطوط می کرد و حال این که او دورترین خلق

خدا بود از آن و این چنانست که «نقاط» را هوس پادشاهی بخاطر بیافتد.. بدین بنگر که امامت، نبوتی است مختصر و «طلیق» که از «مؤلفه قلوبهم» بشمار بوده که بدل تکذیب می داشته گر چه به زبان اقرار و در نزد مسلمین کم پایه بوده و اگر به مجلسی که اهل سوابق از مهاجران می بودند در می آمده در آخرین صف می نشست چه گونه به خاطرش می گذشته است که روزی خلیفه می گردد و این عنوان را پیدا می کند و بر مؤمنان امیر می شود و بر رقاب آن بزرگان از اهل دین و فضل سوار و بر ایشان فرمانروا می باشد؟

«این اعجب از عجب است که پیغمبر (ص) با شمشیر و با زبان، بیست و سه (۲۳) سال با گروهی مجاهده و ایشان را لعن کند و از خود دور دارد و قرآن در نکوهش و لعن و برائت از آنان نازل گردد و همین که دولت او گسترده شود و دین بر دنیا غلبه کند و شریعت و دین ثابت و محکم گردد و پیغمبر در گذرد، و صالحان از اصحاب او بنیان دین را تشدید کنند و بلندی ملت و بزرگی قدر امت او را در نفوس پهناور سازند ناگهان همان دشمنان که پیغمبر (ص) با ایشان جهاد می داشته سر بردارند و بر آن پیروز گردند و زمام سلطنت و حکومت بدست گیرند و صلحاء و ابرار و اقارب پیغمبر (ص) را که از او فرمانبرداری داشته بکشند..»

«پس ای کاش پیغمبر (ص) سر از خاک بر می داشت و می دید معاویه طلیق و پسرش و مروان و پسر و اعقابش چه گونه به جای او نشسته اند و

بیچه وضعی بر مسلمین حکومت و فرمانروایی می کنند» و در آخر آن قسمت چنین آورده است:

«.. قد كان معه (یعنی مع علی) من الصَّيْحَابِ قوم كثيرون سمعوا من رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يلعن معاوية بعد اسلامه، و يقول: أنه منافق كافر و أنه من اهل النار و الاخبار في ذلك مشهوره»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۸

۹- تخلص اوضاع عمومی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۲۹۹

تخلص اوضاع عمومی در دوره اول از عهد دوم کوتاه گفتار این که در این دوره دربار «اموی» و دستگاه حکومت شام از لحاظ تردد فقیهان با ایمان و رفت و آمد اشخاص متوجه بحقائق احکام و تشنگان بحث و نظر در مسائل اصلی و فرعی اسلام و تحقیق و تنقیح این گونه امور، وضعی بر خلاف وضع مجالس خلفاء راشدین، در مدینه، یافته است.

به جای بزرگان از صحابه و دل باختگان به قرآن و اکابر از پرورش یافتگان در مهد دانش و ایمان، بیشتر اوقات هرزه درایان و شاعران و مداحان و یاوه سرایان و گزافه گویان و چاپلوسان و منافقان و سیاستمداران رفت و آمد و نشست و برخاست می داشتند.

بعلاوه مرکز سلطنت مستبدانه معاویه و اخلاف اجلاف او (شام) از موطن آن بزرگان، که کانون تعلیم و تعلم امور دینی شده بود (مدینه)، و ساکنانش از مهاجر و موطن، بزرگ و کوچک، زن و مرد، بشئون دینی خو گرفته و مأنوس گردیده بودند دور بود و این خود موجب می شد که این گونه اشخاص یا هیچ به آن دستگاه دربار نزدیک نشوند و یا اگر گاهی نزدیک شوند برای رفع تعدی و تجاوز عمال معاویه و اعقابش باشد یا برای

مقاصد و حاجاتی دیگر، که بهر حال آزادی و آزادگی بیشتر اینان محدود و مصدوم می بود، رهسپار آن دربار شوند.

بهر جهت بحث از امور شرعی و احکام اسلامی و تحقیق در حقائق مقاصد دینی در دستگاه معاویه و محاضر و محافل جانشینان او بسیار کم و ناچیز و اتفاقی می بوده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۰

چه از همه چیز گذشته معاویه (و هم اخلاف او) را باین امور علاقه و دلبستگی نمی بوده و ترویج و تحقیق دین و مسائل و احکام اسلام، بالاصاله، مورد توجه و نظر نمی شده و اگر با دستگاه حکمروایی و سلطنت کسری مآبانه و قیصر منشانه او تماس نمی داشته آن را مهم نمی دانسته و گفتگوی از آن را به چیزی نمی شمرده بلکه به حقیقت امور دین و شئون اسلام را دست آویز حفظ و بقاء و بسط و رقاء امور و شئون سلطنت و استیلاء خود قرار می داده و دایر مدار آنها می شناخته است و طرح آنها را در موردی که از آنها استفاده می داشته می خواسته و در غیر این مورد نیازی در طرح و بحث و حلّ و فهم آنها نمی دیده است و در حقیقت آن امور را که از لوازم و خواص مقام خلافت دینی است نسبت به مقاصد سلطنت از زواید می شمرده است.

خلاصه این که مسائل دینی و احکام فرعی که انشاء و اصدار آنها در زمان پیغمبر (ص) از مراحل تشریح و از شئون و مقاصد نبوت بود، در زمان بعد از وی بحث و فحص و جمع و نشر و حفظ و بسط و اجراء و ترویج و فهم و تفهیم آنها از وظائف خلفاء و جانشینان

پیغمبر (ص) شناخته می شد بدین معنی که مقام خلافت چنانکه در امور دنیا و سیاست و تدبیر شئون حیات اجتماعی امت تنها ملجأ و مرجع می بود در امور دینی و تشخیص و تعیین وظائف و تکالیف مسلمین از لحاظ مقررات شرع و دین و آداب و سنن آیین که بعدها نام «فقه» برای آنها مصطلح گردیده، نیز همان حوزه و مقام، مرجع و ملاذ می بود، و به اقتضای روح خلافت و حقیقت نیابت از مقام نبوت باید هم چنین می بود و باشد.

پس هر گاه در خود مرکز خلافت، مدینه، یا در حجاز یا در دیگر بلاد و کشورهایی که بدست اهل اسلام گشوده شده و اسلام در آنها استقرار یافته موضوعی را حکم آن مجهول بود یا مقطوع نبود طالبان علم و قطع به آن، عقیده داشتند که باید به مقام خلافت، مراجعه و حکم آن موضوع را از آن مقام، استفسار و استعلام کنند و به استناد پاسخی که از آن مقام به ایشان می رسید آن حکم را بکار برند. مقام خلافت هم خود را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۱

در برابر این مراجعات، مسئول می دانست و مکلف می شمرد که مشکل را حل کند پس از راه علم و اطلاع، اگر مطلع و عالم به آن بودند، یا از روی مشاوره و یا رای آن را روشن می ساخت و به مراجعه کنندگان پاسخ می داد.

در حقیقت اهل اسلام مقام خلافت را از لحاظ مرجع بودن برای بیان احکام و تکالیف دینی، در آغاز آن، مقامی اصلی و مرکزی رسمی می شناختند و آن را مرجعی مسلم برای بحث و فحص و تنقیح و تحقیق و تعیین و

تبيين مسائل و احكام مي دانستند و خلافت را دنباله نبوت كه مبدأ هدايت و منشأ ارشاد است مي انگاشتند و خليفه را به تعليم و تبين كتاب و حكمت و تبليغ و تعيين احكام شريعت و نشر و ترويج مقاصد و حقائق رسالت، مكلف و پيروان دين را به اطاعت از گفته هاي ديني آنان موظف مي شمردند.

از اين رو، چنانكه از اين پيش هم گفته شده، خليفه در اين گونه موارد بيشتر از اوقات بزرگان صحابه را فراهم مي آورد. و در باره حكم اين «حوادث واقعه» و مسائل مستحدثه كه مورد سؤال قرار يافته به مشاوره و مذاكره مي پرداخته و از نظر آنان استفاده مي کرده و گاهي هم «راي» خود را بكار مي بسته و حكم ديني موضوعي را به اجتهاد خويش استخراج و سرگرداني و جهل سؤال كننده را دفع و رفع مي ساخته است.

در آن دوره، دوره خلفاء راشدین، خلافت خواه به استناد انتخاب امت و خواه به استناد نص پیغمبر (ص) يا نص خليفه سابق، در نظر اصحاب پیغمبر و پرورش يافتگان به آداب دين، از شئون دين و براي حفظ و نشر دين مي بوده و، بهر حال، جنبه ديني آن غلبه مي داشته يعنى خليفه را از ديد اين كه جانشين فرستاده خدا و نایب رهنما و معلم و مرشد و هادی و مزكی و مربی كامل الهی است، پس حافظ دين و ناشر مقاصد و كاشف حقائق آن است مي دیده و مي نگريسته اند و او نيز خود را به همين عنوان مي شناسانده و مي خواسته است كه امت او را به همين گونه بشناسند.

به جهات ياد شده بوده كه خليفه با كمال صراحت برفراز منبر فریاد مي زده

است که: «اگر کجروی و انحرافی از راه دین در من دیدید مرا آگاه سازید و به راه راستم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۲

برگردانید» و مسلمین هم کسانی داشته اند که برمی خاسته و با کمال شجاعت و نهایت شهامت شمشیر خود را در برابر خلیفه از نیام می کشیده و می گفته اند: «اگر به کجی گرای و راه انحراف پیمایی و در آن به پای ترا با شمشیر راست می کنیم» و بظاهر از همین جهت بوده که به هنگام انتخاب خلیفه سیم، عبد الرحمن بن عوف متابعت از سیره دو خلیفه سابق را شرط بیعت قرار می داده. خلاصه این که چنین بوده است عقیده و نظر مسلمین به مقام خلافت و چنان بوده است شیوه و سیره خلفاء راشدین.

لیکن معاویه را که نه از مزایای عالیّه صدر اسلام، از قبیل سبق به ایمان و مهاجرت و مجاهدت در رکاب پیغمبر (ص) و امتداد مدت صحبت، شرف و مزیتی وجود داشته و نه از خلیفه سابق، نصی در کارش بوده و نه از زعمای اّمت و مردمان با بصیرت و، باصطلاح، اهل حلّ و عقد انتخابی به میان آمده بلکه به زور و زر و نیرنگ و دغل با خلیفه راشد جنگ و حق مسلم فرزند پیغمبر را غصب کرده و جنبه سلطنت کسری و فرمانروایی هرقلی و قیصری به آن داده و ولایت عهد فرزند فاسق خود یزید را برای بعد از خود به زر و زور و حيله و غرور بر اّمت مسلمان تحمیل کرده است چنانکه با کمال بی اعتنائی به مسلمین و با نهایت استبداد و بی حیایی این مطلب را خودش بر فراز منبر

و در مدینه پیغمبر گفته است.

هنگامی که به مدینه مشرف شده متملقان و منافقانی از قریش که مانند خود او سست دین و دنیا دار و هوی پرست بوده اند چاپلوسی و خوش آمد را بوی چنین گفته اند:

«الحمد لله الذي اعز نصرک و اعلى کعبک» او چون این سخن شنیده به منبر بر آمده و چنین گفته است:

□
«اما بعد فإني و الله ما وليتها بمحبته علمتها منكم و لا مسره بولائتي، و لكنني جالدتكم بسيفی هذه مجالده..» (تا آخر آن چه فقیه مالکی آن را در «العقد الفرید» آورده و از این پیش هم در این اوراق آورده شد) بطور خلاصه باید گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۳

در زمان معاویه و اعقاب او از بنی امیه دستگاه و دربار حکومت، یا خلافت، بتفقیه و تفقه و ترویج شرع و تحقیق و تنقیح فقه و حتی بعمل به آن دلبستگی و علاقه لازم را نمی داشته بلکه بر خلاف مسلمات و ضروریات دین رفتار می شده و محرمات و منکرات انجام می یافته است.

هدف واقعی افراد این خاندان، تحکیم اساس سلطنت «۱» و کوشش در کشورگشایی و بسط حکومت خود زیر عنوان خلافت اسلامی و کسب ثروت و مال از طریق فتوحات می بوده ازین رو آن دوره از دوره های درخشان فتوحات بشمار است و در عین حال در همان دوره تفقه و تفقیه را هم حرکت و جنبشی جالب و قابل توجه به هم رسیده که می توان گفت «فقه» بمعنی اصطلاحی و بصورت علم رسمی و فنّ بحث و نظری در آن دوره بنیاد یافته و استقلال آن پایه گذاری شده و در همان دوره بوده است که عنوان «قراء» بعنوان

«فقهاء» تبدیل شده و کسانی بعنوان «فقیه» شهرت یافته و عنوان «فقهائ سبعة» برای هفت تن فقیهان به نام، که در محل خود نام برده خواهند شد، اصطلاح و عنوان گردیده است و بحث و فحص در فروع بر وجه بحث علمی پا به میان نهاده و حتی فروعی غیر مبتلی به، بلکه غیر واقع، استخراج شده و در باره حکم آنها بعنوان بحث اجتهادی و بقصد این که روزی مورد ابتلاء واقع گردد یا بوقوع پیوندد گفتگو و بحث پیش آمده و مجالسی در مساجد و منازل برای بحث و فحص و تدریس و تدرّس و مناظره و مجادله و ذکر و حفظ حدیث و نقل سنت با توجه و عنایت بر اوایان و محدّثان و تعظیم و تکریم از ایشان و یاد کردن نام آنان (اسناد) به هنگام تحدیث و اخبار تحقق یافته است.

پیدا شدن این وضع برای «فقاها» در آن دوره علل و عوامل، متعدد دارد،

(۱) از این رو هر کدام از این خاندان که سلطنت می یافته نخستین کاری که می کرده ده درهم بر ارزاق و حقوق جیره خواران و سپاهیان می افزوده است جمله «عیر بعیر و زیاده عشره» برای اشاره باین عمل آن خاندان گفته و «مثل سائر» شده است. جوهری در صحاح اللغه چنین آورده است «.. و قولهم عیر بعیر و زیاده عشره» کان الخلیفه من بنی أمیه اذا مات و قام آخر زاد فی ارزاقهم عشره درهم..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۴

که در این اوراق برخی از آنها: دو علت و عامل، که به دستگاه حکومت مرتبط و با اوضاع و احوال ناشی از طرز سلطنت متناسب است، مورد

اشاره واقع می گردد: این دو عامل و علت، بطور خلاصه، عبارت است از:

۱- بر کنار گرفتن دستگاه حکومت، خود را از شئون مربوط باین مسائل و مباحث (مگر به مقداری که ضرورت حکومت و رعایت سیاست آن را ایجاب می کرده است).

۲- افتادن تکلیف استخراج مسائل دین و مباحث احکام به دوش دانشمندان از صحابه و تابعان و آزاد بودن آنان در سرگرم شدن باین گونه مطالب نخست در مدینه که از زمان پیغمبر و زمان خلفاء راشدین یگانه مرجع، و مراجعه به آن جا طبیعی و عادی و مأنوس، می بوده و پس از آن مکه که نزدیکترین بلاد اسلامی به مرکز، مدینه، بوده و روابطی با مدینه، از دیگر بلاد، زیادتر و شبیهتر و محکم تر می داشته و از این پس در سائر شهرهای بزرگ اسلامی.

در آن دوره بر خلاف آن چه در زمان خلفاء راشدین معمول و لازم بوده، که مسائل معضله دینی و حوادث واقعه شرعی به کانون خلافت و معهد رسالت مراجعه و حل آنها را از آنجا استفتاء می شده، شاید به دستگاه سلطنت اموی و دربار حکومت مروانی هیچ مراجعه نمی شده، یا بسیار کم، از طرف مردم یا عمال حکومت، به آن دستگاه مراجعه می شده است.

معمولا مردم به صحابه یا تابعان که مورد اعتماد ایشان می بوده رجوع می کرده، و از آنان مسائل دینی و احکام فقهی خود را می خواسته و می پرسیده اند، بویژه از کسانی که در مدینه بوده و به جهات و شئون دینی طبعاً بیشتر وقوف می داشته اند، و همین امر، باعث شده که فضلاء از صحابه و تابعان در مسائل فقهی وارده به بحث و فحص پردازند و حتی خود را

برای جواب گویی مراجعات آینده آماده سازند و نتیجه را فنّ و علمی به نام «فقه» بوجود آورند و به میراث گذارند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۵

طبری در کتاب تاریخ الامم و الملوک (جلد دوم) به اسناد از ابن شهاب از ابن قبیصه این مضمون را که او گفته آورده است:

«زنی را بر عملی نذر بود که اگر انجام دهد پسر خود را در کنار کعبه بکشد.

آن کار را مرتکب شده پس به مدینه آمده تا در باره این نذر از بزرگان مدینه «استفتاء» کند.

□
«نخست به نزد عبد الله عمر رفته و نذر و عمل خود را به او گفته و از او فتوی خواسته است.

□
عبد الله پاسخ داده است: من نمی دانم، خدا و فاء بنذر را خواسته است. آن زن گفته است: پس من باید پسر خود را قربانی کنم؟ عبد الله عمر گفته است: «خدا شما را از این که خود را بکشید نهی فرموده است» و بر این گفته و پاسخ چیزی نیفزوده است.

□
«پس از این، آن زن به نزد عبد الله عباس رفته و از وی فتوی خواسته است:

□
عبد الله عباس چنین پاسخ گفته است:

«خدا و فاء بنذر را امر کرده و از کشتن خود نهی. و عبد المطلب بن هاشم نذر کرده بوده است که اگر خدا بوی ده فرزند عنایت فرماید یکی از ایشان را قربان کند. و فرزندانش بده تن رسیده و فاء بنذر را میان آنان قرعه افکنده. قرعه به نام عبد الله، که محبوبترین فرزندانش بوده بیرون آمده عبد المطلب گفته است: خداوندا عبد الله با صد شتر، پس قرعه میان عبد الله و صد شتر کشیده قرعه بر

صد شتر افتاده است.

□
آن گاه عبد الله عباس زن را گفته است: به جای پسر صد شتر قربان کن.

□ □
«این قضیه به مروان، که در آن هنگام امارت مدینه را می داشته، رسیده. او گفته است: بنظر من عبد الله عمر و عبد الله عباس، هر دو، در جواب از راه صواب به دور افتاده و به خطا فتوی داده اند چه نذر، در معصیت خدا انعقاد نمی یابد.

«آن گاه آن زن را خواسته و بوی گفته است:

«خدا را استغفار کن و راه توبه پیش گیر و تصدق بده و آن چه از کارهای خیر می توانی به انجام رسان و بدان که خدا ترا از کشتن پسر نهی فرموده است.

«مردم را گفته مروان پسند افتاد و رای او را در این «فتوی» بر صواب دانستند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۶

□
و فتوی بر این قرار گرفت که: «لا نذر فی معصیه الله».

خلاصه سخنان پیش این که در دوره این خاندان فساد دستگاه حکومت و نادانی متصدیان از لحاظ احکام دین و حتی فساد اطرافیان منافق و دو رو، بسیار روشن است.

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۴۶) ذیل ترجمه یزید بن عبد الملک بن مروان مطلبی را می نویسد که به راستی قابل توجه و تامل است و چگونگی حال اطرافیان دستگاه و نادانی والی امر از آن هویدا و نمایان.

نوشته است:

«.. فاتی (یعنی یزید بن عبد الملک) بأربعین شیخا فشهدوا له» «ما علی الخلفاء من حساب و لا عذاب» خلیفه نادانی که چهل مرد بزرگ بی ایمان و بی اعتقاد نزد او گواهی دهند که خلیفه را حساب و عذابی نیست چه باید بکند؟ یا چه نباید بکند؟

این مطلب که خلیفه را حساب

و عذاب هست یا نه! از زمان یزید بن عبد الملک (بلکه پیش از او) مطرح بوده و متملقان و چاپلوسان و استفاده کنندگان از دستگاه ظلم و جور و بی دینی آن را در اندیشه حکام و سلاطین این خاندان راه، بلکه رسوخ داده اند و اگر مختصر ایمان و اعتقادی هم ایشان را می بوده و گاهی تأثیر می کرده و نگرانشان می ساخته باین سخنان و این شهادتها نابود کرده و از میان برده اند (۱)».

باز سیوطی ذیل ترجمه ولید بن عبد الملک (پدر یزید) آورده است که:

(۱) در ترجمه عبد الملک مروان کلمات و نامه های تملق آمیز حجاج نسبت به عبد الملک مروان که نمونه ای از گفته های چاپلوسان و متملقان آن دوره است یاد شد. در این موضع هم آغاز یکی از نامه های حجاج را به عبد الملک که در «العقد الفرید» (جزء پنجم - صفحه ۳۰۸-) آورده شده نقل می کنم: «.. لعبد الله امیر المؤمنین، و خلیفه رب العالمین المؤید بالولایه، المعصوم من خطل القول و زلل الفعل بكفاله اله الواجه لذوی أمره، من عبد اکتفتته الزلل و..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۷

«ابو حاتم در تفسیر خود از ابراهیم بن ابی زرعه اخراج کرده که ولید به او گفته است:

«أ یحاسب الخلیفه؟!»

در خاتمه برای اكمال بینایی نسبت به فساد دستگاه حاکمه بنی امیه و احاطه بر صدر و ذیل اوضاع و احوال آن دوره مطلبی راجع بسر سلسله خاندان، معاویه، و دیگری راجع به چگونگی اوضاع در اواسط حکومت این خاندان و سه دیگر مربوط به چگونگی اوضاع در زمان آخرین فرد از حکمروایان این خاندان می آورم و از آن پس مبحث اصلی ادوار فقه (چگونگی

فقه و فتوی.. را آغاز می کنم:

در باره سر سلسله این خاندان، ابن ابی الحدید از نصر بن مزاحم، به اسناد، نقل کرده است (جلد اول شرح صفحه ۳۴۷):

«.. لَمَّا نَظَرَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى رَايَاتِ مَعَاوِيَةَ وَ أَهْلِ الشَّامِ قَالَ:

«و الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسْمَةَ، مَا اسْلَمُوا وَ لَكِنَّ اسْتَسْلَمُوا وَ اسْرَوْا الْكُفْرَ فَلَمَّا وَجَدُوا عَلَيْهِ اِعْوَانًا رَجَعُوا إِلَى عِدَاوَتِهِمْ لَنَا، اَلَّا اَتَهُمْ لَمْ يَتْرَكُوا الصَّلَاةَ» باز ابن ابی الحدید از نصر به اسناد او از حبيب بن ابی ثابت آورده که گفته است:

□
«لَمَّا كَانَ قِتَالُ صَفِيْنٍ قَالَ رَجُلٌ لِعَمَّارٍ: يَا اِبْنَ الْيَقْضَانَ اَلَمْ يَقُلْ رَسُوْلُ اللّٰهِ (ص): قَاتِلُوا النَّاسَ حَتّٰى يَسْلَمُوْا فَاِذَا اسْلَمُوْا عَصَمُوْا مَنِّيْ دِمَائِهِمْ وَ اَمْوَالِهِمْ؟ قَالَ: بَلٰى، وَ لَكِنْ وَ اللّٰهُ مَا اسْلَمُوا وَ لَكِنَّ اسْتَسْلَمُوا وَ اسْرَوْا الْكُفْرَ حَتّٰى وَجَدُوا عَلَيْهِ اِعْوَانًا» و هم ابن ابی الحدید از نصر به اسنادش از منذر ثوری آورده که محمّد بن حنفيّه چنین گفته است:

□
«لَمَّا اَتَاهُمْ رَسُوْلُ اللّٰهِ (ص) مِنْ اَعْلٰى الْوَادِىِّ وَ مِنْ اَسْفَلِهِ وَ مَلَ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۸

الامودیه کتائب، یعنی یوم فتح مکه، استسلموا حَتّٰى وَجَدُوا اِعْوَانًا» ابن ابی الحدید از نصر به اسنادش از حکم بن ظهیر از اسماعیل از حسن بصری که او به اسناد از عبد الله مسعود از پیغمبر (ص) حدیث کرده که گفته است: «اِذَا رَاَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ بِنَ ابْنِ اَبِي سَفِيَّانٍ يَخْطُبُ عَلٰى مَنبَرِيْ فَاضْرِبُوْا عُنُقَهُ» پس حسن بعد از نقل این حدیث چنین گفته است: «فَوَاللّٰهِ مَا فَعَلُوْا وَ لَا اَفْلَحُوْا» در باره چگونگی اوضاع در اواسط آن دوره، کافی است به آن چه به فرمان عبد الملک مروان با سعید

بن مسیب فقیه نامی مدینه برای بیعت گرفتن از او به ولایت عهد ولید و سلیمان، فرزندان عبد الملک، بعد از وی معامله شده و به همین نزدیکی در ترجمه سعید آورده خواهد شد توجه و مراجعه شود.

در باره چگونگی اوضاع در زمان آخرین فرمانروای آن خاندان، ابن ابی الحدید (در قضیه ابن عطیه که از طرف مروان حمار به سرکردگی سپاهیان شام مأمور بوده که به مکه برود و با ابو حمزه معروف به خارجی که از طرف عبد الله بن یحیی کنندی ملقب به «طالب الحق» امارت داشته بجنگد و این جنگ به سال یک صد و سی (۱۳۰) وقوع یافته) از «صاحب الاغانی» چنین نقل کرده است:

«و ذکر ابن الماسجون: انّ ابن عطیه لما التقی بأبی حمزه قال ابو حمزه لأصحابه: لا تقاتلوهم حتّی تختبروهم فصاحوا. فقالوا: یا اهل الشام ما تقولون فی القرآن؟ فقال ابن عطیه: نضعه فی جوف الجوالق! قالوا: فما تقولون فی مال الیتیم؟ قالوا: نأکل ماله و نفجر بأمه!..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۰۹

۱۰- چگونگی فقه و فتوی و طبقات فقیهان (بطور کلی)

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۰

فصل اول چگونگی فقه و فتوی و طبقات فقیهان بطور کلی و عام.

اشاره

در جلد اول این اوراق، عهد صحابه مورد بحث و فحص قرار یافت و آن عهد، از لحاظ تقسیم بندی «ادوار فقه»، به سال چهارم هجری خاتمه داده شد و از آن سال به بعد دوره «تابعان» در این جلد، که به حقیقت و از لحاظ نظام زمانی (ترتیب بحسب سنوات)، جلد دوم بشمار می رود، شروع می گردد پس چنانکه در آن جلد، عنوان «صحابه» تفسیر و منظور اصطلاحی از آن تشریح گردید در این جلد هم باید عنوان «تابع» و مقصود اصطلاحی از آن توضیح و تبیین شود:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۱

تابعان

کلمه «تابع» در لغت بمعنی پیرو و در اصطلاح به گفته فاضل معاصر، فرید وجدی مصری، در کتاب «دائرہ المعارف»:

«التابعون، لفظ یطلق علی من رأوا اصحاب رسول الله (ص) فیقال: هو «تابعی» ای رای واحدا او جمله من الصّیحابه» (تابع کسی است که از دیدار صحابه (یک یا بیشتر) برخوردار شده باشد) و به تعبیری کاملتر و دقیقتر، چنانکه ممقانی «۱» در کتاب

«مقیاس الهدایه» افاده کرده عبارتست از:

□
«کسی که در حال ایمان به رسول الله (ص) صحابی را دیده و با ایمان از جهان رفته باشد هر چند میان زمانی که دیدار او با ایمان دست داده و میان زمانی که مرگ در حال ایمان بر او دست یافته ارتداد و کفری به هم رسیده باشد..»

بنا باین تعریف، «ایمان» در هنگام دیدن صحابی و در هنگام مردن، برای تحقق معنی «تابعی» (بمعنی اصطلاحی) اعتبار شده است.

و به گفته همو: برخی «طول ملازمت» با صحابی را برای محقق شدن معنی «تابعی» شرط دانسته و برخی دیگر «صحت سماع» او را شرط قرار داده

و برخی «تمیز» را در معنی اصطلاحی آن اعتبار کرده اند.

باز همو در همان کتاب (مقیاس الهدایه) این مضمون را گفته است:

«.. تابعیون نیز زیادند گروهی طبقه ای را که به ملاقات «صحابه» نائل نشده اند

(۱) مامقانی.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۲

در عداد «تابعان» بشمار آورده اند در صورتی که اینان تابعان «تابع» می باشند نه «تابع» چنانکه گروهی دیگر جمعی از صحابه را در عداد «تابعان» یاد کرده اند.

از «تابعان» نخستین کسی که از جهان رفته، ابو زید معمر بن زید بوده که در سال سی، (یعنی بعد از صد) به قولی در خراسان، و به قولی دیگر در آذربایجان، کشته شده است و آخرین کسی از ایشان که مرده خلف بن خلیفه بوده که در سال یک صد و هشتاد وفات یافته است.

یحیی بن شرف معروف به نووی در کتاب «التقریب»، که در فن اصول حدیث نوشته «۱» چنین آورده است:

«النوع الأربعون معرفة التابعین (رض)، هو و ما قبله اصلاان عظیمان بها يعرف المرسل و «المتصل»، واحدهم «تابعی» و «تابع».

«قيل: هو من صحب الصحابي».

«و قيل: من لقيه، و هو الأظهر».

باز همو چنین افاده کرده است:

«حاکم گفته است: تابعان، پانزده طبقه اند نخستین ایشان کسی است که «عشره» را (عشره مبشره) «۲» ادراک کرده باشد، مانند قیس بن ابی حازم و ابن مسیب و غیر این دو.

(۱) «التقریب و التیسیر لمعرفة سنن البشير النذیر» نام این کتاب به گفته کاتب چلبی در «کشف الظنون» تلخیصی است از کتاب «الارشاد» که نووی آن را از کتاب «علوم الحدیث» ابن صلاح، مختصر کرده است. «شیخ امام محی الدین یحیی بن شرف نووی به سال ششصد و هفتاد و شش (۶۷۶) وفات یافته است.

بر تقریب او چند کس شرح نوشته اند از جمله جلال الدین سیوطی (متوفی به سال ۹۱۱ ه. ق) را شرحی است بر «التقریب» به نام «تدریب الراوی فی شرح تقریب النوای».

(۲) مبشره: خلفاء راشدین، زبیر، سعد وقاص، ابو عبیده جراح، عبد الرحمن بن عوف طلحه و سعید بن زید.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۳

«حاکم در باره ابن مسیب به غلط رفته زیرا ابن مسیب در خلافت عمر متولد شده و از بیشتر از آن ده تن سماعی نداشته بلکه برخی گفته اند که: به صحت نرسیده که ابن مسیب را جز از سعد از دیگری از آن ده بزرگ سماعی اتفاق افتاده باشد.

«اما قیس از همه آنان «سماع» داشته و از تمام ایشان روایت کرده و در این مزیت بی همال است بعضی هم گفته اند: قیس را از عبد الرحمن، سماعی دست نداده است.

«طبقه بعد از آن طبقه (طبقه نخستین) کسانی هستند که از اولاد صحابه و از زادگان در زمان پیغمبر (ص) بوده اند.

«مخضرمان، که مفرد آن «مخضرم» بفتح راء می باشد هم از جمله «تابعان» بشمارند و مراد از مخضرم کسی است که زمان جاهلیت و هم زمان پیغمبر (ص) را دریافته لیکن به دیدار پیغمبر (ص) مشرف نگشته و پس از رحلت آن حضرت به اسلام در آمده است.

«مسلم، مخضرمان را بیست کس شمرده، با این که بیش از بیست کس بوده اند. و او از ابو مسلم خولانی و از احنف یاد نکرده و آن دو را بشمار نیاورده است.

«و از اکابر «تابعان»، فقیهان هفتگانه (فقهائ سبعة) را: سعید بن مسیب، قاسم بن محمد، عروه، خارجه بن زید، ابو سلمه بن عبد الرحمن، عبید الله بن

عبد الله بن عتبة و سليمان بن يسار بايد بشمار آورد.

□
«ابن مبارك، ابو سلمه را نياورده و به جای او سالم بن عبد الله را آورده است.

ابو الزناد به جای هر دو ابو بکر بن عبد الرحمن را یاد کرده است.

«احمد بن حنبل چنین گفته است:

«افضل «تابعان»، ابن مسیب است. از او پرسیده شده: پس علقمه و اسود چطور؟ پاسخ داده است: او و این دو!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۴

□
«و عبد الله بن خفیف گفته است: اهل مدینه ابن مسیب را افضل تابعان می دانند و اهل کوفه او یس را و اهل بصره حسن را.

«و ابن ابی داود گفته است: سرور همه زنان «تابعات» حفصه دختر سیرین و عمره دختر عبد الرحمن است و پس از این دو، ام درداء «۱» از دیگر زنان تابعیه افضل است.

«و باید توجه داشت که برخی، طبقه ای را از «تابعان» بشمار گرفته اند که این

(۱) ابن عبد البر و ابن حجر عسقلانی که هر دو تن گروهی بسیار از زنان صحابه و تابعیه را در دو کتاب خود: (الاستیعاب و الاصابه) نام برده و ترجمه کرده اند.

«حفصه دختر سیرین» و «عمره دختر عبد الرحمن» را به نام نیاورده اند لیکن ام درداء را در «اسماء» به نام «خیره» آورده اند.

خلاصه گفته ابن حجر چنین است:

«خیره: بنت ابی حدرد، ام الدرداء الکبری. سماها احمد بن حنبل و یحیی بن معین فی ما رواه ابن ابی خثیمه عنها.. و قال: ام الدرداء الصغری اسمها هجیمه.. و قال ابو عمرو: کانت ام الدرداء الکبری من فضلی النساء و عقلائهن و ذوات الرأی فیهن مع العباده و النسک توفیت قبل ابی الدرداء و ذلک بالشام فی خلافه

عثمان و كانت حفظت عن النبي (ص) و عن زوجها روى عنها جماعة من التابعين منهم ميمون بن مهران و.. و لها ترجمه حافظه فى تاريخ ابن عساكر..

و قال ابن ماكولا: ام الدرداء الكبرى لها صحبه.. و آورد ابن منده لأم الدرداء حديثا من طريق شر عن خلف بن حوشب عن ميمون بن مهران قال:

قلت لأم الدرداء: سمعت من النبي (ص) شيئا؟ قالت: نعم. دخلت عليه و هو جالس فى المسجد فسمعتة يقول: ما يوضع فى الميزان اثقل من خلق حسن» و اخرج الطبرانى من طريق.. بنا بر اين آن چه در بالا از ابن ابى داود نقل شده كه ام درداء را، كه از صحابيات است،

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۳۱۵

□
طبقه را با صحابى ملاقاتى نبوده و طبقه اى را از صحابه بشمار آورده اند كه در هر دو نظر بر اشتباهند. و الله اعلم»

تنبیه

دانسته شد كه اجتهاد و فتوى، كم يا بيش، در عهد صحابه بوجود آمده و مواردى هم بعنوان نمونه در جلد اول ياد گرديد ليكن نسبت به همه آن موارد جزئى، استقصاء بعمل نيامد و نبايد هم همه آن جزئيات در آنجا مورد استقصاء قرار مى گرفت بلكه اين كار را تأليف كتابى خاص و شايد تأليف كتابهاى مخصوص بايد چه به طورى كه بعضى از دانشمندان تصريح کرده اند: جمعى از صحابه را آن اندازه فتوى بوده است كه مى توان از مجموع فتاوى هر يك از آنان كتابى فراهم آورد.

شهاب الدين احمد بن على بن محمد بن محمد بن على عسقلانى شافعى معروف به «ابن حجر» (متوفى به سال ۸۵۲ قمرى) در كتاب «الإصابة فى تمييز الصحابه» تحت عنوان «فائده» اين مضمون

را آورده است:

«از صحابه کسی که بطور اطلاق از همه بیشتر فتوی داشته هفت کس بوده اند:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۶

عمر و علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و زید بن ثابت «۱» (رض). ابن حزم گفته است:

«از فتاوی هر یک از این چند تن ممکن است مجلدی قطور جمع آوری و تألیف شود.»

باز همو این مضمون را گفته است:

«پس از این دسته (هفت کس)، از لحاظ کثرت فتوی، بیست کس بشمار می آیند:

□
ابو بکر و عثمان و ابو موسی و معاذ و سعد بن ابی وقاص و ابو هریره و انس و عبد الله بن عمرو بن عاص و سلمان و جابر و ابو سعید و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عمران بن حصین و ابو بکره و عباد بن صامت و معاویه و ابن زبیر و ام سلمه.»

باز هم این مضمون را آورده است:

«از فتاوی هر یک از این اشخاص، ممکن است جزئی (جزوه) کوچک جمع گردد.. و در میان صحابه نزدیک به یک صد و بیست هزار کس هستند که فتوای آنان بسیار کم است به طوری که بیش از یک مسأله و دو مسأله و سه مسأله از ایشان نقل نشده که ممکن است از مجموع فتاوی همه آنان، پس از کوشش و کاوش زیاد به اندازه یک جزء (جزوه) کوچک فراهم آورد مانند ابی بن کعب و ابو درداء و ابو طلحه و مقداد..»

(۱) در این عبارت منقول از «الاصابه»، که اکنون به یادم نیست از کدام صفحه و کدام جلد آن نقل کرده ام، «هفت کس» گفته لیکن در تعدید شش تن نام

برده شده است در جلد اول صفحه ۵۴۴ همان کتاب در ترجمه زید بن ثابت باز چنین آورده است:

«و روی ابن سعد به اسناد صحیح قال: کان زید بن ثابت احد اصحاب الفتوی، و هم سته: عمر و علی و ابن مسعود و ابی و ابو موسی و زید بن ثابت» پس عدد «هفت» که در بالا آورده شده شاید سهوی از ناسخ بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۷

برای دوره «تابعان» اول، که هم اکنون بحث و فحص در پیرامن آن آغاز می گردد باید باین مطلب توجه شود که اگر عصر «تابعان» از لحاظ امکان فهم حقائق دین و سهولت تحصیل مآخذ قطعی و یقینی برای استخراج وظائف و تکالیف و استنباط احکام فقهی، به پایه عصر سعادت نمی رسیده و مانند زمان پیغمبر (ص) و عهد صحابه نبوده بطور یقین نسبت به اعصار بعد، به سعادت نزدیکتر بوده و از این لحاظ بر اعصار و قرون تالیه متوالیه برتری و رجحان دارد زیرا اگر استفاده مستقیم و بی واسطه از خود شارع مقدس در این دوره از میان رفته و به خود آن حضرت دسترسی امکان نداشته استفاده را واسطه بسیار کم می بوده است بعلاوه واسطه ای هم که بکار می آمده از صحابه و یاران و معاشران و اشخاص شناخته و آزموده و مورد اطمینان و اعتماد بوده و همه آن وسائط کم یا بیش از ظواهر و حقائق شریعت و از اصول و فروع احکام، اطلاع و استحضار می داشته اند و از این رو فهم و درک احکام بسیار ساده و آسان بوده و بحث و فحص و دقتهای صناعتی، که در زمانهای بعد معمول

و رایج شده، و هر چه بعد عهد به میان آمده رایج تر و متداولتر گشته، ضروری نمی نموده است.

□
حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بطرق متعدد باین مضمون که:

«بهترین مردم از امت من کسانی هستند که قرن مرا ادراک کرده اند و پس از اینان کسانی هستند که بعد از ایشان می آیند و از آن پس مردمی هستند بعد از ایشان» وارد و نقل گردیده که شاید بهمان مطلب بالا ناظر و به جهت بهتر بودن متوجه باشد..

ابو نعیم حدیث فوق را به اسناد از طرقی متعدد به عبارت زیر روایت کرده است:

«خیر اُمّتی قرنی، ثمّ العذین یلونهم، ثمّ العذین یلونهم» در پایان، این مطلب هم نگفته نماند که «یک صد و بیست هزار اهل فتوی» چنانکه از ابن حجر نقل شد که «و در میان صحابه نزدیک به یک صد و بیست هزار کس هستند که فتوای آنان..» بی گمان بدان معنی که در عصرهای بعد برای «فتوی» اصطلاح شده و جنبه صناعی یافته نبوده است بلکه بلحاظ احادیثی که در باره مسائل

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۱۸

فقهی و احکام دینی از ایشان رسیده و مبدأ و منشأ تفقه و افتاء اعقاب گردیده توجه و نظر بوده و، باین نظر، بر نقل و روایت ایشان اطلاق «فتوی» شده است.

آن چه در باره اصطلاح «تابع» و «تابعی» در این اوراق بیان شد خواننده «ادوار فقه» را کافی است، اکنون باید چگونگی وضع تفقه و فتوی در این عصر، از راه فحص از فقیهان که در این دوره وجود داشته و شهرت یافته و بحث از مسائل و احکام فقهی را بنیاد نهاده و عنوان

فقاہت و فتویٰ را دارا بوده اند مورد توجّہ و بررسی قرار گیرد و اللّٰه ولیّ التوفیق و التّأیید.

ادوار فقه (شہابی)، ج ۳، ص: ۳۱۹

۱۱- فقاہت و فقیہان مشہور در دورہ نخست از عہد دوم

اشارہ

(تابعان)

ادوار فقه (شہابی)، ج ۳، ص: ۳۲۰

فقاہت و فقیہان مشہور در دورہ اول از عہد دوم

[توجیہ از میان رفتن مرکز بودن مدینہ برای فقاہت و تفرقہ آن در سائر بلاد اسلامی]

چنانکہ دانستہ شد مدینہ، موطن دور تشریح و صدور احکام، و مطلع دستورات الہی و قوانین دینی، مرکز فقاہت و مصدر افتاء و مرجع امت می بودہ و حق ہم ہمین بودہ است کہ مشرق نبوت و رسالت، مرکز خلافت و مرجع فتویٰ و منبع فقاہت و ہدایت باشد لیکن معاویہ ہنگامی کہ زمام سلطنت را، بہ نام خلافت، بدست گرفتہ و حقیقت خلافت را بہ حکومت و سلطنت مبدّل و دگرگون ساختہ چون از بیست سال پیش در شام حکومت می داشتہ و مردم آنجا را در مدّت امارت بیست سالہ کسری مآبانہ و قیصر منشائے خود چنانکہ پیش بینی می کردہ پرورش دادہ و رام داشتہ و برای پذیرش سلطنت خویش آمادہ ساختہ صلاح در این دانستہ است همان شام را کہ مردم آن، حقیقت خلافت را نشناختہ و آن را عنوانی از سلطنت می دانستہ اند، مقرّ سلطنت خود سرانہ و مرکز حکومت مستبدانہ خود قرار دہد.

این کار برای معاویہ از دو نظر ضرور بود:

یکی این کہ مردم شام و توابع آن بیست سال بہ حکومت و سلطنت او عادت کردہ و خو گرفتہ و بہ دلخواہ او تربیت شدہ و بہ فرمانبرداری از وی رام و آرام گردیدہ اند و او خود را بہ مردم تازہ مسلمان بی اطلاع آنجا نزدیکترین شخص، بہ پیغمبر اسلام (ص) معرفی کردہ بلکہ بہ ایشان چنان فہماندہ کہ پیغمبر اسلام را جز او قرابت و خویشی نیست «۱» و او

(۱) محمد فرید و جدی در کتاب دائرہ المعارف (جلد پنجم - صفحہ ۴۳۳-) ذیل ترجمہ ہلال بن المحسن

«و كان له ولد اسمه «غرس النعمه» ابو الحسن محمد بن هلال، كان فاضلا من متقنى المؤلفين له كتاب «الهفوات النادره من المغفولين المحظوظين و العظّات البارده من المغفلين الملحوظين» جمع فيه كثيرا من الحكايات التى تتعلق بهذا الباب منها: ان عبد الله بن على بن عبد الله بن عباس، و هو عم السفاح، و ابى جعفر المنصور، أنفذ إليهم ابن اخيه، السفاح، فى اول ولايتهم مشيخه من اهل الشام يطرفه بعقولهم و اعتقادهم، و انهم حلفوا: انهم ما علموا لرسول الله من يرثونه غير بنى أميه حتى وليتم أنتم»

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۳۲۱

بوده که کتابت وحى مى کرده پس حالا- به عنوانى بالا-تر و نامى با دين و آيين مناسبت (خلافت) بهتر و بيشر از او اطاعت خواهند داشت بويژه که عصبيت هم در ايشان پديدار خواهد آمد «۱» و در اين صورت اهل دين و علاقمندان به شريعت و آيين را چه در مدينه باشد و چه در سائر بلاد اسلامى بهتر خواهد توانست تهديد کند و مرعوب دارد و اگر مقتضى باشد از ميان بردارد و سرکوب کند.

□

(۱) حصين بن نمير، که به فرمان يزيد براى گرفتن عبد الله زبير مسجد الحرام را محاصره کرده و خانه کعبه را سوزانده و در اين ميان خبر مرگ يزيد به او رسیده با اين زبير ملاقات کرده و به او چنين گفته است «يا أبا بکر انا سيد اهل الشام لا ادافع و ارى اهل الحجاز قد رضوا بک، فتعال ابایعک الساعه و يهدر کل شىء اصبناه يوم الحره و تخرج معى إلى الشام فانى لا احب ان يكون الملك بالحجاز»

(عقد الفرید- جزء پنجم- صفحه ۱۵۶-) و هم در همان جزء و همان صفحه از عقد الفرید پس از این که نوشته است بعد از مرگ معاویه بن یزید اهل شام، جز مردم اردن، و هم مردم مصر با ابن زبیر بیعت کردند و ابن زبیر، ضحاک بن قیس فهری را بر شام حاکم ساخت چنین نوشته است:

«فلما رای ذلک رجال بنی أمیه و ناس من اشراف اهل الشام و جوههم منهم روح بن زبناح و غیره، قال بعضهم لبعض: ان الملك کان فینا اهل الشام فانتقل عنا إلى الحجاز لا نرضی بذلک..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۲

دو دیگر این که مردم مدینه، مرکز دین و دین داران، معاویه و خاندان او را خوب می شناختند و بر حدّ دینداری او نیک واقف می بودند و از «طلیق» بودن وی کاملاً آگاهی می داشتند پس او را در میان آنان، که ارجی نمی داشت، فرمانروایی بسیار دشوار بود و بر فرض این که به نیروی سپاهیان شام می توانست در آنجا استیلاء یابد اوّلاً برایش گران تمام می شد و ثانیاً همیشه متزلزل و مضطرب می بود و ثالثاً شامیان پس از مدتی که در میان مردم مدینه می بودند بحقائق دین و مراتب و سوابق معاویه پی می بردند و شاید وضع اطاعت کور کورانۀ ایشان دگرگون می شد و بهر حال اگر می خواست از آداب و سنن دین یا به تعبیری دیگر از سیرۀ خلفاء راشدین، که هنوز گروهی زیاد در مدینه می بودند، که حتی خود پیغمبر (ص) را ادراک کرده و خلفاء را دیده، و روش و سیرۀ ایشان را پسندیده، انحراف جوید و به شیوۀ قیصر مآبانه که در شام معمول

می داشت عمل کند ناگزیر با او از در مخالفت بر می آمدند و به امر بمعروف و نهی از منکر قیام می کردند و او را به راه راست دین می کشاندند و گر نه با او همان معامله را می کردند که با پسر عمّش عثمان بن عفّان بن ابی العاص بن امیه کرده بودند.

این گونه جهات موجب شده که مرکز بودن مدینه برای همیشه از میان رفته و از آن چه شایسته و مستحق آن بوده محروم مانده از آن طرف شام هم در امور دینی و شئون شرعی و مسائل فقهی دارای چنان سابقه ای نبوده که چون حکومت اسلامی و مرکز بودن دینی بدانجا انتقال یافته مرکز بودن فقه و فتوی و علاقه باین مسائل و مباحث نیز با آن بدانجا منتقل گردد. دستگاه حکومت اموی را هم چنان توجه و دلبستگی باین موضوع نبوده که قرارگاه آرام خویش را مقرّ این گونه شئون و امور قرار دهد و در حقیقت بعنوان امر بمعروف و نهی از منکر درد سری تولید و خود را به قوه خود ضعیف کند.

پس لا- جرم در آن عصر و با آن وضع، فقه و فتوی را مرکزی واحد نبوده بلکه حاملان فقه و قائمان به افتاء در بلاد مهمّ اسلامی متشتّت و پراکنده بوده اند: گروهی در مدینه، که مرکز اولی و اصلی احکام بوده و بذر آن در آنجا افشاندن شده و نهال

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۳

فقاہت و افتاء به وسیله مردم دین گستر سر برداشته و رو به بالش نهاده است. گروهی دیگر در مکه که به مرکز صدور و تشریح احکام نزدیکتر و برای مرکز دینی بودن

مناسبت بوده. جمعی در یمن و برخی در شام و عده ای در کوفه و فرقه ای در بصره و طایفه ای در خراسان و هم چنین در دیگر شهرهای مهم اسلامی بامر افتاء و تفقه قائم و بعنوان «فقیه» مشهور گردیده اند.

باحث از تحولات و ادوار فقه را شایسته بلکه لازم و بایسته است که این فقیهان را خوب بشناسد و به طرز اجتهاد و بنیانگذاری فقهت ایشان آشنا گردد و از علاقه و دلبستگی آنان بکار خویش آگاهی و اطلاع یابد و از اختلافات میان آنان در مسائل و احکام، که خود نتیجه اوضاع و احوال محیط است و در نتیجه آن روش مخصوص و مکاتب خاص و ممتاز در تفقه و اجتهاد بوجود آمده و کم و بیش بر جا مانده، مستحضر گردد گرچه این آگاهی و استحضار بر وجه کلی باشد نه بر وجه احاطه بر تمام مسائل جزئی و فروع شخصی، بلکه شاید در زمان ما احاطه بر تمام مسائل مختلف فیها میان همه متفقهان در همه ازمنه و امکانه و اعصار و امصار، امکان نداشته باشد یا لا اقل بسیار دشوار باشد.

از این رو در این اوراق، مشاهیر از فقیهان هر شهر مهم را، که در آن دوره بوده اند با رعایت طبقه به طوری که در کتب بزرگان از دانشمندان اسلامی، شیعه و سنی آورده شده، تقریباً طبق طبقه بندی که در کتاب «طبقات الفقهاء» دانشمند مشهور ابو اسحاق شیرازی شافعی «۱» مرتب شده، نقل می کنم تا وضع فقه و طرز تفقه در طی شناختن آن فقیهان مشهور، در آن دوره، تا حدی دانسته و آن دوره از فقه، به دانستن و

شناختن آن مشاهیر و روشن شدن کار ایشان شناخته گردد.

بعلاوه فوائد بسیار دیگر هم، که بر اهلش آشکار است، بر این کار، بار است

(۱) ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی، که نیای فیروزآبادی آبادی معروف (صاحب قاموس) است. شرح حال او در متن خواهد آمد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۴

که برخی از آنها برای بسط استفاده ناظران این اوراق در این موضع، مورد اشاره قرار می گیرد. باشد که دانایان را تذکره و غافلان را تبصره گردد.

از جمله آن فوائد است:

۱- اطلاع بر فکر و نظر آن مشاهیر در باب عمل به «رأی» یا منع از آن.

۲- دانستن حالات زهد و دوری جستن آنان از دستگاه حکومت یا تقرّب و نزدیک شدن به آن دستگاه.

۳- وقوف بر اقوال و افعال آنان که شایسته اتباع و اکتساب یا بایسته احتراز و اجتناب است.

۴- توجه به این که از آن عهد و در آن دوره، به سنت و حاکی از آن (احادیث و روایات) توجه شده و حفظ اسناد و معرفت رجال ناقل خبر و راوی حدیث و جرح و تعدیل ایشان مورد عنایت و دقت بوده است.

۵- بر خوردن به احادیثی مستند و منقول از ایشان که گاهی در کتب فقهی در بابی مناسب یا مخصوص به آن باب آورده نشده و مورد توجه نگردیده و تصادف را در طئی شرح حال و ترجمه یکی از آن بزرگان مشهور، به اسناد صحیح از او نقل و آورده شده است.

فی المثل مانند حدیث «مسح پا» که از خلیفه سیم، عثمان، (رض) در بیان کیفیت وضوء پیغمبر (ص) حدیث شده «۱» و مانند «جمع میان ظهر و عصر و

مغرب و عشاء در سفر و در حضر» که به اسناد از سفیان ثوری چند حدیث آورده شده که پیغمبر (ص) در حضر و سفر نماز ظهر و عصر و هم نماز مغرب و عشاء را بطور «جمع» خوانده است (۲).

(۱) چنانکه در ترجمه مسلم بن یسار (از فقیهان تابعی بصره) گفته خواهد شد این حدیث را از مسانید مسلمه شمرده اند.

(۲) در ترجمه سفیان ثوری این احادیث آورده خواهد شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۵

بهر جهت تصور نرود که تطویل سخن در باره ترجمه حال این مشاهیر رجال فقاقت در کتاب «ادوار فقه» افراط است و بلا طائل بلکه فوائد این کار در نظر اهلش چنانست که شاید به عقیده ایشان سخن ما در این باب کوتاه نماید و کوتاهی آن، در این کتاب تقصیر و تفریط بشمار آید.

بهر جهت اکنون برای شناختن و دیدن فقیهان مشهور بلاد اسلامی در آن دوره یا خوانندگان و دانشپژوهان به آن بلاد مسافرت و این سفر را از مرکز فقاقت و مطلع آن مدینه پیغمبر (ص) آغاز می کنیم. و بالله الاستعانه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۶

۱- فقیهان تابعی مدینه و طبقات ایشان

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۷

طبقات فقیهان تابعی مدینه و طبقه نخستین آنان در عصر مورد بحث، کسانی بسیار در مدینه بوده که کم یا بیش فقه می دانسته و برای شناختن احکام دین و پی بردن به مسائل فقه به ایشان مراجعه می شده و از فتوی و نظر آنان سؤال بعمل می آمده است و ایشان به استناد مدارک و مآخذی که معتبر می دانسته و در دست می داشته اند از کتاب (قرآن) و سنت (قول و فعل و تقریر معصوم) و اجماع و قیاس

«۱» و سیره اهل مدینه «۲» فتوی می داده و مردم را به احکام فقهی رهبری و ارشاد می کرده اند.

(۱) «عقل» را که فقیهان شیعه به جای «قیاس» مدرک چهارم برای استنباط احکام می دانند یاد نکردیم زیرا آن چه مسلم است اینست که شیعه عمل به قیاس و «رای» را از همان آغاز کار باطل می دانسته و آن را مدرک بشمار نمی آورده اند لیکن اصطلاح لفظ «عقل» به جای کلمه «قیاس» شاید در زمانهای بعد و عصرهای متأخر یعنی اوائل غیبت کبری باشد بهر جهت «قیاس» که از مدارک یاد شده است اعم است از «رای» و «قیاس» مصطلح.

(۲) مالک بن انس، که مذهب مالکی بوی منسوب است، مدارک استنباط و استناد را پنج دانسته بدین گونه که بر چهار مدرک نخست، مدرکی پنجم افزوده و از آن به «سیره اهل مدینه» تعبیر کرده است و بنظر چنان می رسد که اگر سیره اهل مدینه محقق گردد و اتصال آن بزمان پیغمبر (ص) مسلم و مقطوع باشد مدرکی است قابل استناد و لا اقل مانند «اجماع» است که حجت بودن آن فی الجمله مورد اتفاق و اجماع است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۸

ابو اسحاق شیرازی سه طبقه از کسانی را که در این دوره بعنوان «فقیه» در مدینه شهرت یافته و شناخته شده اند یاد کرده است.

طبقه نخستین از ایشان که بدین عنوان شهرت داشته هفت تن بوده که عنوان «فقهاء سبعه» بر آنان اطلاق شده و این عنوان برای ایشان اصطلاح گردیده است «۱» نامهای آنان بترتیب سال وفات (بنا بقول به اقل) بدین قرار است:

۱- عروه پسر زبیر پسر عوام متوفی به سال هفتاد و چهار (۷۴) قمری

(یا ۹۹ یا..)

۲- سعید پسر مسیب متوفی به سال نود و یک (۹۱) قمری (یا ۹۲ یا..)

۳- ابو بکر پسر عبد الرحمن متوفی به سال نود و چهار (۹۴) قمری ۴- سلیمان پسر یسار متوفی به سال نود و چهار (۹۴) قمری (یا ۱۰۰ یا ۱۰۷) ۵- عید الله پسر عتبّه متوفی به سال نود و هشت (۹۸) قمری (یا ۹۹ یا..)

۶- خارجه پسر زید متوفی به سال نود و نه (۹۹) قمری ۷- قاسم پسر محمد بن ابی بکر متوفی به سال یک صد و یک (۱۰۱) قمری در این اوراق به ترجمه این هفت تن که از طبقه نخست فقیهان مدینه، بلکه فقیهان بطور مطلق، بشمار آمده اند به ترتیبی که در بالا از ایشان نام برده شد، بر وجه اختصار، الامام و اشعار می شود:

(۱) مقام علی بن حسین (ع) امام چهارم شیعه فوق فقهاء سبعة بوده چه به روایات شیعه و برخی از علماء سنی بعضی از آن فقیهان از شاگردان امام بوده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۲۹

طبقه نخست از فقیهان تابعی مدینه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۰

طبقه نخست از فقیهان تابعی مدینه

-۱- عروه

عروه پسر زبیر پسر عوام اسدی.

به گفته ابو اسحاق شیرازی عروه به سال بیست و شش (۲۶) هجری قمری متولد شده و بنقل همو از کتاب «شرح السنّه»، بقول واقدی در سال هفتاد و چهار (۷۴) و به قولی به سال نود و نه (۹۹) و به قولی به سال صد (۱۰۰) و به قولی دیگر به سال یک صد و یک (۱۰۱) وفات یافته است.

از زهری نقل شده که گفته است: «عروه بحر لا تکدره الدلاء».

ابو بکر، عبد الرحمن بن حارث بن هشام این مضمون را گفته است:

«علم، برای یکی از سه شخص است: صاحب حسبی که علمش او را زیب و زیور است، یا دینداری که دین خود را بعلم خویش سانس باشد و پرورش دهد یا معاشر و ندیم سلطان که با علم خود سلطان را سرگرم سازد و رهنما باشد و من هیچ کسرا نمی شناسم که از عروه پسر زبیر و عمر پسر عبد العزیز این سه خصلت را ملازمت و دارا تر باشد. هر دو با حسب، دین دار و با سلطان معاشر و بوی نزدیکند» ابو نعیم، در حلیه، جمله های زیر را از عروه نقل کرده و به او نسبت داده است:

۱- «رَبِّ کَلِمَه ذَلَّ اِحْتَمَلْتَهَا اُورَثْتَنِي عَزًّا طَوِيلًا» ۲- «يَا بَنِي تَعَلَّمُوا فَإِنَّكُمْ اَنْ تَكُونُوا صِغَرَاءَ قَوْمِ عَسَى اَنْ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۱

تکونوا کبرائهم «۱». و سواتاه ما ذا اقبح من شیخ جاهل» ۳- «النَّاسُ بِأَزْمَتِهِمْ اَشْبَهَ مِنْهُمْ بِأَبَائِهِمْ وَ أُمَّهَاتِهِمْ» «۲» و هم ابو نعیم روایاتی به اسناد از عروه آورده که از جمله است به

اسناد از عائشه از پیغمبر (ص) که گفته است: «النَّظَرُ إِلَى عَلِيٍّ عِبَادَةٌ» و از جمله است، بهمان اسناد که پیغمبر (ص) چون برای خواب سر به بالین می نهاد می گفت:

□
«اللَّهُمَّ مَتَّعْنِي بِسَمْعِي وَبَصْرِي وَعَقْلِي وَاجْعَلْهَا الْوَارِثَ مِنِّي وَانصُرْنِي عَلَيَّ عِدْوِي وَارْنِي فِيهِ ثَارِي» و همو در ذیل ترجمه صفوان بن سلیم (جلد سیم - صفحه ۱۶۳-) به اسناد از عروه این حدیث را از پیغمبر (ص) آورده است.

«من يمن المرأه تيسير خطبتها و تيسير صداقتها».

این را نباید نگفته گذاشت که عروه چون نسبت به علی (ع) دشمنی می ورزیده نه تنها در نظر شیعه مطعون و مذموم است بلکه ارباب فضل و انصاف از اهل تسنن نیز در باره او مطالبی نوشته اند که نظر شیعه را تایید و تقویت می کند «۳».

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح بر نهج البلاغه (جلد اول) از قول ابو جعفر اسکافی این مضمون را آورده است.

«معاويه قومي از صحابه و گروهی از تابعان را واداشت که اخباری ناسزا و ناروا

(۱) این عبارت تا اینجا با اندک تغییری به علی بن حسین (ع)، امام سجاد (ع) و عبارت سیم به علی (ع) منسوب و از ایشان بوجه استفاضه مشهور است.

(۲) این عبارت تا اینجا با اندک تغییری به علی بن حسین (ع)، امام سجاد (ع) و عبارت سیم به علی (ع) منسوب و از ایشان بوجه استفاضه مشهور است.

(۳) ابن عبد ربه نوشته است (جزء پنجم العقد الفرید - صفحه ۳۲۶): عروه از جانب عبد الملک مروان در یمن عامل بوده، و اموالی فراهم آورده و حجاج می خواسته است آن اموال را که «مال الله» و متعلق به مسلمین

می دانسته از او بستاند و وی را از کار بر کنار دارد.

عروه به شام رفته و عبد الملک را راضی ساخته که حجاج را بفرماید کاری به او نداشته باشد..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۲

در باره علی علیه السلام بسازند تا موجب طعن در او و مجوز براءت از او باشد و برای این کار پاداشی قابل توجه قرار داد ایشان اخبار و روایاتی از خود ساختند تا معاویه را راضی و خرسند سازند. از جمله آن گروه بوده است از صحابه: ابو هریره و عمرو عاص و مغیره بن شعبه و از جمله تابعان بوده است عروه بن زبیر..»

و هم او از عاصم از یحیی پسر عروه بن زبیر این مضمون را نقل کرده است:

«پدرم چنان بود که چون نام علی را می شنید ناسزا می گفت. یک بار بمن گفت:

«پسرم به خدا سوگند از علی رو بر نگردانند مگر برای طلب دنیا، همانا اسامه بن زید کس نزد علی فرستاد و پیام داد که عطاء مرا بمن بفرست تا، به خدا سوگند، اگر در دهان شیر باشی با تو به درون آن آیم! علی بوی نوشت:

«این مال، از آن کس است که بر آن جهاد کرده باشد، لیکن مرا در مدینه مالی موجود است هر چه می خواهی از مال خودم برای خود بردار و بگیر.»

«یحیی گفت: من در شکفتم از چنین توصیف و تعریفی که پدرم از علی کرد و از چنان عیبجویی که نسبت به او می خواست و انحرافی که از وی می داشت» ابو نعیم، و غیر او، داستانی برای عروه از طرق مختلف و به اسناد متعدد آورده اند: که کثرت شکیبایی و بردباری

او را در مصائب و گرفتاریها و حوادث و تظاهر او را به مسائل دین و فقه می رساند. در اینجا مفاد آن، از مجموع آن طرق نقل می گردد:

«عروه به شام رفت و بر ولید بن عبد الملک وارد شد و پسرش محمد را نیز با خود برده بود. محمد برای دیدن اسبهای خلیفه به اصطبل خلیفه رفت در آنجا اسبی بر او لگدی نواخت او به زمین افتاد و جابجا مرد.

«عروه را هم در پا خوره افتاده بود ولید گفته طیبیان را بدو گفت که: باید پا را برید. عروه بدین کار خرسندی نداد بیماری پا بالا رفت و به ساق رسید. ولید گفت: پا را قطع کن و گر نه همه بدن ترا فاسد و تباه سازد پذیرفت. پا را با اژه بریدند و با این که در آن وقت عروه پیر و فرتوت بود کسی را نگذاشت که او را نگهدارد و خود

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۳

در برابر این کار دشوار پایداری و از خویش نگهداری کرد و جز در شبی که پایش قطع شده بود و رد و عمل عبادتش ترک نشد و در هنگام عمل خم به ابرو نیاورد و رخساره اش تغییر نیافت! عروه گفته است: خدای را سپاس که تا چه اندازه بمن عنایت کرده چهار (یا هفت) پسر بمن بخشیده و مدتها مرا بوجود آنان متمتع ساخته و خوش داشته و اینک یکی را از من گرفته و دیگران را به جا گذاشته و یک عضو مرا گرفته و چند عضو دیگر: دو دست و دو گوش و دو چشم و یک پا را بمن ارزانی و برایم

نگاه داشته است! «چون پایش را بریده اند بدین ابیات معن بن اوس تمثّل جسته است:

لعمرک ما أهویت کفی لریبه و لا حملتی نحو فاحشه رجلی

و لا قادی سمعی و لا بصری لها و لا دلّنی رایب علیها و لا عقلی

و اعلم أنّی لم تصبني مصیبه من الدّهر الّا قد اصابت فتی قبلی

و چون به مدینه برگشته و بزرگان به دیدار او رفته و از او حال پرسیده اند گفته است:

«لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۴

۲- سعید بن مسیب

ابو محمد سعید بن مسیب «۱» بن حزن بن ابی وهب مخزومی.

سعید به گفته ابو اسحاق، و غیر او، دو سال از خلافت عمر گذشته (سال ۱۵ هجری) متولد شده و بنقل او از یحیی بن سعید، در سال نود و یک (۹۱) «۲» یا نود و دو (۹۲) و بنقل همو از واقدی، و به حکایت غیر او از «مختصر ذهبی» در سال نود و چهار (۹۴) که، به واسطه کثرت مرگ فقیهان در آن سال، به نام «سنه الفقهاء» خوانده شده، وفات یافته است «۳».

از مدائنی و هم از یحیی بن معین نقل شده که سال وفات سعید را سال یک صد و پنج (۱۰۵) دانسته اند.

سعید، خود را در مسائل مربوط بقضاء از همه معاصران خویش اعلم می پنداشته و می گفته است:

(۱) «با میمی مضمومه و سین مهمله مفتوحه و یاء دو نقطه تحتانی مفتوحه، بقول مشهور یا مکسوره چنانکه برخی از دانشمندان، ابن جوزی، گفته است» (ترجمه عبارت «تنقیح المقال» ممقانی).

(۲) ابن خلکان وفات سعید را به سال نود و یک قمری دانسته و چند قول دیگر بدین ترتیب ۹۲ و ۹۳ و ۹۴

و ۹۵ و ۱۰۵ را هم نقل کرده است.

(۳) در مختصر ذهبی، بنا به آن چه صاحب روضات نقل کرده، در باره سعید چنین آمده است:

«احد الاعلام و سيد التابعين، ثقه، حجه، فقيه، رفيع الذكر، رأس في العلم و العمل، عاش تسعا و سبعين و مات سنه اربع و تسعين
۹۴».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۵

«کسی که بحکم و قضاء پیغمبر (ص) و جانشینان او از من عالمتر باشد باقی نمانده است» سعید داماد ابو هریره بوده و بقول منقول از زهری گرچه از زید بن ثابت، علم خود را گرفته و با ابن عمر و ابن عباس و سعد بن ابی وقاص مجالست کرده و به حضور ام سلمه و عائشه می رسیده و از علی (ع) و عثمان و صهیب حدیث شنیده لیکن بیشتر روایات او از پدر زنش، ابو هریره، بوده است.

از قتاده این مضمون نقل گردیده است:

«علم حسن را با علم هیچ عالمی جمع و مقایسه نکردم مگر این که آن را برتر دیدم با همه این حال هر گاه حسن را مطلبی مشکل می افتاد به سعید بن مسیب مراجعه و از او سؤال و رفع اشکال می کرد».

بروایت ابو اسحاق، علی بن حسین، زین العابدین (ع) در باره سعید چنین گفته است:

«سعید بن المسیب اعلم الناس بما تقدمه من الآثار، و افضلهم في رأيه».

همین روایت را کثی نیز نقل کرده جز این که به جای جمله اخیر چنین آورده «و افقههم، یا افقههم، فی زمانه».

عبد الرحمن بن زید بن اسلم، بنقل ابو اسحاق، این مضمون را گفته است:

□ □ □
«چون عبادله (عبد الله عباس و عبد الله عمر و عبد الله زبیر و

عبد الله بن عمرو عاص) در گذشتند فقه در همه بلاد به موالی انتقال یافت. پس فقیه مکه، عطاء بود و فقیه یمن، طاوس و فقیه یمامه یحیی بن کثیر و فقیه بصره، حسن، و فقیه کوفه، ابراهیم نخعی، و فقیه شام، مکحول، و فقیه خراسان، عطاء خراسانی، که اینان همه از «موالی» (غیر عرب- ایرانی-) و فقیهان این بلاد بودند. از همه بلاد خدا تنها بر مردم مدینه منت نهاد و سعید بن مسیب را که قرشی و در فقاہت مورد قبول عموم و مسلم نزد همه بود به اهل مدینه ارزانی فرمود»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۶

ابن خلکان در کتاب «وفیات الاعیان» این مضمون را آورده است:

□
«سعید بن مسیب سید تابعان است از طراز اول» (۱). سعید میان حدیث و فقه و عبادت و زهد و ورع، جمع کرده.. عبد الله عمر به شخصی که از وی مسأله ای پرسیده بود گفته است: مسأله را نزد سعید ببر و از او بپرس و بمن باز گرد و از پاسخی که به تو بدهد آگاهم ساز آن شخص چنین کرده پس عبد الله وی را گفته است: آیا شما را نگفتم که سعید یکی از علماء سبعه است؟..

«.. و از زهری و مکحول پرسیده شده: فقیهترین کسی را که شما ادراک کرده اید کیست؟ پاسخ داده اند: سعید بن مسیب.

«و از خود او روایت شده که این مضمون را گفته است:

«چهل بار حج گزاردم. و هم گفته است: پنجاه سال است که تکبیر اول از من فوت نشده و پشت سر کسی را در نماز ندیده ام» چه بر اول وقت و بر صف اول،

(۱) شیخ طوسی در

رجال خود چنین آورده است (در اصحاب علی بن الحسین (ع):

«سعید بن المسيب بن حزن ابو محمد المخزومی سمع منه و روی عنه (ع) و هو من الصدر الاول» سید محمد صادق آل بحر العلوم در پاورقی این مضمون را تعلیقه زده است:

«سعید بن مسیب در سال پانزده، دو سال از آغاز خلافت عمر گذشته، و به قولی بعد از چهار سال از خلافت عمر متولد شده و از عمر و هم از علی روایت کرده و به سال نود و چهار (۹۴) در هفتاد و پنج سالگی در گذشته است و بنا بنقل از مختصر ذهبی هفتاد و نه سال زندگانی داشته است. و امیر المؤمنین علی (ع) او را تربیت کرده است.

«و ابن حجر در کتاب «تقریب التهذیب» چنین آورده است:

«سعید بن المسيب بن.. القرشی المخزومی احد العلماء الاثبات و الفقهاء الکبار من کبار الثانیه. اتفقوا علی ان مرسلاته اصح المراسیل.

«و قال ابن المدینی:

«لا اعلم فی التابعین اوسع علما منه مات بعد التسعین و قد ناهز الثمانین».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۷

محافظت و مداومت می داشته است. و در باره او گفته شده که پنجاه سال نماز بامداد را با وضوء نماز خفتن گزارده است! ابو نعیم در کتاب «حلیه الاولیاء» به اسناد همین مضمون را آورده و بنقل از قتاده این مضمون را گفته است که: سعید روزی گفت: «ما نظرت فی اقفاء قوم سبقونی بالصلاه منذ عشرين سنه» و همو از اوزاعی نقل کرده که گفته است:

«کانت لسعيد بن المسيب فضيله لا نعلمها كانت لأحد من التابعین: لم تفته الصلاه فی جماعه اربعین سنه، عشرين منها لم ينظر فی اقفیه الناس» باز

ابو نعیم این مضمون را گفته است:

«گروهی از جوانان بنی لیث از عباد بودند ظهر بمسجد می رفتند و تا نماز عصر در آنجا به عبادت می پرداختند. صالح (کسی است که ابو نعیم به اسناد این مطلب را از او نقل کرده) گفته است: عبادت این است اگر ما هم می توانستیم مانند این جوانان باشیم و بدان پردازیم. سعید گفته است: ما هذه العباده، و لكن العباده، التفقه في الدين و التفكير في امر الله.»

در کتاب «التقريب» تالیف ابن حجر، بنقل ممقانی، چنین وارد است:

«هو احد العلماء الأثبات و الفقهاء الكبار، اتفقوا على ان مراسلاته اصح المراسيل» و در مختصر ذهبی، باز هم بنقل ممقانی، این مفاد آورده شده است:

«سعید بن مسیب یکی از اعلام و سرور تابعان است. ثقه و حجت و فقیه و بلند آوازه و در علم و عمل بر همه سرور و از همه برتر است» آن چه از تراجم حال سعید دانسته می شود اینست که او علاوه بر معروف بودن به جهات فقهی و علمی مردی بوده است دینی و مراقب و متصلب و به همین جهت با عبد الملک بن مروان در موضوع بیعت به ولایت عهد و لید و سلیمان، دو فرزند او،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۸

مخالفت کرده و تا پای جان در راه این مخالفت ایستاده و سرسختی و استقامت ورزیده و بیعت نکرده است.

ابو نعیم در کتاب «حلیه الأولیاء» این مطلب را از چند طریق حکایت کرده از جمله از یحیی بن سعید این مضمون را آورده است:

«والی مدینه به عبد الملک نوشت که: اهل مدینه بر بیعت با ولید و سلیمان اتفاق دارند تنها سعید بن

مسیب بدین کار تن در نمی دهد. عبد الملک بوی نوشت:

او را بر شمشیر عرضه بدار اگر پذیرفت بسیار خوب و گر نه پنجاه تازیانه اش بزن و در بازارهای مدینه اش بگردان «۱».

□

«چون نامه به والی رسید سلیمان بن یسار و عروه بن زبیر و سالم بن عبد الله نزد سعید رفتند و گفتند: ما آمده ایم در باره فرمان عبد الملک با تو سخن گوئیم، عبد الملک فرمان داده که اگر سر از بیعت بازگیری گردنت را بزنند. اینک ما به تو سه امر را پیشنهاد می کنیم و انتظار داریم یکی از این سه امر را به پذیری:

«نخست این که والی قانع است که نامه را بر تو برخواند و تو خموش باشی و از گفتن «نه» و «آری» خودداری کنی و دم فرو بندی.

(۱) ابن عبد ربه در «العقد الفرید» (جزء پنجم) قضیه بیعت را باین مفاد آورده است:

«عبد الملک به هشام بن اسماعیل مخزومی که عامل او در مدینه بود نوشت که از مردم مدینه برای ولید و سلیمان دو پسر او، بیعت بگیرد. مردم بیعت کردند جز سعید بن مسیب که امتناع کرد و گفت: «لا ابا یح و عبد الملک حی» (تا عبد الملک زنده است بیعت نمی کنم) هشام او را سخت بزد و «مسوح» (جامه های پشمین - پلاس -) بر او پوشانید و او را فرستاد که در یکی از تپه های مدینه بکشند و بر فراز آن بردار بیاویزند چون بدانجا رسیدند او را بر گرداندند. سعید گفت: اگر می دانستم مرا بدار نخواهند آویخت «تبان» (تبان، بالضم، عورت پوش کشتی به آنان) نمی پوشیدم! چون عبد الملک از این قضیه آگاه شد گفت: خدا زشت گرداناد

هشام را که مانند سعید کسی را تازیانه می زند.

همانا شایسته چنین بود که او را به بیعت بخواند پس اگر امتناع کند گردنش را بزند!!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۳۹

«گفت: من این کار را نمی کنم زیرا مردم خواهند گفت: سعید بیعت کرده است.

«و سعید را عادت چنان بود که هر گاه در کاری گفتمی «نه» از آن بر نمی گشت و نمی توانستند بر خلاف آن وادارش کنند از این رو امر دوّم را طرح کردند و گفتند:

«دوم این که در خانه بنشین و چند روز به مسجد بروی چه همین که والی ترا در مسجد نیافت قانع خواهد شد و تعقیب نخواهد کرد.

«پاسخ داد: این نیز ناشدنی است که من اذان را بشنوم و بانگ «حیّ علی الصّلاه» و «حیّ علی الفلاح» به گوشم برسد و من در خانه بنشینم و بسوی نماز و فلاح نشتابم.»

«گفتند: پس سیمین خواهش را بشنو و به پذیر، بمسجد برو لیکن چند روز جای خود را در مسجد تغییر بده چون هر گاه والی ترا در جای همیشه ات نبیند تعقیب نخواهد کرد.

«گفت: این هم نمی شود، هر گز من، برای خاطر مخلوقی، جای خویش را، یک وجب، پس و پیش نخواهم کرد.

«پس ایشان نومید شدند و از نزد وی بیرون رفتند. او هم برای اداء نماز ظهر بمسجد رفت و در جای معمول خود بنشست چون والی از نماز به پرداخت سعید را بخواست و بوی گفت: امیر المؤمنین، عبد الملک، بما نوشته و فرموده است که اگر بیعت نکنی گردنت زده شود! «سعید گفت: پیغمبر (ص) از «دو بیعت» نهی فرموده است. پس برای کشته شدن آماده گردید و گردن

کشید و شمشیرهای دژخیمان والی برای گردن زدن و کشتن او از نیام کشیده و مهیا بود والی چون او را بدان گونه آماده مرگ دید دستور داد پنجاه تازیانه بر او زدند و در بازارهای مدینه گرداندند.

«وقتی آزاد شد و بمسجد برگشت مردم از نماز عصر فراغ یافته و از مسجد بیرون می شدند. سعید چون با آنان روبرو شد گفت: چهل سال است این چهره ها را ندیده ام!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۰

هنگامی که سعید را برای تازیانه زدن برهنه کردند زنی چنین گفت: «انّ هذا لمقام الخزی» سعید گفت: «من مقام الخزی فررنا» پس از این واقعه مدت‌ها مردم از مجالست با سعید ممنوع بوده اند. قتاده، بنقل ابو نعیم، این مضمون را گفته است:

«چون کسی می خواست نزد سعید بنشیند سعید به او می گفت: مرا تازیانه زده و مردم را از نشست و برخاست با من منع کرده اند.

«با همه اینها ابّهت و عظمت علمی او زیاد بوده به طوری که گفته اند: «ما کان انسان یجترئ علی سعید بن المسیب یسأله عن شیء حتّی یستأذنه، کما یستأذن الامیر» از برخی از مواضع چنان برمی آید که تازیانه زدن سعید را علتی دیگر بوده است و آن چنین بوده است که سعید دختری داشته است که عبد الملک پس از این که ولید را به ولایت عهد برگزیده و بیعت برایش گرفته آن دختر را از سعید خواستگاری کرده و سعید نپذیرفته و ردّ نموده است. عبد الملک را گران افتاده و این را در دل می داشته و تخم بهانه در خاطر می کاشته تا بیعت را بهانه ساخته و دستور داده که او را تازیانه زده و جامه

پشمین (پلاس) بر وی پوشانده و در بازارهای مدینه اش گردانده اند.

ابو نعیم، به اسناد خود، (در کتاب حلیه) از ابن ابی وداعه (کثیر بن مطلب بن ابی وداعه) قضیه ای را بدین مفاد نقل کرده است که:

«من: (ابن ابی وداعه) با سعید بن مسیب مأنوس بودم و مجالست می داشتم چند روز نتوانستم نزد او بروم چون برفتم پرسید: کجا بودی؟ گفتم: زنم مرد بکار تجهیز او گرفتار بودم. گفت: چرا مرا نگفتی تا من هم حاضر شوم؟ هنگامی که خواستم برخیزم و بیرون آیم گفت: آیا زنی تازه گرفتی؟! گفتم: خدای ترا رحمت کناد! من که جز از دو، یا سه، درهم ندارم کی بمن زن می دهد؟! گفت: من. با تعجب گفتم: آیا تو چنین کاری می کنی؟! گفت: آری!.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۱

«آن گاه خدا را سپاس گفت و پیغمبر را درود فرستاد و بر آن دو درهم (یا سه درهم) دخترش را بمن تزویج کرد من برخاستم و از خوشی ندانستم چه کنم! به منزل خویش برگشتم و به اندیشه فرو رفتم که از که وام بگیرم و بچه گونه زندگانی را به راه اندازم. پس برای نماز مغرب رفتم و پس از اداء نماز به خانه آمدم اندکی استراحت کردم چون روزه داشتم به افطار پرداختم و به نان و زیت که داشتم روزه بگشودم ناگاه در خانه را زدند گفتم: کیست؟ گفت: سعید. هر کس به نام سعید بود به ذهنم خطور کرد مگر سعید بن مسیب که هر گز آمدن او را احتمال نمی دادم زیرا چهل سال بود که سعید از راهی جز راه خانه اش بمسجد، نرفته و در جایی جز مسجد و

خانه اش دیده نشده بود! «برخاستم و گشودن در را بسوی آن رفتم سعید بن مسیب را دیدم چنان پنداشتم که پشیمان شده است. گفتم: چرا مرا نزد خود نخواستی تا من بسوی تو می آمدم؟»

گفت: حق تو اینست که نزد تو آیند! گفتم: چه فرمایی؟ گفت: تو مردی بی زن بودی و زن گرفتی شایسته ندانستم که شب را تنها بخوابی!! اینک زن تو اینجاست! متوجه شدم که دختر پشت سرش ایستاده است!.

«پس دست دخترش را گرفت و به خانه ام در آورد و در را جلو کشید و باز گشت دختر از شرم به زمین نشست من در را بستم و کاسه نان و زیت را پیش او نهادم و به بام خانه بر آمدم و همسایگان را بانک در دادم. پرسیدند چه خبر است؟ گفتم: سعید امروز دختر خود را به زنی بمن داده و امشب او را بی خبر به خانه ام آورده. با تعجب گفتند:

سعید بن مسیب دختر خود را به زنی به تو داده است؟! گفتم: آری و اینک زن من در خانه من است.

«هم سایگان آمدند مادرم هم آگاه شد و نزد من آمد و گفت: دیدار تو بر من حرام اگر پیش از سه روز که من کارهای دختر را اصلاح خواهم کرد و او را آماده خواهم ساخت به او نزدیک شوی و با او هم بستر گردی.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۲

ناگزیر سه روز تحمل کردم و پس از آن بر او در آمدم و او را از زیباترین زنان یافتم و او از همه کس بهتر قرآن مجید را حفظ داشت و از همه نسبت به پیغمبر (ص) داناتر و بحق شوهر

«نزدیک یک ماه گذشت و سعید به خانه ما نیامد من هم نزد وی نرفتم تا روزی خدمت او رسیدم در حلقه درس خویش بود وی را سلام گفتم. پاسخ داد و با من چیزی نگفت تا اهل مجلس رفتند و جز من کسی نماند پس گفتم: حال آن انسان چه گونه است؟! گفتم: خوب و بدین منوال است که دوست می خواهد و دشمن نمی خواهد.

گفت: اگر ریه و شکی به هم رسد پس عصا است!! من به خانه برگشتم و سعید بیست هزار درهم برای من فرستاد».

ظاهراً همین دختر بوده که سعید از دادن آن به ولید ولیعهد عبد الملک امتناع ورزیده! و در نتیجه عبد الملک از او رنجیده و باعث توهین و آزار سعید گردیده است! بطور خلاصه باید دانست که سعید مردی متعبد و متصلب و متفقه بوده و علم و عمل را با هم داشته است. او یکی از تابعان بزرگ و از فقیهان سترگ است که شیعه و سنی او را ستوده اند و بروایت کشی حضرت امام موسی کاظم (ع)، هفتمین امام شیعه، سعید را از حواریین جدّ خویش حضرت سجّاد، علی بن حسین (ع)، شمرده است. (۱)

برخی از علماء شیعه نسبت به سعید خوش بین نیستند و در باره اش قدح و طعن دارند لیکن یکی از دانشمندان هم عصر، صاحب کتاب «تنقیح المقال» (۲) پس از بحث مفصل، او را از ثقات مذهب دانسته و عظیم القدر و جلیل المنزله خوانده است. (۳).

(۱) کلینی در کافی (در باب مولد حضرت صادق چنین آورده است (به اسناد) قال ابو عبد الله عليه السلام: كان سعید بن المسيب و القاسم بن محمد

بن ابی بکر (جده من قبل امه) و ابو خالد الکابلی من ثقات علی بن الحسین علیه السّلام»

(۲) مرحوم ممقانی که چند سال پیش در گذشت.

(۳) ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه (جلد اول- در طی ذکر اسماء منحرفین از علی علیه السّلام) چنین آورده است:

«و کان سعید بن المسیب منحرفاً عنه علیه السّلام و جبهه عمر بن علی علیه السّلام فی وجهه بکلام شدید» آن گاه بروایت از ابو داود این مفاد را یاد کرده است:

«با سعید بن مسیب بودم که عمر بن علی بن ابی طالب در آمد سعید بوی گفت:

□
«یا ابن اخی ما اراک تكثر غشيان مسجد رسول الله (ص) كما يفعل اخوتک و بنو اعمامک» عمر در پاسخ گفت: «او کلماتی که در مسجد و اجیء فاشهدک؟» سعید گفت: «لا احب ان تغضب؟ سمعت ابيک يقول: ان لی من الله مقاما لهو خیر لینی عبد المطلب مما علی الارض من شیء» عمر گفت: «و انا ایضا سمعت ابي يقول: ما کلمه حکمه فی قلب منافق فیخرج من الدنيا الا یتکلم بها» سعید گفت: «یا ابن اخی جعلتني منافقا» عمر پاسخ داد:

«هو كما قلت» و برگشت.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۳

کلمات زیر را از سعید نقل کرده و بوی نسبت داده اند:

□ □
۱- «قد بلغت ثمانین سنه و ما شیء اخوف عندی من النساء» ۲- «ید الله فوق عبادہ، فمن رفع نفسه وضعه الله و من وضعها رفعه الله، الناس تحت کنفه یعملون اعمالهم فاذا اراد الله فضیحه عبد اخرجہ من تحت کنفه فبذت للناس عورتہ» ۳- «انّ الدنیا نذله و هی الی کلّ نذل أمیل، و أنذل منها من اخذها بغير حقّها،

و طلبها بغير وجهها و وضعها في غير سبيلها» ۴- «اصلح قلبك و البس ما شئت» اين جمله اخير را به علي بن زيد (بنقل ابو نعيم) هنگامی که جبهه خزی پوشیده بود و سعيد او را دیده و گفته است جبهه ای نيكو به تن داری. و علي گفته است چه فائده که سالم آن را بر من تباہ ساخته؟ (ظاهرا سالم بن يسار، بر پوشیدن چنان جامه ای علي را اندرز داده بوده) گفته است.

و از روايات سعيد است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۴

۱- به اسناد ابو نعيم از سعيد از عمر بن خطاب از پيغمبر (ص) که گفته است:

«أول ما يرفع من الأمة. الأمانة و آخر ما يبقی، الصلاة. و ربّ مصلّ لا خير فيه».

۲- و هم سعيد از علي بن ابي طالب (ع) حديث کرده که فاطمه (س) گفته است:

زنان را چه شايسته تر؟

فاطمه (س) پاسخ داده است که: «مردان را نيند و مردان ايشان را» علي (ع) پاسخ فاطمه (س) را برای پيغمبر (ص) نقل کرده پيغمبر (ص) گفته است:

«أنا فاطمه بضعة مني».

۳- باز هم از علي (ع) روايت کرده که پيغمبر (ص) گفته است:

□
«من اتقى الله عاش قويا و سار في بلاده آمنا»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۵

۳- ابو بكر بن عبد الرحمن

ابو بكر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام بن مغيرة قرشي مخزومي که به گفته ابن خلکان و ابو اسحاق و غير اين دو، همان کنیه او اسم او است و نامی جدا ندارد.

ابن خلکان در باره او اين مضمون را آورده است:

«ابو بكر از سروران «تابعان» و پدرش حارث که برادر ابو جهل بوده از جمله صحابه است و ابو بكر را

«راهب قریش» می خوانده اند. در خلافت عمر متولد شده و به سال نود و چهار (۹۴)، که به واسطه مرگ گروهی از فقیهان در آن سال، بعنوان «سنه الفقهاء» اشتهار یافته در گذشته است.

ابو نعیم در «حلیه الاولیاء» او را بدین عنوان یاد کرده است:

«و منهم الفقیه الوجیه، العابد النبیه، راهب قریش و عابدها ابو بکر بن عبد الرحمن.. اکثر حدیثه فی الأفضیه و الأحکام».

چون ابو بکر نماز زیاد می خوانده به لقب «راهب قریش» ملقب گشته گاهی هم بعنوان «راهب مدینه» یاد می شده است.

از سخنان منسوب به ابو بکر است:

«أما هذا العلم لواحد من ثلاثة: لذي نسب يزین به نسبه، او لذی دین یزین به دینه، او مختلط به سلطان ینتجعه به (۱)».. الخ و از روایات مسند او است از پیغمبر (ص) که گفته است:

□
«أنى لأستغفر الله و اتوب اليه فى اليوم اكثر من سبعین مره»

(۱) در ترجمه عروه پسر زبیر این کلام ابو بکر آورده شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۶

از عبارت ابو نعیم در ترجمه ابو بکر مخزومی و در ترجمه بعضی دیگر از فقیهان آن طبقه بدین مفاد که «بیشتر حدیث وی در «قضیه و احکام» بوده است» چنان مستفاد است که از آن زمان، تجزی در کار فقاهاست به میان آمده بدین معنی که برخی از فقیهان نسبت به برخی از ابواب و اجزاء فقه بیشتر کار می کرده و احادیث آن باب را بیشتر حافظ و دانا بوده و آنها را بیشتر مورد فحص و بحث فقهی و نقل و افتاء قرار می داده و باصطلاح در آنها زیادتر تبرز می داشته اند.

و در حقیقت از همان اوقات طرح پیدا شدن رساله ها یا باصطلاح

«کتب» مستقل و منفرد برای هر باب و مبحثی از فقه ریخته شده و بعد کتابهایی بعنوان کتاب صلاه و کتاب قضاء و کتاب صیام، مثلا، تصنیف گردیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۷

۴- سلیمان ابن یسار

□

ابو ایوب (یا ابو عبد الله، یا ابو عبد الرحمن) سلیمان بن یسار مولی میمونه دختر حارث زن پیغمبر (ص).

سلیمان بنقل ابو اسحاق، از واقدی، در سال یک صد و هفت (۱۰۷) به سن هفتاد و سه سال و بنقل همو از هشتم بن عدی در سال صد (۱۰۰) و بنقل ابن خلکان، از برخی در سال نود و چهار (۹۴) وفات یافته است.

سلیمان از ابن عباس و ابو هریره و امّ سلمه روایت کرده است و زهری از او.

ابن خلکان و هم ابو اسحاق این مضمون را گفته اند:

«چون کسی از سعید بن مسیب، موضوعی را می پرسید و استفتاء می کرد سعید بوی می گفت: نزد سلیمان بن یسار برو، چه وی از همه کسانی که امروز باقی هستند اعلم است.

از قتاده نقل شده که بدین مفاد گفته است:

«به مدینه وارد شدم پرسیدم اعلم اهل مدینه به مسائل طلاق کیست؟ گفتند:

سلیمان بن یسار» از مالک بن انس نقل شده که گفته است: «سلیمان من اعلم الناس عندنا بعد سعید بن المسیب».

ابو نعیم، به اسناد، از ابی حازم حکایتی بدین مضمون آورده است:

«سلیمان بن یسار از مدینه با رفیقی بیرون رفت تا به «ابواء» رسیدند و در آنجا فرود آمدند و منزل کردند رفیق سلیمان سفره برداشت و به بازار رفت تا چیزی بخرد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۸

سلیمان در خیمه نشست و سلیمان را جمالی به سزا بود از همه مردم زیباتر و

پارسایی و عفافش بیشتر بود. زنی اعرابی از فراز کوه او را در چادر بدید شیفته حسن و زیبایی جمال او شد پایین آمد و بسوی او شتافت در برابرش نشست و برقع از چهره خود، که مانند ماه بود، بر گرفت و گفت: مرا بده! سلیمان گمان برد خوراک از او می خواهد برخاست تا از باقی مانده غذا چیزی به او بدهد. زن گفت: من این را نخواستم بلکه آن را که زن از مرد خود می خواهد! سلیمان گفت: ترا ابلیس به نزد من فرستاده آن گاه سر میان دو آستین خود گرفت و آواز گریه اش بلند شد و به گریه ادامه داد تا زن نومید شد پس برقع بر رخ افکند و پای ندامت و حسرت برداشت و بسوی خیمه خویش باز گشت.

«رفیق سلیمان که از خرید برگشت چشمهای سلیمان را آماس کرده و گلوش را گرفته یافت سبب پرسید گفت: به یاد دخترم افتادم گریستم. رفیق گفت: سه روز بیشتر نیست که دخترت را ندیده ای بی گمان گریه ات را سببی دیگر بوده است باید بمن بگویی.

اصرار کرد تا این که داستان زن اعرابیه را به او گفت او سفره را به زمین نهاد و به سختی گریستن گرفت.

«سلیمان گفت: ترا چه افتاد؟ و چرا چنین گریه می کنی؟ گفت: من بیش از تو به گریستن سزاوارم. گفت برای چه؟ پاسخ داد زیرا می ترسم اگر به جای تو بودم نمی توانستم خود را نگهدارم پس زمانی دراز سلیمان و رفیقش با هم به گریه پرداختند!..»

از روایات مسند سلیمان، از ابو هریره از پیغمبر (ص)، بنقل ابو نعیم، این روایت است:

□
«ما عبد الله بشى ء افضل من فقه فى

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۴۹

۵- عبید الله بن عتبہ

□ □ □
ابو عبد الله عبید الله بن عبد الله بن عتبہ بن مسعود هذلی.

□
عبید الله، به گفته واقدی، به سال نود و هشت (۹۸) و به قولی در سال نود و نه (۹۹) و بقول یحیی بن معین در سال یک صد و دو در گذشته است.

از زهری حکایت شده که این مضمون را گفته است:

□
«من مقداری زیاد از علم شنیده و دارا بودم و گمان داشتم که به اندازه کافی دانش اندوخته ام تا این که دیدار عبید الله بن عتبہ ام دست داد پس چنان دریافتم که گویا مرا چیزی از علم در دست نیست!» و از همو حکایت شده که گفته است:
□
«ادرکت اربعه بحور..» و عبید الله را یکی از آن چهار شمرده است.

از عراق بن مالک پرسیده اند که در میان فقیهانی که او دیده از همه فقیهتر که بوده؟ گفته است:

□
«اعلمهم سعید بن المسيب و اغرزهم فی الحدیث عروه و لا تشاء ان تفجر من عبید الله بحرا الا فجرة» ابو نعیم پس از این که او را بعنوان «احد الاربعه من البحور..» عنوان کرده گفته زهری را که «ادرکت اربعه بحور من قریش..» آورده است.

□
عمر بن عبد العزیز در هنگام خلافت خود، بنقل ابو نعیم، به عبید الله، که مؤدب و استادش بوده، زیاد توجه می داشته به طوری که به خانه عبید الله می رفته و عبید الله

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۰

گاهی او را می پذیرفته و گاهی اذنش نمی داده و نمی پذیرفته است.

از عمر بن عبد العزیز این مضمون منقول است که:

□
«اگر عبید الله مرا در مواقع گرفتاری در امور، و مشکلات در وقائع، دریابد همه مشکلات بر

من آسان می گردد.»

□

این اشعار را عبید الله برای عمر عبد العزیز نوشته است:

باسم الذی أنزلت من عنده السور و الحمد لله، أما بعد یا عمر

ان كنت تعلم ما تأتي و ما تذر فكن علی حذر قد ینفع الحذر

و اصبر علی القدر المحتوم و ارض به و ان اتاك بما لا تشتهي، القدر

فما صفا لامرئ عیش یسرّ به الا سیتع یوما صفوه کدر

از روایات مسنده او از ابن عباس از پیغمبر (ص) است که روزی بر گوسفندی مرده گذشته پس گفته است: «الدنیا هون علی الله من هذه علی أهلها»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۱

– ۶ – خارجه بن زید

ابو زید خارجه بن زید بن ثابت انصاری.

خارجه، به گفته ابن خلکان، در سال نود و نه (۹۹) و بنقل همو، و ظاهرا ابو اسحاق، در سال صد هجری به سن هفتاد سال در مدینه وفات یافته است.

ابو اسحاق از مصعب حکایت کرده که این مضمون را گفته است:

□

«خارجه بن زید و طلحه بن عبد الله بن عوف در زمان خود مرجع استفتاء بودند و مردم به گفته ایشان منتهی می شدند و آنان را مرجع می دانستند و آن دو دانشمند مواریث مردم را، از نخل و خانه و اموال میان وارثان تقسیم می کردند و اسناد و وثائق مردم را می نوشتند..»

ابو نعیم او را بدین عبارت «الفقیه بن الفقیه خارجه بن زید.. کان من عباد المدینه ممن تفقه ثم انفرد و أثر العزله و لم ینشر عنه من کلامه کبیر شیء.»

عامه حدیثه فی الأقضیه و الأحکام» از روایات مسند او، بنقل ابو نعیم، این روایات است از پدرش، زید، از پیغمبر (ص) که در مواظ و احادیث خود می فرموده است:

«و الذی نفسی

بیده ما عمل علی وجه الأرض احد قط، عملا اعظم عند الله بعد الشرك من سفک دم حرام..»

از عبارت ابو نعیم در باره خارجه (عامه حدیثه فی الاقضیه و الاحکام) چنان استفاده می شود که او نیز (مانند ابو بکر مخزومی) در یک قسمت از ابواب و اجزاء فقه بیشتر کار کرده و حدیث آن را که مبنی اجتهاد و فتوی بوده بیشتر از دیگر ابواب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۲

حدیث می دانسته است و شاید چنانکه در عصور بعد اصطلاح شده که مجتهد را بر دو قسم کرده اند: مجتهد مطلق و مجتهد متجزی بتوان گفت: امثال خارجه یا مجتهد مطلق بوده اند، نهایت امر در قسمتی از ابواب بیشتر اطلاع داشته اند و یا این که اصلا فقط در باب یاد شده اجتهاد و فتوی داشته و «متجزی» بوده اند و در ابواب دیگر یا اصلا کار نکرده و یا به مقام کمال و افتاء نرسیده و «مجتهد مطلق» نشده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۳

– ۷ – قاسم بن محمد بن ابی بکر

ابو محمد قاسم بن محمد بن ابی بکر.

به گفته ابو اسحاق، وفات قاسم به اقوالی مختلف: به سال یک صد و دو (۱۰۲) و به سال یک صد و هشت (۱۰۸) و به سال یک صد و دوازده (۱۱۲) گفته شده و یحیی بن معین سال وفات او را یک صد و هشت (۱۰۸) و واقدی یک صد و دوازده (۱۱۲) دانسته اند و سن او به هفتاد یا هفتاد و یک و یا هفتاد و دو یا هفتاد و هفت رسیده است.

مالک بن انس در باره قاسم گفته است: «کان القاسم بن محمد من فقهاء هذه الامه..» و یحیی بن سعید گفته است: «ما

ادرکنا احدا بالمدينة نفضله على القاسم بن محمد» قاسم با حضرت سجّاد، علی بن حسین (ع)، پسر خاله است چه یک دختر یزدگرد آخرین شاهنشاه ایران هم سر حسین بن علی (ع) و دیگر دخترش هم سر محمد بن ابی بکر و سیم هم سر پسر عمر بوده است و همین قاسم جدّ مادری حضرت امام جعفر صادق (ع) است پس حضرت صادق (ع)، هم از طرف پدر و هم از طرف مادر به شاهنشاه ایران، یزدگرد، انتساب دارد.

شیخ طوسی در کتاب رجال خود قاسم را بعنوان «القاسم بن محمد بن ابی بکر» در اصحاب علی بن حسین (ع) آورده و بعنوان «القاسم بن محمد» در اصحاب حضرت باقر (ع) یاد کرده است کلینی هم در کتاب کافی (در باب مولد حضرت صادق (ع)) به اسناد از حضرت صادق (ع) چنین روایت آورده است «۱»:

(۱) این روایت در طی ترجمه سعید بن المسیب هم آورده شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۴

«كان سعيد بن المسيّب و القاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد الکابلی من ثقات علی بن الحسین (ع)..»

ابن خلکان در باره قاسم این مضمون را گفته است:

«قاسم از سادات تابعان و یکی از فقهاء سبعة «۱» در مدینه بوده، که نام شش تن از آنان پیش از این یاد گردید، قاسم بر همه اهل زمان خود برتری داشته است..»

و مالک گفته است: قاسم از فقیهان این امت بوده است..»

ابو نعیم، قاسم را چنین عنوان کرده است:

«و منهم الفقيه الورع، الشّفيق الضّرع، نجل الصّيديق ذو الحسب العتيق القاسم بن محمد بن ابی بکر الصّيديق، كان لغوامض الأحكام فائقا و إلى محاسن الأخلاق سابقا» و هو به

اسناد از ابو الزناد آورده که گفته است: «ما رأيت فقيها افضل من القاسم بن محمد».

باز هم ابو نعیم، بهمان اسناد، نقل کرده «ما رأيت احدا اعلم بالسنة من القاسم بن محمد» و هم به اسناد از محمد بن اسحاق این مفاد را آورده است:

«اعرابی نزد قاسم بن محمد آمد و گفت: آیا تو اعلم هستی یا سالم؟ قاسم بیش از این نگفت که «منزل سالم آنجا است» تا اعرابی برخاست و رفت.

«محمد بن اسحاق گفته است: قاسم نمی خواست بگوید: «سالم از او اعلم است» زیرا دروغ بود و نمی خواست بگوید: «او خودش از سالم اعلم است» زیرا

(۱) در تعلیقه بر رجال شیخ طوسی (ذیل «القاسم بن محمد بن ابی بکر- در اصحاب علی بن الحسین (ع) در نقل این عبارت ابن خلکان غلطی رخ داده که رفع اشتباه را مناسب است در اینجا تذکر دهم عبارت چنین نقل شده «انه من سادات التابعین و فقهاء الشیعه بالمدينة» و صحیح آن چنین است «انه من سادات التابعین و احد الفقهاء السبعة بالمدينة».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۵

خودستایی و خود پسندی و تزکیه نفس بود از این رو چیزی دیگر گفت» ابو نعیم از جمله سخنانی که از قاسم نقل کرده این عبارت است:

□
«ما نعلم کلّ ما نسأل عنه و لئن یعیش الرجل جاهلا، بعد ان يعرف حقّ الله تعالى علیه، خیر له من ان يقول ما لا يعلم» از روایات مسند قاسم است از عائشه از پیغمبر (ص) «اعظم النساء برکه ایسرهن مؤنه» و هم به اسناد، از عائشه از پیغمبر (ص) روایت کرده است:

□
«أ تدرّون من السابقون إلى ظلّ الله، عزّ وجلّ؟

□
«قالوا: الله

عزّ و جلّ، و رسوله اعلم.

«قال: الَّذِينَ إِذَا أُعْطُوا الْحَقَّ قَبِلُوهُ، وَإِذَا سَأَلُوهُ بِذُلُوهِ وَحَكَمُوا لِلنَّاسِ كَحُكْمِهِمْ لِأَنْفُسِهِمْ» و هم از عائشه از پیغمبر (ص) چنین روایت کرده است:

□
«ما من عبد يكفّ بصره عن محاسن امرأه، و لو شاء ان ينظر إليها نظره، إلّا ادخل الله، تعالى، قلبه عبادة تجد حلاوتها» این هفت فقیه تابعی، که بترتیب تقدّم زمان فوت (با رعایت قول بأقلّ) نام ایشان در اینجا یاد و به شمه ای از مقام فقهی و درجه علمی آنان اشاره و المام گردید چنانکه مکرر گفته شد بعنوان «فقهائ سبعه» اشتهار یافته اند و در کتب فقهی باین عنوان از آنان یاد گردیده است.

ابن خلکان در ذیل ترجمه ابو بکر بن عبد الرحمن چنین افاده کرده است:

«و این هفت فقیه (فقهائ شیعیه) در یک عصر در مدینه می بوده اند و علم و فتوی از ایشان در جهان انتشار یافته است. یکی از عالمان نامهای آنان را در دو بیت فراهم آورده و چنین گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۶

الا كلّ من لا يقتدى بأئمة فقسّمته ضيزى عن الحقّ خارجه

□
فخذهم: عبید الله عروه، قاسم سعید، سلیمان، ابو بکر و خارجه

«.. و این که این هفت تن بدین عنوان (فقهائ سبعه) خوانده شده و بدین سمت تخصیص و اشتهار یافته اند از این رو است که بعد از صحابه، اینان مرجع فتوی قرار گرفته و به فقه و افتاء اشتهار پیدا کرده اند.

□
«به گفته حافظ سلفی در عصر اینان گروهی از علماء تابعان مانند سالم بن عبد الله بن عمر و اشباه و امثال او می بوده اند لیکن فتوی جز این هفت فقیه را نمی بوده است».

ابو اسحاق شیرازی پس

از این که این هفت فقیه تابعی را شمرده و یاد آوری کرده که اینان بعنوان «فقهاء سبعة» خوانده شده اند چنین آورده است:

«عبيد الله بن عبد الله بن عتبة که خود یکی از آن هفت فقیه است آن شش فقیه دیگر را در ابیات زیر، که در باره زنی از هذیل گفته، نام برده و با هم فراهم آورده شده است.

احبک حبا لا یحبک مثله قریب و، لا فی العاشقین، بعید

و حبک یا امّ الصّبی مدلهی «۱» شهیدی ابو بکر فنعّم شهید

و یعرف وجدی قاسم بن محمّد و عروه ما القابکم و سعید

(۱) دلّه: حیره و ادهشه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۷

و یعلم ما اخفی، سلیمان علمه و خارجه یبدي بنا و یعید

متی تسألی عمّا اقول تبخّری فلله عندی طارف و تلید «۱»

«و عبد الله بن مبارک هم فقیهان مدینه را هفت کس دانسته جز این که به جای ابو بکر بن عبد الرحمن، سالم بن عبد الله را نام برده و یاد کرده است.

(۱) ممکن است این شعر آخر هم اشاره به بودن خودش متمم هفت فقیه باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۸

طبقه دوم از فقیهان تابعی مدینه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۵۹

طبقه دوم از فقیهان تابعی مدینه تا اواخر قرن یکم و اوائل قرن دوم کسانی دیگر نیز از تابعان در مدینه بوده که فقاہت می داشته و شاید کم و بیش به ایشان رجوع می شده و فتوی می داده اند لیکن در فتوی به درجه هفت فقیه یاد شده نرسیده یعنی

بدان اندازه باین امر اشتها نداشتہ و بدین سمت معروف نشده اند.

نام چند تن از اینان با ذکر تاریخ حیات و اشاره به درجات علمی و دینی ایشان را

ابو اسحاق در کتاب «طبقات الفقهاء» یاد کرده که از آن جمله هشت تن اشخاص زیر، با اشاره به اقوالی دیگر در باره ایشان، بترتیب تقدّم سال وفاتشان (با رعایت قول بأقلّ) از آن کتاب گرفته و در اینجا آورده می شود.

۱- محمد حنفیه ۷۲ (یا ۷۳ یا ۸۰ یا ۸۱ یا ۸۳) ۲- ابو سلمه ۹۴ (یا ۱۰۴) ۳- حسن بن محمد حنفیه در حدود ۱۰۰-۴- سالم ۱۰۶ (یا ۱۰۸) ۵- محمد بن مسلم ۱۲۳ (یا ۱۲۴ یا ۱۲۵) ۶- عبد الله بن ذکوان ۱۳۰ (یا ۱۳۱) ۷- ربیعہ الرأی ۱۳۶ ۸- ابو عبد الله بن یزید؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۰

۱- محمد حنفیه

ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب معروف به «ابن حنفیه».

محمد دو سال از خلافت عمر گذشته تولّد یافته و در سال وفات او اختلاف است. سال هفتاد و دو (۱۲) و هفتاد و سه (۷۳) و، به گفته ابو نعیم، هشتاد (۸۰) و بظاهر گفته ابن خلکان باین مضمون: «.. در اول محرم از سال هشتاد و یک (۸۱) هجری در گذشته» که مسعودی هم به آن تصریح کرده، و با مدتی که برای حیات او گفته اند (شصت و پنج سال- ۶۵-) نیز مطابقت دارد، به سال هشتاد و یک (۸۱) وفاتش واقع شده قولی به این که در سال هشتاد و سه (۸۳) وفات یافته نیز نقل گردیده است.

مسعودی در «مروج الذهب» (جلد دوم- صفحه ۱۳۵-) این مضمون را آورده است:

«محمد بن حنفیه در زمان عبد الملک به سال هشتاد و یک (۸۱) در گذشته و در بقیع به خاک سپرده شده و باذن پسرش ابو هاشم، ابان بن

عثمان بر او نماز خوانده و عمر او در هنگام مرگ شصت و پنج سال (۶۵) بوده است. و گفته شده است که:

از ابن زبیر بسوی طائف گریخته و در آنجا مرده است. برخی هم گفته اند: در بلاد «ایله» وفات یافته است. در جای قبر او هم اختلاف است «۱». عقیده کیسانیه را از این

(۱) مرحوم حاج فرهاد میرزا در حاشیه «وفیات الاعیان» ابن خلکان در ترجمه محمد بن حنفیه (چاپ تهران) در این زمینه چنین نوشته است:

□
«و آن چه مشهور است قبر محمد حنفیه در جزیره «خارک» است و اکنون قبر او در آنجا معروف است. و الله اعلم».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۱

پیش گفته ایم که کسانی از ایشان گفته اند: او در جبل رضوی غائب شده است..»

چنانکه مسعودی هم اشاره کرده فرقه «کیسانیه»، که به گفته برخی «کیسان» لقب مختار بن ابو عبیده ثقفی بوده «۱» و به گفته برخی دیگر نام یکی از بندگان علی (ع) بوده، امامت محمد را عقیده داشته اند و او را مهدی غائب می دانسته اند و می گفته اند: با چهل کس از اصحاب و یاران خود بیکدی از دره های کوه رضوی رفته و در آنجا غائب خواهد بود تا زمانی که فرمان ظهورش برسد و ظاهر گردد.

کثیر عزه شاعر مشهور عرب، کیسانی مذهب بوده و ابیات زیر را به اقتضای مذهب خود انشاء کرده است:

الا انّ الأئمة من قریش و لاه الحقّ اربعة سواء

علی و الثّلاثة من بنیه هم الأسباط لیس لهم خفاء

فسبط سبط ایمان و برّ و سبط غیبتہ کربلاء

و سبط لا یدوق الموت حتّی یقود الخیل یقدمها اللّواء

یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عندهم «۲» غسل و ماء «۳»

ممقانی، به

حکایت از احمد بن حنبل، وفات محمد حنفیه را به سال هشتاد (۸۰) و از یحیی بن بکر به سال هشتاد و یک (۸۱) و در سن شصت و پنج سال (۶۵) روایت کرده است.

(۱) جوهری هم در صحاح اللغه بر این عقیده است.

(۲) ظ: عنده.

(۳) اطلاق «سبط» بر محمد در این ابیات بعنوان توسع و مجاز و از باب تغلیب است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۲

ابن خلکان پس از این که مادر محمد را بی تردید حنفیه و به نام خوله دختر جعفر- بن قیس بن سلمه بن ثعلبه بن یربوع بن ثعلبه.. دانسته و دو سه قول دیگر هم در این باره از قائلان مجهول و ضعیف، نقل کرده عبارتی از «شرح السنه» بغوی (باب قتال مانعان زکاه) آورده که از جنبه فقهی قابل ملاحظه و توجه است. مضمون آن چنین است:

«همانا گروهی مرتد شدند و شرایع را انکار کردند و بوضع جاهلیت خود برگشتند پس صحابه بر قتال و قتل ایشان اتفاق کردند. در باره زنان و فرزندان ایشان، رای و عقیده ابو بکر و بیشتر از صحابه اسیر گرفتن ایشان بود و علی دختری از اسیران بنی حنیفه را استیلا کرد و محمد بن حنفیه از آن زن ولادت یافت لیکن هنوز عصر صحابه منقضی نشده بود که اجماع کردند بر عدم جواز اسارت مرتد» باز ابن خلکان بعد از این که این مضمون را نوشته است:

«شیخ ابو اسحاق شیرازی در کتاب «طبقات الفقهاء محمد بن حنفیه را در طبقات فقیهان آورده است» چنین گفته است:

«محمد بن حنفیه سخت نیرومند بوده به طوری که اخباری شگفت انگیز در این باره نقل شده

است. از جمله ابو العباس مبرّد در کتاب «الکامل» خود حکایت کرده است که:

«علی علیه السّلام زرهی داشت که دامن آن بلند بود پس فرزندش، محمّد، را فرمود تا آن را از موضعی معین کوتاه کند محمّد با یک دست دامن و با دست دیگر خود مقدار زائد را گرفت و آن را کشید و از همان حدّ که پدرش معین کرده و دستور فرموده بود جدا ساخت. عبد الله زیر هم که سخت نیرومند و توانا می بود هر وقت این قضیه را می شنید از حسد بر خود می لرزید و به شدّت خشمناک می گردید.

«و هم مبرّد، در همان کتاب، در زمینه توان و نیروی محمد حنفیه چنین حکایت کرده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۳

«پادشاه روم به معاویه نوشت که میان ملوک پیش از من و تو مراسلات می بوده و گاهی از غرائب ممالک خویش برای یکدیگر می فرستادند و آن را به رخ هم می کشیدند آیا میل داری میان ما نیز این کار به میان آید؟. معاویه پذیرفت. پس سلطان روم دو مرد را که یکی از آن دو بسیار بلند بالا و تنومند بود و دیگری سخت به نیرو و توانا به شام فرستاد.

«معاویه در باره پیدا کردن مقابل برای هر یک، در میان مسلمین با عمرو عاص گفتگو کرد و گفت: قیس بن سعد بن عباده در بلندی قامت برابری مرد بلند بالا را شایسته است اکنون تو مرد نیرومند و پر زور را برای برابری معین و معرفی کن.

«عمرو گفت: از مسلمین دو کسرا می دانم که شایستگی این برابری را دارند که هر دو با تو دشمن هستند: یکی محمد حنفیه و

دیگر عبد الله زبیر. معاویه گفت:

بهر حال این کار را محمد شایسته تر است.

«هنگامی که آن دو رومی بر معاویه در آمدند، قیس را بخواست چون وارد شد سراویل خود را بسوی رومی افکند رومی چون آن را پوشید تا بالای سینه اش آمد از این رو خود را مغلوب دید و شرمنده و سر افکنده گردید.

«پس معاویه کس نزد محمد حنفیه فرستاد و او را خواست و از قضیه آگاهش ساخت. محمد گفت: اختیار کار را به او واگذار: اگر بخواهد او به زمین بنشیند و دست خود را بمن دهد تا من او را بپا دارم یا او مرا فرو نشاند و اگر بخواهد من بنشینم و او مرا از زمین بلند کند.

«مرد رومی نشستن خود را برگزید پس محمد او را از زمین بلند کرد و او نتوانست محمد را فرو نشاند. بعد از آن، رومی خواستار شد که یک بار هم محمد بنشیند تا او نیز زور خود را بیازماید محمد پذیرفت و نشست و رومی را فرو کشید و بر زمین نشاند و در هر دو آزمایش او را مغلوب ساخت.

محمد را گفته اند: چه طور است که پدرت ترا در مضایق و مهالک وارد می سازد و برادرانت، حسن و حسین، را مراعات و محافظت می کند؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۴

«پاسخ داده است: چون آن دو، به منزله دو چشم پدرم هستند و من به جای دو دست او و چشمها را باید به وسیله دست حفظ کرد» از سخنان محمد است:

□
«لیس بحکیم من لم یعاشر بالمعروف من لا یجد من معاشرته بدّا حتّی یجعل الله فرجا، و مخرجا،» ابو نعیم، محمد بن

حنفیه را (جلد سیم - صفحه ۱۷۴) تحت عنوان:

«و منهم الإمام اللیب، ذو اللسان الخطیب، الشّهاب الثّاقب و النصاب العاقب صاحب الاشارات الخفیة و العبارات الجلیة ابو القاسم محمد بن الحنفیة» ترجمه آورده و این مضمون را به اسناد از وردان نقل کرده است:

«من با گروهی که در پیرامن محمد حنفیه بودند بودم. ابن زبیر، او را از ورود به مکه مانع شده و گفته بود تا بیعت نکنند به مکه در نیاید محمد هم از بیعت با او امتناع داشت پس آهنگ شام کرد تا به آن جا در آید عبد الملک مروان او را از وارد شدن به شام مانع آمد مگر این که با وی بیعت کند محمد بیعت با او را نیز حاضر نشد و از آن سرباز زد پس با وی بودیم و اگر او بما فرمان جنگ می داد پیکار می کردیم. لیکن روزی ما را جمع و اندک چیزی که داشت میان ما تقسیم کرد آن گاه خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و چنین گفت:

□

«الحقوا برجالکم و اتقوا الله، و علیکم بما تعرفون، و دعوا ما تنكرون، و علیکم أنفسکم، و دعوا امر العامه، و استقرّوا علی أمرنا..»

و در خطبه دیگری، که به اسناد ابو نعیم از یکی دیگر از یاران او، ابو حمزه، در شام، پس از امان خواستن او از عبد الملک برای یاران خویش و امان دادن او آنان را، القاء کرده در جمله گفته است:

«.. و الذی نفسی بیده انّ فی اصلابکم لمن یقاتل مع آل

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۵

محمّد، ما یخفی علی اهل الشّرك امر آل محمّد، فأمر آل محمّد مستأخر و الذی نفسی

بيده ليعودنّ فيكم كما بدء. الحمد لله الذي حقن دماءكم من احبّ منكم ان ياتي مأمنه إلى بلده آمنًا محفوظًا فليفعل..»

باز به اسناد از سعيد بن حسين آورده که محمد حنفيّه او را گفته است:

«من كفّ يده و لسانه و جلس في بيته، فإنّ ذنوب بني أمية اسرع عليهم من سيوف المسلمين» و هم از سخنان او به اسناد آورده است:

«من كرمت عليه نفسه لم يكن للدنيا عنده قدر» و نیز آورده است:

□
«إنّ الله، تعالى جعل الجنّة ثمنًا لأنفسكم فلا تبيعوها بغيرها»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۶

– ۲ – ابو سلمه

ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف زهری.

ابو سلمه بن عبد الرحمن به گفته یحیی بن معین به سال نود و چهار (۹۴) و بقول واقدی به سال یک صد و چهار (۱۰۴) به سن هفتاد و دو سال در گذشته است.

ابو سلمه به تعبیری که شعبی نقل کرده «اعلم من بقی» و به تعبیری که از ابن شهاب زهری نقل شده یکی از «بحور اربعه» بوده است.

– ۳ – حسن بن محمد حنفيّه

ابو محمّد حسن بن محمّد بن حنفيّه در زمان خلافت عمر بن عبد العزيز (که دو سال و چند ماه خلافت داشته و در سال یک صد و یک (۱۰۱) وفات یافته) در گذشته است.

از عمرو بن دینار حکایت شده که این مضمون را گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۷

«هیچ کس را در «مسائل مختلف فقه» از حسن بن محمد اعلم نیافتم. زهری شما (مقصودش ابن شهاب است) غلامی از غلامان او بشمار است» ممقانی در باره حسن چنین افاده کرده است:

«در باره حسن اطلاعی نداریم جز این که شیخ در کتاب رجال خود او را از اصحاب سجّاد (ع) یاد کرده و ظاهر این امر چنان

است که امامی مذهب بوده بهر حال، حال او مجهول است» در دیگر کتب رجال هم «مجهول» شمرده شده یا لا اقل معرفی نشده چنانکه در «جامع الرواه» اردبیلی و غیر آن از وی نامی به میان نیامده است.

صاحب «قاموس الرجال» بعد از نقل کلام ممقانی و ایراد «۱» بر عنوانی که او باین عبارت «الحسن بن محمد بن الحنفیه، ابن علی بن ابی طالب» کرده خود چنین گفته است:

«و کیف کان ففی نسب قریش مصعب الزبیری» و هو

أول من تكلم في الأرجاء و توفي في خلافة عمر بن عبد العزيز» و مرّ عن ابن أبي الحديد «أنّ الحسن بن علي بن محمّد الحنفية قال في رسالته في الأرجاء الخ» فلا بدّ أنّه محرّف هذا، منه او من النسخه».

مرادش اینست که «حسن بن علی بن محمد بن حسن بن محمد بن علی حنفیه» و این تحریف از خود ابن ابی الحدید رخ داده است یا از ناسخ

(۱) عین عبارت ایراد اینست: «اقول: الصواب ان يقال: [و] ابن علی بن ابی طالب علیه السّلام و علی تعبیره یصیر المعنی ان الحنفیه، ابن علی و لا- معنی له» و بنظر من چنانکه در حاشیه آن کتاب نوشته ام این ایراد وارد نیست و افزودن «و» ضرورت ندارد زیرا «ابن علی» صفت دوم است برای «محمد» و چون «حنفیه» مؤنث است تو هم این که معنی چنان شود که حنفیه ابن علی باشد بسیار دور و بی معنی است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۸

و بهر حال حسن بن محمد بن علی در «ارجاء» سخن گفته است.

از آن چه عمرو بن دینار در باره حسن گفته است ظاهر می شود که از زمان او باختلاف فقهاء در مسائل فقهی توجه بوده و کسانی به جمع و ضبط «مسائل خلاف»، که میان فقیهان مقدم یا معاصر در آنها اختلاف وجود داشته، عنایت می کرده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۶۹

- ۴ - سالم

□
ابو عمرو سالم بن عبد الله بن عمر بن خطاب.

واقدي وفات سالم را به سال يك صد و شش (۱۰۶) و هيثم به سال يك صد و هشت (۱۰۸) دانسته است.

از ربيعه نقل شده كه:

«كان الأمر إلى سعيد بن المسيّب

فلما مات افضى الامر إلى القاسم و سالم..»

ابو نعیم در «حلیه الاولیاء» پس از این که او را بعنوان «و منهم الفقیه المتخشع الزهاب..» عنوان کرده حکایتی از ملاقات او با سلیمان بن عبد الملک به اسنادش از حکم بن عبد الله ایلی آورده که چون از جنبه فقهی بر عمل به سنتی «فعلی» اشعار دارد مفاد آن را در اینجا می آوریم:

□
«حکم بن عبد الله ایلی گفته است:

□
«سلیمان بن عبد الملک به مدینه وارد شد قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله به دیدن او رفتند. سلیمان، به سالم، که جسمی زیبا و اندامی نیک می داشت، گفت:

«خوراک تو چیست؟ پاسخ داد: نان و زیت. گفت: آیا آن را میل داری؟ پاسخ داد:

بفرما بیاورند تا میل کنم.

«سلیمان دستور داد دیگری آوردند و کنیزکی بلند بالا و رخ زیبا نان و زیت را می جوشاند بوی گفتند: تو برو. آن گاه «ثم تناولا المدهن فلحقا منه ثم ادهنا» ظرف روغن را گرفتند و از آن لیسیدند و خود را چرب کردند پس از آن گفتند پیغمبر (ص) چنان بوده که چون روغنی پاک و خوب برایش آورده می شد «لحق منه ثم ادهن» از کلمات او است، بنقل ابو نعیم:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۰

«إياكم و ادامة اللحم فإن له، ضراوه كضراوه «۱» الشراب» ابو نعیم گفته است: روایات مسند سالم از پدرش و از بزرگان صحابه زیاد و غیر قابل تعداد است. از آن جمله به اسناد از سالم از پدرش از پیغمبر (ص) این روایت را آورده است:

□
«المسلم اخو المسلم لا يظلمه و لا يسلمه و من كان في حاجة أخيه كان الله في حاجته و من

کیست؟» گفته است: «اعلم از همه به حلال، ابن مسیب و برتر از همه در حدیث، عروه بن زبیر و اعلم از همه در همه علوم عبید الله بن عبد الله بن عتبہ است و بنظر من از همه اینان اعلم، ابن شهاب است زیرا ابن شهاب علم همه آنان را با علم خویش جمع کرده است» از مکحول پرسیده شده «اعلم از همه کسانی که تو دیده ای کیست؟ گفته است:

«ابن شهاب» باز پرسیده شده: بعد از او؟ دوباره گفته است: «ابن شهاب» دیگر بار پرسیده شده: بعد از او کیست؟ برای سیمین بار در پاسخ گفته است: «ابن شهاب».

باز ابو اسحاق آورده که عمرو بن دینار پیش از این که زهری را ببیند این مضمون را

(۱) در «طبقات الفقهاء» عبید الله پسر شهاب و در «وفیات الاعیان» عبید الله پسر عبد الله و او پسر شهاب ضبط شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۲

گفته است: «زهری را چیزی نیست چه من پسر عمر را دیده ام و او ندیده و هم من از ابن عباس استفاده کرده ام و زهری او را درک نکرده است» و چون زهری به مکه آمده عمرو که در آن هنگام زمین گیر بوده به یاران خود گفته است: مرا نزد او ببرید» وی را نزد زهری برده اند و پس از یک شب که در آنجا مانده و مذاکرات علمی و فقهی میان آن دو به میان آمده است یاران و اصحابش پرسیده اند، «زهری را چگونه یافتی؟» گفته است: «به خدا سوگند من هرگز دانشمندی هم سنگ و مانند این قرشی ندیده ام» و همو نقل کرده که عمر بن عبد العزیز

گفته است: «لا اعلم احدا اعلم بسنّه ماضیه، منه». و به گفته ابن خلکان، عمر بن عبد العزیز به آفاق جهان نوشته است: «علیکم باین شهاب فانکم لا تجدون احدا اعلم بالسنّه الماضیه منه».

ابن خلکان در باره زهری چنین افاده کرده است:

«زهری یکی از فقیهان و محدّثان و از اعلام تابعان مدینه است. ده تن از صحابه را دیدار کرده و گروهی از ائمه از وی روایت کرده اند که از آن جمله است: مالک بن انس و سفیان بن عیینه و سفیان ثوری» باز همو چنین آورده است:

«زهری چون در خانه می نشست کتابهای خود را گرد خویش می نهاد و همه چیز دنیا را رها می کرد و به کتابها می پرداخت روزی زنی بوی گفت: «به خدا سوگند همانا این کتابها از سه ضربه (هوو) بر من گرانتر و سخت تر می باشد!!» ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» (- جزء پنجم صفحه ۱۴۸- قسمت احوال خلفا ذیل ترجمه حسین بن علی (ع) قصه ای از زهری آورده که به مناسبت «غرابت» آن مناسب است در اینجا ترجمه و آورده شود:

«زهری گفت: با قتیبه بقصد مصیبه بیرون رفتیم پس بر عبد الملک مروان در آمدیم او در ایوانی نشسته بود و دو صف از مردم جلو ایوان بودند. عبد الملک را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۳

عادت چنین بود که چون سؤالی می داشت و چیزی می خواست به آن کس که در کنارش بود می گفت که او به کسی که در کنارش هست بگوید و هم چنین تا می رسید بدر ایوان و هیچ گاه کسی از میان آن دو صف حرکت نمی کرد.

«زهری گفت: ما هم رفتیم و جلو در ایوان ایستادیم. عبد

الملک به کسی که در دست راستش بود گفت: آیا می دانید بامداد شبی که حسین بن علی کشته شده در بیت المقدس چه رخ داده؟» آن شخص از کسی که کنارش بود همین را پرسید و هم چنین هر کس از شخص پهلوی خود تا پرسش بدر ایوان رسید و هیچ کس چیزی ندانست و پاسخی نداد. زهری گفت: من از این مطلب آگاهم. یکان یکان گفته او را بهم گفتند تا به عبد الملک رسید پس زهری را نزد خود بخواست.

زهری گفت: از میان دو صف گذشتم تا به عبد الملک نزدیک شدم سلامش گفتم. پرسید کیستی؟ گفتم: محمد بن مسلم بن عبد الله بن شهاب زهری. مرا شناخت و گفت: در بیت المقدس فردای شبی که حسین بن علی کشته شده چه پیش آمده است؟

گفتم: فلان (نام او یاد نشده) بمن خبر داد که شبی که روزش حسین بن علی بقتل رسید هیچ سنگی در بیت المقدس از زمین برداشته نشد مگر این که زیر آن خونی عیبط (الخالص الطری) می بود:

عبد الملک گفت: راست گفتمی همان کس که ترا حدیث کرده بمن نیز حدیث کرد و من و تو در این حدیث «غریب» هستیم «۱» ابو نعیم او را زیر عنوان «و منهم العالم السوی ابو بکر محمد بن مسلم

(۱) سیوطی ظاهراً به همین قصه نظر داشته آنجا که در تاریخ الخلفاء بعد از این که گفته است:.. و فی قتله (ای الحسین) قصه فیها طول لا یحتمل القلب ذکرها فانا لله و انا الیه راجعون.. و لما قتل الحسین مکث الدنیا سبعة ایام و الشمس علی الحیطان کالملاحف المعصفرة.. و کسفت الشمس

ذلک الیوم..» چنین آورده است:

«و قیل: انه لم یقلب حجر ببیت المقدس یومئذ الا وجد تحته دم عبیط»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۴

بن شهاب الزهری..» آورده آن گاه سخنانی را که در باره او از بزرگانی رسیده و هم سخنانی را که او گفته و احادیثی را که بروایت و اسناد از او آمده نقل کرده است:

از جمله کلمات عمر بن عبد العزیز و مکحول و عمرو بن دینار را که از این پیش نقل شد یاد کرده و به اسناد از سفیان ثوری آورده که گفته است: «مات الزهری یوم مات و ما علی الأرض احد اعلم بالسنّة منه» صالح بن کیسان این مضمون را گفته است:

«من و زهری با هم در طلب علم هم کار می بودیم پس با خود گفتیم: سنن را بنویسیم پس آن چه را از پیغمبر (ص) رسیده یادداشت کردیم.

آن گاه زهری گفت: اکنون هر چه از اصحاب پیغمبر (ص) رسیده بعنوان «سنّت» می نویسیم. من گفتم: گفته های آنان «سنّت» نیست و من آنها را بعنوان سنّت نمی نویسم. پس او نوشت و من ننوشتم از این رو او ناجح شد و من ضائع! لیث بدین مفاد گفته است: «عالمی را جامعتر و عالمتر از ابن شهاب ندیدم.

هر گاه در ترغیب، حدیث می کرد چنان بنظر می رسید که جز آن چیزی نمی داند و چون از پیمبران و اهل کتاب سخن می راند گمان می رفت که بهتر از آن چیزی نمی داند و اگر از عرب و انساب گفتگو می کرد پنداشتی از آن بهتر چیزی را آگاه نیست و هنگامی که از قرآن و سنّت حدیث می آورد حدیث او با حفظی جامع و کامل بود» اوزاعی از زهری نقل

کرده که گفته است «کُنَّا نَأْتِي الْعَالَمَ، فَمَا نَتَعَلَّمُ مِنْ أَدَبِهِ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ عِلْمِهِ». به گفته سفیان، زهری در حدیث خود چنین تعبیر می کرده: «حَدَّثَنِي فَلَانٌ، وَكَانَ مِنْ أَوْعِيَةِ الْعِلْمِ» و نمی گفته است: «كَانَ عَالِمًا».

مالک بن انس گفته است: «نخستین کسی که علم را تدوین کرده ابن شهاب بوده است» سفیان گفته است: زهری گفت: «ما خوش نداشتیم بنویسیم تا این که سلطان ما را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۵

به ناخواه بر این کار واداشت «۱» پس نخواستیم و خوش نداشتیم که مردم را از آن محروم و ممنوع داریم» باز سفیان گفته است: زهری را شنیدم که می گفت: «العلم ذکر لا يحبه إلا الذکور من الرجال!» ابو نعیم داستانی به اسناد از ابن شهاب زهری آورده که چون مطلبی فقهی را حاوی است مضمون آن در اینجا یاد می گردد.

«ابن شهاب گفته است: «در زمان عبد الملک مروان، اهل مدینه را نیازی سخت، فرا گرفت و مرا چنان بنظر می آمد که خاندان ما را گرفتاری و نیاز بیش از دیگران است چه از وضع ایشان خوب آگاه بودم پس با خود اندیشیدم که از کسی استمداد جویم و رحم و دوستی او را در آن سختی جلب کنم کسی بنظرم نیامد پس رهسپار دمشق شدم و بامداد به مسجدی در دمشق رفتم و بسوی بزرگترین و پر جمعیت ترین مجلسی که در آن مسجد دیدم توجه کردم و در آنجا نشستم.

در این میان مردی تنومند و خوش جمال و نیک هیئت از نزد عبد الملک مروان بسوی آنجا که ما نشسته بودیم آمد و چون نشست گفت: امروز نامه ای برای امیر المؤمنین آمده که

از هنگام خلافتش تا کنون چنین نامه ای به او نرسیده است. پرسیدند چیست؟

گفت: عامل مدینه هشام بن اسماعیل، نوشته است: پسری از مصعب بن زبیر، که مادرش «امّ ولد» بوده، مرده مادرش خواسته است از ترکه وی میراث ببرد عروه بن زبیر مانع شده و گفته است آن مادر را میراثی نیست. و امیر المؤمنین را چنان به یاد است که در این باره حدیثی از سعید بن مسیب شنیده که او از عمر بن خطاب در باره «امّهات اولاد» نقل کرده و اکنون آن حدیث در خاطر وی نمانده است.

«ابن شهاب گفت: من آن حدیث را می دانم و می گویم پس قبیصه (رسول خلیفه) برخاست و دست مرا گرفت و با خود برد تا به منزل عبد الملک رسیدیم پس بسوی

(۱) هشام بن مروان او را واداشته که برای فرزندش حدیث بنویسد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۶

خانه ای که عبد الملک در آن بود رفتیم. قبیصه پس از سلام و شنیدن جواب، دستور دخول خواست چون دستور یافت، در حالی که دست مرا در دست داشت، به خانه در آمدیم و گفت: یا امیر المؤمنین این شخص ترا به آن چه در باره «امّهات اولاد» از سعید بن مسیب شنیده ای خبر می دهد. عبد الملک از من خواست که بگویم:

«پس من چنین گفتم:

□
«سعید بن مسیب را شنیدم که گفت: عمر بن خطاب، رضی الله عنه، برای «امّهات اولاد» دستور داده است که ایشان در اموال فرزندانشان به قیمت عادله قیمت شوند آن گاه آزاد گردند. و این در آغاز خلافت وی بوده است.

«پس از آن مردی از قریش، که او را پسری از «امّ ولد» بوده، و عمر

آن پسر را دوست می داشته، مرده است. چند شب پس از مرگ قرشی عمر پسرش را در مسجد دیده بوی گفته است: برادرزاده من در باره مادرت چه کردی؟ پاسخ داده است: خیر: وارثان پدر مرا مخیر کردند که یا مادرم را استرقاق کنند (به کنیزی بگیرند) و یا بمن از دارایی پدر چیزی به ارث ندهند. ناگرفتن میراث پدر بر من آسانتر بود تا استرقاق مادر.

«عمر بر آشفت و گفت: مگر من دستور نداده ام که این کار را به قیمت عادلانه انجام دهند؟ نشده است که من رایی داشته باشم و به کاری دستور دهم مگر این که نسبت به آن چیزی بگویند.

» پس برخاست و بر منبر نشست و مردم دورش را گرفتند تا جمعیت به آن حد رسید که می خواست آن گاه چنین گفت:

«من در باره «امهات اولاد» امری کرده بودم که می دانید اکنون رای و نظری دیگر برایم پیدا شده و آن اینست: هر مردی که وی را «ام ولد» باشد تا زنده است کنیز خود را مالک است و چون بمیرد آن کنیز «ام ولد» آزاد است و هیچ کس را بر او حقی نیست.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۷

□
«عبد الملک پرسید: تو کیستی؟ گفتم: محمد بن مسلم بن عبید الله بن شهاب..» دنباله این داستان بنقل ابو نعیم چنین است که عبد الملک برای زهری مستمری و شهریه معین کرده و صله برای خاندانش داده و خدمتکاری بوی بخشیده است و به هشام بن اسماعیل که در مدینه عاملش بوده، نوشته است که از سعید بن مسیب این مطلب را بپرسد و برای وی پاسخ او را بنویسد و او پرسیده

و پاسخ سعید، بی کم و زیاد چنان بوده که زهری گفته بوده است «۱».

ابو نعیم به اسناد از زهری از انس بن مالک از پیغمبر (ص) روایت کرده است:

□
«لا تقاطعوا، و لا تدابروا و لا تحاسدوا، و کونوا عباد الله اخوانا، و لا یحلّ لمسلم ان ینهجراخاه فوق ثلاث» محمد بن مسلم بن شهاب زهری، به گفته ابو نعیم، گروهی از صحابه را ادراک

(۱) ظاهر دو رای که به عمر نسبت داده شده با منعی که از عروه نقل شده بهم ارتباطی ندارد چه «منع عروه»، بحسب نقل ابو نعیم، راجع است به ارث بردن «ام ولد» از فرزندش که مرده بوده است و «دو رای عمر»، بنا به گفته سعید، راجع است به ارث بردن وارثان صاحب «ام ولد» که مرده و از او «ام ولد» (و شاید چیزهای دیگر) باقی مانده است و وارثان خواسته اند از «ام ولد» ارث ببرند. بلی از رای دوم که آزادی «ام ولد» به مرگ صاحبش در آن گفته شده بالتبع صلاحیت کنیزک، چون آزاد شده، برای ارث بردن از فرزندش که مرده استنباط می شود.

حکم «ام ولد» در فقه شیعه، آزاد شدن او است بر فرزندش اگر مرده را وارثی دیگر نباشد و اگر وارثی دیگر داشته سهم فرزند از مادر قهرا آزاد می شود و سهم وارث یا وارثان دیگر را فرزند باید بردارد پس اگر پدر را مالی مانده باشد که سهم فرزند از آن به اندازه قیمت سهم یا سهام وارث یا وراث دیگر شود با سهم فرزند از آن مال مادر آزاد می شود و گر نه بر فرزند لازم است برای اداء قیمت

باقی سهم، یا سهام وارثان، سعی و کسب کند به آنان بپردازد تا مادر بکلی آزاد گردد بنا باین عقیده منع عروه از ارث بردن «ام ولد» از فرزند متوفی خود بی مورد است چه مادر چنین فرزندی قهرا آزاد است و آزاد هم ارث می برد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۸

و از ایشان حدیث روایت کرده که از آن جمله است عبد الله عمر، و انس بن مالک، و سهل بن سعد، و سائب بن یزید، و عبد الله بن ثعلبه، و ابو امامه بن سهل بن حنیف و عبد الله بن عامر بن ربیع و و و و گفته شده است که زهری عبد الله زبیر و حسن و حسین رضی الله عنهم را هم دیده و از ایشان هم حدیث شنیده.

و گروهی از تابعان از زهری روایت کرده اند از آن جمله است از اهل حرمین و حجاز، عمرو بن دینار و یحیی بن سعید انصاری و برادرش سعد و عراق بن مالک و هشام بن عروه و موسی بن عقبه و صالح بن کیسان و و و و عمر بن عبد العزیز و محمد بن منکدر و ابو الزناد و عبد الله بن ذکوان و جمعی دیگر از اهل حرمین و از آن جمله است از اهل عراق عبد الله بن عمیر و حکم بن عیینه و عطاء بن سائب و و و ایوب سختیانی و و و و از اهل واسط و جزیره و شام و مصر: منصور بن زاذان و عبد الکریم جزری و مکحول شامی و ابراهیم بن ابی عبله و عطاء خراسانی و ثور بن یزید و

یزید بن ابی حیب مصری و و.

ابو نعیم در «حلیه» (طی ترجمه علی بن حسین (ع) - جزء سیم صفحه ۱۳۵-) به اسناد از ابن شهاب زهری مطلبی را نقل کرده که مناسب است در اینجا آورده شود.

ابن شهاب این مضمون را گفته است:

«روزی که عبد الملک مروان، علی بن حسین را از مدینه به شام حمل نمود و او را در غل و زنجیر آهنین مقید ساخت و گروهی نگهبان بر او موکل کرد من اذن خواستم که به سلام او بروم. اذن داده شد. من رفتم. او در قبه ای بود و بر پاهایش بند و بر دستهایش غل نهاده بودند. من از دیدن آن وضع گریستم و گفتم: دوست داشتم که من به جای تو بودم و تو سالم و فارغ بودی. گفت: ای زهری آیا چنان پنداری که آن چه بر دست و پا و گردنم می بینی مرا غمگین و اندوهناک دارد. هان بدان که اگر اراده می کردم و می خواستم اینها بر من نمی بود.. آن گاه دو دست خود را از غل و دو پایش را از بند بیرون آورد و گفت: ای زهری ناراحت نباش من دو منزل از مدینه را بدان وضع که دیدی، با ایشان نگذشتم.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۷۹

«بیش از چهار شب از این دیدار نگذشته بود که نگهبانان و موکلان به مدینه در آمدند و علی بن حسین را جستجو می کردند و او را نیافتند. من از ایشان پرسیدم که چه رخ داده؟ گفتند: در یکی از منازل میان راه پائین آمده بودیم و در اطراف او بودیم و نمی خوایدیم و از او مراقبت و محافظت می کردیم

چون صبح شد دیدیم در میان محمل او جز آهنهای غل و زنجیر چیزی نیست.

«از این واقعه چندی گذشت من به نزد عبد الملک رفتم. مرا از علی بن حسین پرسید او را خبر دادم. عبد الملک گفت: روزی که اعوان و موکلان او را در محمل نیافتند همان روز او بر من در آمد و گفت: مرا با تو چه افتاده است؟ گفتم: نزد من باش. پاسخ داد: دوست ندارم و نمی خواهم. این بگفت و بیرون شد. به خدا سوگند مرا سر تا پا لرزه گرفت و به هراس و بیم دچار شدم.

«گفتم: یا امیر المؤمنین علی بن حسین در آن مقام و صدد نیست که تو می پنداری او به خویشتن مشغول است و بکار دیگران کاری ندارد. عبد الملک گفت: چه نیکو است شغل مثل او و چه خوب و پسندیده است آن چه وی بدان مشغول گردیده است.»

به گفته ابو نعیم هر وقت زهری به یاد علی بن حسین (ع) می افتاده و نام او را می برده گریه می کرده و می گفته است: «زین العابدین».

باز هم ابو نعیم (در همان کتاب و همان جزء (صفحه ۱۴۱) در طی ترجمه علی بن حسین (ع) به اسناد از سفیان بن عیینه از زهری آورده که گفته است:

«دخلنا علی علی بن الحسین بن علی فقال: فی م کنتم؟ قلت له:

تذاکرنا الصوم فاجمع رای و رأی اصحابی علی انه لیس من الصوم شیء واجب الا صوم شهر رمضان.

«فقال: یا زهری لیس کما قلت. الصوم علی اربعین وجها: عشره منها واجبه کوجوب شهر رمضان و عشره منها حرام و اربعه عشر خصله صاحبها بالخیار:

ان شاء صام و ان شاء

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۰

قلت: فسیرهنّ یا ابن رسول الله. قال: اما الواجب.. «۱» و اما الّذی صاحبه بالخیار.. «۲» و اما صوم الإذن.. «۳» و اما صوم الحرام.. «۴» و اما صوم الإباحه و اما صوم المریض و صوم المسافر فانّ العامّه اختلفت فیہ: فقال بعضهم: یصوم و قال قوم: لا یصوم. و قال قوم: ان شاء صام و ان شاء افطر. و اما نحن فنقول فی الحالین جمیعا فان صام فی السفر و المرض فعلیه القضاء قال الله عزّ و جلّ: **فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ***.

در ختام ترجمه زهری روایتی که به اسناد از او در «اسد الغابه» آورده شده نقل می گردد.

در قاموس الرجال در ترجمه «ابو جنیده» (جلد دهم صفحه ۳۵) بنقل از کتاب «اسد الغابه» تألیف ابن اثیر جزری آورده که در آن کتاب در ترجمه جندع انصاری چنین آمده است (مضمون):

«ابو احمد عسکری به اسناد از عماره بن یزید از عبید الله بن علاء از زهری از سعید بن جناب از ابی عنفوانه مازنی روایت کرده که گفته است: ابا جنیده، جندع بن عمرو، را شنیدم که گفت: از پیغمبر (ص) شنیدم که می گفت: «من کذب علیّ متعمدا فلیتیوا مقعده من النار» و باز شنیدم، و گر نه گوشه‌هایم کر شود، که چون از حجّه الوداع برگشته و به غدیر خم رسیده و فرود آمده بود میان مردم بپا ایستاد و دست علیّ را گرفت و گفت: من کنت مولاه فهذا ولیّہ اللّهمّ و آل من والاه و عاد من عاداه..»

«باز صاحب قاموس الرجال در ترجمه زهری (همان جلد صفحه ۲۸۶) چنین آورده است:

«و مرّ، فی «ابی جنیده»، روایه ابی

- (۱) برای رعایت اختصار نقطه گذاری شد. طالب اطلاع کامل بر این تفصیل می تواند بکتاب «حلیه» مراجعه کند.
- (۲) برای رعایت اختصار نقطه گذاری شد. طالب اطلاع کامل بر این تفصیل می تواند بکتاب «حلیه» مراجعه کند.
- (۳) برای رعایت اختصار نقطه گذاری شد. طالب اطلاع کامل بر این تفصیل می تواند بکتاب «حلیه» مراجعه کند.
- (۴) برای رعایت اختصار نقطه گذاری شد. طالب اطلاع کامل بر این تفصیل می تواند بکتاب «حلیه» مراجعه کند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۱

عن الزّهری یاسناده عن ابی جنیده: أنّ النّبیّ (ص) فی غدیر خم اخذ بید علی (ع) و قال: «من کنت مولاه فهذا ولیه. الخ. و فی خبره: قال عیید اللّٰه فقلت للزّهری: لا تحدّث بهذا بالشّام و أنت تسمع ملء اذنیك سبّ علیّ علیه السلام.

فقال:

«و اللّٰه أنّ عندی من فضائل علیّ (ع) ما لو تحدّثت بها لقتلت».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۲

– ۶ – عبد اللّٰه بن ذکوان

ابو الزّناد عبد اللّٰه بن ذکوان «۱» مولی رمله، دختر شیبیه بن ربیعہ بن عبد شمس، کنیه اش ابو عبد الرحمن است لیکن به «ابو الزناد» شهرت یافته و این کنیه بر او غالب گردیده است.

گفته شده (بنقل ابو اسحاق) که ذکوان برادر ابو لؤلؤه کشنده عمر بن خطّاب (رض) بوده است سال وفات ابو الزناد را سال یک صد و سی (۱۳۰) نوشته اند.

ذهبی، بنقل ممقانی، چنین افاده کرده است:

«ابو عبد الرحمن که همان امام ابو الزّناد مدنی مولی بنی امیه و پسر ذکوان برادر ابو لؤلؤه قاتل عمر می باشد ثقه و حجت است و در ماه رمضان از سال یک صد و سی و یک (۱۳۱) به مرگ مفاجات در گذشته است» ابو اسحاق

و ابن خَلْكَان، و غیر این دو، چنین آورده اند:

«روایت است که ابو الزناد بر هشام بن عبد الملک برای حساب دیوان مدینه وارد شد هشام از ابن شهاب، زهری، پرسید که:

«عطاء اهل مدینه در کدام ماه به ایشان اعطاء می شده؟» زهری پاسخ داده است: «نمی دانم».

«پس از ابو الزناد پرسیده او گفته است: «در ماه محرّم بوده است» «هشام به ابن شهاب گفته است: «این علمی است که امروز آموختی»

(۱) در بیشتر مواضع با ذال نوشته شده است. ضبط صحیح آن را در جایی ندیده ام.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۳

«ابن شهاب پاسخ داده است: مجلس خلیفه شایسته آنست که در آن، علم استفاده و اندوخته شود» آل بحر العلوم (سید محمد صادق) در تعلیقه ای که بر «عبد الله بن ذکوان» از رجال شیخ زده چنین افاده کرده است:

«ابن حجر در «تهذیب التّهذیب» از وی بدین گونه یاد کرده است:

□
«عبد الله بن ذکوان قرشی ابو عبد الرحمن معروف به ابو زناد مولی رمله، و به قولی مولی عائشه، دختر شیبه بن ربیع است بعضی هم گفته است: مولی عائشه دختر عثمان و هم گفته شده است مولی آل عثمان است. و به قولی پدرش ذکوان برادر ابو لؤلؤ قاتل عمر بوده.. خلیفه و غیر او گفته اند ابو الزناد در ماه رمضان از سال یک صد و سی (۱۳۰) به سنّ ۶۶ سالگی وفات یافته است. ابن سعد نیز چنین گفته و این را هم افزوده که ابو الزناد «ثقه» کثیر الحدیث، فصیح، بصیر به عربیت، عالم و عاقل بوده است.

ابن معین و غیر او وفات ابو الزناد را به سال یک صد و سی (۱۳۰) دانسته قولی

هم به یک صد و سی و یک (۱۳۱) هست. ذهبی نیز در «میزان الاعتدال» ابو الزناد را یاد کرده است» ابن حجر عسقلانی در کتاب «لسان المیزان» (جلد ششم در «کنی المتفرقات» صفحه ۷۹۴-) چنین آورده است:

□
«ابو الزناد الاموی مولا هم المدنی یکنی ابا عبد الرحمن هو عبد الله بن ذکوان کان احد الأئمّه. عن انس و ابن عمر و عمر بن ابی سلمه مرسلًا، و عن الاعرج فاکثر و ابن المسیب و طائفه. و عنه موسی بن عقبه و عبید الله بن عمر و مالک و اللیث و الشفیانان و خلق» خطیب بغدادی (ذیل ترجمه محمد بن عبد الرحمن «۱» بن ابی الزناد (جلد دوم

(۱) ابن ندیم در ترجمه عبد الرحمن بن ابو زناد چنین آورده است: «من فقهاء المحدثین و توفی ببغداد سنه اربع و سبعین و مائه و له من الکتب: کتاب الفرائض. کتاب رای الفقهاء السبعه من اهل المدینه و ما اختلفوا فيه».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۴

صفحه ۳۰۶) به اسناد از مصعب زهری آورده که گفته است: «کان ابو الزناد احسب اهل المدینه، و ابنه و ابن ابنه» و همو به اسناد از ابو الزناد از اعرج از ابو هریره از پیغمبر (ص) روایت کرده است:

«لا عدوی و لا هامه و لا صفر، و اتقوا المجذوم کما یتقی الأسد».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۵

۷- ربیعہ الرأی

ابو عثمان ربیعہ بن ابی عبد الرحمن، فرّخ، مولی تیم بن مرّه معروف به «ربیعہ الرأی».

«ربیعہ به گفتۀ ابو اسحاق، از اصحاب پیغمبر (ص)، انس بن مالک و سائب بن یزید و از تابعان، عامۀ ایشان را ادراک کرده است. در مجلس درس ربیعہ چهل تن

حضور می یافته و استفاده می کرده اند. مالک بن انس از جمله شاگردان او بوده است.

واقعی وفات ربیعہ را در سال یک صد و سی و شش (۱۳۶) دانسته و ابن ندیم نیز بر همین قول است.

خطیب در کتاب «تاریخ بغداد» قولی را که وفات ربیعہ را به سال یک صد و سی ۱۳۰ دانسته نقل کرده و پس از آن گفته کسانی را که وفات او را به سال یک صد و سی و شش گفته اند اصح شمرده است.

ابن خلکان در ترجمه ربیعہ، این مفاد را یاد کرده است:

«فقیه اهل مدینه، گروهی از صحابه را ادراک کرده و مالک بن انس از او علم فرا گرفته است. بکر بن عبد الله صنعانی گفته است.

«نزد مالک بودیم و او ما را از ربیعہ رای، حدیث می گفت و ما از او می خواستیم که از ربیعہ زیادتر حدیث گوید. روزی بما گفت: با ربیعہ چه کار دارید؟ ربیعہ در آن خانه خوابیده است. ما بسوی ربیعہ رفتیم و او را از خواب برانگیختیم و گفتیم:

آیا تو ربیعہ بن ابی عبد الرحمن هستی؟ گفت: آری. گفتیم: ربیعہ بن فرّخ؟ گفت:

آری. گفتیم: ربیعہ رای؟ گفت: آری. گفتیم: تو همانی که مالک انس از تو

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۶

حدیث می کند؟ گفت: آری. گفتیم: پس چه شده که مالک به واسطه تو بهره مند و کامیاب و تو خود بی بهره و ناکامی؟ گفت: آیا نمی دانید که مثقالی از دولت (بخت و اقبال) بهتر است از بار و خرواری از علم؟! مالک پس از مرگ ربیعہ چنین می گفته است: از آن زمان که ربیعہ را زمان در رسید و مرد، فقه را شیرینی از

میان رفت» حافظ ابی بکر احمد بن علی مشهور به خطیب بغداد (متوفی به سال ۴۶۳ ه. ق) در تاریخ خود آن چه در بالا از ابن خلکان نقل شد آورده است «۱» مطالبی دیگر هم که بر عظمت علمی ربیع و کثرت استعداد او دلالت دارد ذکر کرده است که قسمتی از آنها در اینجا نقل می گردد:

خطیب این مضمون را گفته است:

«ربیع بعضی از اصحاب پیغمبر (ص) را ادراک کرده و هم اکابر تابعان را.

ربیع در مدینه صاحب فتوی بوده است. وجوه مردم مدینه در مجلس درس او حاضر می شده اند» و به گفته خطیب و هم ابو اسحاق، چهل تن عمامه بسر در مجلس او حضور می یافته و از او می آموخته اند.

خطیب به اسناد از بزرگان اهل مدینه چنین آورده است:

«فرخ (ابو عبد الرحمن) پدر ربیع در زمان بنی امیه جزء لشکری که به خراسان بسیج شده، بوده و به خراسان رفته است. در آن هنگام ربیع در شکم مادر بوده است.

«فرخ سی هزار دینار بزن خود، مادر ربیع، سپرد. تصادف را این مسافرت بیست و هفت سال بطول انجامید چون به مدینه باز گشت بر اسبی سوار بود و نیزه ای بدست داشت از اسب به زیر آمد و با نیزه خود در خانه را عقب زد و خواست وارد

(۱) شاید ابن خلکان هم از خطیب نقل کرده باشد. در این اوراق چون موقع نوشتن نخست کتاب ابن خلکان بنظر رسیده نقل هم از آن شد تا چنانکه در مقدمه جلد اول یاد کردم زحمت هر کس بحساب خود او محسوب و استفاده از او به خود او منسوب گردد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۷

شود.

ربیعہ بیرون تاخت و او را مانع شد و گفت: ای دشمن خدا! آیا به منزل من هجوم می کنی؟ گفت: بلکه تو دشمن خدایی که به خانه و بر حرم من وارد شده ای پس با هم دست به گریبان شدند هم سایگان اطلاع یافتند و مالک بن انس و مشیخه مدینه به یاری ربیعہ آمدند. ربیعہ داد می زد به خدا سوگند ترا رها نمی کنم تا به نزد حکومت برویم.

فرخ همین سخن را می گفت. داد و فریاد زیاد شد چون مالک رسید مردم آرام و خاموش شدند.

«مالک به فرخ گفت: ای پیر مرد تو می توانستی به جایی دیگر بروی چرا می خواهی بدین خانه درآیی؟ گفت: این خانه من است و من مولی بنی فلان هستم.

زنش از میان خانه این سخن بشنید بیرون آمد و چون او را دید گفت: راست می گوید این شوهر من و این هم (ربیعہ) پسر او و من است که هنگام رفتن شوهر به مسافرت، من باین حامله بودم پس هر سه به گردن هم دست افکنده و به گریه افتادند.

«فرخ به منزل در آمد و گفت: آیا این پسر من است؟ زن گفت: آری. گفت نقدی را که به تو امانت سپرده بودم بیاور و این هم چهار هزار دینار دیگر است که با خود دارم. زن گفت: خواسته را زیر خاک نماندم پس از چند روز دیگر بیرون می آورم و به تو رد می کنم.

«ربیعہ بمسجد رفت و در حلقه درس خویش بنشست و مالک بن انس و حسن بن زید و ابن ابی علی لهیبی و مساحقی و اشراف اهل مدینه نزدش حاضر شدند و چشمهای مردم بوی دوخته شد.

در این هنگام زن به شوهر خود، پدر ربیعہ، گفت: بیرون رو و در مسجد پیغمبر (ص) نماز بگذار. او بیرون شد و بمسجد رفت و نماز بگزارد.

گروهی انبوه دید حلقه زده اند بدانجا نزدیک شد. راه برایش باز کردند. ربیعہ سر پایین انداخت به طوری که گویی او را ندیده است. پدر وی را درست نشناخت. پرسید:

«این مرد کیست؟» گفتند: «ربیعہ بن ابی عبد الرحمن» گفت: خدا پسر مرا بلند مرتبه ساخته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۸

«آن گاه به خانه باز گشت و بزن خویش گفت:

«پسر ترا به حالتی دیدم که هیچ یک از اهل علم و فقه را بدان حالت و منزلت ندیده ام.

«زن گفت: «اکنون بگو سی هزار دینار را بهتر می خواهی یا این جاه و مقام فرزند را؟» فرخ گفت: «به خدا سوگند جز این نمی خواهم» زن گفت: پس بدان که من همه آن مال را در این راه صرف کرده ام! فرخ گفت: به خدا سوگند به جا خرج کرده و آن را نابود نساخته ای» باز خطیب به اسناد آورده است:

«ربیعہ روزگاری دراز به عبادت می پرداخت و شب و روز نماز می گزارد تا از این کار دست کشید و با قوم نشست و برخاست کرد و با قاسم هم مجلس شد و با او به خردمندی سخن راند. قاسم چنان به ربیعہ اعتقاد پیدا کرد که چون چیزی از او می پرسیدند می گفت: این را از ربیعہ پرسید. چون از قاسم چیزی پرسیده می شد اگر در کتاب خدا یا سنت پیغمبر (ص) در آن باره دلیلی می دید پاسخ می داد و گر نه می گفت: این را از ربیعہ یا سالم پرسید.

باز همو به اسناد و

به طرقي از اشخاص بزرگ، عباراتي در بارهٔ ربیعه آورده است از این قبیل «ما رأیت احدا افطن من ربیعه» و «هو صاحب معضلاتنا و عالمنا و افضلنا» و «ما رأیت احدا اعلم من ربیعه الرأی» باز هم بنقل خطیب:

«ربیعه با این که به «ربیعه رای» اشتهاار یافته بحدیث و سنت نیز احاطه داشته و احتیاط را رعایت می کرده. عبد العزیز بن ابی سلمه این مضمون را گفته است:

«چون به عراق وارد شدم مردم عراق می گفتند: «حدَّثنا عن ربیعه الرأی» من گفتم: ای اهل عراق شما می گوید: «ربیعه رای» در صورتی که: «لا و الله ما رأیت احدا احوط لسنه منه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۸۹

باز، بنقل از واقدی، آورده است: «و کان ثقه کثیر الحدیث و کانوا یتقونه لموضع الرأی».

باز به اسناد از مالک بن انس آورده که مالک چنین گفته است:

«هنگامی که ربیعه می خواست به عراق برود بمن گفت: «ان سمعت انی حدَّثتهم شیئا او افیتهم فلا تعدنی شیئا» و چنین کرد زیرا چون به عراق رفت در خانه نشست و با کسی معاشرت نکرد و حدیثی نگفت و فتوائی نداد تا به مدینه برگشت» ربیعه علاوه بر مقام فقه و فضل در فضیلت سخاء هم بلند پایه بوده است. باز خطیب این مضمون را آورده است که چهل هزار دینار بر یاران و شاگردان خود انفاق کرده! و حتی به اسناد از ابن زید چنین روایت کرده است:

«و صار ربیعه إلی علم و فضل و ما کان بالمدینه رجل واحد اسخی نفسا بما فی یدیه لصدیق او لابن صدیق او لباع بیتغیه، منه..»

صاحب روضات این مضمون را گفته است:

«ربیعه بدان جهت «ربیعه

الرأى» خوانده شده و بدین عنوان شهرت یافته است که باب عمل به قیاس و رأی را در احکام، نخستین کس بوده که به روی خود باز کرده و در باره رأی و قیاس چیز نوشته و به استناد این دو، به مردم فتوی گفته و مسائل را از این راه استخراج نموده و در تشیید مباحث آنها بمبالغه پرداخته است.

سخنانی از «ربیع» نقل شده از آن جمله این عبارت است: «الشاکت بین الثائم والأخرس» گفته اند: ربیع «کثیر الکلام» بوده و بدین جهت عبارت بالا را می گفته است.

ربیع روزی در مجلس خود سخن می گفته اعرابی که تازه از بادیه به مدینه آمده بود آنجا ایستاده و به سخنان او گوش داده است. ربیع چون اعرابی را دیده که زمانی دراز بپا ایستاده و به سخنان او گوش فرا داشته چنان پنداشته که اعرابی را سخنان او خوش افتاده پس گفته است: ای اعرابی «ما البلاغه عندکم» اعرابی پاسخ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۰

داده است: «الإيجاز، مع اصابه المعنى» ربیع گفته است: عی و درماندگی در گفتار چیست؟ پاسخ آورده است «ما أنت فيه، مذ الیوم» آن چه تو امروز در آنی. ربیع از این پاسخ شرمنده گشته است.

□
و هم از کلمات او است بنقل صاحب «روضات» از تاریخ حمد الله مستوفی:

«خمسه اقوام اعزّ الخلائق (یعنی اندر هم) فی العالم وجودا: عالم زاهد، فقیه صوفی غنی متواضع، فقیر شاکر، شریف سنی» صاحب روضات پس از نقل این کلام چنین افاده کرده «مراد او از شریف، طبق اصطلاح قدیم سید علوی است. و شایسته چنان است که بر آن پنج که از ربیع نقل شده این

پنج دیگر افزوده شود «سوقی متورّع و بدوی فقیه و جمیل متعفف و طماع عزیز و شاعر صادق» تا مجموع، عشره کامله باشد.

ابن ندیم در «الفهرست» چنین آورده است:

«.. و كان ربيعه بليغا خطيبا اذا اخذ في الكلام وصله حتى يملّ و يضجر قيل: انه تكلم و عنده اعرابي فقال ربيعه: ما العي؟ قال الاعرابي: ما أنت فيه منذ اليوم!» و هم ابن ندیم گفته است:

□
«و عن ابي حنيفة اخذ (ربيعة) و لكنّه تقدّمه في الوفاء. و لا مصتّف له نعرفه. رحمه الله» ابن عبد ربّه در «العقد الفريد» (جزء چهارم) قصه اعرابی را باین مضمون آورده است:

«روزی ربيعه سخن می گفت پس پر گفت و از پرگویی خود خوشش آمد.

اعرابی پهلوی او نشسته بود ربيعه به او رو کرد و گفت «ما تعدّون البلاغه عندكم يا اعرابي؟» اعرابی پاسخ داد «حذف فضول الكلام و ايجاز الصواب» ربيعه پرسید «فما تعدّوا العي (درماندگی در سخن)؟» گفت «ما كنت فيه منذ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۱

اليوم» پس چنان خاموش شد که گویا دهانش بسته شد» سید محسن عاملی در کتاب اعیان الشیعه (جزء ۳۱- صفحه ۱۸۲) این مضمون را آورده است:

□
«کشی در ترجمه زراړه روایت کرده که زراړه گفته است: «در مدینه به حلقه درسی درآمدم که عبد الله بن محمد و ربيعه رای در آن بود عبد الله بمن گفت: ربيعه را از مسائلی که در آنها با وی اختلاف دارید بپرس. من گفتم: «انّ الكلام يورث الضغائن» ربيعه شنید و مرا گفت: بپرس. من پرسیدم پیغمبر (ص) شراب خوار را با چه می زد؟

ربيعه گفت با شاخه و چوب و درخت و با نعل. پس گفتم:

اگر امروز کسی شراب بیاشامد و به نزد حاکم آورده شود با چه زده می شود؟ گفت: حاکم او را با تازیانه می زند چون عمر با تازیانه زده است. عبد الله گفت: یا سبحان الله! پیغمبر (ص) با شاخه و چوب و عمر با تازیانه!! پس آن چه پیغمبر کرده ترک می شود و آن چه عمر کرده گرفته و مورد عمل!!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۲

۸- ابو عبد الله بن یزید

ابو عبد الله بن یزید بن هرمز.

«این ابو عبد الله را جز در کتاب طبقه الفقهاء ترجمه ای ندیده ام و در آنجا هم تاریخ حیات او روشن نشده لیکن تصریح شده که مالک بن انس، فقه را از او گرفته و در باره استاد می گفته است:

«کان من اعلم الناس بما اختلف الناس فيه من هذه الالهواء» گویا مراد مالک از «هذه الالهواء» همان رای و قیاس باشد که در نظر او مذموم می بوده است.

چنانکه در ترجمه حسن بن محمّد حنفیه فقیه مدینه اشاره شد معلوم می شود از زمان این طبقه از فقیهان فرا گرفتن مسائل مختلف فیه فقهی میان فقیهان، معمول و متداول شده است و این کار برای فقیه محقق در هر دوره لازم بوده و هست تا در پیرامن آراء و اقوال مختلف تحقیق کامل بعمل آید و عقیده و رای صحیح از مدارک و ادله فقهی استخراج و استنباط گردد.

ابو اسحاق پس از یاد کردن این اشخاص کسانی دیگر مانند علی بن الحسین و فرزندش محمد بن علی باقر العلوم (ع) «۱» و عبد الملک مروان و عمر بن عبد العزیز و یحیی بن سعید بن قیس انصاری را نیز در عداد فقیهان مدینه و در این طبقه

یاد کرده و پس از این قسمت که به دورهٔ تابعان از فقهاء مدینه اختصاص داده چنین گفته است:

«از این پس فقه به طبقهٔ سیم انتقال یافت»

(۱) ترجمهٔ حال این دو بزرگوار (که حتی نسبت به فقیهان طبقهٔ نخست هم سمت برتری و سروری می داشته اند) با تعیین اصحاب مهم ایشان در محل خود به تفصیل خواهد آمد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۳

طبقهٔ سیم از فقیهان مدینه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۴

طبقهٔ سیم از فقیهان مدینه ابو اسحاق در این طبقه پنج کسرا نام برده و در بارهٔ هر یک مختصری آورده است.

آن پنج فقیه را که ابو اسحاق یاد کرده عبارتند از:

۱- ابن ابی ذؤیب قرشی متوفی به سال ۱۵۸ ه ق (یا ۱۵۹) ۲- ما جشنون متوفی به سال ۱۶۰ ۳- ابن ابی سبره قرشی متوفی به سال ۱۷۲ ۴- کثیر بن فرقده؟

۵- مالک بن انس اصبحی «۱» متوفی به سال ۱۷۹ مالک بن انس چون یکی از ائمهٔ چهار گانهٔ اهل تسنن است که در بارهٔ هر کدام از ایشان در محل خود به تفصیل سخن به میان خواهد آمد در این موضع بحث در پیرامن شرح حال و بیان مقام فقهی وی زائد است و به محل خود موکول می گردد لیکن معرفی چهار تن دیگر، که ابو اسحاق ترجمهٔ آنان را بسیار به اختصار برگزار کرده، در این محل آورده می شود و با شرحی متناسب با این اوراق در بارهٔ ایشان بحث بعمل می آید.

(۱) «و الاصبیحی بفتح الهمزه و سکون الصاد المهمله و فتح الباء الموحده و بعدها حاء مهمله. هذه النسبه إلى ذی اصبح و اسمه الحارث بن عوف بن .. و هو من یعرب

بن قحطان.. و هی قبیله کبیره بالیمن و إليها تنسب السیاط الاصبیحیه» (تاریخ ابن خلکان)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۵

– ۱- ابن ابی ذؤیب

ابو الحارث محمد بن عبد الرحمن بن مغیره بن حارث ابن ابی ذؤیب قرشی.

ابن ابی ذؤیب به گفته ابو اسحاق، در کوفه، بقول احمد به سال یک صد و پنجاه و نه (۱۵۹) و بقول ابن ابی فدیکه به سال یک صد و پنجاه و هشت (۱۵۸) در گذشته است و هنگامی که ابو جعفر، منصور، مالک بن انس را از باقی ماندگان مشیخه مدینه پرسیده مالک سه کسرا یاد کرده است:

ابن ابی ذؤیب و ابن ابی سلمه و ابن ابی سبره.

شیخ طوسی در رجال خود (در طی تعدید اصحاب صادق، ع، چنین عنوان کرده است:

«محمد بن عبد الرحمن بن.. ابن ابی ذؤیب المدنی، ابو الحارث، اسند عنه (یعنی عن الصادق) مات ابن ابی ذؤیب سنه سبع و خمسين و مائه» خطیب در تاریخ (جلد دوم- صفحه ۲۹۶-۳۰۵) شرح حال محمد بن عبد الرحمن را به تفصیل، نسبه، آورده و همه جا او را بعنوان ابن ابی ذؤیب (نه ابی ذؤیب) قرشی مدنی یاد کرده و گفته است:

«ابن ابی ذؤیب از عکرمه مولی ابن عباس و نافع مولی ابن عمر، و..»

و ابو الزناد و محمد منکدر و ابن شهاب زهری و جز اینان سماع داشته و فقیهی صالح و ورع بوده امر بمعروف و نهی از منکر می کرده مهدی، خلیفه عباسی، او را ببغداد خواسته و در آنجا حدیث می گفته و هنگام بازگشت به مدینه در کوفه در گذشته است.

«کسانی که از ابن ابی ذؤیب روایت کرده اند سفیان ثوری و وکیع و یزید

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۶

□
هارون و عبد الله بن مبارک و یحیی بن سعید قطان.. و گروهی دیگر بوده اند. فقیه اهل مدینه بوده است.

«ابن ابی ذئب سال هشتاد (۸۰)، سیل جحاف «۱» ولادت یافته.. احمد حنبل می گفته است:

ابن ابی ذئب به سعید بن مسیب شبیه است و چون از احمد پرسیده شده که آیا ابن ابی ذئب را خلف و مانندی در بلادش هست؟ پاسخ داده است: نه در بلاد خود و نه در بلاد دیگر او را کسی مانند نیست. و هم احمد می گفته است: ابن ابی ذئب «ثقه» و «صدوق» و افضل از مالک بن انس بوده است» ابن ابی ذئب در امر بمعروف و نهی از منکر سخت بی پروا بوده و بطور کلی در آراء و عقائد خویش متصلب و متعصب بوده است» باز خطیب آورده است:

«مهدی، خلیفه عباسی، در سفر حج به مدینه و بمسجد پیغمبر (ص) در آمد کسانی که در مسجد بودند همه، بدون استثناء تکریم و تجلیل او را بپا خاستند جز ابن ابی ذئب. مسیب بن زهیر او را گفت: امیر المؤمنین است بپا خیز. پاسخ داد:

□
«أَنَا يَوْمَ النَّاسِ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» مهدی چون این سخن بشنید مسیب را فرمود او را واگذار که از گفته او موهای سرم راست شد» باز به اسناد از ابو نعیم آورده که چنین گفته است: سالی که منصور خلیفه عباسی به حج رفت من هم که عمرم، در آن وقت، بیست و یک سال بود حج می کردم، ابن ابی ذئب و مالک بن انس با منصور بودند. ابن ابی ذئب را خواست و نزدیک

(۱) «سیل جحاف، بالضم، سیلی که زمین

را بکاود و ببرد هر چه هست.. جحفه:

جایی میان مکه و مدینه که میقات اهل شام است و نام آن جای «مهیعه» بوده فاجحف السیل بأهلها فسمیت جحفه». (صراح اللغه)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۷

غروب بود که او را با خود بر «دار الندوه» نشانند و پرسید در باره حسن بن زید بن حسن بن فاطمه چه می گویی؟ پاسخ داد: حسن سخت طالب عدل و عامل آن است.

«دو، یا سه، بار پرسید در باره من چه می گویی؟ پاسخ داد: سوگند به پروردگار این خانه، که تو ستمگر و جائری. پس ربیع دست انداخت و ریش ابن ابی ذئب را گرفت و منصور، ربیع را ناسزا و درشت گفت و فرمود آن را رها سازد و سیصد دینار به ابن ابی ذئب داد.

باز دیگر ابن ابی ذئب، منصور را گفته است:

«یا امیر المؤمنین مردم به هلاکت رسیده اند اگر از آن چه از «فیء» در دست داری به ایشان بدهی به جا است. منصور گفته است: اگر من مرزها را محکم نمی ساختم و لشکرها نمی داشتم و نمی فرستادم هر آینه تو در خانه ات ایمن بودی و بر فراشت کشته می شدی.

ابن ابی ذئب گفته است:

همانا مرزها را سخت نگهداشته و لشکرها فراهم آورده و کشورها گشوده و عطایای مردم را هم به آنان بخشیده و داده آن کس که از تو بهتر بوده است.

منصور گفت: وای بر تو! او کیست؟ گفت: عمر بن خطاب. منصور سر به زیر افکند و در حالی که مسیب با شمشیر بدست و مالک بن هیثم را عمود در کف بود و آنجا حضور داشتند به آزار ابن ابی ذئب فرمان نداد و متعرض

عبد الصّمد «۱» از جانب منصور عامل مدینه بود و یکی از قرشیان را به زندان افکند و بر او سخت گرفت برخی از نزدیکان محبوس نامه به منصور نوشت و شکایت بوی برد

□

(۱) عبد الصّمد بن علی بن عبد الله بن عباس عم ابو العباس سفاح و منصور به سال یک صد و چهار (۱۰۴) تولد یافته و به سال یک صد و هشتاد و پنج در بغداد وفات یافته و هارون بر او نماز گزارده. خطیب بغداد در ترجمه او نقل کرده که «و کان عظیم الخلق و کانت اسنانه صمتا، قطعه واحده من فوق و قطعه واحده من اسفل!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۸

منصور کس به مدینه فرستاد و دستور داد در آنجا گروهی از علماء را با خود به زندان ببرد تا وضع را ببینند و به او بنویسند.

فرستاده چون به مدینه رسید مالک بن انس و ابن ابی ذئب و ابن ابی سبره و چند تن دیگر از علماء را با خود به زندان برد تا حال را ببینند آن گاه به ایشان گفت: آن چه می بینید بنویسید.

از آن طرف عبد الصّمد که از دستور منصور آگاه شده دستور داده بود زندان را آب و جارو زدند و کند و زنجیر را از زندانی برداشتند و جامه بر او پوشاندند و با این وضع، فرستاده منصور و علماء را بدانجا بردند علماء شروع کردند به نوشتن شهادت ابن ابی ذئب گفت: شهادت مرا ننویس من خود بدست خود شهادت خویش را خواهم نوشت.

پس نوشتند: زندانی را نرم و گرم و با حالتی خوب و خوش دیدیم.. و از این گونه

عبارات. آن گاه نامه به ابن ابی ذئب داده شد چون خواند، مالک را گفت:

مداهنه، و چنین و چنان، کردی و دنبال هوی رفتی لیکن بنویس: زندانی تنگ، و امری سخت دیدم.. و سختی حبس و بدبختی محبوس را شرح داد.

نامه برای منصور فرستاده شد. منصور آهنگ حج را از مدینه گذشت و ایشان را خواست چون بر او در آمدند سخنان خود را یاد می کردند و ابن ابی ذئب سختی و تنگی زندان و سخت گیری عبد الصمد و اذیت و آزار او را به زندانیان.

منصور را رنگ چهره از شنیدن این سخنان دگرگون می شد و خشمناک بر عبد الصمد می نگریست.

«حسن بن زید گفته است: من چون حال را بدین گونه دیدم ترسیدم که بر عبد الصمد به عجله فرمانی رود پس فرو نشاندن خشم منصور و نرم ساختن او را چنین گفتم:

آیا این مرد، ابن ابی ذئب، از هیچ کس خرسند و راضی می شود؟!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۳۹۹

ابن ابی ذئب چون این بشنید گفت: به خدا سوگند اگر وضع ترا از من بپرسد او را آگاه می سازم.

منصور گفت: می پرسم و بگو. پاسخ داد:

یا امیر المؤمنین چون حسن بر ما والی بود با ما چنین و چنان کرد. و در باره کارهای من سخن به درازا کشاند و مرا سخت خشمگین ساخت.

پس من به منصور گفتم: یا امیر المؤمنین آیا این مرد از کسی راضی می گردد؟

او را از خود پرس.

منصور گفت: من ترا از وضع خویش می پرسم. گفت: مرا از این مپرس.

منصور گفت: ترا به خدا سوگند بگو مرا چه گونه می بینی؟ پاسخ داد: «اللهم لا اعلمک الا ظالما جائرا» «حسن گفته است:

در این

هنگام منصور که عمودی در دست داشت از جا برخاست و نزدیک ابن ابی ذئب نشست و مرا یقین شد که او را خواهد کشت پس خود را جمع کردم و جامه امرا به خود گرفتم که مبادا خون او بمن برسد. لیکن منصور به او می گفت: «ای مجوسی! این گونه سخن با خلیفه خدا در روی زمین می گویی؟!» این گفته را تکرار می کرد و او می گفت: «ای بنده خدا همانا تو مرا به خدا سوگند دادی. ای بنده خدا تو مرا به خدا سوگند دادی» و آزار به او نرساند و پراکنده شدند.

«اعرابی استفتاء را نزد ابن ابی ذئب رفته و او را بطلاق زن وی فتوی داده پس اعرابی فرود آمده و به او گفت دقت و تأمل کن. گفت: کردم. پس اعرابی برگشت و می گفت:

اتیت ابن ابی ذئب ابتغی الفقه عنده فطلق حبیبی البتّ بتّ أنامله

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۰

اطلق فی فتوی ابن بی ذئب حلّیتی و عند بن بی ذئب اهله و حلائله»

باز خطیب آورده است:

«ابن ابی ذئب همه شبرا به اجتهاد در عبادت و اشتغال به نماز می بوده به طوری که اگر به او گفته می شده است که فردا رستخیز به پاست او پیش از آن چه می کرده انجام نمی داده است.. و به سختی زندگانی می کرده و شامش نان و زیت بوده یک طیلسان و یک پیراهن داشته که تابستان و زمستان از آن استفاده می کرده و از مردان با صرامت و گفتار حقّ بوده.. و حدیث را حفظ می کرده و کتاب و جزوه ای که در آن نگاه کند نداشته است.

از موارد صرامت و حق گویی او است که، به

گفته احمد بن حنبل، چون به او خیر رسیده که مالک بن انس به حدیث «البیعان بالخیار» عمل نمی کند گفته است:

باید از مالک توبه خواسته شود و اگر توبه نکند گردنش را بزنند.

احمد گفته است: مالک حدیث را رد نکرده بلکه آن را بر مطلبی دیگر تأویل کرده است. مردی شامی از احمد پرسیده که مالک اعلم است یا ابن ابی ذئب؟

پاسخ داده است:

ابن ابی ذئب در علم برتر است از مالک و اصلح است در دین و اورع است در پارسایی و پسا دارنده تر است حق را در نزد سلاطین از مالک. زمانی ابن ابی ذئب بر ابو جعفر، منصور، در آمده و بی این که بیمی به خود راه دهد و ترسی از او داشته باشد حق را گفته و گفته است: ستم در دستگاه تو رایج و گسترده شد و حال این که تو ابو جعفری! در آخر هم خطیب قول ابن ابی فدیک را که وفات ابن ابی ذئب را به سال یک صد و پنجاه و هشت (۱۵۸) دانسته نقل کرده و قول ابو نعیم را که یک صد و پنجاه و نه (۱۵۹) دانسته صواب شمرده و سن او را هفتاد و نه (۷۹) و محل قبرش را کوفه گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۱

ابن ندیم، محمد بن اسحاق، کنیه محمد ابو ذئب را ابو عبد الرحمن گفته و در باره وی این مضمون را آورده است:

«از فقیهان و از محدثان است و شغل قضاء را می داشته و به سال یک صد و پنجاه و نه (۱۵۹) در گذشته است. از جمله تألیفات او است:

«کتاب السنن» که بر

چند کتاب فقه از قبیل کتاب صلاه و طهارت و صیام و زکاه و مناسک و غیر اینها محتویست».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۲

۲- ماجشون

□ □
ابو عبد الله، عبد العزيز بن عبد الله بن ابي سلمة ماجشون.

ابو اسحاق در ترجمه ماجشون همین اندازه آورده که «ما جشون در سال یک صد و شصت (۱۶۰) در بغداد وفات یافته و در گورستان قریش به خاک رفته است» خطیب در تاریخ بغداد (جلد دهم - صفحه ۴۳۶-) از ابراهیم بن اسحاق نقل کرده که گفته است:

«ماجشون کلمه ایست پارسی و او بدین جهت این عنوان را یافته که دو گونه اش سرخ بوده پس به خمر (می) تشبیه شده و به پارسی بوی «مایگون» گفته اند (میگون) اهل مدینه این کلمه پارسی را تعریف کرده و او را «ماجشون» خوانده اند» ماجشون عالمی فقیه بوده که از مدینه ببغداد آمده و در آنجا سکنی گزیده و حدیث گفته تا وفات یافته است.

□
وی از گروهی زیاد مانند ابن شهاب زهری و محمد بن منکدر و عبد الله بن دینار و سلمه بن دینار و صالح بن کیسان و هشام بن عروه و.. سماع و روایت داشته و گروهی بسیار مانند لیث بن سعد و بشر بن مفضل و وکیع بن جراح و فضل بن رکین و بشر بن ولید و.. از او روایت دارند و بر روی هم مردم عراق بیشتر از او روایت دارند تا مردم مدینه.

خطیب، به اسناد، از ابن وهب آورده که گفته است:

«در سال یک صد و چهل و هشت به مکه مشرف بودم منادی را شنیدم که داد می زد «لا یفتی الناس الا مالک بن انس و عبد العزيز

بن ابی سلمه (ماجشون)»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۳

باز به اسناد از عبد الملک پسر ماجشون آورده که از قول پدرش چنین گفته است:

«مهدی (خلیفه عباسی) مرا گفت: ای ماجشون هنگامی که یارانت، فقیهان، نابود شدند چه گفتی؟ من گفتم:

أ یا بآك علی اءابه ءزعا قد كئء اءذر ذا من قبل ان یقعا

انّ الزّمان رای الف السّورور بنا فدبّ بالهجر فی ما بیننا و سعی

□
ما كان و الله شئوم الدّهر یتركنی حتّی یجرّعی من غیظه ءرعا

و لیصنع الدّهر بی ما شاء مءتهدا فلا زیاده شیء فوق ما صنعا

بنا بنقل خطیب، ماجشون به سال یک صد و شصت و چهار (۱۶۴) در بغداد وفات یافته و مهدی، خلیفه عباسی، بر او نماز گذاشته و در مقابر قریش دفن شده و او را کتب و تالیفاتی در «احکام» بوده است.

ابن ندیم در «الفهرست» (فن اول از هشت فن اخبار فقهاء) آنجا که اصحاب مالک بن انس را نام برده در ترجمه عبد الملک بن عبد العزیز بن عبد الله بن ابی سلمه ماجشون که به گفته او «من جلّه اصحاب مالک و له کتب فی الفقه..» چنین آورده است:

«و لُقبت ابا سلمه بذلك، سکینه بنت الحسین (ع). و الماجشون صبغ بالمدينة».

بنا باین گفته، «ماجشون» لقب ابو سلمه، جدّ عبد العزیز بوده نه لقب خود او و هم رنگی بوده در مدینه لیکن منافاتی نیست که نامیدن آن رنگ هم به مناسبت شباهت آن به می بوده پس کلمه از پارسی تعریب شده باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۴

شیخ طوسی در رجال خود (طیّ تعدید اصحاب صادق ع) چنین آورده است:

«عبد العزیز بن ابی سلمه (به اسقاط نام عبد

اللّه) الماجشون المدني، الثقه عند العامه اسند عنه» اردبیلی در کتاب «جامع الزواه» و تفرشی در «نقد الرجال» عین عبارت شیخ را آورده و چیزی بر آن نیفزوده اند جز این که بعد از جمله «اسند عنه» حرف «ق» را که رمز به حضرت صادق (ع) و تعیین کننده مرجع ضمیر «عنه» می باشد آورده اند.

از آن چه ابن اثیر جزری در کتاب «اللباب فی تهذیب الأنساب» آورده دانسته می شود که چنانکه یاد شد ماجشون لقب ابو سلمه «۱» بوده زیرا گروهی زیاد از سلاله او چه از اولاد یعقوب بن ابی سلمه و چه از اولاد عبد الله بن ابی سلمه بدین لقب خوانده و معروف شده اند.

ابن اثیر پس از این که گفته است (مضمون): «ماجشون: بفتح میم و کسر جیم و ضم شین معجمه و در آخر آن نونی لقب است برای ابو سلمه، یوسف بن یعقوب بن عبد الله بن ابی سلمه ماجشون، چون گونه هایش سرخ بوده و اهل مدینه گل سرخ را ماجشون می گویند این لقب را به او داده اند» چنین گفته است:

«ماجشون از محمد بن منکدر و سعید مقری و غیر این دو، روایت می کند.

محمد بن صباح و عراقیون از او روایت می کنند. ماجشون به سال یک صد و هشتاد و سه (۱۸۳) یا هشتاد و چهار (۸۴) فوت کرده است.

«و عبد العزیز بن یعقوب بن ابی سلمه برادر او است که یحیی بن معین و

(۱) کلام ابن اثیر از چند جهت مورد تامل است و باید در باره آن تحقیق شود: یکی همین است که ابو سلمه پسر را به پدر اشتباه کرده و لقب ماجشون برای ابو سلمه پدر است که

معاصر با سکینه بوده، نه پسر که به نام یوسف است و متوفی به سال ۱۸۳.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۵

یعقوب دورقی «۱» از این عبد العزیز روایت می کنند. و گروهی از این خاندان بدین لقب خوانده شده اند»

(۱) ابن اثیر در «اللباب..» (ذیل لغت الدورقی) این مضمون را آورده است: «بفتح اول» و سکون «واو» و فتح «راء» و در آخر آن قافی این نسبت بدو چیز است: یکی شهری است در پارس یا به قولی اصح در خوزستان که به آن «دورق» گفته می شود و دوم کسی را گفته اند که کلاههای دورقی می پوشیده اند. بشیر بن عقبه ازدی که ساکن بصره بود و از ابن سیرین و.. روایت می کرده و هشیم و یحیی بن قطان و غیر این دو، از او منسوب است به اول.

و ابو یوسف، یعقوب بن ابراهیم.. عبدی مورد اختلاف است که به اول منسوب است یا به دوم. و گفته شده است که در آن زمان، کسی را که تنسک می داشته «دورقی» می گفته اند و پدر یعقوب مردی عابد و متنسک بوده از این رو بدین عنوان معروف شده و پسران او به مناسبت نسبت بوی.

یعقوب از هشیم بن بشیر روایت کرده و گروهی که از آن جمله است حسن بن سفیان از وی روایت کرده اند».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۶

۳- ابن ابی سبره

□
ابو بکر عبد الله بن محمد بن ابی سبره قرشی.

ابو اسحاق ترجمه او را بدین مضمون آورده است:

«به سال یک صد و هفتاد و دو (۱۷۲) به سنّ شصت سالگی در گذشته از طرف ابو جعفر متصدی شغل قضاء بوده است.

و گفته مالک بن انس در باره او و ماجشون به

ابو جعفر از این پیش گذشت» ابن حجر در کتاب «لسان المیزان» (جلد ششم - باب من عرف بابیه صفحه ۸۲۶-) چنین آورده است:

«ابن ابی سبره: ابو بکر بن عبد الله بن عبد الله هو ابو بکر بن عبد الله بن محمد بن ابی سبره القرشی العامری اسمہ عبد الله، او محمّد، عن عطاء و زید بن اسلم او صفوان بن سلیم، و عنه ابن جریج و عبد الرزاق».

- ۴ - کثیر

کثیر بن فرقد.

ابو اسحاق در ترجمه او این مضمون را آورده است:

«ابن قاسم گفته است: مالک گفت:

«ما گروهی بودیم که استفاده از ربیعہ را به محضر او حاضر می شدیم از میان ما

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۷

بس چهار کس گرامی و برگزیده شدند که اکبر ما را زود مرگ از میان برد - مقصودش کثیر بن فرقد است - و دوم، خود را دور و علم خویش را ضائع و نابود ساخت - عبد الرحمن بن عطاء - و سیم، خود را بأغالیط مشغول داشت و ملوک او را فاسد ساختند - عبد العزیز بن عبد الله ماجشون -» «ابن قاسم گفته است: مالک از گفتن چهارم خودداری کرد و به خاموشی گرایید و ما چنان دانستیم که مقصود او از چهارمین ایشان خودش می باشد» در باره ابن ابی سبره و کثیر بن فرقد در کتب مربوط، که در دست دارم و توانستم مراجعه کنم چیزی بیش از آن چه آورده شد بنظر نرسید.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۸

۲ فقیهان تابعی مکه و طبقات ایشان

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۰۹

فقیهان تابعی مکه در دوره تابعان، چند تن در مکه بوده اند که زمام بیان احکام دین بدست آنان بوده و مرجع فقه و فتوی بشمار می رفته اند.

اینان به چهار طبقه دسته بندی شده اند:

۱- طبقه اول از جمله کسانی که در طبقه اول قرار گرفته اند ترجمه اشخاصی، که در زیر نام برده شده اند، با رعایت تقدّم زمان وفات ایشان (بحسب قول به اقل)، به اختصار آورده می شود:

□
۱- مجاهد ۱۰۰-۲- عکرمه ۱۰۵-۳- عطاء ۱۱۴-۴- عبد الله بن ابی ملیکه ۱۱۹-۵- عمرو بن دینار ۱۲۶

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۰

طبقه نخست از فقیهان تابعی مکه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۱

طبقه نخست از فقیهان تابعی مکه

۱- مجاهد

ابو الحجاج مجاهد بن جبر مولی مخزوم.

مجاهد به سال یک صد (۱۰۰)، بنقل از هشتم، و یک صد و دو (۱۰۲) بنقل از ابو نعیم، و یک صد و چهار (۱۰۴) بنقل از یحیی بن سعید قطان وفات یافته است.

ابو اسحاق در باره مجاهد گفته است: «و کان من العلماء» و همو از قول حماد که مجاهد و عطاء و طاوس را دیده و ملاقات می داشته آورده است که «مجاهد، اعلم آنان بوده است» ابو نعیم پس از این که مجاهد را به عبارت «و منهم العالم الجبر، ذو الاحلام و الصبر مجاهد بن جبر، صاحب التأویل و التفسیر و الاقوایل و التذکیر» عنوان کرده به تفصیل از سخنان وی در تفسیر و غیر آن و هم از روایات او نقل کرده است.

از جمله گفته های او است باین مضمون:

«قرآن را سه بار (و به نقلی سی بار!) بر ابن عباس عرضه داشتم و هر آیه را از وی می پرسیدم که در چه مورد و بچه گونه نزول یافته است» و هم از سخنان او است:

«ذهبت العلماء، فما بقى الا المتعلمون: و ما المجتهد فيكم الا كالأعاب فى من كان قبلکم».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۲

و از مجاهد این فتوی فقہی نقل شده است:

«أیما امرأه قامت إلى الصّلاه و لم تغطّ شعرها لم تقبل صلاتها».

و از جمله روایات او است: ابو نعیم، به اسناد از او، از عبد الله عمر (رض) از پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورده است:

«و الذی نفسی بیده ما اطاع العبد ربّه، عزّ و جلّ، بشیء افضل من حسن العقل».

و لا يقبل الله صوم عبد و لا حجّه و لا عمرته و لا صدقته و لا شيئاً ممّا يكون فيه من انواع البرّ اذا لم يعمل بعقل.

و لو أنّ جاهلاً فاق المجتهدين في العباده كان ما يفسد اكثر ممّا يصلح» باز ابو نعیم، به اسناد از مجاهد، از ابو هریره از پیغمبر (ص) آورده است:

«أمرت ان اقاتل الناس حتّى يقولوا: لا اله الا الله، فإذا قالوا:

لا اله الا الله عصموا منى دماءهم و أموالهم المّا بحقّها و حسابهم على الله، عزّ و جلّ» و از مجاهد در تفسیر نقل شده که «وَ لِيَأْيِكَ فَطَهَّرَ» یعنی «عملك فأصلح» و «وَ اتَّبِعُوا الشَّهَوَاتِ» یعنی «و ينزو بعضهم على بعض زناه فى الأزقه» و «مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهُوَ الْحَدِيثِ» یعنی «الغناء».

به گفته ابو نعیم، مجاهد از گروهی از علماء صحابه و اعلام ایشان، که از جمله است: عبد الله عباس و عبد الله عمر و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و ابو هریره و رافع بن خدیج روایت کرده است. و گروهی از علماء تابعان و علماء امصار مانند طاوس و عطاء و عکرمة و ابو سعید و عمرو بن دینار و ابو زبیر و از علماء کوفه هم جمعی مانند حکم و سیبى و منصور و اعمش و غیر اینان از او روایت کرده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۳

صاحب قاموس الرجال در باره مجاهد این مضمون را آورده است:

«ابن قتیبه در «معارف» مجاهد بن جبر را از تابعان شمرده و گفته است:

مولی قیس بن سائب مخزومی بوده. مجاهد گفته است: آیه «وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهِ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ» در شأن مولی من

نازل شده.

مجاهد به سال یک صد و سه (۱۰۳) وفات یافته. ابن ابی الحدید وی را به خوارج مائل دانسته است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۴

۲- عکرمة

□
ابو عبد الله عکرمة (بر وزن زبرجه) مولی ابن عباس در سال یک صد و پنج (۱۰۵) (بنقل ممقانی از واقدی) و به سال یک صد و هفت (۱۰۷) به سنّ هشتاد سال به گفته ابو اسحاق و منقول از ابو نعیم و به سال یک صد و پانزده (۱۱۵) بنقل از قتیبی وفات یافته است.

مقمقانی از «ملحقات صراح» نقل کرده که عکرمة و کثیر عزه، شاعر مشهور، در سال یک صد و هفت (۱۰۷) در یک روز در گذشته اند از این رو مردم می گفته اند:

«مات افقه الناس و اشعر الناس فی یوم واحد» و عکرمة را هشتاد و چهار سال بوده است.

همین قسمت را ابن خلکان از طبقات محمد بن سعد از قول واقدی از قول خالد بن قاسم بیاضی نقل کرده باین مضمون:

«عکرمة و کثیر عزه در سال یک صد و پنج (۱۰۵) در یک روز وفات یافتند و من خود هر دو را بعد از ظهر در موضع جنائز دیدم که نماز بر ایشان خوانده می شد و مردم می گفتند: افقه مردم و اشعر مردم در گذشتند» عکرمة از مردم مغرب و از بربر بوده هنگامی که ابن عباس از طرف علی (ع) والی بصره بوده حصین بن نمیر، عکرمة را بوی هبه کرده و او نام عکرمة را که نامی است عربی بر او نهاده و در تعلیم و تربیت وی جهدی فراوان به جای آورده تا بدان پایه رسیده که ابن عباس به او گفته است:

«انطلق فافت الناس» برو به مردم فتوی بده.

عکرمه از حسن بن علی (ع) و از عائشه و از عبد الله عباس و از عبد الله عمر و از عبد الله بن عمرو عاص و از ابو سعید خدری و از ابو هریره روایت کرده و زهری

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۵

و عمرو بن دینار و شعبی و ابو اسحاق سبعی و گروهی دیگر از او روایت کرده اند.

عکرمه از شهری به شهری منتقل می شده: به خراسان و به اصفهان و بمصر و برخی دیگر از شهرهای اسلامی مسافرت کرده است.

ابن خلکان پس از این که در باره اش گفته: «.. و هو احد فقهاء مکه و تابعيها..» چنین آورده است: «وقد تكلم الناس فيه لأنه كان يرى رأي الخوارج..»

ابو نعیم در حلیه (جلد سیم ص ۲۴۵) پس از این که عکرمه را بعنوان «و منهم مفسر الآيات المحكمه..» یاد کرده برخی از آن چه در بالا- یاد شد آورده و از جمله به اسنادش از عکرمه از ابن عباس روایت کرده که ابن عباس به او این مضمون را گفته است:

«برو و به مردم فتوی بده. پس اگر کسی ترا از «ما یعنی» (آن چه مقصود است) بپرسد او را فتوی گو و اگر از «مالا- یعنی» بپرسد فتوی مده. تو با فتوی دادن دو سیم بار مرا از فتوی دادن به مردم از دوشم برمی داری.»

قتاده در باره عکرمه گفته است: «اعلمهم بالتفسیر» و جابر بن زید می گفته است «هذا عکرمه مولی ابن عباس، هذا اعلم الناس.»

ابو نعیم به اسناد خود از حیب بن ابی ثابت نقل کرده که این مضمون را گفته است:

«نزد من

پنج کس فراهم آمدند که مانند ایشان هیچ گاه نزد جمع نخواهد شد.

عطاء و طاوس و مجاهد بن جبر و سعید بن جبیر و عکرمه. پس مجاهد و سعید به عکرمه رو آوردند و از تفسیر پرسش کردند و از هیچ آیه نپرسیدند مگر این که تفسیر آن را بیان کرد. چون سؤالات ایشان تمام شد عکرمه خود شروع کرد به این که می گفت: فلان آیه در فلان موضوع است و آن آیه دیگر در باره فلان مطلب و در فلان محل نازل شده است.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۶

— ۳ — عطاء

ابو محمد عطاء ابن ابی رباح (بر وزن صباح).

عطاء به گفته ابو اسحاق: پدرش ابو رباح را نام، اسلم بوده در سال یک صد و چهارده (۱۱۴)، چنانکه از هیثم نقل شده، یا در سال یک صد و پانزده (۱۱۵) به سن هشتاد و هشت، چنانکه از واقدی منقول می باشد، در گذشته است. عطاء مولی فهر یا مولی جمع و، بتعبیر ابو اسحاق، از «اجلاء فقهاء» بوده است.

از قتاده منقول است که «عطاء از همه مردم به مناسک اعلم است» و از اوزاعی این مضمون حکایت شده که «عطاء روزی که از جهان در گذشت در نظر مردم محبوبترین و با جلالت ترین اهل زمین بود..»

این خلکان پس از این که گفته است: عطاء از اجلاء تابعان و فقیهان و زاهدان مکه بوده و از جابر بن عبد الله انصاری و عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و گروهی بسیار از صحابه شنیده (استماع حدیث داشته) و عمرو بن دینار و زهری و قتاده و مالک بن دینار و اعمش و اوزاعی و

جمعی زیاد از او استماع داشته و روایت کرده اند چنین گفته است:

«و الیه و إلی مجاهد انتهت فتوی مکه فی زمانها» از ابراهیم بن عمرو بن کیسان این مضمون، نقل شده است:

«در زمان بنی امیه به فرمان ایشان در میان حاج کسی فریاد می زد که جز عطاء بن ابی رباح دیگری نباید به مردم فتوی دهد»
ابن خلکان گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۷

«و نقل اصحابنا عن مذهبه انه كان يري اباحه وطى الجوارى به اذن اربابهن» و همو از کتاب «شرح مشکلات الوسيط و الوجيز»
تألیف ابو الفرج عجلی نقل کرده است که:

«انه كان يبعث بجواريه إلی ضيفانه» و خود چنین اظهار عقیده کرده که: بر فرض این که رأی او در فقه حلیت جوارى باشد
غیرت و مردانگی از چنین عملی امتناع دارد پس این کار از آن «سید امام» بسیار بعید می نماید! شاعری در باره عطاء ابن ابی
رباح دو بیت زیر را گفته است که خود ابن خلکان نیز آن دو بیت را نقل کرده و شاید اگر دقتی در آنها شده بود آن چه بنظر
ابن خلکان از آن «سید امام» بسیار بعید می نموده کمتر مورد استبعاد می شد بهر حال آن دو بیت چنین است:

سل المفتی المکی هل فی تراور و ضمّه مشتاق الفؤاء جناح؟

□

فقال: معاذ الله ان يذهب التقى تلاصق اكباد بهن جراح!

عطاء را معمول بوده که در مسجد می نشسته و حلقه درس و فتوی تشکیل می داده است «۱» از سلیمان رفیع نقل شده که این
مضمون را گفته است:

«بمسجد الحرام وارد شدم دیدم مردم بر مردی گرد آمده و در پیرامنش فراهم شده اند چون پرسیدم دانستم عطاء

(۱) از اوائل دوره صحابه بعضی از آنان در مسجد می نشستند و فتوی می دادند لیکن عنوان رسمی نداشته و تدریس اصطلاحی بر آن اطلاق نمی شده (قضیه اسامه بن زید بن اسامه که در زمان عمر در مسجد فتوی می گفته و عمر او را احضار کرده و در باره مسأله ای که راجع به غسل بوده تحقیق به میان آورده است در اوائل این جلد آورده شد)

(۲) عطاء علاوه بر این که رنگش سخت سیاه می بوده پایش لنگ و دستش شل و بینش کوتاه و پهن و از یک چشم هم کور بوده و در آخر عمر از هر دو چشم نابینا شده است!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۸

نشسته بود و مردم به دورش حلقه زده بودند».

مقانی، عطاء را مولی ابن عباس و راوی از او دانسته و از رجال شیخ نقل کرده که عطاء را در عداد اصحاب علی (ع) آورده است.

محمی الدین در کتاب «محاضره الابرار و مسامره الاخیار» به اسناد از اصمعی چنین افاده کرده است:

«هنگامی که عبد الملک در زمان خلافت خود، به مکه بود روزی عطاء بر وی درآمد. عبد الملک بر تخت نشسته بود و بزرگان از هر قوم و قبیله در پیرامن تخت او بودند. چون عطاء را دید پیا برخاست و او را بر تخت خود نشاند و جلو او نشست و گفت: ای ابو محمد ترا چه حاجتی است؟ عطاء گفت:

«ای امیر در حرم خدا از خدا و رسول بترس و آنجا را عمارت کن و از خدا در باره فرزندان مهاجران و انصار پرهیز چه تو به

واسطه ایشان این مقام را یافته و بر این تخت نشستند. و خدا را نسبت به مزداران در نظر دار چه این مجاهدان و سربازان، اسلام را حصار و مسلمانان را نگهبانان و پاسدارانند. و از کارها و اوضاع و احوال مسلمین خبر گیر و بازرسی کن چه تنها تو، مسئول هستی. و در حق کسانی (ارباب حاجات) که جلو در خانه ات ایستاده و حاجت دارند خدا را ببین و از او بترس و از ایشان غافل مباش و در را بر وی آنان مبند و بکارهاشان رسیدگی فرما.

«عبد الملک گفت: چنین می کنم.»

«پس عطاء برخاست که برود عبد الملک او را گرفت و گفت: ای ابو محمد تو حاجات دیگران را خواستی و گفتی و ما پذیرفتیم. حاجت خود را بر گو که چیست؟»

«عطاء گفت: مرا به مخلوقی حاجتی نیست.»

«این بگفت و از تخت به زیر آمد و از نزد عبد الملک بیرون شد. عبد الملک گفت: سوگند به جان پدرم که اینست شرف و اینست بزرگی و سروری» ابو نعیم در «حلیه» پس از این که عطاء را به عبارت «و منهم فقیه الحرم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۱۹

و البطاح..» عنوان کرده در ترجمه وی از لحاظ علم و عمل و اقوال و اخلاق شرحی مفصل آورده که شمه و بهری از آنها در زیر آورده می شود:

به اسناد از سعید آورده که گفته است:

□
«عبد الله عمر به مکه در آمد مردم دور او فراهم آمدند و مسائل فقهی و احکام دینی را از وی می پرسیدند او گفت: شکفت است با این که عطاء ابن ابی رباح در میان شما هست شما مسائل خود را جمع

کرده و از من می پرسید!» و به اسناد از احمد بن محمد شافعی آورده که این مضمون را گفته است:

«در مکه، میان مسجد الحرام، ابن عباس را برای افتاء حلقه و حوزه ای می بود چون او در گذشت عطاء بن ابورباح به جای وی می نشست و بکار افتاء می پرداخت» و به اسناد از ابن عباس آورده که گفته است:

«مردی در زمان پیغمبر (ص) جراحی یافتی بود به او گفته شده غسل کند او هم غسل کرده و مرده است چون این خبر به پیغمبر (ص) رسیده گفته است: قتلوه، قتلهم الله أ لم يعلم أنّ شفاء العیّ، السّؤال؟» باز هم به اسناد از ابن عمر آورده که گفته است:

«مردی از مردم حبشه (سیاه) به نزد پیغمبر (ص) آمد و از او پرسشهایی کرد.

«پیغمبر بوی گفت: «سل و استفهم» پس آن مرد به پیغمبر (ص) گفت:

□
«یا رسول الله شما به رنگ و سیما و پیمیری بر ما برتری دارید آیا اگر آن چه تو بدان ایمان داری و بهر چه تو به آن عمل می کنی من هم مانند تو ایمان بیاورم و عمل کنم با تو در بهشت خواهم بود؟

«پیغمبر (ص) گفت: آری.

«آن گاه پیغمبر (ص) گفت: سوگند به خدایی که جان من در قبضه قدرت او است سفیدی مردان سیاه در بهشت از مسافت هزار سال دیده می شود..»

تا آنجا که مرد حبشی گفت: آیا دو چشم من در بهشت آن چه را دو چشم تو می بیند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۰

خواهد دید؟ پیغمبر (ص) پاسخ داد: آری.

□
باز هم به اسناد از عطاء از عبد الله بن عمرو (پسر عمرو عاص) آورده که

گفته است:

□

«پیغمبر بمن گفت: ای عبد الله بن عمرو آیا روزها را روزه داری و شبها را بیدار هستی؟ گفتم: آری. گفت:

«هر گاه چنین کنی چشمهایت به گودی می افتد و جانت برنج و ناخوشی. همانا چشمت را بر تو حقی است و تنت را بر تو حقی و اهلت را بر تو حقی پس شبرا بیدار باش و هم بخواب، و روزه بگیر و هم افطار کن. سه روز از هر ماه را روزه بگیر که اینست روزه دهر.

«گفتم: مرا نیروی زیاد از اینست. گفت: لا صام من صام الأبد. پس اگر گزیری نیست مانند داود پیغمبر که یک روز روزه می داشت و یک روز افطار می کرد و به هنگام تلاقی جنگ آوران در جنگ نمی گریخت عمل کن» عطاء به گفته ابو نعیم «اجماع» را بر «أسناد» مقدم می داشته. ابو نعیم به اسناد از اسماعیل کوفی نقل کرده که این مضمون را گفته است:

از عطاء چیزی را پرسیدم: پاسخ داد. گفتم: این را از که می گویی (روایت می کنی)؟ گفت: ما اجتمعت علیه الأئمة اقوی من الأسناد «۱»

(۱) بنظر می رسد که اگر چنین اجتماعی وجود پیدا کند نظر عطاء به شرایط زیر بر خطا، بلکه خالی از قوت، نباشد:

(۱) حفظ لحاظ «طریقیت» در آن، نه بعنوان «موضوعیت» (چنانکه ظاهراً نظر عطاء موضوعیت آنست).

(۲) قطع به این که مؤدی و مدلول این اجتماع، به حکمی مخالف آن مسبوق نبوده است و به عبارتی دیگر این اجتماع را تغلب و نیرنگ و قهری بوجود نیاورده بلکه بزمان شارع، متصل و به استفاده از سنت متکی است.

این اجماع یا اجتماع شبیه است به آن چه امام مالک آن را

«سیره اهل مدینه» خوانده و این عقیده عطاء قریب است به منظور علماء شیعه در مسأله اسناد که عمل به «خبر مشهور» را در صورتی که علماء به آن عمل نکرده باشند روا ندانسته و گفته اند: «کلمه ازداد شهره زاد وهنا» چه این که اجتماع علما را بر عمل نکردن به خبر مشهور، بر خبر مشهور مقدم شمرده اند. وجه قوت نظر علماء اینست که اسناد از یک عادل یا دو عادل خواهد بود که خطا و اشتباه بلکه عمد بر وضع، در آن راه دارد لیکن اجتماع است با شرایط یاد شده علاوه بر این که عاده نادر بلکه ممتنع است خطا و اشتباه در آن راه یابد طبعاً بر عده ای بی شمار از عدول، اشتمال دارد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۱

۴- ابن ابی ملیکه

□
عبد الله بن ابی ملیکه (ابو ملیکه بر وزن ابو هریره) تیمی مخزومی.

□
ابن ابو ملیکه، به گفته ابو اسحاق، در سال یک صد و نوزده (۱۱۹) در مکه وفات یافته و از بزرگان اصحاب عبد الله بن عباس بوده و «از طرف عبد الله بن زبیر در طائف، قاضی بوده است» شیخ طوسی، در رجال خود، ابن ابو ملیکه را در عداد اصحاب علی بن حسین (ع) باین عبارت آورده است: «عبد الله بن ابی ملیکه المخزومی» صاحب «تنقیح المقال» ملیکه را بضم میم و فتح لام و سکون یاء و فتح کاف بر وزن «جهینه» ضبط کرده و تعدید شیخ طوسی را نیز آورده و در ترجمه اش بهمان اکتفا کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۲

۵- عمرو بن دینار

ابو محمد عمرو بن دینار (مولی باذام یا باذان - من الأبناء-).

عمرو بن دینار به گفته ابو اسحاق در سال یک صد و بیست و شش (۱۲۶) در گذشته است و بنقل همو طاوس به پسر خود می گفته است:

«اذا قدمت مکه فجالس عمرو بن دینار فإن اذنيه «۱» قمع العلماء..»

عطاء نیز مردم را به مجالست عمرو بن دینار و استفاده از محضر او دستور می داده و تشویق می کرده است.

شیخ طوسی در رجال خود ذیل «اصحاب باقر (ع)» چنین عنوان کرده است:

«عمرو بن دینار المکی، احد ائمه التابعین، و کان فاضلاً عالماً ثقیماً» و در ذیل «اصحاب صادق ع» گفته است:

«عمرو بن دینار، مولى ابن باذان، المکّیّ تابعی» ممقانی از محقق بحرانی نقل کرده که در کتاب «البلغه» به ثقّه بودن عمرو بن دینار گفته است. و باز از «کشف الغمّه» روایتی از حضرت باقر (ع) نقل کرده که آن

را بر جلالت مقام و علو قدر عمرو در نزد آن حضرت دلیل دانسته و در آخر، خودش تزلزلی پیدا کرده و در باره ثقه بودن وی به تردید و تشکیک پرداخته است.

صاحب قاموس الرجال از ابن قتیبه نقل کرده که در «معارف» در عنوان او این

(۱) «فان اذنيه كائنا قمعا (قیف) للعلماء» (حلیه الاولیاء).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۳

عبارت را آورده است: «مولى ابن باذان من فرس الیمن یکنى «۱» ابا محمّد مات سنه (۱۲۵) و از ابن ابی الحدید هم آورده که گفته است «ینسب إلی رای الخوارج» ابو نعیم پس از این که عمرو بن دینار را بعنوان «و منهم الفقیه المتشدّد، و المتعبّد المتهدّد..» آورده از سفیان بن عیینه نقل کرده (جلد سیم حلیه - صفحه ۳۴۸-) که این مضمون را گفته است:

«هنگامی که عطاء در گذشت. هشام، عمرو بن دینار را فرمود بنشین و مردم را فتوی بده من هم ترا حقوق و ماهیانه مقرر می کنم.

«عمرو گفت: من نمی خواهم نه مردم را فتوی دهم و نه تو برایم حقوق قرار دهی.

باز سفیان گفته است: چون عطاء را حال احتضار پیش آمد بوی گفتند: ما را به که می سپاری؟ پاسخ داد: به عمرو بن دینار» باز هم به اسناد از ابن عیینه آورده که از ایاس بن معاویه پرسیده اند کدام یک از فقیهان مکه را افقه می دانی؟ گفته است: عمرو بن دینار را.

و هم به اسناد از شعبه آورده که می گفته است: «هیچ کس را از عمرو بن دینار اثبت ندیدم حتی حکم و قتاده را» عمرو بن دینار، به گفته ابو نعیم، از جابر بن عبد الله و از عبد الله

بن عباس و از عبد الله بن عمرو و جز اینان اسناد دارد.

عمرو به اسناد از ابن عباس از پیغمبر (ص) حدیث کرده است که:

«من أهدیت له هدیه و عنده قوم فهم شرکاؤه فیها» باز هم به اسناد از ابن عباس از پیغمبر (ص) حدیث کرده که:

«صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته فإن غمّ علیکم فعدّوا ثلاثین»

(۱) در مجموعه خطی دیده ام که «سلطان علاء الدین، مندیلی (دستمالی) مملو از زر و جواهر نزد شیخ نظام اولیاء پیر خسرو دهلوی فرستاد. قلندری گفت: آیا الشیخ! الهدایا مشترک» شیخ گفت: اما تنها خوشترک. قلندر از آنجا برگشت. شیخ گفت مقصودم آن بود که «برای تو تنها خوشترک» و همه آنها را به او داد!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۴

پس به پیغمبر (ص) گفته شده است: آیا جلوتر از آن، یک روز یا دو روز پیش نیندازیم؟

پیغمبر (ص) به خشم در آمده و گفته است: «لا، لا اعلم».

و هم به اسناد او از ابن عمر از پیغمبر (ص) است که «من قتل دون ماله فهو شهید» ابو نعیم به اسناد از عمرو بن دینار آورده (جلد سیم حلیه - ترجمه علی بن حسین (ع) صفحه ۱۴۱-) که این مضمون را گفته است:

«علی بن حسین (ع) بر محمّد بن اسامه بن زید که مریض بود وارد شد محمّد به گریه در آمد و گریه می کرد پس علی بن حسین وی را گفت: ترا چه افتاده است؟ پاسخ داد: بدهکاری دارم. پرسید: چه اندازه وام داری؟ گفت: پانزده هزار دینار.

علی گفت: آن را من عهده دارم که بپردازم!» باز همو به اسناد از عمرو از ابن عباس (رض) حدیث کرده که پیغمبر

(ص) گفته است:

«ما ولی احد ولایه الا بسطت له العافیه فان قبلها تمت له و ان خفر عنها فتح له ما لا طاقه له به» عمرو گفته است: ابن عباس را گفتم:

مراد از «خفر عنها» چیست؟ پاسخ داد این که لغزشها را پیجویی کند و پوشیده ها را جستجو و دنبال گیری نماید.

باز به اسناد از او از ابن عمر آورده است که:

«لعن رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، شارب الخمر و ساقیها»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۵

طبقه دوم از فقیهان تابعی مکه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۶

طبقه دوم از فقیهان تابعی مکه از فقهاء تابعین که در مکه می بوده و بعنوان فقاها شناخته می شده اند پنج شخصی که یاد ایشان گذشت در طبقه نخست و مقدم بر دیگران بشمار رفته اند. و از آن پس بتعبیر ابو اسحاق شیرازی «ثم انتقل الفقه إلى طبقه ثانیه»، اشخاص دیگری که در طبقه دوم بشمارند عهده دار فقه و فتوی و حدیث شده اند.

از جمله کسانی از فقیهان تابعی مکه که در این طبقه به نام بوده و بعنوان طبقه دوم آورده شده اند ابو اسحاق دو شخص را یاد کرده است:

۱- ابو یسار ۲- ابن جریج در باره ابو یسار در جایی ترجمه و شرح حال ندیده ام «۱» ابو اسحاق در باره او همین اندازه آورده است.

«ابو یسار عبد الله بن ابی نجیح مکی مولی ثقیف (رض)» یحیی گفته است: ابو یسار در هنگام ولایت مروان بن محمد (آخرین سلسله زمام داران اموی) در گذشته است و واقعی گفته است به سال یک صد و سی و نه (۱۳۹) وفات یافته است. ابو یسار پس از درگذشت عطاء، افتاء را در مکه به عهده داشته

است.

لیکن در باره ابن جریج غیر از ابو اسحاق، دیگران هم در کتب خود چیزهایی آورده اند که خلاصه ای از آنها در این اوراق یاد می گردد.

(۱) لیکن در طی کتب تراجم و احادیث، روایات و اخباری از او بنظر رسیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۷

ابن جریج

ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج.

ابو اسحاق پس از عنوان بالا چنین آورده است:

«و جریج عبد لآل امّ حبیب بنت جبیر. مات سنه خمس و مائه (ظ: خمسین و مائه)..» آن گاه از قول خود ابن جریج نقل کرده که این مضمون را گفته است:

«بعد از این که از عطاء آن چه باید فرا گیرم فرا گرفتم و فراغ یافتم هفت سال با عمرو بن دینار نشستم و از مجلس او استفاده بردم.. و بیست سال در دست چپ عطاء می نشستم و کسی مرا بر آن غلبه نکرد». بوی گفته شده: چه چیز ترا باز داشته از این که بر دست راست او بنشینی؟ گفته است: قریش در نشستن آنجا بر من غلبه می داشت..»

ابن خلکان در باره او چنین آورده است:

«ابو خالد و ابو الولید «۱» عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج القُرَشِیّ، بالولاء، المکی مولی امّیه بن خالد بن اسید. و یقال: ان جریجا کان عبداً لأمّ حبیب بنت جبیر زوجه عبد العزیز بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن أمّیه فنسب ولاؤه الیه.»

آن گاه این مضمون را گفته است:

«عبد الملک یکی از علماء مشهور است. و می گویند نخستین کسی که در اسلام

(۱) بهر دو کنیه خوانده می شده است عبارت تاریخ بغداد در موضعی چنین است «و کان عبد الملک بن جریج یکنی

ابا الولید و ابا خالد» و در موضعی دیگر بدین گونه است «قال ابو عاصم: كانت له کنتان: إحداهما ابو الولید و الاخری ابو خالد».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۸

تصنیف کرده او بوده است «۱».. عبد الملک به سال هشتاد هجری متولد شده. ببغداد هم سفر کرده و به نزد ابو جعفر منصور، خلیفه عباسی، رفته است. به سال یک صد و چهل و نه (۱۴۹) و به قولی به سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) و به قولی دیگر به سال یک صد و پنجاه و یک (۱۵۱) وفات یافته است و جریج بضمّ جیم و فتح راء و سکون یاء دو نقطه زیرین و در آخر هم جیم است» شیخ طوسی در رجال خود در طیّ تعدید «اصحاب صادق ع» این عبد الملک را باین عبارت آورده است:

«عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج الاموی مولا هم مکیّ» سیوطی در تاریخ الخلفاء (صفحه ۲۶۱) از قول ذهبی آورده که گفته است:

«فی سنه ثلاث و اربعین (یعنی بعد المائه) «شرع علماء الاسلام فی هذا العصر فی تدوین الحدیث و الفقه و التفسیر فصنّف ابن جریج بمکه و مالک، الموطأ بالمدينة..»

اردبیلی در جامع الرواه و ممقانی در تنقیح المقال (جلد دوم) نخست «عبد الملک بن جریج» و پس از آن «عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج» را عنوان کرده اند و اوّل در ذیل عنوان دوم گفته است «و كأنه ابن جریج السابق» و دوم پس از عنوان دوم گفته است: «و قد اسبقنا بیان انه عبد الملک بن جریج المتقدّم..»

ممقانی پس از عنوان اوّل (عبد الملک بن جریج) چنین افاده کرده است:

«معروف در ضبط کلمه

جریج، مکبر بودن آنست (بر وزن خلیج) لیکن برخی هم آن را مصغر (بر وزن اویس) ضبط کرده اند. در طریق صدوق، در باب «ما یقبل من الدعاوی بغیر بینه» بعنوان «ابن جریج» واقع شده است. علامه در قسم دوم از خلاصه، او را از رجال عامه شمرده و کشی او را با حسین بن علوان و کلبی از رجال عامه دانسته جز این که گفته است: اینان را به شیعه میل و محبتی شدید است.

(۱) در این باره در جلد اول به تفصیل سخن به میان آمده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۲۹

□
«کلینی در کتاب کافی روایتی در باب «ما احلّ الله من المتعه» مسند به ابن اذینه از هاشمی آورده که گفته است:

«از حضرت صادق، متعه را پرسیدم گفت عبد الملک بن جریج را دیدار کن و او را از این موضوع پیرس زیرا وی را در این مسأله علمی است. من به نزد ابن جریج رفتم و او مطالبی بسیار در حلال بودن آن بر من املاء کرد از آن جمله گفت:

«متعه را وقت و عددی نیست. متعه هم چون «اماء» است مرد هر اندازه بخواهد می تواند ازدواج کند و هم کسی را که چهار زن دائم باشد می تواند هر چه بخواهد بی اذن ولی و بی وجود شاهد متعه بگیرد و چون مدت منقضی گردد بی طلاق از وی بائن می گردد و آن چه را مهر قرار داده بوی می دهد و عده او دو حیض است و اگر از زنانی است که حیض نمی بینند عده اش چهل و پنج روز است.

□
«پس از نزد وی برگشتم و به نزد ابو عبد الله (ع) رفتم و

آن چه را از املاء او نوشته بودم بر آن حضرت عرضه داشتم امام گفت: راست گفته و به مطلب درست، اقرار کرده است..

«برخی از علماء چنان استظهار کرده که کلینی او را شیعه و ثقه می دانسته که این روایت را آورده است. وحید گفته است: ظاهر آن اینست که شیعه و از ثقات و معتمدان بوده است..»

ممقانی پس از نقل روایتی از «تهذیب» باز هم در باره «متعه»، و سؤال حضرت صادق از او و روایت او به اسناد از جابر از پیغمبر (ص) در این باره و نقل کلام کشی و وحید و تأویل و تفسیرات در این منقولات گفته است:

«وضع ابن جریر مشتبه است اگر چه شیعه بودن او محتمل است.. لیکن کسی که فتاوی او را که در کتب فقهی مانند «خلاف» و «تذکره» که برای نقل خلاف عامه تألیف شده تتبع و استقصاء کند یقین می کند که او هم مانند زهری و اوزاعی و ابو حنیفه با اهل بیت مخالفت می داشته و راهی دیگر در مسائل فقهی می پیموده اند..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۰

«و از مقریزی، و جز او از کسانی که توجیه حصر مذاهب اهل تسنن را در چهار مذهب متعرض شده اند، چنان ظاهر می گردد که ابن جریر از ابو حنیفه مشهورتر بوده و اهل مکه همه در فقه از او پیروی می کرده و رای و فتوی او را بکار می برده اند.

«و حلال بودن متعه از متفردات شیعه نیست ناگفته شود هر که رایش جواز و حلیت آن باشد شیعه است بلکه بسیاری از علماء اهل تسنن همین رای و عقیده را داشته و میان ایشان در این موضوع، اختلاف می بوده

است تا این که علماء اربعه را فتوی و رای بر حرمت قرار یافته بلکه منقول در جمله ای از کتب عامّه است که مالک بن انس هم متعه را حلال می دانسته است..

و سید مرتضی در کتاب «الانتصار» و پیش از او استادش، شیخ مفید، گروهی از علماء اهل سنت را که به حلال بودن متعه می گفته اند یاد کرده و نام برده اند که از آن جمله بشمار گرفته و گفته اند: عبد الملک بن جریج را».

ممقانی پس از این نقلها و گفته ها چنین نتیجه گرفته است که:

«فظهر أنّ كون الرّجل عامياً ممّا لا ینبغی الارتیاب فیه» و پس از آن تحت عنوان «تذیل» گفته است: اضافه عبد الملک به جریج (با اسقاط عبد العزیز) از قبیل اضافه به جدّ است که در میان اهل فنّ شائع و ذائع می باشد پس ابن جریج معروف یکی بیشتر نیست و آن پسر عبد العزیز است. و برای این گفته استشهاد کرده است بکلام ذهبی «۱» در مختصر خود باین عبارت:

«عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج الرومی الاموی مولا هم المکی، صاحب التصانیف حدّث عن ابیه و مجاهد یسیرا و عن عطاء بن ابی رباح فاکثر ثمّ قال: و روی عنه السفیانان «۲» و مسلم بن خالد. ثمّ عدّ جماعه منهم. ثمّ قال: و قال جریر: کان

(۱) صاحب قاموس الرجال بر این مورد استشهاد، اضافه کرده است: معارف ابن قتیبه و تاریخ خطیب و فهرست ابن ندیم را نیز.

(۲) سفیان بن عیینه و سفیان ثوری

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۱

ابن جریج یری المتعه. تزوّج ستین امرأه متعه..»

خطیب، علاوه بر آن چه ابن خلّکان از او گرفته و از این پیش آن

را نقل کردیم کسانی را که ابن جریر از ایشان حدیث شنیده و گرفته است و هم کسانی را که ایشان از وی شنیده و روایت کرده اند نام برده است. از جمله گروه اول نام برده است.

عطاء بن ابی رباح و عمرو بن دینار و ابن ابی ملیکه و محمّد بن منکدر و نافع و میمون بن مهران و زهری و هشام بن عروه را. و از گروه دوم نام برده است این اشخاص را:

□
اوزاعی و سفیان ثوری و لیث بن سعد و حماد بن سلمه و حماد بن زید و سفیان بن عینه و یحیی بن سعید قطّان و عبد الله بن مبارک و وکیع و عبد الرزاق بن همام.

□
باز خطیب به اسناد از عبد الله پسر احمد حنبل آورده که گفته است: از پدرم پرسیدم:

«من اوّل من صنّف الکتب؟» گفت: «ابن جریر و ابن ابی عروبه» خطیب (و ابو اسحاق) از ابن جریر نقل کرده اند که گفته است: «ما دوّن العلم تدوینی احد» و هم خطیب به اسناد از علی بن مدینی آورده که این مضمون را گفته است:

«من در «أسناد» نگریستم دیدم بر شش کس دور می زند- پس ایشان را نام برده است- و پس از آن علم ایشان به کسانی که به تصنیف علم پرداخته اند انتقال یافت که از جمله اینانست از مردم مکه عبد الملک بن عبد العزیز بن جریر.»

خطیب هم سه قول در سال وفات او را (۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱) نقل کرده و بیت زیر را هم از گفته وی آورده است:

خلت الدّیار فسدت غیر مسوّد و من الشّقاء تفزّدی بالسّوّد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۲

طبقه سیم از فقیهان تابعی مکه

ادوار

طبقه سیم از فقیهان تابعی مکه ابو اسحاق پس از این که از فقهاء مکه ابو یسار و ابن جریج را بعنوان طبقه دوم یاد کرده فقه را به طبقه سیم منتقل دانسته و از طبقه سیم تنها مسلم بن خالد بن سعید زنجی مکی را که به گفته او در سال یک صد و هفتاد و نه (۱۷۹)، و به قولی دیگر در سال یک صد و هشتاد (۱۸۰) وفات یافته نام برده و در باره او این مضمون را آورده است:

«پس از این که ابن جریج در گذشته، مسلم بن خالد در مکه متصدی فتوی گردیده و مردم از او فتوی اخذ می کرده اند و شافعی فقه را از او فرا گرفته است» در کتاب «اللّباب» ذیل کلمه «الزنجی» این مضمون آورده شده است:

«این نسبت به زنج است و زنج نوعی از سیاهانند که سمعانی گفته است من از ایشان هیچ اهل علمی را نشان ندارم و نمی شناسم.

□

«و مشهور باین نسبت ابو عبد الله، و به قولی ابو خالد، مسلم بن خالد بن مسلم بن سعید قرشی مخزومی، مولی ایشان و معروف به زنجی است. مسلم در اصل، از مردم شام بوده و سفید و ملیح و مخضوب می بوده از این رو که سفید بوده او را از باب تسمیه بضد، به زنجی ملقب ساخته اند. امام اهل مکه و از فقیهان حجاز بشمار است.

امام شافعی پیش از این که به مالک بن انس برخورد از وی فقه فرا گرفته است. او از عمرو بن دینار و از زهری و از ابن جریج روایت دارد و ابن مبارک و شافعی و

حمیدی و جز اینان، از او روایت می کنند. یحیی بن معین او را «ثقه» دانسته و ابن مدینی او را چیزی ندانسته است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۴

ممقانی کلام شیخ طوسی را از رجال او، که مسلم بن خالد مکی زنجی را در عداد اصحاب صادق (ع) بشمار آورده و اسناد او را از حضرت صادق (ع) یاد کرده نقل نموده و صاحب قاموس الرجال پس از این نقل چنین افاده کرده است:

«قول: روی الکنجی الشافعی میلاد امیر المؤمنین علیه السلام یاسناده، قائلًا:

تفرّد به مسلم بن خالد الزنجی، و هو شیخ الشافعی. لقب «الزنجی» لحسنه و حمزه وجهه و جماله»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۵

طبقه چهارم از فقیهان تابعی مکه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۶

طبقه چهارم از فقیهان تابعی مکه پس از ختم طبقه سیم فقیهان تابعی مکه، نوبه طبقه چهارم رسیده و فقه باین طبقه انتقال یافته است. از جمله کسانی که در طبقه چهارم از فقیهان مکه بشمار گرفته شده اند ابو عبد الله محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن.. را باید نام برد و چون در محلی دیگر از این اوراق، ائمه مذاهب چهارگانه به استقلال مورد بحث خواهند شد گفتگو در باره امام شافعی که یکی از آن چهار امام است بهمان محل موکول می گردد و بحث از فقیهان تابعی حجاز را در همین موضع خاتمه داده و بحث از فقیهان تابعی یمن را آغاز می کنیم. و علی الله التکلان.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۷

۳ فقیهان تابعی یمن و طبقات ایشان

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۸

فقیهان یمن در عصر نخست از عهد دوم کسانی چند از «تابعان» در یمن دارای مقام فقاوت بوده و فتوی و بیان احکام فقه را تصدی می داشته اند که از مشاهیر ایشان اشخاص زیر، بترتیب تقدّم سال وفات، (بحسب قول به اقل) نام برده می شوند:

۱- طاوس ۲۱۰۶- وهب ۳۱۱۰- عطاء؟

۴- شراحیل؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۳۹

طبقه نخست از فقیهان تابعی یمن

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۰

طبقه نخست از فقیهان تابعی یمن

۱- طاوس

اشاره

ابو عبد الرحمن طاوس بن کیسان یمانی، مولی ابناء فرس.

طاوس در سال یک صد و شش (۱۰۶) در مکه، در حال اعمال حج وفات یافته است.

به گفته ابو اسحاق، طاوس «فقیهی جلیل بوده» و بنقل از خصیف «اعلم فقیهان بوده است به حلال و حرام» شیخ طوسی، در رجال خود، طاوس را از اصحاب حضرت سجّاد (ع) شمرده و ممقانی پس از نقل کلام شیخ گفته است «و یعبّر عنه بطاوس الفقیه ایضا» و از آن پس چنین افاده کرده است:

«در کتب رجال، بر مدح یا قدح طاوس تنصیصی نیست، بلی از روایتی در بحار و چند روایت دیگر چنان برمی آید که از دوستان خاندان رسالت و مردی متدین و متصلی در شرعیات و نسبت بکارهای دینی و الهی خشن و سخت بوده است لیکن روایاتی دیگر هم هست که با آن چه از آن روایات، مستفاد است معارضه و مخالفت دارد..» آن گاه روایتی از کتاب «تنبیه الخواطر» تألیف شیخ ورام بن ابی فراس و روایتی دیگر از کتاب «القصص» تألیف راوندی در زمینه این مخالفت و معارضه آورده و در پایان به عقیده و نظر خود، دور ندانسته که خبر و حدیث طاوس در عداد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۱

اخبار «موثق» در آید و در صورتی که معارضی بر آن نباشد بر آن اعتماد و بدان استناد شود.

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در کتاب «آثار البلاد و اخبار العباد» (ذیل بحث از یمن و یمانیان) چنین گفته است:

«و منها ابو عبد الرحمن طاوس بن كيسان اليماني افتخار اليمن. كان من اعلم الناس

بالحلال و الحرام له نسل بقزوين مشايخ و علماء إلى الآن، و هو جدی من قبل الأمّ..

«و قال منعم بن ادريس: صَلَّى طَاوُسُ الْيَمَانِي صَلَاةَ الْفَجْرِ بَوْضُوءَ الْعَتَمَةِ اَرْبَعِينَ سَنَةً. تَوَفِّيَ سَنَةَ سِتِّ و مِائَةِ (١٠٦) بِمَكَّةَ قَبْلَ يَوْمِ التَّرْوِيَةِ عَنْ بَضْعِ و تِسْعِينَ سَنَةً. و كَانَ النَّاسُ يَقُولُونَ: رَحِمَ اللَّهُ اَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ. حَجَّ اَرْبَعِينَ حَجَّةً. و صَلَّى عَلَيْهِ هِشَامُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ، و هُوَ خَلِيفَةُ حَجَّجِ تَلَكِ السَّنَةِ» ابو نعيم ترجمه حال طاوس را (در حليه الاولياء) نسيبه مفصل آورده و پس از اين كه او را بعنوان «و منهم المتفقه اليقضان.. اول الطبقة من اهل اليمن الذين قال فيهم النبي (ص): الايمان يمان» ياد کرده شمه اي از حالات و كلمات و روايات او را، به اسناد، آورده است:

از جمله از احمد بن محمد بن حنبل از عبد الرزاق آورده است كه اين مضمون را گفته:

«طاوس به مكه آمد. اميري نيز به مكه وارد شد. طاوس را گفتند: امير مردی با فضل و فضيلت است، و اوصافی نيك برای او بر شمرند پس گفتند شايسته است كه از او ديدين كني. پاسخ داد مرا به امير نيازی نيست. گفتند: می ترسيم اگر به ديدينش نروى آزارى به تو رسد! گفت: پس نه چنان است كه شما او را توصيف كرديد» باز از ديگرى نقل کرده كه با طاوس می رفته بانگ غرابی را شنیده گفته است خير است! طاوس بر آشفته و گفته: چه خير يا شری در بانگ غراب است. از من دور شو و مرا تنها بگذار»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۲

دور اول از عهد دوم

باز از پسر طاوس آورده كه طاوس در تفسير آیه «و

خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» گفته است:

«فی امور النساء. لیس یکون الإنسان فی شیء اضعف منه فی امور النساء».

وقتی نزد طاوس گفتگو از زنان به میان آمده گفته است:

«کان فیهن کفر من مضی و کفر من بقی».

باز ابو نعیم به اسناد از طاوس از بریده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که گفته است:

«من کنت مولاہ فعلی مولاہ» و هم او این مضمون را آورده است:

سلیمان بن عبد الملک هنگامی که برای اقامه حجج به مکه رفته روزی حاجب او بیرون آمده و می گفته است: امیر المؤمنین فقیهی را می خواهد که آن فقیه نزد وی برود و او مناسک حج را از آن فقیه بیاموزد و فرا گیرد! تصادف را طاوس از آنجا می گذشته پس مردم او را به حاجب نشان داده اند. حاجب وی را گرفته و به ناخواه به نزد سلیمان برده است.

طاوس به پند و اندرز سلیمان پرداخته و از جمله روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدین عبارت:

«انّ اھون الخلق علی اللّٰه من ولی من امر المسلمین شیئا فلم يعدل فیهم» بر سلیمان خوانده است.

به گفته ابو نعیم، طاوس پنجاه تن از صحابه و علماء و اعلام آنان را ادراک کرده و بیشتر روایات او از ابن عباس است. و از طاوس روایت می کنند گروهی بسیار مانند مجاهد و عطاء و عمرو بن دینار و ابراهیم بن میسرہ و ابو الزبیر و محمد بن منکدر و زھری و حبیب بن ابی ثابت و عبد الملک بن میسرہ و حکم و لیث بن ابی سلیم و ضحاک بن مزاحم و عبد الکریم بن ابو المخارق و وہب بن

منبه و مغیره بن حکیم صنعانی و عبد الله پسر طاوس.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۳

عمر بن علی بن سمره جعدی که خود از اهل یمن است و کتابی به نام «طبقات فقهاء الیمن» به سال پانصد و هشتاد و شش (۵۸۶) هجری قمری تألیف کرده «۱» در آن کتاب در «فصل فی ذکر فقهاء التابعین فی الیمن» که آن را از طاوس آغاز کرده این مضمون را آورده است:

«از آن جمله است: ابو عبد الرحمن طاوس بن کیسان یمانی مولی ابناء فارس که بنقل کلاباذی «۲» در نسبت او «همدانی خولانی یمانی» هم گفته شده و در انتساب مولی بودن اختلافاتی ذکر شده فقاهت از ابن عمر و ابن عباس و ابو هریره داشته است.

«و در تاریخ صنعاء «۳» آمده است که طاوس قضاء صنعاء و جند را تصدی می داشته. و کلاباذی گفته است: طاوس در جند منزل می داشته، و عمرو بن دینار و زهری و پسرش عبد الله بن طاوس، از وی اخذ علم کرده اند و فقیهی جلیل بوده.

طاوس، روز پیش از «ترویج» در مکه به سال یک صد و شش (۱۰۶) در گذشته و خلیفه اموی، هشام بن عبد الملک که او هم به حج آمده بوده بر وی نماز گزارده است.

«عبد الله پسر طاوس نیز از فقیهان بوده که از پدر حدیث گرفته و شغل قضا را بعد از پدر او متصدی شده.. عبد الله بن طاوس نخستین سال خلافت سفاح (۱۳۲) در گذشته است.

(۱) این کتاب در سال ۱۹۵۷ میلادی به وسیله «فؤاد سید، امین المخطوطات بدر الکتب المصریه» تحقیق شده و به چاپ رسیده است. و از نسخه ای که

در کتابخانه ملی تهران تحت شماره ۱۶۷۴۷ مضبوط است استفاده و نقل شد.

(۲) در کتاب الهدایه و الارشاد.

(۳) تألیف رازی؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۴

— ۲- وهب بن منبه

□
ابو عبد الله وهب بن منبه.

وهب در محرم از سال یک صد و ده (۱۱۰) به گفته ابن خلکان و در سال یک صد و چهارده (۱۱۴) به گفته ابو اسحاق شیرازی و یاقوت حموی (در معجم الادباء) و در سال یک صد و شانزده (۱۱۶) به قولی دیگر در صنعاء یمن به سنّ نود (۹۰) سالگی در گذشته است.

ابن خلکان او را به «صاحب قصص و اخبار» موصوف داشته و این مضمون را در باره اش گفته است:

«.. او را (وهب) به اخبار اوائل و قیام دنیا! و احوال انبیاء (ص) و سیر ملوک و پادشاهان و سنن و طرائق ایشان آشنایی و معرفت بوده است» ابن قتیبہ در کتاب «معارف» خود، بنقل ابن خلکان، نقل کرده که و به می گفته است:

«هفتاد و دو کتاب از کتب الهی را قرائت کرده ام (۱)»

(۱) شاید از قبیل کتب اعمال رسولان را اراده کرده است. یاقوت حموی در معجم الادبا بنقل از سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار این مضمون را آورده که گفته است:

«در صنعاء یمن بر وهب به خانه اش در آمدم از گردوی خانه اش بمن خورانید پس به او گفتم: خوش داشتم که تو در «قدر» (اختیار و تفویض) چیزی ننوشته بودی. او گفت:

به خدا سوگند خودم هم چنین خوش دارم.

و همو، بنقل از ابو سنان، آورده که وهب می گفته است «من به «قدر» قائل بودم تا این که هفتاد و اندی از کتب انبیا را خواندم که در تمام

آنها چنین بود: «هر کس برای خود چیزی از مشیئت و خواست قائل شود کافر است» پس من از گفته خود در قدر برگشتم» به گفته یاقوت، وهب کتابی در «قدر» تصنیف کرده بود و بعد، از آن تصنیف خویش پشیمان شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۵

باز هم ابن خلکان این مضمون را گفته است:

«کتابی از وهب دیدم به نام «ذکر الملوک المتوجه من حمیر و اخبارهم و قصصهم و قبورهم و اشعارهم» و این کتاب در یک مجلد و از کتابهای سودمند و پر فائده است» وهب بن متبه در اصل ایرانی بوده و باصطلاح از «ابناء» بشمار است.

ابو نعیم پس از این که وهب متبه را بعنوان «و منهم الحکیم الدامغ للمشبه..»

یاد کرده شرحی به تفصیل از کلمات و خطب و مواعظ و روایات او آورده که بیشتر آنها «اسرائیلیات» و برخی از نقلیاتش، خرافه و بعضی از روایاتش مجعول و موضوع است.

بهر حال چنانکه از ترجمه حال او بر می آید مردی مطلع و سخنور و متتبع بوده و بیشتر سخنانش از خدانشناسی و پند و اندرز است.

وهب چنانکه گفتیم از «ابناء» بوده و شغل قضاء می داشته و بر آن شغل بوده که در گذشته است چنانکه نوشته اند از زبانهای غیر عربی هم بی اطلاع نبوده است.

به گفته ابو نعیم: از گروهی از صحابه، رضی الله عنهم، که از آن جمله است ابن عباس و جابر و نعمان بن بشیر اسناد داشته و از ابو هریره و معاذ بن جبل و از برادر معاذ و از طاوس روایت کرده و گروهی از تابعان که از آنانست عمرو بن دینار و عبد العزیز بن

رفیع و وهب بن کیسان و زید بن اسلم و موسی بن عقبه و عطاء بن سائب و عمّار دهنی و محمد بن جحاده و ابان بن ابی عیاش از او روایت کرده اند.

بنقل ابو نعیم از کلمات وهب است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۶

۱- «مثل من تعلّم علما لا يعمل به کمثل طیب معه، دواء لا یتداوی به».

۲- «اذا دخلت الهدیّه من الباب خرجت الحقّ من الكوّه» ۳- «رءوس النعم ثلاثه:

«أولها نعمه الإسلام التي لا تتمّ نعمه الا بها.

«و الثانیه نعمه العافیة التي لا تطیب الحیاة الا بها.

۴- «و الثالثه نعمه الغنی التي لا تتمّ العیش الا بها.

۴- «تصدّق صدقه من یری أنّ ما قدّم بین یدیه ماله، و أنّ ما خلف مال غیره» ۵- در طیّ خطبه ای که بر فراز منبر می گفته، گفته است:

«احفظوا منی ثلاثا: ایاکم و هوی متّبعاً، و قرین سوء، و اعجاب المرء بنفسه» عبد الرزاق گفته است: به وهب متّبه گفتم:

«تو ثریاً را می دیدی و بما نشان می دادی» گفت:

«از هنگامی که بکار قضاء مشغول شده ام آن نیروی دید از میان رفته است» عبد الرزاق باز گفته است:

«این سخن را به معمر گفتم. گفت:

«آری حسن بصری نیز پس از این که بکار قضاء پرداخت فهمش کم شد» ابو نعیم به اسناد از ابو زکریای تیمی آورده است:

«سلیمان بن عبد الملک در مسجد الحرام بود سنگی منقوش نزدش آورده شد کسی را خواست که نقوش آن را برایش بخواند وهب بن متّبه را بردند آن را بدین مضمون خواند:

«یا ابن آدم انک لو رأیت قرب ما بقی من اجلک لزهدت فی طویل أملك و لرغبت فی الزیاده من عملک و لقصرت من

و حیلک. و انما یلطاقک غذا ندمک و قد زلت بک قدمک و اسلمک أهلک و حشمک..»

در «قاموس الرجال» در ذیل ترجمه وهب بن متبه پس از این که از فهرست شیخ و رجال نجاشی نقل شده که «قمین» او را از رجال «نوادر الحکمه» استثناء کرده اند، و مؤلف «قاموس الرجال» وجه استثناء وی را اخبار و اقوال منکره (از قبیل قصه جرجیس، که ملک موصل او را چهار بار کشته! و طبری آن را از کتاب «المبتدأ و السیر» وهب نقل کرده، و از قبیل مسخ شدن بخت نصیر به کرکس و شیر و به گاو نیز.. که ابو نعیم آن را آورده) و احادیث مجعوله و اخبار موضوعه اش دانسته این مضمون آمده است:

«طبری گفته است: «وهب بن متبه و عطاء بن مرکبوند نخستین کسانی هستند که در صنعاء یمن قرآن را جمع کرده اند و در «معارف» ابن قتیبه است که: وهب از ابناء فارسی است که کسری ایشان را به یمن گسیل داشته. وهب گفته است: هفتاد و دو کتاب از کتب الهی را خوانده ام.. و حموی گفته است: وهب از کتب قدیمه معروف به «اسرائیلیات» بسیار نقل می کند.. وهب قاضی صنعاء بوده و در همان جا وفات یافته است» طبقه چهارم از فقیهان تابعی مکه پس از ختم طبقه سیم فقیهان تابعی مکه، نوبه طبقه چهارم رسیده و فقه باین طبقه انتقال یافته است. از جمله کسانی که در طبقه چهارم از فقیهان مکه بشمار گرفته شده اند ابو عبد الله محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن.. را باید نام برد و چون در محلی

دیگر از این اوراق، ائمه مذاهب چهارگانه به استقلال مورد بحث خواهند شد گفتگو در باره امام شافعی که یکی از آن چهار امام است بهمان محل موکول می گردد و بحث از فقیهان تابعی حجاز را در همین موضع خاتمه داده و بحث از فقیهان تابعی یمن را آغاز می کنیم. و علی الله التکلان.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۸

— ۳ — عطاء

عطاء بن مرکبود (؟) در کتب رجال شیعه و سنی چند کس به نام عطاء یاد و عنوان شده لیکن هیچ کدام از ایشان با این عطاء، که فقط در «طبقات الفقهاء» ابو اسحاق عنوان وی را دیده ام (و در طبری هم بنقل قاموس الرجال عطاء بن مرکبود یکی از دو جمع کننده قرآن در صنعاء یمن بوده چنانکه هم اکنون در ترجمه وهب بن منبه نقل شد) و در آنجا هم نام پدرش درست ضبط نشده «۱»، مطابقت ندارد. بهر جهت ابو اسحاق در باره این عطاء چنین آورده است:

«.. الذین وجَّههم کسری مع سیف بن ذی یزن. و کان اوّل من جمع القرآن».

شاید اوّل عبارت ابو اسحاق که فعلا در کتاب چاپی، که در دسترس هست، سفید است چنین بوده «کان من ابناء الفرس العذین.. الخ» چنانکه شاید منظور از جمله «و کان اوّل من جمع القرآن» که در عبارت ابو اسحاق است این باشد که عطاء نخستین کسی باشد که در «یمن» به جمع قرآن پرداخته (چنانکه در مضمون منقول از طبری که وهب بن منبه و عطاء نخستین کسانی بوده اند که در صنعاء یمن، قرآن را جمع کرده اند تصریح باین مطلب شده) لیکن این معنی هم درست نیست، مگر مراد از «جمع»

معنی خاصی باشد، چه قرآن مجید را غیر از آن جمعی که در مدینه و به کیفیت مخصوص بعمل آمده و «صحف» تبدیل به «مصحف» گردیده جمعی دیگر و در

(۱) ممقانی در جلد سیم تنقیح المقال (حرف میم) چنین آورده است «مرکب بود:

عد من الصحابه و هو من ابناء الفرس بصنعاء، اسلم فی حیاة النبی (ص) و لم اتحقق حاله»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۴۹

جایی دیگر رخ نداده و نباید هم رخ می داد چه این عمل باید در مدینه، که موطن نزول وحی و مرکز رسالت است، و بدست خود پیغمبر (ص)، اگر حیات می داشت، یا بدست جانشینان وی انجام یابد نه در محلی دیگر و بدست کسانی ناشناخته و ناشناس و ناآگاه از چگونگی نزول. بعلاوه در زمان عطاء قرآن عثمان به همه جا فرستاده شده بود و در همه جا موجود بوده و دیگر جمع آن را موضوعی موجود نبوده است.

راجع به نام پدر عطاء هم یقین نامی ایرانی و پارسی بوده که تعریب شده و بدین صورت نامفهوم در آمده است.

بعد از این که مدتی پیش قسمت بالا نوشته شده بود کتاب طبقات «فقهاء الیمن» تألیف عمر بن علی بن سمره جعدی (که به سال پانصد و هشتاد و شش - ۵۸۶ - تألیف شده) به دستم آمد در آنجا چنین آورده شده:

«و منهم عطاء بن مرکبود من ابناء فارس الّذین و جههم کسری مع سیف بن ذی یزن: قال الشیخ ابو اسحاق: و کان آخر من جمع القرآن من فقهاء التابعین فی الیمن» که به خوبی معلوم است همان گفته ابو اسحاق را، که در بالا آورده شد، نقل کرده و اطلاعی زیاده بر آن،

با این که خود اهل یمن بوده در باره عطاء نداشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۰

-۴- شراحیل

ابو الاشعث شراحیل بن شرحبیل صنعانی.

ترجمه این شراحیل را در جایی ندیده ام جز آن چه ابو اسحاق در «طبقات الفقهاء» آورده که شراحیل از «ابناء» بوده و از یمن به دمشق رفته و در دمشق وفات یافته است.

در کتاب «لسان المیزان» تألیف ابن حجر عسقلانی نام دو شرحبیل عنوان شده که شاید دوم آن دو، پدر این شراحیل باشد عبارت چنین است:

□
«شرحبیل بن یزید بن مهار خسرو الفارسی الیمانی روی عن ابيه انه وفد على النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي ثِيَابٍ بِيضٍ فَسَمَّاهُ زَاهِدًا. ذَكَرَهُ ابْنُ مَنْدَةَ فِي الصَّيْحَابَةِ» لیکن صاحب «طبقات فقهاء الیمن» نام پدر شراحیل را کلیب یاد کرده و در ترجمه او چنین آورده است:

«و منهم: شراحیل بن کلیب بن اده الصناعی کنیته ابو الاشعث من الأبناء نزل دمشق و مات بها. عدّه الحاکم من التابعین فی الیمن» ابن اثیر نیز نام پدر او را کلیب یاد کرده چنانکه در صفحه بعد در ترجمه حنش نقل خواهد شد.

-۵- حنش

□
حنش بن عبد الله صنعانی.

ابو اسحاق در ترجمه حنش هم به همین اندازه اکتفا کرده که گفته است:

«حنش از «ابناء» بوده و از یمن بمصر منتقل شده و در مصر وفات یافته است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۱

در جایی دیگر هم عنوان نشده جز این که صاحب «قاموس الرجال (۱)» حنش نامی را آورده که به گمان قوی همین حنش است. عین عبارت قاموس:

□
«حنش بن عبد الله الصغانی (هكذا- باید صنعانی باشد) قال الجزری: كان من اصحاب علي عليه السلام فلما قتل انتقل إلى مصر توفى سنة مائه (۱۰۰) و هو اول من اختط جامع سرقسطه بالأندلس» صاحب «لباب» (ابن اثیر جزری)

در ذیل عنوان «الصنعانی» پس از این که این مضمون را گفته است: این عنوان، نسبت است، به «صنعاء» که شهری است مشهور در یمن و بدان منسوب گردیده اند خلقی کثیر که از ایشان است عبد الرزاق بن همام صنعانی، که در شأنش گفته شده: بعد از پیغمبر بسوی هیچ کس بدان اندازه که بسوی او رحلت شده کوچ نشده است» چنین گفته است:

«و هم این عنوان، نسبت است بدیهی که در حومه دمشق واقع است و به نام «صنعاء» خوانده می شود و اکنون خراب و ویرانه شده بدین صنعاء نیز گروهی نسبت داده شده اند که از ایشان است: ابو الاشعث شراحیل بن کلیب بن اده صنعانی (۲)»..

□
و هم از ایشان است: حنش بن عبد الله صنعانی که وی از فضاله بن عبید و از ابن عباس روایت می کند و مردم شام از او روایت می کنند» صاحب «طبقات فقهاء الیمن» بعد از این که طاوس و وهب بن متبه از فقیهان یمن را یاد کرده به ترجمه حنش پرداخته و او را بدین مضمون آورده است:

□
«و منهم: حنش بن عبد الله صنعانی از «ابناء» کنیه اش ابو رشدین بوده و امام

(۱) دانشمند محقق رجالی معاصر شیخ محمد تقی شوشتری که کتاب خود را ناظر بکتاب «تنقیح المقال» ممقانی تألیف و اشتباهات آن کتاب را یاد آوری کرده است.

(۲) ابن شراحیل که در کنیه و نام خود و نسبت با شراحیل که در بالا یاد شد توافق دارد ممکن است همو باشد و بهر حال ممکن است این دو، و هم حنش، در اصل از صنعاء یمن و از ابناء باشند چنانکه ابو اسحاق گفته و بعد

در صنعاء شام هم اقامت کرده باشند و به آن جا هم نسبت داده شده باشند چنانکه جزری گفته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۲

حافظ، مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری او را در «طبقات التابعین من اهل الیمن» و به نام ابو رشدین جندی یاد کرده.

□
«حنش با علی، کرم الله وجهه، در کوفه بوده و ابن زبیر او را والی یمن ساخته پس اسیر گردیده و به نزد عبد الملک بن مروان برده شده. عبد الملک او را بخشیده و رهایش ساخته پس در زمان حجاج بمصر رفته و از آنجا به اندلس منتقل گشته است.

«واقدی و شیخ ابو اسحاق شیرازی گفته اند: حنش در مصر وفات یافته است.

□
و باجی (ابو محمد عبد الله بن محمد - از اهل اشبیله -) اندلسی گفته است:

«حنش در سرقسطه (۱) بوده و مسجد جامع آنجا را تأسیس کرده و در همان جا در گذشته و نزدیک «باب الیهود» در غربی آن شهر به خاک سپرده شده و گورش در آنجا است» ابو اسحاق از فقیهان تابعی یمن فقط این پنج کسرا، که همه ایشان از طبقه نخست بشمارند یاد کرده و آن گاه به «ذکر فقهاء التابعین بالشام و الجزیره» پرداخته و طبقات ایشان را با نام چند تن و ترجمه مختصری از آنان آورده است.

صاحب طبقات فقهاء الیمن چند شخص دیگر را هم از طبقه نخست از فقیهان یمن نام برده و پس از آن دو طبقه دیگر هم از فقیهان یمن را بر شمرده است.

از جمله کسانی که از طبقه نخست نام برده حجر بن قیس مدری است (۲).

و در باره او پس از این که گفته است: حجر بن

قیس از اصحاب علی (ع) بوده از کتاب «ریاضه المتعلمین» تألیف ابو نعیم آورده که او به اسناد از حجر روایت کرده که این مضمون را گفته است:

(۱) «سر قسطه بفتح السین و الراء و ضم القاف و سکون السین المهمله ایضا و فی آخرها طاء مهمله.. هی مدینه علی ساحل البحر من بلاد الاندلس..» (اللباب..)

(۲) از شهرهای یمن است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۳

«علی بمن گفت:

«چه خواهی کرد هنگامی که ترا به لعن من امر کنند؟

«من گفتم: آیا چنین کاری پیش خواهد آمد؟

گفت: آری.

«پس گفتم: در آن هنگام چه بایدم کرد؟

«گفت: از من تبزی و بیزاری مجوی.

«چون زمان امارت محمّد بن یوسف، برادر حجّاج، شد جمعه روزی، حجر را کنار منبر واداشت و دستور داد که علی را لعن گوید:

«حجر پهلوی منبر ایستاده و چنین گفته است:

«انّ الأمير، محمد بن یوسف امرنی ان العن علیاً فالعنوه، لعنه الله» مردم این سخن را شنیدند و جز یک تن بر منظور حجر واقف نشده و مقصود او را ندانست» و از جمله فقیهانی که از طبقه دوم از فقیهان تابعی یمن نام برده معمر بن راشد است و حکم بن ابان و عبد الرزاق بن همام.

و از جمله فقیهانی که در طبقه سیم از تابعان یمن و از مشهوران ایشان به فقه و حدیث یاد کرده ابو قرّه موسی بن طارق است

(۱) ابن اثیر در «اللباب..» ذیل کلمه «الزبیدی» چنین آورده است: «بفتح الزای و کسر الباء الموحده و سکون الیاء المثناه من تحتها و فی آخرها دال مهمله هذه النسبه إلى زید و هی مدینه باليمن ینسب إليها جماعه من العلماء کثیرون، منهم ابو

قره موسی بن طارق الزبیدی، قاضیها، روی عنه احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و اثنی علیه احمد خیرا. روی موسی، عن ابن جریج و الثوری و ربیعہ و غیرهم».

در معجم البلدان یاقوت حموی، در ذیل لغت زبید (بر وزن شهید)، مدینه مشهور در یمن چنین آمده است: «.. ینسب إليها جمع کثیر من العلماء.. منهم ابو قبره، موسی بن طارق الزبیدی قاضیها، یروی عن الثوری..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۴

پس از یاد کردن افرادی به نام. از این طبقات سه گانه، این مضمون را گفته است:

«در آخر سده سیم و بیشتر سده چهارم دو فتنه بزرگ بر همه بلاد یمن مستولی گردید:

«یکی فتنه قرامطه که عراق و شام و حجاز را، کم و بیش فرا گرفت و در این فتنه علی بن فضل قرمطی پس از کشتاری ناهنجار بر قری و قصبات و بلاد یمن غالب شد و استیلاء یافت آن گاه در مسجد جامع جند بر منبر برآمد و آن چه ناروا بود گفت و ابیات کفر آمیز خود را انشاء کرد:

خذی الدّفّ یا هذه و العبی و غنی هزاریک ثم اطربی

«این ابیات که طولانی است همه آنها در زمینه تحلیل محرّمات شرع و توهین بدین مبین است..»

در این اوراق فقط طبقه دوم (که اشخاصی مشهور به فقه و حدیث در آن وجود دارد) عنوان و کسانی از ایشان ترجمه و یاد می گردد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۵

طبقه دوم از فقهاء تابعی یمن

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۶

طبقه دوم از فقیهان تابعی یمن صاحب «طبقات فقهاء الیمن» چند تن از فقیهان این طبقه را یاد کرده از این قبیل: معمر و حکم بن ابان عدنی (که به

گفته او قاضی عدن بوده و احمد حنبل برای استفاده از ابراهیم پسر حکم به عدن رفته) و محمد بن خالد جندی (که به گفته او امام شافعی از او روایت دارد) و هشام بن یوسف صنعانی (که از «ابناء» و قاضی صنعاء بوده و از معمر سماع حدیث داشته و به سال یک صد و نود و هفت (۱۹۷) در گذشته است) و عبد الرزاق بن همام که از این جمله دو شخص زیر را شهرت زیادتر است.

۱- معمر «۱» بن راشد متوفی ۱۵۳ ۲- عبد الرزاق «۲۱۲» در این اوراق در باره هر یک از این دو فقیه که در بالا نام و شهرت ایشان یاد شد از آن کتاب و از غیر آن مختصری آورده می شود.

گفته صاحب طبقات فقیهان یمن در باره معمر بدین خلاصه است:

(۱) ممقانی در ضبط این نام چنین افاده کرده است: «ظاهر بعضی در ضبط این نام اینست که در همه موارد بضم میم و فتح عین و میم مشدد و راء مهمل است (بر وزن مقدر) لیکن از کتب لغت چنین ظاهر می شود که در برخی از موارد چنین است و در برخی دیگر بر وزن «منظر».. و در این تردیدی نیست چه در شعر قدیم بسیار بر وزن منظر آمده که اگر به وزنی دیگر برده شود وزن شعر فاسد می گردد پس آن چه باین نام آمده ضبط وزن آن میان دو هیئت و دو وزن (مقدر و منظر) مردد است مگر معمر بن عبد الله قرشی که بی گمان بر وزن «منظر» است و معمر بن خلاد که یقین بر وزن مقدر و بتشدید میم است

معمر بن مثنی و ادیب معروف هم بر وزن «منظر» مضبوط است.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۷

۱- معمر

معمر بن راشد بصری ساکن صنعاء بوده و بر همام بن مثنی و زهری و هشام بن عروه تفقه کرده و از اینان سماع داشته و ثوری و ابن عیینه و ابن مبارک و غندر و هشام، قاضی صنعاء برای استفاده از معمر بسوی او ارتحال کرده اند و فقیه یمن و صنعاء، عبد الرزاق از وی علم فرا گرفته است.

«کتاب جامع» که از کتب مشهوره در سنن و از کتب قدیمه است و پیش از کتاب «الموطأ»، تألیف امام مالک، نوشته شده از تألیفات معمر است.

معمر به سال یک صد و پنجاه و سه (۱۵۳) در صنعاء وفات یافته است.

شیخ در رجال خود (در اصحاب صادق ع) از معمر بدین گونه یاد کرده است:

«معمر بن راشد صنعانی مصری، ابو عروه» اردبیلی در «جامع الزواه» پس از این که بودن «معمر بن راشد صنعانی بصری ابو عروه» را از اصحاب صادق (ع) نقل کرده چنین آورده است:

«عبد الرزاق بن همام عنه عن الزهری، محمد بن مسلم، فی «فی» فی باب ذمّ الدنیا و فی باب حبّ الدنیا و فی باب العصبیه و فی باب الطمع و فی باب الاستغناء عن الناس» پس، به گفته اردبیلی، عبد الرزاق، از معمر و معمر از محمد بن مسلم، زهری، روایت دارد که در چند موضع از ابواب کافی آورده شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۸

۲- عبد الرزاق

اشاره

صاحب طبقات فقهاء الیمن در باره عبد الرزاق چنین نوشته است:

«الإمام المرحول الیه من الآفاق عبد الرزاق بن همام بن نافع الحمیری فقیه صنعاء، المرحول إليها من اجل علمه» عبد الرزاق از معمر و ثوری و ابن جریج و دیگر حافظان حدیث،

علم و فقه فرا گرفته و اسحاق بن راهویه و علی بن مدینی، و غیر این دو، برای استفاده از عبد الرزاق و اخذ علم از او بسوی وی رحلت و مسافرت داشته اند. عبد الرزاق به سال یک صد و بیست و شش (۱۲۶) متولد شده و به سال دویست و دوازده (۲۱۲) به سن هشتاد و شش سالگی در گذشته است.

شیخ طوسی در رجال خود (طی اصحاب الصادق ع) عبد الرزاق را بعنوان «عبد الرزاق بن همام الیمانی..» از اصحاب صادق (ع) و راوی از آن حضرت و از حضرت باقر (ع) یاد کرده است.

یاقوت حموی در کتاب «معجم البلدان» در ذیل لغت «صنعاء» این مضمون را آورده است:

«.. و بدانجا منسوب است دانشمند اجلّ عبد الرزاق بن همام بن نافع، ابو بکر حمیری، یکی از ثقات مشهور، که به شام رفته و از اوزاعی و سعید بن بشیر و..»

حدیث کرده است. عبد الرزاق از معمر بن راشد و ابن جریج و عبد الله پسر مالک انس و هم از عبید الله پسر دیگر او، و از عبد الله بن ابی سبره و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و غیر اینان از بزرگان نیز حدیث کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۵۹

«و شیخ و استادش، سفیان بن عیینه و هم معمر بن سلیمان که استاد و شیخ دیگر او بوده و حماد بن اسامه و احمد بن حنبل و یحیی بن معن و اسحاق بن راهویه و گروه بسیاری دیگر از او روایت و حدیث دارند.

«ولادت عبد الرزاق به سال یک صد و بیست و شش (۱۲۶) بوده و هشتاد سال «۱» معمر

را ملازمت داشته.

«احمد حنبل می گفته است: هر گاه اصحاب معمر را در موضوعی اختلاف باشد پس حدیث، عبد الرزاق راست.

«ابو خیشمه، زهیر بن حرب گفته است: با احمد بن حنبل و یحیی بن معین برای استفاده از عراق بیرون شدیم چون به مکه رسیدیم اهل حدیث به عبد الرزاق، در صنعاء نامه نوشتند که حافظان حدیث: احمد و یحیی و زبیر بسوی تو می آیند خود را بنگر که چه گونه خواهی بود.

«چون به صنعاء رسیدیم و به خانه عبد الرزاق رفتیم در را بر روی ما بست و برای هیچ کس نگشود جز برای احمد حنبل به ملاحظه دیانت او. احمد بر او در آمد و عبد الرزاق بیست و پنج حدیث بوی گفت: و یحیی در میان مردم نشسته بود که احمد بیرون آمد یحیی بوی گفت: آن چه فرا گرفته ای بازگو چون احمد آنان را گفت، یحیی در هجده حدیث از آنها خطاء گرفت. احمد چون آن خطاء را شنید برگشت و مواضع خطاء را بازگو کرد پس عبد الرزاق «اصول» خود را بیرون آورد دید حق با یحیی است و خطاءها را خوب گرفته است.

«آن گاه در را گشود و گفت: به درون آید و کلید در خانه را به احمد حنبل داد و گفت: مدت هشتاد سال است دست کسی جز خودم بدینجا در نیامده و اکنون

(۱) در صورتی که معمر به سال یک صد و پنجاه و سه وفات یافته و عبد الرزاق در سال یک صد و بیست و شش متولد شده هشتاد سال ملازمت او با معمر درست نیست پس شاید در نسخه غلط یا سهوی رخ داده است

و شاید هشت سال بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۰

آن را به امانت خدا به تو تسلیم می کنم بدین شرط که تا من سخن نگویم شما چیزی نگوئید و از حدیث غیر من بر حدیث من وارد نسازید.

«پس از آن رو به احمد کرد و گفت: تو امین دین هستی بر خود و بر ایشان.

پس ایشان یک سال نزد عبد الرزاق اقامت کردند» باز یاقوت بنقل از مخلص شعیری آورده که گفته است: ما نزد عبد الرزاق بودیم مردی از میان ما معاویه را یاد کرد پس وی چنین گفت: «لا تقدروا مجلسنا بذكر ولد ابی سفیان» یاقوت تولد او را به سال (۱۲۶) گفته لیکن وفاتش را به سال دویست و یازده (۲۱۱).

ممقانی بنقل از تقریب ابن حجر این عبارت را در باره عبد الرزاق آورده است ابو بکر الصّنعانی الحافظ، مصنف شهیر، عمی فی آخر عمره» و از ذهبی این عبارت را «الحافظ ابو بکر الصّنعانی احد الأعلام صنف التصانیف مات عن خمس و ثمانین ۸۵ سنه فی احد عشر و مائتین» زید بن مبارک که ملازمت عبد الرزاق را در استفاده فقه و حدیث از وی می داشته و او را واگذاشته چون سبب این ترك و واگذاری را از او پرسیده اند چنین پاسخ داده است (بنقل یاقوت):

«نزد عبد الرزاق بودیم که حدیث کرد از معمر از زهری از مالک بن اوس بن حدثان طویل پس چون گفته عمر را خطاب به علی و عباس باین عبارت «فجئت أنت تطلب میراثك من ابن اخیک و یطلب هذا میراث امرأته من ابیها» قرائت کرد گفت: «الّا یقول الأنوک: رسول الله صلی الله علیه

و سلم..»

صاحب قاموس الرجال (ذیل ترجمه عبد الرزاق) از کتاب نجاشی آورده که احمد بن مابنداذ این مضمون را گفته است:

«نخستین کسی که از خاندان ما به اسلام در آمده و دین مجوس را رها ساخته پدرم بوده و او برادر خود را بمذهب خویش می خوانده و برادر اختلاف مسلمین را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۱

برای ناپذیرفتن دعوت او بهانه می ساخته تا این که روزی برادر، وی را گفته است: آن چه تو می گویی و مرا بدان می خوانی حق است.

«پدرم پرسیده است: از کجا این را دانستی و چه گونه پذیرفتی؟ پاسخ داده است در سفر حج خود عبد الرزاق را، که هیچ کس را مانند او ندیده ام، ملاقات کردم و در خلوت بوی گفتم ما گروهی از اولاد اعاجم هستیم و تازه به اسلام در آمده ایم و من اهل اسلام را دارای مذاهب مختلف می بینم و خدا ترا در علم بدان پایه رسانده که نظیری نداشته و نداری من می خواهم ترا میان خود و خدا حجت خویش قرار دهم پس مذهبی را که تو برای خویش برگزیده و آن را پسندیده و بدان خرسندی بگو تا من از تو تقلید کنم و ترا در آن پیرو باشم. او محبت آل پیغمبر (ص) و تعظیم و قول به امامت ایشان و براءت از دشمنان آنان را اظهار داشت»

ابناء

در طی تعدید فقیهان از «تابعان» نسبت به چند تن از ایشان گفته شد که از «ابناء» بوده اند در اینجا مناسب است مقصود از اطلاق کلمه «ابناء» بر این اشخاص دانسته شود.

هنگامی که ابو مرّه سیف بن ذی یزن حمیری، پادشاه یمن بوده حبشه بر آنجا

تاخته و آنجا را مسخر ساخته اند. سیف به ایران به نزد انوشیروان، شاهنشاه ایران، پناهنده شده و از او برای استرداد کشور خود استمداد و استنجداد کرده است.

کسری درخواست سیف را پذیرفته، و بنقل از ابن قتیبه، هفت هزار و پانصد سوار به سرکردگی یکی از سرداران به نام وهرز با او همراه و بسوی یمن گسیل داشته است و بنقل از محمد بن اسحاق فقط هشتصد سوار با او فرستاده که دوستان تن از ایشان در دریا غرق گشته و ششصد تن از آنان به سلامت به یمن وارد شده اند.

بهر حال پس از جنگی، که میان ایرانیان و میان حبشه اتفاق افتاده و به پیروزی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۲

ایرانیان و اخراج حبشه از یمن خاتمه یافته است، سیف بن ذی یزن و وهرز بر یمن فرمانروا گشته اند. چهار سال پس از این واقعه گروهی از حبشه که در خدمت سیف می بوده او را در شکارگاه بقتل رسانده و به قلّه های کوهها گریخته اند لیکن اهل یمن ایشان را دنبال کرده و همه را بدست آورده و کشته اند.

پس از این قضیه کار سلطنت در یمن رو به اختلال گذاشته و اهل هر ناحیه و مردم هر قبیله و طایفه مردی از حمیر را بر خود سلطنت داده و بدین گونه در آنجا تا ظهور اسلام وضع ملوک الطوائف پیش آمده است.

بقول برخی هم ایرانیان به نمایندگی از کسری بر آنجا حکومت می کرده اند و یمن تحت حمایت شاهنشاهی ایران اداره می شده است حتی در زمان ظهور اسلام که پیغمبر (ص) برای دعوت، کس به یمن گسیل داشته دو تن از قاندان پرویز شاهنشاه ایران که یکی

به نام فیروز دیلمی و دوم به نام زادویه خوانده می شده اند در آنجا فرمانروائی می داشته و هر دو اسلام را پذیرفته و به اسلام در آمده اند و آن دو، هنگامی که اسود عنسی در یمن به ادعای نبوت برخاسته با او از در مخالفت در آمده اند.

بهر جهت ایرانیانی که به آن مناسبت به یمن مسافرت کرده بودند در یمن اقامت گزیدند و آنجا را وطن خویش ساختند و زن اختیار کردند و دارای فرزندان شدند پس فرزندان و فرزندان فرزندان ایشان در یمن به نام «ابناء» خوانده می شده اند «۱».

چنانکه از خود پدران، گاهی بعنوان «اسواران» که معرب «سواران» است یاد می گردیده است.

این ابناء از زمان خود پیغمبر (ص) از یمن آمده و به او گرویده و از جانب او دستور ترویج و اشاعه دین یافته و بسیاری از مردم یمن را به اسلام در آورده و در راه اسلام کشته و کشته شده اند و در زمان بعد از رحلت او به اسلام خدمت کرده و از راه علم

(۱) این قسمت تقریباً ترجمه و خلاصه ایست از آن چه ابن خلکان در ذیل ترجمه وهب بن منبه آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۳

و دانش و بحثهای دینی، خدمات علمی بسیار شایان توجه انجام داده اند چنانکه گاهی برخی از آنان خود این مطلب را گفته اند.

ابن حجر عسقلانی در کتاب «لسان المیزان» (جلد ششم صفحه ۱۳۶) در ذیل ترجمه موسی بن یسار اسواری چنین آورده است:

□

«قال موسی بن یسار «انّ اصحاب رسول الله (ص) كانوا اعرابا جفاه فجئنا نحن ابناء فارس فلخصنا هذا الدین»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۴

۴ فقیهان تابعی شام و جزیره و طبقات ایشان

(طبقه اول)

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۵

فقهاء تابعی شام و

جزیره ابو اسحاق زیر عنوان بالا طبقات فقیهان تابعی شام را یاد کرده و از طبقه نخستین آنها دو کسرا نام برده است:

۱- خولانی متوفی به سال ۲۸۰- شهر بن حوشب «۹۸ (یا ۱۱۲) در باره دوم همین اندازه گفته است: «و منهم شهر بن حوشب الاشعری (۱)» (رضی الله عنه) و دیگر از ترجمه و تاریخ او چیزی نگفته است لیکن نخست را (خولانی) مختصری معرفی کرده است. در این اوراق نخست معرفی و ترجمه خولانی و از آن پس ترجمه شهر بن حوشب آورده می شود:

(۱) ترجمه شخصی به نام «شهر بن حوشب» در جایی بنظرم نرسیده در «حلیه» (جلد پنجم- صفحه ۷۳-) شخصی تحت عنوان «و منهم ذو السمیت المهنذب و الکلام المحبب ابو عبد الرحمن خلف بن حوشب» آمده که از تابعان، مانند مجاهد و حکم و غیر اینان روایت می داشته و خود از تابعان نبوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۶

- ۱- خولانی

ابو ادريس عائذ الله بن عبد الله خولانی.

ابو اسحاق پس از این که او را بعنوان بالا یاد کرده در باره اش این مضمون را آورده است:

«خولانی با ابو درداء و عباد بن صامت و شداد بن اوس، مجالست داشته و از جانب عبد الملک مروان، متصدی قضاء بوده است.

«زهري گفته است: «ابو ادريس از فقیهان اهل شام بوده» و مکحول گفته است: «من کسی را مانند ابو ادريس خولانی ادراک نکردم» ابو ادريس در سال جنگ حنین متولد شده و در سال هشتاد (۸۰) از هجرت، در گذشته است» ابو نعیم، او را بعنوان «و منهم المعتمر النظار و المتفکر الدکار ابو ادريس الخولانی عائذ الله بن عبد الله»

آورده و برخی از سخنان و چند روایت و حدیث به اسناد از او نقل کرده و گفته است:

«ابو ادريس از معاذ بن جبل و عبادہ بن صامت و ابو درداء و ابو ذر و عوف بن مالک و ابو ثعلبه و چند تن ديگر اسناد داشته است و زهري و بشر بن عبيد و ربيعه بن يزيد و يونس بن ميسر و وليد بن عبد الرحمن جرشي و ابو حازم بن دينار و غير اينان از وي حديث دارند.»

از جمله سخنانی که از ابو ادريس آورده است:

□
۱- «اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَظْرِي عَبْرًا وَ صَمْتِي تَفَكْرًا وَ مَنْطِقِي ذِكْرًا» ۲- «قَلْبٌ نَقِيٌّ فِي ثِيَابِ دَنْسَةٍ، خَيْرٌ مِنْ قَلْبٍ دَنْسٍ فِي ثِيَابِ نَقِيَّةٍ» ۳-
«من جعل همومه همًا واحدًا كفاه الله همومه و من كان له

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۷

□
فِي كُلِّ وَادٍ هَمٌّ لَمْ يَبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّهَا هَلَكَ «۱» ۴- «المساجد مجالس الكرام» ۵- «ما تقلد امرؤ قلادة افضل من سكينه. و ما زاد
الله عبدا قط فقها الا زاده الله قصدا» و از جمله روایاتی که به اسناد از او آورده و جنبه فقهی هم دارد این روایت است:

«ابو ادريس گفته است:

«در مجلسی که گروهی از صحابه پیغمبر (ص)، از جمله عبادہ بن صامت، بودند حضور داشتیم گفتگو در باره نماز «وتر» به میان آمد برخی از ایشان گفتند: آن نماز واجب است و برخی دیگر آن را سنت دانستند پس عبادہ گفت: من گواهی می دهم که پیغمبر (ص) گفت: جبرئیل بر من در آمد و گفت: یا محمد خدای می فرماید:

«أَنْتِي قَدْ فَرَضْتَ عَلَيَّ أُمَّتِكَ خَمْسَ صَلَاةٍ مِنْ وَفِي بَهَنَ عَلَيَّ وَضَوئَهُنَّ وَ مَوَاقِيتهُنَّ

و ركوعهنّ و سجودهنّ فإنّ له عندى بهنّ عهدا ان ادخله الجنّه و من لقينى و قد انتقص من ذلك شيئا- او كلمه تشبهها- فليس له عندى عهد، ان شئت عدّته و ان شئت رحمته» حديث زير را هم كه جنبه كلامى دارد به اسناد از خولانى از معاذ بن جبل از پيغمبر صلى الله عليه و آله سلم آورده است:

«يؤتى يوم القيمة بالممسوخ عقلا، و بالهالك فى الفتره و بالهالك صغيرا فيقول الممسوخ العقل: يا ربّ لو آتيتنى عقلا ما كان من آتيته عقلا بأسعد بعقله منى».

(۱) اين سخن بعنوان حديث نبوى مشهور شده و به يادم چنان است كه در كتب حديث آن را مسندا ديده ام.

۲- «خولان بر وزن قولان مخلاف (ديه) من مخاليف اليمن منسوب إلى خولان ابى بطن من كهلان من القحطانية و هو خولان بن مالك..» (تنقيح المقال)

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۴۶۸

و يقول الهالك فى الفتره: يا ربّ لو اتانى منك عهد ما كان من اتاه عهد بأسعد منى.

و يقول الهالك صغيرا يا ربّ لو آتيتنى عمرا ما كان من آتيته عمرا با سعد به عمره منى.

فيقول الرّبّ سبحانه فإنى آمركم بأمر فتطيعونى؟

فيقولون: نعم و عزّتك يا ربّ! فيقول: اذهبوا فادخلوا النار، و لو دخلوها ما ضرّتهم..

فيقول الرّبّ، سبحانه، قبل ان اخلقكم علمت ما أنتم عليه و على علمى خلقتكم و إلى علمى تصيرون. ضمّهم فتأخذهم النار» ابن اثير جزرى در كتاب «اللّباب» (جلد اوّل - صفحه ۳۹۵-) ذيل كلمه «الخولانى» اين مضمون را آورده است:

«الخولانى بفتح الخاء المعجمه و سكون الواو و بعدها لام الف و فى آخرها نون.

هذه النسبه إلى خولان بن عمرو بن مالك بن.. و اسم

خولان انکل و هی قبیلہ نزلت الشام ینسب إليها جماعه من العلماء منهم.. و ابو ادريس عائذ الله بن عبد الله الخولانی ولد عام حنین و هو من كبار التابعین روی عنه الزهري و غيره توفي سنة ثمانین..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۶۹

۲- ابن حوشب

چنانکه از این پیش گفته شد ابو اسحاق در باره شهر بن حوشب ترجمه نیاورده و چیزی نگفته است لیکن در برخی از کتب دیگر، کم یا بیش، از او یاد شده است.

ابو نعیم، در حلیه، او را تحت عنوان «و منهم المعتبر بالشعر المشیب و المنتظر للوارد المغیب شهر بن حوشب» آورده آن گاه از حالات و اخبار و احادیث او چیزهایی به اسناد نقل کرده است.

از سخنان او است این مضمون:

«هر گاه طعامی را چهار چیز باشد به کمال است: اصلش حلال باشد و نام خدا بر آن یاد گردد و دستهایی زیاد در آن به حرکت آید و هنگام فراغ از آن حمد خدا گفته شود» و از احادیث او است که گفته است: ابو هریره را شنیدم که گفت: پیغمبر (ص) چنین گفت:

□
«لو كان العلم بالثریا لتناولہ رجال من ابناء فارس» و هم از ابن حوشب از عبد الله بن سلام است که گفته است: پیغمبر (ص) بر گروهی از اصحاب که در تفکر فرو رفته بودند در آمد پرسید در چه اندیشه می کنید پاسخ دادند در باره خدا فکر می کنم پیغمبر (ص) گفت:

□ □
«لا تفکروا فی الله و تفکروا فی خلق الله..»

اردیلی و ممقانی و تستری (صاحب قاموس الرجال) هم از او یاد کرده اند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۰

و مختصری در باره اش آورده اند و بنقل ایشان در کافی هم

به اسناد از او روایاتی آمده و در تفسیر طبرسی نیز به اسناد از ابو حمزه ثمالی از شهر بن حوشب از ام سلمه نقل و روایت شده است.

سال وفات شهر را در جایی ندیده ام جز این که در «قاموس الرجال» چنین آمده است:

«و قالوا: مات شهر فی «۹۸» و قیل: فی «۱۱۲»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۱

طبقه دوم از فقیهان تابعی شام و جزیره

اشاره

پس از درگذشتن ابن حوشب و خولانی، که از «تابعان» نخستین طبقه فقیهان شام بوده اند، فقه در آنجا به اشخاصی دیگر که در طبقه دوم یاد شده اند انتقال یافته است.

□
از این طبقه بشمار رفته اند: ابو عبد الله بن ابوزکریا و هانی بن کلثوم و رجاء بن حیوه کنندی «۱» که با کنیه «ابو المقدام» خوانده می شده و مشهور بوده است.

ابو اسحاق، به اسناد از مطر «۲»، نقل کرده که وی در باره رجاء بن حیاه این مضمون را گفته است:

«من در فقیهان شام از رجاء کسی را افقه ندیدم لیکن چون او را تحریک می کردم می دیدم از شامیانی است که می گویند: عبد الملک در این قضیه چنین و چنان حکم کرده و قضاء داشته است!» «هشام بن عبد الملک پرسیده است که سید و سرور اهل فلسطین کیست؟»

گفته اند: «رجاء بن حیاه». از سید اهل اردن پرسیده گفته اند: «عباده بن نسی»

(۱) این رجاء همان است که سلیمان بن عبد الملک در باره «استخلاف» با او شور کرده و او عمر عبد العزیز را گفته و به شرحی که در پایان ترجمه سلیمان یاد شد ولایت عهد او را عملی و تثبیت نموده است.

(۲) ظاهراً مراد مطر وراق است که ابو نعیم در حلیه الاولیاء (جلد سیم - صفحه

۷۵) به اسناد از ابو عیسی آورده که گفته است: «ما رأیت مثل مطرفی فقهه و فی زهد» مطرف احادیثی زیاد از انس بن مالک روایت کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۲

از سید اهل دمشق پرسیده است: «یحیی بن یحیی عنانی» را در پاسخ وی گفته اند.

از سید اهل حمص پرسیده عمرو بن قیس سکونی را به او معرفی کرده اند. از سید اهل جزیره پرسیده است «عدی بن عدی» را در جواب آورده اند.

ابو نعیم او را بعنوان «و منهم الفقیه المفهم المطعام مشیر الخلفاء» و الامراء رجاء بن حیاة ابو المقدام» یاد کرده و در ترجمه اش از گفته های بزرگان در باره او و از سخنان و روایات و احادیث او قسمتی آورده است:

از جمله ابن عون گفته است: «سه کسرا مانند ندیده ام: ابن سیرین در عراق و محمد بن قاسم در حجاز و رجاء در شام. و علاء گفته است: مرا حاجتی به رجاء پیش آمد او نزد عبد الملک بود ملاقاتش کردم گفت: عبد الملک امروز ابن موهب را قاضی ساخت و اگر من مخیر می شدم که ولایت قضاء را داشته باشم یا به گورم بسپارند هر آینه گور را برمی گزیدم. من گفتم: مردم می گویند: به اشاره تو شغل قضاء به او داده شده. گفت: راست می گویند: من ملاحظه مردم را کردم نه ملاحظه ابن موهب را.

□
رجاء از عبد الله بن عمرو و ابو درداء و جابر و غیر ایشان اسناد داشته است:

□
به اسناد از او است از عبد الله بن عمرو از پیغمبر (ص) که گفت: «قلیل من الفقه خیر من کثیر العباد» و هم به اسناد از او است از معاویه

از پیغمبر (ص) «من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین».

از جمله فقیهان تابعی در شام از دو شخص که در زیر نام ایشان یاد و بعد مختصری در ترجمه آنان آورده می شود از طبقه دوم بشمار رفته اند:

۱- مکحول متوفی به سال ۱۱۲ (یا ۱۱۳- یا ۱۱۴- یا ۱۱۶- یا ۱۱۸) ۲- اشدق متوفی به سال ۱۱۹

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۳

۱- مکحول

□ □
ابو عبد الله مکحول بن عبد الله شامی کابلی «۱».

مکحول در جوانی بدست مسلمین اسیر گشته (از اسیران کابل است) و به گفته ابن ندیم و گفته منقول از واقدی زنی از قبیله هذیل را بنده و مولی بوده و به منقول از ابن عائشه زنی از بنی قیس را بندگی می داشته و به قولی دیگر بنده سعید بن عاص و بقول چهارم مولی بنی لیث بوده است.

مکحول به قولی در سال یک صد و دوازده (۱۱۲) و به قولی یک صد و سیزده (۱۱۳) و به قولی یک صد و چهارده (۱۱۴) و به گفته ابن ندیم و گفته منقول از واقدی در سال یک صد و شانزده (۱۱۶) و به گفته ابو اسحاق و ابن خلکان در سال یک صد و هجده (۱۱۸) وفات یافته است. به گفته ابو اسحاق شیرازی، ابو عبد الله مکحول معلم اشخاص بزرگی مانند اوزاعی و سعید بن عبد العزیز و عبد الرحمن و برادرش یزید، پسران یزید بن جابر بوده و اینان از او استفاده کرده و علم فرا گرفته اند.

مکحول از جمله فقیهانی است که «رای» و عمل به آن را درست می دانسته و آن را در مسائل فقهی بکار می برده است.

(۱) ابن اثیر در

«اللباب»، پس از این که گفته است: شامی نسبت است به شام که از بلاد معروف است و گروهی بسیار از صحابه در آنجا بوده حتی گفته شده که ده هزار کس که پیغمبر (ص) را دیده اند در آنجا بوده اند، چنین آورده است:

«و مشهور باین نسبت است ابو عبد الله مكحول بن عبد الله شامی که سعید بن عاص او را از کابل اسیر کرده و به زنی از هذیل بخشیده و آن زن وی را آزاد ساخته است. مكحول در شام ساکن شده و به سال یک صد و دوازده (۱۱۲) و به قولی ۱۳ و به قولی دیگر ۱۴ وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۴

از ابو سهر نقل شده که او از سعید روایت کرده که وی این جمله را گفته است «لم یکن فی زمان مکحول ابصر بالفتیا منه و کان لا یفتی حتی یقول: لا حول و لا قوه الا بالله، هذا رأی و الرأی یخطئ و یصیب» از زهری این مضمون نقل شده است:

«علماء چهارند: سعید بن مسیب در مدینه، عامر شعبی در کوفه، حسن ابی حسن در بصره و مکحول در شام» ابن ندیم از تألیفات مکحول، دو کتاب زیر را یاد کرده است:

۱- کتاب السنن فی الفقه.

۲- کتاب المسائل فی الفقه.

۲- اشدق

ابو ایوب سلیمان بن موسی الأشدق «۱».

سلیمان اشدق، به گفته ابو اسحاق، در سال یک صد نوزده (۱۱۹) وفات یافته و از اکابر شاگردان و اصحاب مکحول بوده است.

ابو نعیم پس از این که سلیمان را به عبارت:

«و منهم الصّدیق الاصدق، الفقیه الاحدق سلیمان بن موسی الأشدق، رض»

(۱) اشدق بمعنی کام گشاده است و در

جائی از کتب رجالی، که در دسترس هست ندیده ام، که این وصف خود سلیمان است یا وصف پدرش، موسی، و منظور از آن گشادی دهان او بوده یا این که کنایه از سخنوری و زبان آوری است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۵

عنوان کرده شمه ای از حالات و کلمات و روایات او آورده است.

از جمله از حالات و اوصاف او است، به اسناد از برد، که وی گفته است «ما رأیت سلیمان بن موسی الا مستقبل القبله» و، به اسناد از ابن جریج که او گفته است: «لم یر من جاءنا من الشام یسأل عن مثل مسألته» و به اسناد از زهری که گفته است: «ان مکحولاً یأتینا و سلیمان بن موسی و ایم الله ان سلیمان لأحفظ الرجلین» و از جمله سخنان او، به اسناد از یزید بن یحیی، آورده که سلیمان گفته است:

«ثلاثه لا ینتصفون من ثلاثه: حلیم من جاهل، و بر من فاجر و شریف من دنیء» و به اسناد از سعید بن عبد العزیز که گفته است: «إذا وجدت علم الرجل حجازياً و سخاء عراقياً، و استقامته استقامه شامیه فهو رجل» و از روایات او، به اسناد از سلیمان از زهری از عروه از عائشه، آورده که پیغمبر (ص) گفته است:

«أیما امرأه نکحت بغير اذن ولیها فنکاحها باطل و لها الذی اعطاها بما اصاب منها فإن اشتجروا فالسلطان ولی من لا ولی له» و به اسناد از سلیمان بن موسی از زهری از انس بن مالک آورده که پیغمبر (ص) گفته است:

□
«الغبار فی سبیل الله اسفار الوجوه یوم القیامه» (۱)

(۱) این روایت را ابو نعیم در ترجمه سعید بن عبد العزیز تنوخی

(جلد هشتم - صفحه ۲۷۵-) به اسناد از او از سلیمان بن موسی اشدق از زهری از انس بن مالک از پیغمبر (ص) نیز به همین عبارت آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۶

طبقه سیم از فقیهان تابعی شام و جزیره

اشاره

به گفته ابو اسحاق پس از این که مکحول و ابو ایوب اشدق وفات یافته اند فقه و افتاء در شام، به اشخاصی دیگر انتقال یافته است و طبقه ای دیگر از فقیهان آن مقام را متصدی گردیده اند.

از این طبقه، که طبقه سیم است، اشخاص زیر بترتیب سال وفات (بحسب قول به اقل) در این اوراق یاد و ترجمه مختصری از ایشان ایراد می گردد:

۱- میمون بن مهران متوفی به سال ۱۱۷-۲ غسانی «۱۳۵ ۳- زبیدی «۱۴۸ ۴- اوزاعی «۱۵۷ یا ۱۵۹ ۵- تنوخی «۱۶۶

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۷

۱- میمون بن مهران

ابو ایوب میمون بن مهران.

ابو اسحاق در باره میمون بن مهران همین اندازه نوشته است که «میمون بن مهران از اسیران استخر و مولی ازد بوده و در سال یک صد و هفده (۱۱۷) در گذشته است» در برخی از کتب رجال، «میمون بن مهران» عنوان شده و در برخی از کتب دیگر عنوان شدن او و نام بردن از وی نقل گردیده است «۱».

ابو نعیم او را تحت این عنوان «و منهم الحکیم الیقضان ابو ایوب بن مهران امام اهل الجزیره حمید السیره سدید السیره (شاید: السریره)» یاد کرده و از حالات و کلمات و روایات او لختی حکایت نموده است، که بی گمان برخی از آنها نادرست و آثار نادرستی در آنها آشکار و نمایان است.

مانند این گفته که: فرات بن سائب از او پرسیده که به عقیده او علی افضل است یا ابو بکر و عمر؟ در این هنگام او چنان بر خود لرزیده که عصایش از دست افتاده..

آن گاه باز فرات پرسیده که: ابو بکر نخست به اسلام در آمده یا علی؟ او گفته است:

خدا سوگند همانا در زمان بحیرای راهب که پیغمبر بر او گذشته ابو بکر بوی ایمان آورده! و میان پیغمبر و خدیجه رفت و آمد کرده تا خدیجه را به نکاح وی در آورده است! و اینها همه پیش از آن بوده که علی از مادر زاده باشد «۲». و مانند برخی از

(۱) در کتاب «لسان المیزان» «میمون الازدی» عنوان شده که شاید همین میمون بن مهران باشد.

(۲) ایمان آوردن پیش از بعثت و وساطت برای مزاجت؟! افضل دانستن ابو بکر و عمر هم با منقولات از «خلاصه» و از ابن کلبی و خبر «فقیه» نادرست بودنش واضح است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۸

روایات که از او نقل شده است.

میمون، کاتب عمر بن عبد العزیز بوده و از طرف او شغل قضاء داشته و بعد از آن شغل کناره گرفته است. از میمون نقل شده که گفته است: «لو أنّ أهل القرآن صلحوا صلح الناس» و هم از سخنان او این مضمون حکایت شده است:

«خود را به سه چیز در مورد آزمایش قرار مده: بر سلطان، به گمان این که می خواهی او را به اطاعت خدا واداری، وارد مشو. بر زنان به نام و خیال این که می خواهی آنان را قرآن بیاموزی داخل مشو. گوش به سخن هوی آمیز و هوس انگیز فرا مده چه نمی دانی چه چیز از آن در تو اثر خواهد کرد و بر دلت خواهد نشست.»

باز از او نقل شده که گفته است: «نخستین کسی که مردم در رکابش می رفتند اشعث بن قیس کندی بود و من پیشینیان را ادراک کردم که چون می دیدند کسی سوار است و دیگری با او

پیاده به راه، می گفتند: خدا او را بکشد که جبار و ستم کار است».

ابو نعیم، به اسناد از ابو محمد، هارون بربری، آورده که گفته است:

«عمر بن عبد العزیز، میمون را بر قضاء و بر خراج جزیره فرمان داد. میمون بوی نوشت: «مرا به کاری وادار کرده ای که نیرو و توان آن را ندارم: من میان مردم بقضاء پردازم و حال این که پیر و رقیق و ضعیف هستم؟ و استعفاء خواست.»

«عمر پاسخ او را چنین نوشت: «خراج را جبایت و جمع کن و آن چه از کار قضاء بر تو روشن باشد دریغ مکن و هر گاه کاری روشن نباشد و ترا در آن شبهه و شکی باشد آن را بمن بفرست و راه حل آن را از من بخواه زیرا که اگر بنا شود مردم کاری را که برایشان بزرگ و دشوار آید ترک کنند و از اقدام به آن کناره گیرند دین و دنیا تباه گردد» ابو نعیم، به اسناد از میمون از عبد الله بن عمر روایت کرده که پیغمبر (ص) گفته است: «قَلِّمًا يُوْجَدُ فِيهِ آخِرُ الزَّمَانِ دَرَهْمٌ مِنْ حَلَالٍ أَوْ آخِ يُوْثِقُ بِهِ» و باز بهمان اسناد که پیغمبر (ص) گفته است: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» در کتاب قاموس الرجال مفصل در باره میمون بن مهران سخن به میان آمده از جمله چنین آمده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۷۹

«میمون بن مهران.. و فی «الخلاصه» قال البرقی انه من خواص علی علیه السلام من مضر. و ذکر ابن الکلبی قصه له فی شأن امرأه حلف زوجها بطلاقها «انّ علیاً خیر هذه الامه و اولها بالرسول صلی

اللّٰه عليه و سلّم». و يظهر منها كونه قاضيا من قبل عمر بن عبد العزيز و انه توقف عن الحكم و رفعها (يعنى القصّه) اليه. اقول: و روى «كش» عنه قصّه ضيافه امير المؤمنين للحارث الاعور. و يظهر من خبر «الفقيه» كونه من اصحاب الحسن (ع) ايضا..»

- ۲ - غسانی

یحیی بن یحیی غسانی.

غسانی، به گفته ابو اسحاق، در سال يك صد و سی و پنج (۱۳۵) در گذشته است. غسانی مفتی اهل شام بوده و پس از این که او مرده مذهب اوزاعی و سعید بن عبد العزیز در شام رواج یافته و فتوی از ایشان برجا مانده است.

در کتاب «اللباب..» در ذیل عنوان «الغسانی» این مضمون آورده شده است:

«الغسانی، بفتح الغین و الّسین المشدّده و بعد الالف نون، نسبت است به غسان که قبیله ایست بزرگ از «ازد» این قبیله از آب غسان که در یمن میان زبید (بر وزن سفید) و رمع «۱» واقع است آشامیده و باین سبب بدان نام نامیده شده اند..»

(۱) «بکسر أوله و فتح ثانیه و عین مهمله موضع باليمن.. و قال نصر: قریه ابی موسی به بلاد الاشعریین من الیمن قرب غسان و زبید..» (معجم البلدان).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۰

«از دانشمندان گروهی بسیار به آن نسبت داده شده اند که از آن گروه است:

یحیی بن یحیی غسانی قاضی دمشق که از سعید بن مسیب و عروه بن زبیر، و جز این دو، روایت می کند. و از او روایت می کند ابن اسحاق و ابن عیینه. غسانی به سال يك صد و سی و پنج وفات یافته و عالمی «ثقه» بوده است» و در کتاب «لسان المیزان» این مضمون آورده شده است:

«یحیی بن ابو

زکریّا، یحیی غسانی از مردم واسط است و از هشام پسر عروه بن زبیر روایت می کند:

«ابن حبان، برای کثرت مخالفتی که غسانی در روایات خود با «ثقات» از رواه می داشته روایت او را اجازه نکرده و به آن ها اعتبار نداده است..»

شاید این گفته ابن حجر در «لسان المیزان» به شخصی دیگر، که نام او و نام پدر و هم نسبتش با شخص مورد ترجمه و عنوان در این اوراق توافق دارد، لیکن از او متأخر است و از هشام پسر عروه روایت می کند، نه از خود عروه، و «ثقه» بودنش مورد تأمل و تردید ابن حبان قرار گرفته، مربوط و متعلق باشد و شاید هم همین شخص باشد که در اینجا عنوان شده و موضوع ترجمه است و «ثقه» بودن او مورد اختلاف است میان ابن اثیر (صاحب لباب) و میان ابن حبان.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۱

۳- زبیدی

ابو الهذیل محمد بن ولید زبیدی «۱».

زبیدی، به گفته ابو اسحاق، در سال یک صد و چهل و هشت (۱۴۸) وفات یافته است.

از محمد بن سالم حکایت شده که این مضمون را گفته است:

«من در رصافه نزد ابن شهاب (زهری) قرآن می آموختم. روزی محمد بن ولید زبیدی را نزد او دیدم ابن شهاب، مرا گفت: نزد زبیدی قرآن بخوان و از او فراگیر چه زبیدی بر همه علوم من احاطه دارد و همه آن چه را من می دانم او می داند»

۴- اوزاعی

ابو عمرو عبد الرحمن بن عمرو بن یحمد «۲» اوزاعی.

اوزاعی به گفته ابو اسحاق از اسیران یمن بوده و خود او از قبیله «اوزاع» نبوده است و در سال هشتاد و هشت متولد شده و در سال یک صد و پنجاه و هفت (۱۵۷) به سن شصت و پنج سال وفات یافته است.

(۱) کلمه زبید (مصغر بر وزن جنید) قبیله ایست از مذحج و اسم زبید، منبه بوده است و زبید (بر وزن شهید) شهری است در یمن که جمعی از علماء بدان نسبت داده شده اند چنانکه به اول هم گروهی از صحابه و از علماء منسوب شده اند و عمرو بن معدیکرب به آن منسوب است.

(۲) در نسخه چاپی طبقات الفقهاء جلد اوزاعی به نام «محمد» ضبط شده لیکن چنانکه در تاریخ ابن خلکان ضبط شده و ممقانی از کتاب «تهذیب الاسماء» نقل کرده «یحمد» (بضم یاء مثناه تحتانی و سکون حاء مهمله و کسر میم و دال مهمله) درست است نه محمد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۲

ابن ندیم، او را از قبیلۀ «اوزاع» «۱» خوانده و وفاتش را به سال یک صد و پنجاه و

نه ضبط کرده است.

بقول ابو اسحاق، اوزاعی در سن سیزده سالگی مورد استفتاء فقه بوده و فتوی می داده است. باز همو از عبد الرحمن بن مهدی نقل کرده که گفته است:

«ما كان بالشَّام احد اعلم بالسَّنة من الأوزاعی» باز همو از هقل بن زیاد این عبارت را آورده است:

«اجاب الاوزاعی فی سبعین الف مسأله!» گفته اند «هنگامی که اوزاعی به مکه مشرف گشته چون خبر قدوم او به سفیان ثوری رسیده به پیشواز او شتافته تا در ذی طوی بوی رسیده پس ریسمان شتر او را از قطار باز کرده و به گردن خود افکنده و چون به مردم بر می خورده می گفته است: «الطریق للشَّیخ» کسانی بسیار از اوزاعی فقه استفاده کرده و علم فرا گرفته اند که از آن اشخاص شمرده شده اند: ابو اسحاق فزاری و عبد الله بن مبارک و هقل بن زیاد و ابو العباس ولید بن مسلم و ولید بن مزید و عمر بن عبد الواحد و عمر بن ابی سلمه و عقبه بن علقمه و محمد بن یوسف فریابی.

(۱) ممقانی از «تهذیب الاسماء» در باره کلمه «اوزاع» این مضمون را نقل کرده است:

«در «اوزاع» اختلاف است به قولی بطنی از حمیر و به قولی بطنی از همدان و به قولی دیهی است در «باب الفرادیس» از دمشق و به قولی کلمه نسبت است به «اوزاع القبائل» یعنی بقایا و فرقه های آنها که از قبائل پراکنده مجتمع گردیده اند.» و در کتاب «اللباب فی تهذیب الانساب» ابن اثیر چنین آورده شده است:

«.. هذه النسبة إلی «الاوزاع» و هی قری متفرقه فی ما یظن السمعانی بالشام فجمعت و قیل لها «الاوزاع» منها ابو عمرو عبد

الرحمن بن عمرو الاوزاعی و الاوزاع التي ينسب إليها قرية خارج باب الفراديس توفي سنة ١٥٧. قلت: هكذا ذكر ابو سعد:

الاوزاع، و الصواب ان الاوزاع بطن من ذى الكلاع من اليمن و قيل: الاوزاع بطن من همدان.. و قد قال بعض العلماء مثل قول ابى سعد الا ان الصحيح ما ذكرناه و المتأخر ينبغى ان يختار الاصح».

ادوار فقه (شهابی)، ج ٣، ص: ٤٨٣

ابن خلکان پس از این که در باره اوزاعی گفته است:

«امام اهل الشّام لم یکن بالشّام اعلم منه» این مضمون را آورده است:

«اوزاعی در بیروت سکنی می داشته و از زهری و عطاء، حدیث استماع کرده و عبد الله مبارک و گروهی بسیار از او حدیث، اخذ و استماع کرده اند.

«اوزاعی در بعلبک به سال هشتاد و هشت (٨٨) و به قولی در سال نود و سه (٩٣) متولد شده و در روز یکشنبه دو روز به آخر ماه صفر مانده از سال یک صد و پنجاه و هفت (١٥٧) در بیروت وفات یافته است».

مرگ اوزاعی به طوری غریب اتفاق افتاده است. ابن خلکان از «تاریخ دمشق» تألیف حافظ، ابن عساکر نقل کرده که «اوزاعی در بیروت به حمّام رفته بوده است صاحب حمّام را کاری پیش آمده که ناگزیر دست از کار کشیده و در حمّام را بسته و بی این که به یاد آورد که اوزاعی در حمّام است از پی کار خود رفته چون به یادش آمده که در را بر اوزاعی بسته بوده برگشته و اوزاعی را دیده که بسوی قبله دراز کشیده و دست به زیر گونه خود گذاشته و در گذشته است!» ابو نعیم او را بعنوان:

«و منهم العلم المنشور، و الحكم

المشهور، الامام المسجّل و المقدم المفضل..» یاد کرده و نامه ای از او به منصور، خلیفه عباسی، و هم مجلس نصیحت او را بوی، به تفصیل آورده که اگر هم در این تفصیل تردید و جای سخن باشد برخی از روایاتی که در طی آن آورده شده در خور توجه و کلماتی که گفته شایسته پیروی و تأثر است از جمله روایاتی که در طی این نصیحت و موعظه به منصور آورده شده پیغمبر (ص) گفته است:

□
«أیما وال بات غاشا لرعیته حرّم الله علیه الجنّه» و از جمله کلماتش در این نصیحت و موعظه به منصور:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۴

«تدری ما جاء فی تاویل هذه الآیه عن جدّك (ابن عباس)؟ «ما لهذا الكتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره الاّ احصیها» قال: الصغیره، التّبسم و الکبیره، الضّحک» ابو نعیم کلماتی هم از او نقل کرده که ناشی از درایت و حاکی از معرفت او است.

از جمله به موسی بن اعین گفته است:

«یا ابا سعید کنا نمزح و نضحک فاما اذا صرنا یقتدی بنا، ما اری ان یسعنا التّبسم» و از جمله به پسر خود، محمّد، گفته است:

«لو قبلنا من النّاس کلّ ما یعطونا لهنا علیهم» و از جمله است: «من اکثر ذکر الموت کفاه الیسیر و من علم انّ منطقه من عمله، قلّ کلامه» باز ابو نعیم پس از این که گفته است: «الاوزاعی یکثر کلامه و موعظه» و رسائله و هو احد ائمه الدّین و اعلام المسلمین.. و من مسانید احادیثه ما حدّثناه» به اسناد از اوزاعی از «محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، ابو جعفر (ع)» از سعید بن

مسئب از ابن عباس حدیث کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است:

«مثل الزّاجع فی صدقته کالکلب یأکل ثمّ یقی فی رجع فی قینه فیأکله» روایتی دیگر نیز از اوزاعی از امام محمّد باقر (ع) از پدرش علی بن الحسین (ع) از جدّش علی بن ابی طالب (ع) از پیغمبر (ص) نقل کرده است که علی علیه السّلام از پیغمبر (ص) آیه «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» را پرسیده و پیغمبر (ص) این مضمون را بوی گفته است:

«یا علی ترا مژده می دهم تو هم بعد از من امت مرا مژده و بشارت ده: صدقه چنانکه سزاوار است، و هم پرداختن و پیشه ساختن معروف و هم نیکی به پدر و مادر و هم صلّه رحم، بدبختی و شقاوت را به سعادت و نیکبختی مبدّل می سازد و بر عمر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۵

می افزاید و از گرفتاریها و پیش آمدهای بد و ناگوار نگهدار می گردد» ممقانی، بنقل از تهذیب الاسماء، در ترجمه اوزاعی این مضمون را آورده است:

«اوزاعی در عصر خود امام اهل شام بود و او را هیچ مخالف و مدافعی نمی بود اهل شام و مردم مغرب پیش از این که مذهب مالک را به پذیرند و به او بگرایند و به مذهبش در آیند بمذهب اوزاعی می بوده و از فتاوی او پیروی می داشته اند و به گفته حافظ عماد الدین مردم شام نزدیک به دویست سال اوزاعی را، در احکام فقه و فتاوی، امام و پیشوای خود قرار داده بوده و از وی در مسائل دین پیروی می داشته اند.

«اوزاعی از اتباع تابعان است.. و ابو ذرعه دمشقی گفته است: نام اوزاعی، عبد

العزیز بوده و او خود نام خویش را تبدیل کرده و عبد الرحمن را برگزیده و به جای نام پیش نهاده است..» تا آخر آن چه در ترجمه وی از توصیف جلالت مرتبت، و کمال فضل و فضیلت او، و اجماع و اتفاق علماء بر ورع، و زهد، و کثرت عبادت، و زیادی حدیث و روایت، و غزارت علم، و قوت فقه، و شدت تمسک او به سنت، و براعت وی در فصاحت، و جز اینها از کمال و جلال و تعظیم و تبجیل او نقل کرده و گفته است که «اوزاعی از حضرت صادق علیه السلام روایت نقل کرده و در کتاب «کافی» از او نقل شده است.»

ابن ندیم در کتاب «الفهرست» از مؤلفات اوزاعی دو کتاب زیر را یاد کرده است:

۱- السنن فی الفقه.

۲- المسائل فی الفقه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۶

۵- تنوخی

ابو محمد سعید بن عبد العزیز تنوخی.

تنوخی به سال یک صد و شصت و شش وفات یافته است.

ابو اسحاق در باره تنوخی این جمله را گفته است:

«فقیه اهل الشام، مع الاوزاعی و بعده». ابو اسحاق بیش از این نسبت به تنوخی چیزی نگفته در کتب دیگران هم در باره این تنوخی «۱» ترجمه مستقلی دیده نشده است.

صاحب «لسان المیزان»، ابن حجر عسقلانی، در این کتاب کسی را بعنوان سعید بن عبد العزیز بن بکره آورده لیکن از کنیه (ابو محمد) و از نسبت (تنوخی) برای آن کس یاد نکرده عین عبارت آن کتاب چنین است:

«سعید بن عبد العزیز بن بکره، تفرّد به عثمان بن عطاء، احد الضّعفاء، بهذا الباطل، قاله عبد الرحمن المحاذلی حدّثنا عثمان عن سعید بن عبد العزیز عن

ایه عن جدّه، رفعه: أنّ رجب شهر عظیم تضاعف فيه الحسنات، و من صام منه يوماً فكأنّما صام سنه.. الحديث. و لا ذکر لسعيد و لا لأبيه فی شیء من كتب الزّواہ و لا تعريف لحال احد منهم الا فی هذا الحديث الّذی ذکره البخاری فی کتاب الضّعفاء»

(۱) محدث قمی در «هدیه الاحباب» زیر عنوان «التنوخی» چند کس را نام برده لیکن از تنوخی بالا- یادی نکرده است. و کسانی را که او نام برده همه متأخر از شخص بالا- هستند از جمله است «قاضی ابو القاسم علی بن محمد بن داود انطاکی بغدادی عالم به اصول معتزله.. و فقه بر مذهب ابو حنیفه، قاضی بصره و اهواز.. وفات کرد در سنه ۳۴۲ (شمب) و گاهی اطلاق می شود تنوخی، بر ابي علی محسن بن علی بن محمد بن ابي نعیم، قاضی امامی صاحب کتاب «الفرج بعد الشده» وفاتش سنه ۳۸۴ (شفد)..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۷

ابن اثیر هم در «لباب..» ذیل «التنوخی» این مضمون را نوشته است:

«بفتح تاء سیّمين حروف و ضمّ نون مخفّفه و در آخر آن خاء معجمه، این نسبت به تنوخ است و آن نامی است برای چندین قبیله که در قدیم در بحرین اجتماع داشته و با هم بر یاری کردن بهم هم سوگند بوده اند پس در بحرین اقامت گزیده و باین نام خوانده شده اند چه «تنوخ» بمعنی اقامت است.

□
«از ایشان است ابو العلا احمد بن عبد الله بن سلیمان تنوخی معری عالم و ادیب و شاعر معروف..» تا آخر آن چه گفته و نام اشخاصی را از علماء تنوخ برده لیکن یادی از سعید بن عبد العزیز نکرده است.

ابو نعیم نیز

در کتاب «حلیه الاولیاء» (جلد ششم صفحه ۱۲۴) «سعید بن عبد العزیز» را با این که کنیه یا نسبتی برایش بیاورد عنوان کرده و کلمات و روایاتی هم از او آورده لیکن در هیچ یک از آنها اسنادی از عثمان بن عطاء در میان نیست.

و به گفته او «اسند سعید عن جماعه من اعلام التابعین منهم نافع و الزهری و زید بن اسلم و ابو الزبیر و مکحول و ربیعہ بن یزید و یونس بن میسرہ و عبد الرحمن، سلمه الجمعی و زیاد و عثمان ابنه ابی سوده و یزید بن مالک و غیرهم» از جمله کلمات سعید است، بنقل ابو نعیم: «الدنیا غنیمه الآخره» و از جمله روایات او از زید بن اسلم از ابن عمر از پیغمبر (ص) است:

□
«احثوا التراب فی وجوه المدّاحین» به گمان می رسد که این سعید همان سعید است که ابو اسحاق او را عنوان کرده است و الله العالم.

اکنون که بار دیگر این اوراق را نگاه می کنم که به چاپخانه داده شود آن چه را بعد از نوشتن قسمت بالا (که از جلد ششم صفحه ۱۲۴ «حلیه» نقل شده) در جلد هشتم کتاب «حلیه الاولیاء» (صفحه ۲۷۴) بر خورده ام می آورم:

ابو نعیم در این جلد سعید بن عبد العزیز را زیر عنوان «و منهم المتحصّن بالحصن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۸

الحریز و الخوف و البکاء الازیز ابو محمد سعید بن عبد العزیز» آورده و شمه ای از حالات و کلمات و روایات او نقل کرده است و در طی نقل روایات به اسناد از او نسبت تنوخی را بر نامش افزوده و در باره اسنادش چنین مرقوم داشته است:

«اسند عن عدّه

من التابعین منهم الزهري و زيد بن اسلم و اسماعيل بن عبيد الله بن ابي المهاجر و مكحول و سليمان بن موسى في آخرين» و از جمله روایاتی که به اسناد از سعید از نافع از ابن عمر آورده اینست که ابن عمر گفته است پیغمبر (ص) روز نحر (عید اضحی) رمی جمره کرد و گفت «هذا يوم الحج الأكبر» و از آن جمله است روایت از «سعید بن عبد العزیز تنوخی» از سلیمان بن موسی از زهري از انس که گفت: پیغمبر (ص) گفته است: «الغبار في سبيل الله اسفار الوجوه يوم القيامة» پس سعید بن عبد العزیز که ابو نعیم در جلد ششم گفته و در این وضع در بالا یاد شد اگر اشتباهی به تکرار رخ نداده باشد و تعدد درست باشد بی گمان غیر از تنوخی است که هم اکنون از جلد هشتم یاد شد هر چند در زمان و در اسناد بسیار بهم نزدیک و شبیه هستند.

ابو نعیم در جلد دهم هم سعید بن عبد العزیز نامی را آورده و ترجمه مختصری کرده که در زمان، متأخر است از تنوخی و آن دیگر.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۸۹

شاگردان اوزاعی

اشاره

چنانکه دانسته شد اوزاعی را شاگردانی بسیار بوده که نام برخی از ایشان به مناسبتی در مواردی به میان آمده و یاد گردیده است، چون اینان نیز به حقیقت از فقیهان شام بشمارند و در عصر اول از عهد دوم، زمام امر فقه و افتا را بدست می داشته اند پس مناسب است اگر، اجتناب از تطویل را، عنوان کردن و ترجمه آوردن همه مشاهیر ایشان لازم نباشد از یاد کردن همه آنان هم بکلی

چشم پوشی بعمل نیاید.

از این رو در اینجا ترجمه سه تن که از اکابر آن مشاهیر شمرده شده اند بعنوان «متّم طبقه سیم» (یا طبقه چهارم)، با رعایت اختصار، آورده می شود:

۱- عبد الله مبارک ۱۸۱ یا ۱۸۲-۲- ولید بن مسلم ۱۹۴-۳- محمد بن یوسف؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۰

- ۱- ابن مبارک

ابو عبد الرحمن عبد الله بن مبارک.

عبد الله بن مبارک، به گفته ابن خلکان به سال یک صد و هیجده (۱۱۸) در مرو متولد شده و در ماه رمضان از سال یک صد و هشتاد و یک (۱۸۱) (و به قولی یک صد و هشتاد و دو ۱۸۲) در «هیت» (۱) وفات یافته و او مولی بنی حنظله بوده است.

ابن خلکان در باره ابن مبارک این مضمون را آورده است:

«عبد الله بن مبارک علم و زهد را با هم فراهم آورده و از سفیان ثوری و مالک بن انس استفاده برده و فقه فرا گرفته و کتاب «الموطأ» مالک را از خود مالک روایت کرده است. عبد الله مردی سخت پارسا بوده، از خلق بریده و به انزوا و گوشه نشینی دل بسته، و گاهی هم شعر می سروده او گفته است.

قد يفتح المرء حانوتا لمتجره و قد فتحت لك الحانوت بالدّين

بين الأساطين حانوت بلا غلق تبتاع بالدّين اموال المساكين

صيرت دينك شاهينا تصيد به و ليس يفلح اصحاب الشّواهين

و از جمله سخنان او است: «تعلمنا العلم للدّنيا فدلّنا على ترك الدّنيا»

(۱) بکسر هاء «هوز» و سکون یاء «حطی» بر وزن «صیت» شهری است در کنار «فرات» و بالای «انبار» از اعمال عراق لیکن

«هیت» در بر شام، و «انبار» در بر بغداد است و فرات

میان آن دو، فاصله است چنانکه دجله میان انبار و میان بغداد فاصله است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۱

صاحب «لسان المیزان» زیر عنوان «عبد الله بن المبارك» گفته است:

«شیخ لیس بمعروف، روی عن ابی عوانه الوضّاح عن ابی الزبیر عن جابر رضی الله عنه، رفعه: «لیس منّی الّما عالم او متعلّم او همیج لا- خیر فیه» ذکره الخطیب فی المتّفق. و الحدیث منکر بهذا السّند» صاحب «قاموس الرجال» بعد از نقل اختلافات و اشتباهاتی در باره او که نامش عبد الله یا عبد الجبار «۱» و دیدارش از حضرت سجاد (ع) و روایتش از ابو جعفر اوّل، حضرت باقر (ع)، یا ابو جعفر ثانی، حضرت جواد (ع)، و بیان خلط و خبطی که در این شئون شده و بعد از نقل قول طبری، در «ذیل»، و نقل قول ابن قتیبه، در «معارف» که تولد ابن مبارک به سال یک صد و هجده واقع آمده و استنتاج این که دیدن او حضرت سجاد (ع) را، که در سال ۹۵ وفات یافته، و هم روایت او از حضرت باقر (ع)، که به سال یک صد و چهارده (۱۱۴) رحلت کرده ناصحیح است و احتمال این که روایت او که به گفته طبری در «ذیل» و ابن قتیبه در «معارف» و ابن ندیم در «فهرست»، به سال یک صد و هشتاد و یک به هنگام باز گشت از جهاد در «هیت» وفات یافته، از حضرت صادق تا حضرت رضا صحیح باشد، چنین خلاصه و افاده کرده است.

«و بالجمله تحقیق اینست که موصوف به عبد الله مبارک دو مرد بوده است:

یکی امامی است و متأخر و دیگری عامی و

متأخر از اواخر صادق علیه السّلام تا اوائل رضا علیه السّلام که طبری در «ذیل» در باره اش گفته است: «کان من الفقه و الادب و العلم بأيام الناس و الشّعر بمکان» صاحب «هدیه الاحباب» (محدّث قمی) چنین نوشته است:

□
«ابن المبارک، عبد الله المروزی، عالم زاهد عارف کان من تابعی التّابعین سمع جمله من العلماء و کان يقول اربع کلمات انتخب من اربعة آلاف حدیث: لا تثقنّ بالمرأه، و لا تغترّنّ بمال، و لا تحمل معدتک ما لا تطیق، و تعلّم من العلم ما ینفعک» و یروی له:

(۱) جامع الرواه اردبیلی ذیل «عبد الجبار بن المبارک النهاوندی» مراجعه شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۲

قد ارحنا و استرحنا من غدوّ و رواح و اتّصال به امیر و وزیر ذی سماح

به عفاف و کفاف و قنوع و صلاح و جعلنا الیأس مفتاحا لأبواب التّجّاح»

.. توفی بهیت سنه ۱۸۱ ابن ندیم در ترجمه ابن مبارک این مضمون را آورده است:

«به هنگام مراجعت از جهاد در سال یک صد و هشتاد و یک (۱۸۱) در هیت وفات یافته و از تألیفات او است:

۱- کتاب السنن فی الفقه.

۲- کتاب التفسیر.

۳- کتاب التاریخ.

۴- کتاب الزهد.

۵- کتاب البرّ و الصله».

□
ابو نعیم، عبد الله بن مبارک را زیر عنوان:

«و منهم السّیخی الجواد، الممهّد للمعاد، المتزوّد من الهداد، ألیف القرآن و الحجّ و الجهاد، جاد فساد، و روجع فزاد، ما له مشارک، و فعله مبارک، و قوله مبارک، شاهانشاه عبد الله بن المبارک رضی الله تعالی عنه» آورده (جلد سیم- از ص ۱۶۲) آن گاه شرحی مفصل، مشتمل بر حالات و کلمات و روایات او نقل کرده است.

از جمله در نقل از حالات او، به اسناد

از سفیان ثوری که گفته است:

«لو جهدت جهدی ان اکون فی السنه ثلاثه ایام علی ما علیه ابن المبارک لم اقدر».

و به اسناد از محمد بن معتمر بن سلیمان که این مضمون را گفته است: «پدر مرا پرسیدم که فقیه عرب کیست؟ گفت: سفیان ثوری. چون سفیان ثوری بمرد باز پرسیدم فقیه عرب کیست؟ پاسخ داد: عبد الله بن مبارک».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۳

باز به اسناد از عبید بن جناد آورده که گفته است عمری «۱» را شنیدم که باین مضمون می گفت:

«در این روزگار کسی را شایسته این امر نمی دانم جز یک تن که شبی بر من در آمد و سه شبانه روز با من می بود و از من چیزهایی می پرسید غیر آن چه مردم این روزگار می پرسند، زبانی شیوا و بیانی رسا داشت جز این که لغت، شرقی بود و به کنیه ابو عبد الرحمن خوانده می شد و غلامی با خود داشت به نام «سفیر».

□
«عبید گفت: عمری را گفتیم: او عبد الله بن مبارک بوده است. پس عمری گفت: شایسته چنین است. اگر کسی با من باشد که این امر را صالح باشد همو است» عبید گفته است: منظور از «این امر»: اقتداء بعلم است» باز هم به اسناد از «عبد الله بن المبارک شاهانشاه»، از فقیمی از محمد بن حنفیه که گفته است «لیس بحکیم من لم یعاشر بالمعروف من لا یجد من معاشرته بدًا، حتی یجعل الله له فرجا- او قال: مخرجا-» آن گاه ابن مبارک گفته است: «هذا مثلی و مثلكم».

□
از عبد الله مبارک پرسیده اند: در خراسان با چه کسی همنشین هستی؟ گفته است با شعبه و سفیان همنشین هستم. یعنی

□
(۱) بضم عین و فتح میم، نسبتی است به عمر بن خطاب و مراد از او ابو عثمان عبید الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب است که به گفته ابن اثیر در «اللباب» از قاسم و سالم و نافع و جز این سه روایت می کرده و شعبه و ثوری و مالک از او روایت دارند و به سال دویست و چهل و چهار (۲۴۴) (یا پنج ۲۴۵) در گذشته و ثقه و حافظ بوده بخلاف برادرش عبد الله، و هم نسبتی است به عمر بن علی بن ابی طالب (ع) که گروهی هم به او منسوبند از آن جمله است، به گفته ابن اثیر: ابو طاهر محمد بن یحیی بن مظفر بن راعی.. محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علوی عمری از استرآباد «شیخ امامیه و رئیس طایفه خود، که خود و پدر و جدش از خاندان حدیث بشمارند و ابو سعد سمعانی از او روایت می کند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۴

□
به عبد الله گفته شده است: تو پس از فراغ از نماز به کجا می روی و چرا با ما نمی نشینی؟ گفته است: می روم با صحابه و تابعان می نشینم. گفته اند: صحابه و تابعان کجا هستند؟ پاسخ داده است: می روم بعلم خود نگاه می کنم پس آثار و اعمال آنان را ادراک می کنم، با شما که به غیبت مردم می پردازید چه کنم..؟

در باره «رأی» این طور گفته است:

«لیکن الذی تعمدون علیه هذا الاثر و خذوا من «الزأی» ما یفسر لکم الحدیث».

□
از ابو اسامه نقل شده که گفته است: در طرسوس، عبد الله مبارک را دیدم حدیث می گفت،

گفتم:

«یا ابا عبد الرحمن من این ابواب و تصنیف را که شما وضع کرده اید خوش ندارم و نمی پسندم. مشیخه ما چنین نمی کردند و چنین نبودند. عبد الله بیست روز، کار را ترک کرد و پس از آن روزی می گذشتم دیدم مانند پیش شاگردان دورش فراهم شده اند و او حدیث می گوید. سلام کردم، گفت: یا ابا اسامه، شهوه الحدیث.»

□
دیگری گفته است: با عبد الله مبارک فرا گرفتن علم را نزد مشایخ می رفتیم، گاهی به او می گفتم: از که استفاده کنیم؟ پاسخ می داد از کتابهای خود.

□
ابو نعیم از سخنان عبد الله آورده است:

□
مردی به عبد الله گفته است: آیا کسی مانده که نصیحت کند؟ پاسخ داده است آیا کسی مانده است که نصیحت به پذیرد؟

□
دیگری از او پرسیده است: «من الناس؟» گفته است: «العلماء» پرسیده است «فمن الملوک؟» پاسخ داده است «الزهاد» پرسیده است «فمن الغوغاء؟» جواب داده است «خزیمه و اصحابه (۱)» پرسیده است «فمن السفله» گفته است:

□
(۱) این خزیمه و اصحاب او که بنظر عبد الله مبارک از «غوغا» بشمار رفته اند بر من روشن نیست و شاید خزیمه بن یقطین برادر علی بن یقطین بوده که عبد الله او و اصحابش را غوغاء خوانده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۵

«الذین یعیشون بدینهم» و از کلمات او است «طلبنا الادب حین فاتنا المؤدّبون» و گفته است:

«احبّ الصالحین و لست منهم و ابغض الطالحین و انا شرّ منهم» و پس از این گفته اشعار زیر را انشاء کرده است.

الصّمت ازین بالفتی من منطق فی غیر حینه

و الصّدق اجمل بالفتی فی القول، عندی، من یمینه

و علی الفتی بوقاره سمه تلوح علی جبینه

فمن الذی یخفی علیک اذا نظرت إلی

ربّ امرئ متیقن غلب الشّقاء علی یقینه

فازاله عن رأیه فابتاع دنیاہ بدینه

و از روایات او آورده است، به اسناد، که پیغمبر (ص) گفته است:

«رأیت لیلہ اسری بی رجالا- تقطع ألسنتهم بمقاریض من نار فقلت: من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال: هؤلاء خطباء من أمّتك یا مرون الناس بما لا یفعلون».

و باز به اسناد از ابن عمر که پیغمبر (ص) بر مردی که گوسفند می دوشیده رسیده پس گفته است:

«إذا حلبت فابق لولدها، فأنّها من ابرّ الدوابّ» و باز به اسناد از عائشه از پیغمبر:

«من یمن المرأه تیسیر خطبتها و تیسیر صداقها» و باز به اسناد از جابر که گفته است از پیغمبر (ص) پرسیده شد که آیا عمره واجب است؟ گفت:

□
«لا، و ان تعتمروا خیر لکم» عبد الله از مرگ در «هیت» خرسند نمی بوده و از خدا می خواسته است که: در آنجا

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۶

نمیرد (شاید به واسطه غریب بودن او یا به واسطه نامأنوس بودن مردم آنجا بوده است) لیکن مرگش در آنجا واقع شده است ابو نعیم نوشته است که صاحب «حیره» از «هیت» به هارون رشید، خلیفه عباسی، نوشت: مردی غریب در اینجا مرده است مردم بر جنازه او فراهم آمدند پرسیدم کیست گفتند: عبد الله بن مبارک خراسانی..»

□
باز به اسناد از عبد الرحمن بن عبید الله نوشته که گفته است: در ماه رمضان از سال ۱۸۱ نزد فضل بن عیاض بودیم که جوانی وارد شد و مرگ عبد الله را خبر داد.

فضل گفت: خدایش بیامرزاد که او را پس از مرگ جانشینی مانند نیست. و ابو اسحاق فزاری گفت: خود مرا دشمن دارم چون می بینم چنانکه شایسته ابن مبارک است در مرگ

او تأثر و اندوه ندارم.

۲- ولید بن مسلم

ابو العباس ولید بن مسلم مولی قریش.

ولید بن مسلم به گفته ابن ندیم در سال یک صد و نود و چهار (۱۹۴) در هنگام بازگشت از حج وفات یافته و از تألیفات او است:

۱- کتاب السنن فی الفقه ۲- کتاب المغازی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۷

۳- محمد بن یوسف

□

ابو عبد الله محمد بن یوسف واقد.

ابن ندیم تحت عنوان «الفریابی الکبیر» در باره او چنین افاده کرده است:

«صاحب سفیان و از اهل قیساریه است. علم را از کوفین فرا گرفته و کتابهای زیر را تألیف کرده است:

۱- کتاب التفسیر.

۲- کتاب الطهاره.

۳- کتاب الصلاه.

۴- کتاب الصیام.

۵- کتاب الزکاه.

۶- کتاب المناسک. و بدین روش تا همه کتب فقه «۱» ابن اثیر در «اللباب فی تهذیب الانساب» ذیل عنوان «الفریابی» این مضمون را آورده است.

«بکسر فاء و سکون راء و فتح یاء آخر حروف و بعد از الف باء موخده»، این نسبت به «فاریاب» که شهرکی است در نواحی بلخ، داده می شود و در این نسبت چنانکه «فریابی» گفته شده «فاریابی» و «فیریابی»، با یاء، نیز گفته می شود.

«گروهی این نسبت را دارند که از ایشان است ابو عبد الله محمد بن یوسف

(۱) منظور ابن ندیم از این جمله این است که محمد بن یوسف همه کتب (ابواب) فقه را از «طهارت» تا «حدود و دیات» چنانکه تألیفات فقهی را، در دوره های بعد، بنا بر جمع همه آنها در یک کتاب شده، نوشته و در آنها همه تألیف داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۸

فریابی که در قیساریه ساکن بوده، و آن شهری است بر ساحل شام و مردم به آن جا رحلت می داشته اند.

«محمد بن یوسف از ثوری و اوزاعی و

جز این دو، روایت می‌کند و محمد بن اسماعیل بخاری و ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن سمرقندی، و جز این دو، از او روایت می‌کنند. و او مردی «ثقه» بوده است.

«و از ایشان است ابو بکر جعفر بن محمد بن حسن بن مستفاض فریابی یکی از پیشوایان که به شرق و غرب مسافرت داشته و مدتی قاضی دینور می‌بوده و در بغداد سکنی گزیده و بسیار حدیث گفته و مردم از او نوشته‌اند.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۴۹۹

۵ فقیهان تابعی مصر و طبقات ایشان

اشاره

از فقیهان تابعی، که در مصر می‌بوده و باین عنوان (فقاہت) انتساب می‌داشته و متصدی مقام افتاء گشته‌اند، سه طبقه را یاد کرده‌اند.

مشهورترین ایشان در طبقه نخست دو تن بوده‌اند که تاریخ وفات ایشان را در جایی ندیده‌ام:

۱- صنابحی؟

۲- جیشانی؟

اینک مختصری از ترجمه این دو تن فقیه تابعی مصر که از طبقه نخست بشمار رفته‌اند آورده می‌شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۰

نخستین طبقه از فقهاء تابعی مصر

۱- صنابحی

□
ابو عبد الله عبد الرحمن بن عسیله صنابحی.

ابو اسحاق شیرازی، صنابحی و جیشانی را با هم آورده و به همین اندازه که در باره ایشان گفته است:

□
«و هما من اصحاب عمر، رضی الله تعالی عنه،» اکتفا کرده است.

ابو نعیم زیر عنوان:

□
«و منهم المشمّر المسابق ابو عبد الله الصنابحی، عبد الرحمن بن عسیله» حالات و کلمات او و چند روایت از وی نقل کرده که

در جمله، در حالت او، به اسناد از محمود بن ربیع آورده که این مضمون را گفته است:

«نزد عباد بن صامت بودیم وی از بیماری خود سخن می گفت پس صنابحی از در درآمد. عباد گفت: هر کس از نگاه به مردی، که گویا بر فراز هفت آسمان بر آمده و آن چه را باید ببیند دیده و آن را چنانکه دیده بکار بسته و بدان عمل کرده «۱»، شاد و خوشدل می گردد باین مرد (صنابحی) نگاه کند».

همین مضمون را به اسناد از ابن مجیر نیز نقل کرده است.

از کلمات صنابحی به اسناد از بعضی از «مشیخه» آورده که می گفته است:

□
«الدُّنْيَا تَدْعُو إِلَى فِتْنَةٍ وَالشَّيْطَانُ يَدْعُو إِلَى خَطِيئَةٍ وَ لِقَاءَ اللَّهِ خَيْرٌ

(۱) کنایه است از این که یقین و ایمان داشته و به یقین خود عمل می کرده است.

ادوار فقه

من الاقامه معهما» و می گفته است: «أنا لا نرى ألما بردا و حرًا فارحنا من الدنيا» از روایات او به اسناد از مهاجر بن غانم که صنابحی گفته است: ابو بکر صدیق را شنیدم که بر فراز منبر گفت:

□
«قال النَّبِيُّ (ص) من أحبَّ ان يسمع الله دعوته و يفرَّج كربته، في الدنيا و الآخرة فليُنظر معسرا، او ليضع له، و من سرَّه ان يقيه الله من فور جهنم يوم القيامة و يجعله في ظلّه فلا يكن غليظا على المؤمنين و ليكن لهم رحيمًا.»

□
و از روایات صنابحی به اسناد از عبادہ بن صامت از پیغمبر (ص) آورده است «خمس صلوات كتبهنَّ الله عزَّ و جلَّ على عبادہ من حفظ عليهنَّ و لم يضيِّعهنَّ استخفافا بحقهنَّ كان له، عند الله عهدا ان لا يعدَّبه و من لم يأت بهنَّ لم يكن له، عند الله عهدا، ان شاء رحمه، و ان شاء عدَّبه» ابن اثیر در «اللباب» چنین آورده است:

«صنابحی بضم صاد و فتح نون و باء موخَّده مکسوره پس از الف و بعد از آن حاء مهمله. این نسبت است به صنابح بن زاهر بن عامر بن .. و مراد از او ابو عبد الله، عبد الرحمن بن عسيلة صنابحی است که از ابو بکر صدیق و از عبادہ بن صامت روایت می کند و عطاء بن یسار و مرثد بن عبد الله یزنی از او روایت می کند و او از صحابه نیست.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۲

- ۲ - جیشانی

چنانکه در ترجمه صنابحی اشاره شد ابو اسحاق در زیر عنوان «ذکر فقهاء التابعین بمصر» نوشته است:

□
«فمنهم ابو عبد الله عبد الرحمن بن عسيلة صنابحی و ابو تمیم

عبد الله بن مالك الجیشانی و هما من اصحاب عمر، (رض)، ثم انتقل الفقه إلى طبقه اخرى» در کتب دیگر هم به ترجمه این جیشانی برنخورده ام تنها ابن اثیر «۱» بعد از عنوان «الجیشانی» این مضمون را آورده است:

«بفتح الجیم و سکون الیاء المثناه من تحتها و فتح الشین المعجمه و آخرها نون. این نسبت به جیشان بن عبدان بن.. قبيله ایست بزرگ از یمن و از ایشان است ابو سالم جیشانی که از صحابه روایت می کند. و گروهی بسیاریند که باین نسبت خوانده می شوند.

«.. و هم جیشان موضعی است در یمن که اسماعیل بن محمد جیشانی بدانجا منسوب است..» بهر حال از جیشانی مورد بحث، در هیچ یک از کتبی که در دسترس هست عنوانی ندیده و به یاد ندارم.

(۱) «اللباب فی تهذیب الانساب».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۳

طبقه دوم از فقیهان تابعی مصر

پس از در گذشت عبد الرحمن بن عسیله صنابحی و جیشانی، فقه و افتاء در مصر به طبقه دوم انتقال یافته است. از این طبقه (طبقه دوم) شمرده و نام برده شده است ابو الخیر، مرثد بن عبد الله یزنی.

ابو الخیر یزنی در اسکندریه منصب قضاء را به عهده داشته و قاضی اسکندریه بوده است. یزنی در سال نود هجری (۹۰) وفات یافته است.

□
کسانی بسیار از یزنی علم فرا گرفته اند مانند بکیر بن عبد الله و عمرو بن حارث و از همه شاگردان یزنی معروفتر ابو رجاء است، که به همین کنیه مشهور شده است.

در کتاب «اللباب..» ذیل عنوان «یزنی» این مضمون آورده شده است:

«بفتح یاء و زاء و بعد از آن نون. این نسبت به ذی یزن است که بطنی است از حمیر.. و باین

نسبت، شهرت یافته است ابو الخیر مرثد بن عبد الله یزنی مصری که از عمرو عاص و از پسرش عبد الله بن عمرو و از عقبه بن عامر و از ابو ایوب انصاری، و غیر اینان روایت می کند، و عبد الرحمن بن شماسه و یزید بن ابی حبیب و غیر این دو، از او روایت می کنند. یزنی به سال نود (۹۰) در گذشته است.»

ابو رجاء که از شاگردان مشهور و نامی ابو الخیر است نامش یزید و نام پدرش ابو حبیب و بنی عامر را مولی بوده است.

گفته اند: نخستین کسی که در مصر بحث و مذاکره علمی را در فروع احکام

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۴

متداول و معمول ساخته و احکام فقهی را مورد تحقیق و تشریح قرار داده و در مسائل حلال و حرام اظهار نظر کرده و به آن ها فتوی داده همین یزید بن ابو حبیب بوده است چه این که تا زمان او مذاکرات و مباحثات اهل علم در مصر بیشتر در پیرامن امور تاریخی می بوده و او است که توجه ایشان را به مسائل فقهی معطوف داشته است.

ابو رجاء چنانکه برخی گفته اند: یکی از سه تن دانشمند است که عمر بن عبد العزیز خلیفه اموی، ایشان را برای تصدی افتاء، در مصر، معین و منصوب ساخته است.

□

چون ابو الخیر، مرثد بن عبد الله و شاگردان او، که از همه مشهورتر ابو رجاء یزید بن حبیب است، در گذشته اند نوبه فقاهت و افتاء به طبقه سیم، که از اکابر آن طبقه است لیث بن سعد، انتقال یافته است.

لیث بن سعد مشهورترین کس از فقیهان مصر است در این طبقه (طبقه سیم) او

شخصی بزرگ و فقیهی مهمّ بوده است. در این اوراق به آوردن ترجمه شمه ای از شرح حال او اکتفاء می گردد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۵

طبقه سیم از فقیهان تابعی مصر

لیث بن سعد مولی قیس بن رفاعه، در اصل از مردم اصفهان و چنانکه از خودش نقل شده در سال نود و دو (۹۲) یا نود و چهار (۹۴) تولد یافته است. لیث بن سعد به سال یک صد و نود و پنج (۱۹۵) وفات یافته است.

نقل شده که شافعی در باره لیث بن سعد گفته است:

«اللیث افقه من مالک الّا انّ اصحابه لم یقوموا به» خطیب بغدادی این لیث را با عنوان «ابو الحارث فقیه مصر» آورده (آغاز جلد ۱۳) و نقل کرده که او را مولی خالد بن ثابت بن.. فهمی گفته اند و خاندان او می گویند: ما از مردم ایران و اهل اصفهان هستیم.

لیث، به گفته خطیب، از علماء مصر و حجاز شنیده و استفاده کرده و از عطاء بن ابی رباح و ابن ابی ملیکه و ابن شهاب زهری، و نافع مولی عبد الله عمر و عبد الرحمن بن خالد فهمی و گروهی دیگر روایت کرده و عبد الله بن مبارک هیشم بن بشیر و عبد الله بن وهب و یحیی بن بکیر و چند تن دیگر مانند اینان از وی روایت و حدیث کرده اند.

لیث ببغداد در آمده و حدیث گفته و گروهی از اهل بغداد مانند حجین بن مثنی و منصور بن سلمه و یونس بن محمد و.. و هم گروهی از اهل بصره در بغداد از او شنیده و استفاده کرده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۶

لیث سال یک صد و شصت و یک (۱۶۱) ببغداد

رفته، ابن بکیر از او نقل کرده که گفته است: چون بی‌غداد در آمدم ابو جعفر، خلیفه عباسی - منصور - مرا گفت:

ولایت مصر را برای من می‌پذیری. گفتم: نه یا امیر المؤمنین من ضعیف تر از آنم.

من مردی هستم از موالی. منصور گفت:

با حمایت من از تو ترا ضعیفی نیست لیکن قصدت در این کار، نارسا و همتت از انجام دادن کار من کوتاه‌تر است.

خطیب به اسناد از عبد الملک بن یحیی بن بکیر آورده که گفته است: پدر مرا می‌شنیدم که می‌گفت:

«کسی را کاملتر از لیث بن سعد ندیده‌ام: او فقیه البدن (؟) عربی اللسان بود قرآن و نحو را خوب می‌دانست. حافظ شعر و حدیث و خوش صحبت بود و هم چنین پدرم با انگشت، خصال او را می‌شمرد تا بده رسید آن گاه گفت: مثل او را ندیده‌ام» باز به اسناد از ابن بکیر از سعید بن ابی ایوب آورده که گفته است: اگر مالک و لیث در یک جا فراهم آیند مالک در برابر لیث گنگ خواهد بود و لیث او را به مزایده خواهد گذاشت (کنایه از این که مسلط و صاحب اختیار او خواهد شد) لیث مردی ثروتمند و با سخاوت بوده سالی صد دینار برای مالک می‌فرستاده است زمانی مالک به او از قرض خود نوشته پانصد دینار برای او فرستاده است. زمانی دیگر به او در باره جهاز دخترش نوشته و عصفور (رنگی است زرد) از او خواسته مقداری بسیار زیاد عصفور برای مالک به مدینه فرستاده است که مالک پس از مصرف کردن آن چه از آن لازم داشته ما زاد آن را به پانصد دینار فروخته است! سالی بیست

هزار دینار و بقول پسرش بیست و پنج هزار و به قولی هشتاد هزار دینار عائدات و مستغلات املاک می داشته و همه را بر مردم انفاق می کرده به طوری که هیچ گاه زکاه بر او لازم نمی آمده روزی زنی از لیث یک من عسل خواسته او دستور داده است یک مشک عسل به آن زن بدهند کاتبش بوی گفته است: زن یک من عسل خواسته

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۷

و تو دستور یک مشک می دهی!! پاسخ داده: او به اندازه خود خواسته و ما به اندازه ای که خدا بر ما سعه داده به او بخشیدیم.

«کان اللیث له کلّ یوم اربعه مجالس یجلس فیها:

أما أولها فیجلس لنائبه السیطان فی نوائبه و حوائجه. و کان اللیث یغشاه السیطان. فإذا انکر من القاضی امرا او من السلطان کتب إلی امیر المؤمنین فیأتیته العزل».

«و یجلس لأصحاب الحدیث و کان یقول: انجحوا اصحاب الحوانیت فإنّ قلوبهم معلقه بأسواقهم.

«و یجلس للمسائل یغشاه الناس فیسألونه.

«و یجلس لحوائج الناس، لا یسأله احد من الناس فیرده، کبرت حاجته او صغرت» خطیب در باره کثرت ثروت لیث و زیادت بخشش و کثرت علم وی و تاریخ ولادت و وفاتش به تفصیل سخن رانده و قضایائی آورده است. دو قضیه از آنها که تا حدی به فقه ارتباط دارد در اینجا نقل می گردد.

۱- به اسناد از ابو الحسن خادم آورده که گفته است: «من غلام زبیده، زن هارون بودم روزی لیث را به فرمان هارون برای استفتاء مسأله ای حاضر کردند. زبیده در پشت پرده بود و من بالای سر او ایستاده بودم.

«هارون به لیث گفت: من سوگند یاد کرده ام که مرا دو بهشت است. لیث او

را سه بار سوگند داد که آیا از خدا می ترسد؟ هارون بر آن سوگند یاد کرد.

پس لیث این آیه را خواند: «وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ» هارون قطیعه های بسیار از مصر به او اقطاع کرد.

۲- به اسناد از ابو رجاء، قتیبه، آورده که این مضمون را گفته است:

«با لیث از اسکندریه بر می گشتیم با وی سه کشتی حرکت می کرد: یکی مطبخ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۸

او را حمل می کرد دوم عیالات او را و سه دیگر میهمانان وی را.

«لیث را عادت بر این بود که چون هنگام نماز می رسید به کنار شطّ می رفت و وضوء می ساخت و پسرش شعیب را مقدم می داشت و به او اقتداء می کرد. یک روز برای نماز شام (مغرب) بیرون آمدم شعیب نیامده بود. لیث پرسید، کجا است؟ گفتند: تب کرده و بیمار شده است. پس لیث خود بپا خاست و اذان و اقامه گفت و به امامت ایستاد و در قرائت سوره «و الشّمس و ضحیها» را خواند و «فلا تخاف عقباها» «۱» را چنانکه در مصاحف اهل مدینه است و اهل عراق آن را غلطی از کاتب می دانند قرائت کرد و «بسم الله الرحمن الرحيم» در قرائت، به جهر گفت، و به یک «سلام» آن هم با توجه به جلو رو، نماز را سلام داد» در «قاموس الرجال» (در عنوان لیث بن سعد) قسمت زیر را که خطیب در تاریخ آورده: «انّ اهل مصر ینتقصون عثمان حتّی نشأ فیهم، اللیث فحدّثهم بفضائل عثمان فكفّوا عنه «۲» نقل شده، آن گاه مؤلف آن چنین گفته است:

«و اقول: الرّجل، علم الله، لم یکن له غیر ردائل «۳» و انّما حدّثهم بجعائل

وضعها له، معاویه و ما اسفه اهل مصر حیث ترکوا ما رأوا بعینهم من عمل عثمان و غزوا بقول زور فیه»

(۱) آخرین آیه است از سوره «الشمس». شیخ طوسی در «تبیان» چنین آورده است «اقول: قرء اهل المدینه و ابن عامر: «فلا یخاف» و كذلك هو فی مصاحف اهل المدینه و اهل الشام، الباقون بالواو و كذلك فی مصاحفهم».

(۲) در تاریخ خطیب «فکفوا عن ذلک» آورده شده که صریحتر است در رجوع ضمیر به «انتقاص» و شاید صحیحتر باشد.

(۳) این گونه تعبیرات مبالغه آمیز است و قهرا تعصب انگیز که باید محققان از آن خودداری داشته باشند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۰۹

آن چه از کتاب تاریخ خطیب دانسته می شود کسانی بسیار، از بزرگان اهل تسنن «ثقه» بودن، «ثبت» بودن، «صحیح الحدیث» بودن، «اصح التماس حدیثا» و از این گونه کلمات و عبارات را در باره لیث آورده اند و شاید «جهر» او به کلمه «بسم الله» و «سلام» نماز بحال توجه به جلو رو، تشیع وی را مشعر باشد. بهر حال بنقل خطیب تولد لیث به سال نود و سه (۹۳) و وفاتش در سال یک صد و هفتاد و پنج (۱۷۵) واقع شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۰

۶ فقیهان تابعی کوفه و طبقات ایشان

اشاره

فقیهانی از تابعان که در دوره نخست از عهد دوم در کوفه می زیسته و تحت عنوان «فقهاء کوفه» یاد شده اند چهار طبقه از آنان در این اوراق آورده می شود:

از نخستین طبقه که در «دوره نخست» از «عهد دوم» در کوفه عالم به فقه و متصدی فتوی بوده اند اشخاص زیر در اینجا یاد می گردند (بترتیب تقدّم سال وفات و بحسب قول بأقل):

۱- علقمه ۶۲-۲ مسروق ۶۲

(یا ۶۳ یا ۶۴) ۳- عبیده ۷۳-۴- اسود بن یزید ۷۴ (یا ۷۵) ۵- شریح قاضی ۷۸-۶- حارث اعور؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۱

طبقه نخست از فقیهان تابعی کوفه

۱- علقمه

□
ابو شبل علقمه بن قیس بن عبد الله.

علقمه نخعی، عموی اسود و عبد الرحمن پسران یزید بن قیس و خالوی ابراهیم نخعی است. به گفته ابو اسحاق، علقمه در سال شصت و دو (۶۲) وفات یافته و به منقول از رجال شیخ او و برادرش، ابی بن قیس، که هر دو از اصحاب علی (ع) بوده در جنگ «صفین» به شهادت رسیده اند «۱».

قابوس بن ابی ظبیان، بنقل ابو اسحاق، این مضمون را گفته است:

«ابی را گفتم: چه گونه است که تو مسائل دینی و فقهی را از اصحاب پیغمبر (ص) نمی پرسی و از علقمه سؤال می کنی؟
گفت: فرزندم! بدان که اصحاب پیغمبر (ص) نیز به او مراجعه و از او سؤال می کردند»

(۱) عین عبارت رجال شیخ در «اصحاب علی» چنین است: «علقمه بن قیس قتل بصفین و اخوه ابی بن قیس» این عبارت که صریح است در قتل علقمه در صفین و ظاهر است در قتل برادرش ابی نیز در آنجا، مخالف است با همه اقوالی که خطیب در تاریخ و برخی دیگر در کتب خود آورده اند چه بحسب این اقوال، زنده بودن علقمه تا سال شصت و یک مورد اتفاق است و چون کشته شدن ابی هم در صفین مورد اتفاق است شاید حرف «واو» در رجال شیخ پیش از کلمه «اخواه» سهوی از ناسخ باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۲

ممقانی، از رجال کثی، از فضل بن شاذان، آورده که در باره علقمه گفته است:

«من التابعین الکبار و

رؤسائهم و زهادهم، علقمه» و به گفته همو:

«علقمه، فقیه در دین و قاری کتاب خدا و عالم به فرایض بوده، و در جنگ «صفین» حاضر شده و یک پایش صدمه برداشته لیکن به شهادت نرسیده و آن که در آن جنگ، شهادت یافته برادرش ابی بن قیس بوده است» خطیب بغدادی در ترجمه علقمه (جلد دوازدهم) چنین افاده کرده است:

□

«علقمه از جمعی از صحابه: علی و عمر و عثمان و عبد الله بن مسعود و حذیفه بن یمان و ابو درداء و سلمان فارسی، و جز اینان، روایت می کند و گروهی از تابعان ابو وائل، شفیق بن سلمه، و عامر شعبی و ابراهیم بن یزید نخعی و محمد بن سیرین و عبد الرحمن بن اسود و اشباه اینان از وی روایت می کنند.»

و هم گفته است: «علقمه در فقه و در حدیث، مقدم بوده است» و باز اقوالی در باره افضل بودن علقمه از اسود نقل کرده است و از شعبی آورده که گفته است:

□

«بعد از اصحاب پیغمبر (ص) فقیهان کوفه از عبد الله بن مسعود استفاده می کرده و اصحاب او می بوده اند و آن فقیهان عبارتند از علقمه بن قیس نخعی و عبیده بن قیس مرادی و..»

و از ابراهیم نقل کرده که گفته است:

□

«اصحاب عبد الله بن مسعود که قرائت قرآن می داشتند و مردم آراء فقهی ایشان را پیروی می کردند این شش تن بودند: علقمه و اسود و مسروق و عبیده و عمرو بن شرحبیل و حارث بن قیس» خطیب در تاریخ وفات علقمه چند قول نقل کرده: شصت و یک (۶۱) و شصت و دو (۶۲) و شصت و سه (۶۳) و شصت و پنج

(۶۵) و حتی هفتاد و دو (۷۲) و هفتاد و سه (۷۳) لیکن بیشتر همان سال شصت و یک (۶۱) را گفته اند سنّ وی به هنگام وفات، گفته اند، نود سال بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۳

علقمه و برادرش ابی در جنگ «صفین» رکاب علی (ع) و از اصحاب او بوده اند. علقمه در آن جنگ یک پای خود را از دست داده و برادرش، ابی، شهادت یافته و به گفته خطیب، در جنگ نهروان هم علقمه با علی (ع) بوده و شمشیرش از خون خوارج رنگین.

کشّی، بنقل «قاموس الرجال» گفته است: «و كان الحارث اخوه جليلا في الفقه و كان اعور و مرّ في الأصبغ (يعني في ترجمته) خبر في كون علقمه من ثقات امير المؤمنين و من مصابيح النخع».

- ۲- مسروق

ابو عائشه، مسروق بن اجدع بن مالک همدانی «۱».

مسروق، به گفته ابو اسحاق، در سال شصت و سه (۶۳) و بنقل ممقانی، از کتاب جامع الاصول، در سال شصت و چهار (۶۴) و به قولی در سال شصت و دو (۶۲) در کوفه وفات یافته است. خطیب سال

(۱) ابن اثیر در ذیل «الهمدانی» (اللباب) بعد از این که آن را بفتح هاء و سکون میم و فتح دال مهمله ضبط کرده گفته است: «.. این نسبت است به همدان، و نام او سلمه بن مالک بن.. یشجب بن یعرب بن قحطان است. و همدان قبیله ایست بزرگ که گروهی بسیار از شعراء و فرسان و علماء به آن نسبت یافته اند. از آن جمله است، ابو عامر (ظاهرا محرف ابو عائشه باشد) مسروق بن اجدع بن.. که در کودکی دزدیده شده و پس از پیدا شدن به

نام مسروق شهرت یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۴

مرگ او را شصت و دو (۶۲) و شصت و سه (۶۳) به سن شصت و سه سالگی نقل کرده است.

از شعبی منقولست که شریح و مسروق را نام برده آن گاه گفته است: «کان مسروق اعلم بالفتوی». ابو اسحاق از علی علیه السلام آورده که گفته است:

«یا اهل الکوفه لن تعجزوا ان تکونوا مثل الهمدانی و السلمانی، انهما شرطاً رجل» «۱».

مقانی از جامع الاصول مضمون زیر را در باره مسروق حکایت کرده است.

«مسروق پیش از رحلت پیغمبر (ص)، اسلام آورده و صدر اول از صحابه مانند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و ابن مسعود را ادراک کرده و دیده است، و از عثمان چیزی روایت نکرده.

«مسروق یکی از فقیهان و از اعلام است. مسروق خواهر زاده عمرو بن معدیکرب دلاور مشهور عرب است. عائشه او را پسر خود خوانده و به همین مناسبت مسروق دختر خویش را عائشه نامیده و کنیه خود را از نام دختر خویش اختیار کرده است.

مسروق، در جنگ خوارج با علی (ع) بوده و در رکاب وی با خوارج جنگیده.

شعبی و ابراهیم نخعی و ابو وائل، شقیق، و گروهی دیگر از او روایت کرده اند.»

ابو نعیم، در حلیه، مسروق را ابو عائشه، مسروق بن عبد الرحمن همدانی کوفی، عنوان کرده و به اسناد از ایوب طائی آورده که ایوب این مضمون را گفته است:

«شعبی را از مسأله ای پرسیدم گفت: من کسی را از مسروق در هیچ افقی از آفاق، طالب علم تر نمی دانم» باز همو در باره مسروق آورده که: «کان لا يأخذ علی القضاء اجرا و يتأول هذه الآية: انّ

اللّٰه اشترى من المؤمنین أنفسهم بأنّ لهم الجنّة».

(۱) «.. شرط بالتحریک نشان.. اشرایط الساعه: نشانهای قیامت. اشرایط المال:

ارذالها. و اشرایط القوم: اشرافهم و هو من الاضداد» (صراح اللغه).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۵

خطیب در «تاریخ» مسروق چنین عنوان کرده است:

«مسروق بن اجدع بن مالک، و هو مسروق بن عبد الرحمن ابو عائشه الهمدانی، کوفی. یقال: انه سرق و هو صغیر ثم وجد فیسمی مسروقا».

و این مضمون را از قول مسروق گفته است:

«عمر بن خطاب را دیدم از نام من پرسید گفتم: مسروق بن اجدع، عمر گفت: پیغمبر را شنیدم که گفت: «الأجدع شیطان» پس تو مسروق بن عبد الرحمن هستی» و از قول شعبی نقل کرده که گفته است: من در دیوان دیدم که او را مسروق بن عبد الرحمن ثبت و ضبط کرده بودند. مسروق در جنگ با خوارج نهروان در رکاب علی بوده است.»

و هم از قول شعبی آورده که گفته است: مسروق، فتوی را از شریح عالمتر و شریح بکار قضاء از مسروق داناتر بود و شریح از مسروق استشاره می کرد و مسروق از وی استشاره نمی داشت.»

و از قول سفیان ثوری این مضمون را آورده است «مسروق بعد از علقمه باقی بود و هیچ کس بر او برتری نداشت. و به اسناد از احمد بن عبد الله عجللی آورده که چنین گفته است:

«مسروق بن الأجدع یکنی ابا عائشه، کوفی، تابعی، ثقه. و کان احد اصحاب عبد الله، الذین یقرءون و یفتون و کان یصلی حتی تورّم قدماه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۶

— ۳ — عبیده

ابو مسلم، یا ابو عمرو، عبیده «۱» (بر وزن عقیده) بن عمرو سلمانی «۲» مرادی همدانی.

بقول ابو اسحاق، و برخی

دیگر، عییده به سال هفتاد و دو (۷۲) و به قولی به سال هفتاد و سه (۷۳) در گذشته است.

عییده دو سال پیش از وفات پیغمبر (ص) به اسلام در آمده لیکن به دیدار پیغمبر (ص) فائز نشده است.

ابو اسحاق گفته است: «مردم می گفته اند: در کوفه از عییده و حارث اعور کسی به فرایض عالمتر نیست.

عییده در مسجد کوفه می نشست و چون فریضه ای که در آن حدی (هکذا. ظ:

جدی) بوده بر شریح وارد می شده آن را به عیید ارجاع می داده است.

برقی و علامه حلی، بنقل ممقانی، عییده را از اصحاب علی (ع) بلکه از اولیاء اصحاب آن حضرت شمرده اند. از ابن داود هم

نقل شده که در رجال خود عییده را توثیق کرده و او را از اصحاب علی (ع) بشمار آورده است.

در اخبار صفین از کتاب نصر بن مزاحم در عداد قارئان قرآن، که با علی (ع)

(۱) ضبط این کلمه را ممقانی از لاهیجی بدین صورت نقل کرده است.

(۲) ممقانی پس از ضبط کلمه بفتح سین و سکون لام چنین افاده کرده است: این نسبت است به «سلمان» که بطنی از «مراد» و

مراد بطنی از «مذحج» است. و اگر کسی منسوب باین بطن نباشد پس نسبت خواهد بود به «سلمان» که نام منزلی است میان

عین صید و و اقصه، یا عقبه یا واقعه، یا نسبت خواهد بود به «سلمان» که در قدیم نام آبی بوده یا بفتح لام است تا نسبت باشد

بشهر سلمیه بفتح سین و لام و سکون میم و فتح یاء که شهری است نزدیک حمص».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۷

بوده و بر معاویه احتجاج کرده و راجع به

«ترک جنگ» رفت و آمد داشته اند، عیبده سلمانی و علقمه بن قیس، شمرده و یاد شده اند.

ابن ابی الحدید (جلد اول صفحه ۲۸۳ از شرح) در ذیل «دعوه علیّ الناس بالجهاد قبل وقعه صفین» بنقل از نصر بن مزاحم چنین آورده است:

□
«فاجاب علیاً علیه السّلام إلى السّیر، جلّ النّاس الّا انّ اصحاب عبد الله بن مسعود اتوه، فیهم عیبده السلمانی و اصحابه انا نخرج معکم و لا نترک عسکرکم و نعسکر علی حده حتّی ننظر فی أمرکم و امر اهل الشام فمن رأیناه اراد ما لا یحلّ له او بدا لنا منه بغی کنا علیه.

«فقال لهم علیّ علیه السّلام:

□
«مرحبا و اهلا. هذا هو الفقه فی الدّین و العلم بالسّیئه. من لم یرض بهذا فهو خائن جبار» «و اتاه آخرون من اصحاب عبد الله بن مسعود منهم الربیع بن خیثم و هم یومئذ اربعمائه رجل فقالوا: یا امیر المؤمنین انا شککنا فی هذا القتال، علی معرفتنا بفضلك و لا غناء بنا و لا بک و لا بالمسلمین عمّن یقاتل العدو فولّنا بعض هذه الثّعور نکمن ثمّ نقاتل عن اهله. فوجه علیّ علیه السّلام ربیع بن خیثم علی ثغر الرّیّ فکان اول لواء عقده علیّ علیه السّلام بالكوفه لواء ربیع بن خیثم» بنا باین نقل عیبده در عداد اصحاب ابن مسعود بوده و نسبت وی به ابن مسعود بیشتر شهرت داشته است.

از کتاب «کشف الغمّه» نقل شده که عیبده پیش از خلافت علی (ع) شغل قضاء می داشته و در زمان خلافت آن حضرت نیز متصدّی آن شغل بوده است.

ابن اثیر در کتاب «اللباب..» کلمه «سلمانی» را بفتح سین و سکون لام دانسته و گفته است «و اصحاب الحدیث

یفتحون اللام» آن گاه این مضمون را آورده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۸

«و این نسبت است به سلمان بن یشکر بن.. و مشهور باین نسبت است عبیده بن عمرو، و بقول برخی عبیده بن قیس، سلمانی که از اصحاب ابن مسعود و علی بوده و از این دو، و غیر این دو از صحابه، روایت کرده و دو سال پیش از این که پیغمبر (ص) وفات کند اسلام اختیار کرده است و شعبی و ابراهیم نخعی و ابن سیرین و جز اینان، از او روایت می کنند. و به سال هفتاد و دو (۷۲) از هجرت وفات یافته است».

خطیب در تاریخ پس از این که عبیده را بعنوان «عبیده السلمانی المرادی الهمدانی» آورده تردید در نام او به عبیده یا عباده و در نام پدرش به قیس و عمرو و در کنیه اش به ابو مسلم و ابو عمرو را از کسانی نقل کرده و سماع او را از گروهی از صحابه و روایت گروهی از تابعان را از وی، یاد نموده و به اسناد از او این مضمون را حکایت کرده که گفته است:

«چون از جنگ نهروان پرداختیم و خوارج کشته شدند علی گفت:

«در میان کشتگان جستجو کنید چه اگر اینان همان کسانی باشند که پیغمبر مرا از آنان خبر داد مردی مخدج الید (کوتاه و ناقص دست) در میان ایشان خواهد بود» «پس ما به جستجو پرداختیم و چنان کسی را یافتیم پس علی را آگاه ساختیم علی آمد و کنار آن کشته ایستاد و سه بار بانک داد «اللّه اکبر».

«آن گاه گفت:

«اگر نه این است که شما را دهشت و سرگشتگی و شادی بی اندازه می گیرد

هر آینه شما را از آن چه خدا بر زبان پیغمبرش در حق قاتلان اینان مقدر فرموده خبر می دادم».

«من گفتم:

«یا علی آیا تو خود این را از پیغمبر شنیدی؟

«گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۱۹

«آری به پروردگار کعبه. آری به پروردگار کعبه. آری به پروردگار کعبه (سه بار تکرار کرد)» باز خطیب به اسناد از محمد بن سیرین آورده که وی این مضمون را گفته است:

«من در کوفه چهار تن را که بعنوان فقاقت شهرت داشتند ادراک کردم پس هر کس نخستین آنان را حارث، می گفت دوم را عبیده نام می برد و هر کس عبیده را نخستین می شمرد حارث را دومین می گفت بعد از این دو، علقمه و شریح را نام می بردند» «پس از آن ابن سیرین چنین گفته است:

«.. و کسانی که شریح نازلترین آنان بشمار آید مردانی سخت بزرگ و بلند پایه اند».

— ۴ — اسود نخعی

ابو عمرو، و به قولی ابو عبد الرحمن، اسود بن یزید بن قیس نخعی برادرزاده علقمه بن قیس.

اسود، به گفته ابو اسحاق در سال هفتاد و پنج (۷۵) و بنقل از مختصر ذهبی در سال هفتاد و چهار (۷۴) وفات یافته است.

از شعبی پرسیده شده که علقمه افضل بوده یا اسود؟ در پاسخ گفته است:

«کان علقمه مع البطیء، و هو یدرک السریع» از مختصر ذهبی نقل شده که در آن، اسود چنین وصف شده است:

«ان له ثمانین حجّه و عمره و کان یصوم حتّی یخضرّ و یصفّرّ و یختم فی لیلین».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۰

از کتاب «التقريب» ابن حجر این مضمون نقل شده که اسود مردی فقیه، ثقه و از مخضرمان «۱» بوده و حدیث، زیاد می دانسته است.

شیخ در رجال خود،

بنقل ممقانی، اسود را از اصحاب علی (ع) شمرده است.

در «لباب» پس از این که نخع را بفتح نون و خاء و بعد از آن عین مهمله ضبط کرده و آن را قبیله ای از مذحج گفته و اسم نخع را جسر بن عمرو بن.. یاد و وجه تسمیه را «لأنه انتخع من قومه- ای بعد عنهم» نقل نموده این مضمون را آورده است:

«و باین قبیله گروهی بسیار از علماء نسبت داده شده اند که از ایشان است علقمه بن قیس بن یزید بن قیس. صاحب ابن مسعود و بزرگترین اصحاب او که از او و از علی و غیر این دو روایت می کنند.. و هم از ایشان است اسود بن یزید بن قیس برادرزاده علقمه که او هم از ابن مسعود روایت می کند و از عائشه نیز و از غیر این دو.

و شعبی و ابراهیم نخعی و جز این دو از وی روایت می کنند. و از ایشان است ابراهیم بن یزید نخعی فقیه مشهور که مادرش، ملیکه، خواهر اسود بن یزید است.

و هم از ایشان است مالک بن حارث بن عبد یغوث معروف به اشتر نخعی که یکی از سوارکاران معروف و دلاوران به نام است و او را در فتح عراق و جنگ جمل و جنگ صفین مقامهای برجسته و نمایانی است و از اصحاب علی، رضی الله عنه، بوده که بدست معاویه در سال سی و هفت با عسل مسموم شده و در قلزم در گذشته و چون خبر به معاویه داده اند گفته است: انَّ لله جنودا من عسل»

(۱) معنی «مخضرم» پیش از این بیان و دانسته شد که مراد از آن کسی است

که جاهلیت و اسلام را ادراک کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۱

۵- شریح

ابو امیه شریح بن حارث قاضی.

شریح قاضی به قولی در سال هفتاد و هشت (۷۸) به سنّ صد و ده سال و به قولی در سال هشتاد (۸۰) به سنّ یک صد و بیست سال (۱۲۰) و بنقل از مدائنی در سال هشتاد و دو (۸۲) و بقول ابن خلّکان در سال هشتاد و هفت (۸۷) به سنّ صد سال وفات یافته و از اشعث هم نقل شده که شریح به هنگام وفات یک صد و بیست سال داشته است.

یافعی، بنقل ممقانی، در باره شریح این مضمون را گفته است:

«فقیه و شاعر و شوخ و داناترین مردم زمان، بقضاء بوده. فطانت و ذكاء و معرفت و عقل و اصابت داشته است» ابن عبد البرّ و ابن منده و ابو نعیم او را از صحابه دانسته اند.

در عرب کسی را که موی بر صورتش نروید «اطلس» (کوسه) می خوانند.

چهار تن از بزرگان عرب چنین بوده اند که آنان را بدین مناسبت «سادات طلس» خوانده اند یکی از ایشان همین شریح است دیگری عبد الله زبیر و سیم قیس بن سعد بن عباد و چهارم ایشان احنف بن قیس است.

ابن خلّکان در باره شریح این مضمون را نوشته است:

«از کتّار تابعان بوده و جاهلیت را ادراک کرده و به فرمان عمر قضاء کوفه را داشته و شصت و پنج یا هفتاد و پنج سال این شغل را متصدی بوده جز این که در فتنه ابن زبیر سه سال از کار قضاء دست کشیده و بر کنار بوده و از حجّاج بن یوسف استعفاء خواسته و او معافش داشته

پس تا هنگام مرگ به هیچ وجه میان دو تن بقضاء نپرداخته است» شریح مردی زیرک و فطن و شوخ بوده و در کارهای قضائی خود هم گاهی دست از شوخی برنمی داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۲

نقل شده که روزی عدی بن اراطه به مرافعه نزد شریح رفته و به او مراجعه کرده و بدین مضمون گفتگو میان آن دو به میان آمده است:

عدی- تو کجایی؟ خدایت به صلاح آورد.

شریح- میان تو و میان دیوار! عدی- بمن گوش فراده.

شریح- بگو می شنوم.

عدی- من از مردم شامم.

شریح- از مکانی دور هستی.

عدی- از این شهر شما زن گرفته ام.

شریح- به خوشی و آسودگی و مبارکی.

عدی- و می خواهم او را با خود به شام ببرم.

شریح- مرد بزن خویش احق است.

عدی- و با او حق سکنی شرط کرده و این حقرا به او داده ام.

شریح- الشرط أملكك، باید بشرط عمل شود.

عدی- پس اکنون میان من و زنم حکم فرما شریح- حکم کردم.

عدی- به زیان کی؟

شریح- به زیان پسر مادرت! عدی- به شهادت کی؟

شریح- به شهادت پسر خواهر خاله ات! حکایت شده (بنقل ابن خلکان) که روزی علی (ع)، در زمان خلافت خود با شخصی ذمی مرافعه داشت با طرف خویش به نزد شریح رفت. شریح تعظیم او را به پای خاست. علی (ع) گفت: این نخستین بی

عدالتی و انحراف تو است از وظیفه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۳

قضا که میان دو طرف این فرق را گذاشتی! آن گاه به دیوار تکیه داد و گفت: اگر خصم من از مسلمین می بود من پهلوی او می نشستم» نقل شده (تاریخ ابن خلکان) شریح روزی شتری را برای فروش عرضه داشت خریدار از او پرسید:

شیرش چطور است؟ شریح پاسخ داد: در هر ظرفی که می خواهی به دوش. گفت: همواری حرکت آن چگونه است؟ پاسخ داد: فرش بگستران و بخواب. گفت: تندروی آن بچه طریق است؟ پاسخ داد: هر گاه آن را در میان شتران ببینی چگونه رهروی آن را می بینی و می فهمی، تازیانه ات را آویز کن و بخواب. گفت: نیرومندی آن تا چه اندازه است؟ پاسخ گفت: دیوار را هر چه می خواهی بار کن. پس خریدار شتر را خرید و برد و اوصاف را در آن نیافت این را با شریح اظهار داشت. شریح گفت: ترا دروغ نگفتم و تکذیب نمی کنم. خریدار از شریح اقاله معامله را خواست خواهش او را پذیرفت و اقاله کرد.

باز گفته شده: دو مرد، مرافعه را نزد شریح رفتند یکی بی این که خود بفهمد اعتراف کرد. شریح بر او حکم کرد آن مرد گفت: آیا بدون «بینه» مرا محکوم می کنی؟ پاسخ داد به شهادت «ثقه» حکم دادم. پرسید آن ثقه کیست؟ گفت: پسر برادر عمویت! ابو نعیم پس از این که او را باین عبارت:

«و منهم شریح بن الحارث الکندی» (۱)، ابو امیه القاضی، کان من حاله التسلیم و التراضی و القیام علی نفسه بالمحاسبه و التقاضی» عنوان کرده شمه ای از حالات و سخنان و اخبار و روایات او آورده است.

از جمله حالات او نقل کرده که او را درد پا به هم رسیده پس آن را غسل مالیده

(۱) کندی بکسر کاف و سکون نون و بعد از آن دال مهمله، به گفته ابن خلکان، نسبت است به «کنده» و او ثور بن مرتع بن مالک بن.. و ثور را از آن رو «کنده»

خوانده اند که نعمت پدر خود را کفران کرده است (کند: کفر).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۴

و در آفتاب نشسته در این هنگام گروهی به عیادت او رفته و پس از حالپرسی گفته اند:

آیا به پزشک نشان داده ای؟ پاسخ داده است: آری. پرسیده اند: او چه گفت؟

گفته است: وعده خیر داد.

باری دیگر قرحه و ریشی در شصت او بیرون آمد به او گفتند: خوب بود آن را به پزشک نشان می دادی گفت: پزشک خود آن را بر آورده است.

در «فتنه» ابن زبیر که نه سال بطول انجامیده نه در آن باره از کسی خبری پرسیده و نه به کسی خبری داده و چون به او، بر این آرامش، رشک می برده اند می گفته است:

لیکن با آن چه در سینه و دل دارم چه کنم؟ دو گروه بهم تاخته اند که یکی از آنها نزد من محبوبتر است «۱».

از او پرسیده اند از چه راه باین مقام از علم رسیدی؟ پاسخ داده است: از برخورد با علماء که از ایشان می گرفتم و به ایشان می دادم.

از کلمات او است:

کسی به شریح گفته است: ترا به یاد می آورم که کم شأن و فرو پایه بودی. پاسخ

(۱) ابن خلکان این مضمون را در طی ترجمه شریح آورده است:

زیاد بن ابیه به معاویه نوشته است: من برای تو عراق را با دست چپ ضبط کردم اکنون دست راست من بی کار و آماده خدمت و فرمانبردار است پس حجاز را هم بمن واگذار. چون این خبر به عبد الله عمر که در مکه بوده رسیده گفته است: خدایا دست راست زیاد را از ما بازدار.

پس دست راست زیاد را، در کوفه، طاعون گرفته و پزشکان جدا کردن

آن را لازم دانسته اند زیاد با شریح مشورت کرده او سخنانی گفته که زیاد را از این کار باز داشته و زیاد همان روز مرده است. مردم که از زیاد بسیار ناراضی بوده و از او کینه می داشته اند شریح را بر این منع از قطع، ملامت کرده اند او گفته است: زیاد با من استشاره کرد و «المستشار مؤتمن» و گر نه این بود، من دوست داشتم که دست او روزی و پایش روز دیگر و هر روزی یک لخت دیگر از اندام او قطع و جدا می شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۵

داده است: ترا چنان می بینم که نعمت خدا را در باره غیر خود می شناسی لیکن آن را در باره خود نمی دانی و نمی بینی. و بروایتی دیگر گفته است: نعمت در حق غیر را به یاد می آوری و از نعمت در حق خود فراموش می کنی! آن مرد گفته است به خدا سوگند بر آن چه در تو می بینم حسد می ورزم. پاسخ داده است: خدا از آن به تو سودی نمی دهد و بمن زیانی نمی رساند.

ابو نعیم به اسناد از شعبی آورده که از شریح نقل کرده که عمر بوی چنین نوشته است:

□
«اذا جاءك الشّيء في كتاب الله فاقض به و لا يلفتك عنه رجال.

□
«و ان جاءك ما ليس في كتاب الله فانظر سنه نبيك، عليه السلام، فاقض بها.

□ □ □
«و ان جاءك ما ليس في كتاب الله و لم يكن فيه سنه من رسول الله، صلى الله عليه و سلم، فانظر ما اجتمع عليه الناس فخذ به
«۱» نخستین باری که عمر، شریح را دیده و شناخته چنین بوده که عمر اسبی از مردی خریده پس اسب را

گرفته و آن را چنان راه برده که به هلاکت نزدیک شده پس صاحب اسب را گفته است: اسب خود را می گیری؟ نپذیرفته و حکم در خواست کرده و شریح را بعنوان حکم معرفی نموده عمر پرسیده است: شریح کیست؟ گفته است شریح عراقی. پس نزد شریح رفته و قصه را بوی گفته اند. او گفته است: یا امیر المؤمنین یا اسب را چنان که گرفته ای برگردان یا آن را به آن چه خریده ای نگهدار. عمر گفته است:

«و هل القضاء الا هذا» آن گاه او را امر کرده که به کوفه برود و کار قضا را متصدی باشد.

(۱) در نامه ای که ابو اسحاق در «طبقات الفقهاء» و بعضی دیگر در کتب خود از عمر به ابو موسی اشعری آورده اند آخر آن چنین است «.. و الفهم افهم فی ما تلجلج فی نفسک مما لیس فی بعض کتاب و لا سنه ثم اعرف الاشکال و الامثال فقس الامور عند ذلک بأشبهها بالحق» بنا بر این عمل به «اجماع» در نامه شریح و عمل به «قیاس» در نامه به ابو موسی از جانب عمر دستور داده شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۶

از روایات او است:

به اسناد ابو نعیم از شعبی از شریح از عمر که پیغمبر (ص) گفته است:

«یا عائشه انّ الذین فرّقا دینهم و كانوا شیعا، انّهم اصحاب البدع و اصحاب الأهواء و اصحاب الضلاله من هذه الأمه: یا عائشه انّ لكل صاحب ذنب توبه الا اصحاب الأهواء و البدع انا منهم بریء و هم منی برآء» باز به اسناد ابو نعیم از شریح از عمر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که گفته

است:

«الجنّة مائة درجة: تسع و تسعون درجة لأهل العقل، و درجة لسائر الناس الذين هم دونهم» و از جمله قضایای شریح که ابو نعیم به اسناد از شریح آورده قضیه زیر است:

شریح گفته است:

هنگامی که علی برای جنگ با معاویه می رفته زرهی داشته که مفقود شده است چون جنگ تمام شده و به کوفه برگشته آن را در دست مردی یهودی دیده که می خواسته است در بازار بفروشد علی به یهودی گفته است: این زره از آن من است و آن را نفروخته و به کسی هم نبخشیده ام. یهودی گفته است زره در دست من و مال من است علی گفته است: نزد قاضی می رویم پس بر شریح در آمده و علی کنار شریح و یهودی جلو او نشسته اند. علی گفته است: اگر نه این است که طرف من ذمی است و پیغمبر (ص) تساوی با ذمی را اجازه نکرده هر آینه با او در یک محلّ می نشستم آن گاه بخواست شریح برای طرح دعوی گفت: این زره که در دست یهودی است بمن تعلق دارد.

شریح از یهودی پاسخ خواست. یهودی انکار و تصرف خود را اظهار کرد. شریح از امیر المؤمنین «بینه» خواست. علی گفت قنبر و حسن گواهند که زره از من است شریح گفت: شهادت فرزند در حق پدر جائز نیست. علی گفت: شهادت مردی که از اهل بهشت است جائز نیست! من خود از پیغمبر شنیدم که گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۷

«الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنّة» پس یهودی به سخن درآمد و چنین گفت: «امیر مؤمنان مرا به نزد قاضی خود آورد و قاضی او به زیان او حکم

داد و او را محکوم ساخت، من خدا را گواه می گیرم که این برای حقّ است: اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمدا رسول الله و انّ الدرع درعك، كنت راكبا على جملك الاورق (شتر خاکستر گون) و أنت متوجه إلى صفين فو قعت منك ليلا، فاخذتها.

این یهودی در رکاب علی (ع) برای جنگ با خوارج نهروان رفت و در آنجا به شهادت رسید.

در اینجا مناسب است یاد آوری شود که این شریح (شریح بن حارث کندی- قاضی-) غیر از شریح بن هانی حارثی است که هم عصر او بوده و به گفته ابن اثیر (ذیل الحارثی) در لباب: «.. شریح بن هانی، الحارثی صاحب علی علیه الرضوان» و بنقل از ابن عبد البر «شریح جاهلی اسلامی، یکنی ابا المقدام و هو من اجله اصحاب علی علیه السلام»، و به گفته غیر این دو، از اصحاب علی (ع) بوده است.

و این شریح است (شریح حارثی) که از جانب علی (ع) به عمرو عاص پیام برده و عمرو را رنگ چهره برگشته و به ناراحتی گفته است: من کی مشورت و پند علی را پذیرفته و کجا از امر او فرمان برده یا به عقیده و رأی او اعتناء داشته ام؟! پس شریح او را سرزنش کرده و گفته است: ای پسر نابغه! چه چیز ترا از پذیرفتن مشورت و اندرز کسی که مولای تو و سرور مسلمین است، بعد از پیغمبر (ص)، منع می کند؟

با این که ابو بکر و عمر که از تو برتر و بهتر بودند با وی استشاره می کردند و رأی او را بکار می بستند. عمرو گفت: مانند من کسی با مانند تو شخصی

سخن نمی گوید! شریح گفت: به کدام یک از پدر و مادر خود از من رو بر می گردانی؟ آیا به پدر ناشناخته یا به مادر نابغه است؟! نامه نوشتن به معاویه مبنی بر براءت حجر بن عدی و شهادت بر جلالت قدر و عظمت شأن او نیز مربوط است باین شریح.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۸

— ۶ — حارث بن اعور

حارث اعور.

ابو اسحاق و غیر او برای حارث کنیه و هم تاریخ وفات یاد نکرده اند.

مقمانی در «تنقیح المقال» گفته است چند کس به نام حارث، معاصر و اعور یا مضاف به اعور (باین معنی که پدرشان اعور باشد) بوده اند که از ایشان است حارث همدانی (همین حارث است که از اجداد شیخ بهاء الدین عاملی بوده و در شعر «یا حار همدان من یمت یرنی» منسوب به علی (ع) مخاطب قرار گرفته است)، و بر اثر آن اشتراک اسمی، در تاریخ وفات آنان اشتباه به هم رسیده است.

این حارث (همدانی) خودش «اعور» بوده چنانکه معاصرش حارث بن قیس برادر ابی و علقمه را نیز برخی «اعور» گفته اند. معاصر و همنام دیگر این دو حارث بن غیث اعور می باشد.

کشّی در کتاب «معرفة اخبار الرجال» خویش، تحت عنوان حارث اعور، چند حدیث از او آورده که اشعار دارد بر این که حارث از اصحاب و دوستان و نزدیکان علی (ع) بوده است.

مقمانی نیز در آخر بحثی طویل تحت عنوان «حارث اعور»، پس از نقل توثیق او از «شیخین خبیرین»: «طریحی و کاظمی»، خودش حارث را بدین عبارت توثیق کرده است:

«فلاقوی أنّ الحارث الاعور، غیر مکئی، من الثقات و روایتہ، مع صحّہ الطریق الیہ، من الصّحاح» ابو اسحاق در باره حارث اعور چنین آورده

است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۲۹

«در کوفه از حارث (۱) و عبیده کسی به فریضه اعلم نبوده است» از ابن سیرین هم در باره حارث (۲) این مضمون، منقول است:

«من در کوفه چهار کسرا دیدم که به فقه، مشهور بودند و مردم ایشان را از فقیهان می شمردند پس هر کس نخست نام حارث را یاد می کند. عبیده را دوم و آن کس که عبیده را نخست می شمرد حارث را در درجه دوم نام می برد و پس از این دو فقیه، سیم را علقمه و چهارم را شریح می شمرد» آن گاه ابن سیرین گفته است:

«فان اربعة اخسبهم شریح، لخیار» (چهار کس که پست تر ایشان شریح باشد برجسته و برگزیده اند) به گفته ابو اسحاق این شش تن فقیه کوفه، که از تابعان طبقه نخست بشمار آمده اند همه از اصحاب و شاگردان عبد الله بن مسعود بوده اند.

از سعید بن جبیر نقل شده که گفته است:

«كان اصحاب عبد الله سرج هذه القرية» (کوفه به اصحاب عبد الله مسعود روشن بوده است) همین معنی را شاعری به نظم آورده و گفته است:

و ابن مسعود الذي سرج القرية اصحابه ذوو الاحلام

ابن مسعود در میان اصحاب پیغمبر (ص) از لحاظ شاگرد، مردی خوشبخت بوده و غیر از این شش فقیه که در اینجا نام برده شدند کسانی دیگر که همه در عصر خود شهرتی می داشته از شاگردان او بوده اند.

از شعبی منقول است:

«ما كان من اصحاب رسول الله افقه صاحباً من عبد الله بن مسعود» ابراهیم تمیمی گفته است:

«كان فينا ستون شيخاً من اصحاب عبد الله»

(۱) محتمل است مراد از ابن حارث، ابن قیس باشد.

(۲) محتمل است مراد از ابن حارث، ابن قیس باشد.

□
چنانکه از پیش گفته شد در کتب رجال، عنوان «حارث اعور» بر چند کس اطلاق شده است که از همه معروفتر پسر عبد الله و حارث پسر قیس است که هر دو همدانی و هر دو از اصحاب علی (ع) و هر دو فقیه بوده اند و هر دو از علی (ع) روایت کرده اند.

نخست، بنقل از مروج الذهب مسعودی، در زمان عبد الملک مروان وفات یافته و روایت کرده که بر علی (ع) وارد شده و علی (ع) به او گفته است:

□
«الا ترى إلى الناس قد اقبلوا علی هذه الأحادیث و ترکوا کتاب الله؟»

پس او با شگفتی گفته است: آیا مردم چنین کرده اند؟

علی (ع) گفته است: آری.

آن گاه علی (ع) گفته است: هان بدان که از پیغمبر (ص) چنین شنیدم:

□
«ستکون فتنه» پس گفتم: یا رسول الله در آن هنگام چه چیز از فتنه نگه می دارد و بیرون می آورد.

پیغمبر (ص) گفت:

□
«کتاب الله فيه نبأ ما كان قبلکم..» و در آخر علی (ع) به حارث گفت:

«خذها إليك یا اعور».

و شاید همین حارث بوده که، بنقل از کثی، شعبی از او روایتی از علی (ع) باین عبارت:

«.. اما انه لا يموت عبد یحبنی فتخرج نفسه حتی یرانی حیث یکره»
نقل کرده و پس از آن بوی، از باب تعصب و عناد، گفته است:

«اما انّ حبه لا ینفعک و بغضه لا یضرک».

و همین حارث است که ابیات مشهور منسوب به علی (ع):

یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا

که در دیوان منسوب به آن حضرت است، خطاب به

او دانسته شده است.

دوم آنان، ابو موسی همدانی کوفی، برادر علقمه و ابی، پسران قیس، است که در رکاب علی (ع) جنگ نهروان را حاضر بوده و خطیب، به اسناد از محمد بن قیس همدانی، از او (در ترجمه اش - جلد ششم -) روایت کرده که این مضمون را گفته است:

«روز نهروان با علی (ع) بودم که گفت: ذو الشدیه را جستجو کنید. یاران به جستجو پرداختند و او را نیافتند علی (ع) افسرده شد و عرق بر پیشانی او می نشست و می گفت: دروغ نگفته و نمی گویم. پس کوششی بیشتر در جستن او بکار بردند و او را یافتند که در گودالی زیر کشتگان افتاده است. او را به نزد علی آوردند علی به سجده درآمد و گفت:

□
«و الله ما کذبت و لا کذبت» و هم خطیب آورده است که علی (ع) ابو موسی همدانی را مالک، و پدرش را حارث نامیده و باین جهت خطیب یک بار او را زیر عنوان «حارث بن قیس» و بار دیگر زیر عنوان «مالک بن حارث» ترجمه کرده است «۱».

صاحب قاموس الرجال پس از نقل قول و عقیده «مصنّف» (مقمانی) (به خلاصه این که: «گروهی «حارث اعور» را خود مردی جدا دانسته و برخی وجوه دیگر را احتمال داده اند: یکی این که همان «همدانی» است که امیر مؤمنان او را به ابیات «یا حار همدان..» مخاطب ساخته است دو دیگر این که او حارث بن قیس است که کشی در باره اش گفته است «کان جلیلا فقیها و کان اعور» سیم این که او حارث بن عبد الله اعور همدانی است که «از اولیاء علی (ع) یاد گردیده است» در گفته

(۱) خطیب این قضیه را به اسناد از عبیده سلمانی (چنانکه در ترجمه او آورده شد) نیز نقل کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۲

بیش نیست: یکی ابن عبد الله و دیگر ابن قیس و پس از آن بدین مفاد اظهار نظر کرده است:

«صحیح این است که «حارث اعور» کسی جز ابن عبد الله نیست چنانکه از برقی و طبری و ذهبی و خبر کلینی و مختصر ذهبی و تقریب ابن حجر، و میزان الاعتدال و ابن ابی الحدید و صاحب اسماء رجال المشکاه، بنقل ابن وحید، مستفاد است و از این پیش دانسته شد».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۳

طبقه دوم از فقیهان تابعی کوفه

اشاره

در طبقه نخست از فقیهان تابعی در کوفه شش فقیه یاد شده، بوده اند و از اینان فقه و فتوی در کوفه به کسانی دیگر که طبقه دوم را بوجود آورده اند انتقال یافته است.

از این طبقه نام و ترجمه سه شخص زیر، با رعایت تقدّم تاریخ وفات ایشان (بحسب قول به اقل)، در اینجا یاد می گردد:

۱- سعید بن جبیر ۹۴ ۲- ابراهیم نخعی ۹۵ ۳- شعبی ۱۰۳ (یا ۱۰۴ یا ۱۰۵ یا ۱۰۶ یا ۱۰۷)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۴

۱- سعید بن جبیر

ابو عبد الله، یا ابو محمد، سعید بن جبیر (بر وزن زبیر) بن هشام مولی بنی والبه بن الحارث از بنی اسد.

به قولی در سال نود و چهار هجری (۹۴) و بقول ابو اسحاق در سال نود و پنج (۹۵) و به گفته ابن خلکان در ماه شعبان از سال نود و پنج (۹۵) بامر حجاج بن یوسف ثقفی بقتل رسیده است و چنانکه در تواریخ آمده بقتل او دوره خونریزی حجاج خاتمه یافته و به زودی به هلاکت رسیده است.

ابن خلکان در باره سعید چنین افاده کرده است:

«.. یکی از اعلام تابعان است. علم را از عبد الله عباس و از عبد الله عمر فرا گرفته. ابن عباس به او گفته است: حدیث بگو. پاسخ داده است: آیا مرا می رسد که با بودن تو حدیث کنم؟ ابن عباس گفته است: آیا از نعمتهای الهی برای تو نیست که تو حدیث گویی و من باشم تا اگر بر صواب باشی همان باشد و اگر بر خطا روی روی صواب را به تو نشان دهم؟

«سعید قرائت را از ابن عباس فرا گرفته و هم تفسیر را از

او شنیده و از او آموخته و از همو روایت می کند.

«وفاء بن ایاس گفته است: ماه رمضان بود که با سعید نشسته بودیم بمن گفت:

قرآن را نگهدار و بشنو تا من بخوانم. پس از آنجا بر نخاست تا قرآن را ختم کرد.

«از خود سعید نقل شده که گفته است: همه قرآن را در بیت الحرام در یک رکعت قرائت کردم.

«از اسماعیل بن عبد الملک منقولست که نماز را در ماه رمضان با سعید بن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۵

جبیر می خواندیم و به او اقتداء می داشتیم و او شبی به قرائت ابن مسعود و شبی به قرائت زید بن ثابت و شبی دیگر به قرائت دیگر، جز قرائت این دو، و باین روش تا آخر ماه رمضان، قرائت می کرد.»

ابو اسحاق نیز چنین آورده است:

«اهل کوفه چون پرسیدن مسأله و حکمی را نزد ابن عباس می رفتند می گفت:

«یسألونی و فیهم ابن امّ الدّهماء!» و مرادش سعید بن جبیر بود (بنقل ابو نعیم می گفت: «ألیس فیکم ابن امّ الدّهماء») خصیف گفته است: «اعلم علماء به مسائل طلاق، سعید بن مسیب و اعلم آنان به مسائل حج، عطاء و اعلم از همه به حلال و حرام، طاوس و اعلم بتفسیر، مجاهد و از همه ایشان جامعتر نسبت به همه این علوم، سعید بن جبیر است «۱» ابو نعیم در تاریخ اصفهان، بنقل ابن خلکان و غیر او، چنین آورده است:

«سعید به اصفهان وارد شده و مدّت زمانی در آن دیار اقامت گزیده و در قریه سنبلان ساکن گردیده و بروایت محمد بن حبیب چون مردم اصفهان از سعید، حدیث می خواسته اند اجابت نمی کرده و حدیث نمی گفته است هنگامی که به

کوفه باز گشته به نشر حدیث پرداخته بوی گفته اند: چرا در اصفهان از نشر حدیث خودداری می کردی و در اینجا به بسط آن کوشایی؟ پاسخ داده است: «انشر بَرک حیث یعرف» خیر و بَر خویش را در آنجا پراکن که شناخته باشد و ارجش دانسته شود»

(۱) ابن خلکان از ابو اسحاق شیرازی نقل کرده که در «فصل اللعب بالشطرنج» از «کتاب الشهادات» از کتاب «المهذب» این عبارت را آورده «ان سعید بن جبیر کان یلعب بالشطرنج استدباراً» اگر این گفته راست باشد معلوم می شود سعید نه تنها علوم را جامع بوده بلکه در فنون نیز حاذق و ماهر بوده است. در غیر کتاب ابن خلکان هم، که اکنون به یادم نیست، این نسبت را به سعید دیده ام و حقیقت آن بر من روشن نیست چه بازی شطرنج را ائمه شیعه نکوهش و نهی کرده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۶

کیفیت مکالمه دلیرانه و عالمانه او با حجاج به هنگام قتل و گفتار و رفتار در چنان حالتی که به تفصیل در کتب مربوطه آورده شده خلوص اعتقاد و رسوخ ایمان و علو روح و قدرت نفس و کمال استقامت و قوت دفاع از حق و حقیقت و کثرت جرأت و عظمت مقام شجاعت و شهامت وی را به خوبی نشان می دهد.

شیخ در رجال خود سعید را از اصحاب علی بن حسین، امام زین العابدین (ع) بشمار آورده است.

کشی در ترجمه او این روایت را از حضرت صادق (ع) آورده است:

«ان سعید بن جبیر کان یأتم بعلی بن الحسین (ع)، و کان علی بن الحسین یتنی علیه و ما کان سبب قتل الحجاج له الا علی هذا

الامر و كان مستقيماً» و همو در ترجمه سعید بن مسیب از فضل بن شاذان این مضمون را نقل کرده است:

«در زمان علی بن حسین (ع) در آغاز امر جز پنج کس: سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، محمد بن جبیر بن مطعم، یحیی بن امّ طویل و ابو خالد کابلی او را اصحابی نبود» ابو نعیم پس از این که در حلیه الاولیاء (مجلد چهارم ص ۲۷۲) او را به عبارت:

□
«و منهم الفقیه البکاء و العالم الدّعاء السّعیّد الشّهید، السّدید الحمید ابو عبد الله بن جبیر، سعید» عنوان کرده، ترجمه او را مشتمل بر حالات و کلمات و روایات و آثار او در تفسیر آیات و چگونگی کشتن او بدست حجاج بن یوسف به تفصیل آورده است.

از جمله حالات او زیادی گریه وی در شبها بوده است (به طوری که چشمهایش علیل شده) و هم تردید و تکریر برخی از آیات در نماز چنانکه نقل شده که آیه «وَ اتَّقُوا یَوْمًا تُزْجَعُونَ فِیْهِ اِلَی اللّهِ..» را متجاوز از بیست بار در نماز تکرار می کرده) و رفتن سالی دو بار به مکه: یک بار برای حجّ و بار دوم برای عمره بوده است.

از جمله کلمات او:

«اعلم انّ کلّ یوم یعیشه المؤمن غنیمه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۷

□
و هم «لئن اؤتمن علی بیت من الدّار احبّ اِلَیّ من ان اؤتمن علی امرأه حسناء» و باز: «انّ الخشیه ان تخشی الله تعالی حتّی تحول خشیتک بینک و بین معصیتک، فتلك الخشیه، و الذّکر طاعه الله. فمن اطاع الله فقد ذکره و من لم یطعه فلیس بذاکر و ان اکثر التّسیح و قرائه القرآن» به گفته ابو نعیم

«سعید از گروهی از صحابه اَسْنَاد دارد مانند علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عمرو عاص و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن قیس و ابو موسی اشعری و عبد الله بن مفضل مزنی و عدی بن حاتم و ابو هریره و غیر اینان لیکن بیشتر روایت او از ابن عباس است» ابو نعیم به اسناد از سعید بن جبیر از علی بن ابی طالب، کرم الله وجهه، روایت کرده که گفته است:

□
«نهانی رسول الله (ص)، و لا اقول نهاکم، عن التَّخْتُمِ بِالذَّهَبِ وَ رُكُوبِ الْأَرْجَوَانِ وَ انْ أقرأ القرآن راکعاً و ساجداً».

باز (به اسناد) از سعید بن جبیر از ابن عمر از پیغمبر (ص) که گفته است:

«الحیاء و الإیمان قرنا جمیعا فاذا رفع احدهما رفع الآخر» و هم از سعید از ابن عباس که پیغمبر گفته است:

«مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق» (۱) و از جمله آثار او در تفسیر، آیاتی زیاد در «حلیه» آورده شده در باره آیه «أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» گفته است: اهل جاهلیت سنگ را می پرستیدند

(۱) از بلاذری، و غیر او از سعید از ابن عباس روایت شده که گفته است: «یوم الخمیس و ما یوم الخمیس؟ اشد فیہ وجع النبی فقال: ایتونی بالدواء و الکتف، اکتب لکم کتابا، لا- تضلون معه بعدی ابدا فقالوا: أ تراه یهجر؟ و تکلموا و لغطوا فغم ذلک رسول الله و اضجر و قال: إلیکم عنی و لم یکتب شیئا»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۸

چون سنگی بهتر از آن می دیدند

او را پیرستش می گرفتند و او را می گذاشتند و در آیه «أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً» گفته است «أوفاهم عقلا» در چگونگی گرفتن و کشتن حجّاج او را روایات و اخباری مختلف و از طرقی متعدد آورده که وضع مکالمه حجّاج با او و طرز کشتن او و اظهار ندامت و وحشت حجّاج از کشتن او و عدم فاصله میان کشتن او و مردن حجّاج، تقریبا میان آنها مورد توافق است در اینجا یکی از آنها که بر غرائبی هم از حالات سعید اشتمال دارد ترجمه و نقل می گردد:

ابو نعیم به اسناد از عون بن ابی شداد عبدی آورده که گفته است:

«حجّاج یکی از سرداران شامی را که از خواصّ او و نامش متلمّس بود با بیست مرد شامی دیگر که به آنان اعتماد کامل داشت فرستاد که سعید را پیدا و دستگیر کنند» (۱). آنان از راهب دیری جوئی سعید شدند و نشانی دادند و او رهنمایی کرد.

پس بدان سوی رفتند او را بحال سجده یافتند که با آواز بلند مناجات می کرد به او نزدیک شدند و سلام کردند. سر برداشت و نماز را به اتمام رساند و سلام ایشان را پاسخ داد. گفتند: ما از جانب حجّاج دستور داریم ترا ببریم. چون خود را ناچار از رفتن دانست خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و بر پیغمبر درود فرستاد پس بپا خاست و با ایشان به راه افتاد تا بدان صومعه و دیر رسید. راهب از سواران پرسید گم شده خود را یافتید گفتند: آری. گفت: پس تا شب در نیامده بالا بیایید و به صومعه درآیید که شبرا شیران پیرامن دیر می آیند و

(۱) مدت‌ها شاید متجاوز از پانزده سال سعید از حجاج گریزان بوده و جابجا می‌شده و پنهان می‌زیسته ابو نعیم به اسناد از عثمان بن مردویه آورده که گفته است: با وهب بن منبه و سعید روز عرفه را در نخلستان ابن عامر بودیم وهب از سعید پرسید: چند وقت است که از بیم حجاج پنهان هستی؟ گفت: من خانه ام را از بیم او ترک کردم در حالی که زخم حامله بود و بچه ای که او را در شکم بود نزد من آمد در صورتی که موی بر چهره اش دمیده بود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۳۹

سعید از رفتن به صومعه امتناع ورزید گفتند تو می خواهی فرار کنی. گفت: نه لیکن من هر گز به خانه مشرک وارد نمی شوم. گفتند: ما نمی گذاریم تو در بیرون بمانی و درندگان ترا بکشند: گفت: پروردگار من با من است و آنها را از من باز می دارد و نگهبان من قرار می دهد. گفتند: مگر تو از پیمبرانی؟ پاسخ داد: نه لیکن بنده ای از بنندگان گنه کار و کجرفتار خدا هستم.

راهب گفت: اگر مرا اطمینان دهد که از این مکان نخواهد رفت من او را کفالت می کنم. سعید خدا را گواه گرفت که همان جا خواهد ماند راهب راضی شد.

پس سعید در بیرون ماند. راهب سواران را گفت: بالا بیاوید و کمانها را آماده کنید که درندگان را از این بنده صالح دور سازید. ایشان به صومعه بر آمدند و کمانها را زه بستند ناگهان ماده شیری نمایان و به نزدیک سعید شد و خود را بوی مالید و نزدیک سعید فرو خوابید پس از آن شیر نر آمد و

به شیوه ماده رفتار کرد.

راهب چون این وصف را بدید بامداد که شد پایین آمد و سعید را از شرائع دین و سنن پیغمبر (ص) پرسید سعید همه را بوی بازگو کرد. راهب اسلام اختیار نمود.

سواران هم بسوی سعید آمدند و بر دست و پای او بوسه زدند و پوزش خواسته و خاک زیر پایش را برداشتند و بر آن نماز گزاردند و گفتند: ما بطلاق و عتاق سوگند یاد کردیم که اگر ترا بیاییم به حجّاج ببریم اکنون بفرما ما را چه باید کرد؟ سعید گفت: شما کار خود را بکنید که من به خدا پناه می برم و می دانم قضاء او را جلوگیری نیست پس رهسپار شدند تا به واسطه که حجّاج در آنجا بود رسیدند.

سعید گفت: مرا شکی نیست که اجلم رسیده و عمرم بسر آمده مرا امشب به خود گذارید تا مرگ را آماده و نکیر و منکر و عذاب قبر را مستعدّ شوم و بامداد فردا هر جا را معین کنید و بخواهید به آن جا بیایم. ایشان را در پذیرفتن این خواست اختلاف افتاد تا این که یک تن از آن میان پیاخاست و کفالت او را تعهّد کرد پس آن گروه بوی گفتند: ای بهترین مردم روی زمین کاش ما ترا نشناخته بودیم و بسوی تو نیامده بودیم وای بر ما، وای، که چه گونه گرفتار شدیم ما را ببخش و در روز رستاخیز نزد آفریننده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۰

بزرگ که قاضی سترگ آن روز و دادخواه آفریده گان است معذور بدار.

سعید گفت: خدا چنین خواسته و من از شما ناراضی نیستم.

چون آن گروه از گریه و عذر

خواهی و گفتگو با خود فراغ یافتند کفیل سعید از وی درخواست دعا کرد او دعا گفت پس ایشان او را به خود گذاشتند و پنهان شدند و شبرا بتأثر و اندوه به پایان آوردند. سعید غسل کرد و جامه های خود را شست و آن شبرا با راز و نیاز و ذکر و نماز گذراند و پگاه در خانه آنان را کوبید.

ایشان چون او را دیدند همه سخت بگریستند و با او بسوی حجّاج رفتند.

حجّاج پرسید: سعید را آوردید؟ گفتند: آری و از وی شگفتیها دیدیم. حجّاج از ایشان رو برگرداند و گفت: وی را در آورید. وادرش ساختند.

حجّاج گفت: نامت چیست؟

پاسخ داد: سعید بن جبیر.

گفت: تو شقی بن کسیر هستی.

سعید گفت: مادرم در نامگذاری من از تو اعلم بوده.

حجّاج گفت: تو و مادرت هر دو شقی هستید.

سعید گفت: غیب را خدا می داند نه تو.

حجّاج گفت: دنیای ترا به آتش سوزان جهنّم تبدیل می کنم.

سعید گفت: اگر می دانستم این کار بدست تو است ترا خدای خویش می گرفتم.

حجّاج گفت: در باره محمد چه می گویی؟

سعید گفت: او پیمبر رحمت و پیشوای هدایت بود درود خدا بر او.

حجّاج گفت: در باره علی چه می گویی او در بهشت است یا در آتش؟

سعید گفت: اگر به آن ها در آیم و اهل آنها را بینم کسانی را که آنجا باشند خواهم شناخت.

حجّاج گفت: در باره خلفاء چه می گویی؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۱

سعید گفت: من آنان را وکیل نیستم و هر کس در گرو کار خویش است.

حجاج گفت: کدام یک از آنان را خوشتر داری؟

سعید پاسخ داد: آن را که خدا از وی راضی تر است.

حجاج گفت: خدا از کدام یک راضی تر است؟

سعید

گفت: این را آن کس داند که از سرّ و نجوای ایشان آگاه باشد.

حجاج گفت: از این که مرا تصدیق کنی سر باز زدی.

سعید گفت: دوست نداشتم که ترا تکذیب کنم.

حجاج گفت: ترا چه افتاده است که نمی خندی.

سعید گفت: چگونه می خندد کسی که از خاک آفریده شده و آتش او را نابود می سازد؟

حجاج گفت: چرا ما می خندیم؟

سعید گفت: دلها یکسان نیست.

حجاج دستور داد لؤلؤ و زبرجد و یاقوت فراوانی آوردند و جلو روی سعید گذاشتند.

سعید گفت: اگر اینها را فراهم آورده ای که آنها را فدیۀ هول و ترس روز رستاخیز سازی چه شایسته و درست است و اگر نه پس در آن چه برای دنیا فراهم شده و پاکیزه و مزگی نباشد چیزی نیست.

پس حجاج دستور داد عود و نای بیاورند و بنوازند در این هنگام سعید بگریست گفت گریه ات از چیست؟ این لهوی است. سعید گفت: بلکه حزنی است و از دمیدن در نای به یاد روز بزرگی، که در صور دمیده خواهد شد، افتادم، و اما عود درختی است که در راه باطل بریده و صرف شده و اما اوتار روده های گوسفند است که در روز قیامت با تو خواهد بود.

حجاج گفت: وای بر تو ای سعید!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۲

سعید گفت: وای بر آن کس که از بهشت رانده و به دوزخ فرستاده شده.

حجاج گفت: مرا بگوی چه گونه کشتی را می خواهی که ترا بدان گونه بکشم؟

گفت: ای حجاج آن را که برای خود، خواهانی اختیار کن زیرا بهر گونه مرا بکشی خدا ترا همان گونه در آخرت خواهد کشت. حجاج پرسید: آیا می خواهی از تو بگذرم و ترا بینخشم؟ گفت

بخشش از خداست.

حجاج گفت: او را ببرید و بکشید. چون از در بیرونش می بردند خندید حجاج را خبر دادند او را بخواند و از خنده اش پرسید گفت: از جرأت تو بر خدا و حلم خدا نسبت به تو تعجب کردم و خندیدم.

حجاج امر کرد نطع گسترده و گفت: او را بکشند. سعید گفت:

«وَجَّهَيْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ خَيْفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» حجاج گفت: رویش را از سوی قبله بگردانند.

سعید گفت: «فَأَيْسَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ».

حجاج گفت: او را بر وی دراندازند.

سعید گفت: «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى».

حجاج گفت: او را ذبح کنند.

پس سعید گفت: گواهی می دهم که خدای جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و پیمبر او است ای حجاج این شهادت را از من داشته باش تا روز رستاخیز مرا ببینی آن گاه گفت: خدایا بعد از من او را بر کشتن هیچ کس مسلط مفرما. پس گلوی او را بریدند و سرش را جدا ساختند.

گفته اند: حجاج پس از کشتن سعید پانزده شب بیشتر زنده نماند و در این مدت مکرر می گفت «مالی و لسعید بن جبیر؟»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۳

کمال الدین دمیری در کتاب حیاة الحیوان بنقل از کتاب شفاء الصدور ابن سبع سبتی از علی بن عبد الله بن عباس آورده (ذیل لغت تیس) که این مفاد را گفته است:

هنگامی که پدرم نابینا شده بود روزی در مکه بر گروهی از اهل شام که در صفه زمزم بودند و علی را سب می کردند گذشتیم پدرم به سعید بن جبیر، که دست او را گرفته بود و رهنمایی می کرد، گفت: مرا

برگردان پس سعید او را برگرداند. پدرم گفت: کدام یک از شما خدا و پیمبرش را سب می کرد؟ همه گفتند: سبحان الله، در میان ما کسی نیست که خدا و پیمبر او را سب کند.

پرسید: کدام یک از شما علی را سب می کرد؟ گفتند: آری این کار، بود.

پدرم گفت: خدا گواه است که از پیمبر شنیدم که می گفت: کسی که علی را سب کند مرا سب کرده و کسی که مرا سب کند خدا را سب کرده و کسی که خدا را سب کند او را برو در آتش دوزخ بیافکند..»

و همو (در همان کتاب و ذیل همان لغت) از قول عمر بن عبد العزیز این مضمون را آورده که عمر بن عبد العزیز بعد از مرگ حجّاج او را در خواب دیده که مرداری گندیده شده بوده پس پرسیده است: خدا با تو چه کرد؟ پاسخ داده است: در برابر هر شخصی که کشته بودم مرا یک بار کشت مگر در برابر سعید بن جبیر که مرا هفتاد بار کشت.

□
آن گاه دمیری از خود پرسیده که حکمت در هفتاد بار کشتن به ازاء قتل سعید چیست با این که حجّاج، عبد الله زبیر «صحابی» را کشته و سعید «تابعی» بوده و صحابی افضل است از تابعی پس پاسخ گفته است که حجّاج هنگامی که عبد الله زبیر را کشت اشباه و نظائر عبد الله زیاد بودند مانند ابن عمر و انس بن مالک و غیر این دو از صحابه لیکن چون سعید را کشت او را در علم در آن زمان نظیری نبود.

«و بسیاری از مصنفان از حسن بصری نقل کرده اند که چون خبر قتل

سعید به او داده شد گفت:

□

«و الله لقد مات سعید بن جبیر یوم مات و اهل الارض من مشرقها إلى مغربها محتاجون لعلمه» پس از این رو کشتن او موجب مضاعف شدن عذاب حجّاج شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۴

۲- ابراهیم نخعی

ابو عمران ابراهیم بن یزید بن اسود بن عمرو بن ربیعۀ نخعی.

ابراهیم نخعی به قولی در سال نود و پنج (۹۵) و بقول ابو اسحاق در سال نود و شش (۹۶) و به گفته ابن خلکان در سال ۹۶ به سنّ چهل و نه سالگی (۴۹) (و به قولی دیگر پنجاه و نه سالگی) وفات یافته است.

ابن خلکان در بارۀ نخعی چنین آورده است:

«فقیه کوفی نخعی یکی از مشاهیر ائمه و تابعان است. عائشه را دیده و بر او وارد شده لیکن به ثبوت نرسیده است که از عائشه حدیثی شنیده باشد» ابو اسحاق نقل کرده که چون خیر مرگ ابراهیم به شعبی رسیده پرسیده است «أهلک الرجل؟» گفته اند: آری. پس شعبی چنین گفته است:

«به مرگ ابراهیم، علم مرده است چه علم را بعد از ابراهیم خلفی مانند او نیست و شگفت است که ابراهیم، ابن جبیر را بر خود فضیلت می داد در صورتی که ابراهیم در خاندان فقه «۱» نشو و نما یافته و فقه خاندان را دریافته و برگرفته پس از آن با ما مجالست داشته و صافی حدیث ما را اخذ و با فقه خاندان خود ضمیمه و جمع نموده! پس کیست که او را همانند باشد؟!»

(۱) چه آن که مادر ابراهیم، ملیکه دختر یزید بن قیس نخعی و خواهر اسود پسر یزید نخعی بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۵

از

ابن ابی لیلی نقل شده که ابراهیم به قیاس توجه داشته و «صاحب قیاس» بوده «۱» و بر خلاف شعبی که بیشتر بحديث متوجه می بوده و استناد می کرده ابراهیم بیشتر قیاس را بکار می برده و به آن استناد می جسته است.

ابو نعیم در حلیه (جلد چهارم صفحه ۳۱۹) پس از این که او را بدین عبارت:

«و منهم التقی الحفی، الفقیه الرضی، ابراهیم بن یزید النخعی» عنوان کرده و «جامع همه علوم» و متواضع در برابر عمومش خواننده شمه ای از حالات و اطوار و کلمات و آثار و روایات و اخبار او آورده است که چند نمونه از آنها در اینجا یاد می گردد:

ابراهیم از شهرت پرهیز می داشته از این رو در مسجد به نزدیک اسطوانه نمی نشسته «۲» تا بر آن تکیه دهد و چون کسی چیزی از وی می پرسیده به پاسخ همان سؤال بسنده می ساخته و به اظهار فضل نمی پرداخته است. اعمش گاهی که این را می دیده به او می گفته آیا در این مسأله چنین و چنان نمی توان گفت؟ او می گفته است از من اینها را نپرسید. و به گفته اعمش «ابراهیم، صیرفی حدیث بوده» و اعمش چون از اصحاب، حدیثی می شنیده آن را بر ابراهیم عرضه می داشته است.

باز اعمش گفته است نزد ابراهیم بوم و او قرآنی در دست داشت و از آن قرائت

(۱) در ترجمه ابراهیم خواهد آمد که او با اهل رای و هوی و قیاس سخت مخالف می بوده است.

(۲) شاید مثل این که در زمان شیخ طوسی مرسوم بوده عالم مدرس بر «کرسی» بنشیند و از جانب خلیفه وقت برای این کار فرمان و باصطلاح «ابلاغ» صادر می شده چنانکه در زمان ما هم

در دانشگاه تهران اصطلاح «کرسی» برای استاد مدتی معمول بود و اکنون متروک شده، در زمان ابراهیم تکیه دادن بر اسطوانة مسجد از تشریفات بوده و این کار به وسیله عالمی مسلم و مشهور انجام می یافته است، خطیب بغدادی در ترجمه سفیان بن عیینه از قول او این عبارت را آورده «اول من اسدنی إلی الاسطوانه، مسعر بن کدام. فقلت: انی حدث.

فقال: ان عندک الزهری و عمرو بن دینار»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۶

می کرد کسی خواست بر او وارد شود، قرآن را پوشاند و گفت: مرا چنان ببینید که هر ساعت به قرائت مشغولم.

اسماعیل بن ابی خالد گفته است: شعبی و ابو ضحی و ابراهیم و اصحاب ما در مسجد می نشستند و به مذاکره حدیث مشغول می شدند و چون فتیایی بر ایشان می آمد که چیزی در آن باره نمی دانستند همه بسوی ابراهیم می نگریستند.

اعمش گفته است: هیچ گاه حدیثی را بر ابراهیم عرضه نداشتم مگر این که او را در باره آن با اطلاع یافتم.

سعید بن جبیر را چون از چیزی می پرسیده اند می گفته است: با این که ابراهیم نخعی در میان شما است از من می پرسید؟! ابو حمزه اعور از ابراهیم نقل کرده که گفته است: «و الله ما رأیت فی ما احدثوا مثقال حبه من خیر» و مقصودش «اهل اهواء و رای و قیاس» بوده است.

اعمش گفته است: ابراهیم را ندیدم که در چیزی برای خود سخنی بگوید. باز ابو حمزه گفته است: ابراهیم را گفتم: تو مرا رهبری و من به تو اقتداء می کنم مرا بر «اهواء» رهنمایی کن. گفت «ما جعل الله فیها مثقال حبه من خردل من خیر، و ما الأمر
الآ

و ابو معشر از ابراهیم نقل کرده که گفته است «اصحاب الزّأی اعداء اصحاب السنن» ابو حمزه این مفاد را گفته است:

«چون اصحاب مقالات در کوفه زیاد شدند نزد ابراهیم رفتیم و گفتیم: ای ابو عمران آیا نمی بینی که چه مقالاتی در کوفه آشکار گشته؟ چنین پاسخ داد:

«اوه! دَقِّقُوا قَوْلًا و اخترعوا دینا من قبل أنفسهم لیس من کتاب الله و لا من سنّه رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فقالوا: هذا هو الحقّ و ما خالفه باطل لقد ترکوا دین محمد صلّی الله علیه و سلّم. إیّاک و إیّاهم» باز ابو حمزه از ابراهیم آورده که گفته است «لقد تکلمت و لو وجدت بدّا ما تکلمت. و أنّ زمانا اکون فيه فقیه الکوفه لزمان سوء»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۷

عبد الله بن شعيب گفته است: من نهمین نه نفر، یا هفتمین هفت نفر، بودم که شب در زمان حجاج بر ابراهیم نماز گزاردیم و او را به خاک سپردیم چون صبح شد به نزد شعبی رفتیم پرسید آن مرد را دیشب دفن کردید؟ گفتیم: آری. گفت فقیهترین مردم را دفن کردید. گفتیم: که او از حسن (حسن بصری) فقیهتر بود؟ گفت: آری او از حسن و از اهل بصره و از اهل کوفه و از اهل شام و از اهل حجاز فقیهتر بود.

ابراهیم می گفته است: علی را از عثمان بیشتر دوست دارم لیکن عثمان را هم بد نمی گویم.

سفیان از پدرش نقل کرده که گفته است: از ابراهیم چیزی پرسیدم با تعجب می گفت: بمن احتیاج افتاده بمن احتیاج افتاده؟! ابو حصین گفته است: نزد ابراهیم رفتیم که از او چیزی پرسیم گفت: میان

من و خود دیگری را نیافتی که از او بپرسی؟

یکی از راویان خبر «سهو نبی»، که در جلد اول این کتاب در باره آن سخن به میان آمد، ابراهیم بوده است. ابو نعیم به اسناد از ابراهیم از علقمه از ابن مسعود روایت کرده که او این مضمون را گفته است:

«پیغمبر (ص) با ما نماز گزارد پس چیزی افزود یا کاست (تردید از ابراهیم یا از علقمه بوده است) چون نماز به پایان آمد بوی گفته شد: یا رسول الله آیا امری تازه در نماز به هم رسیده؟ پیغمبر گفت: نه. و چرا این را می گویند؟ گفتم: تو چنین کردی پس رو بقبله نشست و دو سجده به جا آورد. آن گاه رو بما کرد و گفت:

«اگر در نماز حکمی تازه پیدا شده بود شما را آگاه می کردم لیکن من هم مانند شما بشرم و چنانکه شما را فراموشی و «سهو» پدید می آید مرا نیز پیش می آید پس هر گاه فراموش کنم مرا فریاد آورید و هر کدام از شما را در نماز چنین وضعی پیش آید نماز خود را به پایان رساند و سلام دهد و دو سجده به جای آورد».

به گفته ابو نعیم، ابراهیم گروهی از صحابه: مانند ابو سعید خدری، و از امهات مؤمنان صدیقه عائشه، و از صحابه پایتتر از او را ادراک کرده و بیشتر روایات او

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۸

از تابعان است: مانند علقمه و اسود و مسروق و عبیده سلمانی و یزید بن معاویه نخعی و عبد الرحمن بن یزید و شریح بن حارث..

- ۳ - شعبی

ابو عمرو، عامر بن شراحیل بن عبد مشهور به شعبی «۱».

شعبی، به گفته ابو اسحاق،

و ابن خلکان در سال ششم از خلافت عثمان و به قولی چهار سال به آخر خلافت عمر مانده «۲» متولد گردیده و به گفته

(۱) ابن اثیر در «اللباب» ذیل «الشعبانی» چنین گفته است: «همانا شعبان قبیله ایست از حمیر.. جوهری گفته است «شعب کوهی است در یمن که ذو شعبین است و حسان بن عمرو حمیری و فرزندانش در آنجا بوده و به آن جا منسوب شده اند پس کسانی از ایشان که به کوفه رفته اند ایشان را «شعبیون» گفته اند، که عامر شعبی فقیه از این کسان است، و آنان که در شام ساکن شده اند «شعبانیون» خوانده شده اند و کسانی از ایشان که در یمن بوده اند به ایشان «آل ذی شعبین» گفته شده و کسانی که در مصر و مغرب بوده اند ایشان را «اشعوب» خوانده اند..» ابن خلکان نیز در وفیات الاعیان مطلب بالا را آورده است. از کتاب «لسان العرب» بنقل از «تاج العروس» نیز همین مفاد منقول است و از «نهایه الارب و سبائک الذهب» نقل شده که بنو شعبان بطنی از حمیر و شعبی، فقیه مشهور، به ایشان منسوب است..»

(۲) ظاهر ابن اثیر اختیار این قول است چه در ذیل «الشعبی» پس از این که در ضبط آن گفته «بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و در آخر آن باء موحده» چنین آورده است «.. و مشهور باین نسبت ابو عمرو عامر بن شراحیل شعبی از اهل کوفه است که از کبار تابعان و فقیهان ایشان است از یک صد و پنج کس از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده (این عدد با آن چه از خود شعبی نقل شده -

پانصد- منافات ندارد چه در آنجا «ادراک» گفته شده و در اینجا «روایت» و محتمل است در هر دو یک مطلب منظور بوده و وجود و عدم «و» در نسخه ها که «خمس و مائه» یا «خمس مائه» آورده شده موجب اشتباه و اختلاف شده باشد) و مولد وی در سال بیست (۲۰) و به قولی سی و یک) بوده است و به سال یک صد و نه (۱۰۹) و به قولی پنج و به قولی دیگر یک صد و چهار (۱۰۴) در گذشته است..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۴۹

منقول از خود او که «ولدت سنه جلواء» «۱» در سال واقعه جلولاء ولادت یافته است. و به قولی در سال یک صد و سه (۱۰۳) و به گفته ابو اسحاق و ابن خلکان به سال یک صد و چهار (۱۰۴) به سن هشتاد سالگی به مرگ مفاجات در کوفه واقع شده و قول به یک صد و پنج (۱۰۵) و یک صد و شش (۱۰۶) و یک صد و هفت (۱۰۷) هم نقل شده و ظاهر ابن اثیر در «اللباب» یک صد و نه (۱۰۹) است.

از زهری این مضمون نقل شده است: «علماء چهار کسند: سعید بن مسیب در مدینه و عامر شعبی در کوفه و حسن بن ابی الحسن در بصره و مکحول در شام» ابن سیرین به ابو بکر هذلی گفته است: «شعبی را ملازم باش و از او دست بردار چه من دیده ام با این که کسانی از اصحاب پیغمبر (ص) در کوفه وجود داشتند از شعبی استفاده و استفتاء می شد» ممقانی از مختصر ذهبی این مضمون را آورده است:

«عامر شعبی یکی

(۱) جلولا موضعی است نزدیک خانقین که در سال ۱۹ هجری میان مسلمین و مردم ایران واقعه ای مشهور در آنجا رخ داده و از این رو در میان عرب مبدأ تاریخ پاره ای از حوادث قرار گرفته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۰

استماع نموده و خود گفته است: «پانصد تن از صحابه را ادراک کرده ام» مکحول در باره اش گفته است: «من از شعبی، کسی را فقیه تر ندیدم» و دیگری در حق او گفته است: «شعبی در زمان خود مانند ابن عباس است در زمان خویش» از ابن ابی لیلی نقل شده که «کان الشَّعبی صاحب آثار و کان ابراهیم صاحب قیاس» شعبی علاوه بر این که به قیاس توجه نداشته و حدیث را مورد استناد قرار می داده در استناد بحدیث نیز بهر حدیثی معتقد نبوده و عمل نمی کرده بلکه تحقیق و تصحیح می کرده و ناظر به همین جهت گفته است:

«کره الصّالحون الاوّلون، الاکثار من الحدیث. و لو استقبلت من امری ما استدبرت ما حدّثت الا بما اجمع علیه اهل الحدیث» شعبی مردی نحیف و لاغر بوده و چون از او سبب ضعف و لاغری وی پرسیده شده چنین گفته است: «من در رحم مادر مزاحمت شده ام» از ابن قتیبه (از کتاب «المعارف» وی) و از برخی دیگر نقل شده که در توجیه این کلام شعبی گفته اند: شعبی و برادرش دو سال در رحم مادر بوده! و توأم بدنیا آمده اند.

از سخنان منسوب به شعبی است:

«أنا لسنا بالفقهاء، و لكننا سمعنا الحدیث فرویناه. و الفقیه من اذا علم عمل» ابو نعیم او را بعنوان:

«و منهم الفقیه

القوی سالك السيمت المرضی، بالعلم الواضح المرضی و الحال الزاکی الوضی ابو عمرو، عامر بن شراحیل الشعبي» آورده و پس از آن از حالات و کلمات و آثار و روایات او شمه ای یاد کرده که نمونه برخی از آنها آورده می شود:

ابن سیرین گفته است: به کوفه در آمدم شعبی را دیدم که مجلس بزرگ برای تدریس می داشته در حالی که آن زمان بسیاری از اصحاب پیغمبر هنوز زنده بودند. لیث

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۱

گفته است: از شعبی مسأله می پرسیدم رو از من برمی گرداند و پرسیدن مسأله از من با من روبرو می شد پس من می گفتم: ای گروه علماء ای گروه فقهاء احادیث را از ما فرا می گیرید و پرسیدن مسأله از ما اقدام می کنید!! شعبی گفت: ای جماعت علماء ای معشر فقهاء ما نه فقهاء هستیم و نه علماء ما گروهی هستیم که حدیثی شنیده ایم و آن چه را شنیده ایم به شما حدیث می کنیم.

شعبی را حافظه ای قوی بوده چنانکه ابو نعیم به اسناد از او این جمله را نقل کرده «ما من خطیب یخطب الّما عرضت علیه خطبته!! و همو به اسناد از ابن شبرمه از شعبی آورده که چنین گفته است «ما کتبت سوداء فی بیضاء قطّ، و ما سمعت من رجل حدیثاً قطّ فاردت ان یعیده علیّ» «۱» با رای و قیاس هم سخت مخالفت می داشته است چنانکه به اسناد ابو نعیم از صالح بن مسلم است که این مضمون را گفته است: شعبی را از مسأله ای پرسیدم گفت عمر خطّاب در این باب چنین گفته و علی چنان. گفتم: رای تو چیست؟ گفت:

بعد از دانستن قول آن دو، رای مرا چه می کنی؟

إذا اخبرتك برأى قبل عليه» و به دیگری گفته است «ما حدّثوك عن اصحاب محمّد، صلّى الله عليه و سلّم و رضی عنهم، فخذة و ما قالوا برأيهم قبل عليه» باز به اسناد ابو نعیم از صالح بن مسلم گفته است، شعبی مرا گفت: همانا شما بدین سبب هلاک شدید که آثار را وا گذاشتید و به قیاسات استناد کردید. این «اصحاب

(۱) پس از ابن اشعث و کشته شدن او شعبی که با او همراه بوده و خروج کرده گرفتار شده و او را با غل و زنجیر به نزد حجاج برده اند و با سخنوری خود را از قتل نجات داده و حجاج مسأله فقهی را که آن وقت محل حاجت بوده از او پرسیده و بعد سه تن از اعراب بر حجاج در آمده اند و حجاج ایشان را از باران پرسیده و ایشان با بیانی شیوا و مفصل جواب گفته اند و شعبی همه آن مطالب را بحفظ سپرده در زمانهای بعد که آن قضیه را به ابو بکر هذلی خواسته است نقل کند به او گفته است: «الا احديثك حديثا تحفظه في مجلس واحد ان كنت حافظا كما حفظته»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۲

رأی» که در مسجد می نشینند و «رأی» را می گویند چنان مرا از مسجد رمانده و بیزارم ساخته اند که از «کناسه» (خاکروبه دان) خانه ام مبعوضتر و منفورتر.

و همو، به اسناد از ابو بکر هذلی آورده که شعبی بوی گفته است: ای آنان (منظورش اصحاب رأی است) آیا رأی شما اینست که اگر احنف بن قیس کشته شود و هم کودکی دینه آن دو یکسان است یا احنف را بواسطه عقل و حلم دینه بیشتر

است پس من به او گفتم: دیه آن دو بی تفاوت و با هم برابر است. گفت: پس قیاس چیزی قابل استناد نیست و نباید آن را بکار برد.

باز از او نقل شده که گفته است: «وَأَمَّا سَمَوَاتُ أَهْلِ الْإِهْوَاءِ، أَهْلِ الْإِهْوَاءِ لِأَنَّهُمْ يَهُوونَ فِي النَّارِ» و ابن شبرمه همین مفاد را بدین عبارت «أَمَّا سَمَوَاتُ الْإِهْوَاءِ لِأَنَّهُمْ تَهَوُّونَ بِصَاحِبِهَا إِلَى النَّارِ» از شعبی نقل کرده است.

از سخنان شعبی است «دَعِ الرَّيَاءَ وَالرَّيْبَةَ وَ أَتِ مَا لَا يَرِيْبُكَ» از او این مفاد نقل شده است که:

«زمانی دراز مردم در پناه دین زندگانی می کردند تا دین از میان رفت پس از آن در پرتو مروث و مردانگی، تا آن هم از میان رفت. از آن پس به واسطه حیا و شرم، تا آن نیز رفت سپس بیم و امید زندگانی مردم را به راه می برد و چنان پندارم که به زودی زمانی برسد که کار از آن (بیم و امید) هم سخت تر گردد.»

ابو زید گفته است: شعبی را چیزی پرسیدم خشم کرد و سوگند یاد نمود که مرا حدیث نگویید پس رفتم و بر در خانه اش نشستم گفت: ای ابو زید همانا سوگند من بر نیت و قصد خودم واقع شده پس دل بمن دار و این سه چیز را از من بخاطر بسپار:

هیچ گاه به چیزی که مخلوق خدا است مگو: خدا چرا آن را آفریده و از آن، چه اراده داشته و هیچ گاه چیزی را که نمی دانی مگوی: می دانم. و پرهیز از این که قیاس را در دین بکاربری چه در این هنگام حرامی را حلال یا حلالی را

حرام خواهی کرد و لغزش خواهی داشت. اکنون برخیز و برو.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۳

باز داود اودی از او نقل کرده که بوی، این مضمون را، گفته است: ترا به سه چیز حدیث می‌کنم که بسیار مهم است.

پس گفت: «هر گاه مسأله‌ای را پرسشی و پاسخ بشنوی در دنبال آن مگو «أ رأیت أ رأیت» چه خدا در قرآن گفته است: «أ رأیت مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ..»

(تا آخر آیه) و دیگر به تو حدیث می‌کنم که هر گاه از تو مسأله‌ای را بپرسند به قیاس مپرداز و حرامی را حلال و حلالی را حرام مساز و سه دیگر که بسیار شایان توجه است این که هر گاه چیزی را از تو می‌پرسند که آن را ندانی بگو: مرا بدان علم نیست و من ترا در نادانی شریکم» حجاج در باره‌ی مردی که خواهر و مادر و جدی داشته از وی پرسیده پاسخ داده است:

«در این مسأله پنج تن از اصحاب پیغمبر را اختلاف است: عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبد الله بن مسعود و علی و ابن عباس رضی الله تعالی عنهم.

حجاج پرسیده است: ابن عباس را چه قول است؟ شعبی گفته است: او جد را به منزله پدر قرار داده و مادر را یک سیم بخشیده و خواهر را چیزی نداده است.

باز پرسیده است: امیر المؤمنین، یعنی عثمان، چه گفته است؟ پاسخ داده است ترکه را سه بخش کرده و به هر یک بخشی داده است.

از عقیده و قول زید بن ثابت پرسیده، گفته است: او ترکه را نه قسمت کرده جد را چهار، و مادر را سه، و خواهر را

دو سهم داده است.

از عقیده و قول ابن مسعود سؤال کرده جواب داده است: او فریضه را بر شش سهم تقسیم کرده جدّ را دو سهم، و مادر را یک سهم، و خواهر را سه سهم داده است.

در آخر پرسیده است: ابو تراب در این مسأله چه گفته است؟ شعبی گفته است:

او سهام را شش دانسته پس به خواهر سه سهم، و به مادر دو سهم، و به جدّ یک سهم داده است.

حجاج گفته است: قاضی را بفرما تا به آن چه امیر المؤمنین عثمان عقیده داشته

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۴

و رأی داده عمل کند و آن را بکار بندد..»

از گفته های شعبی است به عیسی بن حنّاط.

«همانا این علم را (فقه) کسی که دو خصلت داشت طلب می کرد: عقل و عبادت.

و اگر کسی عاقل بوده، و نه عابد و ناسک، به او گفته می شده است: این امری است که جز ناسکان و عابدان به آن نمی رسند پس چرا تو آن را طلب می کنی؟ و اگر ناسک و عابد بوده، نه عاقل، بوی گفته می شده است: این کاری است که جز عاقلان آن را طلب نمی کنند پس تو چرا آن را طلب می کنی؟» آن گاه شعبی گفته است: «از آن بیمناکم که امروز آن را کسانی طلب می کنند که هیچ یک از دو خصلت را ندارند: نه عاقلند و نه ناسک» ابو نعیم به اسناد از محمد بن جحاده از شعبی از علی (ع) آورده که پیغمبر (ص) به او گفته است: «أَنْتَكَ وَ شِيعَتِكَ فِي الْجَنَّةِ» و هم از روایات او است از شعبی از عبد الله عمر از پیغمبر (ص): «المسلم من سلم المسلمون

من لسانه و یده، و المهاجر من هاجر ما نهی الله عنه» و باز از شعبی از جابر بن سمره که گفته است با پدرم بمسجد در آمدم و پیغمبر (ص) خطبه می گفت شنیدم که گفت: «تکون من بعدی اثنا عشر خلیفه» آن گاه آهنگ گفتار پیغمبر پایین آمد که نفهمیدم چه گفت: پدرم را پرسیدم که سخن پیغمبر چه بود؟ گفت: می گوید:

«کلهم من قریش».

شعبی از نعمان بن بشیر روایت کرده که پیغمبر (ص) می گفته است:

«الحلال بین و الحرام بین و بینهما امور مشتهات لا یعلمها کثیر من الناس. فمن اتقى الشبهات استبرأ لدينه و عرضه و من یرتع فی الشبهات وقع فی الحرام، کالذی یرعی حول الحمی فیوشک ان یرتع فیہ، الا و ان لکل ملک حمی و ان حمی الله محارمه، الا و ان فی الجسد مضغه اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۵

شعبی به گفته خودش پانصد تن صحابی را ملاقات کرده و «اکابر صحابه و اعلام آنان، رضی الله تعالی عنهم، علی بن ابی طالب، و سعد بن ابی وقاص، و سعید بن زید، بن عمرو بن نفیل، و ابن عباس، و ابن عمر، و اسامه بن زید، و عمرو بن عاص، و عبد الله بن عمرو بن عاص، و جریر بن عبد الله بجلی، و جابر بن سمره، و عدی بن حاتم، و جابر بن عبد الله، و نعمان بن بشیر، و براء بن عازب، و زید بن ارقم، و ابو سعید خدری، و انس بن مالک، و مغیره بن شعبه و عدّه بی شمار دیگری را ادراک

کرده و از زنان: عائشه، و امّ سلمه، و میمونه، امّهات مؤمنان، و امّ هانی، و اسماء بنت عمیس، و فاطمه بنت قیس را ادراک کرده است.

□
«و از مسروق و علقمه و اسود و ابو سلمه بن عبد الرحمن و یحیی بن طلحه و عمر بن علی بن ابی طالب و سالم بن عبد الله بن مسعود و ابو عبیده بن عبد الله بن مسعود و ابو برده بن ابو موسی روایت کرده است. و گروهی از تابعان که از ایشان است ابو اسحاق سیعی، و ابو اسحاق شیبانی، و ابو حصین، و حکم بن عتیبه، و عطاء بن سائب، و محمد بن سوجه، و حصین، مغیره، و عاصم احوال و اعمش و جمعی دیگر از او روایت کرده اند» (۱)

(۱) صاحب «طبقات فقهاء الیمن» در ذیل ترجمه «ابو سعید المفضل الاکمل بن محمد بن.. عامر بن شراحیل الشعبی» از گفته ابن قتیبه (بتعبیر او- قتیبی-) چنین آورده است «ان الشعبی من حمیر من جبل بالیمن نزله حسان بن عمرو الحمیری هو و ولده و دفن فیہ فمّن منهم بالكوفه قیل لهم: شعیون و من کان بمصر و المغرب قیل لهم:

الاشعوب. و من کان منهم بالیمن قیل له: ذو شعین..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۶

طبقه سیم از فقیهان تابعی کوفه

اشاره

پس از طبقه یاد شده، که طبقه دوم از تابعان فقیه در کوفه بوده اند، به گفته ابو اسحاق فقه و فتوی در کوفه به طبقه دیگری انتقال یافته که از مشاهیر آنان پنج کس، بترتیب تقدّم سال وفات (بحسب قول به اقل)، در اینجا یاد می گردند:

۱- ابن عیینه ۱۱۵ ۲- ابن ابی ثابت ۱۱۷ ۳- حمّاد ۱۲۰ ۴- ابو شبرمه ۱۴۴

۱- ابن عیینه

حکم بن عیینه مولی کننده.

به گفته ابو اسحاق، حکم بن عیینه به سال یک صد و پانزده (۱۱۵) وفات یافته است.

از اوزاعی نقل شده، که هنگامی که با یحیی بن ابی کثیر در منی بوده اند و از وی پرسیده که آیا حکم را دیده یا نه؟ و او پاسخ داده که او را دیده است، پس چنین گفته است:

«ما بین لابتیها احد افقه منه» (میان دو کوه مکه از حکم بن عیینه کسی فقیهتر نیست). و این سخن را یحیی در زمانی گفته که عطاء بن ابی رباح و اصحابش در آنجا می بوده اند.

حکم با ابراهیم همزاد بوده یعنی هر دو در یک شب دنیا آمده اند لیکن حکم از ابراهیم فقه آموخته و علم فرا گرفته است.

در اینجا لازم است یاد آور باشم که ضبط نام پدر حکم چنانکه در نسخه چاپی «طبقات الفقهاء» است، و در این اوراق آورده شده، با عین مهمله و بعد از آن دو یاء (آخر حروف هجاء) و بعد از دو یاء نونی است (مصغّر عین) لیکن در کتب رجال برخی فقط حکم بن عتیبه (با عین و تاء سیم حروف هجاء- و یاء- آخر آنها- و باء دوم حروف-) را آورده اند و بعنوان «حکم بن عیینه» کسی را یاد نکرده اند چنانکه شیخ طوسی در «اصحاب علی بن حسین (ع)» همین کار را کرده و این مضمون را گفته است:

□
حکم بن عتیبه، ابو محمد کندی کوفی، و گفته شده است ابو عبد الله، در سال یک صد و چهارده (۱۱۴) و به قولی یک صد و پانزده (۱۱۵) در گذشته

و «در اصحاب باقر (ع)» گفته است: حکم بن عتیه ابو محمد کوفی کندی مولی شמוש بن عمرو کندی و در «اصحاب صادق (ع)» گفته است: حکم بن عتیه ابو محمد کوفی کندی مولی، زیدئ بتری» برخی دیگر دو حکم را بعنوان پسر عتیه آورده و از پسر عینه یادی نکرده اند چنانکه در کتاب «لسان المیزان» ابن حجر عسقلانی چنین است:

«حکم بن عتیه نجاس از مردم کوفه است ابن ابی حاتم او را نام برده لیکن ترجمه نکرده و محل آن را سفید گذاشته است. ابن جوزی گفته است: ابو حاتم که او را مجهول دانسته از این باب است که او قاضی کوفه بوده نه راوی حدیث.

«بخاری این حکم بن عتیه را با حکم بن عتیه، امام و پیشوای مشهور، یکی دانسته و این یکی از اشتباهات بخاری است..»

در کتاب جامع الرواه اردبیلی هم نامی از «ابن عینه» برده نشده و بس «ابن عتیه» عنوان و همان عبارات رجال شیخ طوسی آورده شده بعلاوه به ابوابی که روایاتی از وی در آنها است، نیز اشاره رفته است.

ممقانی در «تنقیح» هر دو را عنوان کرده و در ترجمه ابن عتیه پس از ضبط کلمه (بضم عین مهمله و تاء مثناه فوقانی مفتوح و یاء مثناه تحتانی ساکن و باء موخّده مفتوح) و نقل عبارات رجال شیخ طوسی روایاتی، به اسناد کشی از زراره از حضرت صادق (ع) و از ابو بصیر از حضرت باقر (ع) که بر مذمت از ابن عتیه دلالت دارد «۱»

(۱) زراره به حضرت صادق (ع) گفته است: حکم بن عتیه از پدرت روایت می کند که گفته

است: «صل المغرب دون المزدلفه» حضرت صادق با یاد کردن سه بار سوگند این مضمون را گفته است «حکم بر پدرم دروغ بسته، پدرم چنین چیزی نگفته است».

ابو بصیر از حضرت باقر (ع) پرسیده است: آیا شهادت ولد زنا جائز است یا نه؟ حضرت پاسخ داده است: «نه» ابو بصیر گفته: حکم بن عتیبه می گوید: جائز است حضرت گفته است:

«خدایا گناهان او را میامرز خدا به حکم یاد آوری کرده «وَإِنَّهُ لَعَدُوٌّ لِّكَ وَ لِقَوْمِكَ» پس حکم هر جا که می خواهد برود، یمین باشد یا شمال، که علم را جز در میان اهل بیتی که جبرئیل در آنجا نازل شده نخواهد یافت»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۵۹

آورده است و در ترجمه ابن عیینه پس از ضبط کلمه (بضم عین مهمله و دو مثناه تحتانی که نخستین آن دو، مفتوح و دومین آنها ساکن و بعد از آن نونی مفتوح) چنین افاده کرده است:

«در باره این مرد به چیزی بر نخوردم جز آن چه صاحب «کشف الغمه» از او نقل کرده که گفته است: «قوله تعالى: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ. كان و الله محمد بن علي الباقر منهم».

و حید این شخص را برادر سفیان عیینه احتمال داده و هم احتمال داده است که او همان حکم بن عتیبه باشد و دو کس نباشد» صاحب قاموس الرجال یکی بودن را مقطوع دانسته و چنین گفته است:

«اقول: كونه الحكم بن عتيبه المتقدم مقطوع: بمعنى انه رجل واحد الا انه لا يعلم الاصل في اسم ابيه هل هو من «العتب» او من «العين» و اما كونه اخا سفیان فلا وجه له لانه كندی و سفیان هلالی»

- ۲ - ابن ابی ثابت

ابو یحیی

حبيب بن ابى ثابت.

حبيب به گفته ابو اسحاق در سال يك صد و هفده (۱۱۷) و به منقول از «التقريب» ابن حجر در سال يك صد و نوزده (۱۱۹) وفات يافته است.

ادوار فقه (شهابى)، ج ۳، ص: ۵۶۰

ابو اسحاق از ابو بكر بن عياش اين سخن را آورده است:

«ثلاثه ليس لهم رابع: حبيب بن ابى ثابت و حكم بن عيينه (هكذا) و حماد بن ابى سليمان» شيخ طوسى. در رجال خود، در اصحاب على عليه السلام از حبيب باين عبارت اکتفا کرده است:

«حبيب بن ابى ثابت» و در اصحاب على بن حسين (ع) چنين آورده است:

«حبيب بن ابى ثابت ابو يحيى الاسدى الكوفى تابعى و كان فقيه الكوفه، اعور مات سنه تسع عشره و مائه» و در اصحاب حضرت باقر (ع) گفته است:

«حبيب بن ابى ثابت الاسدى الكوفى، تابعى» و در اصحاب حضرت صادق (ع) هم همين جمله را تکرار کرده است. در تعليقه بر رجال شيخ آنجا که حبيب در اصحاب على بن حسين (ع) آورده شده چنين افاده گردیده است:

«ابن حجر عسقلانى در كتاب «تقريب التهذيب» اين مضمون را گفته است:

«حبيب بن ابى ثابت، قيس، و به گفته برخى هند بن دينار اسدى، مولى بنى اسد، ابو يحيى كوفى دانشمندی ثقه و جليل و از طبقه سيم بوده است ارسال و تدليس در حديث مى داشته و به سال ۱۱۹ وفات يافته است» صاحب قاموس الرجال از امالى شيخ مفيد و امالى شيخ طوسى آورده که ايشان از محمد بن نوفل اين مضمون را روايت کرده اند:

«ابو حنيفه بر ما وارد شد و سخن از على (ع) به میان آمد و میان ما گفتگو به هم رسید

پس ابو حنیفه گفت: همانا من اصحاب خود را گفته ام: حدیث غدیر خمرا اذعان مکنید و گر نه با شما به خصومت برمی خیزند هیشم بن حبیب صیرفی که آنجا بود رنگ رخساره اش بر افروخته شد و به ابو حنیفه گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۱

چرا بدان اقرار و اذعان نکنند مگر تو آن را صحیح نمی دانی؟ گفت: چرا صحیح می دانم و خودم هم روایت دارم. گفت: پس چرا به آن اعتراف و اقرار نیارند و حال این که حبیب بن ابی ثابت از ابو طفیل از زید بن ارقم روایت کرده که علی در «رحبه» مردم را سوگند داد که هر کس از پیغمبر شنیده که گفت: «من کنت مولاه. الخبر.»؟

— ۳ — حمّاد

«ابو اسماعیل حمّاد بن ابی سلیمان مولی ابراهیم بن ابی موسی الاشعری «رض»».

این عنوانی است که ابو اسحاق برای حمّاد بن ابی سلیمان آورده و پس از آن گفته است:

نزد ابراهیم فقه آموخته و در سال یک صد و نوزده (۱۱۹) و به قولی دیگر در سال یک صد و بیست (۱۲۰) در گذشته است.

عبد الملک بن ایاس گفته است: از ابراهیم نخعی پرسیده اند: بعد از تو به کی باید مراجعه کنیم؟ او حمّاد را معرفی و معین کرده است.

شیخ طوسی در «رجال» در «اصحاب حضرت باقر (ع)» چنین آورده «حمّاد بن ابی سلیمان الاشعری، مولی ابی موسی کوفی» و در «اصحاب حضرت صادق» (ع) نخست «حمّاد بن ابی سلیمان الاشعری مولی ابی موسی تابعی کوفی» عنوان کرده و بعد از او «حمّاد بن ابی سلیمان استاذ ابی حنیفه» و برای هیچ یک از این دو، کنیه (ابو اسماعیل) نیاورده چنانکه در آنجا هم

که در «اصحاب حضرت

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۲

باقر» (ع) نام برده باز کنیه برایش نیاورده و در هر موردی که «مولی» را آورده «مولی ابو موسی» گفته نه «مولی ابراهیم بن ابی موسی» پس از دو جهت با عنوانی که ابو اسحاق آورده تفاوت دارد (کنیه و مولی).

سید محمد صادق آل بحر العلوم که رجال شیخ را تصحیح کرده و تعلیقات بر آن نوشته در ذیل عنوان حمّاد در اصحاب باقر (ع) از ابن حجر نقل کرده که در «تقریب التّهذیب» و در «تّهذیب التّهذیب» این مضمون را گفته است:

«حمّاد بن ابی سلیمان، مسلم، اشعری مولی ایشان، ابو اسماعیل کوفی، فقیه، و صدوق است در سال یک صد و بیست (۱۲۰) یا پیش از آن وفات یافته است» و باز از همو نقل کرده که این مضمون را گفته است:

□
«حمّاد از انس و زید بن وهب و سعید بن مسیب و سعید بن جبیر و عکرمه و ابو وائل و ابراهیم نخعی و حسن و عبد الله بن بریده و شعبی.. روایت کرده است و پسرش اسماعیل و عاصم احول و شعبه و ثوری و ابو حنیفه و حکم بن عتیبه و اعمش و جمعی دیگر از او روایت می کنند و اینان از اقران و یاران او بوده اند.»

و گفته است: که «ابو بکر بن ابی شیبه مرگ حمّاد را به سال یک صد و بیست (۱۲۰) و دیگران به سال یک صد و نوزده (۱۱۹) دانسته اند» و از ابن سعد نقل کرده که گفته است:

«حمّاد در حدیث، ضعیف است و در آخر عمر او را اختلاطی به هم رسیده و از «مرجئه» بوده است. حدیث

زیاد می داشته و هر گاه رای خود را می گفته درست بوده و چون رای دیگران را، غیر از ابراهیم، خطاء می بوده. شعبه گفته است با زبید بودم که بر حمّاد گذشتیم زبید گفت از این دوری کن چه، تغییر یافته. و مالک انس گفته است: به اعتقاد ما، مردم (از لحاظ علم و دین) همان اهل عراق بوده اند و بس تا این که انسانی در آنجا پیدا شد به نام حمّاد که بر این دین اعتراض کرد و رای خود را بکار بست» و در تعلیقه ای که در ذیل عنوان حمّاد، در «اصحاب حضرت صادق (ع) آورده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۳

چنین افاده کرده است: «برخی از ارباب معاجم احتمال داده اند که این حمّاد (استاد ابو حنیفه) همان حمّاد بن ابی سلیمان اشعری باشد پس دو نفر نباشند» ممقانی هم این دو حمّاد را عنوان و قول شیخ را نقل کرده آن گاه از «مختصر ذهبی» این مضمون را آورده است:

«حمّاد بن ابی سلیمان، مسلم، مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری کوفی فقیه ابو اسماعیل، از انس و از ابن مسیب و از ابراهیم روایت می کند و پسرش اسماعیل و هم ابو حنیفه از او روایت می کنند.. به سال یک صد و بیست در گذشته است» آن گاه ممقانی به گفته ذهبی استناد کرده که حمّاد استاد ابو حنیفه همان حمّاد اشعری است و دو نفر نیستند.

- ۴ - ابن شبرمه

□
ابو شبرمه عبد الله بن شبرمه.

ابن شبرمه در سال نود و دو (۹۲) متولد شده و در سال یک صد و چهل و چهار (۱۴۴) در گذشته است.

«از حمّاد زید نقل شده که می گفته است:

«ما رأیت کوفیا فقه من ابن

شبرمه» «ابن شبرمه خود هم این مضمون را می گفته است.

«هر گاه من در یک مسأله با حارث عکلی «۱» موافق باشم از مخالفت با هیچ کس پروا ندارم و مخالفت ایشان را به چیزی نمی گیرم»

(۱) «بضم العين و سکون الکاف و کسر اللام» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۴

ابو اسحاق در «طبقات»، ابن شبرمه را بعنوان فوق، عنوان کرده و همه آن چه در باره او آورده همین است که آوردیم.

ممقانی از شیخ طوسی آورده که در رجال خود یک بار ابن شبرمه را در «اصحاب علی بن حسین (ع)» یاد کرده و چنین گفته است:

□
«عبد الله بن شبرمه الضَّبِّي الكوفي كنيته ابو شبرمه و كان قاضيا لأبي جعفر علي سواد الكوفة و كان شاعرا مات سنه اربع و اربعين و مائه» و باری دیگر او را در «اصحاب صادق (ع)» شمرده و بعنوان «فقيه» یادش کرده است بدین عبارت:

□
«عبد الله بن شبرمه الكوفي البجلي، الفقيه» باز ممقانی پس از این که اختلافات را در ضبط کلمه «شبرمه»، از لحاظ حرکات شین معجمه و راء مهمله نقل کرده که برخی بفتح شین و ضم راء «۱» و برخی دیگر بضم شین گفته و از «سید حکماء، میر داماد» نقل شده است که: «آن چه ما از شیخ خود شنیدیم و به خط کسانی معتمد از اصحاب دیدیم بفتح شین است» و از برخی از علماء رجال عامه آورده که باختلاف مسمی تغییر می کند چه گفته است: «ابو شبرمه عبد الله بن شبرمه بضم معجمه و سکون موّحده و ضم راء و سفیان بن شبرمه بفتح معجمه و فتح راء و سکون موّحده» و پس از

این که آن چه را شیخ در رجال گفته آورده و اضافه کرده است که «شیخ، ابن شبرمه را در «اصحاب باقرع» بشمار نیاورده باین سبب است که آن حضرت به عراق نیامده است» این مضمون را گفته است:

«علماء را در بارهٔ حال ابن شبرمه دو قول است: یکی مدح و اعتماد بر حدیث او. و دوم این که ضعیف است و اعتماد را شایسته نیست» آن گاه از قول ابن داود و سید محقق داماد قول اول را استظهار کرده و از قول علامه حلی، و بعضی دیگر، قول دوم را و خود بعد از خدشه و در دلایل قول اول،

(۱) باء کلمه را همه به اتفاق ساکن دانسته اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۵

قول دوم را ترجیح داده و آن را «حقّ متین» دانسته و به دلایلی استناد و بروایت زیر استشهاد کرده که آن را از باب «البدع و المقاییس کتاب کافی که از حضرت صادق (ع) روایت شده آورده است:

□
«ضلّ علم بن شبرمه عند الجامعه املاء رسول الله و خطّ علیّ بیده. انّ الجامعه لم یدع لأحد کلاما، فیها علم الحلال و الحرام، انّ اصحاب القیاس طلبوا العلم بالقیاس فلم یزدادوا من الحقّ الاّ بعدا. انّ دین الله لا یصاب بالقیاس»

— ۵ — ابن ابی لیلی

محمد بن عبد الرحمن معروف به ابن ابی لیلی «۱» قاضی کوفه.

ابو اسحاق بعد از عنوان بالا و بعد از این که ولادت ابن ابی لیلی را به سال هفتاد و چهار (۷۴) و وفاتش را به سال یک صد و چهل و هشت (۱۴۸) به سن هفتاد و دو سال گفته این مضمون را آورده است:

«ابن ابی لیلی نزد شعبی

و حکم بن عینه فقه آموخته و سفیان بن سعید ثوری و حسن بن صالح از او فقه گرفته اند. سفیان ثوری گفته است: فقیهان ما، ابن ابی لیلی و ابن شبرمه اند. خود ابن ابی لیلی چنین گفته است: بر عطاء در آمدم او از من چیزهایی می پرسید یکی از حاضران بر عطاء این پرسش را انکار و نکوهش کرد. عطاء گفت: او از من اعلم است»

(۱) چنانکه از این پس گفته‌اند ابن ندیم آورده خواهد شد ابو لیلی که نامش یسار بوده کنیه جد محمد بن عبد الرحمن بوده نه کنیه پدرش.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۶

ابن ندیم این مضمون را آورده است:

«ابو لیلی جد محمد بن عبد الرحمن نامش یسار و از اولاد اخیحه بن جلاح بوده و برخی وی را مدخول النسب می دانسته و ابن شبرمه به همین مطلب ناظر بوده که گفته است:

و کیف ترجی لفصل القضاء و لم تصب الحکم فی نفسکا

فتزعم انک لابن الجلاح و هیهات دعواک من اصلکا

آن گاه ابن ندیم چنین افاده کرده است:

«ابن ابی لیلی در دولت بنی امیه و بنی عبّاس، تصدّی قضاء می داشته و پیش از ابو حنیفه به قیاس و رأی فتوی می داده و در سال یک صد و چهل و هشت (۱۴۸) هنگامی که از جانب ابو جعفر قاضی بوده در گذشته است. و از جمله تألیفات او است «کتاب الفرائض» ممقانی، پس از این که از شیخ طوسی آورده که در رجال خود ابن ابی لیلی را در اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده و وفات او را در همان سال وفات آن حضرت (۱۴۸) دانسته، خودش در پیرامن اقوالی که در مدح و

قدح وی گفته شده سخن رانده و از علامه و ابن داود و میر داماد و ملا صالح، ممدوح بودن او را نقل کرده و روایاتی از کافی و تهذیب آورده که به مستفاد از آنها ابن ابی لیلی در برابر گفته های ائمه شیعه خضوع می داشته و حتی از رأی و فتوایی اگر مخالف آنها می داشته بر می گشته است و بهر حال خود ممقانی در پایان سخنان خویش، ضعف بلکه ذم او را ترجیح داده و مذمومش دانسته است.

همو از کافی و تهذیب گفته عمر بن اذینه را باین مضمون آورده است:

«من خود شاهد بودم در باره مردی که غله خانه خود را برای یکی از خویشان

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۷

خویش قرار داده و آن را به وقتی، موقت و محدود نساخته و آن مرد مرده است و میان وارثان و قرابت او در آن موضوع، کار به نزاع کشیده پس ابن ابی لیلی گفت:

«رای من اینست که غله (عائدات) خانه به قرابت او می رسد و چنانکه مرد متوفی خود خواسته و مقرر داشته باید به قرابت وی داده شود.

«محمد بن مسلم که در آنجا حاضر بود گفت:

«لیکن علی بن ابی طالب برد حبیس و انفاذ مواریث فرموده است.

«ابن ابی لیلی گفت:

«آیا این مطلب در کتابی نزد تو هست؟ محمد گفت: آری. گفت: آن را نزد من بفرست یا خودت بیاور تا بینم.

«محمد بن مسلم گفت: بدین شرط که جز به همین حدیث به مطلبی دیگر از مطالب کتاب نظر نکنی. شرط را پذیرفت. پس

محمد، حدیث را که از حضرت باقر بود در کتاب بوی نشان داد. ابن ابی لیلی چون حدیث را

در کتاب بدید از حکم خویش برگشت و بموجب حدیث فتوی داد» این را هم صاحب کتاب اخبار البلاد «۱» در ذیل ترجمه اویس قرنی یمنی آورده است:

«و حَدَّثَ عبد الرحمن ابن ابی لیلی: اَنَّهُ نادى یوم صفین رجل من اهل الشام:

«أ فیکم اویس القرنی؟

«قلنا: نعم. قال: اُنّی سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یقول:

«اویس القرنی خیر التّابعین یا حسان» «و عطف دابته و دخل مع اصحاب علیّ فنادی مناد فی القوم: اویس! فوجد فی قتلی علیّ کرم الله وجهه» در کتاب «مسائل الخلاف» شیخ طوسی حکایتی آورده شده که چون مربوط

(۱) محمود بن زکریای قزوینی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۸

به طرز اجتهاد و افتاء و متعلق است به ابن شبرمه و ابن ابی لیلی مناسب است در اینجا آورده شود.

مسأله چهلم از کتاب بیوع را شیخ بدین مضمون آورده است:

«کسی که چیزی بشرطی بفروشد هم بیع و هم شرط هر دو صحیح است، اگر با کتاب و سنت منافی نباشد. ابن شبرمه هم این عقیده و رای را دارد لیکن ابن ابی لیلی را عقیده و فتوی اینست که «بیع» صحیح است و «شرط»، باطل. و ابو حنیفه و شافعی هم بیع و هم شرط، هر دو، را باطل دانسته اند. و در این مسأله حکایتی است که محمد بن سلیمان ذهلی آن را چنین آورده است:

«عبد الوارث بن سعید ما را حدیث کرد و گفت: به مکه در آمدم پس سه کس از فقیهان کوفه را در آنجا دیدم: ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و ابن شبرمه، پس نزد ابو حنیفه رفتم و گفتم: چه می گویی در این مسأله که کسی بیعی

کند و شرطی در آن بیاورد؟

ابو حنیفه پاسخ داد: بیع و شرط هر دو فاسد است.

«پس به نزد ابن ابی لیلی رفتم و گفتم: چه می گویی در باره مردی که بیعی کرده و شرطی در آن آورده است؟ پاسخ داد: بیع، جائز و شرط آن باطل است.

«پس به نزد ابن شبرمه رفتم و مسأله را از او پرسیدم. گفت: بیع و شرط آن هر دو صحیح و جائز است.

«آن گاه به نزد ابو حنیفه برگشتم و گفتم: دو صاحب و یارت با تو در مسأله «بیع» و «شرط» مخالفت دارند. گفت: من نمی دانم ایشان چه گفته و چه رای دارند لیکن مرا عمرو بن شعیب از پدرش از نیایش حدیث کرد که پیغمبر (ص) از بیع و شرط نهی کرده است.

«پس برگشتم به نزد ابن ابی لیلی و گفتم: دو یار و صاحب ترا در مسأله «بیع» و «شرط» مخالفند. گفت: من نمی دانم ایشان چه عقیده دارند و چه فتوی داده اند لیکن هشام بن عروه از پدرش از عائشه مرا حدیث کرد که عائشه گفت:

چون بریره کنیزک خود را خریدم مالکان او بر من شرط کردند که اگر او را آزاد کنم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۶۹

«ولاء» وی آنان را باشد پس پیغمبر (ص) آمد و گفت: «الولاء لمن اعتق» پس بیع را اجازه فرمود و شرط را فاسد خواند.

«پس به نزد ابن شبرمه باز گشتم و بوی هم مخالفت دو یار و صاحبش را گفتم:

گفت: من آن چه را ایشان رای داشته و گفته اند آگاه نیستم لیکن مسعر بن محارب بن زیاد از جابر بن عبد الله [□] مرا حدیث کرد که گفته است: پیغمبر (ص)

در مکه شتری را از من خرید چون ثمن را نقد کرد و بمن پرداخت من بر او شرط کردم که مرا تا مدینه سوار آن شتر کند پس پیغمبر (ص) هم بیع و هم شرط را اجازه فرمود..»

در پایان ترجمه این پنج کس از مشاهیر طبقه سیم از فقیهان تابعی کوفه یاد آور می گردد چند کس هم از این طبقه (طبقه سیم) بشمار رفته اند از قبیل حارث بن ابو یزید عکلی «۱» و ابو هاشم مغیره مقسم ضبی «۲» و قعقاع و جز اینان که همه ایشان از شاگردان و یاران شعبی بوده و از او استفاده کرده و علم فرا گرفته اند.

(۱) ابن اثیر پس از نقل گفته سمعانی که عکل (بضم عین و سکون کاف) بطنی است از تمیم و صحیح ندانستن این گفته چنین آورده است: «عکل اسم زنی است از حمیر که او را بنت ذی اللحیه می گفته اند.. و به آن زن منسوب است عکلی»

(۲) بفتح ضاد و تشدید باء، منسوب است به «ضبه» که دیهی است نزدیک تهامه کنار دریا از راه شام. یا منسوب است به «ضب» که کوهی است در مکه. یا منسوب است به «ضبه» که حی و قبیله ایست از عرب منسوب به ضبه بن اد. در «لباب» گروهی بسیار را که باین نسبت شهرت یافته اند از راه نسبت به ضبه بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر دانسته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۰

طبقه چهارم از فقیهان تابعی کوفه

اشاره

چون افراد طبقه سیم از فقیهان کوفه کم یا بیش و دیر یا زود در گذشته و از میان رفته اند نوبه به طبقه چهارم رسیده و زمام فقه و افتاء بدست

ایشان افتاده است.

از مشاهیر این طبقه اشخاص زیر باید نام برده و یاد کرده آیند:

□
۱- ابو حنیفه امام مذهب حنفی ۱۵۰ ۲- حسن بن صالح ۱۴۹ ۳- سفیان ثوری ۱۶۱ (یا ۱۶۲) ۴- شریک بن عبد الله ۱۷۷
گفتگو در باره ابو حنیفه به محلی دیگر که بحث از چهار مذهب و ائمه آنها را متکفل است موكول می گردد پس در این
موضع از ترجمه وی چشم پوشیده و ترجمه آن سه فقیه دیگر بترتیب تقدم سال وفات (بحسب قول به اقل) آورده می شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۱

۱- حسن بن صالح

□
ابو عبد الله حسن بن صالح بن حنی بن مسلم بن حیان همدانی.

«حسن بن صالح در سال صدم (۱۰۰) هجری متولد شده و در سال یک صد و شصت و هفت (۱۶۷) و به قولی یک صد و
شصت و هشت (۱۶۸) در گذشته است» ابو اسحاق پس از این عنوان و بیان، گفته است:

«احمد بن حنبل در حق حسن بن صالح چنین تعبیر کرده است:

«صحيح الزوايه، متفقه، صائن لنفسه في الحديث و الورع» «حميد بن عبد الرحمن بن حميد رواسى «۱» و يحيى بن آدم «۲» از او
حدیث روایت کرده اند» ابن ندیم در ترجمه حسن بن صالح چنین افاده کرده است:

«از کتیار شیعه زیدیه و از عظماء علماء ایشان و فقیهی متکلم بوده به سال صد متولد و در سال یک صد و شصت و هشت
(۱۶۸) بحال اختفاء در گذشته است» (چون

(۱) فی تنقیح المقال: «حمید بن عبد الرحمن بن العامری الرواسی، عدہ ابن الاثیر من الصحابه و لم اعرف حاله». و فیه بعد
عنوان «باب حمید» المعروف علی الالسن و المستعمل، الآن

علما هو حميد مكبرا و لكن صرح في الايضاح و رجال ابن داود و..

بانه بضم الحاء المهملة و فتح الميم و سكون الياء المثناه من تحت و الدال المهملة مصغرا و ظني انه اتى مكبرا و مصغرا جميعا».

(۲) ابن ندیم چنین افاده کرده: «یحیی بن آدم، کنیه اش ابو زکریا و مولای آل عقبه بن ابی معیط است در سال دویست و سه (۲۰۳) وفات یافته و از تألیفات اوست کتاب الفرائض، کتابی است کبیر، و کتاب الخراج و کتاب الزوال».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۲

زیدی بوده و عیسی بن زید بن علی بن حسین را در خانه خود از ترس مهدی خلیفه عباسی که می خواسته است او را بکشد مخفی داشته بوده) «از تألیفات و کتب او است:

«۱- کتاب التوحید.

«۲- کتاب امامه ولد علی من فاطمه.

«۳- کتاب الجامع فی الفقه.»

باز ابن ندیم افاده کرده است:

«بیشتر از علماء محدّثین زیدی مذهب می باشند و هم چنین قومی از فقیهان محدّث مانند سفیان عینه «۱» و سفیان ثوری و بزرگان محدّثین» در رجال شیخ، حسن بن صالح باری در شمار «اصحاب حضرت باقر (ع) بدین عبارت:

(۱) خطیب ترجمه او را به تفصیل آورده و سال ولادت وی را سال یک صد و هفت (۱۰۷) دانسته و چنین گفته است:

«هشتاد و اندی از تابعان را ادراک کرده و از ابن شهاب زهری و عمرو بن دینار و گروهی بسیار، سماع داشته و اعمش و ثوری و عبد الله مبارک و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین.. و جمعی از امثال اینان از وی روایت کرده اند. هفتاد بار حج کرده و به گفته واقدی

در سال یک صد و نود و هشت (۱۹۸) وفات یافته و در حجون دفن شده است».

قزوینی در «اخبار البلاد و آثار العباد» ذیل «مدینه ابیورد»، که فضیل بن عیاض بدانجا منسوب است، قضیه ای آورده بدین خلاصه و ترجمه:

«سفیان بن عیینه حدیث کرده که هارون رشید هنگامی که در حج بود شبی به زیارت فضیل رفت. چون بر او در آمدیم فضیل از من پرسید کدام یک از اینان امیر المؤمنین است؟ من هارون را، به اشاره، بوی نمودم پس به هارون گفتم: تو کار خلق را بوجه احسن به عهده گرفته ای کاری سخت بزرگ عهده دار شده ای. رشید گریه کرد و فرمود: هزار دینار به او بدهند نپذیرفت. هارون گفت: اگر بر خود حلال نمی دانی به مدیونی ببخش و یا گرسنه ای را سیر کن و برهنه ای را به پوشان باز هم نپذیرفت. چون رشید رفت من به فضیل گفتم: خطا کردی بهتر آن بود که می پذیرفتی و در راه خیر مصرف می کردی. فضیل ریش مرا گرفت و گفت: «ابا محمد أنت فقیه البلد و تغلط مثل هذا الغلط؟ لو طابت لأولئک لطابت لی».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۳

«الحسن بن صالح الهمدانی الثوری الکوفی صاحب المقالہ، زیدی. الیه تنسب الصّیّ الحیّہ منهم» آمده و باری دیگر در عداد «اصحاب حضرت صادق (ع)» بدین عبارت:

□
«الحسن بن صالح بن حیّ، ابو عبد الله، الثوری الهمدانی، اسند عنه» از وی یاد شده است.

ممقانی از کتاب «التنقیح الرائع»، تألیف فاضل مقداد، آورده که وی به زیدی «۱»

(۱) زیدیه کسانی هستند که زید بن علی بن حسین (ع) را امام می دانند. ایشان چند فرقه اند و بیشتر آنان بر این عقیده اند که:

کس از اولاد فاطمه (س) دختر پیغمبر (ص) عالم و صاحب رأی و صالح باشد و به سیف، قیام کند امام است.

زید، که بتعبیر منقول از «ارشاد»، «مردی ورع، عابد، فقیه، سخی، شجاع، آمر بمعروف و ناهی از منکر، و طالب ثارات حسین می بوده»، در زمان هشام بن عبد الملک در کوفه قیام کرده و کوفیان از آغاز، نخست دور او را گرفته و با او بیعت کرده اند لیکن هنگام جنگ او را وا گذاشته و گریخته اند پس عنوان «رافضه» از آن زمان و به آن جهت به قولی، و یا از این جهت که زید، پیروان و شیعیان خود را از طعن بر صحابه منع کرده، به گفته بعضی دیگر، اصطلاح شده است چنانکه طریحی این مضمون را گفته است:

«و روافض فرقه ای است از شیعه که رفض و ترک کردند زید بن علی را هنگامی که ایشان را از طعن بر صحابه منع کرد و دانستند که او از شیخین تبری نمی جوید...» بهر جهت یوسف بن عمر، که از جانب هشام در کوفه عامل بود با زید جنگ کرد زید با این که سپاهیان و اطرافیانش او را وا گذاشتند سخت جنگ می کرد و باین ابیات تمثل می داشت:

اذل الحیاه و عز الممات؟ و کلا اراه طعاما و بیلا

فان کان لا بد من واحد فیسری إلی الموت سیرا جمیلا

در میان جنگ تیری بر پیشانی وی آمده و چون تیر را کشیده اند همان دم در گذشته است. زید را نهانی دفن کرده اند لیکن یوسف آگاه شده و جنازه را بیرون آورده! و سر را جدا کرده و برای هشام به شام فرستاده و به دستور هشام پیکر زید را

برهنه!! بدار آویخته اند.

بدن زید پنجاه ماه (چهار سال و دو ماه) بر دار بوده! تا این که یحیی بن زید در خراسان خروج کرده پس هشام دستور داده بدن را پایین آورده و سوزانده و خاکستر آن را به باد داده اند! مسعودی در «مروج الذهب» هشت فرقه از زیدیه را نام برده که ششم آنها را به مناسبت رئیس ایشان (کثیر الابتر) بعنوان «ابتیه» نام برده است (کثیر ابتر که همان «کثیر النوی» است ظاهراً به حسن بن صالح گفته می شده است) روایتی از کشی، به اسناد از سدیر، بدین خلاصه، آورده شده که:

«سدیر گفته است: با گروهی که کثیر النوی (حسن بن صالح) از ایشان بود بر حضرت باقر (ع) در آمدیم برادر آن حضرت، زید، آنجا بود پس آن گروه به حضرت باقر (ع) گفتند: «نحن نتولی علیا و حسنا و حسینا و ن تبرأ من اعدائهم» قال: نعم.

قالوا: نتولی ابا بکر و عمر و ن تبرأ من اعدائهم» سدیر گفته است: پس زید در ایشان نگریست و گفت: «أ تبرءون من فاطمه بترتم أمرنا بترکم الله» پس آن گروه به نام «بتیه» نامیده شدند. و روایتی دیگر گفته است: «بترتم أمرنا بترکم الله؟؟؟» و ازین رو «بتیه» خوانده شده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۴

بودن حسن بن صالح و انتساب فرقه صالحیه از زیدیه به او تصریح کرده و بنقل برخی از تواریخ چنین آورده است که:

«حسن و برادرش علی همزاد و توأم بوده و این دو برادر با مادر خود بر این،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۵

قرار داشته اند که شبها را برای زنده داشتن به عبادت و قرائت قرآن میان خویش به سه قسمت

نگه دارند: یک سیم شبرا علی بیدار بماند و یک سیم قرآن را بخواند و ثلث دوم را مادر بیدار باشد و ثلث دوم قرآن را تلاوت کند و ثلث آخر را حسن بیدار باشد و به قرائت ثلث آخر قرآن بپردازد و شبرا به صبح و قرآن را به پایان برساند و ختم نماید حال بر این منوال بود تا مادر وفات یافته است پس دو برادر، علی و حسن، شبرا برای احیاء و اشتغال به عبادت و تلاوت میان خود بدو نیم تقسیم کرده اند و کار بر این قرار برگذار می شده تا علی هم در گذشته و حسن تنها مانده است پس حسن تمام شبرا بیدار و به قرائت قرآن و عبادت پروردگار مشغول می بوده است» و از کتاب تهذیب شیخ «باب میاه» آورده که: «حسن بن صالح زیدی، بتری، متروک العمل بما یختص بروایته» و از «تقریب» ابن حجر نقل کرده که گفته است: «أنه ثقة فقیه عابد رمی بالتشیع».

و در تاریخ وفات حسن بن صالح چهار قول را آورده است: سال یک صد و پنجاه و چهار (۱۵۴) و یک صد و شصت و سه (۱۶۳) و یک صد و شصت و هفت (۱۶۷) و یک صد و چهل و نه (۱۴۹).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۶

۲- سفیان ثوری

□
ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری «۱» سفیان ثوری به گفته ابن خلکان در سال نود و پنج (۹۵) در زمان خلافت سلیمان بن عبد الملک و به گفته ابو اسحاق در سال نود و شش (۹۶) و بقول ابن ندیم در سال نود و هفت (۹۷) متولد شده و در سال

یک صد و شصت و یک (۱۶۱) و به قولی یک صد و شصت و دو (۱۶۲) در بصره، بحال تواری و استتار، از بیم خلیفه عباسی (مهدی) وفات یافته است.

ابن خلکان در باره او چنین افاده کرده است:

«سفیان، در علم حدیث و دیگر علوم، پیشوا و امام و، به اجماع همه، مردی دین دار و پارسا و زاهد و ثقه بوده و او یکی از ائمه مجتهدانست. بقول برخی، شیخ ابو القاسم جنید، زاهد مشهور، در فقه بر مذهب ثوری بوده و از او پیروی می کرده است. ثوری حدیث را از اعمش «۲» و ابو اسحاق سیعی «۳» و دیگر کسانی که در طبقه آنان بوده اند گرفته است. و اوزاعی و ابن جریج و محمد بن اسحاق و مالک و کسانی دیگر که در این طبقه بوده اند حدیث از او شنیده و علم فرا گرفته اند.»

(۱) سفیان از اولاد ثور بن عبد مناه بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر بوده و به همین مناسبت بدین نسبت شهرت یافته در بنی ثور کسانی برجسته زیاد بوده اند.

ابن ندیم چنین گفته است:

«می گفته اند: در بنی ثور سی مرد بوده اند که هیچ کدام از ربیع بن خثیم (زاهد مشهور که یکی از «زهاد ثمانیه» است) کمتر و پایینتر نبوده اند و همه ایشان در کوفه ساکن بوده اند و هیچ یک از ایشان در بصره نبوده اند»

(۲) سلیمان بن مهران محدثی امامی و از ثقات شمرده شده است.

□
(۳) عمرو بن عبد الله از اعظام فقهاء عامه است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۷

از کتاب «مروج الذهب» این مضمون نقل شده است:

«قعقاع بن حکیم گفته است: نزد مهدی، خلیفه عباسی، بودم که سفیان

بر او در آمد و بغیر عنوان خلافت بر وی سلام کرد. مهدی با گشاده رویی به او گفت:

تو از اینجا به آن جا از ما می گریزی و گمان می کنی اگر ما را در باره تو نظری بد باشد بر تو دست نمی یابیم و قدرت گرفتن ترا نداریم! هم اکنون چه می گویی؟ آیا نمی ترسی به اراده و میل خود بر تو حکم برانیم؟

«سفیان گفت: اگر تو در باره من حکم می کنی پادشاهی توانا که حقرا از باطل جدا می سازد در باره تو حکم خواهد کرد! «ربیع که برای مراقبت و حراست و انجام دادن دستورات و فرمانهای خلیفه معمولاً بالای سر مهدی بپا ایستاده و بر شمشیر تکیه داده می بود گفت: یا امیر المؤمنین آیا شایسته است که این نادان بدین گستاخی با تو روبرو شود و گفتگو کند؟ مرا دستوری ده تا او را گردن زنم. مهدی گفت: خاموش باش! آیا ثوری و امثال وی جز این را می خواهند که ما آنان را بکشیم پس به سعادت آنان شقاوت خود را فراهم سازیم.

«آن گاه فرمود که فرمان قضاء کوفه را برای ثوری صادر کنند و در آن فرمان به صراحت بنویسند که هیچ کس را بر حکم ثوری حق اعتراضی نیست.

«مهدی فرمان را بوی داد ثوری آن را گرفت و بیرون رفت و چون به دجله رسید آن را در دجله افکند و گریخت و از این شهر به آن شهر متواری و فراری بود» ابو اسحاق در باره سفیان ثوری چنین آورده است:

«سلیمان بن عیینه گفته است: من از سفیان ثوری کسی را به حلال و حرام، اعلم ندیده ام.

«احمد بن حنبل گفته است: اوزاعی

و سفیان بر مالک در آمدند پس از این که از نزد وی خارج شدند مالک گفت: یکی از این دو را علم از آن دیگر افزونست لیکن امامت را صالح نیست و آن دیگر برای امامت صالح و شایسته است. و منظور او از اعلم آن دو، سفیان ثوری بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۸

□
«عبد الله مبارك گفته است: بر روی زمین کسی را از سفیان عالمتر نمی شناسم.

» از یحیی بن سعید پرسیده شده که رأی مالک ترا پسندیده تر است یا رأی سفیان؟ یحیی گفته است: بی گمان، رأی سفیان. پس از آن چنین گفته است:

سفیان در هر چیز از مالک بالاتر و برتر است! «و گفته شده است که: عمر در زمان خود رأس مردم بوده بعد از او ابن عباس و بعد از او شعبی و پس از او سفیان ثوری پس اینان هر یک در زمان خود رأس بوده اند..»

از جمله کتب و تألیفاتی که ابن ندیم برای ثوری نام برده است.

۱- کتاب الجامع الکبیر (به روش کتب حدیث تألیف شده) ۲- کتاب الجامع الصغیر.

۳- کتاب الفرائض.

ابن ندیم این کتابها و رواه آنها را نام برده و چنین گفته است:

«سفیان ثوری به عمار بن سیف وصیت کرده که کتب او را نابود سازد او هم بحسب وصیت سفیان آنها را محو کرده و سوزانده است.»

ممقانی در باره سفیان به تفصیل سخن رانده از آن جمله چند حدیث از کافی و غیر آن آورده که دو حدیث از آنها، که شاید از جنبه فقهی هم قابل توجه و استفاده باشد، در اینجا نقل می گردد:

۱- کلینی به اسناد خود از مسعده بن صدقه روایت کرده

که سفیان ثوری بر حضرت صادق (ع) وارد شده در حالی که آن حضرت جامه یی بسیار سپید و تمیز بر تن داشته است پس سفیان گفته است:

«انّ هذا اللباس ليس من لباسك» حضرت پاسخ داده است:

«اسمع مني وع ما اقول لك فإنه خير لك عاجلا و آجلا، ان أنت متّ على السنّه و الحقّ و لم تمت على بدعه».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۷۹

□
«اخبرك انّ رسول الله (ص) كان في زمان مقفر جذب فامّا اذا احفلت الدنيا فأحقّ أهلها بها أبرارها لا فجّارها، و مؤمنوها لا منافقوها، و مسلموها لا كفّارها. فما أنكرت يا ثوری؟ فوالله إنّني لمع ما ترى ما اتی علیّ، مذ عقلت، صباح و لا مساء و لله في مالي حقّ أمرني ان اضع موضعه الا وضعتّه» (ای سفیان گوش فراده و آن چه به تو می گویم حفظ کن چه در این جهان و هم در آن نشأه، اگر بر سنت و حق بمیری نه بر باطل و بدعت خیر تو در آنست).

«به تو خبر می دهم که پیغمبر (ص) در زمانی تنگ و سخت می بود لیکن هر گاه خیرات دنیا فراوان شود پس سزاوارتر از همه کس بدنی و خیرات آن، اشخاص نیکوکارند نه اشخاص بدکار و مؤمنانند نه منافقان و مسلمانانند نه کافران، پس ای ثوری چه چیز را تو انکار می کنی؟! (به خدا سوگند من با همین وضعی که می بینی از هنگامی که دانسته و دریافته ام بام و شامی بر من نگذشته است که خدا را در مال من حقّی باشد و بمن فرموده باشد که آن را در جایش بنهم و به مستحقش بدهم مگر این که

چنان کرده ام که فرموده است و به جایی نهاده ام که دستور بوده است) ۲- کشی، بنقل از کتاب ابو محمد جبرئیل بن احمد فاریابی بخط خود او، مسندا، از میمون بن عبد الله آورده که او این مضمون را گفته است:

«من نزد ابو عبد الله (امام صادق) بودم که گروهی از مردم امصار برای پرسیدن حدیث بر او وارد شدند امام از من پرسید کسی از اینان را می شناسی؟ گفتم: نه. گفت:

پس چگونه بر من درآمدند؟ گفتم: گروهی هستند جویای حدیث از هر راه باشد و مهم نمی شمارند که حدیث را از چه شخصی فرا گیرند.

«امام از یک تن از آنان پرسید: آیا از دیگری هم حدیث شنیده اید؟ گفت:

آری. امام گفت: پس برخی از احادیث را که شنیده و می دانی بر من حدیث کن.

گفت: من بدینجا آمده ام که از تو حدیث بشنوم و نیامده ام ترا حدیث کنم.

«امام به دیگری از آن گروه گفت: او را چه مانع است از این که مرا به آن چه از حدیث

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۰

شنیده حدیثی گوید؟ آن گاه گفت: به آن چه شنیده و می دانی حدیث کن آیا آن کس که به تو حدیث گفته آن را نزد تو امانت قرار داده که تو آن را به هیچ کس بازگو نکنی؟ گفت:

نه. امام گفت: پس لختی از آن چه آموخته و اقتباس کرده ای بما بازگو شاید ما هم اگر خدا بخواهد به تو اقتداء کنیم.

«آن مرد گفت: سفیان ثوری مرا از جعفر بن محمد (امام صادق) حدیث کرد که او گفته است: «النَّيْبُ كُلُّهُ حَلَالٌ إِلَّا الْخَمْرُ» آن گاه ساکت شد.

«امام گفت: باز هم بگو. گفت: سفیان از کسی

که او را حدیث کرده از محمد بن علی (امام باقر) مرا حدیث کرد که او گفته است: «من لا یمسح علی خفیه فهو صاحب بدعه. و من لم یشرب التبیذ فهو مبتدع و من لم یأکل الجریث و طعام اهل الذمه و ذبائحهم فهو ضالّ اما التبیذ فقد شربه عمر، نبیذ زبیب فرشحه بالماء، و اما المسح علی الخفین فقد مسح عمر علی الخفین ثلاثا فی السیف و یوما و لیله فی الحضر و اما الذبائح فقد اکلها علی و قال: کلوها فان الله تعالی یقول: «الْیَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ». پس آن مرد ساکت شد.

«امام بوی گفت: باز هم بما بگو. گفت: من ترا از آن چه شنیده بودم حدیث کردم. امام گفت: آیا آن چه حدیث شنیده و می دانی همین است؟ گفت: نه. گفت:

پس باز هم بر آن چه گفתי بیفزا.

«گفت: عمرو بن عبید از حسن (حسن بصری) ما را چنین حدیث کرد که چیزهایی است که مردم آنها را تصدیق کرده و گرفته اند در صورتی که در کتاب خدا برای آنها اصلی نیست از آن جمله است [اعتقاد به] عذاب قبر و میزان و حوض و شفاعت و نیت خیر و شرّ که کسی که آنها را بکار نبندد و انجام ندهد پاداش بیابد و حال این که پاداش بر عمل است ان خیرا فخیر و ان شرّا فشرّ.

□
«میمون بن عبد الله گفته است: من از این سخنان به خنده افتادم امام اشاره کرد که آرام باشم تا باز بشنویم آن مرد سر برداشت و مرا گفت: چرا خنده کردی آیا

حقّ یا از باطل؟ گفتم: خدای ترا به صلاح آورد آیا گریه کنم؟ همانا خنده ام از روی شگفتی است که تو این همه احادیث از حفظ کرده و فرا گرفته ای! آن مرد ساکت شد «باز امام گفت: بر آن چه گفتی بیفزا.

«گفت: سفیان ثوری از محمد بن منکدر حدیث آورده که او گفته است:

علی را در کوفه بر منبر دیدم که می گفت: اگر مردی را نزد من بیاورند که مرا بر ابو بکر و عمر فضیلت دهد او را حدّ می زنم، حدّ مفتری.

«امام گفت: باز هم بگو. گفت: سفیان از جعفر (امام صادق) حدیث کرد که او گفته است: «حبّ ابی بکر و عمر ایمان و بغضهما کفر» امام گفت: باز هم بیفزا.

«گفت: یونس بن عبید از حسن (بصری) ما را حدیث کرد که علی در بیعت ابی بکر کنندی کرد عتیق (ابو بکر) بوی گفت: چه موجب این کنندی و عقب افتادگی بیعت تو است یا علی؟ به خدا سوگند عزیمت دارم گردنت را بزخم. علی گفت: لا تثریب یا خلیفه رسول الله (سرزنش و نکوهش نیست). ابی بکر گفت: لا تثریب.

«امام گفت: باز هم حدیث بیاور. گفت: سفیان ثوری از حسن ما را خبر داد که ابو بکر، خالد ولید را بفرمود چون نماز صبح را سلام دهد گردن علی را بزند.

آن گاه ابو بکر نماز خود را آهسته و بی صدا سلام داد و گفت: یا خالد، لا تفعل ما امرتک.

«امام گفت: باز هم بگو.

گفت: نعیم بن عبد الله، مرا از جعفر بن محمد (صادق) چنین حدیث کرد که علی را در یبوع درختان خرما بود که در سایه

آنها می آرמיד و از ثمره آنها می خورد و نه به جنگ جمل رفت و نه به جنگ نهروان. همین حدیث را سفیان هم از حسن از جعفر بن محمد بمن گفت.

«امام گفت: باز ما را حدیث کن..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۲

□
و همین طور چند حدیث دیگر از سفیان و غیر او به اسناد از امام آورد به طوری که میمون بن عبد الله، راوی این قضیه گفته است:

«مرا از شنیدن این اکاذیب حوصله بسر آمد و چنان بود که گویی از پوست بیرون می آیم و عرق بر من نشست و می خواستم بپا خیزم و گوینده را زیر پا بيفکنم لیکن اشاره امام را به یاد آوردم و خود را نگه داشتم پس امام بوی گفت:

«از کدام شهری؟ گفت: از بصره. امام پرسید:

«آیا جعفر بن محمد را که نام می بری و این احادیث را از او روایت می کنی می شناسی پاسخ داد: نه. امام گفت:

«آیا هر گز خودت از وی چیزی استماع کرده ای؟ گفت: نه.»

«امام گفت:

«پس این احادیث را تو حق و صدق می دانی؟ گفت: آری. پرسید: اینها را از چه زمانی شنیده ای؟ گفت: زمان آن به یادم نیست جز این که اهل شهر ما از دیر زمان این احادیث را می دانند و می گویند و در آنها تردید و شکی ندارند.»

«امام گفت:

«آیا مردی را که از او حدیث می کنی اگر ببینی و او به تو بگوید: این احادیث که بمن نسبت می دهی دروغ است و من آنها را نمی شناسم و آنها را نگفته ام تو این سخن را از وی می پذیری؟ گفت: نه.»

«امام گفت: چرا؟ گفت: زیرا کسانی بر قول او شهادت داده اند که اگر بر بنده

بودن کسی شهادت دهند شهادت ایشان مورد قبول، و نافذ است.

«پس امام گفت:

□
«بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم. حدّثنی ابی عن جدّی.

□
آن مرد سخن را قطع کرد و گفت: نام تو چیست؟ امام گفت: به نام من چه کار داری؟ بنویس: انّ رسول الله (ص) قال:

«خلق الأرواح قبل الأجساد بألفی عام ثمّ اسکنها الهواء فما تعارف

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۳

□
منها ائتلف هاهنا و ما تناکر منها ثمّ اختلف هاهنا. و من کذب علینا اهل البیت حشره الله یوم القیامه اعمی یهودیّا، و ان ادرك الدّجال آمن به و ان لم یدرک آمن به فی قبره» «آن گاه امام غلام خود را فرمود آب برایم بگذار و مرا اشاره فرمود که بمانم و آن گروه که حدیث را از امام شنیدند و نوشتند باز گشتند. پس امام در حالی که چهره اش گرفته بود بیرون آمد و گفت:

«آیا دیدی و شنیدی که چه حدیث می کنند؟

«گفتم اینان چه هستند و حدیث ایشان چیست؟

«امام گفت: شگفت انگیزتر از همه دروغ گفتن ایشان و نسبت دادن آنان است بمن چیزی را که من نگفته ام و هیچ کس از من نشنیده است و بالاتر از این گفته ایشانست که اگر من آنها را انکار کنم از من نمی پذیرند!! این مردم را چه افتاده است؟ خدای ایشان را مهلت ندهد و جزای آنان را بتأخیر نیفکند..»

کلمه «ثوری» که بفتح ثاء مثلثه و سکون و او و کسر راء مضاف به یای نسبت ضبط شده نسبت است به «ثور» که نام چند کس از مردان قبائل متعدد بوده از آن جمله است ثور همدان و او ثور بن مالک بن.. است و باین ثور

منسوب است حسن بن صالح فقیه ثوری و از آن جمله است «ثور اطحل» (با طاء مهمله ساکنه و حاء مهمله مفتوحه) و آن نام کوهی است معروف در مکه و در آن کوه است غاری که پیغمبر هنگام رفتن از مکه در آن پنهان شده و به مناسبت این که اطحل بن عبد مناه بن اَد..

در آن سکنی گزیده ثور اطحل نامیده شده و، به قولی، نام آن کوه، اطحل و ثور که پسری دیگر از عبد مناه بوده بدان اضافه شده و باین ثور منسوب است. ربیع بن خثیم و گروه خویشان و پسر او. و از آن جمله است ثور تمیم که سمعانی این سفیان بن سعید را بدان منسوب دانسته و از آن جمله است..

دیگران هم در نسبت سفیان به «ثور» که کدام ثور است سخنانی آورده اند که نقل آنها در اینجا بیهوده است آن چه در اینجا باید گفته شود اینست که:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۴

سفیان، از لحاظ تصدّی مقام افتاء برای و از لحاظ نقل حدیث و اسناد آن حتّی از حضرت صادق (ع) (شیخ در رجال طی ذکر اصحاب صادق (ع) گفته است:

□
«سفیان بن سعید بن مسروق، ابو عبد الله الثوری، اسند عنه) و از لحاظ شهرت او به زهد و صلاح در زمان خود، مورد اتفاق شیعه و سنّی است جز این که در کتب رجال شیعه مورد مذمت و نکوهش قرار گرفته و کاذب و مدّلس خوانده شده لیکن در کتب اهل تسنّن از وی بتجلیل و تجلیل یاد شده و نسبت به او تعظیم و تکریم بعمل آمده است.

در همین جا به جا است

گفته شود: این اختلاف نظر نسبت به غالب فقیهان تابعی پدید آمده و اقوال در باره ایشان متغایر بلکه متضادّ صدور یافته و برای آن علل و عوامل بسیار بنظر می رسد که تبیین و تحلیل آنها را موردی دیگر شاید مناسب افتد و بحثی مفصّلتاً طرح گردد لیکن دور نیست که یکی از آن علل، اوضاع و احوال عصر بوده که تقیّه را ایجاب می کرده و موجب اختلاف گویی آن رجال علمی، برای حفظ جان خود، با دیگران می شده است گاهی هم تعصّیبهای نابجای مذهبی، از دو طرف موجب اغماض از حقیقت و ابراز ناحق و باطل می گردیده است.

ابن ندیم در «الفهرست»، در فنّ دوم از مقاله پنجم که در باره اخبار متکلمّان شیعه امامیه و زیدیه است و در آغاز فنّ وجه تسمیه شیعه را باین عنوان یاد کرده، در زیر عنوان «الزیدیه» این مضمون را گفته است:

«زیدیه کسانی هستند که زید بن علی علیه السّلام را (زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب) امام می دانسته و بعد از شهادت وی هر کس را که از اولاد فاطمه و جامع شروط امامت باشد به امام بودن او قائل شده اند و بیشتر محدّثان مانند سفیان بن عیینه و مانند سفیان ثوری و صالح بن حیّ، و فرزندانش، و غیر اینان، بر این مذهب هستند» و در ترجمه حسن بن صالح بن حیّ چنین افاده کرده است:

«حسن بن صالح به سال یک صد (۱۰۰) ولادت یافته و در سال یک صد و شصت و هشت (۱۶۸) در حالی که متخفّی و پنهان می زیسته در گذشته و او از بزرگان شیعه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳،

زیدی و از عظماء و علماء ایشان است. حسن فقیهی متکلم بوده و از تألیفات او است کتاب امامت فرزندان علی از فاطمه و «کتاب الجامع» در فقه. حسن را دو برادر بوده است: علی بن صالح و صالح بن صالح که هر دو بر مذهب برادر خود، حسن بوده اند. علی هم از متکلمان است.

«و بیشتر از علماء محدّث، زیدی مذهب هستند و هم چنین گروهی از فقیهان محدّث مانند سفیان بن عیینه و مانند سفیان ثوری و جله محدّثان، این مذهب را دارند» ابو نعیم در باره سفیان ثوری به تفصیل سخن رانده و ترجمه او را در دو جزء (آخر جلد ششم و اول جلد هفتم) استیفاء کرده و او را بعنوان:

□
«و منهم الإمام المرضی الدریّ ابو عبد الله سفیان الثوری (رض) کانت له النکت الرّائقه، و التّف الفائقه، مسلّم له فی الإمامه و مثبت به الرّعايه، العلم حلیفه و الزّهد ألیفه» یاد کرده است.

و به اسناد از محمد بن عبید طنافسی «۱» این مضمون را آورده است:

«سفیان را به یاد نمی آورم جز این که فتوی می داده. هفتاد سال است که به یاد می آورم زن و مرد را که بر ما می گذشتند و نشان جای سفیان را از ما می پرسیدند و رهنمایی به او را از ما می خواستند تا از او چیزی پرسند و استفتاء کنند و فتوی بگیرند و او به ایشان فتوی می گفت» باز به اسناد از مبارک بن سعید آورده که گفته است:

«عاصم بن ابی التّجود را دیدم به نزد سفیان می رفت و از او استفتاء می کرد و بوی

(۱) «الطنافسی بفتح الطاء المهمله و النون و کسر الفاء و

فی آخرها سین مهمله.

هذه النسبه إلى الطنفسه. و المنتسب إليها ابو حفص عمر بن عبید بن ابی أمیه الطنافسی الحنفی من اهل الکوفه.. و مات سنه سبع و ثمانین و مائه، و اخوه ابو عبد الله محمد بن عبید الطنافسی الاحدب سمع هشام بن عروه و الاعمش.. روى عنه اخوه يعلى و احمد بن حنبل و ابن معين و ابن راهويه. قال الدار قطنی: يعلى و عمر و محمد و ادريس، اولاد عبید الطنافسی کلهم ثقات» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۶

می گفت: تو صغیر، به نزد ما آمدی و ما اکنون در بزرگی استفاده را به نزد تو می آیم» زائده می گفته است «کان سفیان افقه الناس» و به اسناد از فضیل بن عیاض آورده که گفته است:

«این مردم را دل از دوستی ابو حنیفه آکنده شده و در این راه به افراط رفته اند به طوری که کسی را از وی اعلم نمی دانند.. و حال این که به خدا سوگند سفیان از او اعلم بود» ابو نعیم سخنانی از سفیان نقل کرده که از جمله است:

۱- «الأعمال السَّيِّئَةُ داء و العلماء دواء فإذا فسد العلماء فمن يشفى الداء» ۲- العالم طيب الدين و الدرهم داء الدین فاذا جذب الطَّيِّبُ الدَّاءَ إِلَى نَفْسِهِ فَمَنْ يَدَاوِي غَيْرَهُ؟» باز ابو نعیم به اسناد از یوسف بن اسباط آورده که گفته است: نزد سفیان بودم که خبر مرگ ابو حنیفه را آوردند. سفیان گفت: «الحمد لله، کان ینقض عری الإسلام عروه عروه» و به اسناد از محمد بن یوسف فریابی آورده که گفته است:

سفیان را شنیدم که می گفت: هیچ گاه ابو حنیفه را از چیزی پرسیدم لیکن او بسا که

مرا می دید و از من چیز می پرسید.

از جمله احادیث که ابو نعیم به اسناد آورده (جلد هفتم - صفحه ۸۸) و از لحاظ فقهی قابل توجه است احادیثی است مربوط به جمع میان دو نماز ظهر و عصر و میان دو نماز مغرب و عشاء.

به اسناد از سفیان ثوری از محمد بن منکدر از جابر که گفته است:

«انَّ النَّبِيَّ (ص) جَمَعَ بَيْنَ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ وَالْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ بِالْمَدِينَةِ - ارَادَ الرِّخْصَةَ عَلَيَّ أُمَّتِهِ -» و به اسناد از ثوری از ابو زبیر از سعید بن جبیر از ابن عباس آورده که گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۷

□
«جمع رسول الله (ص) بين الظهر و العصر في غير مطر و لا خوف» پس به ابن عباس گفته شده: چرا پیغمبر (ص) جمع کرده؟ گفته است: «اراد ان لا يخرج أُمَّتِهِ».

این حدیث را ثوری از گروهی از شیوخ خود مانند حبیب بن ابی ثابت و سلمه بن کهیل و حماد بن ابی سلیمان و.. روایت کرده است.

و به اسناد از سفیان ثوری از عمرو بن دینار از ابو طفیل از معاذ بن جبل آورده که گفته است:

□
«رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) جَمَعَ بَيْنَ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ وَالْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ» و باز به اسناد از سفیان ثوری از ابو زبیر از جابر که گفته است:

«انَّ النَّبِيَّ (ص) جَمَعَ بَيْنَ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ بِالْمَدِينَةِ مِنْ غَيْرِ سَفَرٍ وَ لَا خَوْفٍ وَ بَيْنَ الْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ» و از حدیث متفرقه مسند از او است:

به اسناد از سفیان ثوری از ابراهیم بن مهاجر از مجاهد از عبد الرحمن ابی لیلی از کعب بن عجره که این مضمون را گفته است: چون آیه

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» نزل یافت. مردی نزد پیغمبر آمد و گفت:

یا رسول الله هذا السلام عليك قد عرفناه فكيف الصلاة عليك؟ پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

«قل: اللهم صل على محمد و على آل محمد و على محمد و على آل محمد كما باركت على إبراهيم أنك حميد مجيد» ابو نعیم گفته است: «صحيح متفق عليه».

چنانکه گفته شد سفیان چندین سال برای پذیرفتن شغل قضا از خلیفه عباسی و انتقاد از اعمال آنان و حتی گاهی گفتن این که خلافت، حق غیر است، به خود آنان، از ترس از شهری به شهری می رفته و پنهان می بوده و در زمان خلافت مهدی، خلیفه عباسی، به حالت اختفاء در گذشته است. و به قولی (منقول در تاریخ بغداد) «مات

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۸

سفیان بالبصره و دفن لیلا و لم نشهد الصلاة- یعنی علیه- و غدونا علی قبره و معنا جریر بن حازم و سلام بن مسکین فتقدم جریر فصلی بنا علی قبره فبکی فقال:

إذا بکیت علی میت لتکرمه فابک الغداه علی الثوری سفیان

به قولی کتابهایی را که نوشته بود هنگام مرگ وصیت کرده که دفن کنند.

ابو نعیم به اسناد از اصمعی آورده که گفته است:

سفیان ثوری وصیت کرد که کتابهایش را دفن کنند و از چیزهایی که از برخی نوشته بود پشیمانی داشت که شهوت حدیث را موجب آن می دانست.

و باز به اسناد از ابو عبد الرحمن حارثی آورده که این مضمون را گفته است: «۱».

سفیان بن سعید کتب خویش را دفن می کرد و من او را یاری و

کمک می کردم «فدفن منها كذا و كذا. قمطره إلى صدری» پس بوی گفتم: «یا ابا عبد الله و فی الركاز، الخمس» سفیان گفت: آن چه می خواهی بردار پس من مقداری از آنها را که او برایم حدیث کرده بود کنار گذاشتم و برداشتم.

خطیب هم ترجمه سفیان را مشتمل بر لختی از آن چه در اینجا یاد گردید آورده و بیست تن از بزرگانی را که سفیان از ایشان شنیده و روایت کرده از قبیل اعمش و ایوب سختیانی و بیست و چهار تن از بزرگانی که ایشان از او شنیده و حدیث کرده اند مانند اوزاعی و ابن جریج و مالک و فضیل بن عیاض و ابن مبارک و شعبه و اضراب اینان نام برده و گفته است:

«كان إماما من أئمة المسلمين و علما من اعلام الدین مجمعا علی إمامته بحيث يستغنی عن تزكیته مع الإیقان، و الحفظ، و المعرفة، و الضبط، و الورع،

(۱) خطیب در ترجمه سفیان به اسناد از عبد الله بن عبد الله - و هو ابن الاسود الحارثی - آورده که او گفته است: «خاف سفیان شیئا فطرح كتبه فلما آمن ارسل إلى و إلى یزید بن توبه المرهبی فجعلنا نخرجها، فاقول: یا ابا عبد الله! و فی الركاز، الخمس و هو یضحك فاخرجنا تسع قمطرات كل واحده إلى هاهنا- و اشار إلى اسفل من ثدیبه- فقلت له: اعرض لی کتابا تحدثنی به فعزل لی کتابا فحدثنی به»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۸۹

و الزهد و ورد بغداد غیر مره، فمنها حین اراد الخروج إلى خراسان..»

خطیب منقولاتی به اسناد آورده که بر آن چه از اتقان و حفظ و معرفت و ضبط و..

او گفته به

خوبی اشعار دارد. از آن جمله سفیان عینه گفته است:

«کان سفیان الثوری کان العلم ممثلاً بین عینه يأخذ منه ما یرید و یدع ما لا یرید» «من در باره کسی که در نماز بخندد چیزی می گفتم که درست نمی دانستم چون سفیان را ملاقات کردم آن را از او پرسیدم گفت:

«اوزاعی گفته است: «یعیذ الوضوء و یعیذ الصلاه» پس من این قول را اختیار کردم.

اشجعی گفته است: با سفیان بر هشام بن عروه در آمدیم، سفیان از او می پرسید و هشام او را حدیث می کرد چون فارغ شد سفیان گفت: آن چه را گفتمی به تو برگردانم؟

هشام پذیرفت پس همه آن چه از هشام شنیده بود باز گفت. آن گاه بیرون شد و اهل حدیث را اذن داد من هم با ایشان بودم چون می پرسیدند و او پاسخ می داد می خواستند او املاء کند و ایشان بنویسند می گفت: «احفظوا کما حفظ صاحبکم» می گفتند:

لا نقدر نحفظ کما حفظ صاحبنا (ما را توان نیست که مانند او حفظ کنیم).

صالح بن احمد گفته است ابو اسحاق فریضه ای را (مسأله ای در باب میراث) بر شاگردان القاء کرد نتوانستند آن را حل کنند و پاسخی درست بیاورند گفت اگر آن جوان ثوری (سفیان) می بود در ساعت آن را تفصیل می داد و بیان می کرد. در این میان سفیان در آمد پس بوی گفت: تو در این باب چه می گویی؟ سفیان گفت: تو بما از علی حدیث کردی که چنین گفته و اعمش از ابن مسعود حدیث کرد که او چنان گفته و فلان شخص در این مسأله حدیثی دیگر آورد.

اعمش گفت: دیدید چگونه در ساعت مسأله را بیان کرد و تفصیل داد. آیا مانند

او نمی باشید؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۰

از خود سفیان است که «ما استودعت قلبی شیئا فخاننی قطّ» (۱)».

«و از ابو علی آورده که این مضمون را گفته است: سفیان از شعبه حدیث بیشتر دارد و حفظش قویتر است: حدیث سفیان به سی هزار می رسد و حدیث شعبه نزدیک بده هزار است.

خطیب در تاریخ تولد و وفات سفیان اختلافاتی نقل کرده: ولادت را به سال نود و پنج (۹۵) و نود و هفت (۹۷) و از قول خود سفیان، در سال یک صد و پنجاه و هشت (۱۵۸)، که در آن سال گفته است: مرا شصت و یک سال است، آورده و وفاتش را به سال یک صد و شصت و دو (۱۶۲) و یک صد و شصت و یک (۱۶۱) نقل کرده و قول دوم را اصح دانسته است.

(۱) صاحب روضات در ذیل ترجمه ابو محلم محمد بن هشام بن عوف تمیمی شیبانی سعدی لغوی که، بنقل او از ابن سکیت، از اهل فارس و متولد شده در فارس بوده و به قبیله بنی سعد نسبت داده شده قضایائی از قوت حافظه اش نقل کرده از جمله آورده که ابو محلم گفته است: چون به مکه وارد شدم ابن عینه را مصاحب و محضر او را ملازم گشتم. روزی مرا گفت:

ای جوان ترا می بینم خوب ملازم و مستمع هستی لیکن نمی بینم چیزی بنویسی و یاد داشت کنی. گفتم: من آن چه را می شنوم حفظ می کنم. با تعجب گفت: تو چینی؟

گفتم: آری پس دفتر یکی از شاگردان را گرفتم و گفتم: آن چه را من امروز گفته ام باز گو کن من بی آن که حرفی از آن

جایجا یا کم و زیاد شود بازگو کردم. مجلسی دیگر را آورد و گفت بازگو. باز گفتم. پس ابن عیینه به اسناد از زهری از عکرمه گفت: که ابن عباس می گفت «یولد فی کل سبعین سنه من یحفظ کل شیء» آن گاه ابن عیینه دست به پهلوی من زد و گفت: «اراک صاحب السبعین»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۱

۳- شریک بن عبد الله

□ □
ابو عبد الله شریک بن عبد الله بن ابی شریک نخعی.

شریک در سال نود و پنج در بخارا متولد شده و در روز شنبه غره ذی القعدة از سال یک صد و هفتاد و هفت در کوفه وفات یافته است.

شریک در آغاز کار قاضی کوفه بوده و از آن پس در اهواز متصدی شغل قضاء گشته است.

ابو اسحاق، پس از نوشتن قسمت بالا، از سفیان بن عیینه این مضمون را نقل کرده است:

□
«ما ادرکت بالكوفه احضر جوابا من شریک بن عبد الله» ابن خلکان در باره شریک چنین گفته است:

«عالم، فقیه، فهیم، ذکی و فطن و عادل در حکم و کثیر الصواب و حاضر جواب بوده. روزی در محضر وی از معاویه بن ابی سفیان سخن به میان آمده و به حلم و بردباری ستوده شده شریک این مضمون را گفته است:

«کسی که حقرا سبک و خوار داند و با علی کارزار کند حلیم نیست..»

«روزی شریک پیش از این که قاضی شده باشد، بر مهدی خلیفه عباسی وارد گردیده مهدی به او گفته است:

ناگزیر باید یکی از سه کار را که می گویم به پذیری: یا قضا را متصدی شوی یا به فرزندان من علم و حدیث بیاموزی یا یک بار با من غذا بخوری. شریک ساعتی به

اندیشه فرو رفت آن گاه، یک بار غذا خوردن با خلیفه را پذیرفت. مهدی او را نگهداشت و به طبّاخ فرمود غذایی هر چه لذیذتر فراهم سازد چون شریک از آن غذا بخورد طبّاخ به خلیفه چنین گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۲

□
«و الله يا امير المؤمنين لا يفلح الشيخ بعد هذه الأكلة ابدًا!» چنانکه طبّاخ به مهدی گفته بود شریک پس از آن، هم تحدیث و تعلیم فرزندان خلیفه را پذیرفت و هم شغل قضا را «ممقانی در باره شریک به تفصیل سخن رانده و در طی آن چنین افاده کرده است:

□
«پوشیده نماند که شریک قاضی که امامی بودن او از کتاب «کشف الغمّه» نقل شد شریک بن عبد الله است و همو است که گفته است:

ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و ابن شبرمه بر ابو محمد اعمش، محدث امامی، داخل می شده و از او استفاده می کرده اند..»

ممقانی اختلاف علماء شیعه و سنی را در وثاقت و عدم وثاقت و امامی بودن و نبودن شریک به تفصیل آورده و در آخر چنین تحقیق و افاده کرده است:

«از آن چه گفتیم محقق شد □ که شریک قاضی معاصر با امام صادق، از اهل سنت و او بوده که شهادت شیعه را نمی پذیرفته و او غیر از شریک پسر عبد الله بن ابی شریک است که قاضی شیعی و امامی و شاگرد ابو محمد اعمش است..»

□
شریک بن عبد الله قاضی، که به گفته ممقانی، بنقل از مقدسی در سال یک صد و پنجاه قضاء واسط را تولی یافته و چند سال پس از آن قضاء کوفه را متصدی شده در کار قضاء سخت عدالت را رعایت می داشته و

بی پروا بحق حکم می داده و چون این موضوع، موضوع قضاء در اسلام، خود موضوعی است که در ادوار فقه باید مورد توجه و بحث واقع گردد مناسب است در اینجا چند قضیه از موارد قضاء شریک بن عبد الله آورده شود.

خطیب بغداد در ترجمه این شریک آورده است که:

«شریک بن عبد الله قضاء کوفه را می داشت بر وکیل (باصطلاح این عصر پیشکار) عبد الله بن مصعب حکمی کرد که بر خلاف میل ابن مصعب بود. در بغداد میان شریک و عبد الله ملاقاتی رخ داد.

عبد الله، شریک را گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۳

در حق وکیل من بنا حق حکم دادی.

شریک گفت: تو کیستی؟ (عبد الله امیر و حاکم بوده).

عبد الله گفت: من همانم که تو را ناشناخته نیست.

شریک گفت: لیکن من سخت ترا نمی شناسم.

عبد الله گفت: من پسر مصعب هستم.

شریک گفت: نه مهم است و نه طیب.

عبد الله گفت: چگونه چنین نگویی و حال این که تو شیخین را دشمن می داری؟

شریک گفت: شیخان که باشند؟ پاسخ داد: ابو بکر و عمر.

شریک گفت: به خدا سوگند من پدر تو را که از ایشان پایینتر است دشمن ندارم تا چه رسد به ایشان! باز خطیب به اسناد از عمر بن هیاج چنین آورده که گفته است:

«من از اصحاب شریک بودم بامداد روزی به منزل او رفتم پوستینی به دوش داشت و کسانی روی آن و پیراهن در تن نداشت گفتم: امروز مجلس قضا را بتأخیر انداخته ای. گفت: دیروز پیراهن خود را شسته ام و هنوز خشک نشده انتظار دارم خشک شود. بنشین پس نشستم در باره این مسأله که «هر گاه بنده بی اذن موالی خود تزویج

کند؟» بحث را طرح کرد و به مذاکره پرداختیم و از من می پرسید در این باب چه می دانی؟ و چه می گویی؟

آن اوقات خیزران، مردی نصرانی را بر کار گاههای نساجی کوفه ناظر و مراقب قرار داده بود و به موسی بن عیسی که امیر و عامل کوفه می بود نوشته بود که از فرمان آن مرد نصرانی سر نیچد و آن چه او دستور دهد به انجام رساند پس آن نصرانی در کوفه مطاع و فرمانروا بود.

در آن روز که ما با شریک در منزلش به مذاکره مشغول بودیم آن نصرانی با گروهی از اعوان و یاران خود از کوچه ها می گذشت و جبه خزی به تن داشت و طیلسانی بر سر و بر اسبی سوار بود و مردی را دست بسته جلو می راند و آن مرد «وا غوثاه» می گفت

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۴

و خدا و قاضی را به کمک می خواند و آثار تازیانه بر پشت او نمایان بود.

پس بر شریک در آمد و کنار او نشست و گفت: به خدا و به تو پناه آوردم. من مردی هستم که پارچه می بافم و مزد امثال من در یک ماه صد است و این نصرانی چهار ماه است مرا گرفته و به بافتن پارچه وادار ساخته و بس قوت خود مرا بمن می دهد و زن و فرزندانم بی خرجی مانده و بی چاره شده اند امروز من از او گریختم او بمن رسید و مرا گرفت و چنانکه می بینی مرا آزار داد و پشتم را با تازیانه بدین گونه ساخت.

شریک، پیشکار را گفت: بیا خیز و کنار مدعی بنشین. پیشکار گفت: یا ابا عبد الله، خدای ترا به صلاح دارد، این

مرد از خدمتکاران سیده است بفرما او را به زندان برند. شریک گفت: وای بر تو پیا خیز و چنانکه گفتم کنار خصم خود بنشین. ناگزیر برخاست و کنار او نشست.

آن گاه شریک گفت: این آثار در پشت این مرد چیست؟ و چه کسی چنین کرده است؟

پیشکار گفت: من با دست خود چند تازیانه بر او زده ام و او بیش از این را سزاوار است بفرما تا او را به زندان برند.

شریک برخاست و کسا را از دوش بیفکند و به خانه اندر شد پس بیرون آمد و تازیانه در دست داشت پس گریبان پیشکار را گرفت و به مرد کارگر گفت: تو آزادی به خانه و نزد زن و فرزندت برو آن گاه پیشکار را با تازیانه زدن گرفت و می گفت بعد از این هیچ مسلمانی زده نخواهد شد.

اعوان وی یاران پیشکار خواستند او را از دست قاضی و ضرب تازیانه نجات دهند قاضی بانگ بر آورد که از جوانان قبیله هر کس اینجا هست اعوان و یاران را بگیرند و به زندان برند. اعوان چون چنین دیدند گریختند و پیشکار را با قاضی و تازیانه تنها گذاشتند. پیشکار چون چنین دید چشمهای خود را می فشرد و گریه می کرد و می گفت به زودی خواهی دانست! قاضی چون از تازیانه زدن به پرداخت آن را کنار انداخت و رو بمن (عمر بن هیاچ)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۵

کرد و گفت: یا ابا حفص در باب «بنده ای که بی اذن موالی خود تزویج کند» چه می گویی؟

و مذاکره را از سر گرفت چنانکه گویی هیچ کاری پیش نیامده و هیچ امری رخ نداده است.

پیشکار برخاست و بسوی اسب خویش رفت

که سوار شود اسب سرکشی می کرد کسی هم از اعوان نبود که رکاب او را بگیرد ناگزیر اسب را می زد که رام شود شریک می گفت: مدارا کن زیرا این است، خدا را از تو فرمانبردارتر است. آن مرد رفت و قاضی باز به سخن پیش برگشت.

من با شگفتی گفتم: این بحث را نگهدار زیرا به خدا سوگند که تو امروز کاری کردی که عاقبتی سخت ناخوش آیند خواهد داشت. گفت: خدا را عزیز بدان تا ترا عزت دهد. برگرد به گفتگو و بحثی که در میان داشتیم.

پیشکار به نزد موسی بن عیسی رفت. موسی پرسید چه کسی با تو چنین کرده و اعوان و رئیس شرطه ها را خشمگین ساخته است؟ گفت: شریک. موسی گفت:

نه به خدا سوگند من نمی توانم با شریک روبرو گردم و متعرض او شوم. پیشکار ناچار ببغداد رهسپار شد و دیگر به کوفه برنگشت.

باز به اسناد از همان عمر بن هیاج بن سعید آورده که گفته است:

□
روزی زنی از اولاد جریر بن عبد الله بجلی صحابی نزد شریک، که در مجلس حکم نشسته بود، آمد و گفت به خدا و به قاضی پناه آورده ام.

قاضی پرسید: چه کسی به تو ستم کرده است؟

پاسخ داد: امیر کوفه، موسی بن عیسی. مرا بستانی در کنار فرات بود که این نخلستان را از پدران به ارث می داشتم و با برادران تقسیم کرده بودیم و میان قسمت خود و آنان دیواری کشیده بودم و در قسمت خود خانه ای ساختم و مردی پارسی را در آن خانه جای دادم تا نخل را نگهبانی کند و بکار بستان پردازد. امیر کوفه، موسی بن عیسی، همه سهام برادران مرا خرید

و سهم مرا نیز ترغیم کرد که بخرد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۶

من نفروختم. دیشب پانصد تن کارگر فرستاده که دیوار را از میان برده و همه را یکسره کرده اند به طوری که من سهم خود را نمی شناسم.

شریک نامه ای به آن زن داد و گفت: نامه را ببر به امیر بده تا با تو در اینجا حاضر گردد. زن نامه را برد حاجب امیر نامه را گرفت و نزد امیر برد. امیر، حاجب را گفت رئیس شرطه را نزد من حاضر کن چون آمد وی را گفت: نزد شریک برو و به او بگو:

یا سبحان الله! کاری از این کار تو شگفت انگیزتر ندیدم زنی ادعایی بر من کرده که درست نیست و تو به آن توجه کرده و مرا احضار نموده ای! رئیس شرطه گفت: درخواستم اینست که امیر مرا از این مأموریت معاف دارد امیر پذیرفت و گفت: ترا از رفتن گزیری نیست.

رئیس شرطه غلامان خود را بفرمود تا فرش و لوازم دیگر را به زندان ببرند و خود نزد شریک رفت و جلو او ایستاد و پیغام را گزارد.

شریک امر کرد او را به زندان ببرند او گفت: به خدا سوگند می دانستم که تو با من چنین خواهی کرد از این رو دستور داده ام زندان را برای من آماده سازند.

این خبر به موسی رسید حاجب را بفرمود به نزد شریک برود و بگوید: رسول را چه گناهی است که به زندانش افکندی؟ حاجب جلو شریک ایستاد و پیامبر را گفت و او هم بامر شریک رهسپار زندان شد.

امیر چون نماز عصر را بگزارد اسحاق بن صباح اشعثی را با گروهی از وجوه مردم کوفه که

از دوستان شریک بودند بخواست، و گفت: به نزد شریک بروید و سلام مرا برسانید و به او بگویید: مرا استخفاف و توهین کرده من مانند عاّمه مردم نیستم.

رفتند و شریک بعد از نماز عصر و در مسجدش بود بر وی وارد شدند و پیام امیر را رساندند چون سخن ایشان پایان یافت شریک گفت:

چرا شما در باره غیر امیر سخن نگفتید؟ پس جوانان قبیله را بخواست و دستور داد هر جوانی دست یکی از ایشان را بگیرد و به زندان ببرد و به خدا سوگند یاد کرد که آنان باید شب در زندان باشند. ایشان گفتند: آیا شوخی می کنی یا جدی می گویی؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۷

گفت: جدی و حق است تا شما دوباره از سوی ستمگری رسالت نکنید. آنان را به زندان بردند. موسی چون این بشنید شبانه سوار شد و بسوی زندان رفت و در زندان را گشود و همه آنان را بیرون آورد.

فردا که شریک بر مسند قضاء نشسته بود زندانبان در آمد و او را از واقعه دوشینه آگاه ساخت. شریک دستور داد صندوق اسناد و مرافعات را آوردند و آن را مهر کرد و به منزل خود فرستاد و به غلام خود گفت بنه امرا در بغداد بمن برسان به خدا سوگند ما شغل قضا را از ایشان نخواستیم ایشان بودند که به ناخواه مرا باین کار وادار و تعهد کردند که چون ما آن را به پذیریم ما را عزیز دارند و عزّت بخشند.

پس بسوی پل کوفه ببغداد روان شد. موسی را از این کار خبر دادند سوار شد و در موکب خود به راه افتاد و به

شریک رسید و او را سوگند می داد و می گفت: یا ابا عبد الله آرام باش و اندیشه کن: اعوان و یاران من به کنار، آنان را زندانی می کنی.

بکن آیا دوستان خود را نیز به زندان می افکنی؟

گفت: آری چون ایشان با تو همراهی کردند و از راهی که بر آنان واجب نبود رفتند و من در اینجا هستم تا همه آنان به زندان برگردند و گر نه به نزد امیر المؤمنین می روم و استعفا می دهم. امیر ناگزیر دستور داد تا ایشان را به زندان برگردانند و او در همان جا ایستاد تا زندانبان آمد و گفت: همه به زندان برگشتند.

پس شریک اعوان را گفت لگام اسب امیر را بگیرند و پیشاپیش او را به مجلس حکم ببرند چنین کردند و او را بمسجد وارد ساختند.

تشریک بر مسند قضاء بنشست و گفت: زن ستم رسیده را حاضر کردند و بزن گفت: اینست خصم تو.

چون آن زن و امیر روبروی شریک برای رسیدگی نشستند شریک گفت:

پیش از هر کار زندانیان را رها سازند.

آن گاه امیر را گفت: اکنون بگو در باره ادعای این زن چه می گویی؟ امیر گفت:

این زن آن چه گفته راست گفته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۸

شریک گفت: پس آن چه از او گرفته شده به او برگردان و دیوار را هم به زودی چنانکه پیش از ویرانی بوده بساز.

امیر گفت: می کنم.

قاضی گفت: این زن، خانه شخص پارسی و متاع و اثاث را هم می گوید، آن را چه می گویی؟

گفت: آن را هم می سازم و رد می کنم.

پس قاضی رو بزن گفت: آیا چیزی مانده و ادعائی داری؟ زن گفت: نه و خدای تو را پاداش نیک دهد.

قاضی گفت اکنون تو برو.

آن گاه قاضی از جای برجست و دست موسی بن عیسی را بگرفت و بر مسند خویش نشاند و گفت: السّلام علیک أیها الامیر، اکنون هر چه خواهی بفرما که من فرمانبرم! امیر گفت: چه چیزی بفرمایم و خندید.

□
باز به اسناد از عبد الله زبیری آورده که گفته است:

وکیل (پیشکار) مؤنسه (زن مهدی، خلیفه عباسی) با خصمی که داشت در محضر شریک حاضر شد وکیل مؤنسه اتکاء مقامی را که می داشت نسبت بطرف خود زبان درازی می کرد شریک او را گفت از زبان درازی باز ایست. گفت: آیا بمن که وکیل مؤنسه هستم چنین می گویی؟ شریک فرمود او را چند پشت گردنی زدند او برگشت و قضیه را به مؤنسه برد و شکایت کرد. مؤنسه به مهدی (خلیفه) واقعه را نوشت خلیفه، شریک را از کار قضاء بر کنار کرد.

پیش از این، شریک بر خلیفه وارد شده و خلیفه به او گفته بود:

تو برای حکم بر مسلمین شایسته نیستی.

او گفته است: چرا؟

خلیفه پاسخ داده:

زیرا تو بر خلاف جماعت هستی و تو امامت را قائلی شریک گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۵۹۹

امّا مخالفت با جماعت، پس من دینم را از جماعت گرفته ام در این صورت چگونه بر خلاف ایشان که اصل من در دینم هستند می روم؟

□
و اما این که می گویی من به امامت، قائل هستم، من جز کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چیزی نمی شناسم.

و امّا این که می گویی مانند من کسی شایستگی زمامداری حکم و قضاء میان مسلمین را ندارد این کاری است که شما کردید اگر خطا بوده استغفار کنید و اگر صواب بوده آن را

نگه دارید.

خلیفه گفته است:

در بارهٔ علی بن ابی طالب چه می گویی؟

شریک پاسخ داده است:

□
آن را می گویم که جدّت عباس و پسرش عبد الله گفته اند.

پرسید: آنان چه گفته اند؟

پاسخ داد:

امّا عباس پس مرد در حالی که به عقیدهٔ او علی از همهٔ صحابه افضل بود و می دید که بزرگان از مهاجران در حوادث و نوازل به علی مراجعه می کنند و از او می پرسند و او تا زنده بود و به خدا پیوست به هیچ کس احتیاج پیدا نکرد که چیزی از او بپرسد.

□
و امّا عبد الله با دو شمشیر پیشاپیش علی و در راه او جنگ می کرد و مردم را برای پیشرفت علی به جنگ و می داشت پس اگر امامت علی ناحق بود پدرت عبد الله که دین خدا را عالم و در احکام الهی فقیه بود نخستین کسی بود که برجای خود می نشست و از یاری او دست باز می داشت.

پس خلیفه ساکت شد و سر به زیر افکند و زمانی از این مجلس نگذشت که شریک را از کار قضاء معزول داشت.

خطیب قضایایی را از شریک آورده، که حاکی از حاضر جوابی اوست از آن جمله:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۰

شریک استیذان کرده که بر یحیی بن خالد بر مکی در آید مردی از اولاد زبیر بن عوّام نزد یحیی نشسته بوده است مرد زبیری از یحیی اذن خواسته که چون شریک در آید با او سخن گوید یحیی بوی گفته است ترا توان این کار نیست او اصرار ورزیده یحیی او را به خود وا گذاشته و اذن داده است پس شریک در آمده و چون نشسته است زبیری بوی گفته: یا ابا عبد الله مردم چنین

پندارند که تو ابو بکر و عمر را دشنام می دهی و ناسزا می گویی. شریک سر را اندکی پایین افکنده و آن گاه سر برداشته و گفته: من نسبت به پدر تو که نخستین پیمان شکن است در اسلام، این کار را روا نمی دارم تا چه رسد نسبت به ابو بکر و عمر!.

خطیب هم وفات شریک را در سال یک صد و هفتاد و هفت (۱۷۷) گفته و قولی به هفتاد و هشت (۷۸) نیز نقل کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۱

۷ فقیهان تابعی بصره و طبقات ایشان

اشاره

کسانی از تابعان که در عصر نخست در بصره بکار فقه و فتوی پرداخته و بعنوان فقیه تابعی اشتهار یافته چند طبقه بوده اند که امتهات این طبقات و مشاهیر هر طبقه در اینجا یاد می گردد:

طبقه اول از فقیهان بصره:

از طبقه اول، اشخاص زیر، بترتیب تقدّم سال وفات ایشان (بحسب قول بأقل) در اینجا نام برده می شوند:

۱- جابر بن یزید ازدی ۹۳ (یا ۱۰۳) ۲- رفیع بن مهران ۹۳ (یا ۱۰۶) ۳- عبد الله بن زید ازدی ۱۰۶ (یا ۱۰۷) ۴- ابن سیرین ۱۱۰ ۵- حسن بصری ۱۱۰ ۶- مسلم بن یسار؟

۷- حمید بن عبد الرحمن؟

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۲

طبقه نخست از فقیهان تابعی بصره

۱- جابر بن زید

«ابو الشعثاء جابر بن یزید ازدی».

ابو الشعثاء که در طبقات الفقهاء ابو اسحاق بعنوان پسر یزید آورده شده بنا به آن چه در آن کتاب است به قولی در سال نود و سه (۹۳) و به مختار خود ابو اسحاق در سال یک صد و سه (۱۰۳) وفات یافته است. ابو اسحاق آورده که: عمرو بن دینار از ابن عباس روایت کرده که گفته است: «لو انّ اهل البصره سألوا جابر بن زید عمّا فی کتاب الله تعالی ثم نزلوا عند قوله وسعهم، او قال: کفاهم» و هم از عمرو بن دینار آورده که گفته است:

«ما رأيت احدا اعلم من ابي الشعثاء».

در کتب رجال به شخصی که با این کنیه (ابو الشعثاء) و از قبیلۀ «ازد» باشد و سال وفاتش «۹۳» یا «۱۰۳» باشد برنخورده ام بلی جابر بن یزید جعفی را که در رجال شیخ، در «اصحاب صادقین» آمده و به سال یک صد و بیست و هشت (۱۲۸) (به گفته منقول از احمد بن

حنبل) یا یک صد و سی و دو (۱۳۲) (بقول غیر او) وفات یافته، قتیبی «ازدی» خوانده لیکن بی گمان او غیر از صاحب عنوان است چه کنیه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۳

صاحب عنوان، ابو شعثاء و نام پدرش زید است (چنانکه ابو نعیم آورده و از روایت فوق هم دانسته می شود) در صورتی که جعفری کنیه اش ابو محمد یا ابو عبد الله و نام پدرش یزید و تاریخ وفاتش دست کم بیست سال، متأخر است.

ابو نعیم در حلیه (جلد سیم صفحه ۸۵) پس از این که او را به عبارت:

«و منهم المتخلى بعلمه عن الشبه و الظلماء و المتسلى بذکره فی الوعوره و الوعثاء جابر بن زید ابو الشعثاء، کان للعلم عینا معینا.. و هو من قدماء التابعین» عنوان کرده سخنانی از بزرگان در باره او و سخنانی از او و احادیث و اخباری مسند به او آورده است.

از جمله آن چه در باره او گفته شده مفاد همان است که از ابو اسحاق بروایت از عمرو بن دینار نقل شد ابو نعیم به اسناد از عمرو بن دینار آورده که او گفته است: از ابن عباس شنیدم که گفت: «لو نزل اهل البصره بجابر بن زید لأوسعهم علما من کتاب الله عزّ و جلّ» و به اسنادی دیگر از عمرو، از ابن عباس شنیده که می گفته است: «لو نزل اهل البصره عند قول جابر بن زید لوسعهم علما فی کتاب الله، عزّ و جلّ» ابن عمر، جابر بن زید را در طواف کعبه دیده پس به او گفته است:

«یا جابر انک من فقهاء اهل البصره و انک ستفتی، فلا

تفتینَ الّا بقرآن ناطق او سنّه ماضیه..»

□
زیاد بن جبیر گفته است: از جابر بن عبد الله انصاری مسأله ای را پرسیدم آن را پاسخ داد آن گاه گفت: «کیف تسألوننا و فیکم ابو الشعثاء؟!».

عمرو بن دینار گفته است:

«ما رأیت احدا اعلم بالفتیا من جابر بن زید» و از جمله سخنان او است:

«لأن اتصدّق بدرهم علی یتیم او مسکین احبّ إلیّ من حجّه، بعد حجّه الاسلام» مالک بن دینار این مضمون را گفته است:
جابر نزد من آمد پس هنگام

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۴

نماز در رسید خواستم او را جلو دارم و به او اقتداء کنم نپذیرفت و گفت:

«ثلاث ربّهنّ احقّ بهنّ: ربّ الیّت احقّ بالإمامه فی بیته، و ربّ الفراش احقّ بصدر فراشه، و ربّ الدابّه احقّ بصدر دابّته» و از روایات او است:

ابو نعیم به اسناد از عمرو بن هرم از او آورده که این مضمون را گفته است:

«ابن عباس میان نماز ظهر و عصر، جمع کرد و عقیده داشت که با پیغمبر در مدینه ظهر و عصر را با هم خوانده است.

این روایت از طریق عمرو بن دینار نیز از ابو شعثاء آمده است.

باز به اسناد از طریقی دیگر از عمرو بن دینار آورده که گفته است: جابر بن زید را شنیدم که می گفت:

□ □ □
«قال ابن عباس رضی الله عنه صلّی رسول الله، صلّی الله علیه و سلّم، ثمانی، رکعات جمیعا و سبع رکعات جمیعا، من غیر مرض و لا علّه» ابو نعیم گفته است: این حدیث را معمر و روح بن قاسم و حماد بن زید هم از عمرو بن دینار آورده اند «۱» و هم به اسناد از او از ابن عباس آمده است

که «انَّ النَّبِيَّ (ص) ارید علی ابنه حمزه فقال:

«أَنَّهَا لَا تَصْلِحُ لِي، أَنَّهَا ابْنَةُ أَخِي مِنَ الرَّضَاعَةِ، وَ يَحْرَمُ مِنَ الرَّضَاعَةِ مَا يَحْرَمُ مِنَ النَّسَبِ»

(۱) در پاورقی «حلیه» در این موضع چنین نوشته شده است:

«للعلامة ابن رسول البر زنجی الشافعی کتاب فی الجمع بین الصلاتین بعذر و بغير عذر اعتمد فيه علی ما ذهب اليه ابن عباس»
شاید خواننده این اوراق را به یاد باشد که در ترجمه سفیان ثوری نیز چند حدیث در این زمینه از چند طریق از ابن عباس و معاذ بن جبل نقل شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۵

۲- رفیع بن مهران

ابو العالیه رفیع بن مهران ریاحی بصری.

رفیع به گفته ابو اسحاق زنی از بنی ریاح، از بنی تمیمرا مولی بوده است. رفیع جاهلیت را ادراک کرده و دو سال پس از وفات پیغمبر (ص) به اسلام درآمده و بر ابو بکر داخل شده و ملاقات کرده و با عمر نماز گزارده و به سال یک صد و شش (۱۰۶) و به قولی در سال نود و سه ۹۳ وفات یافته است.

ابو اسحاق از مغیره این مضمون را نقل کرده است: «می گفته اند: شبیهترین مردم در بصره به ابراهیم از حیث علم ابو العالیه است» وقتی نزد ابو العالیه نام حسن بصری به میان آمده او چنین گفته است:

«حسن، مردی است مورد قبول همه، بمعروف امر می کند و از منکر، نهی لیکن ما خیر را ادراک و علم را تحصیل کردیم پیش از این که حسن بدنیا آمده باشد» در «اللباب» ذیل «الریاحی»، پس از بیان ضبط آن بکسر راء و فتح یاء آخر حروف و حاء مهمله بعد از الف، چنین افاده شده

است:

«این «نسبت» به چیزهایی است از آن جمله به ریاح بن یربوع بن .. بطنی است از تمیم مشهور و به آن گروهی بسیار نسبت داده می شود که از ایشان است ابو العالیه رفیع ریاحی مولای ایشان.

«رفیع از عمر و علی و ابن مسعود و غیر ایشان روایت کرده و قتاده و عاصم احوال و غیر این دو از او روایت نموده اند. رفیع در بصره ساکن شده و به هنگام رحلت پیغمبر (ص) چهار سال داشته است و در شوال از سال نود و سه (۹۳) وفات یافته است و شافعی از رأی و عقیده در باره او بد بوده است» ابو نعیم، رفیع را باین عبارت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۶

«و منهم ذو الاحوال الشامیه و الاعمال الخافیه رفیع، ابو العالیه..»

عنوان کرده و از حالات و کلمات و روایات او شمه ای آورده است:

ابو العالیه نیز نسبت به صاحبان رای و «اهل اهواء» بدبین بوده و احتراز از اهواء و آراء را توصیه می کرده است به اسناد ابو نعیم است از عاصم احوال که گفته است:

ابو عالیه ما را چنین گفت:

«تعلّموا القرآن فاذا تعلّمتموه فلا- ترغبوا عنه، و إِيّاكم و هذه الأهواء فانّها توقع بینکم العداوه و البغضاء و علیکم بالأمر الاوّل الذی کانوا علیه قبل ان يتفرّقوا فانّا قد قرأنا القرآن قبل ان یقتل صاحبهم، یعنی عثمان، بخمسه عشره سنه» باز به اسناد او است از طریقی دیگر از عاصم احوال از ابو عالیه نزدیک بهمان مضمون که گفته است:

«اسلام را فرا گیرید و چون آن را دانستید از آن منحرف مشوید و راه راست را بدارید که آن اسلام است و به راست و

چپ مگرایید و بر شما باد به سنت پیغمبر (ص) و روش اصحاب او، روش پانزده سال پیش از این که صاحب خود را (عثمان) کشتند، و پیش از این که کردند آن چه کردند، و بیرهزید از این «اهواء» پراکنده که دشمنی و خشم و کینه را میان شما باعث می گردد» ابو عالیه از ابو بکر صدیق و علی بن ابی طالب (ع) و سهل بن حنظلّه و ابی بن کعب و جز اینان از صحابه روایت کرده است.

ابو نعیم به اسناد از ابو عالیه آورده که گفته است: ابو بکر صدیق ما را خطبه می گفت پس گفت: پیغمبر چنین گفته است: «للطّاعن رکعتان و للمقیم اربع. مولدی مکه و مهاجری المدینه فاذا خرجت مصعدا من ذی الحلیفه صلّیت رکعتین حتّی ارجع»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۷

– ۳ – عبد الله بن زید

ابو قلابه عبد الله بن زید بن عمرو جرمی ازدی.

ابو قلابه، به گفته ابو اسحاق در سال یک صد و شش (۱۰۶) یا یک صد و هفت (۱۰۷) در شام وفات یافته است.

ابو اسحاق از مسلم بن یسار نقل کرده که در باره ابو قلابه گفته است:

«لو کان ابو قلابه من العجم کان مؤبذ المؤمنان» و هم این مضمون را در ترجمه او آورده است:

«و روایت شده که ابو قلابه نزد عمر بن عبد العزیز حاضر شده و عمر او را از «قسامه» پرسیده و او آن را یاد و بیان کرده و پس از آن گفته است: لیکن تا خدا ترا میان این سپاه باقی بدارد این سپاه همیشه بخیر و نیکی خواهد بود».

در «باب» زیر لغت جرمی (بفتح جیم و سکون راء مهمله و میم مکسور

«۱» چنین آمده است:

«این نسبت، به جرم است که قبیله ایست و او جرم بن ریان بن.. بوده است.. و از کسانانی که به جرم نسبت داده شده اند ابو یزید عمرو بن سلمه جرمی است که از صحابه بوده است و دیگر ابو قلابه عبد الله بن زید جرمی بصری است که از تابعان جلیل بوده و در سال یک صد و چهار (۱۰۴) در عریش مصر وفات یافته است با این که دو دست و دو پا و چشم او از میان رفته بوده خدا را سپاس می گفته و شکر گزار می بوده است»

□
(۱) «جرمی (بکسر جیم و سکون راء) نسبت به شهری است از بدخشان در ما وراء ولوالج، که ابو عبد الله سعید بن حیدر جرمی فقیه متوفی به سال پانصد و چهل و اندی باین جرم منسوب است». (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۸

ابو نعیم او را به عبارت:

□
«و منهم اللیب التاصح و الخطیب الفاصح کثر إشفاقه فکثر إنفاقه ابو قلابه عبد الله بن زید الجرمی» عنوان کرده پس سخنانی از بزرگان در باره او و سخنانی عالمانه از او و روایاتی مسند از او آورده است.

از جمله کلمات بزرگان در باره او است:

گفته مسلم بن یسار و عمر بن عبد العزیز، که در بالا، بنقل از ابو اسحاق آورده شد، (با اندک اختلافی) و از ایوب (ظاهراً سختیانی) آورده که گفته است:

«وجدت اعلم الناس بالقضاء اشدّهم فرارا منه و ما ادرکت بهذا المصر اعلم بالقضاء من ابو قلابه».

و از جمله سخنان او، به اسناد آورده است:

«العلماء ثلاثة: فعالم عاش بعلمه و عاش الناس بعلمه، و عالم عاش بعلمه و لم یعش الناس

بعلمه، و عالم لم يعيش بعلمه و لم يعيش الناس بعلمه» و در باره «اهل اهواء» و صاحبان آراء گفته است (به اسناد ابو نعیم از ایوب) «لا- تجالسوا اهل الأهواء و لا تحادثوهم، فإني لا آمن ان يغمسوكم في ضلالتهم او يلبسوا عليكم ما كنتم تعرفون!» و در همین باره گفته است (باز هم بهمان اسناد):

□
«مثل اهل الاهواء مثل المنافقين فانّ الله تعالى ذكر المنافقين بقول مختلف و عمل مختلف و جماع ذلك، الضلال. و انّ اهل الاهواء اختلفوا في الاهواء و اجتمعوا على السيف» و روایات او به گفته ابو نعیم «اسند ابو قلابه عن عدّه من الصحابه رضی الله عنهم ما لا- یحصی» از جمله در حدیثی مفصل (به اسناد از ابو قلابه از ابو اسماء از ثوبان) است «.. و أنّه سيكون في أمتي كذابون ثلاثون كلهم يزعم أنّه نبیهم، و انا خاتم النبیین لا نبی بعدی».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۰۹

- ۴- ابن سیرین

ابو بکر محمد بن سیرین مولی انس بن مالک.

سیرین پدر محمد از اسیران «عین التمر» بوده است.

ابن سیرین به گفته ابو اسحاق دو سال از خلافت عثمان مانده تولّد یافته و در روز هیجدهم شوال از سال یک صد و ده (۱۱۰) به سنّ هفتاد و هفت سال وفات یافته است.

□ □
از ابو هریره و عبد الله عمر و عبد الله زبیر و عمران بن حصین و انس بن مالک حدیث شنیده و قتاده بن دعامه و خالد حدّاء و ایوب سختیانی از وی حدیث شنیده و روایت کرده اند.

سیرین پدر محمّد از اهل «جرجاریا» بوده و بکار مسگری اشتغال می داشته و دیگهای مسینه می ساخته است از محلّ خود بسوی «عین

التمر» رفته تا در آنجا به صنعت خود مشغول باشد تصادف را خالد بن ولید بر آنجا تاخته و او را اسیر ساخته و بار دیگر اسیران آنجا او را به مدینه به نزد عمر گسیل داشته است. عمر او را به ابو طلحه بخشیده و ابو طلحه وی را به انس بن مالک هبه کرده است. پس سیرین با انس قرار «مکاتبه» گذاشته و بمبلغ چهل هزار، عقد «کتابت» بسته و این مبلغ را پرداخته و خود را آزاد ساخته است.

مادر ابن سیرین هم که صفیه نام داشته کنیز ابو بکر بوده است.

گفته اند: ابن سیرین را سی فرزند از یک زن بوده است! ابو اسحاق در باره ابن سیرین گفته است:

«کان ورعا فی الفقه فقیها فی الورع» ابن خلکان در باره اش چنین گفته است:

«.. و هو احد الفقهاء من اهل البصره، و المذکور بالورع فی وقته، و کان

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۰

صاحب الحسن البصری ثمّ تهاجرا فی آخر الامر فلما مات الحسن لم یشهد ابن سیرین جنازته و کان..»

حسن بصری صد روز پیش از ابن سیرین، که در نهم شوال مرده، وفات یافته بوده است.

شعبی مردم را به استفاده از ابن سیرین وا می داشته و این عبارت را در تحریض مردم می گفته است:

«علیکم بذلک الزجل الاصم» (بر شماست که به آن مرد کر، مراجعه و از او استفاده کنید) ممقانی در ترجمه او چنین گفته است:

«ابن سیرین در طریق (سلسله سند) شیخ صدوق در باب میراث اجداد و جدّات از کتاب «من لا یحضره الفقیه» واقع شده و اصحاب ما متعرض ترجمه او نشده اند لیکن علماء عامّه ترجمه او را در کتب

خود آورده اند.

«ابن سیرین علاوه بر این که از فقیهان به نام بوده در تعبیر خواب هم مهارتی کامل و شهرتی زیاد داشته است.

«ابن سیرین برای این که از راه زحمت و کسب، نان بخورد و بر مردم و بیت المال بار نباشد شغل بزّازی را پیشه خود ساخته و از این راه امرار معاش می کرده است».

ابو نعیم در عنوان ابن سیرین چنین آورده است:

«و منهم ذو العقل الرّصین، و الورع المتین، المطعم للإخوان و الزّائین، و معظم الرّجاء للمذنبین و الموحّدین ابو بکر محمد بن سیرین..»

آن گاه از حالات و کلمات و تعبیرات خواب و از روایات او مطالبی نقل کرده است.

از جمله به اسناد از اشعب این مضمون را آورده است:

«ابن سیرین چنان بود که چون مسأله ای فقهی، از حلال و حرام، وی را می پرسیدند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۱

رنگش دگرگون می شد و به طوری تغییر می کرد که گویا آن که بود نیست و به کلی عوض شده است.

و به اسناد از مورق عجلی این مضمون را نقل کرده است:

«ما رأیت رجلا افقه فی ورعه و لا اورع فی فقه من محمّد بن سیرین و به اسناد از سری بن یحیی که گفته است:

«ابن سیرین را در داد و ستدی به اندازهٔ چهل هزار سود به هم رسید لیکن او را در آن شبهه و تردیدی رخ داد از این رو آن را وا گذاشت و نپذیرفت» و به اسناد از ابن شوذب که گفته است:

«ابن سیرین یک روز را روزه می داشت و یک روز را نه پس روزی را که روزه نمی داشت ناشتا می شکست و شام نمی خورد و روز دیگر را سحری تناول می کرد و روزه

دار می شد» زمانی از ابن سیرین فتوایی خواسته شده و چون به آن مسأله پاسخی نیکو داده سؤال کننده بوی گفته است:

□
«و الله يا أبا بكر لأحسنت الفتيا فيها- او القول فيها-» و چنان این سخن را اداء کرده که گویا تعریضی داشته به این که صحابه هم بهتر از این نمی دانسته و نمی گفته اند از این رو و ابن سیرین به او گفته است: «لو اردنا فقههم لما ادرکته عقولنا».

شخصی به ابن سیرین گفته است: ترا غیبت گفته ام از من در گذر و مرا حلال کن وی را چنین پاسخ داده است:

□
«أئی اکره ان احلّ ما حرّم الله تعالی (۱)» هر گاه از ابن سیرین چیزی پرسیده می شده و او پاسخ می داده می گفته است:

(۱) «العجلی، بکسر العین و سکون الجیم و فی آخرها لام، هذه النسبه إلى عجل بن لجیم بن.. ینسب الیه عالم عظیم منهم: ابو المعتمر موروک بن المشمرخ بن..»

یروی عن ابن عمر و ابن عباس و انس و غیرهم من الصحابه روی عنه عاصم الاحول و قتاده، و غیرهما..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۲

«أئی لم اقل لك: لیس به باس، و أنّما قلت لك: لا اعلم به بأسا» از سخنان او که ابو نعیم، به اسناد، آورده است:

«انکح امرأه تنظر فی یدک و لا تنکح امرأه تكون أنت تنظر فی یدها» و به اسناد از عاصم احول آورده که گفته است:

«نزد ابن سیرین بودم مردی بر او در آمد و مسأله ای را پرسید پاسخ داد: در این باره چیزی به یاد ندارم و آن را نمی دانم پس ما بوی گفتیم: رأی خود را بگو. گفت:

«اقول فیها برأیی، ثم ارجع عن ذلك»

الرأى؟ لا والله» ابن هبیره که والی عراق بوده ابن سیرین و حسن بصری و شعبی را احضار کرده و از ابن سیرین چنین پرسیده است. از هنگامی که ما را در عراق می بینی و بما نزدیکی، از دستگاه ما چه می دانی؟ گفت: ستم فراوان و همگانی! برادر زاده ابن سیرین که در آنجا حضور داشت و پاسخ او را شنید شانه بالا انداخت که با این اشاره بوی بفهماند پاسخ از این گونه، امیر را خوش آیند نیست و نایستی چنین پاسخی می داد ابن سیرین وی را بانگ داد که: از تو پرسیده نشد. من بودم که مورد سؤال شدم! ابن سیرین را خانه هایی چند بوده که آنها را بغیر اهل ذمه به اجاره نمی داده چون سبب را از وی می پرسیده اند می گفته است:

«چون ماه به پایان می رسد و ماه دیگر پیش می آید مستاجر برای پرداخت مال اجاره ناراحت و نگران می باشد و من نمی خواهم مسلمانی از من هراسناک و ناراحت گردد» ابن سیرین مردی ثروتمند بوده و اطعام و انفاق زیاد می داشته است در اواخر حال، وضع مالی وی دگرگون گشته و به سختی و تنگی افتاده پس می گفته است:

«من سبب این گرفتاری را که به آن دچار شده و زیر بار بدهکاری و قرض داری گرانبار افتاده ام می دانم چیست: سبب این آنست که چهل سال از این پیش مردی را گفتم: «یا مفلس!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۳

ابو نعیم از تعبیرهایی که ابن سیرین برای خوابها کرده آورده است:

«کسی نزد ابن سیرین رفته و بوی گفته است: خواب دیده ام، ابریقی دو لوله دارد و من از آن دو لوله آب می آشامم یکی از

آنها شیرین است و دیگر شور.

«ابن سیرین پاسخ داده است:

□
«أَتَقَّ اللَّهُ لَكَ امْرَأَةً وَأَنْتَ تَحَالِفُ إِلَيَّ اخْتِهَا» عاصم احوال از ابن سیرین این مضمون را، که او گفته، نقل کرده است:

«پیش از «فتنه» (۱) مردم از «أسناد» نمی پرسیدند چون «فتنه» روی داد می گفتند:

رجال خود را نام ببرید و أسناد دهید تا بنگریم که آن راویان از اهل سنت هستند پس حدیث ایشان را به پذیریم یا از اهل بدعت پس حدیث آنان را نگیریم و نپذیریم» از روایات او است از ابو هریره از پیغمبر (ص):

«أربع لا يشبعن من أربع: أرض من مطر و انثى من ذكر و عين من نظر و عالم من علم» (شاید: من اثر)

(۱) در قرن اول اسلام چند حادثه رخ داده که «فتنه» بر آنها اطلاق می شده: یکی واقعه قتل عثمان دیگری واقعه ابن زبیر و سه دیگر واقعه محمد اشعث یکی هم قضیه یزید بن مهلب.

ابو نعیم در طی ترجمه و بیان حال ابن سیرین به اسناد از عبد العزیز آورده که می گفته است: «لما كانت «فتنه» یزید بن المهلب انطلقت انا و رجل إلى ابن سیرین فقلنا: ما تری؟ فقال: انظروا إلى اسعد الناس حين قتل عثمان فاقتدوا به..» باز ابو نعیم در ترجمه شریح گفته است: میمون بن مهران گفته: از شریح شنیدم که در «فتنه» ابن زبیر می گفت: «ما سألت فیها و لا اخبرت» بهر حال ظاهر اینست که مراد ابن سیرین از فتنه، قتل عثمان باشد که معاویه چون روی کار آمده برای پایین آوردن شأن علی (ع) و بالا بردن عثمان و خود معاویه، دستور داده که حدیث وضع کنند. پس اشخاص درست،

توجه به اسناد کرده و رجال را می پرسیده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۴

— ۵ — حسن بصری

ابو سعید حسن بن ابو حسن بصری.

به گفته ابو اسحاق، ابو حسن پدر حسن را نام یسار و مولی انصار بوده است.

حسن دو سال به آخر خلافت عمر مانده تولد یافته و شب پنجشنبه در بصره در گذشته و فردای آن روز، جمعه غره رجب از سال یک صد و ده (۱۱۰) دفن شده است.

روایت شده که مادر حسن، خادمه ام المؤمنین، ام سلمه زن پیغمبر (ص)، بوده و هر گاه مادر عقب فرمانی می رفته و حسن گریه می کرده ام سلمه پستان به دهان او می گذاشته است و از این رو بوده که حسن برکت یافته و به مقامات عالیه رسیده است.

ابو اسحاق، از هم ام آورده که گفته است: حسن می گذشت گروهی از قارئان (فقیهان) را بر برخی از ابواب امراء و فرمانروایان دید پس چنین گفت:

«افرجتُم عمّا بکم و فرطحتُم نعالکم و جئتم بالعلم یحملونه غلّ رقابکم إلی ابوابهم، فتزهدوا فیکم امّا انکم لو جلستم فی بیوتکم حتّی تکنونوا هم الّذین یتوسّلون إلیکم، لکان اعظم لکم فی اعینهم. تفرّقوا فرّق اللّٰه بین اعصابکم! فانّه سمع و سمعنا فحفظ و نسینا» باز از ابو برده آورده که این مضمون را گفته است:

«من اصحاب محمّد را ادراک کرده ام هیچ کس را از این شیخ (حسن بصری) به آنان مانده تر ندیده ام» و علی بن زید گفته است:

«من عروه پسر زبیر و سعید پسر مسیب و یحیی پسر جعد و قاسم پسر محمّد و سالم و گروهی دیگر را دیده ام پس مانند حسن کسی را ندیده ام و اگر حسن اصحاب پیغمبر (ص) را ادراک می کرد

ایشان بآراء او نیاز می داشتند!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۵

ابو نعیم او را به عبارت:

«و منهم حلیف الخوف و الحزن، ألیف الهمّ و الشّجن، عدیم النّوم و الوسن، ابو سعید، الحسن بن ابو الحسن، الفقیه الزّاهد..»
عنوان کرده و از آن پس از سخنان و خطب و نصائح و مکاتبات او با عمر بن عبد العزیز، و غیر وی و هم از روایات و احادیث
او مقداری زیاد نقل کرده است (حلیه - جلد سیم - صفحه ۳۱ - ۱۶۱).

حسن خود شخصا مهموم و محزون می بوده، به طوری که ابو نعیم به اسناد از ابراهیم بن عیسی یشکری آورده که گفته است:

«ما رأیت احدا اطول خوفا من الحسن و ما رأیته قطّ الاّ حسبته حدیث عهد بمصیبه»، و مردم را هم مهموم و محزون می خواسته
و در این باب ابو نعیم کلمات و سخنانی زیاد از وی آورده از آن جمله حزم بن ابو حزم گفته است:

حسن را شنیدم با سوگند شدید و غلیظ می گفت «ما یسع المؤمن فی دینه الاّ الحزن» حسن می گفته است: «فضح الموت،
الدّنیاء فلم یترک لذی لبّ فرحا» علقمه بن مرثد گفته است: «زهد به هشت تن «۱» از تابعان پایان یافت که حسن

(۱) «زهد ثمانیه»، مانند «فقهاء سبعه»، اصطلاح شده و مراد از ایشان این هشت کسند:

اوئیس قرنی، ربیع بن خثیم، هرم بن حیان و عامر بن عبد قیس، که زهد این چهار نفر مورد اتفاق است چنانکه افضل بودن
اوئیس از همه، و بتعبیر ممقانی «هم من اصحاب امیر المؤمنین و هم زهاد اتقیاء حقّا و صدقا» و چهار تن دیگر از ایشان ابو مسلم
و مسروق و حسن بصری و

اسود بن یزید مورد اختلافند میان شیعه و سنی و به گفته ممقانی، به استظهار از کشی و سید داماد، «انما کان زهدهم علی طریق التذلیس و التلیس». ابو نعیم در حلیه چنین آورده است: «انتهی الزهد إلی ثمانیه: عامر بن عبد الله بن عبد قیس و اویس القرنی و هرم بن حیان و الربیع بن خثیم و مسروق بن الابدع و الاسود بن یزید و ابو مسلم الخولانی و الحسن بن ابی الحسن البصری»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۶

یکی از آنان است. ما هیچ کس را ندیدیم که حزن و اندوهش از حسن طولانی تر باشد. او را نمی دیدیم مگر این که گمان می بردیم مصیبتی تازه بر او وارد آمده است..»

از سخنان حسن است:

□
«و الله لقد ادرکت سبعین بدریاً، اکثرهم لباسهم الصوف و لو رأیتموهم قلت: مجانین، و لو رأوا خیارکم لقالوا: ما لهؤلاء من خلاق و لو رأوا شرارکم لقالوا: ما یؤمن هؤلاء بیوم الحساب.»

و لقد رأیت اقواما کانت الدنیا اهون علی احدثهم من التراب تحت قدمیه و لو رأیت اقواما یمسی احدثهم و لا یجد عنده الا قوتا، فیقول: لا اجعل هذا کله فی بطنی، لأجعلن بعضه لله عزّ و جلّ فیصدق ببعضه و ان کان هو احوج ممّن یتصدّق به علیه» و هم از سخنان او است در طیی نامه ای مفصل که به عمر بن عبد العزیز نوشته است:

«و انما الدنیا اذا فکرت فیها ثلاثه ایام:

«یوم مضی لا ترجوه.

«و یوم أنت فیہ ینبغی لک ان تغتمه.

«و یوم لا تدری أنت من اهله ام لا؟ و لعلک تموت قبله.

«فاما أمس فحکیم مؤدّب» و اما الیوم فصدیق مودّع غیر انّ أمس و ان کان

قد فجعتك بنفسه فقد ابقى في يديك حكمته و ان كنت قد اضعته فقد جاءك خلف منه، و قد كان عنك طويل الغيبه و هو الآن عنك سريع الرّحله.

«و غدا ايضا في يديك منه أمله، فخذ الثّقه بالعمل و اترك الغرور بالأمل قبل حلول الاجل. و إياك ان تدخل على اليوم همّ غد او همّ ما بعده» سخنان حسن، چه خطب و چه مواعظ و نصائح و چه مكاتيب وى، همه حكيمانه و با اثر است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۷

حفص بن غياث می گفته است:

«اعمش را شنيدم که می گفت:

«ما زال الحسن البصرى يعى الحكمة حتّى نطق بها. و كان اذا ذكر عند ابي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين (يعنى الامام الباقر) قال: ذاك الذى يشبه كلامه كلام الأنبياء» باز ابو نعيم، به اسناد از علقمه بن مرثد مضمون زير را آورده است:

«چون عمر بن هبیره بر عراق ولايت يافت حسن و شعبی را بخواست و يك ماه ايشان را در خانه نگه داشت. از آن پس يك روز بر ايشان در آمد و سلام كرد و ايشان را بزرگ و گرامی داشت و چون نشست گفت:

همانا امير المؤمنين يزيد بن عبد الملك نامه ها برايم می فرستد و بكارهايى مرا امر می کند که می دانم مایه هلاک من است: اگر آنها را اطاعت کنم خدا را معصيت کرده ام و اگر از اطاعت آنها خوددارى و سرپیچى کنم از خدا اطاعت کرده ام. آیا در اطاعت آنها و متابعت من از فرمان راهى بنظر شما می رسد که مایه نجات و فرج و موجب رفع نگرانى من باشد؟

«حسن به شعبی گفت: يا ابا عمرو، امير را پاسخ گو.

شعبی سخنانی به

دلخواه و خوش آیند ابن هبیره بر زبان راند. پس ابن هبیره رو به حسن کرد و گفت: یا ابا سعید تو چه می گویی و عقیده ات چیست؟ حسن پاسخ داد: همانا شعبی آن چه را شنیدی گفت.

دوباره امیر از حسن پرسید تو چه می گویی؟ این بار حسن گفت:

«ای عمر بن هبیره زود است که ملکی از ملائکه خدا، درشت خو و سخت گیر که جز فرمان خدا را بکار نبندد بر تو فرود آید و ترا از این فراخنای کاخ به تنگنای گور بیرون ببرد.

«ای عمر بن هبیره اگر خدا را در نظر بگیری و از او بپرهیزی او ترا از یزید بن عبد الملک نگه می دارد لیکن یزید نمی تواند ترا از کیفر خدا نگهداری کند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۸

«ایمن مباش و بدان که خدا زشتترین کارت را در راه فرمانبرداری از یزید می بیند و بر آن با نظر خشم می نگرد پس باب آموزش را به روی تو می بندد.

«ای عمر بن هبیره من مردانی از صدر این امت را ادراک کردم که به خدا سوگند بر دنیایی که به ایشان رو آورده سخت تر و بیشتر پشت کرده بودند از رو آوردن شما به آن، که بر شما پشت کرده است.

«ای عمر بن هبیره من به تو آن را می گویم که خدا خواسته و از آنت می ترسانم که خدایت ترسانده آنجا که گفته است: «ذلک لمن خاف مقامی و خاف وعید..»

تا آخر آن چه به عمر بن هبیره گفته و پند و اندرزش عمر را گریانده است.

از روایات حسن است که ابو نعیم، به اسناد از او از عمران بن حصین آورده است: قال رسول

اللّه (ص):

□
«إِنَّ اللَّهَ اسْتَخْلَصَ هَذَا الدِّينَ لِنَفْسِهِ وَ لَا يَصْلِحُ لِدِينِكُمْ إِلَّا السَّيِّئُ خَاءٌ وَ حَسَنَ الْخَلْقِ الْإِفْرَاقَ فَرَيْنَا دِينَكُمْ بِهِمَا» ابو نعيم ترجمه حسن بصرى را بدین مضمون پایان داده است:

«این طبقه (طبقه حسن بصرى) تالی طبقه ایست از اهل مدینه که تفقه در دین بر ایشان غالب بوده و بدان شناخته شده بوده اند و مردم از فتاوی آنان استفاده می کرده و بآراء و عقائدشان عامل می بوده اند و آنان را بهره و حظی وافر از تعبّد و تنسک می بوده که پنهان می داشته و آن را اظهار نمی کرده اند که از آن طبقه بشمار است سعید بن مسیب و عروه بن زبیر و قاسم بن محمّد بن ابی بکر و ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث و خارجه بن زید بن ثابت، که به نام «فقهائ سبعه» خوانده شده، و شهرت یافته اند» ممقانی کلماتی در مدح و قدح حسن بصرى آورده از جمله در مدح او: مردی حسن را گفته است. شیعه، ترا دشمن علی می پندارد. حسن به روی خاک افتاده و گریه کرده و آن گاه سر برداشته و چنین گفته است:

□
«لَقَدْ فَارَقَكُمْ بِالْأَمْسِ رَجُلٌ كَانَ سَهْمًا مِنْ مَرَامِي اللَّهِ، عَزَّ وَ جَلَّ، عَلِيٌّ عَدُوٌّ، رَبَّانِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ شَرَفُهَا وَ فَضْلُهَا، وَ ذُو قَرَابَةٍ مِنَ النَّبِيِّ (ص)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۱۹

□ □ □
قریبه لم یکن بالتّئومه عن امر الله و لا- بالغافل عن حقّ الله «۱» و لا- بالسّیروقه من مال الله، اعطی القرآن عزائمہ فی مالہ و علیہ فاشرف منها علی ریاض مؤنقه و اعلام مبینہ، ذلک علی بن ابی طالب، یا لکع «۲» باز ممقانی نقل کرده که حسن بصرى چون در زمان بنی امیه

بوده و می خواسته حدیثی از علی (ع) نقل کند تقیّه را می گفته است: «قال: ابو زینب» وی از زهاد ثمانیه بوده و همه سخنانش در مواعظ است و در ذمّ دنیا. حسن بارع الفصاحه بلیغ المواعظ، کثیر العلم بوده و بیشتر مواعظ او از کلمات علی مأخوذ است و از سلیم بن قیس هلالی استظهار شده که حسن جلیل القدر و عظیم الشان بوده و به دستور علی (ع) از زیاد و پسرش عبید الله و از حجاج تقیّه می کرده است.

و در قدح و ذمّ حسن، از ابن ابی الحدید چنین آورده که حسن را از کسانی که علی را دشمن می داشته اند بشمار آورده. و بنقل از حماد بن سلمه، حسن گفته است: «لو كان عليّ يأكل الحشيف، في المدينة لكان خيرا له ممّا دخل فيه «۳» و حتّی مهموم و محزون بودن دائمی حسن را هم نقل کرده که به سبب نفرین علی (ع) بوده است.

ممقانی پس از این قسمت خودش به استناد روایتی صحیح از ابان بن ابی عیاش توبه کردن حسن را در آخر امر استظهار کرده و خلاصه آن خبر را بدین مضمون نقل کرده است:

(۱) بنقل ابن ابی الحدید از «الاستیعاب» «و لا بالملومه فی دین الله» به جای این جمله آورده شده است.

(۲) «رجل لكع: مرد لثیم و خوار، بنده نفس» (صراح اللغه)

(۳) این کلام صریح در بد گویی نیست بلکه ممکن است از باب دل سوزی و غمخواری باشد یعنی اگر علی (ع) برای دنیا کار می کرد و برای خودش چیزی می خواست، نه برای خدا و امت، گوشه گیری می کرد و داخل در این کار نمی شد بی گمان آسوده تر

و راحت تر و بهتر بود لیکن چون برای خدا بوده در این کار داخل شده و ناراحتی خود را به چیزی نگرفته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۰

«سلیم بن قیس هلالی از بیم حجاج فراری و متواری می بوده و هنگام مرگ کتاب خویش را به ابان سپرده تا از میان نرود و نابود نگردد. و آن کتاب اخباری را متضمن است که جمیع امت محمد، جز علی و اهل بیت و شیعیان ایشان هالکند.

«ابان گفته است چون به بصره در آمدم نخستین کس را که دیدم حسن بصری بود. و حسن در آن وقت از ترس حجاج، متواری می زیست. و او از شیعیان علی و از مفرطان در تشیع بود بدین سبب از این که در جنگ جمل به یاری علی برنخاسته سخت پشیمان و اندوهناک می بود، پس با حسن به خلوت نشستم و کتاب سلیم را بوی نشان دادم گریست آن گاه گفت: «ما فی حدیثه شیء الا حقّ قد سمعته من الثقات من شیعه علی و غیرهم.»

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (جلد اول صفحه ۳۶۹) بروایت از ابان بن عیاش که گفته است: حسن را پرسیدم که در باره علی چه می گویی؟ پس چنین پاسخ داد:

«ما اقول فيه: كانت له السابقه و الفضل و العلم و الحكمة و الفقه و الصّحبه و النّجده و البلاء و الزّهد و القضاء و القرابه.

□
«انّ علیا كان فی امره علیا، رحم الله علینا و صلّی علیه.

«فقلت: یا ابا سعید أ تقول: «صلّی علیه» لغير النّبیّ؟

«فقال: ترّحم علی المسلمین اذا ذكروا، و صلّ علی النّبیّ و آله، و علیّ خیر آله.

«فقلت: أ هو خیر من حمزه و

جعفر؟

«قال: نعم، قلت: و خير من فاطمه و ابنيها؟»

«قال: نعم، و من يشكّ انه خير منهم و قد قال رسول الله (ص):»

«و أبوهما خير منهما» و لم يجر عليه اسم شرك و لا شرب خمر؟. و قد قال رسول الله (ص) لفاطمه، عليها السلام: «زوّجتك خير أمتي»؟ فلو كان في أمته خير منه لاستثناه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۱

«و لقد آخى رسول الله من بين اصحابه فأخى بين علي و نفسه فرسول الله خير الناس نفسا و خيره هم اखा.»

«فقلت: يا ابا سعيد فما هذا الذى يقال عنك أنك قلت في علي؟»

«فقال: يا ابن اخي احقن دمي من هؤلاء الجبابره لو لا ذلك لسالت بي اعشب» ابن ابى الحديد بعد از اين قسمت كه از بصرى نقل کرده از شيخش، ابو جعفر اسكافى، و هم از كتاب «غارات» تأليف ابراهيم بن هلال ثقفى چنين نقل کرده است:

«و قد كان بالكوفه من فقهاءها من يعادى عليا و يبغضه مع غلبه التشيع على الكوفه» آن گاه عده اى، امثال مرّه همدانى و اسود بن يزيد و مسروق اجدع و شريح و شعبى را از آنان بشمار آورده و اشخاصى را هم از غير كوفه به عداوت على نام برده كه ممقانى در ذمّ حسن بصرى، از آن جمله حسن را ياد کرده و بنظر نويسنده اين اوراق منقولات از حسن و منقولات در باره او بيشتر بر استقامت او دلالت دارد تا بر انحراف وى و شايد همان موضوع تقيّه، كه هم او خود تصريح به آن کرده و هم غير وى، درست باشد.

حسن بصرى تأليفاتى هم داشته است از جمله ممقانى از ملحقات «صراح» نقل کرده كه «حسن را

کتابی کبیر در تفسیر بوده و در ماه رجب از سال یک صد و ده (۱۱۰) به سنّ هشتاد و نه سال (۸۹) وفات یافته است. و همو از محکّی کتاب «ملل و نحل» شهرستانی آورده است که شهرستانی گفته است:

«رأیت رساله تنسب إلى الحسن البصری کتبها إلى عبد الملك بن مروان و قد سأله، عن القول بالقدر و الجبر فأجاب بما یوافق مذهب القدریّه و استدللّ فیها بآیات من الكتاب و دلائل من العقل. و لعلّها لو اصل بن عطاء فما كان الحسن ممّن یخالف فی أنّ القدر خیره و شرّه من الله، فإنّ هذه الکلمات کالمجمع علیها عندهم» ممقانی پس از نقل کلام بالا از شهرستانی این مضمون را گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۲

«لیکن ابن ابی العوجاء، شاگرد حسن بصری، که رای و اعتقاد استاد خود را در این مسأله، خوب می شناخته و می دانسته هنگامی که از او پرسیده اند: چرا مذهب استاد خود را رها کردی و مذهبی را که حقیقت و اصلی ندارد اختیار کردی؟ پاسخ داده است:

«استاد را عقیده و رأیی ثابت و پا برجا نمی بود: گاهی از نظر «قدر» دفاع و آن را تایید می کرد، و گاهی «جبر» را درست می دانست و به آن می گفت!» باز ممقانی از سید نقل کرده که این مضمون را آورده است:

«یکی از متقدمان که به عقیده و مذهب «عدل» تظاهر داشته (عدلیّه مذهب بوده) حسن بن ابی الحسن بصری است که از اهل دیه میشان (دشت میشان) بوده و عمرش به نود و نه سال (۹۹) بالغ شده است.

علی بن ابی الجعد گفته است: حسن را شنیدم که می گفت: «من زعم أنّ المعاصی

من الله جاء يوم القيامة وجهه مسوداً»

– ۶ – مسلم بن يسار

□
ابو عبد الله مسلم بن يسار.

ابو اسحاق در باره مقام علمی مسلم بن يسار از قتاده نقل کرده که گفته است:

«كان مسلم بن يسار يعدّ خامس خمسة من فقهاء اهل البصره» و هم ابو اسحاق از ابن عون نقل کرده که این مضمون را گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۳

«من این مسجد را ادراک کردم و در آنجا حلقه ای که فقه در آن ذکر و بحث شود جز حلقه درس مسلم بن يسار وجود نداشت» ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» (جلد ششم - باب متفرقات - صفحه ۷۱۷-) چنین آورده است:

«مسلم بن يسار البصری، الفقیه، الاموی، مولا هم سکره «۱» و يقال له مسلم المصیح «۲» بصری قیل مکی. عن عباده بن الصّامت، رضی الله عنه. و عنه ابن سیرین و ابو قلابه و جماعه» ابو نعیم در باره کیفیت نماز او از لحاظ توجه و حضور قلب و عدم التفات او به چیزی در آن حال شرحی آورده (جلد سیم حلیه صفحه ۲۹۰) و از همین روی او را به عبارت: «و منهم المشاهد المبصار، المجاهد المحضار ابو عبد الله مسلم بن يسار» عنوان کرده و به اسناد از پسر عائد الله آورده که او به پدر خویش گفته است:

□
«يا ابت اما يعجبك طول صمت ابی عبد الله - یعنی مسلم بن يسار؟ - فقال: ای بنی تکلم بالحق خیر من سکوت عنه» مسلم چون این را شنیده گفته است:

«سکوت عن الباطل خیر من تکلم به» به گفته ابو نعیم: «لقی (مسلم) من الصّیحه حابه عدّه، و روی عنهم مرسلًا و متصلًا و حدّث عنه من التابعین: ابو قلابه و محمّد

بن سیرین و قتاده» از جمله مسانید او است از حرمان که گفته است:

«سمعت عثمان و دعا بماء فغسل کفیه و مضمض و استنشق و غسل وجهه ثلاثاً و ذراعیه ثلاثاً و مسح برأسه و ظهر قدمیه ثم ضحك».

(۱) در نسخه «حلیه» نیز «مولا هم سکره» چاپ شده لیکن گمان می کنم تحریف از «مولی ام سلمه» باشد و در لسان المیزان (جلد ششم - باب سیم - صفحه ۳۲-) بعد از عنوان «مسلم بن یسار الدوسی» چنین آمده است «عن مولا ام سلمه رضی الله عنها» و چون در کتب رجال مسلم بن یسار عنوان نیامده پس آن چه در «لسان المیزان» آمده همان است که ابو نعیم در «حلیه» و ابو اسحاق در «طبقات» آورده اند.

(۲) گفته شده است که مصابیح مساجد را روشن می کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۴

«فقال: الا تسألونی ما اضحکنی؟ فقلنا: ما اضحکک یا امیر المؤمنین؟ قال:

«اضحکنی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم دعا بماء فی هذا المكان فتوضأ نحو ما توضأت ثم ضحك».

فقال رسول الله (ص): الا تسألونی ما اضحکنی؟

فقلنا ما اضحکک یا رسول الله؟ قال: اضحکنی ان العبد اذا غسل وجهه حط الله تعالی عنه کل خطیئه اصابها بوجهه، فاذا غسل ذراعیه، كذلك و اذا «۱» برأسه كذلك و اذا «۲» ظهر قدمیه، كذلك».

تاریخ ولادت و وفات مسلم بن یسار در جایی دیده نشد.

— ۷ — حمید بن عبد الرحمن

در باره حمید بن عبد الرحمن حمیری چه از لحاظ تاریخ حیات و چه از لحاظ مقام علمی، چیزی در جایی نیافتم جز این که ابو اسحاق او را در شمار طبقه اول از فقیهان بصره آورده است و از محمد بن سیرین این

عبارت را که سقطی هم در آن است نقل کرده است «کان حمید بن عبد الرحمن افقه اهل..» (۳) قبل ان یموت بعشر سنین» ابن حجر عسقلانی و بعضی دیگر دو حمید بن عبد الرحمن را ذکر کرده اند و هر دو را مجهول دانسته اند و به احتمال قوی هیچ کدام از آن دو این حمید بن عبد الرحمن نخواهند بود.

(۱) ظاهراً کلمه «مسح»، در هر دو جا، ساقط شده باشد.

(۲) ظاهراً کلمه «مسح»، در هر دو جا، ساقط شده باشد.

(۳) ظاهراً کلمه «بصره» از اینجا سقط شده است

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۵

طبقه دوم از فقیهان تابعی بصره

اشاره

چنانکه ابو اسحاق تعبیر کرده است پس از طبقه یاد شده فقه و فتوی به طبقه ای دیگر انتقال یافته است.

ابو اسحاق از این طبقه که طبقه دوم از فقیهان تابعی بصره بشمار است نزدیک بده کس از فقهاء را نام برده (در این اوراق هم بعد از این، نام ایشان چنانکه ابو اسحاق گفته یاد خواهد شد) دو تن از میان آن نام برده شدگان که مشهورترند در این اوراق مورد توجه قرار می گیرند و به تفصیلی زیادتیر در باره ایشان گفتگو بعمل می آید.

آن دو تن عبارتند از:

۱- قتاده متوفی ۱۱۷ ۲- ایوب سختیانی «۱۳۱»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۶

۱- قتاده

ابو الخطاب قتاده بن دعامة سدوسی.

قتاده به گفته ابو اسحاق کور مادرزاد بوده و در سال شصت (۶۰) تولد یافته و به سال یک صد و هفده (۱۱۷) در گذشته است. همو از معمر نقل کرده که گفته است:

«لم أر من هؤلاء أفقه من الزهري وحماد و قتاده» باز از معمر نقل کرده که از زهري پرسیده: قتاده اعلم است يا مكحول؟

زهري پاسخ داده است: قتاده. بعد گفته است: علم مكحول زياد نيست بلكه بسيار اندك است» ابو نعيم، قتاده را چنين عنوان کرده است:

«و منهم الحافظ الرغاب، الواعظ الزهري، قتاده بن دعامة ابو الخطاب كان عالما حافظا و عاملا واعظا» آن گاه در باره نيروي حفظ او به اسناد از مزني، بكر بن عبد الله، اين مضمون را آورده است:

«هر كس بخواهد به حافظترين مردم زمان خود بنگرد قتاده را ببيند چه ما كسي را احفظ از او ادراك نكرديم» و به اسناد از ابي عوانه از قتاده آورده كه اين مضمون را گفته

است:

«چهار روز سعید بن مسیب را ملازم بودم که بمن حدیث می گفت. روزی بمن گفت: تو نمی نویسی پس آیا از آن چه ترا حدیث می کنم چیزی ترا بدست می آید؟»

گفتم: اگر بخواهی من ترا به آن چه حدیث کرده ای حدیث کنم آن گاه آن چه گفته بود بوی باز گرداندم سخت بمن نگریستن گرفت و گفت: تو شایسته هستی که ترا حدیث کنم پس پرس. من به او رو آوردم و پرسش پرداختم» باز به اسناد از معمر آورده که قتاده گفته است: «ما سمعت اذناى شيئا قطّ

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۷

الّا وعاه قلبی» و هم به اسناد از معمر از قتاده که قتاده هفت روز نزد سعید بن مسیب اقامت کرده روز هشتم را سعید بوی گفته است «ارتحل یا عمی فقد اترفتنی» (۱) «مردی نزد ابن سیرین رفته و گفته است: در خواب کبوتری را دیدم که مرواریدی را فرو برد و پس از آن آن را چنانکه بود برگرداند و به زمین افکند. ابن سیرین گفت:

آن، قتاده است که من از وی کسی را احفظ ندیده ام.

روزی قتاده به سعید بن مسیب گفته است: قرآن را بگیر و بمن گوش کن آن گاه سوره بقره را بی این که الف یا واو یا حرفی دیگر از آن اسقاط کند... برخواند آن گاه گفت: همانا من صحیفه جابر را از سوره بقره بهتر حفظ دارم با این که جز یک بار آن را ندیده ام.

قتاده با «رأی» موافق نبوده و آن را بدعت می دانسته و شاید از این رو عمرو بن عبید را بد می گفته. عاصم احول گفته است: با قتاده نشسته بودم سخن از عمرو بن عبید

به میان آمد قتاده او را سخت بد گفت: من بوی گفتم: آیا چنین نمی بینم که علماء بعضی در باره بعضی دیگر زشت و بد می گویند؟ گفت: ای احوول (مردک احوول) آیا نمی دانی که چون کسی بدعتی را بگذارد شایسته چنین است که به بدی یاد شود تا از آن حذر به هم رسد.

و هم ابو نعیم به اسناد از ابو عوانه از قتاده روایت کرده که گفته است: «ما افیتت برأیی منذ ثلاثین سنه».

قتاده در هر هفت شب یک بار قرآن را ختم می کرده و چون ماه مبارک رمضان می رسیده در هر سه شب یک ختم می داشته و در دهه آخر آن ماه هر شب یک بار ختم قرآن می کرده است.

(۱) ابو اسحاق چنانکه در بالا از گفته او آورده شد در ترجمه قتاده گفته است: «و کان اعمی، اکمه» و این عبارت را هم چنین آورده است «ارتحل یا اعمی فقد اترفتنی» و همین درست است و ظاهراً کلمه «عمی» منقول از ابو نعیم، غلط.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۸

مردی پسر قتاده را تپانچه زده است قتاده شکایت را به بلال بن ابی برده برده وی به شکایت او التفاتی نکرده قتاده نزد قسری والی عراق رفته و از بلال شکایت کرده قسری به بلال نوشته است. تو ابو خطاب را انصاف نداده و در باره اش به عدالت رفتار نکرده ای. بلال او را خواسته و هم همه وجوه و بزرگان اهل بصره را تا از وی شفاعت کنند قتاده نپذیرفته است پس بلال وی را گفته است: او را چنانکه او زده است بزن. قتاده پسر خویش را گفته است: آستین بر زن و

دست خود را بالا ببر و سخت بر او بنواز پسر آستین بالا زده و دست را بلند کرده و چون خواسته است بزند قتاده دست او را گرفته و گفته است او را در راه خدا بخشیدیم چه گفته شده است: «لا عفو الا بعد قدره» و از احادیث او است.

به اسناد ابو نعیم، از قتاده از انس که گفته است از پیغمبر شنیدم که گفت:

«انّ من اشراط السّاعه ان یرفع العلم، و ینزل الجهل و یشرب الخمر، و یکثر النساء و یقلّ الرجال..»

□
باز به اسناد از قتاده از انس از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آورده است:

□
«ثلاث مهلكات: شح مطاع، و هوی متّبِع و اعجاب المرء بنفسه و ثلاث منجیات: خشیه الله فی السّیرّ و العلائیه و القصد (ای الاقتصاد) فی الفقر و الغنی، و العدل فی الغضب و الرّضا» و هم به اسناد از قتاده از انس بن مالک از پیغمبر (ص) این مضمون را آورده است:

«هفت چیز است که پاداش و مزد آن پس از مرگ بنده بر او جاری است:

کسی که علمی را به دیگری بیاموزد یا نهری جاری سازد یا چاهی گود کند یا درخت خرمايي بکارد یا مسجدی بنا نهد یا مصحفی به میراث گذارد یا فرزندى به جای گذارد که پس از مرگ وی برایش آرزش بخواهد» به گفته ابو نعیم «قتاده» از گروهی از صحابه (رض) اسناد دارد. از ایشان است انس بن مالک و ابو طفیل و عبد الله بن سرجس و حنظله کاتب.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۲۹

«و عدّه ای از تابعان از قتاده روایت کرده اند: از ایشان است سلیمان تیمی و

حمید طویل و ایوب سختیانی و مطر وراق و محمد بن جحاده و منصور بن زاذان.

«و از او روایت کرده اند از ائمه و اعلام: شعبه و هشام و اوزاعی و مسعر و عمرو بن حارث و معمر و لیث بن سالم.

در «لباب فی تهذیب الانساب» ذیل لغت «السدوسی» (بفتح سین و ضمّ دال مهملتین «۱») چنین آورده است:

«این نسبت به سدوس بن شیبان بن.. است که خلق بسیاری از علماء به او نسبت داده شده اند: از آن جمله بشر بن سعید سدوسی معروف به ابن خصاصیه..

و از آن جمله است قتاده بن دعامة سدوسی تابعی که روایت می کند از انس و از ابن مسیب و از حسن بصری و غیر اینان و روایت می کند از او سعید بن ابی عروبه و غیر او و کان ثقه مدلسا. و توفی سنه سبع عشره و مائه و هو ابن ستّ و خمسین سنه».

۲- سختیانی

□
«ابو بکر ایوب بن تمیمه سختیانی، مولی رضی الله عنه» سختیانی به گفته ابو اسحاق در سال یک صد و سی و یک (۱۳۱) به سنّ شصت و پنج سالگی (۶۵) در گذشته است.

در «طبقات الفقهاء» چاپی موجود نام پدر ایوب، «تمیمه» و همین قدر «مولی»

(۱) سدوسی بضم سین و دال مهملتین هم نسبت است به سدوس و به گفته ابن حیب بنقل صاحب «اللباب» «کل سدوس فی المغرب مفتوح، الا سدوس بن اصمع بن..

الطائی».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۰

بعد از سختیانی آورده شده لیکن «مولی» چه کسی بوده یاد نگردیده است و در همان کتاب از حسن نقل شده است: که «ایوب سید شباب اهل البصره» و از هشام بن عروه نقل گردیده

«ما رأيت في البصره مثل ذلك السخّتياني» و از شعبه آورده شده «أيوب سيّد الفقهاء» و در آن كتاب است كه «و اخذ عنه مالك و سفيان الثوري و غيرهما» شيخ طوسي در رجال خود آنجا كه اصحاب امام باقر (ع) را ياد کرده اين مضمون را آورده است:

«أيوب بن ابي تميمه، كيسان، سجستاني عنبري (١) بصرى كنيه اش ابو بكر و مولى عمّار بن ياسر و عمار هم خود، مولى بوده پس ايوب مولاي مولى است.

أيوب را عادت چنان بوده كه سالی يك بار سر خود را مى تراشیده پس چون بلند مى شده آن را شانه مى زده و جدا مى کرده. انس بن مالك را دیده و به سال يك صد و سی و يك (١٣١) به مرض طاعون در بصره مرده است» و آنجا كه اصحاب امام صادق (ع) را نام برده چنین گفته است: «أيوب بن ابي تميمه كيسان، السجستاني الغزي البصرى تابعي» ابن اثير در «اللباب في تهذيب الانساب» چنین آورده است:

«السخّتياني، بفتح السين المهمله و سكّون الخاء المعجمه و كسر التاء المثناه من فوقها و فتح الياء آخر الحروف و بعد الالف نون، هذه النسبه إلى عمل السخّتيان

(١) سيد محمد صادق آل بحر العلوم كه رجال را تصحيح و تحقيق کرده است در اين مورد چنین تعليق زده است: في نسخه: «الغزي» و في اخرى «الغنوي».. ذكره ابن حجر في «تقريب التهذيب» قائلا: «أيوب بن ابي تميمه كيسان السخّتياني، بفتح المهمله بعدها معجمه ثم مثناه ثم تحتانيه و بعد الالف نون، ابو بكر البصرى ثقّه ثبت حجه من كبار الفقهاء العباد من الخماسه، مات سنه ١٣١ و له خمس و ستون» اين منقول

از تقریب را ممقانی نیز بعین همین عبارت در «تنقیح المقال» آورده است جز این که ضبط «السختیانی» را اسقاط کرده و به جای کلمه «السختیانی» «یاد نموده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۱

و بیعه، و هو الجلود الضائیة لیست بأدم، و المشهور بهذه النسبه ابو بکر ایوب بن ابی تمیمه السختیانی، و اسم ابی تمیمه، کیسان، بصری روی عن ابن سیرین و ابی قلابه و غیرهما. ولد سنه ثمان و ستین و مات سنه احدى و ثلاثین و مائه» ممقانی به پیروی از نسخه رجال شیخ، او را بعنوان سجستانی آورده با این که خود او نوشته است «و فی غیر واحد من النسخ، السختیانی» و شرحی در باره ضبط کلمه سجستان و جغرافیای سجستان و اوضاع و احوال آن ذکر کرده و عجیب است که عبارت ابن اثیر را در معنی سختیان، که در بالا یاد شد، بدین گونه نقل کرده است.. «و هو الجلد العناییه، لیست بأدم» و اگر نسخه او هم به جای «الجلود» «الجلد» بوده باید توجه می شد که وصف آن به «العناییه» که مؤنث است درست نیست و هم تأنیث فعل «لیست» بی مورد است بهر حال بنظر چنان می آید که از همین کلمه سختیان می توان حدس زد که «عنبری» و «غنوی» که در بعضی نسخه ها برای نسبت ایوب آورده شده سهو و اشتباه و تحریفی است از ناسخ و صحیح آن باید کلمه «عنزی» باشد چه «عنز» که بمعنی ماده بز هست با «ضأن» که بمعنی میش است و سختیان هم عمل و بیع پوستهای آنها است کمال مناسبت را دارد.

صاحب قاموس الرجال پس از این که از

«معارف» ابن قتیبه نقل کرده که ایوب مولی عمّار یاسر، چنانکه شیخ طوسی گفته، نبوده بلکه مولای عمّار بن شداد بوده و عمّار یاسر هم اصلاً عرب است نه مولی، نهایت امر حلیف برای بنی مخزوم بوده است و پس از این که «سختیانی» را در نسبت، صحیح و «سجستانی» را غلط دانسته و به گفته ابن قتیبه در «معارف» استناد کرده گفته است: «.. بطور قطع «عنزی» صحیح است نه «عنبری» و نه «غنوی» چه ابن قتیبه در «معارف» گفته است «کان عمّار بن شداد مولی عنزه (۱)».

(۱) بنا بر این وجه مناسبتی که برای نسبت «عنز» ی من یاد کردم و در بالا- آوردم موردی ندارد و به آن احتمال و تصحیح نسبت نیازی نیست.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۲

ابو نعیم در حلیه (جلد سیم صفحه ۳) سختیانی را بدین عبارت عنوان کرده است:

«و منهم فتی الفتیان، سیّد العیّاد و الرّهبان، المنور بالیقین و الایمان، السّختیانی ایوب بن کیسان، کان فقیها محجاجا، و ناسکا حجّاجا..»

آن گاه گفته های حسن بصری را در باره ایوب به عبارات مختلف: «هذا سید الفتیان» و «سیّد شباب اهل البصره ایوب» آورده و از حمیدی نقل کرده که سفیان بن عینه هشتاد و شش (۸۶) تن از تابعان را دیدار کرده و می گفته است «ما رأیت مثل ایوب» و هم از شعبه که گفته است: «حدّثنی ایوب سیّد الفقهاء» و از اشعث که گفته است «کان ایوب جهبذ العلماء».

پس از آن شمه ای از حالات و کلمات و روایات ایوب را یاد کرده است.

از آن جمله است:

ایوب با یزید بن ولید دوست بوده چون نوبه خلافت به یزید رسیده ایوب می گفته

است: «اللهم أنسه ذكري» ایوب کوشش فراوان می داشته که زهد خویش را از مردم پنهان دارد و تظاهر به خوبی و زهد نکند. شبها را زنده می داشته، و بپا می بوده لیکن به هنگام صبح صدای خود را بلند می کرده مثل این که هم اکنون از خواب بیدار شده است.

ایوب از عمل بنظر و «رأی» احتراز می نموده. حماد بن زید گفته است:

ایوب را از چیزی پرسیدند گفت: «در این باره مرا اطلاعی نیست و چیزی بمن نرسیده بوی گفته شد: رای خودت را بگو. گفت: «رای من بدان نمی رسد».

باز حماد گفته است: ایوب را شنیدم در پاسخ کسی که بوی گفته: ترا چه افتاده که در این، یعنی «رأی»، نظر نمی کنی؟ گفت: قیل للحمار: الا تجتر؟ فقال:

اگره مضغ الباطل» سلام بن ابی مطیع گفته است: مردی از اهل اهواء (صاحبان رای) به ایوب گفت: یک کلمه با تو سخن می گویم. گفت: نه، و نه هم نصف کلمه.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۳

هشام بن حسان از ایوب سختیانی (به اسناد ابو نعیم) آورده که گفته است:

□
«ما ازداد صاحب بدعه اجتهادا الا ازداد من الله بعدا» سلام بن ابی مطیع (به اسناد ابو نعیم از او) گفته است:

با ایوب سختیانی نشسته بودیم که ابو حنیفه رو بما آورد ایوب گفت:

«قوموا بنا لا یعدینا بجره!» و از کلمات او آورده است. به شاگردان می گفته است:

«انک لا تبصر خطأ معلمک حتی تجالس غیره، جالس الناس» به آنان می گفته است:

«الزم السوق فان الغنی، من العافیة» و می گفته است:

«الزم سوقک فانک لا تزال کریمای علی اخوانک ما لم تحتج إلیهم» و از او نقل شده که گفته است:

«اذا لم یکن ما ترید

فأرد ما یكون» به گفته ابو نعیم، ایوب سختیانی از انس بن مالک و عمرو بن سلمه جرمی (رض) و از قدماء تابعان از ابو عثمان نهدی و ابو رجاء عطاردی و ابو عالیه و حسن بصری و ابن سیرین و ابو قلابه اسناد دارد.

و از احادیث او است، به اسناد ابو نعیم، از ایوب از ابو زبیر از جابر که پیغمبر (ص) گفت: «اذا کفن احدکم اخاه فلیحسن کفنه» و هم به اسناد از ایوب است از محمد بن منکدر از جابر که پیغمبر (ص) گفته است:

«من کانت له، ثلاث بنات، او مثلهنّ من الأخوات، فکفلهنّ و عالهنّ و سترهنّ و جبت له الجنّه» جابر گفته است پس با پیغمبر گفتیم: «یا رسول الله و اثنتان؟» پیغمبر (ص) گفت: «و اثنتان..» از هشام بن حسان آورده که گفته است: «حجّ ایوب السختیانی اربعین حجه»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۴

خاتمه

بحسب طبقه بندی ابو اسحاق در کتاب «طبقات الفقهاء» در این طبقه (طبقه دوم) کسانی دیگر هم بوده که تصدی مقام فقاها و افتاء را می داشته اند هم چون ابو عبد الله یونس بن عبید مولى عبد القیس، متوفی به سال یک صد و سی و نه (۱۳۹) یا چهل (۱۴۰) و ابو عون عبد الله بن عون بن اربطبان مولى مزینه، متوفی به سال یک صد و پنجاه و یک (۱۵۱)، و ابو هانی، اشعث بن عبد الملک حمرانی، از شاگردان حسن، متوفی به سال یک صد و چهل و شش (۱۴۶)، و اسماعیل بن مسلم مکی از شاگردان حسن که از اهل بصره بوده و به مکه منزل کرده و ابو بکر هشام بن ابی

عبد الله ربیعی دستوایی «۱» متوفی به سال یک صد و پنجاه و یک یا دو یا سه یا چهار (۴-۳-۲-۱۵۱) از شاگردان حسن، و داود بن ابی هند، که از حسن و ابن سیرین و سعید بن مسیب و شعبی فرا گرفته، و حمید بن تیرویه طویل.

(۱) ابن اثیر- در کتاب «اللباب» کلمه «دستوایی» را بفتح دال و سکون سین (هر دو مهمله) و ضم تاء (با دو نقطه در بالا) و فتح و او ضبط کرده و گفته است: این نسبت، به بلده ایست در اهواز به نام دستور و هم نسبت است به جامه هایی که از آنجا صادر می گردد.

و از قبیل نسبت نخستین است نسبت گروهی مانند ابو اسحاق ابراهیم بن.. و از قبیل نسبت دومین است نسبت ابو بکر هشام بن ابی عبد الله دستوایی بصری بگری که جامه هایی دستوایی را می فروخته پس بدان نسبت خوانده شده و اشتهار یافته است و او از قتاده و از ابو زبیر مکی روایت کرده و شعبه و یحیی بن قطان، و غیر این دو، از وی روایت می کنند و به سال یک صد و پنجاه و سه یا چهار (۴-۱۵۳) وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۵

و بعد از این کسانند: ابو عمرو، عثمان بن سلیمان تیمی از اهل کوفه، که به بصره منتقل گشته و به سال یک صد و چهل و سه (۱۴۳) در گذشته و از حسن آموخته و فرا گرفته بعد از وی سواد بن عبد الله قاضی است.

□
بعد از اینان است عبد الله بن حسن بن حسین عنبری متوفی به سال یک صد و

شصت و هشت (۱۶۸) و از وی به بعد است ابو سعید عبد الرحمن، مهدی بن حسان عنبری که به سال یک صد و نود و هشت (۱۹۸) وفات یافته است.

ابو اسحاق پس از این قسمتها تحت عنوان «ذکر فقهاء بغداد» چند تن از ایشان را (احمد بن محمد بن حنبل امام و پیشوای مذهب حنبلی متوفی به سال دویست و چهل و یک (۲۴۱) و ابو ثور ابراهیم بن خالد بن ابو یمان کلبی بغدادی متوفی به سال (۲۴۶) و ابو عبد الله قاسم بن سلام بغدادی متوفی به سال دویست و بیست و چهار (۲۲۴) در مکه و ابو سلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی متوفی به سال دویست و نود (۲۹۰) پیشوای مذهب ظاهری (داودی) و ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفی به سال سیصد و ده (۳۱۰) صاحب تاریخ و تفسیر و مصنفات بسیار دیگر که مذهبی خاص در فقه داشته و امام مذهب بوده و قاضی ابو الفرج معافی بن زکریای نهروانی معروف به «ابن طواز» مذهب وی را پیروی می کرده) یاد کرده است که چون بحسب طبقه بندی «ادوار فقه» که در این اوراق منظور است برخی از آنان در محلی دیگر یاد خواهند شد در این موضع از گفتگو در پیرامن ایشان خودداری می شود.

ابو اسحاق پس از عنوان «ذکر فقهاء بغداد» و بر شمردن گروهی از ایشان، تحت عنوان «ذکر فقهاء خراسان» این چند کس را بعنوان فقیه خراسان نام برده: عطاء بن ابو مسلم خراسانی و ابو القاسم ضحاک بن مزاحم هلالی بلخی و ابو یعقوب اسحاق بن محمد حنظلی مروزی معروف به «ابن راهویه»

و ابو عبد الرحمن عبد الله بن مبارك مروزی «۱» و در باره برخی از اینان بذکر نام اکتفا کرده و برخی دیگر را به اختصار

(۱) ابو اسحاق، بعد از این که عبد الله مبارك را باین عبارت «ابو عبد الرحمن عبد الله بن مبارك مروزی رضی الله تعالی عنه»
عنوان کرده این مضمون را نوشته است:

«مولى بنی حنظله، به سال یک صد و بیست و هشت (۱۲۸) متولد گشته و در سال یک صد و هشتاد و اندی (؟ ۱۸) در «هیت»
وفات یافته است. ابن مبارك از سفیان و مالک، فقه آموخته و مردی زاهد و فقیه بوده و چون سفیان مرگ او را شنیده گفته
است: خدایش بیامرزد که مردی فقیه، عالم، عابد و زاهد بود. دیگری در باره ابن مبارك گفته است:

پیشوایان چهارند: سفیان ثوری و مالک و حماد بن زید و عبد الله بن مبارك».

ابن اثیر در «اللباب» ذیل لغت «حنظلی» پس از ضبط آن این مضمون را گفته است «این نسبت به «حنظله» است که بطنی است
از غطفان و از ایشانست عبد الله بن مبارك حنظلی مولى ایشان، مروزی، امام مشهور که از اسماعیل بن ابی خالد و حمید
طویل و سفیان ثوری، و غیر اینان، روایت کرده و مردم از وی روایت می کنند» صاحب «قاموس الرجال» احتمال داده که دو
کس بعنوان عبد الله مبارك بوده اند و عصر آن دو، متقارب بوده است.

در این اوراق چون از این پیش، تحت عنوان «شاگردان اوزاعی» راجع به عبد الله مبارك بحث شده و به گمان قوی کسی را
که ابو اسحاق در این موضع نام برده همان است که

در آنجا آورده شده. تکرار آن ترجمه در این موضع بی مورد است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۶

ترجمه آورده و پس از آن این مضمون را گفته است:

«بعد از این طبقات، فقاقت و فتوی در همه شهرهای اسلامی به اصحاب شافعی و اصحاب ابو حنیفه و اصحاب مالک بن انس و اصحاب احمد حنبل و اصحاب داود انتقال یافته و به وسیله ایشان در آفاق انتشار یافته و به یاری و ترویج از آن مذاهب پیشوایانی پیا خاسته و آراء و اقوال آن بزرگان را تایید و ترویج کرده و نشر داده اند» در اینجا دنباله کلام ابو اسحاق را نسبت به اصحاب فقهی امامان مذاهب یاد شده قطع می کنیم و شاید در محل مناسب با وضع این اوراق، به اختصار، یادی از آنان به میان آید و معرفی بعمل آید.

بسیار به جا می دانم که در همین جا مطلبی را یاد آوری کنم و آن اینست که بسیار

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۷

مایه تأسف بلکه تعجب است که دانشمندانی متدین، متتبع، مطلع، با خبر، صاحب نظر، از اهل سنت مانند ابو اسحاق شیرازی ائمه شیعه را از لحاظ فقهی هم کنار گذاشته و چنانکه باید در پیرامن فقاقت آنان و بر شمردن یاران و شاگردان و اصحاب محدث و دانشمند و فقیه الشأن ایشان بحثی طرح نکرده اند. امام جعفر صادق (ع) چهار هزار کس را حدیث و فقه آموخته «اصول اربعمائه» که بدست اصحاب و یاران فرزندانش پیغمبر (ص) و اهل بیت رسالت بخصوص امام جعفر صادق (ع) فراهم آمده چنان نادیده انگاشته شده که نامی هم از آنها برده نشده است.

جعفر بن محمد که به گفته

شیعه و اعتراف برخی از دانشمندان اهل تسنن مورد احترام علمی ابو حنیفه بوده و حتی ابو حنیفه از وی استفاده کرده و مالک بن انس دومین امام از چهار امام مذاهب چهارگانه در باره اش بنقل موثقان و معتمدان از اهل تسنن گفته است: «اعلمی از وی ندیده» و مذهب فقهی او از میان نرفته و بزرگانی، مانند شیخ صدوق و کلینی و شیخ مفید و علم الهدی سید مرتضی و شیخ طوسی، پیروانی داشته و هر قرن و عصری کتبی در فقه و حدیث، و دیگر علوم اسلامی، بسیار گرانبها، تحقیقی و دقیق از خود برای نصرت دین و اسلام باقی گذاشته و می گذارند همه غیر قابل توجه و ذکر لیکن مذهب طبری باند و مذهب ظاهری معدوم، قابل ذکر و توجه و ضبط در تاریخ! خدا همه ما را از نادانی و بی انصافی و تعصب حفظ و به راه راست و درست هدایت فرماید.

اکنون از این سخن بگذریم و هر کس را به نیت و عمل خود واگذاریم و به عدل خدا بسپاریم «۱» و برگردیم به ترجمه چند کس از «فقهاء خراسان» که ابو اسحاق نام

(۱) و این اشارات را پایان دهیم به آن چه از خود ابو حنیفه در باره مقام فقاہت جعفر بن محمد صادق (ع) نقل شده است: محدث قمی در کتاب نفثه المصدور صفحه ۷۲ بروایت از ابن شهر آشوب از مسند ابو حنیفه از حسن بن زیاد آورده که گفته است:

«سمعت ابا حنیفه و قد سئل: من افقه من رأیت؟»

«قال: جعفر بن محمد، لما اقدمه المنصور، بعث إلى فقال: يا ابا حنیفه ان الناس قد فتنوا به

جعفر بن محمد فهیئ له من مسائلک الشداد. فهیات له اربعین مسأله.

«ثم بعث إلى ابو جعفر، و هو بالحيره، فاتيته فدخلت عليه، و جعفر جالس عن يمينه، فلما بصرت به دخلني من الهيبة لجعفر ما لم يدخلني لأبي جعفر. فسلمت عليه فأوماً إلى فجلست.

□ □
«ثم التفت اليه فقال: يا ابا عبد الله هذا ابو حنيفه. قال: نعم اعرفه. ثم التفت إلى فقال: يا ابا حنيفه الق على ابي عبد الله من مسائلك فجعلت القى عليه فيجيبني فيقول:

أنتم تقولون: كذا و اهل المدينة يقولون: كذا.

«ربما تابعنا و ربما تابعهم و ربما خالفنا جميعا حتى اتيت على اربعين مسأله فما اخل منها بشي ء.

«ثم قال ابو حنيفه: أ ليس ان اعلم الناس اعلمهم باختلاف الناس؟»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۸

ایشان را برده و از فقیهان این عصر و این عهدشان یاد کرده پس مختصری چه از گفته خود ابو اسحاق و چه از کتب دیگران در ترجمه ایشان می آوریم و این بحث را به بحث از مذاهب چهارگانه و پیشوایان آنها و اصحاب ایشان اتصال می دهیم و پس از آن مختصری هم در باره مذهب داود ظاهری و طبری و شاگردان و اصحاب ایشان سخن می گوئیم و سپس وارد منظور اصلی، ادوار فقه شیعه، که این اوراق برای استیفاء بحث از آن آماده شده و طرح آن ادوار، مورد انتظار خوانندگان بزرگوار است می شویم و من الله الاستعانه و علیه التکلان.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۳۹

۸ چند کسی از فقیهان خراسان (قدماء)

اشاره

ابو اسحاق در کتاب «طبقات الفقهاء» کسانی را بعنوان فقیهان خراسان یاد کرده است که برخی از آنان بی گمان تابعی نیستند و حتی از عصر مورد بحث ما هم متأخرند لیکن برای این

که اسلوب بحث، که مربوط به فقیهان شهرهای اسلامی در اوائل بوده، رعایت شده باشد در این مورد سه تن از ایشان را عنوان و ترجمه آنان را به اختصار ایراد می کنیم.

۱- عطاء بن ابو مسلم خراسانی ۱۳۵ ۲- ضحاک بن مزاحم هلالی ۱۰۲ ۳- اسحاق بن محمد حنظلی مروزی معروف به «ابن راهویه» ۲۳۸.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۰

فقیهان خراسان

– ۱- عطاء بن ابو مسلم

در کتاب چاپی «طبقات الفقهاء» ابو اسحاق در ترجمه عطاء چنین آمده است:

«.. ولد سنه خمسین (۵۰) و مات سنه خمس و ثلاثین و مائتین (۲۳۵) و كان جواله» که بی گمان کلمه «مائتین» سهوی است از ناسخ و صحیح آن «مائه» بوده است.

ابن اثیر در «اللباب» ذیل کلمه «الخراسانی» پس از ضبط آن (بضم خاء معجمه و فتح راء مهمله و بعد از الف، سینی مهمله و در آخر، نونی) چنین افاده کرده است:

«و خراسان بلادی است بزرگ، و اهل عراق می گویند: چون خراسان از ری آغاز و به مطلع آفتاب پایان می یابد و برخی از اهل عراق می گویند: چون از عراق بگذری، و آن کوه حلوان است، حدّ خراسان می باشد تا مطلع شمس.

و معنی کلمه «خراسان» چنین است: «خور» به فارسی دری، نام شمس است و «آسان» بمعنی موضع و مکان: برخی هم گفته اند: معنی کلمه «کل بالرفاهیه» (به آسانی بخور) می باشد لیکن گفته نخست اصحّ است.

«خلقهم بسیار که افزون از شمارند به خراسان نسبت داده شده اند. از آن جمله است عطاء بن ابو مسلم خراسانی که نام پدرش عبد الله و به گفته برخی، مسلم است.

«عطاء از ابن مسیب و غیر او روایت می کند.

«عطاء را از آن جهت «خراسانی» گفته اند که زمانی

و پس از آن اقامت طولانی به عراق برگشته است. عطاء به سال یک صد و پنجاه و سه (۱۵۳) در اریحا وفات یافته است و در بیت المقدس دفن شده است» اگر تاریخ تولد عطاء چنانکه ابو اسحاق گفته به سال پنجاه (۵۰) باشد، تاریخ وفات او بنا به ضبط ابن اثیر (یک صد و پنجاه و سه) باز بحسب ظاهر دستخوش سهو و اشتباهی شده و باید صحیح آن، با رعایت تصحیحی که در ضبط ابو اسحاق بعمل آمد، یک صد و سی و پنج باشد چه بعید بنظر می رسد که عطاء صد و سه سال عمر کرده باشد و این عمر دراز او موجب توجه و جلب نظر و یادآوری نشده باشد. و الله العالم.

– ۲ – ضحاک بن مزاحم

در «طبقات» ضحاک بن مزاحم بعنوان «ابو القاسم، الضحاک بن مزاحم (هکذا) الهلالی» آورده شده و در ترجمه وی همین اندازه اقتصار رفته است که «من اهل بلخ» شیخ طوسی در رجال خود در «اصحاب علی بن الحسین (ع)» گفته است: «الضحاک بن مزاحم الخراسانی اصله الکوفه، تابعی» و صاحب تعلیقه بر رجال شیخ در ذیل آن این مضمون را آورده است.

«ضحاک بن مزاحم بن یزید هلالی مفسر، کنیه اش ابو القاسم است. مادر وی او را دو سال باردار بوده و بعد از دو سال زاییده است! ضحاک در بلخ و در مرو اقامت می داشته و مدتی هم در سمرقند و بخارا می بوده و احتساب را به کودکان قرآن و علم می آموخته است.

«ضحاک را تفسیری است کبیر و تفسیری دیگر صغیر. ضحاک به سال یک صد و دو

در بلخ در گذشته است و ابن حجر در تقریب او را یاد کرده و در باره اش گفته است:

«صدوق کثیر الإرسال من الخماسه، مات بعد المائه» اردبیلی در جامع الزواه بنقل از رجال میرزا محمد استرآبادی او را در اصحاب حضرت صادق (ع) یاد کرده و گفته است در «اوقات صلاه» از کتاب تهذیب روایت از او آورده شده است.

– ۳ – اسحاق [ابن راهویه]

ابو یعقوب اسحاق بن محمد حنظلی مروزی معروف به «ابن راهویه» ابو اسحاق در باره وی این مضمون را آورده است:

«اسحاق میان حدیث و فقه و ورع، جمع کرده و به سال یک صد و شصت و یک (۱۶۱) و به قولی یک صد و شصت و شش (۱۶۶) متولد شده و در نیشابور سکنی گزیده و در سال دویست و سی و هشت (۲۳۸) در همان نیشابور وفات یافته است.

«احمد بن حنبل را پرسیده اند که اسحاق چه گونه است؟ پاسخ داده: آیا اسحاق را مانندی هست؟ آیا از وی باید پرسیده شود؟ و همو گفته است: به عقیده ما اسحاق یکی از ائمه و پیشوایان مسلمین است و فقیهتر از اسحاق کسی از جسر، عبور نکرده است.

«خود اسحاق می گفته است: هفتاد هزار حدیث حفظ دارم و به صد هزار حدیث مذاکره می کنم. و هیچ گاه چیزی نشنیده ام که آن را حفظ نکرده باشم و هر گز چیزی را حفظ نکرده ام که آن را فراموش کنم»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۳

ابن اثیر، ذیل لغت «حنظلی»، پس از این که نسبت به «حنظله» بطنی از «غطفان» را که عبد الله بن مبارک بدان منسوب است و سمعانی آن را آورده گفته، چنین ذکر

کرده است:

«از مصنف (سمعی) نسبت و انتساب به «حنظله تمیم» که حنظله بن مالک بن زید.. بن تمیم.. باشد فوت شده و از این انتساب و نسبت است فرزدق شاعر و هم اسحاق بن راهویه حنظلی که از ابن عیینه، و غیر او، روایت کرده و بخاری و مسلم، و غیر این دو، از وی روایت می کنند و ابن راهویه «فقیه» و «امام» بوده است» صاحب روضات (ذیل ترجمه اسحاق بن راهویه، پس از نقل آن چه در بالا از ابو اسحاق نقل کردیم و پس از نقل قول دارقطنی که ابن راهویه از شافعی روایت کرده و بیهقی او را از اصحاب شافعی شمرده و گفته است: با شافعی مناظر کرده و چون فضل شافعی را شناخته همه کتب و مصنفات او را در مصر نسخه برگرفته) چنین حکایت کرده است:

«ابو یعقوب، اسحاق بن.. راهویه (با راء مهمله و فتح هاء و واو و سکون یاء و کسر هاء) یکی از ارکان مسلمین و علمی است از اعلام دین و از جمله کسانی است که میان حدیث و فقه و اتقان و حفظ و ورع، جمع کرده است.

«امام (شاید فخر رازی مراد باشد) گفته است:

«ابن راهویه را در مکه با شافعی در باره اجاره خانه های مکه مناظره به میان آمده ابن راهویه اجاره را جائز نمی دانسته شافعی به آیه «الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ» که در آن آیه «دیار» به مالکانش اضافه شده احتجاج بر جواز کرده.. و هم به گفته پیغمبر (ص) در روز فتح مکه که: «من اغلق بابهُ فهو آمن» و نیز به گفته او (ص): «هل ترک لنا

عقیل من ربح؟» و هم چنین به خریدن عمر محل زندان را استدلال کرده.

«ابن راهویه گفته است: چون احتجاج و استدلال شافعی را بر جواز شنیدم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۴

و معتبر و قوی دیدم گفته خود را رها کردم و بجواز اجاره معتقد گشتم و گفتم» و هم از «عیون اخبار الرضا» به اسنادش از ابا صلت هروی آورده که گفته است:

«هنگامی که علی بن موسی الرضا (ع) از نیشابور کوچ کرد من در رکابش بودم، بر استری سپید سوار بود، ناگهان محمد بن رافع و احمد بن حارث و یحیی بن یحیی و اسحاق بن راهویه و گروهی از علماء در رسیدند و لگام استر را گرفتند و امام را بحق آباء طاهرین سوگند دادند که حدیثی که از پدر خود شنیده باشد بگوید پس آن حضرت حدیث «من جاء منکم بشهاده ان لا اله الا الله، بالإخلاص دخل جنتی..» را به اسناد از پدر از پدران خود گفت»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۵

۱۲ تفقه در خصوص مذاهب چهار گانه

اشاره

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۶

فصل دوم تفقه در خصوص مذاهب چهار گانه معروف چنانکه در مقدمه یاد آور شده ام منظور اصلی از تسوید این اوراق روشن ساختن وضع فقه و ادوار و تحولات آن است در خصوص مذهب شیعه دوازده امامی و بحث تفصیلی از چگونگی تحوّل و ادوار آن در دیگر مذاهب شیعه (مانند مذهب زیدی و اسماعیلی مثلا) و یا در مذاهب اهل تسنن منظور اصلی نیست. بعلاوه نسبت به برخی از آن مذاهب کتب فقهی متنوع و متکثر آنها در دسترس نیست و نسبت به همه یا بیشتر از آنها از همان قرون اولیه، باب اجتهاد

مطلق را عملاً بلکه رسماً، کم یا بیش انسداد به هم‌رسیده و تفقه آزاد به چند تن از پیشوایان انحصار یافته است و تحوّل در کیفیت تفقه پس از ایشان بوجود نیامده و فقیهان پیرو ایشان بر اجتهاد پیشوایان پیشین واقف و متوقف گشته‌اند بویژه که بسیاری از مذاهب فقهی را، چه از صحابه، و چه از تابعان، و چه از اتباع تابعان، کتابی در میان نبوده و پیروانی بوجود نیامده یا اگر چنین بوده از میان رفته و اندراس یافته و اکنون در دسترس نیست.

بهر حال چنانکه در مقدمه گفته شد در این مجلد از «ادوار فقه» لازم است در باره مذاهب فقهی چهارگانه اهل سنت که تا این زمان بر جا مانده و هر یک را پیروان و هوی دارانی بسیار، بیش و کم، هست بحثی مختصر طرح گردد. و این بحث را چنانکه پیش از این یاد آوری شده به استفاده از کتاب «نظرة تاریخیة» تیمور پاشا، که با اختصار، جامع است اختصاص می‌دهم و آن را در اینجا از تازی به پارسی برمی‌گردانم و می‌آورم.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۷

پیش از آوردن ترجمه آن کتاب مناسب است در این موضع به بعضی از آن چه در باره علت حصر مذاهب اهل تسنن در چهار مذهب معروف گفته شده اشاره و المام شود:

صاحب «روضات» در طی ترجمه حال ابو القاسم علی بن ابی احمد حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب مشهور به سید مرتضی و ملقب به علم الهدی از ریاض العلماء افندی این

مضمون را آورده است:

«در میان علماء چنان شهرت یافته که چون اهل تسنن در زمان خلفاء عباسی دیدند مذاهب فقهی متشکلت و آراء در احکام فرعی، مختلف و اهواء فقیهان متفرق گشته به طوری که ضبط آنها از حیث امکان خارج شده: چه هر یک از صحابه و تابعان و اتباع اینان را تا آن عصر، مذهبی مستقل و رای و معتقدی منفرد در مسائل شرعیة فرعیه و احکام عملیه دینیّه پدید آمده و ناگزیر باید آنها را تقلیل دهند و برخی را به تحلیل برند پس بر این متفق شدند که برخی از آن مذاهب را برگزینند و عمل به آن ها را مورد اتفاق قرار دهند.. پس رؤساء و عقلاء ایشان را عقیده متحد و کلمه متفق گردید که از اصحاب هر مذهبی هزارها هزار درهم و دینار بگیرند و بقاء آن مذهب را به پذیرند.

پس حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی که از لحاظ عدّه بسیار و از لحاظ عدّه آمادۀ این کار بودند مالی را که می خواستند پرداختند و مذهب خود را ثابت و برقرار ساختند از شیعه هم، که در آن عصر به «جعفری» معروف بودند، آن مال را خواستند ایشان که از لحاظ عدّه و عدّه ضعیف بودند در پرداخت مال مقرّر، ناتوانی و سستی کردند و این قضیه در زمانی بود که سید مرتضی ریاست ایشان را می داشت و او آن چه توانست در تحصیل و فراهم آوردن آن از شیعیان کوشش کرد لیکن دست تنگی و کم مالی ایشان، یا قضاء مبرم الهی، باعث شد که کوشش وی به جایی نرسد و آن مال جمع نشد حتی

سید حاضر شد نیمی از آن مال را از مال خاص بدهد و نیمی را شیعیان بپردازند باز هم ایشان از عهده برنیامدند و نتوانستند پس ناگزیر مذهب شیعه بر کنار

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۸

مانند و عمل بر خصوص چهار مذهب، مورد قبول و اجماع گردید و جواز پیروی مسلمین بر آن چهار انحصار یافت از این رو اهل تسنن اجتهاد را در مذهب جائز می دانند و اجتهاد از مذهب را اجازه نمی کنند. به طوری که حتی تلفیق از اقوال صاحبان این مذاهب را هم اجازه نمی دهند.. و این مطلب را در قسم سوم از کتاب «وثیقه النجاه» بشرح و تفصیل بیان کرده ایم. و در این عصور متمادیه هیچ کس با این اجماع و اتفاق، مخالفت نکرده جز این که محی الدین عربی صوفی معروف، معاصر با فخر الدین رازی در عمل فروع با ایشان به مخالفت رفته، پس باری در یک مسأله قول یکی از آن ائمه را گرفته و باری دیگر و در مسأله ای دیگر بقول یکی دیگر از ایشان گفته و یک بار در برخی از مسائل، خود اختراع رأیی کرده و بقول و نظری در آن مسأله منفرد گشته است چنانکه در ترجمه حال وی این مطلب شرح داده شد» بار صاحب روضات در ذیل کلام صاحب «ریاض العلماء» چنین افاده کرده است:

«مؤید آن چه صاحب ریاض گفته کلامی است که صاحب «حدائق المقرّبین» آورده است بدین مفاد که: سید مرتضی با خلیفه عباسی، که گویا القادر بالله بوده، مذاکره کرده که از شیعه یک صد هزار دینار بگیرد و مذهب ایشان را هم در عداد مذاهب مقرّره قرار دهد

و تقیّه را از میان بردارد و مؤاخذه بر شیعه بودن از الغاء کند. خلیفه پذیرفت سید هشتاد هزار دینار آن را از مال خود آماده ساخت و باقی مانده را از شیعه خواست لیکن وفاء به آن انجام نیافت» و همو در طیّ ترجمه احمد بن محمد بن حنبل این مفاد را آورده است:

«همانا گردش کار مذاهب بر این چهار مذهب در زمان سلطان ظاهر (الملک-الظاهر) بیبرس که از بزرگان ملوک قاهره بوده رخ داده چه او چهار قاضی برای مصر معین کرده که میان مردم حکومت کنند و فتوی دهند و این چهار قاضی از حنفیه و مالکیه و شافعیّه و حنبلیّه بوده اند و از مذاهب دیگر به سختی جلوگیری کرده و این قضیه به سال ششصد و شصت بوده است پس از این واقعه در ارکان بیت الله نیز تصرّف شده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۴۹

و هر رکنی یکی از این مذاهب چهارگانه اختصاص یافته.. و پیش از آن که بیبرس این دستور را بدهد اقامه فتاوی و احکام بر عهده کسانی بود که هارون رشید و مأمون عباسی آنان را انتخاب و معین کرده بودند مانند قاضی ابو یوسف و یحیی بن اکثم و دیگر کسانی که بر طریقه ائمه چهارگانه بودند یا خود اجتهاد و مذهب می داشته جز این که در دولت ایوبی، مذهب شافعی و مالک را در مصر رواجی نمی بود.

و پیش از دو خلیفه عباسی، هارون و مأمون، مردم آزاد بودند و از امثال زهری و ثوری و معمر بن راشد کوفی و اشباه اینان که در طلب فقه و حدیث، شدّ رحال کرده و فقه و

حدیث را بکتاب و تصنیف و تألیف پایبند و مقید ساخته بودند و پیشتر از این، مردم به فقیهان بلاد، مانند ابن ابی کوفی و ابن جریر و اوزاعی شامی و امثال اینان که اتباع تابعان صحابه بودند در احکام و فتاوی مراجعه می کردند و فتوی آنان را بکار می بستند.

«در برخی از کتب تاریخ اهل تسنن چنین آمده که عامه مردم کوفه در عصر امام صادق بفتاوی ابو حنیفه و سفیان ثوری، و مردی دیگر، عمل می کرده اند و اهل مکه به فتاوی ابن جریر و اهل مدینه بفتاوی مالک، و مردی دیگر، و اهل بصره بفتاوی عثمان و سواده، و غیر این دو، و مردم شام بفتاوی اوزاعی و ولید و اهل مصر بفتاوی لیث بن سعید و اهل خراسان به فتاوی عبد الله بن مبارک توجه می داشته و آنها را بکار می برده اند و غیر از اینان نیز کسانی دیگر اهل فتوی بوده و مردم، کم و بیش، از ایشان پیروی می کرده اند تا این که در سال سیصد و شصت و پنج کار بر این قرار یافت که مذاهب فقهی بر چهار مذهب مشهور استقرار یابد و مذاهب دیگر از میان برود.

«از ظریفترین اشعاری که به پیشوای چهار مذهب و هم بدو طریقه اشعری و معتزلی اشاره دارد ابیاتی است که صاحب کشکول آنها را نقل کرده است بدین قرار:

قلت و قد لَجَّ في معاتبتي و ظنَّ انَّ الملال من قبلي

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۰

خَدَّكَ و الأشعري حنفي و كان من احمد المذاهب لي

حسنك ما زال شافعي ابدا يا مالكي كيف صرت معتزلي»

سخنان صاحب روضات در این زمینه پایان یافت، از بعضی از

کتب دانشمندان اهل تسنن نیز این معنی که حصر مذاهب در چهار مذهب در زمان ملک ظاهر، بیبرس، رخ داده استظهار می شود لیکن این معنی و ظهور را نباید بطور اطلاق توهم کرد چه اولاً- کار بیبرس، حصر قضا در چهار مذهب بوده نه حصر مذاهب و بسیار روشن است که این چهار مذهب در زمان بیبرس موجود و معین و مشخص و محصور بوده و او برای رفع تنازع پیروان این مذاهب با هم، کار قضا را بهر چهار داده نه برای رفع اختلاف میان آن چهار مذهب با مذاهب دیگر (که شاید در آن هنگام مذهبی دیگر نبوده یا اگر بوده قدرت منازعت و مخالفت نمی داشته) و ثانياً عمل بیبرس به منطقه نفوذ و سلطنت او (مصر و توابع آن) مخصوص می بوده و نمی توانسته است در عالم اسلام و همه بلاد و ممالک آن تأثیر داشته باشد پس قاعده این کار به فرمان خلیفه اسلام و در همان قرن چهارم باید اتفاق افتاده باشد و الله العالم.

اکنون که دانسته شد مذاهب فقهی در میان اهل سنت و جماعت زیاد بوده و در همان قرون اولیه اسلامی بسیاری از آنها رواجی زیاد نداشته و آنها هم که شهرت یافته و پیروانی زیاد پیدا کرده باقی نمانده تا این که به فرمان خلیفه عباسی جلوگیری تشتت آراء علماء و اختلاف مردم را، بر چهار مذهب مشهور، مقصور و محصور گشته یا این که خود به خود این مذاهب چهارگانه بر دیگر مذاهب و آراء چیره گشته و آنها را هوی داران و مروّجان و حامیانی از علماء پیدا شده و در نتیجه کسانی زیاد از

آنها پیروی کرده و تا این زمان باقی مانده است» (۱).

(۱) در این باره در «نظره تاریخیه» که هم اکنون ترجمه اش آورده خواهد شد اشاراتی باین مطلب دیده می شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۱

چنانکه از پیش گفتیم بحث اجمالی در پیرامن حدوث این مذاهب و چگونگی آنها را، در این اوراق، به ترجمه کتاب «نظره تاریخیه فی حدوث المذاهب الاربعه» تألیف دانشمند متتبع احمد تیمور پاشا اکتفا می کنیم و پس از آن ترجمه اجمالی از هر یک از امامان این مذاهب و از آن پس مختصری هم در باره مذهب داود و طبری و ترجمه مختصری از ایشان و سپس بزرگان از شاگردان و اصحاب هر یک که مروج و حافظ آن مذهب بوده اند آورده و یاد می گردد.

اینک ترجمه آن کتاب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۲

نظری تاریخی در باره حدوث مذاهب فقهی و چگونگی نشر آنها» (۱)

منظور ما، از «مذاهب» چهار مذهب: حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی است که تا امروز میان جمهور اهل اسلام پیرو دارد و به آن ها عمل می شود و این مذاهب است که تا کنون باقی مانده و بر دیگر مذاهب اهل سنت، از قبیل مذهب سفیان ثوری در کوفه، و حسن بصری در بصره، و اوزاعی در شام و اندلس، و دیگر بلاد، و ابن جریر طبری و ابو ثور در بغداد، و داود ظاهری در بسیاری از بلاد، و جز این مذاهب، از مذاهب فقیهان در ممالک و امصار، غلبه یافته و آنها را از میان برده است.

پیش از پیدا شدن این مذاهب فقهی در عصر صحابه، چنان معمول بوده که صاحبان فتوی را «قراء» می گفته اند (۲) و قارئان بوده اند که حمله کتاب خدا و عارفان به دلالات آن

و عالمان به احکام، که مدالیل آنها است، می بوده اند.

(۱) چون در آن چه پیش از این ترجمه گفته شده، و هم در آن چه بعد گفته خواهد شد، سیر و تحول فقه و چگونگی قبض و بسط و نشر و لف آن، در طی بیان حال فقیهان و طبقات ایشان تلویحا و تصریحا در این اوراق آورده شده اگر در موردی نظری باشد بر خواننده دقیق پوشیده نخواهد ماند.

(۲) کلمه «قراء» که در عصر صحابه بر «فقیهان» و «مفتیان» اطلاق می شده تا اواخر قرن دوم هم گاهی این اطلاق بنظر می رسد.

ابو نعیم در ترجمه حسن بصری آورده است که حسن از نزد امیر، این هبیره بیرون آمده بوده است «فاذا هو بالقراء علی الباب. فقال: ما یجلسکم هاهنا؟ تریدون الدخول علی هؤلاء الخبثاء؟ اما و الله ما مجالستهم بمجالسه الا برار.. فضحتم القراء فضحکم الله..» همو در ترجمه داود بن ابی هند (جلد سیم - صفحه ۹۲-) از ابن عیینه آورده که گفته است: «رأیت داود بن ابی هند بواسط و انه کشاب یقال له: «داود القاری» و لقد کان یفتی فی زمن الحسن..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۳

چون آن عصر، انقضاء یافت و دور تابعان پیش آمد اهل هر بلدی از کسانی از صحابه که در آن شهر می بوده اند و فتوی می داشته اند فتوی بدست می آورده و بکار می برده اند و جز در مواردی نادر از فتاوی صحابیان هم شهری خویش تجاوز نمی کرده اند پس اهل مدینه در بیشتر امور بفتاوی عبد الله عمم نظر داشته و آنها را بعمل می گذاشته اند و مردم کوفه از فتاوی عبد الله مسعود پیروی می داشته اند و اهل مکه فتاوی عبد الله عباس را مورد

عمل قرار می داده اند و اهل مصر فتاوی عبد الله بن عمرو عاص را پیرو می بوده و آنها را بکار می بسته اند.

چون دور تابعان سپری شد نوبه فقیهان بلاد و امصار، مانند ابو حنیفه و مالک و جز این دو، رسید پس اهل هر بلدی مذهب فقهی را پیروی کردند آن گاه عوامل و عللی به میان آمد که برخی از آن مذاهب در دیگر بلاد نیز راه یافت و منتشر گردید و برخی از آنها دستخوش انقراض و نابودی شد و به کلی از میان رفت. چنانکه عمل بمذهب ثوری و بصری به واسطه کمی پیروان زود رو به انقراض نهاد و عمل بمذهب اوزاعی از قرن دوم و عمل بمذهب ابو ثور بعد از قرن سیم و عمل بمذهب ابن جریر پس از قرن چهارم مانند بسیاری از مذاهب فقهی دیگر انقراض یافت.

تنها از آن مذاهب، مذهب ظاهری زمانی طولانی بر جای ماند و با مذاهب چهارگانه مشهور به مزاحمت پرداخت چنانکه مقدسی در کتاب «احسن التّقسیم» در زمان خویش (قرن چهارم) این مذهب را به جای مذهب حنبلی چهارمین مذهب شمرده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۴

و مذهب حنبلی را در عداد مذاهب حدیثی آورده است و ابن فرحون در «دیباج خامس» آن را از مذاهب معمول قرن هشتم که خود در آن زمان می زیسته بشمار گرفته است.

مذهب ظاهری از قرن هشتم به بعد رو به اندراس گذاشته و از میان رفته پس جز چهار مذهب معروف و چند مذهب دیگر که به طوایفی از اهل اسلام اختصاص یافته و جمهور اهل اسلام آنها را از مذاهب اهل سنت بشمار نمی گیرند مذهبی باقی نمانده است و

از این رو ما نیز از این مذاهب یادی به میان نیاوردیم.

ابن خلدون گفته است «۱»:

«مذهب ظاهری» به اندراس امامان و پیشوایانش و هم به انکار جمهور پیروانش مندرس و نابود گشته و جز در کتب بر جای نمانده است و بسا که پیروان آن بهمان کتب قناعت و اکتفاء داشته، و فقه خود را از آن کتب استفاده کرده و فناوی را در آنها دیده و بدست آورده اند از این رو فائده نبرده و مورد انکار عامه قرار گرفته اند پس از همه آن مذاهب جز مذهب «اهل رأی» از عراق «۲» و مذهب «اهل حدیث» از حجاز «۳» مذهبی دیگر باقی نمانده و بر جای نپاییده است.»

(۱) نویسنده اوراق «ادوار فقه» گوید: در طی مباحث این اوراق که بخواست و عنایت خدای تعالی شانه، سوابق ممتد و روشن و با وسعت و مقرون بتحقیق و دقت «فقه مذهب شیعه» و اصالت آن دانسته خواهد شد عناد و عصبیت یا بی اطلاعی و جهالت ابن خلدون و هم فکران او که فقه اصیل و وسیع و دقیق شیعه را نادیده انگاشته و حتی نخواستند آن را در عداد «فقه ظاهری» بشمار گیرند و نامش را یاد کنند به خوبی روشن و آشکار می گردد.

در صورتی که این فقه از زمان صحابه و از زبان اعلم ایشان علی (ع) بوده و گرفته شده و بی انقطاع و با هزارها تألیفات گرانپایه و پر مایه در فقه و متعلقات آن از اصول و حدیث و درایه و رجال و تفسیر و غیر اینها موجود بوده و هست.

(۲) مذهب حنفی و تا حدی مذهب شافعی.

(۳) مذهب مالک و به اعتباری

۱- مذهب حنفی

قدیمترین مذاهب چهارگانه، مذهب حنفی است. این مذهب را امام اعظم ابو حنیفه، نعمان کوفی رضی الله عنه، که بقول اصحّ در سال هشتاد (۸۰) بدنیا آمده و در سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) در بغداد وفات یافته، احداث کرده است.

این مذهب در کوفه، موطن امام، بوجود آمده آن گاه به دیگر بلاد عراق سرایت کرده و انتشار یافته است. اصحاب این مذهب را، به واسطه این که «حدیث» کمتر می دانسته و کمتر بکار می بسته و بیشتر به قیاس استناد می کرده و در قیاس مهارت یافته اند، به نام «اهل رأی» می خوانده اند. به گواهی اهل فنّ، بویژه مالک و شافعی، پیشوای این مذهب، ابو حنیفه، را در فقه مقامی است والا که دیگری به آن مقام نرسیده است.

اصحاب «طبقات حنفیه» چنین یاد کرده اند که این مذهب در بلاد دور و شهرهای بسیار، مانند نواحی بغداد و مصر و روم و بلخ و بخارا و فرغانه و شهرهای ایران و بیشتر بلاد هند و سند و برخی از بلاد یمن و جز اینها، رواج و شیوع یافته است.

در یکی از «طبقات حنفیه» که در نزد هست، و به گمانم که «المرقاه الوفیه» تألیف فیروزآبادی باشد چنین آورده شده است:

«کسانی از اصحاب ابی حنیفه که مذهب او را نوشته و تدوین کرده اند چهل کس بوده اند که از آن جمله است ابو یوسف و زفر و نخستین کسی که کتابهای ابو حنیفه را نوشته است اسد بن عمرو بوده است» و هم در همان «طبقات» آورده است که:

«بعضی گفته اند نوح بن مریم نخستین کس بوده که فقه ابو حنیفه را جمع کرده

و از این رو بعنوان «جامع» معروف شده و بعضی دیگر معروف شدن او را بدین عنوان از آن جهت دانسته اند که بسیاری از علوم را دارا و میان آنها جمع کرده بوده است» «چون هارون رشید به خلافت رسید و ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه را بعد از سال یک صد و هفتاد (۱۷۰) منصب قضا داد و زمام شغل قضا در سراسر کشورهای اسلامی بدست او افتاد به طوری که برای بلاد عراق و خراسان و شام و مصر تا کران افریقا هیچ کس شغل قضا نمی داشت مگر به دستور و تصویب ابو یوسف او هم جز اصحاب و پیروان مذهب ابو حنیفه، استاد خویش، کسی را بکار قضا نمی گماشت. پس عامه مردم به پیروی از احکام و فتاوی ایشان ناچار بودند، از این رو این مذهب در همه این بلاد شیوع و رواج یافت چنانکه مذهب مالک در اندلس به واسطه تمکن یحیی بن یحیی بن کثیر از حکم منتصر، رایج و شایع گردید. باین جهت ابن حزم گفته است:

«دو مذهب در آغاز کار بر اثر ریاست و استیلاء پیشرفت کرده و انتشار یافته است: یکی مذهب حنفی در مشرق و دیگر مذهب مالک در اندلس» مذهب حنفی به واسطه این که خلفاء عباسی قضا را از اصحاب آن انتخاب می کردند بر همه بلاد اسلامی غلبه یافت و بر غلبه خود باقی بود تا این که اوضاع و احوال دگرگون شد و چنانکه خواهیم گفت سه مذهب دیگر با آن به مزاحمت پرداخت.

□

کار قضا بدان حدّ به علما حنفی اختصاص یافته بود که قادر بالله، خلیفه عباسی، یک

بار ابو عباس احمد بن محمد بادزی شافعی را به سفارش ابو حامد اسفراینی به جای ابو محمد بن اکفانی حنفی بی رضای او قاضی بغداد ساخت و ابو حامد به سلطان محمود سبکتکین و به اهل خراسان نوشت که خلیفه شغل قضا را از حنفی به شافعی انتقال داده است! این قضیه در بغداد شهرت یافت و اهل بغداد دو گروه شدند و میان این دو گروه فتنه‌ها پدید آمد. خلیفه ناگزیر اشراف و قضا را فراهم آورد و نامه‌ای از ابو حامد اسفراینی به ایشان نشان داد متضمّن این که از راه مهربانی و دل‌سوزی و امانت بوی توصیه و راهنمایی کرده، در صورتی که غرض او فریب و خیانت بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۷

چون این امر بر مردم روشن شد و ناپاکی و خبث اعتقاد اسفراینی در پیشنهاد واگذاری شغل قضا به بارزی شافعی به جای اکفانی حنفی آشکار گردید و دانسته شد که فتنه و فساد را منظور داشته و خواسته است خلیفه را از شیوه اسلاف برگرداند خلیفه بارزی را از کار قضاء بر کنار کرد و به شیوه قدیم این کار را به حنفی وا گذاشت و حنفیان را مورد اکرام و احترام و اعزاز قرار داد و ابو حامد را از نظر انداخت به طوری که دستور داد با او ملاقات نکنند و درخواستهای او را نپذیرند و سلامش را پاسخ نگویند و ابو محمد اکفانی را خلعت داد و ابو حامد را از دربار راند و از نظر افکند. این قضیه در سال ۳۹۳ رخ داد.

در افریقا «۱» سنن و آثار غلبه داشت تا این

که ابو محمد عبد الله بن فرخ ایرانی، مذهب ابو حنیفه را بدانجا برد و چون اسد بن فرات بن سنان متولّی کار قضاء افریقا شد مذهب ابو حنیفه در آنجا نیرو یافت و غالب شد و این غلبه تا زمان معز بن بادیس «۲» (از سال ۴۰۷ تا سال وفاتش ۴۵۳ والی بوده است) برای مذهب ابو حنیفه می بوده است.

معز مردم را بمذهب مالک و ادار ساخت و تا کنون جز قلیلی که از مذهب ابو حنیفه پیروی می کنند همان مذهب مالک در آنجا حکمفرما و غالب است.

(۱) «مقریزی گفته است: مراد از افریقا منطقه ایست که طرابلس و جزیره را شامل است و برخی آن را کمتر و کوچکتر دانسته اند و نقل اختلافات را در این باره موضعی دیگر باید. از کتاب «معالم الایمان» چنان برمی آید که ابن فرخ از مالک و ابو حنیفه سماع داشته و اعتمادش بر مالک بوده لیکن هر گاه در گفته ای از علماء عراق، تشخیص صواب می داده به آن میل می کرده و می پذیرفته. و ابن فرات از مالک و اصحاب ابو حنیفه سماع داشته و مذهب اهل عراق را در افریقا نشر داده است و ابن خلدون گفته است که ابن فرات در آغاز از اصحاب ابو حنیفه می نوشته و پس از آن بمذهب مالک انتقال یافته است» (مؤلف نظره)

(۲) «ابن اثیر در «الکامل» ولادت معز را سال ۴۰۷ و وفات او را به سال ۴۵۳ یاد کرده است» (مؤلف نظره)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۸

ابن فرحون در کتاب «الدیباج» چنین آورده است:

«مذهب حنفی در افریقا تا نزدیک سال چهار صد (۴۰۰) غلبه و رواج می داشت از آن پس انقطاع

یافت و کمی پس از آن در اندلس و در شهر فاس داخل گردید.»

مقدسی در کتاب «احسن التّقاسیم» گفته است:

«بیشتر اهل صقلیه (سیسیل) حنفی مذهب هستند» باز همو گفته است که:

«از برخی از مردم مغرب پرسیده است: «چگونه مذهب ابو حنیفه، با این که به شما نزدیک نبود، در میان شما پدید آمد؟» در پاسخ گفتند:

«هنگامی که وهب بن وهب با مقام شامخ علمی و فقهی که داشت از نزد مالک رحمه الله، آمد اسد بن عبد الله به واسطه جلال و بزرگی خود از این که نزد وهب درس بخواند و از او فرا گیرد استنکاف کرد و ناگزیر به مدینه رهسپار شد تا بی واسطه از خود مالک استفاده کند و علم فرا گیرد مالک را بیمار یافت. مدتی در مدینه ماند چون زمان توقف وی به درازا کشید مالک او را فرمود: برگرد و نزد ابن وهب برو، زیرا من علم خود را به او به ودیعه داده ام و با وجود او شما را به رحلت و کوچ نیازی نیست.

«این سخن بر اسد گران آمد و بازگشت به ابن وهب بر وی دشوار آمد پرسید که آیا مالک را نظیری هست؟» گفتند: جوانی است در کوفه به نام محمد بن حسن که شاگرد و یار ابو حنیفه بوده است. اسد راه کوفه را پیش گرفت و نزد محمد رفت و سخت به او متوجه شد محمد بن حسن هم بی دریغ بوی علم آموخت و چون او را کامل و مستقل دید به مغرب گسیلش داشت. جوانان مغربی به نزد وی آمد و شد کردند و فروعی را از او می شنیدند و فرا

می گرفتند که موجب تحیر بود و به دقائقی آگاه می شدند که اعجاب آور بود و مسائلی را از او می آموختند که هیچ گاه به گوش این وهب نرسیده بود. گروهی بسیار از او علم فرا گرفتند پس مذهب ابو حنیفه در مغرب رواج یافت.

«گفتم: پس چرا در اندلس رواج نیافت؟ گفتند: در اندلس هم رواجش

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۵۹

از اینجا کمتر نبود لیکن روزی دو فرقه را نزد سلطان مناظره به میان آمد سلطان گفت:

ابو حنیفه از کجا بوده است؟ گفتند: از کوفه. گفت: مالک از کجا بوده است؟

گفتند: از مدینه. پس گفت: دانشمندی که از دار هجرت (مدینه) است ما را بسنده است.

«آن گاه بفرمود تا یاران و زمام داران مذهب ابو حنیفه را بیرون کردند و گفت:

من خوش ندارم که در زمان من دو مذهب باشد. این داستان را از گروهی از مشایخ اندلس شنیدم» سخن مقدسی پایان یافت.

می گویم این قصه خالی از تأمل و نظر نیست زیرا هیچ کس را نمی دانیم که وهب بن وهب را در جمله شاگردان امام مالک یاد کرده باشد بلکه کسی که از مالک علم آموخته و شاگردی او را داشته عبد الله بن وهب بوده و او به مغرب نرفته و همیشه در مصر می بوده و در مصر وفات یافته است.

و اما اسد بن عبد الله پس بحسب ظاهر، درست اینست که ابو عبد الله و مراد ابو عبد الله اسد بن فرات باشد که محمد بن حسن را دیدار کرده و نزد اصحاب ابو حنیفه تفقه داشته و مذهب او را در افریقا نشر داده و این در هنگامی بوده که بسوی امام مالک مسافرت

کرده و از وی علم آموخته و او را علیل و بیمار ندیده پس چنانکه گفته اند مالک او را به ابن وهب حواله و رجوع داده است و این چنان بوده که چون از سماع از مالک فارغ شده و زیاده از وی خواسته مالک بوی گفته است: «آن چه مردم را هست ترا بس است- یا بس است ترا ای مغربی!- اگر «رأی» را خواهانی بر تو باد به رفتن عراق».

اهل مصر از این مذهب تا زمانی که اسماعیل بن یسع کوفی از جانب مهدی (سال ۱۶۴) متصدی قضاء آنجا نشده بود، آگاه نبودند. اسماعیل نخستین قاضی حنفی در مصر است و همو نخستین کسی است که مذهب ابو حنیفه را بمصر وارد ساخته و از بهترین قضاه بوده جز این که او به ابطال «احباس» عقیده مذهبی داشته و این کار بر اهل مصر سنگین آمده و گفته اند: اسماعیل احکامی را برای ما احداث کرده که در

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۰

شهر ما سابقه نداشته و معروف نبوده است. از این رو مهدی او را از کار قضاء بر کنار کرده است «۱».

پس از آن در مدتی که عباسیان بر مصر استیلاء می داشته اند مذهب حنفی در آنجا منتشر می بوده لیکن کار قضاء به حنفی مذهب اختصاص و انحصار نداشته بلکه گاهی حنفیان و گاهی مالکیان و زمانی شافعیان آن را متصدی می بوده اند «۲» تا این که خلفاء فاطمی بر مصر استیلاء یافته و حکمروا گشته اند پس مذهب اسماعیلی را در آنجا اظهار داشته و قاضیانی از خود بکار گماشته اند و این مذهب در آنجا نیرو یافته و به احکامش عمل می شده است در

عین حال این مذهب در خصوص عبادات، مذاهب اهل سنت را از میان نبرده زیرا خلفاء فاطمی مردم را در تعبّد و پیروی از هر مذهبی که مردم خود می خواسته آزاد می گذاشته اند.

در کتاب «صبح اعشی» چنین آمده است:

«خلفاء فاطمی با اهل سنت و جماعت الفت می داشتند و ایشان را در اظهار شعائر مختلف آن مذاهب، آزاد می گذاشتند و از اقامه نماز «تراویح» در مساجد و جوامع، مانع نمی شدند» (۳) و مذاهب سه گانه: مالکی و شافعی و حنبلی در مملکت ایشان بر خلاف مذهب ابو حنیفه آشکارتر و رایج تر می بود و خصوص مذهب مالک را رعایت می کردند و احکام مورد سؤال را طبق آن مذهب پاسخ می دادند» انتهى.

می گوئیم: بلکه وزیر آنان، ابو علی احمد بن افضل بن امیر الجیوش، چون

(۱) «از طبقات الحنفیه» و «رفع الاصر» تألیف حافظ ابن حجر و «قضاء مصر» تألیف علی بن عبد القادر طوخی (مؤلف)

(۲) مقریزی (مؤلف)

(۳) اتفاقاً بعضی از خلفاء فاطمی نماز «تراویح» را منع کرده، و یکی از آنان کسی را که کتاب «موطأ» مالک نزدش بوده معاقب ساخته است. پس قلقشندی از جمله بالا منظورش این بوده که بحسب غالب شیوه و روش خلفاء فاطمی چنان بوده که گفته است نه بطور کلی (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۱

□
خليفة فاطمی، الحافظ لدین الله را از کار ممنوع ساخت و به زندانش انداخت و مذهب امامیه را اعلان داشت چهار قاضی معین کرد دو قاضی شیعه یکی امامی و دیگر اسماعیلی و دو قاضی سنی یکی مالکی و دیگر شافعی. پس هر قاضی بمذهب خویش فتوی و حکم می داد و بموجب آن موارث را تقسیم می کرد. و هنگامی

که ابو علی در گذشت کار به گذشته خود برگشت و مذهب اسماعیلی فرمانروا شد و به جای خویش نشست.

بنظر ما چشم پوشی فاطمیان از مذهب حنفی و عقب زدن آن جهت نداشتند جز این که این مذهب در دولت عباسیان، که در شرق دشمن و رقیب ایشان می بودند، مذهبی رسمی و رایج می بوده است.

این وضع باقی بود تا دولت ایوبی در مصر بپاخاست و سلاطین آن شافعی- مذهب بودند پس پیروی آن مذهب را فرمان دادند و مدارس برای فقیهان شافعی، و مالکی ایجاد کردند.

نور الدین شهید، حنفی مذهب بود و مذهب خود را در بلاد شام نشر داد و از آنجا حنفیه در مصر زیاد شد و گروهی از مردم بلاد مشرق به آن جا رو آوردند.

صلاح الدین ایوبی، مدرسه سیوفیه را در قاهره برای حنفیه بنا نهاد و پیوسته مذهب حنفی انتشار و نیرو می یافت و از آن زمان آمدن فقیهان حنفی بمصر و شام رو به فزونی گذاشت لیکن قوت و کثرت این مذهب در مصر از اواخر این دولت می بود «۱» و نخستین کسی که برای مذاهب چهار گانه در یک مدرسه چهار درس ترتیب داد صالح، نجم الدین ایوب بود (در سال ششصد و چهل و یک- ۶۴۱- در مدرسه صالحیه قاهره) «۲» پس از آن از این گونه مدارس در دولتهای ترکیه و چرکسیه زیاد شد و در دولت نخست (ترکیه) قضاة از هر چهار مذهب می بود پس حنفیه، که در تمام مدت فاطمیان از کار قضاة بر کنار بودند و در مدت دولت ایوبیان از ایشان و از مالکیان

(۱) «مقریزی».

(۲) «مقریزی و تحفه الاحباب» سخاوی (مؤلف)

و حنبلیان بعنوان نیابت از طرف قاضی شافعی کسانی تعیین می شد، دوباره بطور مستقل به شغل قضاء پرداختند. و چون دولت عثمانی بر مصر مستولی شد کار قضاء به حنفیه انحصار یافت و مذهب حنفی، مذهب امراء و خواص دولت گردید و بسیاری از اهل علم برای تصدی شغل قضاء باین مذهب، متوجه و راغب شدند لیکن، چنانکه در این زمان هم چنین است، در میان اهل ریف و صعید «۱» به اندازه و حدی که در میان اهل شهرها انتشار یافت نشر و رواج پیدا نکرد.

آغاز ورود این مذهب را در یکان یکان از دیگر بلاد اسلامی به دشواری می توان روشن ساخت نهایت چیزی که از انتشار آن در قرن چهارم بر ما روشن و معلوم است همانست که مقدسی در کتاب «احسن التّقسیم» هنگامی که از هر اقلیمی سخن گفته آورده و نوشته است و از آن گفته دانسته می شود که بیشتر اهل صنعاء و صعده یمن باین مذهب بوده اند و هم این مذهب بر فقهاء و قضاه عراق، غلبه داشته و در شام چنان نشر یافته که کمتر قصبه یا شهری از حنفی مذهب خالی می بوده و بسا که قضاه هم مذهب حنفی می داشته اند جز این که در زمان فاطمیان شام نیز مانند مصر بیشتر بر مذهب فاطمیان عمل می شده و در اقلیم شرق یعنی خراسان و سیستان و ما وراء النهر و غیر اینها جز چند شهر که مردمش شافعی مذهب بوده و مقدسی آنها را یاد کرده، و هم در اقلیم دیلم یعنی گرگان و طبرستان این مذهب بوده است.

بر اهل دیلم از اقلیم رحاب که

الران و ارمنستان و آذربایجان و تبریز از آن اقلیم است این مذهب غلبه می داشته و در بعضی از شهرستانهایش وجود داشته بی این که غلبه داشته باشد.

بر اهل ری از اقلیم جبال این مذهب غالب بوده و در اقلیم خوزستان که قدیم به نام اهواز خوانده می شده «۲» بسیاری از مردم این مذهب را می داشته و فقهاء و دانشمندان

(۱) «در قدیم سمت بحریرا «ریف» و سمت قبلی را «صعید» می گفته اند ما هم در این موضع همان اصطلاح را بکار بردیم»
(مؤلف)

(۲) «اکنون به نام «محمره» نامیده شده» (مؤلف) و هم اکنون باز بأصل خود باز گشته و به نام خرمشهر خوانده می شود
(مترجم)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۳

و بزرگانی در آنجا باین مذهب می بوده اند. در اقلیم فارس هم حنفی مذهب زیاد بوده جز این که در میان اهل تسنن غلبه با مذهب «ظاهری» و شغل قضاء با فقیهان این مذهب می بوده است. قصبه های سند نیز از فقیهان حنفی مذهب، خالی نبوده است.

یاقوت در کتاب «معجم البلدان» گفته است:

«اهل ری سه طایفه بوده اند: شافعی و این طایفه کمتر بوده و حنفی که از ایشان بیشتر بوده و شیعه که سواد اعظم بوده اند بعد از آن اهل دو مذهب از میان رفته و چنانکه گفته خواهد شد، شافعی مذهب غلبه یافته است» باز همو گفته است که: اهل سیستان مذهب حنفی می داشته اند.

ابن تغری بردی در کتاب «المنهل الصافی» گفته است که پادشاهان بنگاله در در هندوستان همه حنفی مذهب می بوده اند.

در خاتمه خواهیم گفت که وضع انتشار مذهب حنفی در زمان ما بچه منوال است.

حنفی مذهببان در امور اعتقادی از مذهب امام ابو منصور محمد ما تریدی

حنفی پیروی می کنند و میان اصحاب او و اصحاب امام اشعری اختلافی زیاد نیست. شماره این اختلافات از بیست مسأله کمتر است.

به ندرت است که حنفی اشعری مذهب باشد لیکن این نادر، وجود دارد از این رو گفته شده است: «از ظرائف است که حنفی، اشعری باشد» (۱) سبکی در «طبقات» خود گفته است که: بیشتر از حنفی مذهبان، اشعری هستند مگر کسانی که به معتزله ملحق شده اند و گفته است: عقیده طحاوی را، که همان عقیده ابو حنیفه و دو صاحب او است مورد تأمل و بررسی قرار داده و جز در سه مسأله، او را با اشعریه مخالف نیافته است پس از آن کتب حنفیه را تفحص و تصفح کرده دیده است که همه مسائل مورد اختلاف حنفیه با اشعریه در امور اعتقادی

(۱) «از کامل ابن اثیر و «الفوائد البهیه» (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۴

سیزده مسأله است که اختلاف در شش مسأله از آنها معنوی و بقیه آنها اختلافاتی است لفظی.

می گوئیم: گویا مقصود سبکی این باشد که خلاف آنان در این مسائل موجب این نیست که ایشان را از اشعری بودن خارج کند و نام «ماتریدی» به ایشان بدهد چه سبکی بعد از این گفته، تصریح کرده که این مسائل مورد اختلاف مانند اختلافاتی است که اشاعره خودشان با یکدیگر در بعضی مسائل دارند و هم این که همه این سیزده مسأله چه از شیخ و چه از ابو حنیفه به ثبوت نرسیده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۵

۲- مذهب مالکی

این مذهب به امام مالک پسر انس اصبحی که، بقول اشهر، در سال نود و سه (۹۳) تولد یافته و، بقول صحیح، به

سال یک صد و هفتاد و نه (۱۷۹) در گذشته است نسبت دارد.

از میان چهار مذهب، این مذهب از لحاظ قدمت، دومین مذهب است.

اصحاب این مذهب را به نام «اهل حدیث» می خوانند.

امام مالک علاوه بر مدارک استنباطی که دیگران هم آنها را معتبر می دانند مدرکی دیگر را نیز برای استنباط احکام فقهی معتبر می داند و این مدرک عبارتست از «عمل اهل مدینه».

مذهب مالکی در مدینه، موطن امام آن، پیدا شده و از آن پس در حجاز انتشار یافته و بر حجاز و مصر و بصره و نواحی آن از بلاد افریقا و اندلس و صقلیه (سیسیل) و مغرب اقصی تا شهرهای اسلامی از سودان غالب گردیده است. در بغداد تا قرن چهارم بسیار نمایان بوده و پس از آن رو بضعف نهاده چنانکه در بصره پس از قرن پنجم رو بضعف گذاشته است و بر قزوین و ابهر غالب شده و در نیشابور ظهور یافته و پیشوایان و مدرّسانی در آن بلاد داشته است. در بلاد فارس هم بوده و در بسیاری از شهرهای شام انتشار یافته و در مدینه رو به فتور و خمول و گم نامی نهاده لیکن در سال هفتصد و نود و سه (۷۹۳) که ابن فرحون قضاء آنجا را به عهده داشته آن را تقویت کرده، و نمایانش ساخته است.

چنانکه مقریزی در «خطط» آورده است نخستین کسی که مذهب مالکی را بمصر آورده عبد الرحیم بن خالد بن یزید بن یحیی مولی جمع بوده پس از وی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۶

عبد الرحمن بن قاسم آن را انتشار داده بحدّی که بیش از مذهب ابو حنیفه اشتهار یافته است چه

این که اصحاب مالک در مصر زیاد بوده اند و مذهب ابو حنیفه را در مصر کسی نمی شناخته است.

سیوطی هم با این گفته مقریزی موافقت کرده لیکن در کتاب «حسن المحاضره» بنقل از کتاب «الدیباج» گفته است: نخستین کسی که مذهب مالکی را بمصر آورده عثمان بن حکم جذامی بوده است. مضمون عبارت «دیباج» اینست:

«عثمان از اصحاب مشهور مالک در مصر است و او نخستین کسی است که علم مالک را بمصر آورده و در مصر، مردی نیلتر و شریفتر از او به هم نرسیده است.»

و عثمان به سال یک صد و شصت و سه (۱۶۳) وفات یافته است» بنظر ما هر دو گفته بالا درست است چه این که ابن حجر در کتاب «تهذیب التهذیب» در ترجمه عثمان جذامی چنین آورده است:

«ابن وهب گفته است: نخستین کسی که مسائل مالک را بمصر آورده عثمان بن حکم و عبد الرحیم بن خالد بن یزید بوده اند» پس ظاهر اینست که این دو شخص پس از این که در محضر امام مالک بوده و علم از وی فرا گرفته با هم بمصر آمده و در مصر به نشر علم استاد خویش پرداخته اند.

مقریزی در «خطط» آورده است که مذهب مالک همواره با مذهب شافعی در مصر معمول و همدوش می بوده و شغل قضا را کسی می داشته که بهر دو مذهب یا بمذهب ابو حنیفه عالم بوده تا این که جوهر «۱» بمصر وارد شد از آن هنگام، مذهب شیعه (فاطمی) در کشور مصر شائع گردید و در قضاء و فتوی عمل بر آن استقرار یافت و مذاهب مخالف مورد انکار شد.

من می گویم: پس از آن در دولت ایوبی مذهب

□ □
(۱) ابو حسین عبد الله قائد مشهور و فاتح مصر بامر «معز لدین الله» خلیفه فاطمی، و بانی جامع ازهر و شهر قاهره، متوفی به سال سیصد و هشتاد و یک (۳۸۱).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۷

این مذاهب مدارس ساخته شد از آن پس، چون ظاهر، بیبرس «۱»، در دولت ترکیه بحریه، قضاة چهار گانه را احداث کرد این مذهب در کار قضا استقلال یافت و قاضی مالکی در درجه دوم، یعنی پس از قاضی شافعی، قرار گرفت چه این که در دولت ایوبی قضاة از فقیهان شافعی مذهب معین می شد و آن قاضی شافعی از فقیهان مذاهب سه گانه قاضیانی دیگر بعنوان نیابت از خود انتخاب و معین می کرد، پس مذهب مالک در مصر از لحاظ انتشار تا کنون با مذهب شافعی معادل و همدوش می بوده و بیشتر در صعيد مصر انتشار می داشت.

بر اهل افریقا مذهب مالک غالب بود تا همان طوری که گفته شد، مذهب حنفی غلبه یافت در سال چهار صد و هفت (۴۰۷) هنگامی که معز بن بادیس «۲» ولایت افریقا را عهده دار شد اهل آنجا و اطرافش را بر عمل بمذهب مالک وادار کرد و ماده اختلاف در مذاهب را از میان برداشت پس در افریقا و سائر کشورهای مغرب غلبه با این مذهب بود چنانکه مالک بن مرحل مالکی، شاعر مغرب، در این زمینه گفته است:

مذهبی تقبیل خدّ مذهب سیدی ما ذا تری فی مذهبی

لا تخالف مالکا فی رأیه فعلیه جلّ اهل المغرب

تا امروز هم بر کشورهای مغرب همین مذهب غالب است.

فاسی در کتاب «العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین» گفته است:

«مغاربة همگی جز

□

(۱) بیبرس بن عبد الله ملقب به «الملک الظاهر» متولد به سال ششصد و بیست و پنج (۶۲۵) در قبچاق و متوفی به سال ششصد و هفتاد و شش (۶۷۶)

□

(۲) معز بن بادیس که از جانب «الحاکم بامر الله» لقب «شرف الدوله» گرفته به سال سیصد و نود و هشت (۳۹۸) در صبره از اعمال افریقا متولد شده و به سال چهار صد و پنجاه و چهار (۴۵۴) در قیروان وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۸

اهل اندلس بیشتر بمذهب اوزاعی هستند و نخستین کسی که این مذهب را به اندلس وارد ساخته صعصعه بن سلام است که بدانجا رفته و تا زمان هشام بن عبد الرحمن در آنجا می بوده است.

پس از سال دویست هجری مذهب اوزاعی در اندلس انقطاع یافت و مذهب مالکی بر آن غالب گردید.

در کتاب «نیل الابتهاج» آورده است که اهل اندلس بمذهب اوزاعی پایبند بوده اند تا این که طبقه نخست از کسانی که امام مالک را دیدار کرده اند از قبیل زیاد بن عبد الرحمن و غازی بن قیس و قرعوس به اندلس وارد شده و به نشر مذهب مالک پرداخته اند و امیر هشام این مذهب را پذیرفته و مردم را به زور و بضرب شمشیر به قبول آن وادار ساخته است.

ضبی در کتاب «بغیه الملتمس» آورده است که این مذهب در اندلس به وسیله یحیی بن یحیی بن کثیر انتشار یافته و گروهی بی شمار از او فقه فرا گرفته اند او در سال دویست و سی و چهار (۲۳۴) و به قولی دویست و سی و سه (۲۳۳) در گذشته است.

مقریزی در «خطط» و ابن فرحون در

«دیباچ» گفته اند: نخستین کسی که مذهب مالک را به اندلس وارد ساخته زیاد بن عبد الرحمن قرطبی ملقب به شبطون پیش از یحیی بن یحیی بوده و زیاد به سال یک صد و نود و سه (۱۹۳) و به قولی یک صد و نود و چهار (۱۹۴) و به قولی دیگر یک صد و نود و نه (۱۹۹) وفات یافته است.

در کتاب «نفع الطیب» در این باره تفصیل قائل شده که بدین خلاصه است:

«گروهی از امثال شبطون و قرعوس بن عباس و عیسی بن دینار و سعید بن ابی هند و دیگران در زمان هشام بن عبد الرحمن پدر حکم، بحج رفتند پس از بازگشت از حج فضل مالک و سعۀ علم و جلالت قدر او را توصیف کردند به طوری که آوازه او بالا گرفت و از آن زمان علم و آراء او در اندلس رواج و انتشار یافت.

و رائد و جلوتاز این گروه، شبطون بود و او نخستین کسی است که کتاب «الموطأ»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۶۹

مالک را، بطور کامل و متقن، به اندلس وارد کرد و یحیی بن یحیی از او فرا گرفت. آن گاه یحیی را به رفتن نزد مالک رهنما شد پس یحیی برای استفاده از مالک مسافرت کرد و از او دانش آموخت و به وسیله یحیی و زیاد، و عیسی بن دینار مذهب مالک انتشار یافت» در موضع دیگر از همان کتاب گفته است.

«برخی گفته اند: سبب این که سلطان اندلس مردم را به پیروی از مذهب مالک وادار کرد این بود که امام مالک وضع رفتار و سیره سلطان اندلس را از بعضی از مردم اندلس جو یا شد

ایشان در وصف و تعریف او سخنانی گفتند که مالک را از وی خوش آمد پس سخنی بدین مضمون گفت: از خدا می خواهم که حرم ما را به پادشاه شما زینت بخشد.

و این گفته از آن جهت بود که مالک از سیره و روش بنی عبّاس ناراضی می بود و ایشان هم، چنانکه مشهور است، با وی بدرفتاری می کردند. چون آن گفته مالک برای سلطان اندلس نقل شد و جلالت مالک و مقام دینی او معلوم بود مردم را بر مذهب مالک و ادار ساخت و مذهب اوزاعی را متروک داشت.»

می گوئیم: ابن نباته نیز در کتاب «مسرح العیون» همین سبب را یاد کرده جز این که او دخول مذهب مالک را به اندلس در زمان عبد الرحمن دانسته و اهل تاریخ به اجماع، دخول این مذهب را به اندلس در زمان هشام پسر عبد الرحمن یاد کرده اند.

پس از آن در دولت حکم بن هشام این مذهب به واسطه انتقال فتوی به آن در اندلس و در مغرب منتشر شد و یحیی بن یحیی بن کثیر در نزد حکم محترم بود و گفته اش مورد قبول و به هیچ کس شغل قضاء داده نمی شد مگر به دستور و اشاره یحیی پس چنانکه مذهب ابو حنیفه در مشرق به وسیله ابو یوسف انتشار یافت مذهب مالک هم در مغرب به وسیله یحیی رواج و انتشار یافت «۱»، ابن خلدون غلبه این مذهب را در مغرب و اندلس به طوری دیگر تعلیل و توجیه کرده است بدین بیان:

(۱) «از مقریزی و بغیه الملتمس و نفع الطیب» (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۰

«اما مالک پس مذهب او گر چه در غیر اهل

اندلس و مغرب نیز هست لیکن اهل مغرب و اندلس باین مذهب مخصوص گشته و غیر آن را پیروی نکرده اند مگر بسیار کم. و علت این امر اینست که مسافرت ایشان بیشتر به حجاز می بوده و در آن هنگام مدینه دار علم بوده و از آنجا به عراق رفته و عراق هم در میان راه ایشان نبوده پس بر فرا گرفتن علم از دانشمندان مدینه که در آن هنگام، مالک و استادان پیش از او و شاگردان بعد از وی پیشوایان علم در مدینه بوده اند، رو آورده اند پس اهل مغرب و اندلس به مالک که دسترسی داشته اند و در راه ایشان می بوده مراجعه و از او تقلید و پیروی کرده اند.

«بعلاوه اهل مغرب و اندلس بیشتر بدوی بوده و از حضارتی که اهل عراق را نصیب شده برخوردار نبوده اند پس از این لحاظ با اهل حجاز نزدیک بوده و مناسبت می داشته و بدین مناسبت بدانجا توجه و تمایل یافته اند و از این رو مذهب مالکی در میان ایشان همواره، تر و تازه می بوده و تنقیح و تهذیب حضارت، آن را مانند دیگر مذاهب فرا نگرفته است» می گوئیم: پیش از این در باره این که چرا در اندلس مذهب حنفی انقطاع یافته و مذهب مالکی بر آن غالب گشته از مقدسی سخنی نقل کردیم.

هنگامی که دولت بنی تاشفین در قرن پنجم در مغرب اقصی پیا خاست و بر اندلس استیلاء یافت و دومین کس از سلسله ایشان، علی بن یوسف بن تاشفین، امیر مسلمین زمام دار شد جانب اهل فقه و دین را سخت رعایت می کرد به طوری که در سر تا سر مملکت خود هیچ کاری

را بی مشاوره فقیهان انجام نمی داد و به قضات امر کرده بود که خواه در امور کوچک و خواه در کارهای مهم و بزرگ، جز در حضور چهار تن از فقیهان حکمی ندهند پس کار فقیهان بالا گرفت و عظمت و اعتبار آنان فزونی یافت و تنها کسانی در نزد امیر تقرب می داشتند و از عنایت او برخوردار می شدند که مذهب مالک را می دانستند.

پس در زمان او کتب این مذهب رواج یافت و عمل باین مذهب شائع شد و دیگر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۱

مذاهب متروک و مهجور گشت و این امر بدان پایه رسید که نظر در کتاب خدا و حدیث رسول (ص) فراموش گردید و توجه بدین دو بسیار کم شد «۱» تا این که دولت ایشان از میان رفت و در اوائل قرن ششم حکومت «موخّیدان» بر کشور حکمروا گردید خلیفه ایشان راه و روش عبد المؤمن بن علی را پیش گرفت و شیوه او را پیرو شد پس مردم را در مغرب بر مذهب مالک در فروع و بر مذهب ابو الحسن اشعری در اصول وادار و مجتمع ساخت «۲» و قصد او و پسرش یوسف در باطن آن بوده که مذهب مالک را از میان ببرد و مردم را بر عمل بظاهر قرآن و حدیث وادار کند لیکن بدین مقصود نرسیدند و انجام دادن این کار را از عهده برنیامدند «۳» تا نوبه سلطنت به نوه اش یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن رسید وی بمذهب «ظاهریه» تظاهر کرد و از مذهب مالک برگشت از این رو در زمان او کار مذهب «ظاهریه» بالا گرفت. در مغرب گروهی زیاد این مذهب

را داشتند که رئیس و امام ایشان ابن حزم بود و ایشان از وی پیروی می کردند و بدین مناسبت آنان را «حزمیّه» می خواندند، لیکن مالکیان بر ایشان مستولی بودند تا این که در زمان یعقوب، ظاهر و در بلاد منتشر گردیدند. یعقوب در اواخر ایام خود به شافعیّه مائل شد و بر بعضی از شهرها از شافعیّه قاضی گماشت «۴».

مراکشی در کتاب «المعجب» چنین گفته است:

«و در ایام یعقوب، علم فروع، انقطاع یافت و فقهاء از وی ترسان بودند و دستور داد که از کتب مذهب، حدیث پیغمبر و آیات قرآن را بردارند و آن گاه آن کتب را بسوزانند بسیاری از این کتب مانند «مدوّنه» سحنون و کتاب یونس و نوادر ابن ابی زید و مختصرش و «تهذیب» برادعی و «واضحّه» ابن حبیب و نظائر اینها بدین سرنوشت دچار و سوخته شد. من خود هنگامی که در شهر فاس بودم دیدم بارها

(۱) «از «المعجب» تألیف مراکشی» (مؤلف)

(۲) «از «الکامل» ابن اثیر» (مؤلف)

(۳) «از «المعجب» مراکشی» (مؤلف)

(۴) «از «الکامل» ابن اثیر» (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۲

از آن کتب را که می آوردند و در میدان می نهادند و آتش می زدند.

«پس از آن امر کرد احادیث مربوط به نماز و متعلقات آن از صحیحین و ترمذی و «موطأ» و سنن ابو داود و نسائی و بزار و دار قطنی و بیهقی و مسند ابن ابی شیبّه استخراج و جمع گردد و پس خود او این مجموع را بر مردم املاء می کرد و مردم را بحفظ آن وادار می ساخت و بهر کس آن را حفظ می کرد جامه و مال می بخشید» به گفته مقدسی در «احسن التّقسیم» مذهب مالکی در

قرن چهارم در عراق و اهواز بوده و در مصر و بلاد مغرب، رواج و انتشار داشته و بر اندلس غالب بوده است.

چنانکه تاج سبکی در «طبقات» و «مفید النعم» آورده است: مالکیان در اصول از عقیده ابو الحسن اشعری پیروی می کنند به طوری که هیچ مالکی نیست مگر این که اشعری است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۳

۳- مذهب شافعی

این مذهب به امام محمد بن ادریس شافعی قرشی، رضی الله عنه، که در سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) در غزه متولد گشته و در سال دویست و چهار (۲۰۴) در مصر وفات یافته است انتساب دارد.

شافعی در فهم و حفظ، آیتی بوده و اجتماع فضائل در وی بیش از همه کس بوده است. مذهب شافعی از لحاظ زمان، سیمین مذهب از مذاهب چهار گانه است و اصحاب او را مانند اصحاب مالک «اهل حدیث» می خوانند بلکه اهل خراسان هنگامی که بطور اطلاق می گویند «اصحاب حدیث» جز پیروان شافعی کسی را اراده ندارند شافعی از امام مالک، دانش فرا گرفته پس از آن خود مذهبی خاص پدید آورده و مستقل گردیده است.

ابن خلدون گفته است:

«شافعی پس از مالک به عراق رفته و با اصحاب امام ابو حنیفه ملاقات کرده و از آنان دانش گرفته و طریقه اهل حجاز را به طریقه اهل عراق ممزوج ساخته و خود مذهبی مخصوص بوجود آورده و در بسیاری از مسائل با مالک مخالف بوده است» اصحاب «طبقات» گفته اند: ظهور مذهب شافعی نخست در مصر بوده و در آنجا یاران و پیروانی زیاد به هم رسانده آن گاه در عراق، ظاهر و بر بغداد و بسیاری از بلاد خراسان و توران و شام

و یمن غالب گشته و بما وراء النهر و بلاد فارس و حجاز و بعضی از بلاد هند راه یافته و پس از سال سیصد هجری کم و بیش به اندلس و افریقا داخل گردیده است «۱».

(۱) «از «دیباچ» و الفوائد البهیه» است» (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۴

چنانکه از این پیش گفته شد، بر اهل مصر مذهب حنفی و مالکی غالب بود تا این که امام شافعی به آن جا در آمد از آن هنگام مذهب وی در مصر انتشار یافت «۱».

ابن خلدون گفته است:

«و اما شافعی پس مقلدان و پیروان او در مصر بیشتر است از غیر مصر و مذهب شافعی در عراق و خراسان و ما وراء النهر انتشار یافته و در همه شهرها و امصار با مذهب حنفی از لحاظ فتوی و تدریس همدوش و مساوی بوده اند و میان پیروان این دو مذهب مجالس مناظره زیاد می بوده و کتب «خلافتیات» از استدلالات گوناگون آنان مشحون گردیده پس از آن همه این احوال، به اندراس اوضاع مشرق و اقطارش، مندرس گردید و امام محمد بن ادریس شافعی چون در مصر بر بنی عبد الحکم وارد شد گروهی از بنی عبد الحکم و اشهب و ابن قاسم و ابن مواز و دیگران و پس از آن حارث بن مسکین و پسرانش از علم وی گرفتند.

«از آن پس برای ظهور و استیلاء رافضه «۲» در مصر، فقه اهل سنت انقراض یافت و فقه اهل بیت متداول شد و دیگران متفرق گردیدند تا این که دولت عبیدین از رافضه بدست صلاح الدین یوسف بن ایوب از میان رفت و فقه شافعی به وسیله اهل عراق

و شام بمصر برگشت و بیش از پیش بازارش رواج یافت و از جمله کسانی که در سایه دولت ایوبی پرورش یافته محیی الدین نووی و عز الدین بن عبد السلام

(۱) علی بن عبد القادر طوخی در کتاب «قضاء مصر» گفته است:

«عیسی بن منکدر قاضی مصر بر وی امام ایستاد و بر او بانگ زد و چنین گفت:

«تو بدین شهر در آمدی در حالی که امرش واحد و رایش واحد بود تا میان مردم تفرقه افکندی» و بدین گفته خود به مخالفت پیروان شافعی با اصحاب مالک اشاره دارد چه مردم مصر پیش از در آمدن شافعی بمصر جز رای مالک فتوی و رایبی نمی دانستند» در این گفته علی بن عبد القادر نظر است زیرا مذهب حنفی نیز در نزد مردم مصر شناخته و معروف بوده است.

(۲) مرادش خلفاء فاطمی و پیروان ایشان است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۵

نیز در شام مشهور گشتند. و ابن رفاعه و هم تقی الدین بن دقیق العید و بعد از اینان تقی الدین سبکی در مصر اشتهار یافتند تا این زمان که سراج الدین بلقینی شیخ الاسلام مصر و اکبر علماء شافعیه است در مصر و کبیر علماء بلکه اکبر علماء است در این عصر» از هنگامی که دولت ایوبی به ترویج مذاهب سنت در مصر شروع کرد و مدارس برای فقیهان ساخت و دیگر وسائل پیشرفت برای آنان آماده کرد بیش از همه آنها بمذهب شافعی توجه و عنایت داشت از این رو شغل قضا را باین مذهب که مذهب رسمی دولت بود اختصاص داد.

سلاطین ایوبی همه شافعی مذهب بودند مگر معظم ابو بکر عیسی بن عادل سلطان شام

که مذهب حنفی می داشت و فرزندانش از او پیروی کردند.

عیسی بن عادل نسبت بمذهب خویش تعصب می ورزید شرحی بر جامع کبیر در چند مجلد تألیف کرد و بر خطیب بغدادی که در کتاب «تاریخ بغداد» نسبتهایی به امام ابوحنیفه داده و رد کرده است «۱».

پس از آن چون دولت بحری ترک جانشین آن دولت شد و پادشاهان آن دولت نیز شافعی بودند «۲» عمل قضاء بر همان مذهب استمرار یافت تا این که ظاهر بیبرس قضاة چهارگانه را احداث کرد پس هر قاضی اجازه یافت که به اقتضای مذهب خود در قاهره و فسطاط عمل کند و نایبان منصوب دارد و شهود احضار کند لیکن به قاضی شافعی اجازه داد که در سائر بلاد قطر و همه شهرهای دیگر هم نایبان برقرار دارد و علاوه بر این امتیاز که برای شافعی قائل شد نظارت بر مال ایتام و اوقاف را هم به قاضی شافعی اختصاص داد.

(۱) «از فوائد البهیه» (مؤلف)

(۲) سیف الدین قطر که پیش از بیبرس ولایت داشته حنفی بوده لیکن به واسطه کوتاهی زمانش در مذهب دولت، تأثیری نکرده و سیوطی در «حسن المحاضر» چنان آورده که جز سیف الدین در میان ایشان کسی دیگر که بمذهب شافعی باشد شناخته نشده است». (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۶

پس قاضی شافعی در میان مذاهب چهارگانه درجه اول بود و پس از او قاضی مالکی و بعد از مالکی قاضی حنفی و در آخر همه قاضی حنبلی قرار داشت «۱» کار در دولت چرکسی هم به همین قرار بود تا این که نوبه دولت عثمانی رسید، ایشان قضاة چهارگانه را از میان بردند و

کار قضا را به حنفی مذهب انحصار دارند زیرا مذهب رسمی این دولت مذهب حنفی بود چنانکه هنوز هم همین مذهب، دولتی و رسمی است جز این که مذهب شافعی و مالکی به واسطه سابقه نفوذ آنها در اهالی و انتشار میان ایشان بحال خود باقی ماند و بیشتر مردم ریف و صعید بر این دو مذهب ثابت ماندند و مذهب شافعی بر مردم ریف که به نام «وجه بحری» از آن تعبیر می شود غالب شد و ریاست جامع از هر (که بزرگترین ریاست علماء است) از سال یک هزار و دویست و هشتاد و هفت به علما شافعی انحصار داشت «۲» از این تاریخ شیخ محمد مهدی عباسی که از علماء حنفی مذهب بود ریاست «ازهر» و مقام افتاء را متصدی گردید و از این پس به مذهبی از مذاهب انحصار و اختصاص نمی داشت لیکن حنبلی مذهب چون در مصر کم است از ایشان کسی متولی این مقام نشده است.

اهل شام بیشتر بمذهب اوزاعی بوده اند تا این که ابو زرعه محمد بن عثمان

(۱) «از «صبح الاعشی». و ابن بطوطه گفته است: ترتیب ایشان در مصر در زمان ملک ناصر بتقدیم حنفی بر مالکی بوده است و چون برهان الدین بن عبد الحق حنفی به شغل قضاء منصوب شده امراء از ملک ناصر خواسته اند که قاضی مالکی بالاتر از حنفی بنشیند، چنانکه از پیشتر عادت و معمول همین بوده، ملک ناصر این خواست امراء را پذیرفته پس کار بر این وضع استقرار و استمرار یافته است» (مؤلف)

(۲) نخستین کسی را که از متصدیان ریاست و شیاخت (کلمه مؤلف است) «رهر» توانسته ایم بشناسیم شیخ محمد خرسی

متوفی به سال ۱۱۰۱ بوده و او مذهب مالکی می داشته است و پس از او شیخ ابراهیم بن محمد برماوی شافعی (متوفی به سال ۱۱۰۶) این مقام را متصدی شده از آن پس تا سال ۱۱۳۷ به علما مالکی انحصار یافته و بعد از آن به علما شافعی منتقل گردیده است (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۷

دمشقی شافعی پس از تصدّی قضاء مصر، متصدّی قضاء دمشق گردید و بمذهب شافعی حکم کرد و قضاء بعد از او از وی پیروی کردند.

ابو زرعه نخستین کسی است که مذهب شافعی را به دمشق وارد ساخته است و او چنان معمول می داشت که هر کس کتاب مختصر مزنی را حفظ می کرد صد دینار به آن کس جاززه می داد. ابو زرعه در سال سیصد و یک (یا دو، یا سه) وفات یافته است.

مقدسی در «احسن التقاسیم» گفته است:

«فقهاء در زمان او (قرن چهارم) در کشورشان همه شافعی مذهب بودند و گفته است: «در شام نه داودی می بینم و نه مالکی» سبکی در «طبقات» و سخاوی در «الإعلان بالتّویخ» گفته اند که:

«مذهب شافعی به وسیله محمد بن اسماعیل قفال کبیر شاشی متوفی به سال سیصد و شصت و پنج در ما وراء النّهر انتشار یافت.»

مقدسی گفته است که:

«در اقلیم شرق بر بسیاری از شهرها از قبیل شهر شاش و ایلاق و طوس و نسا و ابیورد و غیر اینها این مذاهب غلبه می داشته است و در هرات و سیستان و سرخس و نیشابور و مرو هم این مذهب وجود داشته است.»

باز هم گفته است:

«در سیستان و سرخس میان شافعیّه و حنفیّه تعصّبهایی به میان می آمده که مایه خونریزیهای زیاد می شده و

به مداخله سلطان، میان ایشان منجر می گشته است.

و از اقلیم دیلم یاد کرده که اهل قومس بیشتر اهل گرگان و برخی از مردم طبرستان حنفی بوده و باقی ایشان حنبلی و شافعی. و در «بیار» محدثی یافت نمی شده مگر این که شافعی مذهب بوده است.

و از اقلیم قور که «موصل» و «آمد» و غیر این دو از شهرهای آنست چنین یاد کرده که شافعی و حنفی در آنجا انتشار داشته و حنبلی نیز در آنجا وجود داشته است و گفته است: بر اقلیم کرمان مذهب شافعی غلبه داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۸

«کتاب «الإعلان بالتوییح» آورده که حافظ عبدان محمد بن عیسی مروزی کسی است که مذهب شافعی را در مرو و خراسان بعد از احمد بن سیار، ظاهر و نمایان ساخته و سبب آن بوده که ابن سیار کتب شافعی را به مرو برده و مورد خوش آیند و پسند مردم قرار گرفته پس عبدان برخی از آنها را مطالعه کرده و خواسته است نسخه از روی آنها بر گیرد ابن سیار نگذاشته است پس دیهی که داشته فروخته و بمصر رفته پس ربیع و دیگران از اصحاب و شاگردان شافعی را ادراک کرده و کتب شافعی را نسخه بر گرفته و ابن سیار هنوز زنده بوده که عبدان از مصر به مرو برگشته است.

عبدان در سال دویست و نود و سه (۲۹۳ ه. ق) وفات یافته است.

باز در همان کتاب آورده است که:

«ابا عوانه یعقوب بن اسحاق نیشابوری اسفراینی، صاحب صحیح مستخرج بر مسلم، نخستین کسی است که مذهب شافعی و تصنیفات او را با سفر این برده و از جمله کسانی است

که از ربیع و مزنی علم گرفته و به سال ۳۱۶ در گذشته است..»

تا آنجا که آورده است:

«و ابو اسماعیل محمد بن اسماعیل بن یوسف سلمی ترمذی کسی است که کتب شافعی را از مصر حمل کرده و اسحاق بن راهویه آنها را برای خود استنساخ نموده و جامع کبیر را بر آنها تصنیف کرده و از جمله کسانی است که از بویطی روایت کرده و به سال دویست و هشتاد (۲۸۰) در گذشته است» ابن سریج گفته است: مذهب شافعی در بیشتر آفاق منتشر شده است.

یاقوت در معجم البلدان گفته است:

«اهل ری سه طایفه بوده اند: شافعی کمتر و حنفی بیشتر و سواد اعظم ایشان شیعه مذهب بوده است پس میان سنی و شیعه عصبیت و جدال به میان آمد و شافعی و حنفی بر شیعه چیره گشت و در نتیجه جنگهای زیاد و طولانی، شیعه نابود گردید پس از آن میان حنفی و شافعی جدال و تعصب رخ داد و شافعی با کمی عده بر حنفی پیروز گردید پس محله های شیعه و حنفی خراب شد و محله شافعی که کوچکترین

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۷۹

محله های ری بود بر جا ماند و کسی از شیعه و حنفیه نماند مگر این که مذهب خویش را پنهان می داشت» همو در موضع سخن گفتن از ساوه، که میان ری و همدان است، چنین آورده است:

اهل ساوه سنی و شافعی مذهب بوده اند و نزدیک ساوه دیهی به نام آوه بوده که مردم این ده شیعه امامی بودند و میان این دو گروه تعصب بوقوع پیوست» در کتاب «الکامل» تألیف ابن اثیر، در حوادث سال پانصد و نود و پنج

«در این سال غیاث الدین، فرمانروای غزنه و برخی از شهرهای خراسان، که مذهب «کرامیه» می داشت این مذهب را ترک گفت و بمذهب شافعی گرایید و این کار را سبب آن بود که شخصی به نام فخر مبارک شاه، که در بسیاری از علوم و فنون دست داشت و به پارسی هم شعر می گفت، نزد غیاث الدین می بود پس شیخ وجیه الدین ابو الفتح، محمد بن محمود مروردی، را که فقیهی شافعی مذهب بود به نزد وی برد وجیه الدین، مذهب شافعی را برای غیاث الدین توضیح داد و فساد مذهب کرامیه را مدلل و روشن ساخت پس غیاث الدین بمذهب شافعی در آمد و برای شافعیه مدارس ساخت و مسجدی هم در غزنه برای ایشان بنا نهاد و در باره ایشان همه گونه عنایت می داشت. کرامیه را از این پیش آمد بد آمد و در صدد برآمدند که وجیه الدین را آزار رسانند لیکن از عهده این کار برنیامدند.

«نقل است که: چون غیاث الدین و برادرش شهاب الدین در خراسان به پادشاهی رسیدند به ایشان گفته شد: که مردم در تمام شهرها کرامیه (۱) را تحقیر می کنند و خوار می شمارند پس بهتر این که شما مذهب ایشان را ترک گوید از این رو پیروی آن مذهب را رها ساخته و بمذهب شافعی گرویدند. از برخی نقل شده که شهاب الدین حنفی مذهب بوده است.

چنانکه از این پیش گفتیم، اهل بغداد بیشتر ایشان مذهب حنفی می داشتند

(۱) این نسبت است به محمد بن کرام سیستانی متوفی به سال دویست و پنجاه و پنج (۲۵۵). در ضبط «کرام» اختلاف است: به قولی بکسر کاف،

یا فتح آن، و با تخفیف راء، و به قولی دیگر بفتح کاف و با تشدید راء است. محمد بن کرام در عقائد، صاحب مذهبی است معروف.

مقریزی در «خطط» او را در مسائل فقه نیز صاحب مذهبی منفرد دانسته از جمله این که مسافر را برای نماز خوف دو تکبیر کافی است و گزاردن نماز را در جامه آلوده و فرو رفته در نجاست جائز و صحیح دانسته و عبادات را بی قصد و بدون نیت درست شمرده و گفته است: همان نیت مسلمان بودن برای همه عبادات کافی است..

از آن چه مقریزی آورده دانسته می شود که محمد را در فروع، عقائد و آرائی خاص و مذهبی مخصوص بوده و از اینجا معنی انتقال غیاث الدین از مذهب محمد بن کرام بمذهب شافعی معلوم می گردد. (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۰

پس شافعیه که کثرتی هم داشت با آنان به مزاحمت پرداخت و با این که مذهب رسمی دولت، مذهب حنفی بود برخی از خلفاء از مذهب شافعی پیروی می کردند چنانکه متوکل، خلیفه عباسی، مذهب شافعی می داشت و همو نخستین خلیفه است که بمذهب شافعی در آمده و آن مذهب را داشته است.

حسن بن محمّد زعفرانی از جمله راویان قدیم است که از شافعی روایت داشته اند و هم از کسانی است که مذهب شافعی را در بغداد نشر داده و به سال دویست و شصت (۲۶۰) در گذشته است.

سخاوی در کتاب «الإعلان بالتّویخ» گفته است:

«ربیع بن سلیمان در سال دویست و چهل (۲۴۰) به حجّ رفت، در مکه با ابو علی حسن بن محمد زعفرانی ملاقات کرد. پس از سلام و جواب ربیع گفت:

«ای ابو علی تو

در مشرق و من در مغرب این علم، یعنی علم شافعی را نشر می دهیم و رایج می سازیم» منظور ربیع از مغرب که در سخن آورده مصر است زیرا مصر در مغرب بغداد قرار دارد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۱

سبکی در طبقات گفته است.

«بنی ابی عقامه کسانی هستند که خدا به وسیله ایشان مذهب شافعی را در تهامه منتشر ساخته است» اینست آن چه ما را از انتشار این مذهب در مصر و بلاد شرق اطلاع حاصل است و اما مغرب چون مذهب مالکی بر آنجا غلبه می داشت مذهب شافعی را در آنجا نفوذی نمی بود به طوری که مقدسی در «احسن التقاسیم» چنان پنداشته که در سائر بلاد مغرب، تا حدود مصر، کسی این مذهب را نمی شناخته و همو یک بار با بعضی از مردم مغرب در مسأله و موضوعی مذاکره داشته و قول شافعی را آورده آن شخص او را نشناخته و گفته است: «شافعی کیست؟ همانا اهل شرق را ابو حنیفه پیشوا و امام بوده و مردم مغرب را مالک» مقدسی گفته است:

«اصحاب مالک را دیدم که شافعی را مبعوض داشتند و می گفتند: شافعی علم را از مالک گرفته و از آن پس با او به مخالفت پرداخته است» و در باره قیروان گفته است:

«در آنجا مذهبی جز مذهب حنفی و مالکی نیست و این دو گروه را با هم الفتی است شگفت انگیز به طوری که هیچ عصبیت و نزاعی میان ایشان وجود ندارد» و در باره اندلس گفته است:

«جز مذهب مالک در اندلس مذهبی نیست و اگر بر حنفی مذهب یا شافعی مذهبی دست یابند او را از اندلس بیرون می کنند»

ابن

اثیر در «الکامل» گفته است:

«یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن فرمانروای مغرب و اندلس پس از این که بمذهب «ظاهریه» تظاهر کرد در روزهای واپسین زندگانی خود بمذهب شافعی مائل گردید و از علماء این مذهب برای برخی از بلاد، قاضی معین و منصوب کرد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۲

بیشتر از شافعیان در اصول عقائد از مذهب ابو الحسن اشعری پیروی می کنند.

تاج سبکی در «طبقات» گفته است:

«غالب شافعیّه بمذهب اشعری هستند و استثنائی در آن نیست مگر کسانی از شافعیان که خدا آنان را از نظر انداخته که به تجسم یا اعتزال چسبیده و از گروه مجسمه و معتزله گردیده اند»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۳

۴- مذهب حنبلی

این مذهب به امام احمد بن «۱» حنبل شیبانی، رضی الله عنه، که به سال یک صد و شصت و چهار (۱۶۴) در بغداد متولد شده و در سال دویست و چهل و یک (۲۴۱) در همان جا وفات یافته است، انتساب دارد.

برخی گفته اند: احمد حنبل در مرو تولّد یافته و در شیرخوارگی بیغداد برده شده است «۲».

این مذهب چهارمین مذهب از مذاهب چهارگانه معموله میان اهل سنت است.

احمد از خواص اصحاب و شاگردان شافعی بوده، علم از او گرفته و همواره با وی مصاحبت می داشته تا این که شافعی بمصر رفته است.

مذهب حنبلی در بغداد پدید آمده و از آنجا به دیگر بلاد راه یافته و در آن بلاد شیوع یافته لیکن نه به اندازه شیوع مذاهب دیگر.

ابن فرحون در کتاب «الدیباج» گفته است:

«و اما مذهب احمد بن حنبل در بغداد ظاهر گشته پس از آن در بسیاری از شهرهای

(۱) حنبل جد احمد است و پدر او به نام

(۲) یاقوت در معجم البلدان (ذیل کلمه رزق) چنین آورده است: «الرزق نهر بمرو و علیه محله کبیره و فیها کانت دار احمد بن حنبل..» و در ذیل «مرو الشاهيجان» چنین گفته است «.. و قد اخرجت مرو من الاعيان و علماء الدين و الارکان ما لم يستخرج مدینه مثلهم.. منهم احمد بن محمد بن حنبل الامام و سفیان بن سعید الثوری..»

□
و اسحاق بن راهویه و عبد الله بن المبارك و غیرهم..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۴

شام انتشار یافته و هم اکنون (یعنی قرن هشتم) رو بضعف نهاده است.»

ابن خلدون گفته است:

«و اما احمد بن حنبل چون مذهبش از اجتهاد به دور است و در استفاده از روایات و اخبار و معاضدت آنها با یکدیگر اصالت و رسوخ دارد پیروانش کم می باشند و بیشتر ایشان در شام و عراق هستند و این پیروان از همه مردم، سنت و روایت حدیث را بیشتر حفظ دارند» ظهور این مذهب در مصر بتأخیر افتاده و تا قرن هفتم در آنجا به خوبی ظاهر نشده است. سیوطی علت این تأخیر ظهور کامل آن را در کتاب «حسن المحاضره» چنین گفته است:

«عدّه حنبلی مذهب در مصر بسیار کم است و من جز در قرن هفتم و قرون بعد از آن در مصر خبری از ایشان نشنیده ام و آن بدین جهت است که امام احمد، رضی الله عنه، در قرن سیم بوده و مذهب او در خارج عراق جز در قرن چهارم بارز و نمایان نگردیده و در این قرن بر کشور مصر عبیدیون سلطنت و حکمروایی می داشته اند و پیشوایان مذاهب سه گانه را که در مصر می زیسته اند به کشتن

و بیرون کردن از میان برداشته و مذهب رفض و شیعه را به جای آن مذاهب گذاشته اند و تا اواخر قرن ششم نفوذ آنان بر مصر باقی و بر جا بوده است از این وقت پیشوایانی از دیگر مذاهب بمصر بازگشته اند و چنانکه معلوم است نخستین کسی که از حنابله بمصر آمده حافظ عبد الغنی مقدسی صاحب کتاب «العمده» بوده است» مقریزی در کتاب «خطط» چنین آورده است:

«مذهب حنبلی و هم مذهب حنفی، را از زمان دولت ایوبی در مصر آوازه و نامی نبود و جز در اواخر ایام این دولت آن مذهب در مصر اشتها نیافت» از آن هنگام به بعد در زمان قاضی عبد الله بن محمّد بن عبد الملک جحاوی، که در سال هفتصد و سی و هشت (۷۳۸) قاضی قضاة حنابله بوده، و چنانکه در کتاب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۵

«السبیل الوابله» گفته شده، به سال هفتصد و شصت و نه (۷۶۹) در گذشته، انتشار آن مذهب رو به فزونی نهاده است.

مقدسی گفته است: مذهب حنبلی در قرن چهارم در بصره و در اقلیم اقور و در دیلم و رحاب و شوش، از اقلیم خوزستان، موجود بوده و در بغداد این مذهب و هم مذهب شیعه غلبه می داشته اند.

و همو در طی گفتگو از مصر گفته است: در زمان او در مصر فتوی طبق مذهب فاطمی می بوده لیکن سائر مذاهب هم در فسطاط وجود می داشته و آشکار بوده است.

و باز همو گفته است: «کرامیه» را در آنجا محلّه، و معتزله و حنبلیّه را عدّه و جمعیتی است.

می گوئیم: انتشار مذهب حنبلی در بسیاری از کشورها بهر وضع و حالی که باشد آن

چه مسلم است اینست که پیروان و مقلدان آن مذهب در هر عصری کم بوده اند.

و به همین مطلب اشاره می کند خفاجی در کتاب «الزّیحانه» در ترجمه زین الدین محمد انصاری خزرجی با این سخن خود:

«خزرجی در فقه بمذهب احمد بن حنبل تفقه کرده است چه آن که این مذهب بر خواستاران آسان و شیرین و خوش بیان است «و للنّاس فی ما یعشقون مذاهب» و پیروان این مذهب در هر عصر اقلّ قلیل هستند و کرام چنینند چنانکه شاعر گفته است:

يقولون لی قد قلّ مذهب احمد و کلّ قلیل فی الأنام ضئیل

فقلت لهم مهلا غلطتم بزعمکم ألم تعلموا: أنّ الکرام قلیل؟

(۱) کتاب «السبل الوابله علی ضرائح الحنابله» تألیف محمد بن حمید مکی است که خود او هم در طبقات آنان است. (مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۶

و ما ضرنا انا قلیل و جارنا عزیز، و جار الاکثرین ذلیل»

هیچ نشنیده ایم که این مذهب بر ناحیه و جایی غلبه یافته باشد مگر بر بغداد در قرن چهارم که در حدود سال سیصد و بیست و سه (۳۲۳) کار این مذهب در آنجا بالا گرفته و سخت رواج یافته و مگر بر بلاد نجد در این زمان «۱».

ابن اثیر در حوادث سال سیصد و بیست و سه (۳۲۳) گفته است:

«در این سال کار حنابله عظمت یافت و شوکت ایشان قوت گرفت و چنان قدرتی یافتند که به خانه های عامه و منازل سرکردگان می رفتند و اگر نبیذ در آنجا می دیدند بر خاک می ریختند و اگر با مغنیه بر می خوردند او را به باد کتک می گرفتند و ابزار غنایش را می شکستند و در بیع و شراء مردم مداخله می کردند

و بر همراه بودن مردان با زنان و یا کودکان اعتراض می کردند و حتی اگر از کسی از این همراهان می پرسیدند و او پاسخ نمی داد و معرّفی نمی کرد او را می زدند و به نزد رئیس پلیس و داروغه اش می بردند و به فحشا او گواهی می دادند! «با این اعمال خود، بغداد را بهم زدند و فتنه و آشوب بپا کردند پس بدر خرنشنی که در آن زمان صاحب شرطه بود (رئیس پلیس و شهربانی) روز دهم جمادی الآخره سوار شد و در دو سوی بغداد در میان اصحاب ابو محمّد بریهاری حنبلی بانگ در داد که نباید دو تن از ایشان در یک جا فراهم آیند و نباید در مذهب خویش به مناظره پردازند» تا آنجا که گفته است:

«این دستور و فرمان هم، چاره کار نکرد بلکه فتنه و آشوب حنابله رو به فزونی نهاد به طوری که به مردمان کوری که در مساجد ماوی گزیده بودند استظهار کردند و ایشان را وادار ساختند که چون کسی از پیروان شافعی بر ایشان می گذشت کوران را بر او می آغالیدند تا با عصاهایی که در دست داشتند او را تا سر حدّ مرگ می زدند، پس راضی، خلیفه عباسی، تویع و فرمانی مبنی بر نکوهش و ناپسندی کارهای حنابله صادر کرد و این

(۱) و در این زمان بر بلاد حجاز نیز.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۷

فرمان بر ایشان خوانده شد.» تا آخر آن چه ابن اثیر گفته است.

تردید نیست که این فتنه انگیزیها و آشوب گریها ناشی از تعصّب عوام مردم بوده است و بسیاری از اوقات هم به مسائل اعتقادی، مربوط و راجع است که اصحاب این مذهب به

آن‌ها متفرد هستند و دیگران با آنان در آن عقائد مخالف.

تاج سبکی در «طبقات» گفته است:

«بیشتر فضلاء حنبلی از پیشینیان ایشان، اشعری مذهب بوده و کسی از آنان از عقیده اشعری خارج نبوده مگر کسی که به اهل تجسیم (مجسمه) پیوسته است و در این گروه حنابله از غیر ایشان بیشترند»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۸

خاتمه

مذاهب چهارگانه با زمان پیش می‌آمد و دیگر مذاهب اهل تسنن رو به اندراس می‌نهاد تا قرن هفتم رسید و غلبه آن چهار مذهب کامل و تمام گردید و فقهاء بوجوب پیروی از آن چهار مذهب فتوی دادند پس دیگر مذاهب اهل تسنن بکلی مندرس شد و از میان رفت مگر بقایایی از مذهب «ظاهری» که تا قرن هشتم در برخی از بلاد بر جا ماند و از آن پی به اندراس گرایید. مقریزی گفته است:

«چون سلطنت بملک ظاهر بیبرس بندقداری رسید چهار قاضی برای مصر «۱» و قاهره معین کرد: شافعی و مالکی و حنفی و حنبلی. و از سال ششصد و شصت و پنج (۶۶۵) کار بر این تعیین قرار یافت به طوری که در همه کشورهای اسلامی جز این چهار مذهب و عقیده اشعری مذهبی معروف و عقیده ای مشهور باقی نماند.

«در همه کشورهای اسلامی برای اهل این مذاهب، مدارس و کاروانسراها و خانقاه و زاویه ها ساخته شد و با هر کس که جز یکی از این چهار مذهب را می‌داشت سخت گیری و دشمنی بعمل می‌آمد به طوری که شهادت وی پذیرفته نبود و به مقام قضاء نائل نمی‌شد و از تصدی خطابه و امامت و تدریس محروم و ممنوع می‌شد. فقیهان تمام کشورهای اسلامی در تمام

(۱) مراد از مصر، «فسطاط» می باشد که از قاهره جدا بوده و بعد بدان اتصال یافته و از توابع آن گردیده و هم اکنون بعنوان «مصر عتیقه» شناخته و خوانده می شود.

(مؤلف)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۸۹

چهار مذهب و حرام بودن تقلید از دیگر مذاهب، فتوی دادند و تا امروز کار بر همین منوال و همین قرار است» بی گمان مقریزی این سخن را بلحاظ جمهور مسلمین گفته و گر نه مذهب «اباضیه» همیشه در بلاد خودشان شرقا و غربا متداول و معمول بوده و هست و هم چنین فقه شیعه در ایران و در دیگر کشورها از آن پیروی و طبق آن عمل شده و می شود.

این گفته مقریزی «و عقیده اشعری» هم مورد نظر و محل تأمل است زیرا حنفی - مذهبان در اصول عقائد از عقیده «ماتریدی» پیروی دارند مگر این که مراد مقریزی از اشعری بودن ایشان همان معنی باشد که سبکی اراده داشته و از این پیش آن را بیان کردیم و گویا مقریزی از این که به حنابله، با این که عقیده خاص دارند، توجه و اعتناء نکرده، به واسطه کمی افراد ایشان بوده است چنانکه از این پیش گفتیم.

باید این بحث را خاتمه دهیم به یاد آوری اندازه انتشار این مذاهب در این زمان در میان جمهور اهل اسلام و در این باره چون مدارک عربی کم است ناچار به مصادر و مآخذ فرنگیان استناد می کنیم. پس به استناد این مدارک و مآخذ می گوئیم:

هم اکنون بر مغرب اقصی و بر الجزایر و بر تونس و بر طرابلس مذهب مالکی غالب است چنانکه

در این بلاد جز عده کمی حنفی مذهب نیست که ایشان از بقایای خانواده های ترک و بیشترشان در تونس هستند و افراد خاندان امارت در تونس از ایشان است و از این رو در مرکز تونس کار قضا را حنفیان با شرکت مالکیان تصدی دارند و لیکن در دیگر شهرهای تونس تنها قاضیان مالکی شغل قضا را تصدی هستند. و در مرکز تونس دو مفتی بزرگ است: یکی حنفی مذهب که به لقب «شیخ الاسلام» خوانده می شود و بر همه تقدّم و ریاست معنوی دارد و دیگری مالکی مذهب که در درجه دوم قرار دارد و بطور مساهله و مسامحه هم اکنون لقب «شیخ الاسلام» را بر او نیز اطلاق می کنند.

و با همه کمی پیروان مذهب حنفی عادت بر این جاری گشته و معمول چنین است

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۰

که نیمی از مدرّسان «جامع زیتونه» از علماء حنفی مذهب باشند و نیم دیگر از مالکیان حنفی مذهبان باین امتیاز از آن جهت رسیده اند که خاندان سلطنتی در آنجا پیرو مذهب حنفی می باشند.

بر مصر مذهب شافعی و مالکی غلبه دارد نخست در «ریف» و دوم در صعید و سودان. و پیروان مذهب حنفی در آنجا بسیارند و مذهب رسمی دولت همین مذهب است چنانکه در فتوی و قضا هم از این مذهب پیروی می شود. و عده پیروان مذهب حنبلی در اینجا بسیار کم است.

و بر بلاد شام مذهب حنفی غلبه دارد و شاید نیمی از اهل تسنّن در شام حنفی و یک چهارم شافعی و یک چهارم دیگر حنبلی مذهب باشند.

و بر فلسطین در درجه اول مذهب شافعی غالب است و پس از آن مذهب

حنبلی است و بعد مذهب حنفی و در آخر مذهب مالکی.

و بر عراق حنفی غلبه دارد و شافعی در عراق در درجه دوم است. مالکی و حنبلی هم در آنجا وجود دارد.

و بر ترکان عثمانی و مردم آلبانی و ساکنان بلاد بالکان مذهب حنفی غالب است.

و بر بلاد کردنشین و هم بر بلاد ارمینیه، که مسلمین آنجا از نژاد ترکمانی یا از ریشه کردی هستند مذهب شافعی غالب است.

اهل تسنن در ایران بیشتر شافعی و کمتر حنفی هستند.

در بلاد افغانستان حنفی مذهب غلبه دارد و شافعی و حنبلی کم است.

و بر ترکستان غربی که بخارا و خیوه را شاملست مذهب حنفی غلبه دارد و لیکن بر ترکستان شرقی که به نام «چین» نیز نامیده شده شافعی غالب بوده پس از آن به کوشش علماء که از بخارا به آن جا می رفته اند مذهب حنفی غلبه یافته است.

بر بلاد قفقاز و بلاد مجاور آن، مذهب حنفی غلبه دارد لیکن مذهب شافعی نیز در آنجا موجود است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۱

بر بلاد هند مذهب حنفی غالب است و پیروان این مذهب در آنجا نزدیک به چهل و هشت میلیون (۴۸،۰۰۰،۰۰۰) و پیروان مذهب شافعی قریب یک میلیون (۱،۰۰۰،۰۰۰) بحساب آمده اند. اهل حدیث و آثار در هند بسیارند و هم مذاهب دیگر نیز در آنجا وجود دارد که از ذکر آنها صرف نظر کردیم.

مسلمین جزیره سرندیب (سیلان) و جزائر فیلیپین و جاوه و جزائر مجاور آن شافعی هستند و هم چنین مسلمین سیام لیکن در سیام حنفی مذهب هم کمی وجود دارد و اینان از هند به سیام رفته اند.

مسلمین هند و چین بمذهب شافعی

هستند و هم چنین مسلمین استرالیا مذهب شافعی دارند.

در برازیل از ولایات متحده آمریکا نزدیک بیست و پنج هزار (۲۵،۰۰۰) حنفی مذهب وجود دارد. در دیگر بلاد آمریکا، که قریب یک صد و چهل هزار مسلم در آنجا هست، مذاهب فقهی مختلف است.

بر حجاز شافعی و حنبلی غالب است و حنفی و مالکی هم در شهرهای حجاز موجود است.

اهل نجد بمذهب حنبلی و اهل عسیر بمذهب شافعی هستند و اهل تسنن از مردم یمن و عدن و حضرموت نیز مذهب شافعی دارند. گاهی در نواحی عدن حنفی مذهب یافت می شود.

بر مردم عمان مذهب «اباضیه» غلبه دارد لیکن از حنبلی و شافعی هم خالی نیست بر قطر و بحرین مذهب مالکی غالب است و حنبلی مذهب هم در این دو شهر یافت می شود و اینان کسانی هستند که از نجد به این جا در آمده اند.

بر اهل تسنن که در احساء هستند مذهب حنبلی و مالکی غالب است.

□
و بر مردم کویت مذهب مالکی غلبه دارد و الله اعلم.»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۲

ترجمه کتاب مختصر و مفید دانشمند متبوع تیمور پاشا به پایان رسید. لازم است نسبت به قسمت خاتمه کتاب تیمور پاشا این مطلب یاد آوری شود که این کتاب پیش از دو جنگ جهانی اول و دوم نوشته شده بوده لیکن پس از این دو جنگ اوضاع و احوال بلاد اسلامی و عده نفوس پیروان مذاهب و بطور کلی عده نفوس مسلمین جهان تغییر کرده است و با همه اینها مذاهب چهار گانه از لحاظ غلبه در هر کشور که او یاد کرده تقریباً به نسبتی که یاد کرده باقی مانده است.

ادوار فقه (شهابی)،

۱۳ ترجمه مختصری از ائمه چهار مذهب

اشاره

پیشوایان فقهی اهل سنت چنان بنظر می آید که مناسب، بلکه لازم است، برای زیادت اطلاع و بصیرت باحث از ادوار فقه و فاحص در اوضاع و تحولات آن، که به وسیله پیشوایان فقهی تحقق یافته، آن پیشوایان بیشتر شناخته شوند پس در همین موضع در باره هر یک از این امامان چهار گانه، که مؤسس این چهار مذهب هستند، و هم در باره داود بن علی ظاهری اصفهانی، که مذهب «ظاهری» را تأسیس کرده و از پیشوایان به نام بوده و هم در باره محمد بن جریر طبری مورخ و مفسر و دانشمند مشهور، که او نیز مذهبی خاص در فقه داشته، و امام آن مذهب بشمار آمده شمه ای بعنوان ترجمه حال آورده شود و زان پس از شاگردان و اصحاب بزرگ و به نام ایشان که مبین و مقوم و مروج این مذاهب بوده و مقامی شامخ در فقهت بمذهب خود داشته و مبدأ تحقیق و مرجع تنقیح مذهب و مصدر تألیف و افتاء و ملاذ و ملجأ پیروان شده اند یادی به میان آید.

پس در اینجا نخست ترجمه ای از پیشوایان چهار مذهب، بهمان ترتیب که در کتاب «نظره تاریخیه» آورده و نقل شد، یعنی از لحاظ تقدّم و تأخر تاریخی، به قرار زیر یاد می گردد:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۴

۱- ابو حنیفه ۱۵۰ ۲- مالک ۱۷۹ ۳- شافعی ۲۰۴ ۴- احمد حنبل ۲۴۱ و بعد از آن ترجمه دو پیشوای دیگر، داود بن علی و ابن جریر طبری بهمان ترتیب تقدّم زمان وفات آورده می شود:

۱- داود ۲۹۰ ۲- طبری ۳۱۰ و آن گاه از مشاهیر اصحاب و شاگردان فقهی آن پیشوایان، به

اختصار، یادی به میان می آید و در پایان این قسمت، بحث و گفتگو از چگونگی تحوّل و ادوار فقه بحسب آن چه در میان اهل سنّت پدید آمده و مذاهب مختلف را بوجود آورده پایان می یابد و گفتگو و فحص از ادوار و شئون فقه در مذهب شیعه که مقصود اصلی و هدف اساسی از فراهم آوردن این اوراق است آغاز می گردد بمشیته الله و عونہ.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۵

پیشوایان چهار گانه اهل سنّت

— ۱- ابو حنیفه ۸۰-۱۵۰

ابو اسحاق، که ابو حنیفه را در طّی یاد کردن فقیهان تابعی طبقه چهارم از فقهاء کوفه آورده، باین مضمون گفته است:

«ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه (رض) مولی تیم الله بن ثعلبه به سال هشتاد (۸۰) متولّد شده و در ماه رجب یا شعبان از سال یک صد و پنجاه (۱۵۰)، به سنّ هشتاد سال، در گذشته است.

«شافعی گفته است:

مالک را پرسیدند: آیا ابو حنیفه را دیده ای؟ پاسخ داده است: آری مردی را دیدم که اگر در باره این ستون سخن می گفت تا ثابت کند که آن از زر است از عهده برمی آمد و حجّت پیا می داشت.

«باز هم شافعی (رض) گفته است:

«هر کس حدیث صحیح بخواند باید از مالک بگیرد و کسی که جدل بخواند بر او است که ابو حنیفه را ببیند و کسی که خواستار تفسیر باشد شایسته است از مقاتل ابن سلیمان فرا گیرد. و هم گفته است: هر کس بخواند در فقه متبحر و ماهر گردد او بر ابو حنیفه عیال است.

«ابو حنیفه فقه را از حمّاد بن ابی سلیمان، راویة ابراهیم، گرفته و زمان چهار صحابی: انس بن مالک و عبد

الله بن ابی اوفی انصاری و ابو طفیل، عامر بن وائله و سهل بن سعد ساعدی را ادراک کرده و با گروهی از تابعان مانند شعبی، و نخعی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۶

و علی بن حسین و جز اینان هم زمان بوده، لیکن از هیچ کدام از آنان، علمی فرا- نگرفته است» خطیب بغدادی در تاریخ خود (جلد ۱۳) ترجمه ابو حنیفه را تحت عناوین زیر همه را به اسناد، به تفصیل و تطویل (قریب صد صفحه) آورده است:

- ۱- نام و نسب و مولد ابو حنیفه.
- ۲- ذکر خواستن ابن هبیره تصدی قضا را از ابو حنیفه و امتناع وی از آن.
- ۳- آمدن ابو حنیفه بیغداد و مرگش در آنجا.
- ۴- صفت ابو حنیفه و ذکر سال ولادتش.
- ۵- ذکر خبر شروع ابو حنیفه بنظر در علم.
- ۶- مناقب ابو حنیفه.
- ۷- گفته های اشخاص در باره فقاہت ابو حنیفه.
- ۸- سخنان در باره عبادت و ورع ابو حنیفه.
- ۹- اقوال در جود و سماحت و حسن عهد ابو حنیفه.
- ۱۰- آن چه در باره وفور عقل و فطانت و تلطف او گفته شده.
- ۱۱- آن چه در باره «ایمان» ابو حنیفه گفته شده.
- ۱۲- روایاتی که در باره مخلوق بودن قرآن از ابو حنیفه حکایت شده.
- ۱۳- رأی ابو حنیفه در باره خروج بر سلطان.
- ۱۴- اقوال و افعال شنیع و ناستوده که از ابو حنیفه حکایت شده.
- ۱۵- آن چه علماء در نکوهش و ذمّ رای ابو حنیفه و در تحذیر از او گفته اند (این آخرین عنوان و طولانی ترین آنها است که خطیب آورده است).

از مطالبی که خطیب زیر هر یک از عناوین بالا آورده بهمان ترتیب که او آورده نمونه را چند فقره در این اوراق آورده

می شود:

خطیب پس از این که ابو حنیفه را به عبارت: «النعمان بن ثابت ابو حنیفه التیمی امام اصحاب الزّأی و فقیه اهل العراق» عنوان کرده و گفته است: انس بن مالک را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۷

(از اصحاب) و عطاء بن ابی رباح و ابو اسحاق سیعی «۱» و حمّاد بن ابی سلیمان (تا شانزده تن که نام برده- از تابعان-) و غیر اینان را دیده و ابو یحیی حمّانی و هیشم ابن بشیر و عبد الله بن مبارک و وکیع بن جراح و ابو یوسف قاضی و محمد بن حسن شیبانی (تا چهارده تن که نام برده) و گروهی دیگر از او روایت کرده اند و اقوال مختلفی در نام و نام پدر و محلّ تولّد او (کابل و بابل و ترمذ و انبار و نساء) نقل کرده به اسناد از نوّه او، اسماعیل بن حمّاد بن ابی حنیفه، این مضمون را آورده است «۲».

«من اسماعیل پسر حمّاد پسر نعمان پسر ثابت پسر نعمان پسر مرزبان از «ابناء» آزاد و آزاده ایران هستم. به خدا سوگند هر گز ما بنده نبوده ایم. نیایم به سال هشتاد ولادت یافته و پدرش ثابت او را به نزد علی بن ابی طالب برده و او کودکی بوده پس علی در حق او و ذریّه اش دعا کرده و برکت خواسته و ما را امید است که خدا آن دعا را از علی (ع) در باره ما اجابت کرده باشد» نعمان بن مرزبان، پدر ثابت همان است که در روز نوروز یا مهرگان برای علی (ع) فالوذج (نوعی حلوا) برده و علی (ع) گفته است «نوروزنا- یا- مهرجونا کلّ یوم» آن

چه در زیر عنوان دوم آورده بدین خلاصه است که:

ابن هبیره که از طرف مروان، آخرین خلیفه اموی، والی عراق بوده است

(۱) «بفتح السین المهمله و کسر الباء الموحده و بعدها یاء معجمه باثنتین من تحتها ساکنه و فی آخرها عین مهمله، هذه النسبه إلى سبيع و هو بطن من همدان و هو السبيع بن..»

□
و بالكوفه محله معروفه یقال لها السبيع لنزول هذه القبيله فیها، و المشهور بهذه النسبه جماعه منهم ابو اسحاق عمرو بن عبد الله بن علی السبعی ولد سنه تسع و عشرين فی خلافه عثمان. رای علیا و ابن عباس و.. من الصحابه.. مات سنه سبع و عشرين و مائه..» (اللباب)

(۲) خطیب از قول عمر بن حماد بن ابو حنیفه نسبت را چنین آورده «ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی..» و معروف هم همین بوده است و زوطی را پسر «ماه» یاد کرده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۸

ابو حنیفه را خواسته که شغل قضا (یا تصدّی بیت المال «۱») را به پذیرد و او نپذیرفته پس امر کرده است ده روز هر روز ده تازیانه بر او زده اند که به پذیرد باز هم سر باز زده و امتناع کرده است.

برخی هم گفته اند: ابو جعفر، منصور، او را از کوفه بیغداد خواسته تا بکار قضا بپردازد و او امتناع ورزیده است.

آن چه در زیر عنوان سیم آورده خلاصه اش اینست که:

«ابو جعفر، منصور، خلیفه عباسی، او را بیغداد احضار کرده تا شغل قضا را عهده دار شود و او امتناع کرده خلیفه سوگند یاد کرده که باید به پذیرد او سوگند یاد کرده که نمی کند خلیفه دوباره سوگند یاد کرده که باید به پذیرد

او باز هم سوگند یاد کرده که نمی‌پذیرد. ربیع، حاجب خلیفه، که آنجا ایستاده بوده، ابو حنیفه را گفته است: مگر نمی‌بینی خلیفه سوگند یاد می‌کند؟ گفته است: خلیفه بر دادن کفاره سوگندهای خود از من بر کفاره دادن تواناتر است و نپذیرفته پس خلیفه او را به زندان افکنده است.

«بعد از چند روز او را خواسته باز هم خلیفه را جواب رد داده و گفته: من قضا را صالح نیستم. خلیفه گفته: دروغ می‌گویی. ابو حنیفه گفته است: خلیفه خود به سود من حکم داد و ناصالح بودن مرا برای این شغل تصدیق کرد. چه اگر من چنانکه خلیفه گفت دروغ گو باشم قضا را صالح نیستم، و اگر راست می‌گویم و صلاحیت ندارم باز هم صالح نیستم.

«خلیفه دستور داده دوباره او را به زندان برگردانده اند و در زندان مرده است و به قولی بعد از مباحثه با منصور و تهدید منصور او را به تازیانه زدن، پذیرفته و دو روز هم متصدی این شغل شده و در روز سیم که مردی مسگر ترافع را با دیگری به نزد او آمده و موضوع مرافعه دو درهم و چهار دانگ بوده و مسگر را سوگند لازم افتاده ابو حنیفه

(۱) خطیب از قول حکم بن هشام ثقفی در طی تعریف از ابو حنیفه چنین آورده است (جلد ۱۳ - صفحه ۳۵۱-): «.. و اراده سلطاننا علی ان یتولی مفاتیح خزائنہ او یضرب ظہرہ فاختر عذابہم علی عذاب اللہ»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۶۹۹

از جیب خود «مدعی به» را به «مدعی» داده و بعد از آن مریض شده و پس از شش روز در گذشته و در «مقام

خیزران» دفن شده است».

برخی هم گفته اند منصور او را برای تصدّی کاری غیر از قضاء احضار کرده بوده است. چنانکه برخی گفته اند پس از این که ببغداد آورده شده پانزده روز زنده بوده و به او زهر خورانده اند و در سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) به سن هفتاد سالگی مرده است.

خلاصه آن چه زیر عنوان چهارم آورده چنین است:

ابو حنیفه خوشرو، خوش جامه، خوشبو، خوش محضر، با کرم بوده و با برادران و یاران به مواسات رفتار می کرده، مردی چهار شانه، میانه اندام، گفتارش از همه بهتر و آهنگش از همه شیرینتر و بخواست خود از همه آگاهتر بوده. عمر بن حمّاد، نوّه ابو حنیفه در وصف نیای خود گفته است:

همانا او بلند بالا، گندم گون، خوش هیئت، خوش لباس بود و عطر بسیار بکار می برد چنانکه هنگامی که از خانه بیرون می آمد پیش از این که دیده شود از بوی خوشی که می داشت شناخته می شد» از داود بن علیّه نقل شده که سال ولادت ابو حنیفه را سال شصت و یک (۶۱) دانسته و مرگ او را در سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) و بیشتر سال ولادتش را هشتاد (۸۰) و همه وفاتش را به سال یک صد و پنجاه دانسته اند.

در زیر عنوان پنجم خلاصه سخن خطیب چنین است:

ابو حنیفه گفته است:

«چون خواستم راه تحصیل علم پیش گیرم علوم را بنظر می آوردم و از عواقب و نتایج یکایک می پرسیدم. برخی می گفتند: قرآن بیاموزم.

«پرسیدم هر گاه قرآن بیاموزم و آن را حافظ شوم چه بهره و عاقبتی خواهد داشت؟

پاسخ دادند: در مسجد می نشینی و کودکان و نوباوگان از تو قرآن می آموزند و زمانی

دراز نمی گذرد که در میان ایشان کسی بر می خیزد که از تو حافظتر (یا با تو برابر) است پس ریاست تو از میان می رود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۰

«گفتم: اگر حدیث بشنوم و بنویسم بدان حدّ که در جهان کسی بیشتر از من حدیث حفظ نداشته باشد؟

«گفتند: چون پیر و ضعیف گردی و حدیث گویی و جوانان و کودکان دورت را بگیرند ایمن از این نخواهی بود که اشتباهی کنی و غلطی گویی پس ترا به دروغگویی نسبت دهند و ننگی برای تو و اعقابت باشد.

«گفتم: مرا باین علم هم نیازی نیست.

آن گاه با خود گفتم: علم نحو را فرا می گیرم. پس، از پایان فرا گرفتن نحو و عربیت پرسیدم.

«گفتند: معلّم می شوی و می نشینی و درس می گویی و حد اکثر استفاده ات، دو یا سه دینار خواهد بود.

«گفتم: این علم را هم عاقبتی مطلوب نیست.

«باز گفتم: از شعر اگر دنبال کنم به طوری که کسی از من شاعرتر یافت نشود چه خواهد شد؟

«پاسخ گفتند: که کسی را مدح می کنی به تو چیزی می بخشد یا امر کوبی می دهد یا خلعتی ارزانی می دارد و اگر به تو چیزی ندهد و از صله و جائزه محرومیت دارد او را هجو می کنی پس به قذف محصّنات و هتک محترّات کشانده می شوی.

«گفتم: این نیز سودی ندارد و نیازی بر نمی آورد.

«گفتم: اگر علم کلام را دنبال کنم عاقبت چه خواهد بود؟

«گفتند: کسی که این علم را فرا گیرد، سخنان زشت مردم به او توجّه می یابد و زندیق خوانده می شود پس اگر گرفتار مردم شوی ترا می کشند و اگر از دست ایشان جان بدربری هماره، مورد سرزنش و نکوهش خواهی بود.

«گفتم: اگر فقه بیاموزم؟

«گفتند:

مردم از تو سؤالات خواهند کرد و فتوی خواهی داد و کار قضا را به تو خواهند داد گر چه هنوز جوان باشی.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۱

«گفتم پس در همه علوم، علمی سودمندتر از فقه نیست پس آن را ملازم شدم و آموختم.

ابو حنیفه در آغاز کار خود علم نحو را می خواسته و در آن بکار قیاس پرداخته و می خواسته است استاد فن گردد لیکن قیاس او فسادش نمایان بوده فی المثل می گفته است: قلب و قلوب و کلب و کلوب. به او می گفته اند: کلب و کلاب است نه کلوب.

پس آن علم را وا گذاشته و علم فقه را برگزیده و به قیاس دست یازیده و از علم به خوبی بهره مند گردیده است.

باری از ابو حنیفه پرسیده شده که هر گاه کسی سر مرد دیگری را با سنگ بشکند حکم آن چیست؟ پاسخ داده: خطا است و بر او چیزی نیست به طوری که «لو انه حتی یرمیه بأبا قیس! لم یکن علیه شیء» و می گفته است: مردم را چه شده که آیه از سوره یوسف را غلط قرائت می کنند؟ گفته اند: کدام آیه؟ گفته است: «لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ» پرسیده اند: درست آن چه گونه است؟ گفته است: «ترزقانه»! از ابو حنیفه نقل شده که گفته است: «من علم کلام را فرا گرفتم و در آن به مقامی والا و قابل اشاره رسیدم و نزدیک حلقه درس حماد بن ابی سلیمان می نشستم. روزی زنی آمد و از من راجع بطلاق سنت، سؤالی کرد و من جواب را ندانستم از او خواستم حماد را از مسأله بپرسد و پاسخ را برای من بیاورد او مسأله را پاسخ

داده و زن مرا از آن خبر داد من با خود گفتم: مرا بعلم کلام نیازی نیست پس به حلقهٔ حمّاد نشستم و از او می شنیدم و گفته هایش را حفظ می کردم و چون فردا درس را بازگو می کرد شاگردان غلط حفظ می کردند و من درست. حمّاد گفت: کسی جز ابو حنیفه نباید در صدر حلقه و در برابر من بنشیند. ده سال حال بدین منوال گذشت حبّ ریاست بر من چیره شد گفتم از درس حمّاد کناره گیرم و برای خود مجلس درسی (حلقه) تشکیل دهم. پس روزی به هنگام عشاء باین قصد از خانه بیرون رفتم چون بمسجد رسیدم و او را در مجلس خودش دیدم خوشم نیامد که از او کناره گیرم پس رفتم و در آن حلقه نشستم قضا را در آن شب خبر مرگ یکی از خویشاوندان حمّاد بوی رسید که در بصره مرده و مالی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۲

به جا گذاشته و وارثی جز حمّاد ندارد حمّاد مرا گفت: به جای وی بنشینم. اندکی از رفتن او گذشت که مسائلی بر من وارد شد که از حمّاد نشنیده بودم پس آنها را پاسخ می گفتم و پاسخ را می نوشتم دو ماه بر این وضع گذشت و حمّاد برگشت مسائل مزبوره را که در حدود شصت مسأله بود، بر وی عرضه داشتم در چهل مسأله مرا موافق بود و در بیست مسأله مخالف پس با خود سوگند یاد کردم که تا او زنده است از او جدا نشوم و با او بودم و از او استفاده کردم تا در گذشت (هیجده سال از حمّاد استفاده کرده).

خلاصهٔ آن چه در زیر عنوان

ششم به اسناد آورده نخست حدیثی است از ابو هریره از پیغمبر (ص) که ابو حنیفه را به نام نعمان و کنیه ابو حنیفه یاد کرده و سه بار گفته است «هو سراج أمتی». خطیب خود گفته است: «قلت: و هو حدیث موضوع» آن گاه اقوالی از دیگران: ابن عیینه و عبد الله بن مبارک و ابو بکر بن عیاش و جز اینان در باره منقبت ابو حنیفه آورده از جمله عبد الله مبارک که گفته است «کان ابو حنیفه آیه (۱)» پس کسی پرسیده است: «فی الشَّرِّ یا ابا عبد الرحمن او فی الخیر؟» عبد الله با تندی گفته است: «یقال: غایه فی الشر و آیه، فی الخیر» پس این آیه را تلاوت کرده «وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً».

در زیر عنوان هفتم که نسبت به عناوین سابق تفصیلی بیشتر داده شده، سخنانی در باره فقاہت ابو حنیفه از اشخاصی زیاد مانند مالک بن انس و ابن جریج و عبد الله بن مبارک و مسعر بن کدام و معمر و ابو جعفر رازی و فضیل بن عیاض و ابو یوسف و سفیان بن عیینه و محمد بن کثیر و شافعی و دیگر کسانی از این قبیل به اسناد آورده که برخی از آنها ابو حنیفه را از لحاظ علمی به اعتبار خودش، و فی حدّ نفسه، معرّفی می کند و برخی به اعتبار مقایسه اش با علماء دیگر از قبیل ثوری و بصری.

از قبیل قسم اول: نقل از شافعی است که گفته است:

(۱) شاید از اطلاق کلمه «آیه» بر ابو حنیفه باب اطلاق آن بصورت مضاف، بر علماء فقه در زمانهای بعد افتتاح شده باشد.

ادوار فقه

«از مالک بن انس پرسیده شد که ابو حنیفه را دیده ای؟ مالک گفت: آری، مردی را دیدم که اگر با تو بخواهد در باره این ستون سخن گوید و ثابت کند که از زر است از عهده بر می آید و حجت بر آن اقامه می کند».

□
و گفته عبد الله بن مبارک است که:

«من عابدترین و پارساترین و داناترین و فقهیترین مردم را دیده ام اما اعبد ایشان عبد العزیز بن رواد و اورع آنان فضیل بن عیاض، و اعلم، سفیان ثوری و افقه مردم، ابو حنیفه است».

□
و هم گفته شافعی است «الناس عیال علی ابی حنیفه فی الفقه» و از قبیل قسم دوم است آن چه از عبد الله مبارک باین مضمون آورده است:

«هر گاه «اثر» شناخته باشد و نظر و رأی در آن، مورد نیاز باشد پس رأی از آن مالک و سفیان و ابو حنیفه است و ابو حنیفه احسن و ادق ایشان است در فطانت و عمیقت است در فقهت پس افقه این سه، ابو حنیفه است» و آن چه از ابن داود آورده که گفته است:

«إذا اردت الآثار- او قال: الحدیث، و احسبه قال: و الورع- فسفیان و اذا اردت تلك الدقائق فأبو حنیفه» و از خود ابو حنیفه آورده که یحیی بن ربان گفته است: «یا اهل البصره أنتم اورع منا و نحن افقه منکم» نصر بن محمد گفته است:

«قتاده به کوفه وارد شد و به خانه ابو برده فرود آمد روزی از خانه بیرون شد گروهی زیاد دورش را گرفته بودند. گفت:

سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست امروز هیچ کس از من چیزی نخواهد پرسید مگر

این که پاسخ او را بگوییم. پس ابو حنیفه بپا خاست و گفت: یا ابا الخطاب چه می گویی در باره مردی که سالها از زن خود غائب شده و زن گمان برده که شوهرش مرده پس شوهری دیگر گرفته در این میان شوهر اول برگشته در باره مهر آن زن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۴

چه می گویی؟ آن گاه به یارانش گفته است: اگر حدیثی را روایت کند دروغ می گوید و اگر بنظر و رأی خود پاسخی دهد خطا می کند.

قتاده گفته است: راستی چنین مسأله ای واقع شده؟ ابو حنیفه گفته است: نه.

قتاده گفت: پس چرا چیزی را که وقوع نیافته از من می پرسی؟

ابو حنیفه پاسخ داد: ما پیش از این که بلاء در رسد خود را برای آن آماده می سازیم تا هنگامی که پیش آید دخول در آن و خروج از آن را بدانیم.

قتاده گفت: سوگند به خدا من در باره حلال و حرام چیزی به شما نخواهم گفت مرا از تفسیر برسید» باز ابو حنیفه بپا خاست و آیه ای را پرسید و اشکالی کرد و قتاده پاسخ نتوانست و سوگند یاد کرد که از تفسیر هم به آنان حدیث نگوید و گفت: مرا از مسائل مختلف فیه میان علما پرسید این بار هم ابو حنیفه بپا خاست و پرسید: آیا تو مؤمن هستی؟ پاسخ داد: آری. در این باره هم ابو حنیفه بر قتاده اشکالی کرد که او پاسخ نتوانست پس بحال خشم برخاست به خانه رفت و سوگند یاد کرد که هیچ ایشان را حدیثی نگوید «۱».

ابو یوسف، شاگرد ابو حنیفه مریض شده ابو حنیفه به هنگام عیادت ابو یوسف، که بیماری او زیاد سخت

بوده، استرجاع کرده و این جمله را گفته است: آرزو داشتم که بعد از من تو برای مسلمین بمانی و اگر تو بمیری علمی زیاد با تو خواهد مرد چون ابو یوسف بهبودی یافته این گفته ابو حنیفه را بوی باز گفته اند. او مقام خود را بالا دانسته و مردم هم بوی توجه پیدا کرده پس خود مجلس فقهی تشکیل داده و به تدریس نشسته و به درس ابو حنیفه نرفته ابو حنیفه سبب غیبت او را از شاگردان پرسیده گفته اند: او خود مجلس درسی فقهی دارد و به تدریس نشسته.

ابو حنیفه مردی را که شایسته می دانسته گفته است: به مجلس یعقوب، ابو یوسف، برو

(۱) این قضیه در کتاب «الغدیر» (جزء ۱۶ صفحه ۱۸۸) بنقل از صفحه ۱۵۶ کتاب «الانتقاء» تألیف ابو عمرو صاحب «الاستیعاب» بروایت از موسی بن هارون حمال نیز با اندک اختلافی، در برخی از کلمات، هم آورده شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۵

و از او پرس که: «هر گاه کسی جامه به گازر برد که آن را به یک درهم گازی کند پس از چند روز که برای گرفتن جامه مراجعه کند گازر انکار کند پس از چند روز دیگر که دوباره از او جامه خود را بخواهد جامه را گازی کرده به او پس دهد آیا او را مزد گازی کردن هست یا نه؟ پس اگر یعقوب گفت: او را اجرت هست. بگو خطا کردی و اگر بگوید: نیست. باز هم بگو خطا کردی.

آن مرد به نزد یعقوب رفت و مسأله را پرسید. ابو یوسف گفت: او را اجرت باید داده شود. گفت خطا کردی! ابو یوسف ساعتی به

اندیشه فرو رفت و آن گاه گفت:

اجرت ندارد. باز گفت: خطا کردی.

ابو یوسف بر فور از جا برخاست و به نزد ابو حنیفه شتافت. ابو حنیفه گفت: ترا به این جا نیاورده مگر مسأله گازری. گفت: آری چنین است.

□
پس ابو حنیفه گفت: سبحان الله! کسی مجلسی درست کرده که در دین خدا سخن گوید و نشسته تا مردم را فتوی دهد و این است مقدار علم او که نمی تواند یک مسأله از مسائل اجاره را جواب دهد.

ابو یوسف درخواست کرد که مسأله را بوی بیاموزد.

ابو حنیفه گفت: اگر جامه را بعد از غضب، گازری کرده او را مزدی نیست چه او جامه را برای خود شسته و اگر پیش از غضب بوده او را اجرت هست چه این کار را برای صاحب جامه انجام داده است..»

از حسن بن زیاد لؤلؤی نقل کرده که:

«زنی دیوانه به نام امّ عمران در کناسه کوفه نشسته می بوده مردی از آنجا گذشته و با آن زن سخن گفته پس زن، او را «یا ابن الزّانین» خوانده قضا را ابن ابی لیلی، قاضی، آنجا بوده و این کلام را شنیده و دستور احضار آن زن را بمسجد داده و چون حاضر شده دو حدّ بر وی اجراء کرده یکی برای پدر و دیگری برای مادر آن مرد.

چون این قضیه به ابو حنیفه برده شده گفته است: ابن ابی لیلی در این کار شش خطا کرده: حدّ را در مسجد جاری ساخته با این که حدود نباید در مساجد اقامه شود،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۶

زن را ایستاده حدّ زده با این که زنان را نشسته باید حدّ زده شود، برای پدر یک

حدّ و برای مادر حدّی دیگر زده با این که اگر کسی چندین تن را با هم قذف کند یک حدّ دارد، و میان دو حدّ جمع کرده با این که باید میان آنها فاصله می داد تا رنج حدّ نخست تخفیف یابد، و دیوانه را حدّ زده با این که بر دیوانه حدّی نیست، و برای پدر و مادر که حاضر نبوده، و ادّعایی بر زن نکرده اند حدّ جاری کرده است.

«ابن ابی لیلی چون از گفته ابو حنیفه آگاه شده شکایت او را به امیر برده است و ابو حنیفه از فتوی ممنوع و محجور گردیده و مدتی بر این حال بوده تا این که..»

در زیر عنوان هشتم کثرت عبادت و نماز خواندن او را آورده و نقل کرده که «کان یحیی اللیل بقراءه القرآن فی رکعه!! ثلاثین سنه» و باز به اسناد از اسد ابن عمر آورده که «صلی ابو حنیفه فی ما حفظ علیه صلاه الفجر بوضوء صلاه العشاء أربعین سنه فکان عامه اللیل یقرأ جمیع القرآن فی رکعه واحده..»

ابو یوسف گفته است با ابو حنیفه می رفتیم. مردی به دیگری گفت: این ابو حنیفه است که شبها را احیاء می دارد و نمی خوابد ابو حنیفه چون این سخن بشنید گفت: «والله لا یتحدّث عنی بما لا افعل، فکان یحیی اللیل..»

در زیر عنوان نهم مطالبی از معاملات ابو حنیفه و جمع ارباح آنها و تفریق ارباح در حوائج اشیاخ محدّثین و اقوات و کسوه و دیگر حوائج ایشان آورده و در ذیل آن، حکایت هم سایه کفشدوز را که باین خلاصه است نقل کرده:

«مردی کفشگر در کوفه، ابو حنیفه را هم سایه بود. همه روز را

کار می کرد و چون شب می شد گوشت یا ماهی می گرفت و آن را می پخت یا بریان می کرد و به می گساری می پرداخت و چون سرش از باده گرم می شد به آواز می خواند:

اضاعونی و أی فتی اضاعوا لیوم کریهه و سداد ثغر (۱)

(۱) «.. اما سداد القاروره و سداد الثغر بالکسر لا غیر و اما قولهم: فیه سداد من عوز و أصیبت به سدادا من عیش ما تسد به الخله بفتح السین و کسرهما و الکسر افصح..» (صراح اللغه) برای چگونگی ضبط این کلمه حکایتی میان مأمون خلیفه عباسی و میان نضر بن شمیل رخ داده که ابن خلکان و دمیری و دیگران آن را آورده اند در آن شکایت، نضر بحديث علی (ع) از پیغمبر (ص) باین عبارت «اذا تزوج الرجل، المرأه لدینها و جمالها فهو سداد من عوز» که آن را بکسر خوانده استناد کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۷

پیوسته این آواز را می داشت تا خواب بر وی چیره می شد و می خوابید.

ابو حنیفه که در خانه خود به نماز می بود این آواز را می شنید.

شبی چند گذشت که ابو حنیفه آوازی نشنید پرسید چه پیش آمده؟ گفتند:

چند شب است عسس آن مرد را گرفته و به زندان افکنده است.

ابو حنیفه بامداد فردا بر استر خویش سوار شد و از امیر کوفه اذن ملاقات خواست و امیر احترام او را دستور داد و چون بر او در آمد خود نیز سخت گرامیش داشت و حاجت را پرسید. ابو حنیفه گرفتاری هم سایه را گفت و آزادی او را خواست امیر فرمود به احترام ابو حنیفه همه کسانی را که آن شب به زندان افتاده اند رها سازند. چنین کردند

ابو حنیفه سوار شد و بر گشت و کفشدوز هم پیاده روانه شد.

ابو حنیفه چون به منزل رسید به نزد هم سایه رفت و گفت: «یا فتی أضعناک؟» جوان هم سایه پاسخ داد: نه بلکه حفظ کردی و مراعات نمودی خدایت برای این حفظ جوار و رعایت حق هم سایه، پاداش نیک دهاد. آن گاه جوان توبه کرد و به گذشته باز نگشت» در زیر عنوان دهم از اشخاصی مانند سفیان ثوری سخنانی از این قبیل «ادرکت الناس فما رأیت احدا اعقل.. من ابی حنیفه» آورده و حکایاتی هم مناسب با این عنوان نقل کرده است از جمله:

«منصور، خلیفه عباسی، ابو حنیفه را خواسته ربیع، حاجب منصور، که با ابو حنیفه دشمنی می داشته گفته است ابو حنیفه با جدت، عبد الله بن عباس، مخالفت می کند چه او گفته است: هر گاه کسی سوگندی یاد کند و پس از یکی دو روز استثناء

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۸

بر آن وارد سازد جائز است و ابو حنیفه می گوید: استثناء باید به سوگند متصل باشد و گر نه جائز نیست. ابو حنیفه گفت: یا امیر المؤمنین ربیع را گمان چنان است که ترا بر گردن سپاهیانت بیعتی نیست چه ایشان سوگند یاد می کنند و چون به خانه خود باز می گردند استثناء بر آن وارد می آورند پس سوگندهای آنان باطل می گردد. منصور خندید و ربیع را گفت: متعرض ابو حنیفه مشو.

چون ابو حنیفه بیرون شد ربیع، وی را گفت: می خواستی خون مرا بریزی؟

گفت: نه، تو ریختن خون مرا آهنگ کرده بودی لیکن من هم تو و هم خودم را نجات دادم» در زیر عنوان یازدهم راجع به «ایمان» و «ارجاء» و «خلق قرآن»

و «جهمی بودن ابو حنیفه» سخنانی زیاد از این قبیل آورده:

«مردی در مسجد الحرام از ابو حنیفه پرسیده است که اگر بگوید شهادت می دهم که کعبه حق است لیکن نمی دانم کعبه همین خانه مکه است یا جایی دیگر؟ ابو حنیفه پاسخ داده است که «مؤمن حقاً» و از این قبیل که از ابو یوسف پرسیده شده است «أ کان ابو حنیفه مرجئاً؟» جواب داده است «نعم» باز سؤال شده «أ کان جهمیاً» در جواب باز هم گفته است «نعم» پس ابو یوسف را پرسیده اند «فاین أنت منه؟» در پاسخ گفته است:

«أما کان ابو حنیفه مدرّساً فما کان من قوله حسناً قبلناه و ما کان قبیحاً ترکناه علیه» خطیب گفته است: ما را در این شکی نیست که ابو حنیفه در «وعید» با معتزله مخالف است چه ابو حنیفه «مرجی» است و هم در خلق افعال با ایشان مخالف است چه او اثبات «قدر» می کند.

و باز این مضمون را گفته است:

«و اما قول بخلق قرآن، گفته شده است که ابو حنیفه را این مذهب نبوده لیکن مشهور اینست که او این را می گفته و توبه داده شده است.. ابو یوسف گفته است

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۰۹

«شش ماه با ابو حنیفه مناظره کردم تا در آخر گفت: «من قال القرآن مخلوق فهو کافر!» سخنانی زیاد هم در زیر عنوان دوازدهم آورده که ابو حنیفه قرآن را مخلوق دانسته و حتی به اسناد نقل کرده که سلمه بن عمرو قاضی بر منبر گفته است:

□ □
«لا رحم الله ابا حنیفه فانه اول من زعم ان القرآن مخلوق» و از شریک بن عبد الله قاضی کوفه نقل کرده که گفته

است:

«انّ ابا حنیفه استتیب من الزّندقه مرّتین» و از سفیان ثوری که گفته است:

«استتبت ابا حنیفه من الکفر مرّتین» و باین مفاد (استتابه از زندقه- یا کفر- یک بار و دو بار) از اشخاص زیاد نقل کرده است.

□
و در زیر عنوان سیزدهم به اسناد از اوزاعی (از طرق مختلف) و عبد الله بن مبارک و ابو اسحاق فزاری و ابو عوانه و سفیان ثوری و ابو یوسف این مفاد را که ابو حنیفه «رأی به خروج» و «رای به سیف» می داشته آورده است. ابو عوانه می گفته است «کان ابو حنیفه مرجئا یری السیف».

ابو اسحاق فزاری این مضمون را گفته است:

□
«از عراق خبر مرگ برادرم که با ابراهیم بن عبد الله طالبی خروج کرده بود بمن رسید به کوفه رفتم گفته شد که او پیش از خروج و کشته شدن، با سفیان ثوری و ابو حنیفه مشاوره کرده نزد سفیان رفتم و از او پرسیدم که برادرم از او استفتاء کرده؟

گفت: آری نزد من آمد و از من فتوی خواست. گفتم: تو چه فتوی دادی؟ پاسخ داد بوی گفتم: من نه ترا به خروج می گویم و نه از آن نهیت می کنم.

«پس به نزد ابو حنیفه رفتم و گفتم شنیده ام برادرم ترا استفتاء کرده گفت: آری گفتم: او را چه فتوی دادی؟ گفت: به خروج، فتوی دادم. من به او رو کردم و گفتم:

□
«لا جزاک الله خیرا» گفت: رای من اینست. من حدیثی از پیغمبر (ص) در ردّ این رای خواندم گفت: این خرافه است!» سعید بن سالم گفته است: «به قاضی القضاة ابو یوسف گفتم: اهل خراسان می گویند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۰

ابو حنیفه جهمی مرجئی

است. او بمن گفت: راست می گویند «و یری السَّیْف ایضا» من گفتم: پس تو چرا چنین به او پیوسته ای؟ گفت: ما نزد او می رفتیم و او بما فقه درس می داد و ما او را در دین خود تقلید نمی کردیم» در زیر عنوان چهاردهم اقوالی که حاکی است از بی اعتنایی ابو حنیفه به اخبار و آثار و جرأت و جسارت او بر مخالفت احادیث و اقاویل پیغمبر (ص) به اسناد از کسانی مانند یوسف بن اسباط و ابو اسحاق فراری و علی بن عاصم و بشر بن مفضل و عبد الوارث و یحیی بن آدم و سفیان بن عینه و فضل بن موسی سینانی «۱» و وکیع و حماد بن سلمه و ابو عوانه و اضراب اینان آورده.

از جمله، در زیر این عنوان، به اسناد از یوسف بن اسباط، این مضمون را نقل کرده است:

«ابو حنیفه چهار صد حدیث را- یا بیشتر- بر پیغمبر ردّ کرده که از آن جمله پیغمبر (ص) گفته «للفرس سهمان و للرجل سهم» و ابو حنیفه گفته است: من سهم بهیمه را بیشتر از سهم مؤمن قرار نمی دهم! و از آن جمله پیغمبر و اصحابش بدنه ها را اشعار کرده اند و ابو حنیفه گفته است «الإشعار مثله» و پیغمبر (ص) گفته است:

«البیعان بالخیار ما لم یفترقا» و ابو حنیفه گفته است: «إذا وجب البیع فلا-خیار» و پیغمبر (ص) هر گاه می خواست به سفری بیرون رود میان زنان خود قرعه

(۱) ابن اثیر در «اللباب» سینانی را بکسر سین مهمله و سکون یاء آخر حروف و نونی پیش از الف و نونی دیگر بعد از آن ضبط کرده و این نسبت را به

«سینان» از دیه‌های مرو گفته و ابو عبد الله فضل بن موسی را مشهور و منسوب بدانجا آورده و گفته است: فضل در سن و علم از اقران عبد الله مبارک است. از اعمش و ابو حنیفه روایت دارد و اسحاق بن راهویه از او روایت می‌کند. فضل به سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) ولادت و به سال یک صد و نود و یک (۱۹۱) یا نود و دو وفات یافته است. ابن اثیر قضیه ای در باره انتقال فضل از سینان بدیه دیگری به نام «راما شاه» آورده که عبرت را مراجعه به آن بی جا نیست».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۱

می‌افکند اصحاب هم چنین می‌کردند و ابو حنیفه گفته است «القرعه قمار».

«و هم ابو حنیفه گفته است: لو ادر کنی النبی (ص) و ادر کته لأخذ بکثیر من قولی!! و هل الدین الّما الرأی الحسن؟» بشر بن مفضل گفته است: ابو حنیفه را از نافع از ابن عمر حدیث کردم که پیغمبر گفته است: «البیعان بالخیار ما لم یتفرّقا» گفت: «هذا رجز» عبد الوارث گفته است: در مکه بودم ابو حنیفه هم آنجا بود نزد او رفتم نفری چند نزد او بودند مردی چیزی پرسید ابو حنیفه پاسخ داد: آن مرد گفت: پس روایت عمر بن خطاب چیست؟ ابو حنیفه گفت: آن گفته شیطان است. من به تعجب گفتم:

سبحان الله! مردی بمن گفت: از این گفته تعجب می‌کنی همانا از این پیش مردی آمد و مسأله ای پرسید و چون پاسخ شنید روایتی حدیث کرد و ابو حنیفه را گفت: با این روایت پیغمبر چه می‌گویی؟ گفت: «هذا سجع» یحیی بن آدم گفته است: بر ابو حنیفه

این حدیث «الوضوء نصف الإیمان» را خواندند. گفت: «لتتوضأ مرتین حتی تستکمل الإیمان» سفیان بن عیینه این مضمون را گفته است:

هیچ کس را از ابو حنیفه بر خدا جریتر ندیدم: روزی مردی از اهل خراسان نزد او آمد و گفت: صد هزار مسأله آورده ام که می خواهم آنها را از تو پرسم. گفت بیاور.

آیا کسی با جرات تر از این شنیده اید؟! عطاء بن سائب برایم گفت که: ابن ابی لیلی می گفت یک صد و بیست تن صحابی را از انصار ادراک کردم که اگر یکی از ایشان را مسأله ای می پرسیدند به دیگری حوالت می داد و او به دیگری و همین گونه تا بأول باز می گشت و اگر یک کدام از ایشان پاسخی می داد با ترس و لرز می بود و این - ابو حنیفه - می گوید: صد هزار مسأله را بیاور! آیا کسی را جریتر از او شنیده اید؟.

خطیب به اسناد از محمد بن زید واسطی آورده که دو شعر زیر را از احمد بن معذل انشاء کرده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۲

ان كنت كاذبه الذی حدّثنی فعلیک اثم ابی حنیفه أو زفر

المائلین إلى القیاس تعمدا و الزّاعبین عن التمسك بالخبر

در زیر عنوان پانزدهم (آن چه علماء در ذمّ «رأی» ابو حنیفه و تحذیر از آن گفته اند) که آخرین عناوین و شاید مفصلترین آنها است باز هم از سفیان ثوری و مالک بن انس و شافعی و احمد بن حنبل و سفیان بن عیینه و محمد بن سلمه و شریک بن عبد الله و اوزاعی و ابن عون و ابو عوانه و زفر و عبد الله بن مبارک و قیس بن ربیع و حتی خود ابو حنیفه و گروهی دیگر

از علماء در مذمت از ابو حنیفه و انتقاد از او به طرقی متعدّد و به عبارات و بلکه مفادهای مختلف آورده است.

قسمتی از آنها باین مفاد است. که:

«این امر - امر دین - مستقیم بود تا ابو حنیفه در کوفه و ربیعہ در مدینہ و بتی «۱» در بصرہ پیدا شدند» سفیان ثوری پس از این سخن گفته است عُلّت آن را در سخن عروه بن زبیر یافتیم که گفت:

«امر بنی اسرائیل پیوسته معتدل و مستقیم می بود تا در میان آنان ابناء سبایای امم پدید شدند و «رای» را بکار بستند پس گمراه شدند و گمراه کردند» سفیان گفت: چون نظر افکندیم دیدیم ربیعہ «ابن سبی» و بتی، ابن سبی و ابو حنیفه هم ابن سبی است پس دانستیم که این پریشانی در کار دین از آن جهت است» قسمتی دیگر بمفاد این است که آراء ابو حنیفه چون شیطانی و دجال بوده با این که به شهرهای دیگر راه یافته به مدینہ سرایت نکرده چون پیغمبر در حق مدینہ گفته است:

«علی کلّ نقب من أنقابها ملک یمنع الدّجال من دخولها»

(۱) بت بفتح باء یک نقطه و در آخرش تاء دو نقطه، به گفته ابن اثیر، جایی است در نواحی بصره که از آنجا است عثمان بتی. عثمان بتی انس بن مالک را دیده و از حسن بصری روایت دارد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۳

قسمتی باین مفاد است که «فتنه ای در اسلام زیان آورتر از فتنه ابو حنیفه، - یا رای او - پیدا نشده - یا مولودی در اسلام مشثومتر - یا به گفته شافعی: شرّتر - از ابو حنیفه متولد نشده است» قسمتی دیگر که شافعی از مالک بن

انس و هم منصور بن ابی مزاحم از او نقل کرده باین عبارت است که «ابو حنیفه کاد الدین و من کاد الدین لیس له دین» قسمتی دیگر از خود ابو حنیفه، و از غیر او، بمفاد عدم یقین او بآراء و نظرهایی که داشته و کثرت تغییر و تبدیل آرایش. از ابو عوانه نقل شده که این مضمون را گفته است:

«نزد ابو حنیفه برای استفاده می رفتم تا در کلام او مهارت یافتم پس به مکه رفتم چون برگشتم دوباره به مجلس درس او در آمدم شاگردانش مسائلی را از من می پرسیدند که من از ابو حنیفه شنیده و به یاد داشتم بهمان قرار پاسخ می دادم و آنان مخالفت می کردند و من می گفتم: آن چه می گویم از ابو حنیفه شنیده ام. آن گاه از خود ابو حنیفه آنها را پرسیدم گفتم: من از آراء پیش برگشته ام و این آراء را از آنها بهتر دانسته ام. با خود گفتم: دینی که با چنین تحوّلی همراه شود مرا به آن نیازی نیست پس دامن بر چیدم و به مجلس ابو حنیفه باز نگشتم» مزاحم بن زفر به ابو حنیفه گفته است: «آیا این فتاوی که می دهی و این مطالب که در کتابهای خود می نهی حقّ است و شکی در آن نیست؟ پاسخ داده است «به خدا سوگند نمی دانم، شاید باطلی باشد که در آن شکی نباشد» باز زفر گفته است:

«با ابو یوسف و محمد بن حسن به درس ابو حنیفه می رفتیم و آن چه می گفت می نوشتیم روزی ابو حنیفه به ابو یوسف گفت «و یحکک یا یعقوب! لا تکتب کلّ ما تسمعه منی فانی قد اری الرأی الیوم فاتر که غذا

واری الزای غدا و اترکه بعد غد» حفص بن غیاث از پدر خود نقل کرده که گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۴

به مجلس ابو حنیفه می رفتم و می شنیدم که از یک مسأله در یک روز پنج گونه فتوی داد چون این را دیدم مجلس او را ترک گفتم و بحديث رو آوردم» ابو نعیم «۱» گفته است: ابو حنیفه را شنیدم که به ابو یوسف می گفت: از من چیزی روایت مکن زیرا به خدا سوگند من نمی دانم «مخطی» هستم یا «مصیب»! قسمتی در باره کتاب الحیل ابو حنیفه آورده که بیشتر آنها از عبد الله بن مبارک است باین مضامین.

«من نظر فی کتاب الحیل احلّ ما حرّم الله، و حرّم ما احلّ الله» «من کان عنده کتاب حیل ابی حنیفه یستعمله - او یفتی به - فقد بطل حجّه و بانّت منه امرأته».

به عبد الله بن مبارک گفته شده «انّ فی هذا الكتاب: اذا ارادت المرأة ان تختلع من زوجها، ارتدت عن الإسلام حتی تبین ثم تراجع الاسلام» عبد الله گفته است «من وضع هذا فهو کافر بانّت منه امرأته و بطل حجّه» خاقان مؤذن که حاضر بوده گفته است «ما وضعه الا ابلیس» عبد الله گفته است:

«العدی وضعه ابلس من ابلیس» قسمتی در باره وضع مجلس درس امام ابو حنیفه مبنی بر این که از جهاتی با مجالس درس دیگران تفاوت داشته و سبک و بی وقار بوده آورده شده از این قبیل: شاگردش عبد الله بن مبارک گفته است:

«اذا اتیت مجلس سفیان فشئت ان تسمع کتاب الله سمعته و اذا شئت ان تسمع آثار رسول الله (ص) سمعتها و ان شئت ان تسمع کلاما

فی الزَّهْدِ سَمِعْتَهُ وَ اِمْرًا مَجْلِسَ لَا- اذْكَرْتُ اَنِّي سَمِعْتُ فِيهِ قَطُّ صَلَّى عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَمَجْلِسُ اَبِي حَنِيفَةَ» خَطِيبُ قَسْمَتِهَايْ دِيْغَرِي نِيْزِ اَوْرَدَه كِه تَطْوِيلِ بِيَانِ كَرْدَنِ اَنهَآ رَا ضَرْوَرْتِي نِيْسْتِ اَز جَمْلَه مَتَفَرِّقَاتِ وَ مَنفَرْدَاتِي كِه دَر زِيْر هَمِيْنِ عَنَوَانِ اَوْرَدَه اِيْنَسْتِ:

(۱) غَيْرِ اَز اَبُو نَعِيْمِ صَاحِبِ حَلِيَه اَسْتِ.

اَدْوَارِ فِقْه (شَهَابِي)، ج ۳، ص: ۷۱۵

قَاضِي اَبُو يُوْسُفِ، قَاضِي الْقَضَاءِ، وَ شَاكِرْدِ مَعْرُوْفِ اِمَامِ اَبُو حَنِيفَةَ، كَفْتَه اَسْتِ:

«رَوْزِي مَنْ وَ شَرِيْكَ بِنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ اِبْرَاهِيْمِ بِنِ اَبِي يَحْيَى وَ حَفْصِ بِنِ غِيَاثِ نَزْدِ خَلِيْفَه هَارُوْنِ بُوْدِيْمِ. هَارُوْنِ مَسْأَلَه اِي رَا پَرَسِيْدِ اِبْرَاهِيْمِ كَفْتِ:

«حَدَّثَنَا صَالِحٌ، مَوْلَى التُّومَةِ، عَنِ اَبِي هَرِيْرَةَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص)..»

پَسِ شَرِيْكَ كَفْتِ: «حَدَّثَنَا اَبُو اسْحَاقَ عَنِ عَمْرُو بِنِ مِيْمُوْنِ قَالَ: قَالَ عَمْرُ بِنِ الْخَطَّابِ» اَز اَن پَسِ حَفْصِ كَفْتِ «حَدَّثَنَا الْاَعْمَشُ عَنِ اِبْرَاهِيْمِ بِنِ عَلْقَمَةَ. قَالَ: قَالَ عَبْدِ اللَّهِ..»

اَن گَاهِ هَارُوْنِ بِنِ رُو كَرْدِ وَ كَفْتِ: تُو چِه مِي گُوِيِي؟ كَفْتِم: «قَالَ اَبُو حَنِيفَةَ» هَارُوْنِ چُوْنِ اِيْنِ بَشْنِيْدِ بِه پَارْسِي كَفْتِ: «خَاكُ بَسْر».

اِسْمَاعِيْلُ بِنِ حَمَّادِ پَسِرِ اَبُو حَنِيفَةَ بَرِ اَبُو بَكْرِ عِيَاشِ دَر اَمْدَه اَبُو بَكْرِ اُو رَا پَرَسِيْدَه كِه كِيْسْتِ؟ چُوْنِ خُوْدِ رَا شَنَاسَانْدَه اَبُو بَكْرِ دَسْتِ بِه زَانُوِي اَوْرَدَه وَ كَفْتَه اَسْتِ:

«كَمْ مِنْ فَرْجٍ حَرَامٍ قَدْ اَبَاحَهُ جَدَّكَ» وَ هَمِ اَز اَبُو بَكْرِ بِنِ عِيَاشِ نَقْلِ شُدَه كِه كَفْتَه اَسْتِ:

«يَقُوْلُوْنَ: اَنَّ اَبَا حَنِيفَةَ ضَرَبَ عَلَيَّ الْقَضَاءِ، اَنْمَا ضَرَبَ عَلَيَّ اَنْ يَكُوْنَ عَرِيْفًا عَلَيَّ طَرِزِ حَاكِهِ الْخَزَّازِيْنَ» خَطِيبُ بِه اَسْنَادِ اَز مَحْمَدِ بِنِ جَعْفَرِ اَسَامِي اَوْرَدَه اَسْتِ كِه:

«كَانَ اَبُو حَنِيفَةَ يَتَّهَمُ شَيْطَانَ الطَّاقِ بِالرَّجْعَةِ وَ كَانَ شَيْطَانَ الطَّاقِ يَتَّهَمُ اَبَا حَنِيفَةَ بِالتَّنَاسُخِ. فَخَرَجَ اَبُو حَنِيفَةَ يَوْمًا اِلَى السُّوقِ فَاسْتَقْبَلَهُ شَيْطَانَ الطَّاقِ

و معه ثوب یرید بیعه.

«فقال ابو حنیفه:

«ابتع هذا الثوب إلى رجوع علی؟»

«فقال: ان اعطیتنی کفیلا ان لا تمسخ قدرا بعثک! «فبهت ابو حنیفه.

و هم از محمد بن جعفر آورده که گفته است:

«لما مات جعفر بن محمد (یعنی الإمام الصادق (ع) التقى الطاق و

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۶

و ابو حنیفه فقال له ابو حنیفه: اما امامک فقد مات. فقال له شیطان الطاقه: اما امامک فمن المنظرین إلى يوم الوقت المعلوم «۱»
و از امام شافعی آورده که این مضمون را گفته است:

«کتابهای شاگردان ابو حنیفه را دیدم اوراق آنها یک صد و سی ورقه بود، هشتاد ورقه آنها را شمردم که با کتاب و سنت،
مخالفت داشت»

(۱) شیخ یوسف بحرینی در کتاب النکاح از کتاب «حدائق الناضره» (صفحه ۱۰۴) این مضمون را افاده کرده است:

«ابو حنیفه از ابو جعفر محمد بن نعمان، صاحب طاق، پرسید و گفت: چه می گویی در باره «متع»؟ آیا چنان پنداری که متعه
حلال و جائز است؟ پاسخ داد: آری گفت: پس چه مانع است که زنان خود را به استمتاع و کسب برای خویش وا داری؟

ابو جعفر جواب داد: همه کارها گر چه حلال و روا هم باشد چنان نیست که بر آن میل و رغبت افتد و مردم را مرتبه و قدر،
متفاوت است و رفعت قدر، مطلوب لیکن تو بگو در باره «نبیذ» چه می گویی؟ آیا چنان پنداری که حلال است؟ پاسخ داد:
آری. گفت پس چه مانع است که زنان خویش را بر دکه های نبیذ فروشی بنشانی تا برایت نبیذ بفروشند و کاسبی کنند؟ ابو
حنیفه گفت: یکی بیکی لیکن تیر تو نافذتر و مؤثرتر است.

«آن گاه گفت:

ای ابو جعفر آیه سوره «سأل سائل» تحریم «متعه» را گویا و روایت از پیغمبر هم نسخ جواز آن را دلیلی است محکم و رسا. ابو جعفر پاسخ داد که: سوره «سأل» در مکه نزول یافته و آیه «متعه» در مدینه و روایت هم شاذ است و ردی. ابو حنیفه گفت: روایت میراث نیز به نسخ حکم متعه حاکم و ناطق است. ابو جعفر پاسخ داد که:

نکاح بدون میراث، ثابت است. ابو حنیفه پرسید: این را از کجا می گویی؟ گفت: آیا اگر مردی از اهل اسلام زنی از اهل کتاب داشته باشد و بمیرد آیا آن زن از شوهر مسلمان خود ارث می برد؟ ابو حنیفه گفت: نه. ابو جعفر گفت: پس نکاح و زوجه بودن، بدون ارث بردن ثابت شد.

صاحب حدائق پس از نقل این قضیه گفته است: «ابو جعفر مردی تند نظر و حاضر جواب و بدیهه گو بوده و با مخالفان الزاماتی می داشته و شیعه او را به القابی مانند «مؤمن طاق» و «شاه طاق» و «صاحب طاق» می خوانده و اهل تسنن به او «شیطان طاق» می گفته اند و او را با ابو حنیفه از این گونه مباحثات و الزامات، بسیار بوده است از جمله چون خبر مرگ امام صادق به ابو حنیفه رسیده بطور سرزنش و شماتت به ابو جعفر گفته است:

«مات امامک» ابو جعفر او را پاسخ داده است «و امامک من المنظرین إلى یوم الوقت المعلوم».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۷

باز از همو آورده که گفته است: «ما اعلم احدا وضع الکتب ادلّ علی عوّار قوله من ابی حنیفه» و هم از شافعی آورده که گفته است: «ما شبّهت رأی ابی حنیفه

الَّا بِخَيْطِ السَّيِّحَارِهِ يَمَدُّ كَذَا فَيْجِي ۚ ۚ اخضر و يمدُّ كَذَا فَيْجِي ۚ ۚ اصفر» و از امام احمد حنبل آورده که در پاسخ به کسی که از امام ابو حنیفه و عمرو بن عبید پرسیده □ گفته است: «ابو حنیفه اشدَّ علی المسلمین من عمرو بن عبید لَأَنَّ لَهُ اصحاباً» باز به اسناد از ابو بکر اثرم که گفته است: ابو عبد الله، احمد حنبل، ما را از بابی در باره «عقیقه» خبر داد که احادیثی مسند از پیغمبر (ص) و از اصحاب و از تابعان بود آن گاه با خنده و از روی تعجب گفت: ابو حنیفه گفته است عقیقه کاری است از جاهلیت! هنگامی که به امام احمد حنبل قول ابو حنیفه در طلاق پیش از نکاح، گفته شده وی چنین گفته است:

□
«مسکین ابو حنیفه کأَنَّهُ لَمْ یکن من العراق، کأَنَّهُ لَمْ یکن من العلم بشی ۚ ۚ. قد جاء فیهِ عن النبی صلی الله علیه و سلم و عن الصَّیْحَابِ و عن تیف و عشرین من التابعین مثل سعید بن جبیر و سعید بن المسیب و عطاء و طاوس و عکرمه. کیف یجترئ ان یقول تطلق؟!» و هم امام احمد حنبل گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۱۸

اگر کسی بکار قضا منصوب گردد و آن گاه موافق رأی ابو حنیفه حکم دهد و از آن پس مرا از آن پرسند هر آینه احکام او را رد می کنم» و به اسناد از علی بن جریر این مضمون را آورده است:

□
«در کوفه بودم به بصره در آمدم عبد الله بن مبارک (شاگرد و مروّج ابو حنیفه بوده) پرسید مردم کوفه را چه گونه ترک کردی؟ گفتم: قومی را در کوفه گذاشتم

که ابو حنیفه را از پیغمبر (ص) اعلم می پنداشتند و ترا در کفر، امام و پیشوا گرفته بودند. عبد الله مبارک چنان گریست که ریشش تر شد».

باز از همان علی بن جریر ابیوردی مضمون زیر را آورده است:

□
«نزد عبد الله بن مبارک بودم مردی وی را گفت: دو کس نزد ما در مسأله ای بحث می داشتند یکی از ایشان گفت: ابو حنیفه گفته، دیگری گفت: پیغمبر (ص) گفته است.

گفت: ابو حنیفه بقضاء از پیغمبر، اعلم بوده است! «ابن مبارک آن مرد را گفت: دوباره بگو. چون دوباره سخن را اعاده کرد ابن مبارک گفت: «کفر است کفر» من گفتم: اینان به واسطه تو کافر را امام گرفتند و کافر شدند. گفت: چرا؟ گفتم: چون تو از ابو حنیفه گفتی و او را ترویج کردی. گفت:

□
استغفر الله من روایاتی عن ابی حنیفه» کسی امام احمد بن حنبل را از مالک پرسیده احد گفته است: «حدیث صحیح و رأی ضعیف» پس از آن از اوزاعی پرسیده احمد پاسخ داده است «حدیث ضعیف و رأی ضعیف» از آن پس از ابو حنیفه پرسیده احمد گفته است: «لا رأی و لا حدیث» و چون از شافعی پرسیده شده جواب داده است: «حدیث صحیح و رأی صحیح» خطیب بسیاری از این گونه اقاویل از بزرگانی امثال مالک و شافعی و ابن حنبل در باره ابو حنیفه آورده که نمونه را آن چه آورده شد کافی است.

در پایان ترجمه امام ابو حنیفه این یاد آوری به جا است که امام در مقام اجتهاد و افتاء، به اتفاق و اجماع علماء اسلام، رای و قیاس و استحسان را بکار می برده، و اگر

ادوار فقه

نخستین فقیه نبوده که از این راه رفته و باین کار اعتبار داده، بطور یقین از پیشروان به نام و از مشهورترین فقیهانی است که این راه را گزیده و پیمودن آن را پسندیده و رایج و معمول داشته است و هم اگر گفته نشود که بناء تفقه و اجتهاد او، بطور کلی و عمومی بر آن پایه و اساس نهاده شده و او پیروی و اتباع از آن شیوه را امام و پیشوا بوده و حتی، به گفته برخی از ناقدان، آن را بر حدیث مقدم می داشته بی گمان بسیار به آن اعتماد و اتکاء می کرده و در بسیاری از تفریعات فقهی آن راه را می پیموده و فروع مستنبطه را از آن امور، که اصول می دانسته، بدست می آورده و بناء استنباط و تفقه را بر آنها بنیاد می نهاده است.

در نکوهش عمل به قیاس و رای از پیغمبر (ص) و از اصحاب و هم از فقیهان کبار، در این اوراق اخبار و آثار بسیار آورده شده و دوباره در این باره سخن به میان آوردن شاید شائبه تکرار داشته باشد و زائد بنظر آید لیکن چون این موضوع از لحاظ شیوه استنباط احکام دینی در خور توجه و مستوجب دقت و تأمل و بحکم شرع و عقل فحص و بحث در آن به مورد است در این موضع به آن چه خطیب در تاریخ (جلد ۱۳- صفحه ۳۰۶-) در ترجمه نعیم بن حماد «ابو عبد الله، الخزاعی الاعور الفارض المرزوی» به اسناد از نعیم، و غیر او، حدیث آورده اشاره و نقل می گردد.

خطیب نخست سماع نعیم را از بزرگانی مانند ابراهیم بن طهمان

و ابراهیم بن سعد و سفیان بن عینه و ابو حمزه سکری و عیسی بن عید و عبد الله بن مبارک و..

و روایت بزرگانی را از او از قبیل یحیی بن معین و احمد بن منصور رمادی و محمد بن اسماعیل بخاری و ابو اسماعیل ترمذی و محمد بن اسحاق صاغانی، و گروهی دیگر یاد کرده و گفته است:

«نعیم ساکن مصر بوده و در آنجا می زیسته است تا این که در زمان خلافت معتصم و در ایام «محت ۱» برای امتحان در باره قرآن به سرّ من رای احضار شده و چون

(۱) قضیه «محت» که از زمان مأمون تا زمان متوکل معمول بوده در ترجمه احمد بن محمد بن حنبل به تفصیلی مناسب آورده خواهد شد.

ابن اثیر در «اللباب» ذیل لغت «الفارض» پس از این که در ضبط آن گفته است «بفتح الفاء و سکون الالف بعدها راء ثم ضاد معجمه» چنین آورده است:

«به عنوان «فارض» شناخته شده است گروهی که از ایشان است نعیم بن حماد بن خزاعی فارض مروزی که در مصر ساکن بوده و به واسطه حسن معرفتی که به فرایض داشته او را باین عنوان می خوانده اند. او از ابن مبارک و.. روایت کرده و یحیی بن معین و محمد بن اسماعیل بخاری، و غیر این دو از او روایت کرده اند.. در قضیه «محت» بر قول خود (عدم خلق قرآن) پا برجا مانده و در زندان، جمادی الاولی از سال دویست و بیست و هشت (۲۲۸) در گذشته بی این که غسل داده شود و بی این که نماز بر وی گزارده شود با همان قید و بندها که داشته دفن شده

است و این کار را صاحب پسر ابو داود معتزلی با وی کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۰

حاضر نشده که محدث بودن و مخلوق بودن قرآن را بگوید و بدان اعتراف کند به زندان افتاده و در زندان بوده تا در گذشته است. و او نخستین کسی است که «مسند» را جمع و تصنیف کرده «۱» و چون از اعلم مردم به فرایض بوده به نام نعیم فارض خوانده شده است»

(۱) باز هم خطیب در حلیه (جلد ۱۴- صفحه ۱۷۰-) در ترجمه ابو زکریا یحیی بن عبد الحمید چنین آورده است:

«سمعت علی بن عبد العزیز یقول: سمعت یحیی بن عبد الحمید الحمانی یقول القوم غرباء فی مجلسه: من این أنتم؟ فآخبروه ببلدهم. فقال: سمعتم ببلدکم احدا یتکلم فی و یقول: انی ضعیف فی الحدیث. لا تسمعوا کلام اهل الکوفه فانهم یحسدونی لأننی اول من جمع المسند و قد تقدمتهم فی غیر شیء».

و از همو در همان کتاب به اسناد آورده است (همان جلد- صفحه ۱۷۶-) «کان معاویه و فی حدیث العتیقی، مات معاویه، علی غیر مله الاسلام» ابن اثیر، حمانی را بکسر حاء مهمله و تشدید میم و در آخر آن نون ضبط کرده آن گاه گفته است: مشهور باین نسبت است ابو یحیی عبد الحمید بن عبد الرحمن بن میمون حمانی که از اعمش و ثوری و غیر این دو روایت کرده و پسرش، ابو زکریا یحیی از او روایت کرده و پسرش یحیی، امامی مشهور بحدیث و مکثر بوده است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۱

پس از آن خطیب به اسناد از نعیم بن حماد از.. عوف بن مالک از پیغمبر (ص) این حدیث

را «تفترق أمتی علی بضع و سبعین فرقه، اعظمها فتنه علی أمتی قوم یقیسون الامور برأیهم فیحلون الحرام و یحرّمون الحرام» آورده و ادعاء بی اصل بودن و انکار صحّت آن را از یحیی بن معین، با این که یحیی «ثقه» بودن نعیم را گفته و به آن تصدیق داشته، به توهم و احتمال این که امر بر نعیم مشتبه شده، نقل کرده آن گاه خطیب برای خدشه در این احتمال این حدیث را از طرقی متعدّد، غیر از طریق نعیم، به اسناد از عوف بن مالک بهمان عبارت که نعیم حدیث کرده نقل نموده است.

ابو نعیم در حلیه طیّ ترجمه حضرت صادق (ع) (جلد سیم - صفحه ۱۹۶-) به اسناد از عمرو بن جمیع آورده که این مضمون را گفته است:

«من با ابن ابی لیلی و ابو حنیفه «۱» بر جعفر بن محمّد وارد شدیم پس ابن ابی لیلی را پرسید که: این کیست با تو؟ پاسخ داد مردی است که در امر دین بصیرت و نفاذی دارد. گفت: شاید امر دین را با رأی خود قیاس می کند؟ گفت: آری.

«آن گاه جعفر از ابو حنیفه پرسید نامت چیست؟ گفت: نعمان. پرسید آیا هنوز سر خود را قیاس کرده ای؟ گفت: چگونه سر خویش را قیاس کنم؟ پس جعفر گفت: چنان می بینم که چیزی نیک نمی دانی. آیا دانسته ای که شوری در دو چشم چیست

(۱) چنانکه به گفته منقول با چهار صد حدیث مخالفت کرده و به گفته منقول از امام شافعی هشتاد ورقه از یک صد و سی ورقه که شاگردان از گفته های او فراهم آورده اند با کتاب و سنت مخالفت داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۲

و تلخی

در دو گوش و گرمی در دو سوراخ بینی و شیرینی در دو لب چه جهت دارد؟

پاسخ داد: نه» پس از این که حضرت سؤالی دیگر کرد و جوابهای همه را روشن ساخت که ابو نعیم آنها را به تفصیل آورده چنین گفت:

«ای نعمان پدرم از جدّم حدیث کرد که پیغمبر (ص) گفت:

□
«أول من قاس امر الدّین برأیه، ابلیس. قال الله تعالى له: «اسجد لآدم فقال: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» * فمن قاس الدّین برأیه قرنه الله تعالى يوم القيامة بإبليس لأنّه أتبعه بالقياس» ابو نعیم این حدیث را به اسناد دیگری از ابن شبرمه نیز که او گفته است: «من و ابو حنیفه بر جعفر بن محمد در آمدیم» حدیث کرده و در این اسناد، از ابن شبرمه این اضافه را آورده که ابن شبرمه گفته است: پس جعفر از ابو حنیفه پرسید: آیا قتل نفس عظیمتر است یا زنا؟ پاسخ داد: قتل نفس. گفت: همانا خدای تعالی در قتل نفس دو شاهد را کافی دانسته لیکن در زنا چهار گواه خواسته است. باز پرسید:

آیا نماز اعظم است یا روزه؟ پاسخ داد: نماز. گفت: پس چه گونه است که حائض روزه را باید قضاء کند لیکن نمازش را قضاء واجب نیست؟ پس وای بر تو! قیاس تو چه گونه راست می آید؟ از خدا پرهیز کن و دین را با رأی خود قیاس مکن» خلاصه سخن در باره فقاہت ابو حنیفه این است که چون در عراق نشو و نما یافته و از مرکز حدیث و مکتب آن (مدینه) به دور بوده و قریحه و استعدادی خاص داشته و

به هوش و فهم و فکر خود اتکاء و اعتماد می کرده در مسائل دین و احکام فقه خود را محدود نمی ساخته و آزاد می دانسته و بهر طریق به عقلش می رسیده موضوع را آزادانه و بیشتر دل بخواه حلّ می خواسته و توان حلّ عرفی آن را هم داشته پس رفع گرفتاری می ساخته است و چون پایبندی او به سنّت چنانکه گفته شده و دانسته می شود زیاد نبوده یا دست کم اگر بخواهیم مانند پیروان او و از دیده معتقدان بوی بگوییم به صحت بسیاری از احادیث اعتقاد نداشته، و بیشتر از چند حدیث را، که آن هم وافی به همه مسائل و فروع جاریه نبوده،

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۳

صحیح و قابل استناد نمی دانسته پس ناگزیر خود دست و پا می کرده و از فکر و دید خود راه چاره می جسته و احکامی مقرر می داشته است (۱).

آن چه بعنوان «حیل» از وی نقل شده و هم قضایایی که متفرقه در کتب دانشمندان از اهل تسنن آمده و چند مورد از آن پیش از این یاد شد همه آنها این نظر را تأیید می کند. برای نمونه چند مورد دیگر را که «الشیخ الامام العالم العامل الورع الزاهد الفاضل وحید دهره و فرید عصره شیخ الاسلام و المسلمین، بقیه السلف الصالحین ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن جوزی» مشهور به ابن جوزی در کتاب «الأذکیاء» آورده در اینجا می آوریم:

در باره فطانت او چند قصه آورده که از آن جمله است:

«چند دزد اموال کسی را گرفتند و او را سوگند دادند به سه طلاق که به کسی از ایشان چیزی نگوید و شناساند آن مرد روز دیگر دزدان را

دید که آشکارا کالا و اموال او را می فروشند و او چون سوگند یاد کرده نمی تواند چیزی بگوید پس به نزد ابو حنیفه رفت و قضیه خود را به میان نهاد و راه چاره خواست. ابو حنیفه گفت: امام قبیله و مؤذن و دیگر کسان را حاضر کن چون فراهم آمدند ابو حنیفه ایشان را گفت: آیا می خواهید خدا اموال این مرد را به او برگرداند؟ همه گفتند: آری. گفت: پس همه کسانی را که مورد سوء ظن هستند فراهم آرید و در خانه یا مسجدی در آورید و آن گاه یکان یکان را بیرون سازید و از این مرد پرسید: این دزد تو است هر کدام را که پاسخ دهد: نه، رها سازید و آن را که ساکت بماند و هیچ نگوید بگیرید. چنین کردند و همه اموال از دزدان پس گرفته شد» و از جمله است بنقل یحیی بن جعفر از خود ابو حنیفه که گفته است:

«در بادیه مرا به آب نیاز افتاد اعرابی رسید و مشکی آب با خود داشت و حاضر نشد آن را به کمتر از پنج درهم بمن بدهد من پنج درهم دادم و مشک آب را

(۱) چنانکه پیش از این از گفته منقول از ابو عوانه، و غیر او، از خود ابو حنیفه این مطلب مورد اشاره شد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۴

گرفتم آن گاه اعرابی را گفتم: آیا سویق (پست- آرد) می خواهی؟ گفت: بیاور پس من آن را با زیت مخلوط کردم و به او دادم و سیر خورد و تشنه شد و آب خواست گفتم: قدحی از آب را به پنج درهم کمتر نمی دهم پذیرفت پول خود را

پس گرفتم و از آب هم برایم باقی ماند!» و از جمله است:

«مردی از حجّاج در کوفه امانتی نزد کسی نهاد پس از این که از حجّ بازگشت آن را خواست شخص امین انکار کرد و سوگند یاد می نمود که چنین ودیعه و امانتی نبوده صاحب مال، مشاوره را نزد ابو حنیفه رفت و واقعه را به او گفت: ابو حنیفه دستور داد واقعه را به کسی نگوید آن گاه با شخص امین که رفت و آمد با ابو حنیفه می داشت خلوت کرد و بوی گفت: دستگاه حاکمه به نزد من فرستاده و مشاوره کرده اند که من شخصی شایسته قضاء را به ایشان معرفی کنم آیا تو باین کار مائل هستی؟ آن شخص اندکی خودداری کرد و ابو حنیفه به ترغیب و تشویق او پرداخت پس آن شخص که طمع آن شغل در وی بود خرسندی و رضا از خود نمود. بعد از این واقعه صاحب ودیعه نزد ابو حنیفه رفت. ابو حنیفه وی را گفت: نزد آن شخص برو و به او بگویند چنان پندارم که تو فراموش کرده ای من فلان وقت به فلان نشانی امانت را به تو سپردم. رفت و گفت و امانت را گرفت. آن شخص به نزد ابو حنیفه برگشت. ابو حنیفه وی را گفت: من در کار تو نیک اندیشیدم و می خواهم مقام تو را بالا- برم و قدرت را افزون کنم. پس اکنون از معرفی تو خودداری می کنم تا کاری برتر و بهتر پیش آید آن گاه ترا به ایشان معرفی خواهم کرد و نامت را به آنان خواهم گفت:

و از جمله حیلّه های فقهی او آورده است:

«جوانی، ابو حنیفه را

هم سایه بود و به مجلس درس او می رفت و پیش او زیاد می نشست. روزی گفت: می خواهم دختر فلان شخص را که از مردم کوفه است بگیرم مهری بیش از توان من از من خواسته اند که نمی توانم به پذیرم، به تزویج هم دلبستگی دارم. ابو حنیفه گفت: از خدا خیر بخواه و آن چه ایشان از تو می خواهند به پذیر.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۵

جوان چنین کرد و عقد بسته شد.

«چون نزد ابو حنیفه آمد و گفت: همه مهر را از من مطالبه می کنند و درخواست مرا نسبت به دادن بهری از آن نمی پذیرند و مرا آن گشایش نیست که همه را به پذیرم و ایشان هم او را به خانه ام نمی فرستند مگر پس از پرداخت همه مهر اکنون چه بایدم کرد؟»

«ابو حنیفه گفت: حيله بساز و وام بگیر تا زن را به خانه بیاوری و تصرف کنی زیرا کار از آن چه ایشان سخت گرفته اند آسانتر است. جوان چنین کرد و مبلغی نیز خود ابو حنیفه به او قرض داد پس زن را به خانه برد و تصرف کرد.»

«آن گاه ابو حنیفه گفت: اکنون می توانی چنان بنمایی که می خواهی از این شهر به جایی دور بروی و زن خود را هم می خواهی با خود ببری. جوان دو شتر کرایه کرد و چنان اظهار داشت که برای طلب معاش عازم خراسان است و زن را هم با خود می برد.»

کسان زن را این قضیه سخت افتاد ابو حنیفه را دیدند و از او چاره جستند و یاری خواستند.

«ابو حنیفه به ایشان گفت: او حق دارد بهر جا بخواهد برود و زنش را با خود ببرد گفتند: ما نمی توانیم

دوری زن را بر خود هموار کنیم. گفت: پس جوان را باید راضی کنید و آن چه را از او گرفته اید به او باز پس دهید. پذیرفتند. ابو حنیفه، جوان را گفت:

اینان راضی شده اند که آن چه از تو گرفته اند به تو برگردانند و ترا از مهر، ابراء کنند جوان را طمع بجنید و گفت: من چیزی هم علاوه می خواهم. ابو حنیفه گفت: ترا کدام بهتر است: آیا این که به آن چه حاضر شده اند به تو بدهند تن در دهی و راضی شوی یا این که زن اقرار کند که مبلغی زیاد به مردی بدهکار است که تو نتوانی آن مبلغ را بدهی و تا دین او را پردازی نتوانی او را با خود به مسافرت ببری؟

□ □
«جوان گفت: الله، الله این سخن را نشنوند تا من نتوانم از ایشان چیزی بگیرم.»

آن گاه آن چه را کسان زن گفته بودند پذیرفت و مسافرت را ترک گفت.»

و از جمله این حيله ها از احمد بن دقاق نقل کرده است (صفحه ۵۹):

«مردی از اصحاب ابو حنیفه می خواست تزویج کند بستگان آن زن تحقیق حال و مال

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۶

مرد را از ابو حنیفه در نظر گرفتند. مرد خواستار، قضیه را به ابو حنیفه خبر داد. ابو حنیفه وی را گفت: چون بر من درآیی دست خود را بر آلت خود بگذار آن مرد چنین کرد.

چون کسان زن، ابو حنیفه را از دارایی مرد پرسیدند پاسخ داد همانا من در دست وی چیزی را دیدم که ده هزار درهم ارزش داشت» این قضایا را ابن جوزی در باب سیم از کتاب الأذکیاء آورده و در آخر باب سی

و یکم (۱۷۹) حکایتی آورده که شاید تفصیل قضیه صفحه ۵۹ باشد بدین مفاد:

«مردی گرفتار عشق زنی شد پس ابو حنیفه را گفت: مالش اندک است و کسان زن اگر بدانند زن را بوی نخواهند داد. ابو حنیفه گفت: آیا آلت خویش را بمن به دوازده هزار درهم می فروشی؟ گفت: نه. پس بوی گفت: کسان زن را بگو. من ترا می شناسم.

«مرد زن را خواستگاری کرد گفتند: چه کسی ترا می شناسد؟ پاسخ داد: ابو حنیفه.

ابو حنیفه را پرسیدند گفت: من او را نمی شناسم جز این که روزی نزد من آمد و در باره چیزی که داشت گفتگوی معامله به دوازده هزار درهم شد و او برای فروش باین مبلغ حاضر نشد. پس ایشان با خود گفتند: این موضوع می رساند که این مرد دارا و ثروتمند است پس زن را بوی تزویج کردند.

«چون زن به خانه او رفت و از این موضوع آگاه شد وی را گفت: از ناداری و تنگدستی خویش ناراحت و تنگ حوصله مباش آن چه من دارم از آن تو و در اختیار تو است. آن گاه خود را آراسته و زر و زیور به خویش بسته به خانه ابو حنیفه رفت و چهره گشود! ابو حنیفه گفت: روی خویش به پوش! زن گفت: مرا کاری پیش آمده که گره آن بدست کسی جز تو گشوده نمی شود، من دختر بقال سر کوچه هستم و بحدی از عمر رسیده ام که شوهر می خواهم و او مرا شوهر نمی دهد و به کسانی که مرا خواستگاری می کنند می گوید: دخترم کور است و شل است و کچل. دوباره پرده از چهره برگرفت و رخساره و سر و دستها را

نشان داد. بعد گفت: پدرم می گوید: دخترم زمین گیر است باز ساقهای خود را مکشوف ساخت و گفت اکنون که دیدی و دانستی این کار را تدبیری بیندیش. ابو حنیفه گفت: آیا خرسندی می دهی که به زنی من در آیی؟ زن پاهای ابو حنیفه را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۷

بوسید و گفت: من حاضرم زن غلام تو باشم.

«پس ابو حنیفه وی را گفت: برو در امان خدا. زن رفت و ابو حنیفه بقال را خواست و پنجاه دینار بوی داد و گفت دختری را بمن تزویج کن و سندی هم بمبلغ یک صد دینار بوی تسلیم کرد. بقال گفت: مرا دختری که شایسته تو باشد نیست.

گفت: از این سخن در گذر من همان دختر زمین گیر، شل و کچل ترا خواستارم.

«عقد ازدواج به صد و پنجاه دینار بسته شد و مرد به خانه رفت و قضیه را با زن خویش به میان نهاد و گفت: چنین کاری گشایش نیابد می داشت مگر با دست ابو حنیفه چون شب در آمد دختر را در سلّه ای سر پوشیده نهاد و با غلام خود برداشت و به خانه ابو حنیفه برد. ابو حنیفه چون آن بدید پرسید این چیست؟ بقال گفت: بر من بطلاق مادرش گواه باش اگر مرا دختری دیگر باشد. ابو حنیفه گفت: هی طالق ثلاثا. پس مرد را گفت: سند را بمن باز پس ده و پنجاه دینار نقد بر تو حلال باشد.

«یک ماه ابو حنیفه در اندیشه این واقعه می بود و فکرش به جایی نمی رسید تا روزی آن زن دوباره به نزد وی آمد. ابو حنیفه وی را گفت: چرا این کار را کردی؟ زن

گفت:

و تو چرا ما را فریب دادی و مردی فقیر را بما غنی معرفی کردی؟!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۲۸

— ۲- مالک ۹۵-۱۷۹ —

ابو اسحاق شیرازی که مالک بن انس را در طَبَقَةُ سِیم از فقیهان تابعی مدینه یاد کرده در ترجمه او این مضمون را آورده است:

□ □
«ابو عبد الله مالک بن انس بن مالک اصبحی، رضی الله عنه، به سال نود و پنج (۹۵) متولد شده و در سال یک صد و هفتاد و نه (۱۷۹) به سن هشتاد و چهار سال (۸۴) وفات یافته است.

«واقعی مدّت زندگانی وی را نود سال دانسته است. مالک علم را از ربیعہ فرا گرفته و با ربیعہ در نزد سلطان به افتا پرداخته. مالک گفته است: مردی بود که من از او علم می گرفتم او نمرد تا این که می آمد نزد من و از من استفتاء می کرد و علم می آموخت.

«ابن وهب (۱) گفته است:

(۱) در پاورقی از هامش اصل از شرح بخاری این مضمون آورده شده است:

«در همه مشرق و مغرب مردی بر حدیث پیغمبر (ص) آگاهتر از مالک نیست و مالک یکی از شش امام است، که دارای مذاهب متبوعه اند در بلاد و امصار. و ایشانند: مالک و ابو حنیفه و شافعی و احمد و سفیان ثوری و داود ظاهری.

«امام ابو الفضل یحیی حصفکی، خطیب شافعی آنان را در بیت زیر آورده است:

و ان شئت ارکان الشریعه فاسمع لتعرفهم و احفظ اذا كنت سامعا

محمد و النعمان، مالک و احمد و سفیان و اذکر بعد داود تابعا

«و مالک را مادرش سه سال باردار بوده یعنی در مدت سه سال در شکم مادر می زیسته است!» یا للعجب!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳،

«در مدینه منادی را شنیدم که چنین ندا می داد:

«هان کسی نباید مردم را فتویٰ بدهد مگر مالک بن انس و ابو ذؤیب (در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان «ابن ابو ذئب» ضبط شده است) «شافعی، رحمه الله، گفته است:

«محمد بن حسن شیبانی مرا گفت:

□
«صاحب تو اعلم است یا صاحب ما (مرادش مالک و ابو حنیفه است) رضی الله عنهما؟ من گفتم: منصفانه؟ گفت: آری.

«گفتم: ترا به خدا سوگند می دهم کدام یک به قرآن، اعلم است: صاحب ما یا صاحب شما؟.

«گفت: خدا گواه است که صاحب شما.

«گفتم: ترا به خدا سوگند آیا صاحب ما یا صاحب شما به گفته های پیغمبر (ص) و اصحاب اعلم است؟

«گفت: خدا را گواه صاحب شما.

«گفتم: پس جز قیاس برای صاحب شما چیزی باقی نماند و قیاس جز بر این امور نیست. پس بر چه چیزی قیاس می کنی؟

□
«بکر بن عبد الله صنعانی گفته است:

«نزد مالک بن انس بودیم او از ربیعۀ رای حدیث می کرد و ما زیادت از وی می خواستیم پس روزی ما را گفت:

«ربیعۀ را چه کار دارید و حال این که وی در این حجره خوابیده است؟ پس ما به نزد ربیعۀ رفتیم او را در خواب دیدیم.

بیدارش کردیم و گفتیم: آیا تو ربیعۀ هستی گفت: آری. گفتیم: همان ربیعۀ که مالک بن انس از او حدیث می گوید؟ گفت:

آری. گفتیم: پس چه شده که مالک به واسطۀ علم تو بهره مند و از دنیا برخوردار است و تو خود بی بهره و بی نصیب؟

گفت: آیا نمی دانید که یک مثقال از بخت و اقبال بهتر و سودمندتر است از یک بار علم و کمال؟!!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۰

صاحب «طبقات فقهاء

الیمن» در فصلی که از «شریف هادی إلی الحق» نام برده و غلبه و استیلاء وی را بر صنعاء یمن یاد کرده و مردم یمن را نسبت به او دو صنف: مفتون و مسحور یا خائف و مجبور خوانده و گفته است که «دولتها را در طی علوم و یا در نشر و ابراز آنها تأثیراتی معجزه مانند است» این مضمون را آورده است (صفحه ۷۹):

«دلیل بر این مطلب اینست که مالک بن انس، شاگردان خود را از ربیعہ الرأی حدیث می آورد و ایشان از وی می خواستند که از آن بیشتر حدیث از او بیاورد و بر آن چه می آورد بیفزاید و احادیث زیادترا از شیخ خود، ربیعہ، برای ایشان نقل و روایت کند.

«پس مالک یک روز شاگردان را گفت:

«ربیعہ را چه می کنید؟ و وی را چه می خواهید که او در آن خانه خوابیده است.

پس شاگردان و یاران که این سخن از استاد شنیدند رو به آن خانه و به نزد ربیعہ رفتند و او را از خواب بیدار کردند و بوی گفتند: آیا تو همان ربیعہ هستی، که شیخ مالک و استاد او است و مالک از او حدیث می آورد؟ گفت: آری.

«گفتند: چه افتاده که مالک به واسطه استفاده از تو چنین محظوظ و بهره مند گشته و تو خود بی نصیب و بی بهره؟ پاسخ داد:

□
«أما علمتم أنّ مثقالاً من امره خیر «۱» من حمل علم». این قضیه را ابو بکر بن عبد الله صنعانی روایت کرده است» ابو نعیم در کتاب «حلیه الاولیاء» (جلد ششم - صفحه ۳۱۶ - ۳۵۶) ترجمه مالک را تحت عنوان:

«فمنهم امام الحرمین، المشهور فی البلدین: الحجاز و العراقین المستفیض مذهبہ فی المغربین

والمشرقين مالک بن انس رضی اللہ تعالیٰ عنہ» آورده و پس از این که در باره اش گفته است: «کان احد النبلاء و اکمل

(۱) ظاهرا این واقعه زمانی بوده که مالک مورد توجه و عنایت منصور، خلیفه عباسی بوده و از این رو معروف و مشهور و محبوب و به تعبیری صاحب بخت و اقبال و بتعبیر بالا «امر» و مقام داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۱

العقلاء ورث حدیث الرسول و نشر فی أمتہ علم الأحکام و الأصول، تحقّق بالتقوی و ابتلی بالبلوی» لختی از کلمات و روایات او و عبارات دیگران را در باره حالات و معلومات و فضائل او نقل کرده است که نمونه را قسمتی از آنها در اینجا یاد می گردد.

از گفته های او، آورده است، به اسناد:

«من به افتاء نپرداختم مگر پس از این که هفتاد کس اهل بودن مرا برای افتاء گواهی دادند» و گفته است:

«هر گز پاسخ به فتوایی ندادم مگر پس از این که کسی را که از من اعلم بود پرسیدم که آیا می توانم و حق دارم فتوی بدهم یا نه؟ از جمله از ربیع و از یحیی بن سعید پرسیدم و ایشان مرا باین کار امر کردند.» راوی گفته است: از وی پرسیدم:

اگر ترا نهی می کردند چه می کردی؟ گفت: فرمان می بردم و فتوی نمی دادم چه مرد را نشاید که خود را برای کاری اهل بداند مگر این که از اعلم از خود اهل بودن خویش را پرسد..»

و از گفته های او آورده است:

□
«العلم نور يجعله الله حیث یشاء، لیس بکثره الزوایه» و هم از او دانسته است:

«لو کان لی سلطان علی من یفسر القرآن لضربت رأسه» مردی،

مالک را مسأله ای پرسیده پاسخ داده است: این را خوب نمی دانم. آن مرد گفته است: من راهی دور و دراز پیموده ام تا خود را به تو برسانم و این مسأله را بپرسم. مالک بوی گفته است: چون به محل خود برگردی و هم شهریان خود را ملاقات کنی به ایشان بگو: مالک گفت: من این مسأله را خوب نمی دانم» یکی از دوستان مالک وی را گفته است:

«مردم از شهرهای دور و پراکنده به راه می افتند و ستوران خود را فرسوده می سازند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۲

و مخارجی گزاف انفاق می کنند و به نزد تو می آیند و از تو می پرسند که به ایشان از علم خود بهره برسانی تو پاسخ می دهی: «نمی دانم!» این شایسته نیست. مالک پاسخ داده است.

«شامی از شام و عراقی از عراق و مصری از مصر می آیند و از من چیزی می پرسند که اگر ایشان را پاسخ دهم شاید بعد از آن بر من خلاف آن چه گفته ام آشکار گردد پس ایشان را از کجا پیدا کنم و مطلب را به ایشان باز گویم» و از گفته های او است: «اذا لم یکن للإنسان فی نفسه خیر لم یکن للناس فیه خیر» مالک نسبت به ابو حنیفه بدبین بوده و بد می گفته است:

ابو نعیم در این باره نیز کلماتی، به اسناد، از وی نقل کرده است از جمله به اسناد از منصور بن ابی مزاحم آورده که گفته است:

«از مالک، وقتی که نامی از ابو حنیفه در نزدش به میان آمد، شنیدم که گفت:

□
«کاد الدین و من کاد الدین لیس من اهله» و باز به اسناد از عبد الله بن مطرف آورده که گفته است:

«مالک

هنگامی که نام ابو حنیفه و منحرفان در دین نزدش گفته می شد می گفت:

«عمر بن عبد العزیز گفت: پیغمبر (ص)، و والیان امر بعد از وی، سننی آوردند که پیروی آنها پیروی کتاب خدا و استکمال فرمانبرداری از او و نیروی در دین او است.»

هیچ کس را از خلق نمی رسد که آنها را تغییر و تبدیل دهد یا در امری مخالف با آنها نظر افکند. هر کس به آن ها هدایت جوید مهتدی و آن کس که به آن ها استنصار طلبد منصور است و کسی که آنها را واگذارد از غیر سبیل مؤمنان رفته و خدا او را به دوزخ می افکند و سخت کیفر می دهد» به گفته همو (ابو نعیم) مالک قرآن را غیر مخلوق (قدیم) می دانسته و در افعال عباد «جبر» را اعتقاد می داشته و با «قدری» مذهب سخت مخالف می بوده و رای و هوی و صاحبان آنها را بد می گفته است در این زمینه ها هم ابو نعیم کلماتی از وی نقل کرده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۳

از روایاتی که از مالک آورده است (به اسناد) چند روایت آورده می شود:

۱- «ما أودى احد مثل ما أوديت في الله» ۲- «كلّ ابن آدم خطأ، فمن كانت له سجيّه عقل و غريزه يقين لم تضرّه ذنوبه شيئا، قيل. و كيف ذلك يا رسول الله؟ قال: لأنه كلّما اخطأ لم يلبث ان يتوب توبه تمحو ذنوبه و يبقى له فضل يدخل به الجنة، فالعقل اداه العامل بطاعه الله و الحجّه على اهل معصيه الله» ۳- «بروا آباءكم يبرّكم ابناؤكم و عفاؤكم نساؤكم» ۴- زنى امّ المؤمنين، ام سلمه، را گفته است: من زنى هستم که دامن خویش

را بلند می دوزم و در مکانهای پلید و ناپاک راه می روم ام سلمه گفته است: قال رسول الله (ص) «يطهره ما بعده» ۵- انس گفته است: «امّ سلیم مرغی بریان به وسیله من با چند گرده نان جوین برای پیغمبر (ص) فرستاد من بردم و جلوش نهادم گفت: کسی را بخوان که بیاید و با ما از این مرغ بخورد. اللهم آتنا بخیر خلقک پس من رفتم و قصدم این بود که از اهل خود کسی را بیابم و بیرم ناگهان علی بن ابی طالب را دیدم برگشتم پیغمبر گفت: کسی را نیافتی؟ گفتم نه! گفت: دوباره برگرد و بین بیرون رفتم باز هم جز علی کسی را ندیدم سه بار این کار تکرار شد آن گاه بیرون رفتم و برگشتم و گفتم یا رسول الله علی بن ابی طالب اینجا است. گفت: او را وارد کن آن گاه گفت: اللهم وال اللهم وال این را می گفت و با دست راست اشاره می کرد و حرکت می داد.

۶- «ثلاث يفرح بهنّ البدن و يربو عليها: الطيب و الثوب اللين و شرب العسل» ۷- «أتمّ الأعمال بالنیات، و لكلّ امرئ ما نوى. فمن كانت هجرته إلى دنيا يصيبها، أو امرأة ينكحها فهجرته إلى ما هاجر إليه» ۸- از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیده شده «یا رسول الله أی العباد احبّ إلى الله؟ پیغمبر گفته است:

«انفع الناس للناس» گفته شده است چه عملی افضل است؟ گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۴

«ادخال السرور علی قلب المؤمن» پرسیده اند «سرور مؤمن چیست؟

گفته است:

«اشباع جوعته و تنفیس کربته و قضاء دینه و من مشی مع اخیه فی حاجته کان کصیام شهر

و اعتكافه، و من مشى مع مظلوم يعينه ثبت الله قدميه يوم تزل الأقدام، و من كف غضبه ستر الله عورته، و ان الخلق السبي يفسد الأعمال كما يفسد الخل، العسل» ۹- «من شرار الناس ذو الوجهين، المذى يأتي هؤلاء بوجه، و هؤلاء بوجه» ۱۰- «ان الله وضع عن أمتي، الخطاء و النسيان و ما استكروها عليه» و از عبارات و گفته های دیگران در حق مالک چند نمونه آورده می شود:

شافعی گفته است: «إذا جاء الأثر كان مالک كالتجم» عبد الرحمن بن مهدی گفته است: «ما بقى على وجه الأرض احد آمن على حدیث رسول الله (ص)، من مالک بن انس» یکی از مردم مدینه در حق مالک گفته است:

يدع الجواب فلا يراجع هيبه و السائلون نواكس الأذقان

ادب الوقار و عز سلطان التقى فهو المطاع و ليس ذا سلطان

شعبه گفته است: «يک سال پس از مرگ نافع به مدینه در آمدم دیدم مالک بن انس را حلقه درس و حدیث است».

قتیبه بن سعید گفته است:

«قدمت المدینه، و مالک حی، فتقدمت إلى فامی فقلت عندكم خلّ خمر؟

فقال يا سبحان الله في حرم رسول الله (ص)؟ قتیبه گفته است: «ثم قدمت المدینه بعد موت مالک فذکرت لهم فلم ينکروا علی!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۵

یحیی بن سعید قطان گفته است: «ما اقدم علی مالک فی زمانه احدا» قعنبی گفته است: نزد سفیان بن عیینه رفتم او را محزون یافتم گفتند خبر مرگ مالک بوی رسیده و از این جهت محزون گشته است پس سفیان چنین گفت «ما ترک (یعنی مالکا) علی الارض مثله» امام شافعی گفته است «لو لا مالک و سفیان لذهب علم الحجاز» و از جمله

آن چه در باره حالات و معلومات و فضائل او، به اسناد، نقل کرده این نمونه ها آورده می شود:

«ابو داود گفته است: جعفر بن سلیمان، راجع بطلاق «مکره» مالک را تازیانه زده و از ابن وهب حکایت شده که گفته است:

چون مالک را تازیانه زدند و بر شتری سوار کردند و در مدینه می گرداندند بوی گفته شد: خود را بشناسان پس او فریاد می زد: هر کس مرا می شناسد می شناسد و هر که نمی شناسد بداند من مالک بن انس بن ابی عامر اصبحی هستم و من همانم که «طلاق مکره» را واقع و صحیح نمی دانم.

چون این خبر به جعفر بن سلیمان رسید گفت: بروید و زود او را پایین بیاورید و رها سازید» از احمد بن حنبل پرسیده اند که مالک را چه کسی تازیانه زده؟ گفته است:

یکی از والیان که من نمی دانم کیست. او را برای این زده که «طلاق مکره» را اجازه نمی کرده است.

از ابو اویس حکایت شده که گفته است:

«هر گاه مالک بر آن بود که حدیثی بگوید وضوء می ساخت و بر مسند خود می نشست و ریش خویش را رها می کرد و باوقار و هیبت و آرامش می بود و حدیث می گفت از وی در این باره سؤال شد گفت من دوست دارم حدیث پیغمبر را با عظمت یاد کنم و حدیثی جز با طهارت و تمکن و آرامش نگویم» حیب بن زریق به مالک گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۶

«چرا از صالح مولی توأمه و عمر مولی عفره و حزام بن عثمان حدیث نمی نویسی؟

پاسخ داده است:

«من در این مسجد هفتاد «تابعی» را ادراک کردم و علم فرا نگرفتم مگر از «ثقات مأمونین» ابن ندیم

در باره مالک این مضمون را آورده است:

«مالک بن انس بن ابی عامر از حمیر است.. و سه سال در شکم مادر بوده است! مردی سخت سفید مائل به سرخی و بلند بالا و بزرگ سر و اصلح بوده لباسهای عدنی خوب می پوشیده «و یكثر حلق شاربہ و لا- یغیر شیبہ» شارب را زیاد می تراشیده و محاسن را رنگ نمی کرده و بمسجد برای نماز حاضر می شده و بیماران را عیادت می کرده و در قضاء حوائج می کوشیده ناگهان رفتن بمسجد را ترک کرده و در خانه نماز می گزارده و تشییع جناز را نیز ترک کرده و مردم او را بر این کار معاتب ساخته اند و او به ایشان می گفته است «لیس یقدر کلّ احد ان یقول عذرہ» همه کس نمی تواند عذر خود را باز گوید.

«از مالک نزد والی مدینه جعفر بن سلیمان سعایت شده که او بیعت مردم را به شما درست نمی داند پس والی او را خواسته و برهنه ساخته و تازیانه زده و او را چنان کشیده اند که شانه اش در رفته است..»

«.. مالک به سال یک صد و هفتاد و نه (۱۷۹) به سن هشتاد و پنج (۸۵) سال وفات یافته و در بقیع دفن شده است و از تألیفات او است کتاب «الموطأ» و کتاب «رسالته إلی الرشید»..»

کتاب «الموطأ» که برخی آن را اول تألیف در حدیث پنداشته اند و در محل خود فساد این پندار دانسته شده بامر ابو جعفر منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی نوشته شده و در تسمیه کتاب باین نام هم شاید عبارت دستور و امر منصور تأثیر و مدخلیت داشته است.

ابن خلدون در مقدمه تاریخ خود (صفحه ۱۴) این

عبارت را آورده است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۷

«.. و كان ابو جعفر المنصور بمكان من العلم و الدّین قبل الخلافة، و بعدها و هو القائل لمالك حين اشار عليه به تأليف «الموطأ»:

□
«يا ابا عبد الله انه لم يبق على وجه الأرض اعلم مني و منك (!!) و اني قد شغلتنی الخلافة، فضع أنت للناس كتابا ينتفعون به، تجنب فيه رخص ابن عباس و شذائد ابن عمر و وطئه للناس توطئه.

«قال مالك:

□
«فو الله لقد علمنی التصنيف يومئذ» ابن جوزی در کتاب «شذور العقود» (بنقل ابن خلکان) در حوادث سال یک صد و چهل و هفت (۱۴۷) گفته است: و در این سال برای فتوایی که مالک داده و با غرض سلطان موافق نبوده هفتاد تازیانه بر وی زده شده است.

ابن خلکان هم از آن چه ابو اسحاق و ابو نعیم و ابن ندیم آورده اند قسمتی آورده است لیکن در بعضی موارد با آن چه از کتب ایشان آوردیم اختلاف دارد چنانکه به جای عبارت «و یكثر حلق شاربہ و لا یغیر شیبہ» که از فهرست ابن ندیم آوردیم عبارت ابن خلکان چنین است «و یکره حلق الشارب و یعیه و یراه من المثلہ و لا یغیر شیبہ» و این عبارت بکلی مخالف است با آن چه ابن ندیم از وی نقل کرده است.

ابن خلکان در باره سال تولّد و وفات و مدت عمر مالک اقوالی مختلف آورده بدین مضمون:

«ولادت مالک به سال نود و پنج هجری (۹۵) واقع شده و مدّت سه سال در شکم مادر بوده! و در ماه ربیع الاول یک صد و هفتاد و نه (۱۷۹) وفات یافته است. پس هشتاد و

چهار سال (۸۴) زندگانی کرده است.

«واقعی گفته است مالک نود سال زندگانی کرده و ابن فرات در کتاب تاریخ خود که بترتیب سالها آن را مرتب داشته وفات مالک را ده روز از ماه ربیع الاول گذشته از سال یک صد و هفتاد و نه (۱۷۹) دانسته و به قولی در سال یک صد و هفتاد و هشت (۱۷۸) وفات یافته است. تولد وی هم به قولی در سال نود هجری بوده و سمعانی در کتاب الانساب

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۸

□
در ترجمه اصبحی (۱) «ولادت مالک را به سال نود و سه (۹۳) یا نود و چهار (۹۴) دانسته و الله اعلم بالصواب» ابن خلکان از «حافظ ابو عبد الله حمیدی در کتاب «جدوه المقتبس» حکایت کرده که: «قعبی چنین حدیث کرده:

«پسر مالک، در بیماری که در آن مرد، وارد شدم سلام کردم و نشستم پس دیدم مالک را که گریه می کند گفتم: یا ابا عبد الله چه چیز ترا چنین به گریه آورده است؟

گفت: «ای پسر قعب چه گونه گریه نکنم و کیست که به گریه کردن از من سزاوارتر باشد؟ به خدا سوگند دوست دارم که بهر مسأله ای که در آنها برای و بنظر خود فتوی داده ام تازیانه بر من زده می شد و من آن فتوی را نمی دادم و ای کاش مرا افتاء به رأی نمی بود...»

(۱) «الاصبحی بفتح الالف و سکون الصاد المهمله و فتح الباء المنقوطة بواحده فی آخرها حاء مهمله، هذه النسبه إلى ذی اصبح و اسمه الحارث بن عوف بن مالک بن..»

و هو من یعرب بن قحطان، و اصبح صارت قبيله.

«و المشهور بهذه النسبه امام دار الهجرة ابو عبد

اللّه مالک بن انس کان مولده ثلاث او اربع و تسعين و مات سنه تسع و سبعين و مائه» «اللباب فی تهذیب الانساب»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۳۹

– ۲ – شافعی ۱۵۰ – ۲۰۴

ابو اسحاق که شافعی را در طبقه چهارم از فقیهان تابعی مکه یاد کرده در ترجمه او بعد از این عنوان:

«محمّد بن ادریس بن العیّاس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی» چنین افاده کرده است:

«شافعی به سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) متولّد شده و در آخرین روز از ماه رجب از سال دویست و چهار (۲۰۴) پس از ۵۴ سال در گذشته است زعفرانی از پسر شافعی ابو عثمان، وفات پدرش را به سنّ پنجاه و هشت (۵۸) سالگی نقل کرده است.

□
«شافعی، رحمه الله علیه، گفته است:

«مسلم بن خالد زنجی مرا دید و گفت: ای جوان از مردم کجایی؟ گفتم:

از مردم مکه. گفت: منزلت در مکه کجا است؟ گفتم: شعب حنیف. گفت: از کدام قبیله هستی؟ گفتم: از فرزندان عبد مناف. گفت: به به خدا ترا در دنیا و آخرت شرف داده است» «باز شافعی گفته است:

«بر مالک در آمدن در حالی که کتاب «الموطأ» را حفظ داشتم. مالک گفت:

کسی را حاضر کن که برای تو بخواند. گفتم: خودم می خوانم پس موطأ را از حفظ بر او خواندم. مالک گفت: اگر کسی رستگار می گردد این جوانست.

«سفیان بن عیینه چون چیزی از تفسیر و افتاء بر او می آمد بسوی شافعی می نگریست و می گفت از این پرسید.

«حمیدی گفته است: از مسلم بن خالد زنجی شنیدم که شافعی را می گفت:

□
یا ابا عبد الله فتوی بده

زیرا به خدا سوگند هنگام آنست که تو فتوی بدهی و این سخن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۰

زنجی زمانی بود که شافعی پانزده سال داشت.

«احمد بن حنبل گفته است: من ناسخ و منسوخ حدیث را نشناختم مگر بعد از این که با شافعی مجالست کردم.

«اسحاق بن راهویه، ثوری و اوزاعی و مالک و ابو حنیفه را یاد کرده آن گاه گفته است: هیچ یک چیزی نگفته اند مگر این که شافعی را تابع، بیشتر و خطا کمتر بوده است..»

«ابو حسان زیادی گفته است: ندیدم که محمد بن حسن شیبانی هیچ کس از اهل علم را به اندازه شافعی احترام بگذارد و اعظام کند. روزی برای دیدار شیبانی آمده بود که شیبانی سوار شده و می خواست برود پس به احترام شافعی به خانه برگشت و روز و شبرا با او به خلوت بود، و هیچ کس را اذن ورود نداد.

«محموظ بن ابی توبه بغدادی گفته است: احمد بن حنبل را دیدم در مسجد الحرام نزد شافعی نشسته و استفاده می کند گفتم: یا ابا عبد الله! سفیان بن عینه در ناحیه مسجد نشسته و تو اینجایی؟ گفت: این از دست می رود لیکن سفیان از دست نمی رود.

یحیی بن معین گفته است: احمد بن حنبل ما را از شافعی، رحمه الله تعالی، نهی می کرد روزی دیدم شافعی سوار استر خویش است و احمد پیاده از دنبال او می رود گفتم: یا ابا عبد الله تو ما را از وی نهی می کنی و خود دنبال او افتاده ای؟ گفت:

خاموش باش که اگر این استر را ملازم باشی از آن منتفع می شوی..»

ابن ندیم پس از این که کنیه و نام و نسب شافعی را آورده،

از خط ابو القاسم حجازی در کتاب «الاحبار الدّاخلیه فی التاریخ» نقل کرده از همو قضیه ظهور مردی از بنی لهب را در مغرب و گرفتار شدن او و بردنش را به نزد هارون و بودن شافعی با آن مرد لهبی و ردّ و بدل کردن هارون با مرد لهبی و امر هارون به حبس او و آن گاه گفتن هارون به شافعی «ما حملک علی الخروج معه؟ قال: انا رجل أملت و خرجت اضرب فی البلاد طلبا للفضل، فصحبته لذلك. فاستوهبه الفضل بن الرّبیع فوهبه فاقام بمدینه السّلام مدّه» آورده و یاد کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۱

باز ابن ندیم از محمّد بن شجاع ثلجی آورده که گفته است:

«کان یمزّ بنا فی زیّ المغتیبین علی حمار و علیه رداء محشّی و شعره مجعّد و لزم محمد بن الحسن سنه حتی کتب کتبه فحدّثونا عن الرّبیع بن سلیمان عن الشّافعی قال: کتبت عن محمّد وقر جمل کتبا» ابن ندیم، شافعی را شیعه می دانسته و این عبارت را در باره اش گفته است:

«و کان الشّافعی شدیدا فی التّشیع» و بعد از آن این مضمون را گفته است:

«روزی مردی مسأله ای را یاد کرد و شافعی بدان پاسخ داد آن مرد گفت: تو در این جواب بر خلاف علی بن ابی طالب گفتی. شافعی گفت: تو گفته علی را بر من ثابت کن تا گونه بر خاک نهم و بگویم من بر خطاء رفته ام و از گفته خود به گفته علی برگردم.

«روزی دیگر شافعی به محضری در آمده که بعضی از طالبین در آنجا حضور داشته پس گفته است: در مجلسی که یکی از ایشان باشد مرا حق سخن

نیست آنان به سخن گفتن احقند از من. ریاست و فضل از آنان است..

«شافعی در سال دویست و چهار (۲۰۴) در مصر وفات یافته (سال دویست - ۲۰۰ بمصر رفته است) و از تألیفات و کتب شافعی است: کتاب «مبسوط» در فقه.

این کتاب را ربیع بن سلیمان و زعفرانی از شافعی روایت کرده اند و محتوی است بر کتاب طهارت، کتاب صلاه، کتاب زکاه، کتاب صیام، کتاب حج، کتاب اعتکاف» باز محمد بن اسحاق معروف به ابن ندیم گفته است: که از خط ابو سیف (یا ابو یوسف) شماره کتب شافعی را دیده و آنها را موافق نسخه آن خط بر شمرده که بیشتر آنها کتابهای فقهی است (در حدود نود کتاب از قبیل صلاه و طهارت و سائر کتب و ابواب فقه) و چند کتاب دیگر در موضوعات دیگر است که در اینجا یاد می گردد کتاب الرساله، کتاب الامامه «۱»، کتاب احکام القرآن، کتاب اختلاف مالک و الشافعی

(۱) گمانم اینست که این دو، همان کتابی است که به نام «رساله» و به نام «رساله الام» و به نام «رساله الامام» مشهور و در مباحث اصول فقه است نسخه ای از این رساله چاپ مصر نزد من موجود است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۲

کتاب اختلاف الحدیث، کتاب اختلاف العراقیین، کتاب فضائل قریش، کتاب الشُّروط، کتاب الإجماع، کتاب ما خالف العراقیین علیّاً و عبد الله، کتاب الرّجعه «۱»، کتاب سیر الواقدی، کتاب سیر الازواعی، کتاب الحکم بالظاهر، کتاب ابطال الاستحسان.

ابن خلکان بر منقولات از ابو اسحاق و ابن ندیم قسمی افزوده که از جمله است:

«شافعی نخستین کسی است که اصول فقه را استنباط کرده «۲» و در آن باره

سخن گفته است.. و قاطبه علماء از اهل حدیث و فقه و اصول و لغت و نحو و غیر اینها بر ثقه بودن و امانت و عدالت و زهد و ورع و نزاهت عرض و عفت نفس و حسن سیرت و علو قدر و سخاء شافعی اتفاق دارند.

□
«شافعی را اشعاری بسیار است که از آن جمله ابیات زیر را از خط حافظ ابو طاهر سلفی رحمه الله نقل می کنم:

«انّ الذی رزق الیسار و لم یصب حمدا و لا اجرا لغير موفّق

الجدّ یدنی کلّ امر شاسع و الجدّ یفتح کلّ باب مغلق

و اذا سمعت بأنّ مجدودا حوی عودا فاثمر فی یدیه فصّدق

و اذا سمعت بأنّ محروما اتی ماء لیشربه فغاض فحقّق

لو کان بالحیل، الغنی لوجدتنی بنجوم اقطار السماء تعلّقی

(۱) ظاهرا مراد رجوع مرد است بزنی در طلاق.

(۲) در مقدمه کتابی که به نام «تقریرات اصول» نوشته ام و چندین مرتبه به چاپ رسیده است تردید و تأمل خود را با استناد به دلایل، در باره این امر یاد کرده ام. خواستار بدانجا مراجعه کند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۳

لکنّ من رزق الحجی حرم الغنی ضدّان مفترقان آی تفزّق

و من الدلیل علی القضاء و کونه بؤس اللیب و طیب عیش الاحمق

«و همو گفته است:

و لو لا الشعر بالعلماء یزری لکنّت الیوم اشعر من لبید

«و نیز بوی منسوب است:

کَلِّمًا اَدْبَنِي الدَّهْرَ ارَانِي نَقْصَ عَقْلِي و اذا ما ازددت علما زادنی علما بجهلی

«خطیب بغدادی که مثل ابو اسحاق و ابن خلکان خود بمذهب شافعی است شرحی مفصل در ترجمه محمد بن ادريس آورده و در آخر هم چنین گفته است:

«اگر بخواهیم مناقب و اخبار شافعی را استیفاء کنیم بر اجزائی

عدیده مشتمل خواهد بود لیکن در این کتاب بر همین مقدار، اراده تخفیف و اختصار را، اقتصار کردیم و معالم و مناقب او را بطور استقصاء در کتابی جدا گانه و منفرد خواهیم آورد» از جمله آن چه خطیب آورده است اینست که شافعی در هفت سالگی قرآن را حفظ داشته و در ده سالگی موطاً را و در پانزده سالگی فتوی می داد و در جوانی عبد الرحمن بن مهدی به او نوشته که کتابی حاوی معانی قرآن و جامع فنون اخبار و شامل حجّت بودن و مبین ناسخ و منسوخ از قرآن و سنت برای وی وضع و تألیف کند پس او کتاب «الرساله» را تألیف کرده است.

و از جمله است که شافعی دو بار ببغداد در آمده: یکی به سال یک صد و نود و پنج (۱۹۵) که دو سال در آنجا بوده و پس از آن به مکه رفته و دیگر در سال یک صد و نود و هشت (۱۹۸) که ببغداد در آمده و چند ماه در آنجا بوده و بمصر رفته است.

و از ابو الفضل زجاج حکایت کرده که گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۴

«هنگامی که شافعی ببغداد آمد پنجاه (یا قریب پنجاه) حلقه درس در مسجد جامع فراهم می آمد چون شافعی وارد شد بهر حلقه می رفت و می نشست و می گفت: «قال الله و قال الرسول» و ایشان می گفتند: «قال اصحابنا» تا این که در مسجد، حلقه درسی جز حلقه درس شافعی بر جای نماند.»

و به اسناد از شافعی آورده که گفته است:

«بیست سال در بطون عرب اقامت کردم که اشعار و لغات آنها را فرا گیرم.

و قرآن را

حفظ کردم به طوری که کلمه و حرفی در آن نبود مگر این که مراد و معنی آن را می دانستم جز دو کلمه که یکی از آنها است: «دَسَاهَا». باز از شافعی آورده که گفته است:

«من قرآن را نزد اسماعیل بن قسطنطین قرائت کردم و او می گفت: القرآن، اسم و لیس بمهموز و لم یؤخذ من «قرات» و لو أخذ من «قرأت» لکان کلّ ما قرئ قرآنا و لکنّه اسم للقرآن مثل التّوریه و الإنجیل..»

صاحب روضات از اوّلیات سیوطی (و غیر او) آورده است که:

«شافعی نخستین کسی است که در «آیات احکام» و در «اصول فقه» تصنیف کرده و همو نخستین کس است که در «مختلف حدیث» تکلم و در آن باره تصنیف کرده است». و از جمله تصنیفات او کتاب قدیم او است که آن را «الحجّه» نامیده است چنانکه محی الدین نووی در شرح مشکلات کتاب التنبیه گفته است.»

همو از حیات الحیوان دمیری از بویطی از شافعی حکایت کرده که گفته است:

«جوان و در مجلس مالک بوده پس مردی آمده و از مالک استفتاء کرده و گفته است: من سوگند یاد کرده ام به سه طلاق زنم که این بلبل خاموش نمی گردد و از خواندن نمی ایستد مالک بوی گفته است همانا حنث کرده ای (یعنی زنش سه طلاقه شده) آن مرد چون پاسخ شنیده رفته است. شافعی رو بیکی از شاگردان مالک کرده و گفته است: این فتیلا خطا است. مالک که بسیار با مهابت بوده و کسی را آن جسارت نبوده که در مجلس با وی این گونه مراوده شود و بسا این که صاحب شرطه در مجلس

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۵

بالای

سرش می ایستاده چون بوی گفته شده که این جوان، شافعی چنین می گفته. مالک گفته است: این را از کجا و بچه دلیل می گویی؟ شافعی پاسخ داده است: آیا تو خود در قصیده فاطمه دختر قیس که به پیغمبر گفته است: ابو جهم و معاویه مرا خواستگاری کرده اند، برای ما از پیغمبر (ص) روایت نکردی که گفته است: «امّا ابو جهم فلا- يضع عصاه عن عاتقه و امّا معاویه..»؟ پس آیا عصای ابو جهم همیشه بر دوشش بوده است یا این که پیغمبر (ص) غلبه را اراده کرده است؟ مالک از این استدلال و احتجاج منزلت و قدر علمی شافعی را شناخته است» و از اشعار منسوب به شافعی مقداری آورده که از جمله است:

يقولون: اسباب الفراغ ثلاثة و رابعها خلوه و هو خيارها

و قد ذكروا مالا و أمنا و صحه و لم يعلموا أنّ الشباب مدارها

و از جمله است:

محن الزّمان كثيره لا تنقضي و سروره، ياتيک كالأعيا

تاتی المکاره حين تأتي جمله و تری السّرور يجي ء كالفلتات

و از جمله بروایت از کتاب صواعق ابن حجر مکی آورده است:

يا اهل بيت رسول الله حبّکم فرض من الله في القرآن أنزله

كفاکم من عظیم القدر أنکم من لا یصلی علیکم لا صلاه له

و از جمله «مشهور متواتر از شافعی» در جمله ابیاتی این بیت است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۶

لو أنّ المرتضى ابدی محلّه لخرّ الناس طرّاً سجدا له،

و مات الشّافعی و لیس یدری علی ربّه ام ربّه الله «۱»

ابو نعیم در ترجمه شافعی (جلد نهم صفحه ۱۵۲)، به اسناد، آورده که برخی از مردم، شافعی را بر کثرت محبت اهل بیت و افراط در میل به ایشان سرزنش

کرده و بر او عیب گرفته اند پس در این باره انشاء کرده و گفته است:

قف بالمحصّب من منى فاهتف بها و اهتف بقاعد خيفها و التّاهض (۲)

ان كان رفضا حبّ آل محمّد فليشهد الثّقلان أنّى رافضى

ابو نعیم در ترجمه شافعی به تفصیل زیاد پرداخته و نزدیک صد صفحه از بیان عنوان و «لصوق نسب او بنسب پیغمبر» و از «بیان نسب و مولد و وفات» و «ذکر ائمه و علماء، او را» و «متابعت او از آثار و سنن در استنباط احکام و عمل او به قیاس..»

و «لطافت نظر و حصافت فکر..» و «توکل به خدا و بذل مال و سخاء» و «کثرت عبادت..» و غیر اینها در باره او آورده و در زیر این عنوانها سخنانی بسیار نقل کرده

(۱) با همه اشتهاى که در نسبت این اشعار به شافعی است محتمل است از دیگری باشد که بمذهب شافعی بوده نه خود امام شافعی.

(۲) مصرع اول در معجم الادباء چنین است: «یا راکبا قف بالمحصّب من منى» و بعد از این بیت و پیش از بیت بعد این بیت است:

سحرا اذا فاض الحجيج إلى منى فیضا بملتطم الفرات الفنائض

«محصب موضع رمی جمرات است در منى و خیف دو سفیدی است در کوه سیاه پشت کوه ابو قبیس که به آن مناسبت مسجد را مسجد خیف گفته اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۷

و هم اشعار و اقوال و روایات و مناظرات و ادعیه و حکایات و قصصی از او و در باره او نوشته است که آوردن همه اینها در اینجا زائد است پس به آوردن چند نمونه از آنها اکتفا می شود.

در عنوان او چنین گفته است:

«و

منهم الامام الكامل، العالم العامل ذو الشرف المنيف و الخلق الطريف له السخاء و الكرم و هو الضياء في الظلم اوضح المشكلات و افصح عن المعضلات المنتشر علمه شرقا و غربا، المستفيض مذهبه بزا و بحرا، المتبع، للسنن و الآثار و المقتدى بما اجتمع عليه المهاجرون و الانصار اقتبس عن الائمة الاخير فحدّث عنه الائمة الاحبار الحجازي المطلبی ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی رضی الله تعالی عنه و ارضاه..»

از جمله حکایات و قصه هایی که ابو نعیم یاد کرده و جنبه فقهی دارد حکایت زیر است که به اسناد از خود شافعی آورده که چنین گفته است:

«من هنگامی که کودک بودم خواستار شعر می بودم و آن را فرا می گرفتم و می نوشتم روزی در مکه راه می رفتم بانگی شنیدم که گفت: ای محمد بن ادریس بر تو باد بطلب علم. چون برگشتم و نگاه کردم کسی را ندیدم پس بطلب علم کمر بستم و هر چه فرا می گرفتم بر استخوان و شانه و پارچه می نوشتم و آنها را جمع می کردم و من یتیمی بودم که مادرم چیزی نمی داشت و ناچار بود تا این که عمویم قاضی ناحیه یمن شد من هم با او به یمن رفتم و بر مسلم بن خالد زنجی در آمدم و او را سلام دادم وی مرا پاسخ نگفت و چنین گفت: که کسی از ایشان نزد ما می آید و ما پنداریم او اصلاح می کند در صورتی که او خود را فاسد می سازد.

«پس به نزد سفیان بن عیینه رفتم و بوی سلام گفتم و او سلام مرا پاسخ داد و گفت..»

(تا آنجا که گفته است) «به مدینه برگشتم و موطاً را

بر مالک قرائت کردم و آن گاه به عراق و به نزد محمد بن حسن شیبانی رفتم و با شاگردان و اصحاب او مناظره می کردم. ایشان شکایت

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۸

مرا به شیبانی بردند و گفتند: این حجازی بر گفته های ما عیب می گیرد و ما را تخطئه می کند. شیبانی در این باره با من سخن گفت. من وی را گفتم: ما در حجاز جز تقلید چیزی نمی شناختیم چون بدینجا آمدم از شما می شنوم که می گوئید: تقلید مکنید و حق را طلب کنید و حجت و دلیل بخواهید. شیبانی مرا گفت: با من مناظره کن. گفتم:

با برخی از شاگردانت در حضور تو مناظره می کنم. گفت: نه. بلکه باید با خودم مناظره کنی. پذیرفتم. پس گفت: تو می پرسی یا من پیرسم؟ گفتم: اختیار ترا است.

گفت:

«چه می گویی در باره مردی که از دیگری ستون و تیرک را غصب کرده و بر آن بنایی ساخته پس صاحب حق آمده و حق خویش را خواسته است؟ گفتم:

«صاحب حق، مخیر است میان گرفتن تیرک و ستون و میان گرفتن قیمت آن.

پس اگر تیرک و ستون خود را خواست باید ساختمان خراب گردد و ستون بیرون آورده و به مالکش مسترد گردد. گفت:

«چه می گویی هر گاه کسی چوبی را از دیگری غصب کرده و آن را در کشتی بکار برد و در دریا بکار انداخت و صاحبش آمد و آن را خواست؟ گفتم:

«کشتی به نزدیکترین بندر برده می شود و در آنجا صاحب چوب میان گرفتن چوب خود یا بهای آن مخیر می گردد پس اگر قیمت را گرفت و اگر نه کشتی شکسته و چوب به صاحبش برگردانده می شود. گفت:

«هر گاه کسی نخعی

ابریشم را غضب و خرجین خود را بدان بدوزد پس صاحب آن نخ و رشته بیاید و خواستار حق خود گردد چه باید کرد؟
گفتم:

□
«قیمت آن باید بوی داده شود. در این هنگام شیبانی بانک به تکبیر برداشت و شاگردانش با او به گفتن الله اکبر هم آواز شدند پس گفتند! ای حجازی از گفته خود دست برداشتی؟ من گفتم:

«آرام باش آیا گمان می کنی اگر صاحب ساختمان و کاخ بخواهد کاخ خود را خراب کند و تیرک ستون را بیرون آورد و به مالکش برگرداند و قیمت به او ندهد آیا سلطان

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۴۹

می تواند او را از این کار باز دارد و به دادن قیمت وا دارد؟ گفت: نه. گفتم:

«آیا رأی تو اینست که اگر صاحب کشتی بخواهد کشتی را درهم شکنند و چوب را به مالکش برگرداند آیا سلطان می تواند وی را مانع گردد و به دادن قیمت مجبور کند؟

گفت: نه. گفتم:

«آیا چنان رأی می دهی که اگر صاحب خرج «۱» (باردان) بخواهد خرج خود را به هم زند و خیط و نخ را که خرج را به آن دوخته بیرون کشد و به مالکش رد کند سلطان می تواند او را مانع گردد؟ گفت: آری. گفتم:

«پس چگونه امری را که ممنوعست بر امری غیر ممنوع، قیاس می کنی؟» همین قصه را ابو نعیم به اسنادی دیگر که بر آن قسمت زیر را افزوده است آورده:

«شافعی گفت: من وی را (شیبانی) گفتم:

□
«یرحمک الله! تقیس بمباح علی محرم؟ هذا حرام علیه و هذا مباح له.

«شیبانی گفت:

«تو در مسأله کشتی چه می کنی؟ گفتم: می گویم آن را به نزدیکترین بندر نزدیک سازد، بندری که غاصب و یارانش

به هلاکت نیفتند، آن گاه چوب را بیرون می کشم و به صاحبش می دهم و به صاحب کشتی می گویم: کشتی خود را اصلاح کن و بهر جا می خواهی برو. شیبانی گفت:

«آیا نه اینست که پیغمبر (ص) گفته است: «لا ضرر و لا ضرار» گفتم: او خودش به واسطه کاری که کرده و مال دیگری را به غصب گرفته بر خود ضرر زده نه دیگری.

آن گاه گفتم:

«چه می گویی در این مسأله که مردی کنیزک مردی دیگر را غصب کرده و از وی ده فرزند دارا شده که همه قرآن خوان و سخنران و قاضی شده و مسلمین را بر منبر

(۱) خرج (بر وزن برج) بمعنی باردان و همان است که در فارسی تشبیه آن را که «خرجین» بفتح جیم است بطور غلط مشهور، خرجین بکسر جیم استعمال می کنند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۰

وعظ کرده و میان ایشان بقضاء پرداخته اند. از آن پس دو گواه عادل شهادت داده اند که آن مرد این کنیزک را غصب کرده و این فرزندان از آن کنیزک که مغضوبه بوده متولد شده اند آیا در این باره چه حکم می کنی و چه فتوایی می دهی؟ پاسخ داد:

«می گویم فرزندان همه رقی و بنده اند و حکم می کنم که کنیز به مالکش برگردانده شود. گفتم.

«ترا به خدا سوگند می دهم ضرر کدام زیادتر است: بیرون کشیدن چوب از کشتی یا برگرداندن کنیز و حکم کردن به بنده بودن ده تن فرزندانش؟» شافعی می گفته است:

«من نسبت بدو چیز بسیار حریص می بودم: تیر اندازی و دانشجویی پس در تیر اندازی بدان پایه رسیدم که از ده نشانه همه را می زدم و خطا نداشتم» «راوی گفته است: از علم و دانش ساکت شد من

بوی گفتم: به خدا سوگند تو در علم به پایه ای والاتر و برتر از تیراندازی رسیده ای.

«شافعی در علم نجوم هم دست داشته و گاهی در جوانی مطالبی می گفته که بعد گفته های او وقوع می یافته است» از کلمات شافعی این مضمون را، به اسناد، آورده است:

«اصل، قرآن است و سنّت و اگر نبود پس قیاس بر آن دو و هر گاه حدیثی از پیغمبر (ص) «متّصل» باشد و به اسناد از او صحیح پس آن سنّت است. و اجماع از خبر منفرد بیشتر است. و ظاهر حدیث، حجت است و هر گاه حدیثی چند معنی را احتمال دهد به آن معنی باید توجه شود که بظاهر اشبه است و اگر چند حدیث باشد که با هم تکافؤ داشته باشد آن که از لحاظ اسناد اصحّ باشد اولی و ارجح است و حدیث «منقطع» را اعتباری نیست مگر منقطع ابن مسیب.

«و اصلی بر «اصل»، قیاس نمی شود و در باره «اصل»، نباید گفت: لم؟

(چرا) و نه هم: کیف؟ (چگونه) و بس در باره «فرع» می توان گفت: چرا پس هر گاه قیاس «فرع» بر اصل درست باشد حجت است و درست»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۱

شافعی نسبت بعلم «کلام» بدین بوده و بد می گفته است. از کلمات او در این زمینه است، به اسناد ابو نعیم:

«لو علم النَّاس ما فی الکلام و الأهواء لفَرّوا منه كما یفرّون من الأسد» و باز در این زمینه است:

«ما ارتدی احد بالکلام فافلح» و هم در این باره است:

□
«لان یتلی المرء بكلّ ما نهی الله عنه ما عدا الشّرك به خیر من النّظر فی الکلام..»

کسی شافعی را از مطلبی کلامی پرسیده خشمگین شده

و گفته است: «سل هذا حفصا الفرد و اصحابه اخزاهم الله» این حکایت را هم ابو نعیم از شافعی، به اسناد، آورده که گفته است:

هنگامی که در پی کسب دانش و طالب علم بودم به یمن در آمدم شنیدم در آنجا زنی است که از کمر به پایین، بدن یک زن است و به بالا دو بدن جدا که هر یک را دو دست و دو صورت و دو سر است و من خود آن را دیدم که آن دو با هم زد و خورد می کردند و باز آشتی می نمودند و هر دو می خوردند و می آشامیدند.

«چندی بعد از آن شهر رفتم و شاید دو سال گذشت که دوباره بدانجا برگشتم از آن زن جويا شدم گفتند: یکی از آن دو، مرد پرسیدم چگونه؟ پاسخ دادند: چون یکی مرد پایین آن را با ریسمانی محکم بستند و رها کردند تا از آن محل پوسید و فاسد شد پس آن را جدا کردند و به خاک سپردند.

«من به یاد دارم که بدن آن دیگر را که زنده مانده بود می دیدم به بازار رفت و آمد می کرد».

جمله منسوب به پیغمبر (ص): «العلم علمان: علم الابدان و علم الابدان» را هم ابو نعیم به اسناد نسبت به شافعی داده که گفته است.

و از سخنان وی آورده که گفته است:

«من استغضب فلم يغضب فهو حمار و من غضب فاسترضى

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۲

و لم یرض فهو حمار» شافعی مدتی علم نجوم و مدتی علم طبّ و فرا گرفتن شعر و علم فراست را دنبال می داشته است. ابو نعیم حکایت زیر را از او آورده است:

«به یمن رفتم تا کتابهایی

در فراست بدست آورم. چندین نسخه در آنجا نوشتم و کتابهایی در این موضوع فراهم آوردم چون آهنگ باز گشت کردم در راه به مردی برخوردیم که در پناه دیوار خانه خود زانو بیغل گرفته بود چشمانی ازرق و جبهه ای برآمده و چانه ای بی مو و کوسه داشت. از او پرسیدم منزل داری؟ گفت: آری.

مرا فرود آورد و به خانه خود برد و مرا بسیار گرمی داشت و گرم پذیرایی کرد. شب برایم شام فرستاد و عطر فرستاد و علوفه برای مرکوبم داد و فراش و لحاف آورد. آن شب از این پذیرایی گرم و مهربانی بی حدّ او خوابم نمی برد و از این پهلو به آن پهلو می شدم و با خود می گفتم: این کتابها را می خواهم چه کنم؟ اینک این مرد با آن اوصاف پلید این گونه کریم است پس این کتب یاوه است و باید به دورش افکنم با این خیالات شبرا به صبح آوردم. صبح غلام خود را گفتم: مرکوب را آورد و سوار شدم و بر آن مرد صاحب منزل گذشتم و او را گفتم: چون به مکه در آیی در «ذی طوی» خانه محمد بن ادریس شافعی را بپرس. گفت:

«آیا من بنده و نوکر پدرت بوده ام؟! گفتم: نه. گفت: آیا ترا حق نعمتی بر من بوده؟ گفتم: نه. گفت: پس زحمات دیشب من چه می شود؟ گفتم: بگو چه اندازه است؟ گفت: دو درهم طعامت و فلان مبلغ خورش سه درهم عطر دو درهم علف مرکوب دو درهم کرایه فرش و لحاف است.

«من به غلام گفتم: آن چه را این مرد گفت: بوی بده. داد. پس گفتم: آیا چیزی باقی مانده است؟ گفت: آری

کرایه خانه زیرا من با خود تنگ و سخت گرفتم تا تو در وسعت و آسایش باشی! «چون این وصف را از آن مرد دیدم بر آن کتابها افسوس خوردم و بوی گفتم:

آیا باز هم چیزی مانده که باید بدهم؟ گفت: برو خدا ترا رسوا کند که من از تو بدتری ندیده ام!»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۳

و هم در فراست (تیزی) شافعی این حکایت را به اسناد از ربیع بن سلیمان آورده که گفته است:

«نزد شافعی بودم که مردی در آمد و نامه ای بوی داد و او نامه را خواند و چیزی در آن نوشت و آن مرد برگشت. من او را دنبال کردم و گفتم: به خدا سوگند نخواهم گذاشت فتوایی از شافعی بدست من نیاید و از من فوت گردد. پس به او رسیدم و نامه را گرفتم و در آن چنین دیدم:

سل العالم المکی هل من تراور و ضمّه مشتاق الفؤاد، جناح؟

و شافعی در آن چنین توفیق کرده بود:

فقلت معاذ الله ان يذهب التقى تلاصق اكباد بهن جراح

«مرا ناپسند افتاد که شافعی جوانی را چنین فتوایی بدهد پس او را گفتم: یا ابا عبد الله به جوانی این گونه فتوایی می دهی؟ گفت: ای ابو محمد این جوان مردی است هاشمی که در این ماه عروسی کرده (ماه رمضان) و او جوان است و نارس است از من پرسیده است که آیا روا است هم سر خود را به خود بچسباند و بوسه از وی بگیرد بی این که نزدیکی بعمل آید؟ پس من این فتوی را به او داده ام.

«من چون این سخن از شافعی شنیدم خود را به آن جوان رساندم و حال را از

وی جویا شدم همان را بمن گفت که شافعی گفته بود. پس من فراستی از این بهتر و برتر ندیدم» از سنی که ابو نعیم به اسناد از شافعی آورده است نمونه را چند حدیث فقهی زیر یاد می‌گردد:

۱- «لا- یحلّ لامرأه تؤمن بالله و الیوم الآخر ان تسافر مسیره یوم و لیله الا مع ذی محرم» ۲- «عبد الله عمر گفته است: پیغمبر هنگامی که نماز را افتتاح می‌کرد دو دست

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۴

خود را تا برابر شانه های خود بلند می‌کرد و چون سر از سجده بر می‌داشت چنین می‌کرد.»

۳- اذا ولغ الکلّب فی اناء احدکم فلیغسله سبع مرّات اولاهنّ او اخراهنّ بالتراب» از حیلّه های فقهی شافعی نقل کرده که در باره مردی که خرمایی در دهان خود بگذارد و بزَن خویش بگوید: «أنت طالق، ان اکلتها او طرحتها» گفته است:

نیمی از آن را بخورد و نیم دیگر آن را بیرون افکند.

چند مسأله کلامی که از سالها پیش و برخی از آنها شاید از اواخر زمان صحابه مورد نظر و توجه بلکه موضوع بحث و گفتگو قرار گرفته بوده است و در زمان شافعی هم میان اهل علم مطرح می‌شده و در زمان هارون رواج یافته و از اواخر زمان مأمون چنانکه در ترجمه احمد حنبل خواهد آمد، به اوج خود رسیده و از زمان هارون رشید و شاید پیش از آن، جنبه فقهی هم پیدا کرده، یعنی مسأله «تکفیر» و «کفاره» به میان آمده است. از شافعی نقل شده (حلیه جلد ۹- صفحه ۱۱۲-) که گروهی را دیده است که جلو روی او در «قدر» مجادله می‌کنند پس گفته است: در

کتاب خدا «مشیت» غیر از «خلق» او است چنانکه گفته است: «و ما تشاؤون الا ان یشاء الله» پس بخلق خویش فهمانده است که «مشیت» برای او است» و به گفته ابو نعیم «کان الشافعی یشب القدر. و قال فی کتاب «من حلف باسم من اسماء الله فحنت فعلیه کفارہ لانه حلف بغير مخلوق».

و هم به اسناد از ربیع از شافعی نقل شده که گفته است: «من قال القرآن مخلوق فهو کافر» حرمله بن یحیی گفته است (حلیه جلد ۹- صفحه ۱۱۳-):

«نزد محمد بن ادریس شافعی بودیم حفص فرد که از علماء کلام بود حضور داشت و گفت: «القرآن مخلوق» پس شافعی او را گفت: کفرت» ربیع گفته است (همان صفحه از همان کتاب):

«محمد بن ادریس را شنیدم که می گفت:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۵

□
«هر گاه کسی به نامی از نامهای خدا سوگند یاد و آن را حنث کند باید کفارہ بدهد چه اسماء الله غیر مخلوقه است و هر گاه به کعبه یا صفا یا مروه سوگند یاد کند او را کفارہ نیست چه آنها مخلوق است» ابو شعیب مصری (همان کتاب صفحه ۱۱۲) گفته است:

□
«به مجلس شافعی در آمدیم عبد الله بن عبد الحکم در دست راست و یوسف بن عمرو بن یزید در دست چپ او نشسته اند و حفص فرد نیز حضور دارد پس حفص بن عبد الله بن عبد الحکم گفت: در باره قرآن چه می گویی؟ پاسخ داد: می گویم:

کلام خدا است.. آن گاه یوسف بن عمرو را پرسید او نیز همین پاسخ را گفت.

«مردم حفص را اشاره کردند که از شافعی بپرسد. حفصی از او پرسید که در باره قرآن چه

می گویی؟ گفت: می گویم: قرآن کلام خدا و «غیر مخلوق» است پس با هم به مناظره و مجادله پرداختند و در پایان، شافعی وی را تکفیر کرد و حفص خشمگین برخاست. من فردا در بازار مرغ فروشان به حفص برخورد بکنم گفت: دیدی شافعی را که دیروز با من چه کرد: مرا کافر خواند و تکفیر نمود..»

شافعی در مسائل فقهی تجدّد رای و تبدل اجتهاد داشته و در دو کتاب خود در مسائل فقهی عقیده و نظر مختلف اظهار کرده و از این رو فقیهان بعد از وی در بعضی مسائل که در دو کتاب او اختلاف به هم رسیده در مقام نقل گفته اند: شافعی در کتاب قدیم چنان گفته و در کتاب جدید چنین. و کتاب قدیم آن بوده که هنگام اقامت در بغداد نوشته و کتاب جدید آنست که پس از رفتن بمصر در مصر نوشته است و به عقیده برخی کتاب جدید او محکم تر است و بهر حال چون آراییی است متأخر، از نظر فقهی باید عمل پیروانش طبق آن باشد.

خطیب بغدادی (جلد دوم- صفحه ۵۷-) چنین آورده است:

«و کتاب الشافعی الّذی یسمی «القدیم» هو الّذی عند البغدادیین خاصّه، عنه» ابو نعیم از قول محمّد بن مسلم بن واره آورده (جلد ۹- صفحه ۹۷-) که این مضمون را گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۶

و از مصر برگشته و نزد احمد بن حنبل رفتم تا او را سلامی کنم از من پرسید کتب شافعی را نوشتی؟ گفتم: نه. گفت: تفریط کرده و مهمی را از دست داده ای. ما، مجمل را از مفصل و ناسخ حدیث پیغمبر (ص) را از منسوخ نشناختیم مگر پس از

مجالست با شافعی. چون این را از احمد شنیدم بمصر برگشتم و کتابهای او را نسخه برگرفتم و بیغداد مراجعت کردم» باز همو از همان محمد بن مسلم بن واره آورده (همان کتاب و همان صفحه) که این مضمون را گفته است:

«از احمد بن حنبل پرسیدم کدام کتابها را شایسته می دانی من برای فهم و فتح آثار مطالعه کنم. رای مالک یا ثوری یا اوزاعی؟ احمد سخنی گفت که من رعایت مقام اینان را بازگو نمی کنم آن گاه گفت: بر تو باد به شافعی که رسیدنش به صواب از ایشان برتر و پیرویش از آثار نسبت به آنان بیشتر است. از او پرسیدم در باره کتابهای شافعی چه می گویی؟ آیا کتابهایی از وی که در نزد عراقیان است بهتر و محبوبتر است در نزد تو یا کتابهایی که در نزد مصریان است؟ پاسخ چنین داد:

«بر تو باد به کتابهایی که در مصر نوشته چه کتبی را که در عراق نوشته محکم و متقن نکرده و بمصر رفته پس آنها را در آنجا پخته و محکم ساخته است..»

یاقوت در «معجم الادباء» شرح حال شافعی را به تفصیل آورده که سه امر زیر از آنجا نقل می گردد:

۱- کتاب «الرسالة» را در جوانی به خواهش عبد الرحمن بن مهدی، که از او خواسته کتابی که شامل معانی قرآن و جامع قبول اخبار و حجّت بودن اجماع و بیان ناسخ و منسوخ از قرآن و سنت باشد برایش وضع کند، نوشته است.

۲- علّت مرگ او را حکایتی آورده بدین خلاصه: «مردی از شاگردان مالک بن انس به نام فتیان در مصر بوده و با شافعی مناظره می داشته روزی در مسأله ای

اختلاف ایشان بدانجا کشیده که فتیان زبان به ناسزا گشوده و شافعی را فحش داده و زشت گفته خبر به امیر مصر رسیده شافعی را از واقعه پرسیده و چون حقیقت امر را دانسته دستور داده است فتیان را تازیانه زده و بر شتر سوار کرده و در شهر گردانده اند. آن گاه گروهی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۷

از مردم مصر تعصب ورزیده و به حلقه درس شافعی رفته و چون شاگردانش باز گشتند و شافعی تنها مانده بر او هجوم آورده و او را به سختی زده اند پس به خانه برده شده و بیمار گردیده تا در گذشته است.

۳- قریب صد و پنجاه کتاب برای شافعی نام برده که همان کتابهای معروف فقهی یعنی ابواب و مباحث فقه است و از جمله کتب او کتابی به نام «کتاب ابطال الاستحسان» و «کتاب جبل الحبله» و «کتاب خلاف مالک و الشافعی» یاد شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۸

۴- احمد بن حنبل ۱۶۴-۲۴۱

ابو اسحاق شیرازی در «ذکر فقهاء بغداد» نخستین کسی را که یاد کرده احمد بن محمد بن حنبل است و او را چنین عنوان و ترجمه کرده است:

□ □
«ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل بن هلال شیبانی رضی الله عنه.»

«احمد به سال یک صد و شصت و چهار (۱۶۴) متولد شده و در روز جمعه از ماه رجب از سال دویست و چهل و یک در گذشته است. قتیبه بن سعید گفته است: اگر احمد بن حنبل عصر مالک و ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد را ادراک کرده بود او بر ایشان مقدم می بود. پس به قتیبه گفته شده است: تو احمد را به «تابعان»

ملحق می سازی و از ایشان بشمار می آوری!! پاسخ داده است آری به بزرگان تابعان. و ابو ثور گفته است: احمد بن حنبل از ثوری اعلم و افقه است» محمد بن اسحاق، ابن ندیم، او را به نام ابو عبد الله احمد بن حنبل یاد کرده و کتابهای زیر را برای او نام برده است.

«کتاب العلل، کتاب التفسیر، کتاب التاسخ و المنسوخ، کتاب الزهد، کتاب المسائل، کتاب الفضائل، کتاب الفرائض، کتاب المناسک، کتاب الایمان، کتاب الاشربه، کتاب طاعه الرسول، کتاب الرد علی الجهمیه، کتاب المسند و یحتوی علی ثیف و اربعین الف حدیث» مهمترین کتب احمد همین کتاب مسند است که چندی پیش در حجاز با تصحیح و چاپی بسیار خوب در مجلداتی متعدد به چاپ رسیده و مورد استفاده شده است.

□
ابو نعیم در باره احمد بن محمد بن حنبل هم پس از این که او را بعنوان «و منهم الامام المبجل و الهمام المفضل ابو عبد الله احمد بن حنبل» یاد کرده به تفصیل سخن رانده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۵۹

تاریخ ولادت و وفات او را از گفته پسرانش، موافق نقل بالا- از ابو اسحاق، آورده و جلالت و نبالت او را در نزد علماء و محدثان و فقیهان ذکر کرده و شمه ای در باره زهد او گفته و احادیثی به اسناد از او چون «کلّ مولود یولد علی الفطره فابواه یهودانه و ینصرّانه» و «کلّ مسکر خمر و کلّ خمر حرام»، مسند به پیغمبر (ص) نقل نموده قضیه «محنت» را هم از چند طریق (که «اصحّ روایات در قضیه محنت را» آن دانسته که از طریق ابو الفضل صالح بن احمد حنبل حکایت کرده)

آورده است قضیه «محنت» که از جنبه فقهی هم بسیار قابل توجه است و طبری و ابن اثیر و غیر این دو، آن را به تفصیل در کتب خویش آورده اند. از این کتب، خلاصه و در اینجا یاد می گردد.

چنانکه در ذیل ترجمه شافعی اشاره شد چند مسأله کلامی از سالها پیش از مأمون، و شاید برخی از آنها از اواخر زمان صحابه، مورد توجه و بلکه گفتگو قرار گرفته، یکی از آنها مسأله قضا و قدر و به عبارت مشهور جبر و اختیار و دیگری مسأله مخلوق بودن یا نبودن قرآن مجید بوده است. این دو موضوع از زمان هارون و شاید مدتها پیش از هارون میان فقیهان هم بحث در آن باره به میان آمده و از لحاظ فقهی حکم «تکفیر» و دادن «کفاره» تحقق یافته است.

در زمان مأمون و بخصوص در اواخر عهد وی گفتگو در مسأله «مخلوق» بودن یا مخلوق نبودن قرآن مجید بالا گرفته و سخت مورد توجه و بحث گردیده به طوری که در سال دویست و هجده (۲۱۸) که آخرین سال خلافت و حیات مأمون بوده و خود به مخلوق بودن قرآن، اعتقاد و ایمان می داشته و مردم را باین عقیده می خواسته در این باره فرمانی صادر کرده و اشخاص مهم را از دانشمندان دینی و قاضیان و محدثان نامی باین اعتقاد می خوانده و با ایشان مناظره و مباحثه می کرده و بالاخره آنان را به اقرار و اعتراف به مخلوق بودن قرآن وا می داشته و بر این ایمان و اعتقاد امتحان می کرده است و بلحاظ همین امتحان بوده که این واقعه در زبان تاریخ به نام «محنت» یاد گردیده

است.

در ماه ربیع الاول سال دویست و هجده (۲۱۸) مأمون از «رقه» بیغداد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۰

به اسحاق بن ابراهیم «۱» نوشته که قضا و شهود و محدثان را در باره قرآن، امتحان کند پس هر کس به مخلوق بودن آن اقرار کند دست از او بردارد و رهایش سازد و هر کس اقرار نکند به مأمون بنویسد تا به آن چه در باره اش صلاح بداند وی را بدان امر فرماید این نامه و فرمان مفضل است و به گفته طبری نخستین نامه ایست که مأمون در این باب نوشته است.

این نامه که آن را طبری در تاریخ خود آورده است و چون بر وضع حال قاضیان آن زمان و استدلال فقهی مأمون بر ایشان اشعار دارد، با اندک تلخیص، ترجمه و آورده می شود:

«همانا خدا را بر پیشوایان و خلفاء مسلمین حق است تا دین را، که نگهداری آن از ایشان خواسته شده، و موارد نبوت را که ایشان به ارث برده، و اثر علم را که نزد آنان به ودیعه نهاده، اقامه کنند و بپا دارند و در میان رعیت حقرا بکار بندند و فرمان خدا را در ایشان به راه برند و امیر المؤمنین از خدا توفیق در این کار را می خواهد و به رحمت و منت وی امید دارد.

«امیر المؤمنین دانسته است که جمهور اعظم و سواد اکثر از سفله عامه و اراذل رعیت از آنان که دارای رویه و فکر و نظر و استدلال و روشنایی بنور علم نیستند بلکه به خدا جاهل و از شناختن او کور و از راه حقیقت دین و توحید و ایمان به او منحرف و..»

و در همهٔ اقطار و آفاق پراکنده اند گمراه گشته و به ضلالت افتاده پس اینان خدا و قرآنی را که فرستادهٔ او است مساوی و برابر دانسته و اتفاق کرده اند بر این که قرآن هم قدیم و ازلی است و او را خدا خلق و احداث و اختراع نکرده است با این که خدا در محکم کتاب مقدس خود که آن را شفاء صدور مؤمنان و هدی و رحمت

(۱) اسحاق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب مصعبی برادر زادهٔ طاهر بن حسین معروف به ذو الیمینین سردار مشهور مأمون است. اسحاق بتعبیر ابن اثیر: «و كان صاحب الشرطه ببغداد ايام المأمون و المعتصم و الواثق و المتوكل» و در سال دویست و سی و پنج در گذشته و متوکل در مرگ او به جزع آمده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۱

هم ایشان قرار داده گفته است: «إِذَا جَعَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا» و روشن است که مجعول خدا مخلوق او است و باز گفته است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ» و گفته است «كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ» پس خبر داده است که در قرآن قصه هایی است از اموری که آنها را بعد احداث کرده و از امور پیش از آنها حکایت کرده است. و باز گفته است: «الرَّ كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» و هر محکمی که تفصیل داده شده باشد آن را محکم کننده و تفصیل دهنده ای لازم است و خدا است که کتاب خود را محکم کرده و تفصیل داده پس او است خالق و ابتداء-کنندهٔ آن.

آن گاه آنان

کسانی هستند که مجادله بیاطل کرده و مردم را بسوی گفته خود خوانده و خود را به سنت نسبت داده (سَنی خوانده) و حال این که در هر فصلی از کتاب خدا حکایت است از بطلان قول ایشان و تکذیب است از ادعای آنان که رد می کند گفته و نحله آنان را.

«بعلاوه ایشان اظهار می دارند که آنان بر حقند، و اهل دین، و اهل جماعت، و دیگر مردم اهل باطل و کفر و افتراق پس باین ادعای بر مردم برتری خواستند و جاهلان را مغرور ساختند و فریب دادند تا این که گروهی از تظاهر کنندگان بدین و خاشعان برای غیر خدا هم با ایشان در این باره موافق شدند و در این آراء فاسده خود را موافق آنان نشان دادند و بدان گفته ها میل کردند تا در نزد ایشان آبرو یابند و ریاست و عدالت خود را ثابت دارند پس حق را رها کردند و بیاطل ایشان رو آوردند و از خدا برگشتند و به گمراهی رفتند پس شهادت اینان به واسطه تزکیه آنان پذیرفته گردید و، با همه تباهی و فساد که در دین داشتند و بدی و نادرستی که در نهاد ایشان بود و سستی و خرابی که در یقین و نیت آنان راه داشت، احکام به شهادت ایشان نفوذ می یافت و همین هم منظور ایشان بود که از موافقت و متابعت باطل و دروغ بستن بر خدا و رفتن از راه فاسد و حال این که خدا از ایشان پیمان گرفته که جز حق نگویند و بر خدا افتراء

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۲

نزنند ایشان که خدایشان کر و کور ساخته.

آیا قرآن را تدبیر نمی کنند یا این که دل‌های ایشان قفل زده شده است؟

«پس امیر المؤمنین چنان می داند که اینان بدترین امت و رؤساء ضلالت هستند بهره آنان از خداشناسی و توحید، ناقص و نصیبشان از ایمان، خسیس و فرومایه است ایشان اوعیه جهالت و اعلام دروغ و زبان شیطانند در میان پیروان و دوستان او..

و اینان سزاوارترین کسانی‌اند که به راستگویی ایشان اعتماد نشود و شهادت ایشان پذیرفته نگردد و گفتار و کردارشان مورد اعتبار نباشد چه عملی درست نیست مگر پس از یقین و یقینی نیست مگر پس از استکمال حقیقت اسلام و اخلاص در توحید و آن کس که از رشد و حظّ در ایمان به خدا و توحید او کور باشد از دیگر امور: عمل باشد یا قصد، در شهادتش کورتر و گمراه تر است.

«و به جان امیر المؤمنین سوگند که حریصترین مردم بر کذب در گفتار و دروغ گفتن بیاطل، در مقام شهادت، کسی است که بر خدا و وحی او دروغ بندد و چنانکه شایسته است خدا را نشناسد و شایسته ترین کسان به این که شهادت او در حکم خدا و دین او طرح و ردّ گردد کسی است که شهادت خدا را بر کتاب او ردّ کند و نپذیرد و حق خدا را بیاطل خود از میان برد.

«پس به رسیدن این نامه همه قضاه را که در آنجا هستند فراهم آور و این نامه را بر ایشان بخوان و ایشان را در آن چه می گویند امتحان کن و اعتقاد آنان را در باره مخلوق و محدث بودن قرآن کشف کن و به ایشان بفهمان و اعلام فرما که امیر

المؤمنین در کار خود از ایشان استعانت نمی جوید و در آن چه خدا به او وا گذاشته و نگهداری امور رعایا را به او سپرده به کسانی که بدین و خلوص توحید و یقین آنان و ثوق ندارد اعتماد نمی کند.

«پس اگر به مخلوق بودن قرآن، اقرار کردند و با امیر المؤمنین در این عقیده موافق بودند و به راه هدایت و نجات گام برداشتند ایشان را بفرما شهودی را که بر مردم شهادت می دهند حاضر کنند و از ایشان این مسأله را بپرسند و هر کدام اقرار بر محدث

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۳

بودن و مخلوق بودن قرآن نکند او را از جمله شهود بر کنار زند و شهادت او را نافذ نداند.

«جریان کار را نسبت به قاضیانی که در حوزه فرمانداری تو هستند چه آنان که پذیرفته و چه آنان که خودداری کرده اند به امیر المؤمنین بنویس و بر ایشان مراقبانی بگمار که وضع کار آنان را مراقبت و تفقد کنند تا این که احکام خدا جز به شهادت اهل بصیرت در دین و مخلصان در توحید نفوذ نیابد و اجراء نگردد. این نامه در ماه ربیع الاول از سال دویست و هیجده نوشته شد» اسحاق بن ابراهیم که باصطلاح امروز استاندار یا فرماندار بغداد بود فرمان مأمون را بکار بسته و قضات را احضار و امتحان کرده است و به مأمون، گزارش کار را نوشته است. مأمون نامه ای دیگر بوی نوشته و هفت تن از بزرگان را، که محمد بن سعید کاتب معروف به واقدی یکی از آنان بوده خواسته است اسحاق ایشان را به شام نزد مأمون فرستاده و او آنان را امتحان کرده

و همه آنان مخلوق بودن قرآن را گفته اند پس مأمون ایشان را بدار السّلام به نزد اسحاق فرستاده و اسحاق آنان را احضار کرده و در حضور فقهاء و مشایخ از اهل حدیث اقرار و اعتراف خواسته ایشان چنانکه نزد مأمون به مخلوق بودن قرآن گفته بوده اند اینجا هم همان جواب را داده و در محضر این بزرگان، مخلوق بودن قرآن را گفته اند. این کار اسحاق نیز به فرمان مأمون بوده است..

مأمون پس از این نامه که احضار آن هفت تن را خواسته و آنان را امتحان کرده و به اسحاق دستور داده که اقرار و اعتراف ایشان را علنی و مشهور کند نامه ای دیگر، که بهمان مضمون نامه اول است با تأکید و تشدید بیشتری و دلایلی از آیات قرآن برای اثبات مطلوب خویش زیاده تر به اسحاق نوشته اسحاق گروهی از فقیهان و حکام و محدثان را احضار کرده و جمعی را که نام برده شده اند و از آن جمله است احمد بن حنبل به حضور خواسته و این نامه مأمون را بر آنان دو بار خوانده تا خوب فهمیده اند آن گاه بشر بن ولید را گفته است: در باره قرآن چه می گویی؟ پاسخ داده است: من می گویم: قرآن کلام خدا است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۴

اسحاق گفته است: من از این نمی پرسم بگو آیا قرآن، مخلوق خدا هست؟

پاسخ داده است: خدا خالق همه چیز است. گفته است:

«آیا قرآن چیزی نیست؟ پاسخ داده است:

«چرا قرآن چیزی است. گفته است:

«پس مخلوق است. پاسخ داده است:

«خالق نیست. گفته است: من از تو این را می پرسم که:

«آیا قرآن مخلوق است؟ گفته است: من جز آن چه گفتم چیزی

نمی دانم و با امیر المؤمنین معاهده کرده ام که در این باره سخنی نگویم و چیزی دیگر ندارم که به تو بگویم..

«آن گاه اسحاق از علی بن مقاتل و از ذیال بن هیثم و از ابو حسیان زیادی همین سؤال و امتحان را کرده و در همین حدود پاسخ شنیده جز این که زیادی بیشتر گفتگو کرده است، بعد نوبه به احمد بن حنبل رسیده او نیز گفته است: من بر این که «قرآن کلام خداست» چیزی علاوه نمی کنم پس رقعہ ای که مبنی بر شهادت به وحدانیت خدا و عدم شباهت او بخلق نزد اسحاق می بوده و پس از امتحان، بر امتحان دهندگان می خوانده یا ایشان را بر خواندن وا می داشته و چون احمد در آن رقعہ جمله «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» را خوانده توقف کرده و جمله بعد را که «لا يشبهه شيء من خلقه في معنى من المعاني و لا وجه من الوجوه» نگفته است پس ابن بکاء اصفر اعتراض کرده و به امیر گفته است:

«احمد را عقیده و گفته چنان است که خدا با گوش می شنود و با چشم می بیند» اسحاق از احمد پرسیده معنی «سمیع بصیر» چیست؟ پاسخ داده است «خدا چنانست که خودش خود را توصیف کرده» باز پرسیده است: آن را چه معنی است؟ جواب گفته است: «نمی دانم. او چنانست که توصیف خویش نموده است» (۱)

(۱) آن چه از موارد مختلف بدست می آید احمد مردی محدث و سطحی و کم تعمق و باصطلاح امروز «خشک مقدس» بوده است. خطیب بغدادی در ترجمه ابو علی حسین بن علی کرابیسی (جلد هشتم - صفحه ۶۴-) آورده است که احمد بن حنبل

به واسطه «مسأله لفظ» از کرایسی بد می گفته و به اسناد از ابو طیب ماوردی نقل کرده که مردی نزد کرایسی رفته و به او گفته است: «در باره قرآن چه می گویی؟» پاسخ داده است: «کلام خدا و غیر مخلوق است» باز آن مرد پرسید که «در باره تلفظ من به قرآن چه عقیده داری؟» گفته است: «تلفظ تو به قرآن مخلوق است» آن مرد این سخن را برای ابن حنبل بازگو کرده او گفته است: «گفته کرایسی بدعت است!» پس آن شخص به نزد کرایسی باز گشته و گفته ابن حنبل را بوی نقل کرده کرایسی بوی گفته است: «تلفظ تو به قرآن غیر مخلوق است» آن شخص باز به نزد ابن حنبل مراجعت کرده و این گفته کرایسی را هم به او گفته است. ابن حنبل گفته است: «این گفته نیز بدعت است» چون آن شخص این سخن ابن حنبل را هم به کرایسی بازگو کرده کرایسی گفته است: «ما را با این کودک! چه باید کرد؟ اگر بگوییم: «این الفاظ، مخلوق است» می گوید: «بدعت است» و اگر بگوییم: «نامخلوق است» باز هم می گوید: «بدعت است»..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۵

«پس از آن دیگران را یکایک خواسته و امتحان را از آنان سؤال کرده و همه پاسخ داده اند که «قرآن کلام خدا است» جز چند تن که به تعبیرات مختلف «مخلوق بودن» یا «مجموع بودن» آن را اعتراف کرده و اسحاق را قانع ساخته اند و ما وقع را نسبت به یکان یکان برای مأمون نوشته است.

«نه روز از این واقعه گذشته که جواب این نامه اسحاق از مأمون رسیده پس اسحاق آن

گروه‌ها احضار کرده و نامه رسیده را برایشان خوانده است.

این نامه مأمون هم مفصل است و چون بر وضع حال علماء و قضاة آن عصر اشعار دارد و هم از جنبه تاریخ فقه می‌رساند که تا آن زمان و در آن زمان تحدیث و افتاء زیر نظر خلفاء و به امر و نهی ایشان اجراء می‌شده و در حقیقت حاکم اول و صاحب اختیار مطلق، در شئون دینی، این خلفاء می‌بوده‌اند. خلاصه آن نامه هم در اینجا آورده می‌شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۶

اینک ترجمه خلاصه آن:

«بسم الله الرحمن الرحيم: نامه ات در پاسخ نامه ای که امیر المؤمنین، در باره ظاهر سازان ریا کار و ریاست خواهان از اهل قبله و ناهلان از این امت، به تو نوشته و امر داده بود. که در باره قرآن ایشان را امتحان کنی و احوال ایشان را مکشوف و بر ملا داری و آنان را به جای خود بنشانی، رسید.

«در نامه یاد کرده ای که چون نامه امیر المؤمنین را دریافت داشته ای جعفر بن عیسی و عبد الرحمن بن اسحاق و دیگر کسانی را که در بغداد به فقه و حدیث انتساب و شهرت یافته و خود را برای افتاء معروف و منسوب ساخته‌اند احضار کرده و کتاب امیر المؤمنین را بر ایشان خوانده و از اعتقاد آنان در باره قرآن پرسیده ای و ایشان بر «نفی تشبیه» اتفاق و در مخلوق بودن قرآن اختلاف داشته‌اند و تو کسانی را که قائل به مخلوق بودن قرآن نشده‌اند فرمان داده ای که از تحدیث و افتاء، چه در نهان و چه در علن دست باز دارند و به سندی و عباس مولی امیر

المؤمنین دستور داده ای که همان کار را انجام دهند که به تو دستور داده ام پس قضاہ را بگویند شہودی را کہ بہ محضر ایشان حاضر می باشند امتحان کنند و بہ دیگر قاضیان کہ در نواحی فرمانداری تو هستند فرمان داده ای کہ نزدت حاضر گردند تا ایشان را طبق دستور امیر المؤمنین امتحان کنی و در آخر نامہ ہم کسانی را کہ احضار کردہ نام بردہ و گفتہ های آنان را نوشتہ ای.

امیر المؤمنین آن چہ را نوشتہ و یاد کردہ ای فهمید و خدا را چنانکہ شایستہ است سپاس می گوید و از او می خواهد کہ بر بندہ و پیمبر خود درود فرستد و از رحمت وی امیدوار است کہ او را توفیق طاعت بدهد و بر نیت صالح و خیرش اعانت کند.

«امیر المؤمنین در نامہای کسانی کہ راجع بہ قرآن از ایشان سؤال کردہ ای و ہم در پاسخہای ایشان تامل و تدبّر کرد اما آن چہ بشر بن ولید مغرور در مسألہ «نفی تشبیہ» گفتہ و در بارہ «مخلوق بودن قرآن» خودداری و امساک کردہ و ادعا نمودہ کہ با امیر المؤمنین در این بارہ معاہدہ کردہ کہ چیزی نگوید دروغ گفتہ و کافر شدہ است و گفتہ او باطل و منکر است و چنین عہدی در این بارہ و ہم در غیر آن میان وی

ادوار فقہ (شہابی)، ج ۳، ص: ۷۶۷

و امیر المؤمنین جاری نشدہ و بس آن چہ واقع شدہ اینست کہ او از اعتقاد خود بہ کلمہ اخلاص و اعتراف بہ این کہ قرآن مخلوق است خبر دادہ پس او را احضار و از این سخنان امیر المؤمنین آگاہ کن و عقیدہ اش را در بارہ قرآن

به صراحت پیرس و توبه اشرا بخواه چه رای و عقیده امیر المؤمنین اینست که هر که چنان بگوید که او گفته باید توبه کند زیرا این گفته، کفر صریح و شرک محض است.

«پس اگر توبه کرد توبه اشرا اعلان کن و مشهور ساز و دست از او باز دار و اگر نپذیرفت گردنش را بزن و سرش را نزد امیر المؤمنین بفرست. ان شاء الله، «هم چنین ابراهیم بن مهدی را احضار کن و او را هم، که گفته اش مانند بشر است و چیزهایی از او به امیر المؤمنین خبر داده شده، امتحان کن پس اگر به مخلوق بودن قرآن اقرار کرد آن را مکشوف و مشهور گردان تا همه کس اعتراف او را آگاه شود و گر نه او را گردن بزن و سرش را نزد امیر المؤمنین گسیل دار. ان شاء الله.

«و اما علی بن ابی مقاتل پس به او بگو: آیا تو همان نیستی که به امیر المؤمنین می گفتی: احلال و تحریم از تو است..؟»

«و اما زبیر بن هیثم او را از طعام و خوارباری که، در «انبار» و از چیزهای دیگری که از امیر المؤمنین ابو عباس زیر نظر و در دستش بود، می دزدید یاد آوری و اعلام کن و به او بگو: اگر اسلاف خود را پیروی می کرد و از راهی که ایشان رفته اند می رفت به راه شرک نمی افتاد و ایمان را از دست نمی داد.

«و اما احمد بن یزید معروف به ابو عوام و این که گفته است جواب در باره قرآن را نیکو نمی داند پس او را بگو که او هر چند بحسب سن بزرگ است لیکن بحسب

عقل کودکی است نادان و اگر هم اکنون جواب در باره قرآن را نیک نمی داند پس به زودی هنگامی که تادیب شود خواهد دانست پس اگر باز هم نداند و پاسخ نگوید و اعتراف نکند شمشیر پشت سرش خواهد بود. ان شاء الله.

«و اما احمد بن حنبل و آن چه از وی نوشته ای پس بوی اعلام کن که امیر المؤمنین فحوی گفتار او را فهمیده و راه او را در این کار شناخته و بر نادانی او استدلال کرده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۸

و ناتوانی او را در این باره پی برده است.

«و امّا فضل بن غانم پس به او بفهمان که کارهایی که در مصر کرده و اموالی که در کمتر از یک سال بدست آورده و مشاجره ای که میان او و میان مطلب بن عبد الله در این باره رخ داده بر امیر المؤمنین پوشیده نمانده و رغبت و میل وی را بدرهم و دینار می داند و بعید نمی داند که ایمان خود را به طمع دینار و درهم و رسیدن به نفع عاجل این دو بفروشد..

«و اما معروف به ابو نصر تمار پس مردی بی خرد و نابخرد است..

«و اما فضل بن فرخان پس به او بفهمان که آن چه را در باره قرآن می گوید بقصد گرفتن ودائع عبد الرحمن بن اسحاق و غیر او است تا آن ودائع دیر از او گرفته و بیشتر به او داده شود..

«و امّا محمد بن حاتم و ابن نوح و معروف به ابو نصر پس ایشان مردمی هستند ربا خوار و از وقوف به توحید و اخلاص به دور و به رباخواری مشغول و مسرور و اگر

مجاهده و محاربه با آنان جز برای ربا خواری آنان و آن چه در قرآن در باره امثال ایشان نزول یافته حلال نباشد امیر المؤمنین بدان جهت حلال می داند، تا چه رسد به این که شرک و شبیه شدن به نصاری را هم در شرک بودن با ربا خواری جمع کرده اند..

و بعد از این که مأمون در این نامه یکایک از نامبردگان را برشمرده و فساد اعمال آنان را یاد کرده در آخر نامه دستور داده است که هر کس از قضا و محدثان و شهود و بزرگانی را که از اقرار به مخلوق بودن قرآن خودداری کنند، جز بشر بن ولید و ابراهیم بن مهدی، دست بسته به عسکر او بفرستد تا خود در آنجا با ایشان سخن گوید و اگر اقرار نکنند آنان را از دم شمشیر بگذرانند.

و در پایان هم برای تاکید مطلب چنین نوشته است:

«این نامه را امیر المؤمنین در خریطه بنداریه برایت انفاذ و ارسال داشته و منتظر نشده که نامه های خرائطیه همه جمع گردد و با آنها بفرستد و این تعجیل برای تقرب به خدا است در حکمی که صادر کرده و امید بادراک جزیل ثواب خدا است: که آرزوی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۶۹

آن را دارد، پس تو هم هر چه زودتر فرمان را انفاذ کن و جواب نامه را مبنی بر انجام دادن فرمان با عجله در خریطه بنداریه مستقل و منفرد از سائر خرائط بفرست تا مطالب بر امیر المؤمنین روشن گردد. ان شاء الله. نوشته شد در سال ۲۱۸.»

پس از رسیدن این نامه، اسحاق آن اشخاص را احضار کرد و همه ایشان جز چهار تن:

احمد بن حنبل و سجّاده و قواریری و محمد بن نوح به مخلوق بودن قرآن اقرار و اعتراف کردند.

اسحاق فرمان داد این چهار تن را غل و زنجیر کردند و فردای آن روز باز ایشان را در حالی که به زنجیر بسته شده بودند احضار و از نو امتحان کرد از آن میان تنها سجّاده پاسخ مثبت داد پس دستور داد قید را از او برداشتن و آزادش کرد لیکن آن سه تن دیگر بر گفته خود اصرار ورزیدند پس فردای آن باز هم ایشان را خواست و امتحان را تجدید کرد این بار قواریری پذیرفت و به مخلوق بودن قرآن گفت: او را هم از قید رها و آزاد ساخت. لیکن احمد حنبل و محمد بن نوح بر عقیده و گفته خویش پا برجا ماندند و از آن بر نگشتند پس فرمان داد آن دو را سخت بستند و بسوی طرسوس، که مأمون در آنجا بود، فرستاد چون این دو تن و هم گروهی دیگر که به امر مأمون بسوی وی گسیل شده بودند به رقه رسیدند خبر وفات مأمون رسید «۱» پس از رقه بغداد برگردانده شدند و آزاد گردیدند.

چون مأمون وفات یافت و برادرش ابو اسحاق محمد بن هارون ملقب به معتصم به جای وی نشست در سال دوم خلافت خود سال دویست و نوزده (۲۱۹) احمد بن حنبل را احضار و او را امتحان کرده و چون باز هم به مخلوق بودن قرآن اعتراف نکرده

(۱) ابو سعید مخزومی وفات مأمون را در طرسوس چنین گفته است:

هل رأیت النجوم اغنت عن المأمون شیئا او ملکه المأسوس

خلفوه بعرضتی طرسوس مثل ما خلفوا اباه

امر داده است او را به سختی تازیانه زده اند به طوری که هوش از سرش رفته و پوست تنش پاره پاره شده و به زندانش افکنده اند.

قضیه مجلس معتصم و مباحثه و تازیانه خوردن احمد را ابو نعیم به اسناد از صالح پسر احمد بن حنبل بنقل از پدرش احمد بن حنبل به تفصیل آورده است.

مسأله امتحان (محنت) در زمان هارون پسر معتصم که به لقب الواثق ملقب شده و از سال دویست و بیست و هفت (۲۲۷) به خلافت رسیده و تا سال دویست و سی و دو (۲۳۲) که زنده بوده خلافت می داشته کم و بیش در میان بوده است و از زمان خلافت جعفر بن معتصم ملقب به متوکل که از سال دویست و سی و دو (۲۳۲) خلافت یافته از میان رفته است.

در سال دویست و سی و یک، به گفته ابن اثیر، احمد بن نصر بن مالک خزاعی که اصحاب حدیث مانند یحیی بن معین و ابن دورقی و ابو زهیر از شاگردان او بودند و به نزدش می رفتند، و او با کسانی که می گفتند: قرآن، مخلوق است مخالف بود و به ایشان بد می گفت چون نام واثق نزد او برده می شد او را خنزیر و کافر می خواند.

از جمله کسانی که نزد او می رفتند مردی بود که او را ابو هارون می خواندند و دیگری بود به نام طالب اینان مردم را بوی دعوت و با او بر امر بمعروف و نهی از منکر بیعت کردند. ابو هارون و طالب مالی فراوان در میان مردم پراکنده ساختند و هر مردی را یک دینار دادند و شب پنجشنبه

چهارم ماه شعبان را میعاد قرار دادند که در آن شب طلبها را به صدا در آورند و بر سلطان بشورند و آشوب به راه اندازند.

یکی از آن دو، جانب شرقی بغداد و دیگری جانب غربی آن را می داشت پس اتفاق را چنان پیش آمد که دو تن از یاران و همراهان ایشان شب چهارشنبه (یک شب به موعد مانده) نبیذ فراوانی آشامیده و در حال سرگرمی از آن، طلبها را به صدا در آوردند و کسی به ایشان جوابی نداد. اسحاق بن ابراهیم صاحب شرطه در این هنگام در بغداد نبود و برادرش، محمد، به جای وی بکارهای بغداد رسیدگی می کرد از واقعه جویا شد چیزی بدست نیاورد او را گفتند: مردی معروف به عیسی اعور (یک چشم) از این

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۱

قضیه آگاه است او را احضار کرد و به اقرار واداشت او محمد را به آن دو تن و به احمد بن نصر و پیروانش راهنمایی کرد. محمد، ابو هارون و طالب و برخی دیگر را گرفت و دو پرچم نیز از خانه پیروان بدست آورد و از خادم احمد بن نصر، طبق گفته عیسی اعور، سخنانی اقرار گرفت پس احمد را که در حمام بود گرفت و او را با دیگر پیروانش که گرفته بود مقید به سامرا نزد واثق فرستاد.

واثق مجلسی عام را، که احمد بن ابی دؤاد هم حاضر بود، دستور داد چون احمد بن نصر را حاضر ساختند بی این که از کارهای او و آهنگ داشتن خروج بر وی چیزی بگویند پرسید: در باره قرآن چه می گویی؟ پاسخ داد: کلام خدا است.

احمد که از پیش

کشته شدن را تنظیف و تطیب کرده و آماده شده بود در پاسخ واثق که دو بار پرسید: آیا قرآن مخلوق است؟ باز هم گفت: کلام خدا است. واثق گفت: در باره پروردگارت چه می گویی؟ آیا او را روز رستاخیز می بینی؟ گفت:

یا امیر المؤمنین اخباری از پیمبر (ص) رسیده بدین مفاد که پروردگارتان را در روز قیامت می بینید چنانکه ماه را و ما پیرو خبریم و مرا سفیان بدین حدیث خبر داده که قلب آدمی که مؤمن است میان دو انگشت از انگشتان رحمن است که او را زیر و رو می کند و پیغمبر در دعاء می گفته است: «یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینک»..

واثق به اطرافیان گفته است در حقّ این مرد چه می گویید؟ عبد الرحمن بن اسحاق که بر جانب غربی بغداد قاضی بوده سوگند یاد کرده که خورش حلال است و یکی از یاران ابن ابی دؤاد گفته است «خون او را بمن بیاشامان» خود ابن ابی دؤاد، که به کشتن وی خرسند نبوده، گفته است: کافر است و چون محتمل است نقصی در عقل او باشد باید از او توبه خواسته شود. واثق گفته است چون من رفتن بسوی وی را برای کشتن او، در راه خدا بشمار می آورم هنگامی که من از جا حرکت کنم و بسوی او بروم کسی به احترام بر نخیزد و بلند

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۲

نشود. آن گاه صمصامه (شمشیر عمرو بن معدیکرب) را خواسته و بسوی احمد بن نصر که در وسط دار بود رفته و او را گردن زده است پس گفته است: تن او را بدار آویخته و سر او را بیغداد

فرستاده و نامه ای از گوش او آویز ساخته اند بدین عبارت:

«هذا رأس الكافر المشرك الضالّ و هو احمد بن نصر بن مالك ممّن قتله الله على يدى عبد الله هارون الامام، الواثق بالله امير المؤمنين بعد ان اقام عليه الحجه فى خلق القرآن و نفى التشبيه و عرض عليه التّوبه و مكن له الرجوع إلى الحقّ فابى الّا المعانده و التصريح و الحمد لله المذى عجل به إلى ناره و اليم عقابه و انّ امير المؤمنين سأله عن ذلك فأقرّ بالتّشبيه و تكلم بالكفر فاستحلّ بذلك امير المؤمنين دمه و لعنه» واثق خليفه عباسى پس از کشتن احمد بن نصر فرمان داده است جستجو کنند و پیروان و اصحاب احمد بن نصر را بدست بیاورند و ایشان را زندانی کنند.

در همان سال دویست و سی و یک (۲۳۱) که قرار شده اسیران روم و اسلام مبادله شوند واثق به احمد بن سعید، که بر مرزها و عواصم فرمانروایی می داشته، و به خاقان خادم، امر کرده که در محل فداء و مبادله حاضر گردند و اسیران از اهل اسلام را امتحان کنند پس هر کس از ایشان گفت: «قرآن، مخلوق است» و «خدا در آخرت دیده نمی شود» او را فدا بدهند و آزاد سازند و بعلاوه یک دینار هم به او ببخشند و هر کس آن را نگفت او را در دست رومیان بگذارند و فدیة برایش ندهند.

مسعودی در کتاب «التّنبیه و الاشراف» (ذیل عنوان «ذکر الأفدیه بین المسلمین و الرّوم..» که دوازده فداء بترتیب زمان آورده) زیر عنوان «الفداء الثالث» گفته است:

«الفداء الثالث: - فداء خاقان فی خلافه الواثق بالسلامس (لامس از ساحل بحر رومی در

حدود ۳۵ میل تا طرسوس است) فی المحرم سنه ۲۳۱..

«و حضر هذا الفداء مع خاقان، الخادم التركي رجل يكنى ابا رمله من قبل

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۳

احمد بن ابی داود، قاضی القضاء یمتحن الاساری وقت المفاداه.

فمن قال منهم بخلق التلاوه و نفی الرؤیه فودی به و احسن الیه و من ابی ترک بأرض الزوم.

فاختار جماعه من الاساری، الرجوع إلى ارض النصرانیة علی القول بذلك و ابی ان یسلم الانقیاد إلى ذلك فنالہ محن و مهانه إلى ان تخلص» این بود اجمالی از قضیه «محت» که احمد بن حنبل هم در آن گرفتار بود و حبس و ضرب و زجر دید و دست از تشبیه برداشته! و به مخلوق بودن قرآن نگفت!

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۴

— ۱۴ — داود ۲۰۲ — ۲۹۰

اشاره

ابو سلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی.

ابو اسحاق شیرازی این مضمون را در ترجمه او آورده است:

«داود به سال دویست و دو (۲۰۲) متولد شده و در سال دویست و نود (۲۹۰) وفات یافته است. داود، علم را از اسحاق بن راهویه و از ابو ثور فرا گرفته است. داود مردی زاهد و قانع بوده است.

ابو عباس احمد بن یحیی، ثعلب، گفته است: عقل داود بیشتر از علمش بوده.

«گفته اند: در مجلس درس داود چهار صد صاحب طیلسان سبز می نشستند.

داود از متعصبان نسبت به شافعی (رض) بوده و دو کتاب در باره فضائل او و ثناء بر وی نوشته است.

«ریاست علم در بغداد به داود منتهی شده. اصل داود از اصفهان بوده و در کوفه ولادت یافته و در بغداد نشو و نما پذیرفته و در شونیزیه به گور سپرده شده است» خطیب بغدادی، داود را در

تاریخ چنین عنوان کرده «داود بن علی بن خلف ابو سلیمان، الفقیه الظاهری اصبهانی الاصل» آن گاه چند تن از مشایخ او مانند سلیمان بن حرب و عمرو بن مرزوق را نام برده و گفته است.

داود به نیشابور رفته و از اسحاق بن راهویه مسند و تفسیر، استماع کرده و پس از آن بیغداد برگشته و آنجا را مسکن خویش ساخته و کتب خود را در آنجا تصنیف کرده و او امام و پیشوای اصحاب ظاهر است. مردی پارسا و عابد و زاهد بوده و در کتب او احادیث بسیار آورده شده لیکن از وی کمتر روایت کرده اند. پسرش محمد و زکریا بن یحیی ساجی و یوسف بن یعقوب بن مهران داودی و عباس بن احمد مذکر از او روایت دارند» خطیب روایاتی هم به اسناد از عباس بن احمد و یوسف بن یعقوب از داود

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۵

به اسنادش از پیغمبر (ص) آورده از آن جمله است چند حدیث زیر:

۱- «لا تنکح البکر حتی تستأذن و للثیب نصیب من أمرها..»

۲- «لا نکاح الا بولی» ۳- «من آذی ذمیاً فانا خصمه و من کنت خصمه خصمته یوم القیامه» و در باره زهد داود، به اسناد از عبد الله بن محاملی، این حکایت را آورده که گفته است:

«نماز عید فطر را در مسجد جامع بغداد گزاردم چون برگشتم با خود گفتم به دیدن و تهنیت داود بن علی بروم پس بسوی منزل او که در قطیعه ربیع بود رفتم و در را کوبیدم مرا اذن ورود داد وارد شدم طبقی که مقداری برگ کاسنی در آن بود و ظرفی که مقداری نخاله (سبوس) داشت جلو

روی او بود که از آنها می خورد. من بوی تهنت و تبریک عید گفتم و از حال او بشگفتی افتادم و متوجه شدم که همه آن چه ما از دنیا داریم و به آن فریفته هستیم هیچ است و ناچیز.

«پس از نزد وی بیرون شدم و بر مردی از محتشمان قطیعه ربيع که به نام جرجانی معروف بود در آمدم چون شنید که من به نزد او می روم سر و پا برهنه به استقبال من شتافت و گفت: قاضی، ائیده الله، را از این آمدن چه مقصود است؟ گفتم: امری مهم.

گفت: چیست؟ گفتم:

«ترا در هم سایگی مردی است بسیار دانشمند به نام داود بن علی و توهم مردی هستی نیکو کار و بخشنده چه شده که از وی غافل مانده و یادی نکرده ای؟ آن گاه آن چه را در خانه داود دیده بودم بوی گفتم.

«گفت: داود مردی تند خو است و اینک من قاضی را آگاه می سازم:

«دیشب من هزار درهم با غلام خودم برایش فرستادم تا در حوائج خود بکار برد او غلام را برگردانده و بوی گفته است: مولای خود را بگو: مرا بچه چشمی دیده و از کجا دانسته که مرا درویشی و ناداری و حاجت است تا این درهم را برایم فرستاده است؟.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۶

«من بسیار تعجب کردم و به جرجانی گفتم: درهم را بیاور تا من خودم آنها را بوی برسانم فرمود آوردند و بمن داد و به غلام خود گفتم: آن کیسه دیگر را هم بیاور.

آن را هم آورد و هزار درهم دیگر برداشت و گفت: آن برای ما و این برای عنایت و توجهی که قاضی مبذول داشته

است» «پس دو هزار درهم را گرفتم و به خانه داود رفتم و در را کوبیدم از پشت در گفتم چه چیز قاضی را دوباره بدینجا برگردانده است؟ گفتم: حاجتی که باید آن را با تو در میان گذارم. پس به خانه در آمدم و ساعتی نشستم و آن گاه دراهم را بیرون آوردم و جلو روی او گذاشتم.

«چون آنها را دید گفتم: آیا پاداش کسی که ترا بر سرّ خود امین دانسته و به احترام و اعتماد بعلم، ترا بر خود وارد ساخته اینست؟ بر گرد که مرا در آن چه با خود آورده و اینجا نهادی حاجتی نیست!» «من بیرون آمدم و برگشتم و دنیا در دیده ام کوچک شد و نزد جرجانی رفتم و آن چه را گذشته بود بوی گفتم. او گفت: من این مال را در راه خدا دادم و دوباره بمال خود بر نمی گردانم بر قاضی است که آنها را بهر کس از اهل عفاف و آبرومند و محتاج که می داند و بهر اندازه که رایش هست بدهد» باز خطیب آورده است که محمّد بن جریر طبری از کسانی بوده که به محضر داود رفت و آمد می داشته و از آن پس در حضور در مجلس او خودداری کرده و خودش مجلسی منعقد ساخته و چون داود بر این کار اطلاع یافته این دو بیت را انشاء کرده است:

فلو أنّی بلیت بهاشمی خؤلته بنی عبد المدان

صبرت علی اذّیته و لکن تعالی فانظری بمن ابتلانی

خطیب بعد از این که گفته است «از قول داود مطلبی در باره قرآن به احمد حنبل نقل شده که احمد او را مبتدع خوانده و از این

رو از اجتماع با او امتناع ورزیده»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۷

حکایتی به اسناد از ابو زرعه آورده که قسمت آخر آن بدین مضمونست:

«.. ابو زرعه گفته است:

«داود از نیشابور بیغداد آمد چند تن از مشیخه و علماء نیشابور، که از آن جمله بوده است محمد بن یحیی از عقاید و آراء محدثه او بمن نوشتند من به واسطه ترس از عواقب آن، آنها را کتمان کردم و چیزی در آن باره به کسی نگفتم.

«داود هنگام ورود بیغداد به مناسبت دوستی که با صالح پسر احمد حنبل داشت از او خواست که لطفی کند و از پدرش اذن ملاقات بخواهد.

«صالح: پدر را گفت: مردی از من خواستار دیدار تو شده. پرسید: نامش چیست؟ گفت: داود. پرسید: اهل کجا است؟ گفت: اهل اصفهان. پرسید:

کارش چیست؟ صالح که نمی خواست او را به پدرش کاملاً بشناساند سخن را از این و آن سو می کرد و پدرش فحص خود را ادامه می داد تا متوجه شد که مراد پسرش، داود است. پس گفت: محمد بن یحیی نیشابوری در باره او بمن نوشته که می گوید «قرآن، محدث است» پس نباید بمن نزدیک شود. صالح گفته است: داود این نسبت را که به او داده از خود نفی و آن را انکار می کند. احمد گفت: محمد بن یحیی از او راست گوتر است! او را اذن مده که به نزد من بیاید» باز بنقل او داود در ماه رمضان از سال دویست و هفتاد (۲۷۰) وفات یافته و او نخستین کسی است که انتحال «ظاهر» را اظهار و قیاس در احکام را قولاً نفی کرده و عملاً به آن مضطر شده و

نام «دلیل» بر آن نهاده است.

باز، به اسناد، آورده که داود را از قرآن پرسیده اند چنین پاسخ داده است:

«أما آن چه در «لوح محفوظ است» غیر مخلوق و آن چه میان مردم است مخلوق می باشد و، به اسناد دیگر، گفته است: قرآنی که خدا در شأن آن فرموده است:

﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ و هم گفته است: «فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ» غیر مخلوق و آن چه در میان ما است و حائض و جنب آن را مس می کنند مخلوق است..

«داود بن علی بن خلف، ابو سلیمان فقیه معروف به اصفهانی در ذی القعدة از

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۸

سال دویست و هفتاد (۲۷۰) به سن شصت و هشت سال (۶۸) مرده (ولادتش به سال دویست بوده است) و در منزلش دفن شده است» یاقوت حموی، در معجم الادباء، (ذیل ترجمه محمد بن جریر طبری- جزء ۱۸- صفحه ۷۸) جایی که تألیفات و کتب طبری را نام برده این مضمون را آورده است:

«و از آن جمله است «کتاب الرد علی ذی الاسفار» طبری در این کتاب بر داود بن علی اصفهانی ردّ می کند و تصنیف این کتاب را سبب آن بود که طبری مدّتی داود را ملازمت می داشته و بسیاری از کتب وی را نسخه بر گرفته است. در کتبی که از طبری باقی مانده بود هشتاد جزء بخط دقیق و ریز خود طبری از آن نسخه دیده شده که در میان آنها مسأله ای بوده که میان داود و میان ابو مجالد ضریر معتزلی در واسط جریان یافته و آن، هنگامی بوده که به نزد موفق، خلیفه عباسی، می رفته اند و در مخلوق بودن قرآن بحث و نزاع می بوده

است.

«داود از نظر و حدیث و اختلاف و سنن هر یک بهره و حظی داشته، لیکن نه بحدّ وسعت و کمال، او مردی بوده است زبان آور، خوش سخن و خود دار و او را شاگردان و اصحابی بوده اند شوخ و مزاح به طوری که این حالت در برخی از آنان ثابت و راسخ شده که به هنگام مناظره برای مغلوب ساختن حریف و مخالف، از آن استفاده می کرده است.

«بسیار اتفاق می افتاد که داود با دانشمندانی به مناظره می پرداخته و در مسأله ای از فقه بحث می کرده و چون درمی یافته که طرف او در فقه، قاصر و ضعیف است بحث را بحدیث منتقل می ساخته یا اگر در حدیث مناظره می داشته و او را در فقه ضعیف می دیده بحث را به فقه یا جدل می کشانده، اگر طرف خود را در این دو ناتوان و ضعیف می یافته است.

«و ابو جعفر طبری در همه علوم غنی و مقتدر و قوی بوده، و از اخلاقی که با اهل علم نامناسب بوده پرهیز می داشته و در همه کار و همه حال به جدّ می بوده و از مزاح دوری می جسته است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۷۹

«روزی میان داود بن علی و طبری در مسأله ای بحثی به میان آمده که داود از سخن درمانده و نتوانسته است چیزی بگوید این پیش آمد بر یاران و شاگردان وی گران آمده پس یکی از ایشان طبری را زشت و ناروا گفته طبری از مجلس برخاسته و به نوشتن «کتاب الرّد علی ذی الاسفار» شروع کرده و بتدریج آن را نوشته تا نزدیک به صد ورقه شده و خطبه ای که از بهترین سخنان طبری است برای

آن آورده لیکن چون در این میان داود در گذشته طبری کتاب را ناتمام گذاشته و جز شاگردان مقدم او که از آن نسخه برداشته اند بدست کسی نسخه ای نرسیده است..

«رؤاسبی که یکی از شاگردان مقدم داود بوده گفته است: داود شاگردی را که با طبری بزشتی سخن گفته چیز نیاموخته و یک سال سخن با او نگفته و او را بدین گونه مجازات کرده است.

«محمّد پسر داود ردّی بر ردّ طبری بر پدرش، نوشته و بخصوص در سه مسأله از آنها سخت تعصب ورزیده و از راه تعسّف رفته و حتّی طبری را دشنام داده و ناسزا گفته است..»

شافعی

از مردم مصر تعصب ورزیده و به حلقه درس شافعی رفته و چون شاگردانش باز گشتند و شافعی تنها مانده بر او هجوم آورده و او را به سختی زده اند پس به خانه برده شده و بیمار گردیده تا در گذشته است.

۳- قریب صد و پنجاه کتاب برای شافعی نام برده که همان کتابهای معروف فقهی یعنی ابواب و مباحث فقه است و از جمله کتب او کتابی به نام «کتاب ابطال الاستحسان» و «کتاب جبل الجبله» و «کتاب خلاف مالک و الشافعی» یاد شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۰

-۱۵- طبری ۲۲۴-۳۱۰

ابو جعفر محمد بن جریر طبری.

ابو اسحاق در باره او پس از عنوان بالا (در ذیل ترجمه داود بن علی اصفهانی) این مضمون را آورده است: «طبری در بغداد منزلی ساخته و به سال سیصد و ده (۳۱۰) وفات یافته.

طبری صاحب تاریخ و مصنّفات بسیار دیگر است.

«قاضی ابو الفرج معافی بن زکریای نهروانی معروف به ابن طوار «۱» مذهب طبری را می داشته و خود فقیه، ادیب، شاعر و عالم به همه علوم بوده است «ابو علی داودی، قاضی شهر ما، ابیات زیر را از گفته های ابو الفرج برایم انشاد کرد:

أقتبس الضیاء من الضباب؟ و التمس الشراب من الشراب؟..»

خطیب بغدادی در باره طبری این مضمون را آورده است:

«طبری بغداد را وطن خویش قرار داده تا در همان جا در گذشته است. او یکی از ائمه و علماء است که به واسطه معرفت و فضلش قول وی متّبع و رایش مرجع است.

(۱) یاقوت در معجم الادبا ابو الفرج را تحت عنوان «المعافی بن زکریا بن یحیی بن حماد بن داود النهروانی الجریری بفتح
الجیم نسبه

إلى ابن جرير الطبري) المعروف بابن طراره» عنوان کرده و او را از «اعلم ناس به فقه مذهب ابن جرير و نحو و لغت و فنون ادب و اخبار و اشعار» شمرده است شاید بعدا مختصری از ترجمه او در این اوراق آورده شود.

و در ذیل ترجمه حسن بن علی.. بن شاهویه (جزء صفحه ۳۴-) چنین آورده «.. و حدث عن خلق كثير منهم.. و المعافي بن زكريا بن طرار» و در پاورقی تعلیقه بر «طرار» نوشته شده «.. و فی الاصل: طراز و هو تصحيف..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۱

«طبری قرآن را حافظ و به قرائتهای مختلف، عارف و به معانی آن بصیر و در احکام قرآن فقیه بوده است. طبری سنن و طرق آنها صحیح و سقیم و ناسخ و منسوخ آنها را عالم و به اقوال صحابه و تابعان، و کسانی که پس از ایشان آمده و در احکام و مسائل حلال و حرام خلاف داشته اند عارف بوده است.. کتاب تفسیر او را نظیری تصنیف نشده و کتابی را، که نام «تهذیب الآثار» بر آن نهاده، من در آن زمینه آن را مانندی ندیده ام. در اصول فقه و فروع آن کتابهایی بسیار دارد و در مسائلی چند، عقائدی خاص و منفرد دارد که از وی حفظ شده است.

«حکایت است که طبری چهل سال در هر روزی از روزهای آن سالها چهل ورقه چیز نوشته است! هنگامی که در نظر داشته است تفسیر خود را بنویسد شاگردان خویش را گفته است: آیا خوش دارید و شادمان می شوید برای تفسیری؟ گفته اند: چه اندازه باشد؟ پاسخ داده است: سی هزار ورق، گفته اند: این پیش از

این که چنین تفسیری به پایان رسد همه عمر را فرا می گیرد و فدا می سازد پس آن را در سه هزار ورق مختصر کرده آن گاه نظیر همین سؤال و جواب میان او و میان شاگردانش در باره تالیف تاریخ به میان آمده است و او را ناراحت شده و گفته است: انا لله ماتت الهمم» یاقوت حموی که ترجمه طبری را مفصل آورده (۵۴ صفحه) از کتاب صله فرغانی نقل کرده که گروهی از شاگردان طبری ایام حیات طبری را از زمان بلوغ تا زمان وفات او، که به سن هشتاد و شش سالگی در گذشته، بحساب آورده و اوراق مصنفات او را بر آن ایام تقسیم کرده اند هر روزی را چهارده ورقه رسیده است و این امری است که هیچ کس را جز به عنایت خالق نصیب نمی گردد.

ابو جعفر طبری مدتی (شاید تا آخر عمر) از حنابله که در زمان او به اوج قدرت بوده اند تقیه می داشته و بر حذر می بوده است.

یاقوت حموی (معجم الادباء- جزء ۱۸- صفحه ۵۷-) این مضمون را آورده است:

□
«چون طبری بعد از این که از بغداد به طبرستان رفته بوده از آنجا برگشته ابو عبد الله

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۲

جصاص و جعفر بن عرفه و بیاضی بر او تعصب ورزیده.

«حنابله روزی جمعه در مسجد جامع او را پرسیده اند که احمد حنبل را چگونه می دانند؟ و هم از حدیث «جلوس بر عرش» پرسیده اند.

«گفته است: اما احمد بن حنبل پس خلاف وی در مسأله به چیزی شمرده نمی شود و قابل توجه نیست.

«گفته اند: علماء او را در «اختلاف» یاد کرده و بحساب آورده اند.

«پاسخ داده است: من ندیده ام کسی از او روایت

کرده باشد و هم ندیده ام که او را اصحابی مورد اعتماد و اعتناء باشد.

«و اما حدیث «جلوس بر عرش» پس ممتنع و محال است.

«آن گاه این بیت را انشاد کرده است:

سبحان من لیس له انیس و لا له فی عرشه جلیس

«حنابله و اصحاب حدیث چون این سخنان را از وی شنیده اند بر او هجوم آورده و دواتها و قلمدانها بسوی وی پرتاب کرده اند، پس طبری برخاسته و به خانه خویش در آمده و ایشان که به قولی هزارها تن بوده اند خانه وی را سنگ باران کرده اند به طوری که در جلو در خانه او تلی عظیم از سنگ پدید آمده است.

«این خبر به نازوک، صاحب شرطه، رسیده با ده ها هزار سپاهی بسوی خانه طبری روانه شده تا او را از هجوم عامه نجات دهد و شرّ مردم نادان را از وی به دور سازد و یک شبانه روز آنجا توقّف کرده و دستور داده است سنگها را از جلو خانه برداشته اند و هم بیت زیر را که بر در خانه طبری مکتوب بوده محو سازند:

سبحان من لیس له انیس و لا له فی عرشه جلیس

«برخی از اصحاب حدیث، که احمد حنبل را همنشین خدا در عرش می دانسته اند به جای آن بیت ابیات زیر را بر در خانه طبری نوشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۳

لأحمد منزل لا شكّ عال اذا وافى إلى الرحمن وافد

فیدنیه و یقعده کریمه علی رغم لهم فی انف حاسد

علی عرش یغلّفه «۱» بطیب علی الأكباد من باغ و عاند

له هذا المقام الفرد حقًا کذاک رواه لیث عن مجاهد

«طبری پس از این واقعه، ناچار خانه نشین شده و کتاب مشهور خود را در

عذر خواهی از ایشان نوشته و مذهب و اعتقاد خود را یاد کرده و کسانی را که گمانی غیر از آن در باره اش داشته اند انتقاد و تکذیب نموده و کتاب را بر آنان خوانده و احمد حنبل را تفضیل داده و مذهب او را متذکر شده و اعتقادش را تصویب کرده و تا زنده بوده از وی یاد می کرده و کتابی را که در اختلاف نوشته بیرون نیاورده تا مرده است و دیده اند کتاب در زیر خاک دفن و پنهان است!! پس آن را بیرون آورده و از آن نسخه بر گرفته اند و آن کتاب «اختلاف الفقهاء» است..»

باز هم یاقوت در طیّ تعدید کتب طبری چند کتاب فقهی را آورده که مناسب است برخی از مهمترین آنها در این اوراق یاد گردد:

«از جمله است کتاب او که در شرق و غرب بفضل اشتهار یافته و آن کتاب «اختلاف علماء الامصار فی احکام شرائع الاسلام» است. در این کتاب اقوال فقهاء را یاد کرده و ایشان: مالک بن انس فقیه اهل مدینه است، که بدو روایت آورده، و عبد الرحمن بن عمرو اوزاعی فقیه اهل شام است. و از اهل کوفه سفیان ثوری است که هم بدو روایت یاد کرده. بعد محمد بن ادریس شافعی است که بروایت ربیع بن سلیمان از او آورده است پس از آن از اهل کوفه ابو حنیفه نعمان بن ثابت و ابو یوسف

(۱) یغلفه: یضمخه و یطیبه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۴

□
یعقوب بن محمد انصاری و ابو عبد الله محمد بن حسن شیبانی و بعد از او ابراهیم بن خالد، ابو نصر کلبی، است.

«طبری در این کتاب، ابتداء، عبد الرحمن بن

کیسان را هم که از اهل نظر بوده است آورده است لیکن بعدا او را به جهتی از کتاب خویش اسقاط کرده است.

«این کتاب را طبری برای این که گفته های فقیهان را متذکر باشد و، در مقام مناظره با اشخاص، از آن استفاده کند برای خود نوشته و، باصطلاح امروز، یادداشت کرده و آن را بر شاگردان و اصحاب خود قرائت کرده است. پس از آن انتشار یافته است.

«محمد بن داود اصفهانی هنگامی که کتاب معروف به کتاب «الوصول إلى معرفة الاصول» خود را نوشته در باب «اجماع» از طبری نقل کرده که: او اجماع را عبارت از اجماع اشخاصی که در بالا نام برده شده اند (هشت تن: مالک و..)

نه غیر ایشان می داند چون دیده است که طبری گفته است: «اجمعوا و اجمعت الحجه» و بعد که دیده است در آغاز باب خلاف طبری گفته است «ثم اختلفوا فقال مالک فقال الأوزاعی کذا، و قال فلان کذا» آن گاه محمد نوشته است:

همانا کسانی که «اجماع» ایشان حکایت و نقل شده ایشان همان کسانی که اختلاف ایشان حکایت و نقل گردیده است.

«نوشته و گفته محمد بن داود اشتباه و غلط است و اگر او به آن چه طبری در «رسالة لطیف» خود و در «رسالة اختلاف» نوشته و در بسیاری از کتب خود آورده که «اجماع» عبارت است از نقل آثاری که اصحاب پیغمبر (ص) بر آن اجماع کرده اند بی این که ناشی از رأی و مأخوذ از قیاس باشد و آن نقل هم بر وجه تواتر، محقق گردد، رجوع کرده بود می دانست که آن چه را او پنداشته و از کلام طبری دانسته غلطی است فاحش و

خطائی است بین.

«طبری کتاب «اختلاف» خود را، که نخستین کتاب تصنیف او است، تفضیل و برتری می داده و بسیار می گفته است که: مرا دو کتاب است که هیچ فقیهی از آن بی نیاز نیست: یکی «الاختلاف» و دیگری «اللطف».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۵

کتاب «اختلاف» در حدود سه هزار برگ است. طبری در این کتاب اختیار و عقیده خود را به استقصاء نیاورده چون این کار را به نیکی در کتاب «لطف» انجام داده است و هم نخواستہ است سخنش به تکرار گراید.

«در کتاب «اختلاف» آنجا که در باره «اجماع» و «خبر واحد» سخن به میان آمده و زیاداتی هم آورده شده که در کتاب «لطف» نیامده و در باره «مراسیل» و «ناسخ و منسوخ» هم گفتگو شده است..

«و از بهترین کتابهای طبری کتابی است به نام «کتاب لطیف القول فی احکام شرائع الاسلام» و این کتاب شامل است تمام عقاید و مذهب فقهی طبری را که اصحاب و پیروانش بر آن اتکاء و اعتماد دارند. و این کتاب از نفیستین کتب طبری و کتب فقهاء و از افضل و برترین امهات مذاهب و از محکم ترین تصنیفات است و هر کس که آن کتاب را بخواند و در آن تدبیر کند این برتری را در خواهد یافت و به آن اعتراف خواهد داشت.

«ابو بکر بن رامیک می گفته است: کتابی در هیچ مذهبی بهتر از کتاب «لطف» طبری در باره مذهب خودش نوشته نشده است. طبری در آغاز این کتاب از مختصر بودن آن عذر خواهی کرده است کتاب «لطف» سه کتاب (باب) بر کتاب «اختلاف» زیادتی دارد: کتاب لباس و کتاب امهات اولاد، و کتاب اشربه.

و آن را بدین سبب بدان نام (لطیف) خوانده که قولش لطیف و معانی و مقاصدش دقیق و نظر و تعلیل و توجیه در آن کثیر است..

«و کتاب لطیف را رساله ایست مشتمل بر کلام در «اصول فقه» و کلام در «اجماع» و «اخبار آحاد» و «مراسیل» و «ناسخ و منسوخ در احکام» و «مجمل و مفسّر از اخبار» و «اوامر و نواهی» و کلام در «افعال رسل» و «خصوص و عموم» و «اجتهاد» و در «ابطال استحسان» و جز اینها.

«و کتاب دیگر که از بهترین کتب طبری است «کتاب الخفیف فی احکام شرائع الاسلام» است و این کتاب مختصریست از کتاب «لطیف» که به خواهش ابو احمد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۶

عباس بن حسن عزیزی آن را مختصر کرده تا فرا گرفتن آن آسان باشد و این کتاب نزدیک چهار صد ورق است و کتابی است نزدیک به فهم، کثیر المسائل و صالح برای تذکر و استفاده عالم منتهی، و متعلم مبتدی..

و از جمله کتب طبری است به گفته یاقوت «کتاب فضائل علی بن ابی طالب، رضی الله عنه» که در آغاز آن در باره صحت اخبار وارده در غدیر خم سخن رانده و آن گاه بنقل فضایل علی پرداخته است) باز یاقوت این مضمون را نقل کرده است:

«برخی از شیوخ بغداد حدیث غدیر خمرا تکذیب می کرده و می گفته است علی بن ابی طالب در آن هنگام که پیغمبر (ص) به غدیر خم رسیده در یمن بوده و برای این عقیده خود قصیده ای مبنی بر بیان منازل بین راه آورده که از آن قصیده است:

ثم مررنا بغدیر خم کم قائل فیه به زور جم

علی علی و

النَّبِيُّ الامِّيّ پس خبر این تکذیب به طبری رسیده و او کتاب فضائل را نوشته بدین گونه که نخست سخن در باره فضائل علی بن ابی طالب آورده و طرق حدیث غدیر خمرا یاد کرده پس استماع آن را مردمی بسیار فراهم آمده و آن را استماع کرده اند..»

محمد بن اسحاق، ندیم، از قول ابو الفرج معافی بن زکریای نهروانی «۱» که از برجسته ترین شاگردان طبری است و ابن ندیم را معاصر بوده این مضمون را آورده است:

«ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد طبری آملی علّامه و امام عصر و فقیه زمان خود به سال دویست و بیست و چهار (۲۲۴) در آمل تولّد و به سال سیصد و ده

(۱) یکی از شاگردان دیگر طبری ابو الفرج بن ابو العباس ثلاج بوده است.

یاقوت در معجم الادباء (جزء ۱۸ صفحه ۹۲) چنین آورده است: و قال ابو العباس بن المغیره الثلاج: لما اعتل ابني، ابو الفرج و كان حسن الادب و يتفقه على مذهب ابي جعفر..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۷

(۳۱۰) وفات یافته است. وی حدیث را از شیوخی فاضل مانند محمد بن حمید رازی و ابو جریح و ابو کریب و هناد بن سری و عباد بن یعقوب و عبید الله بن اسماعیل هبّاری و اسماعیل بن موسی و عمران بن موسی قزاز و بشر بن معاذ عقدی گرفته.

«و فقه را از داود بن علی و فقه شافعی را از ربیع بن سلیمان در مصر و از حسن بن محمد زعفرانی در بغداد و فقه مالک را از یونس بن عبد الاعلی و از پسران عبد الحکم: محمد و عبد الرحمن و سعد،

و از برادر زاده وهب و فقه اهل عراق را از ابو مقاتل در ری.

«طبری اسانید؟؟؟ عالیہ را در مصر و شام و عراق و کوفہ و بصرہ و ری گرفتہ و در ہمہ علوم و فنون دست داشتہ مانند علم قرآن و فقه..»

«و او را در فقه مذهبی است کہ برای خود برگزیدہ و در آن کتبی زیاد تصنیف کردہ مانند کتاب «اللطف» کہ محتویست بر عدہ کتبی بہمان روش کہ فقیہان را در کتب مبسوط خود متداول و معمول است و کتاب.. و کتاب تاریخ.. این کتاب را برخی مختصر و اسانید آن را حذف کردہ اند از آن جملہ است محمد بن سلیمان ہاشمی و مردی از اہل موصل بہ نام ابو الحسن شبشاطی معلّم و مردی دیگر بہ نام سلیل بن احمد و برخی ہم از سال سیصد و دو (۳۰۲) کہ سال آخر تاریخ طبری است تا زمان ما بر آن افزودہ است لیکن بر این الحاق و اضافہ اعتمادی نیست چہ نویسندگان آنها نہ اہل علم بودہ اند و نہ از درباریان و منتسبان بہ دولت..»

ادوار فقه (شہابی)، ج ۳، ص: ۷۸۸

۱۶ عنوان طبقات و کتبی باین عنوان

اشارہ

دانشمندان اسلامی کہ در بسیاری از علوم تحقیقات و ابتکاراتی خاص بہ خود داشتہ و علمی بسیار را خود مؤسس و مبتکر یا کاشف و جامع شدہ از همان قرون اولیہ اسلامی در پیرامن مناسبات و توابع علوم نیز، بویرہ در علوم اسلامی خود، کارہایی ابداع و ابتکار کردہ اند.

از آن جملہ این کہ در بارہ مؤسسان و زمام داران و مروّجان و محققان و حافظان و صاحبان آنها بہ تعریف پرداختہ و تراجم احوال ایشان را یاد و توصیف کردہ اند

و در این کار علاوه بر توجه به چگونگی وضع و حال افراد به طبقه بندی ایشان، بحسب مقام علمی یا بحسب تاریخ و زمان حیات هم توجه و کتابهایی مختصر یا مفصل تحت عنوان «طبقات» تألیف کرده و برای استفادهٔ اعقاب به میراث نهاده اند.

پس کتابهایی بعنوان «طبقات الرّواہ» «۱»، «طبقات الصّحابه و التابعین» «۲»،

(۱) چنانکه در «کشف الظنون» آورده شده «خلیفه بن خیاط و مسلم بن حجاج، صاحب صحیح، و هم محمد بن سعد زهری بصری بدین عنوان کتاب نوشته اند لیکن کتاب زهری بصری (متوفی به سال ۲۳۰) که در پانزده مجلد است از همهٔ آن چه در این باب تألیف شده اعظم است»

□
(۲) تألیف ابو عبد الله محمد بن سعد زهری بصری کاتب واقدی (متوفی به سال ۲۳۰) به گفتهٔ چلبی نخست مفصل نوشته (۱۵ مجلد) بعد آن را مختصر کرده.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۸۹

«طبقات الفقهاء و المحدثین» «۱»، «طبقات الفقهاء» «۲»، «طبقات المحدثین» «۳»، «طبقات التّابعین» «۴»، «طبقات القرّاء» «۵»، «طبقات الادباء» «۶»، «طبقات الاصولیین» «۷»، «طبقات البیائیین» «۸»، «طبقات الشعراء» «۹»، «طبقات الصّوفیه» «۱۰»، «طبقات الحکماء» «۱۱»، «طبقات المفسّرین» «۱۲»، «طبقات المعتزله» «۱۳»، «طبقات النّحاه» «۱۴»، «طبقات الاطباء» «۱۵»

(۱) تألیف هیثم بن عدی (متوفی به سال ۲۰۷) در چهار مجلد (کشف الظنون چلبی)

(۲) تألیف ابو اسحاق شیرازی (ابراهیم بن علی بن یوسف فیروزآبادی متوفی به سال ۴۷۶) پیش از ابو اسحاق و در زمان او و بعد از او هم کتابهایی تحت این عنوان نوشته شده.

(۳) یکی از آنها تألیف ابو القاسم مسلمه بن قاسم اندلسی (متوفی به سال ۳۵۳) بوده است.

(۴) تألیف ابن نجار (متوفی به سال ۶۴۳).

(۵) اقدم

آنها تألیف ابو عمرو عثمان دانی (متوفی به سال ۴۴۴) بوده است.

(۶) معجم الادباء یاقوت حموی یکی از تألیفات در این زمینه است.

(۷) تألیف جلال الدین عبد الرحمن سیوطی (متوفی به سال ۹۱۱ ه. ق)

(۸) تألیف جلال الدین سیوطی.

(۹) یکی از آنها تألیف ابو محمد عبد الله بن مسلم معروف به ابن قتیبه (متوفی به سال ۲۷۶) بوده است.

(۱۰) اقدم آنها تألیف محمد بن علی حکیم ترمذی (متوفی به سال ۲۵۵) بوده است.

(۱۱) اقدم آنها به نام «صوان الحکم» تألیف قاضی صاعد قرطبی (متوفی به سال ۲۵۰) بوده است.

(۱۲) جلال الدین سیوطی تألیفی ناتمام داشته و مولی محمد بن علی داود مالکی (متوفی به سال ۹۴۵) تألیفی تمام.

(۱۳) تألیف قاضی عبد الجبار همدانی استرآبادی (متوفی به سال ۴۱۵)

(۱۴) نخستین کسی که در این باب تألیف کرده ابو العباس محمد بن یزید، مبرد نحوی (متوفی به سال ۲۸۵) بوده است و کتاب او مخصوص به نجات بصره.

(۱۵) اقدم در این باب کتاب ابن جلجل اندلسی است (از سال ۳۷۲ به بعد وفات یافته) و اشهر کتاب موفق الدین احمد بن قاسم بن ابی اصیبعه (متوفی به سال ۶۶۸) است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۰

و جز اینها از علوم اسلامی و غیر اسلامی نوشته شده و حتی در باره هر مذهبی هم این کار به تکرار انجام یافته و چندین کتاب بعنوان «طبقات حنفیه» و «شافعیه» و دیگر مذاهب تألیف گردیده است.

کتاب چلیپی در کشف الظنون ذیل «طبقات الحنفیه» پس از این که این مضمون را نوشته است: «نخستین کسی که در این باب به تصنیف پرداخته شیخ عبد القادر بن محمد فرشی (متوفی به سال ۷۷۵)

صاحب «الجواهر المضيئه في طبقات الحنفية» است چنانکه خود او در خطبه کتاب خویش گفته است: هیچ کس را ندیدم که طبقات اصحاب ما را که گروهی بی شمارند جمع کرده باشد..» تعداد زیادی از آن چه در این باب نوشته و تألیف شده و نام برده است که آخر آنها به نام «طبقات السنیة فی تراجم الحنفیة» و تألیف آن به سال ۹۹۳ بوده است.

و در ذیل «طبقات الشافعیة» از طبقات میانگین «۱» قاضی تاج الدین عبد الوهاب بن سبکی (متوفی به سال ۷۷۱) نقل کرده که، بطور خلاصه، چنین افاده کرده است:

«کتابی مبسوط و مفصل و جامع در این باب نوشتیم.. و در این باب با فحص و بحث شدیدی که داشتم کتابی که شفا بخش علیل باشد ندیدم.

«نخستین کتاب در این باب بحسب آن چه بمن رسیده تصنیف امام ابو حفص عمر بن علی مطوعی محدث ادیب متوفی به سال ۴۰۴ است پس از آن، امام ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان صعلوکی متوفی به سال ۴۰۴ است که آن را به نام «المذهب فی ذکر شیوخ المذهب» نامیده و، منتخبی از آن، که فوائدش بسیار و فرائدش بی شمار است، و امام حافظ ابو عمرو بن صلاح متوفی به سال ۶۴۳ آن را انتخاب کرده من واقف شده ام. از آن پس قاضی ابو الطیب طاهر بن عبد الله طبری متوفی به سال ۴۰۵ مختصری در مولد شافعی که در آخرش جماعتی از اصحاب را بر شمرده تألیف کرده است. بعد از آن امام کبیر ابو عاصم محمد بن احمد عبادی متوفی به سال ۴۵۸ تألیف

(۱) سبکی سه کتاب بعنوان طبقات شافعی نوشته است.

کرده و غرائب و فوائد در آن آورده جز این که در ترجمه اشخاص سخت به اختصار رفته و بسا که به نام شخص اکتفا کرده است.

«سپس امام شیخ الاسلام ابو اسحاق ابراهیم بن علی شیرازی متوفی به سال ۴۷۶ مختصر خود را در این باب تألیف کرده و بعد از وی خلقی بسیار آمده اند که در مختصر او یادی از ایشان نیست. بعد از آن، بنقل از سمعانی، و ابن صلاح، حافظ ابو محمد عبد الله بن یوسف گرگانی متوفی به سال ۴۸۹ تألیف کرده لیکن من خودم آن را ندیده ام بعد از آن قاضی ابو محمد عبد الوهاب بن محمد شیرازی متوفی به سال ۵۰۰ تاریخ الفقهاء نوشته که باز هم من آن را ندیده ام. بعد محدث ابو الحسن علی بن ابی القاسم بیهقی معروف به «ابن فندق» متوفی به سال ۶۵۶ کتابی در این باب به نام «وسائل الالمعی فی فضائل اصحاب الشافعی» تألیف کرده که آن را نیز ندیده ام..»

چلبی همین طور از سبکی مؤلفات این باب را تا سال ۶۴۴ نقل کرده آن گاه خود کاتب چلبی ادامه داده و گفته است:

«پس از آن قاضی تاج الدین بن سبکی متوفی به سال ۷۷۱ در این باب سه کتاب بزرگ و کوچک و میانه تألیف کرده که جامعترین کتابهای تألیف شده در این باب و چنان است که خود او گفته «.. امیدوارم که فقیه نامی را در کتابهای متداول امروز نیابد مگر این که در این طبقات موجود باشد و ببیند..» پس چند کتاب دیگر را تا سال ۷۸۰، از نوع کتب «طبقات شافعیه» کاتب چلبی یاد کرده

است، و در ذیل عنوان «طبقات المالکیه» تنها تألیف برهان الدین ابراهیم بن علی بن محمد مدنی متوفی به سال ۷۹۹ را که به نام «الدیاج المذهب فی علماء المذهب» نامیده شده و آن را قاضی عیاض بن موسی یحصبی، تذیلی به نام «ترتیب المدارک» و قرافی تذیلی به نام «توشیح الدیاج» نوشته اند یاد کرده است. و در ذیل «طبقات الحنبلیه» کتابی به همین نام تألیف قاضی ابو حسین محمد بن محمد بن حسین ابو یعلی حنبلی فراء (شهید به سال ۵۲۶) را یاد کرده و گفته است.

«این کتاب را بر شش طبقه ترتیب داده که دو طبقه نخست بترتیب حروف

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۲

معجم و چهار طبقه بعد بترتیب عمر و وفات است و به سال ۵۱۲ خاتمه یافته است.

چند تن از علماء حنبلی بر آن تذیل نوشته اند که آخرین ایشان، تا زمان کاتب چلبی، ابن مفلح قاضی حنبلی متوفی به سال ۸۰۳ بوده است.

بنظر چنان می رسد که مناسب است در این اوراق از اصحاب مذاهب مزبوره هم یادی به میان آید تا چنانکه اصل مذاهب و مؤسسان و امامان آنها دانسته و شناخته شده اصحاب و مروّجان آنان نیز تا حدی دانسته و شناخته گردند.

پس در این کار هم کتاب «طبقات الفقهاء» ابو اسحاق شیرازی را که مختصر و جامع مذاهب یاد شده در این اوراق است مورد استفاده قرار داده و اصحاب مذاهب مزبوره را بترتیب زیر از آن کتاب یاد می کنم:

۱- اصحاب ابو حنیفه.

۲- اصحاب مالک ۳- اصحاب شافعی ۴- اصحاب احمد حنبل ۵- اصحاب داود بن علی اصفهانی ۶- اصحاب محمد بن جریر طبری

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۳

ابو اسحاق شیرازی در کتاب «طبقات الفقهاء» بزرگان اصحاب ابو حنیفه را که تا زمان او (بعد از سال چهار صد قمری) وجود یافته و به مذاهب او گرویده و پرچمدار آن مذهب بشمار رفته و هر کدام از ایشان در زمان خویش به شهرت رسیده اند تحت عنوان «و اما ابو حنیفه، رحمه الله تعالی، فقد انتقل فقهه إلى جماعه من اصحابه منهم..» در هفت طبقه یاد کرده و نزدیک پنجاه کس از اکابر و مشاهیر آنان را در طی این هفت طبقه نام برده است «۱».

در این اوراق کسانی را که ابو اسحاق آورده، بهمان ترتیب، و در حدود ترجمه آن چه وی گفته، یاد می گردند و چند کس از مقدمان ایشان که شهرتی بیشتر و آثاری زیادت در فقه می داشته اند بیشتر مورد معرفی قرار می گیرد.

از طبقه نخست، اشخاص زیر را نام برده است:

۱- ابو یوسف، یعقوب بن ابراهیم، قاضی مشهور.

۲- ابو هذیل، زفر بن هذیل عنبری.

(۱) ابن ندیم، استادان و هم عده بسیاری از شاگردان و اصحاب ابو حنیفه را، در فن دوم از مقاله ششم کتاب «الفهرست» تحت عنوان «فی اخبار العلماء و اسماء ما صنّفوه من الکتب، فی اخبار ابی حنیفه و اصحابه العراقیین، اصحاب الرأی» بی این که طبقه بندی کرده باشد آورده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۴

۳- ابو سلیمان، داود بن نصر طائی، که نخست از اصحاب و مروّجان ابو حنیفه بوده و از آن پس زهد و انزوا بر وی چیره گشته و به سال یک صد و شصت (۱۶۰) و به قولی یک صد و شصت و پنج (۱۶۵) در کوفه وفات یافته است.

۴- ابو عبد

اللّٰه، محمّد بن حسن شیبانی.

۵- حسن بن زیاد لؤلؤی «۱» که به سال یک صد و هشتاد و چهار (۱۸۴) وفات یافته و یحیی بن آدم در باره اش گفته که: «کسی را فقیهتر از لؤلؤی ندیده است» لؤلؤی شغل قضاء را می داشته و از آن استعفاء داده است.

۶- یوسف بن خالد سمتی «۲».

۷- ابو اسماعیل، حماد بن ابو حنیفه ۸- حفص بن غیاث (عبد اللّٰه بن مبارک از شاگردان و اصحاب این حفص بوده لیکن از مذهب او برگشته و او را ترک گفته است).

از این طبقه چهار شخص زیر که مشهورترند و آثار ایشان بیشتر است مناسب می نماید که بیشتر در باره ایشان سخن به میان آید:

۱- ابو یوسف. ۲- زفر ۳- شیبانی ۴- حفص بن غیاث

(۱) ابن ندیم کنیه حسن را ابو علی آورده که گفته است: «حسن از کسانی است که بی واسطه از خود ابو حنیفه شنیده و فقه آموخته و مردی فاضل و به مذاهب و آراء فقهی ابو حنیفه عارف بوده و به سال دویست و چهار (۲۰۴) وفات یافته و به گفته طحاوی، کتاب «المجرد لأبی حنیفه» بروایت او است، و کتاب «ادب القاضی» و «کتاب الخصال» و «کتاب معانی الایمان» و «کتاب النفقات» و «کتاب الخراج» و «کتاب الفرائض» و «کتاب الوصایا» هم تألیف داشته است.

(۲) «بفتح سین و سکون میم و در آخرش تاء دو نقطه، این نسبت به سمت (هیئت) است و جماعتی باین نسبت شهرت یافته اند که از ایشانست ابن خالد یوسف بن خالد بن عمر سمتی.. متوفی به سال یک صد و هشتاد و هفت (۱۸۷) که او را بخاطر ریش و هیئت وی

[طبقه اول]

— ۱— ابو یوسف

ابو اسحاق او را بدین مضمون یاد کرده است:

«ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد بن حمید انصاری از اولاد ابو دجانة انصاری صحابی است که به سال یک صد و هشتاد و دو (۱۸۲) در بغداد وفات یافته است.

«ابو یوسف نخست از اصحاب حدیث بوده از آن پس «رأی» بر او غلبه کرده وی در آغاز فقه را از محمد بن عبد الرحمن، ابو لیلی، گرفته و پس از آن از ابو حنیفه از طرف هارون، خلیفه عباسی مقام قضاء را می داشته است» ابن ندیم جدّ اعلی ابو یوسف را «حبه» (۱) ضبط کرده و گفته است: سعد، بزرگ و سید بنی حبه بوده و ابو یوسف از اعمش و هشام بن عروه روایت می کرده و حافظ حدیث می بوده که ملازمت ابو حنیفه را یافته و به «رای» گراییده و «رای» بر او غالب شده است و در بغداد در خلافت رشید قضا را تا سال یک صد و هشتاد و دو که در گذشته

(۱) خطیب هم در تاریخ «حبه» ضبط کرده و آن را نام مادر سعد گفته و پدر سعد را بجیر یاد کرده و چنین گفته است «و کان سعدا فی من عرض رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم احد فاستصغره.. و حبه الله، و هو سعد بن بجیر بن.. و ام سعد، حبه بنت مالک بن بنی عمرو بن عوف..» ابن خلکان «حبه» را بفتح حاء مهمله و سکون باء موحد و بعد آن تاء مثناه از فوق و بعد هاء ساکنه ضبط کرده و گفته است «و

كشفت عن معنى هذا الاسم في عدة مواضع من كتب اللغة و غيرها فلم أجده» و «بجیر» را بفتح باء موحده و كسر حاء مهمله ضبط کرده آن گاه گفته است «و قيل: هو بضم الباء و بالجيم المفتوحه. و الاول اصح»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۶

تصدی می داشته است و او را پسری به نام یوسف بوده که در حیات پدر، قاضی شده و در سال یک صد و نود و دو (۱۹۲) وفات یافته است.

باز ابن ندیم چنین گفته است:

«ابو یوسف را در اصول و امالی کتبی است به این قرار: کتاب الصیلاه، کتاب الزکاه، کتاب الصیام، کتاب الفرائض، کتاب البيوع، کتاب الحدود، کتاب الوکاله، کتاب الوصایا، کتاب الصید و الذبائح، کتاب الغصب و الاستبراء».

«و هم او را املائی است که بشر بن ولید آن را روایت کرده و این املاء برسی و شش کتاب از آن چه ابو یوسف آنها را تفریع کرده محتوی است. و از جمله کتب او است:

کتاب اختلاف الامصار، کتاب الرد علی مالک بن انس، کتاب رسالته فی الخراج إلى الرشید، کتاب الجوامع که آن را برای یحیی بن خالد تألیف کرده و بر چهل کتاب محتوی است و در آن اختلاف مردم و هم رای مختار خویش را یاد کرده است و معلی بن منصور رازی، ابو یعلی، از جمله کسانی است که از ابو یوسف روایت کرده اند.

ابو یعلی فقه و اصول و کتب او را روایت کرده و سال دو بیست و یازده (۲۱۱) در بغداد وفات یافته است» خطیب در تاریخ (جلد ۱۴ صفحه ۲۴۲) بیش از دوازده صفحه در باره ابو یوسف نوشته و در آغاز، کسانی

را که ابو یوسف از ایشان سماع داشته مانند ابو اسحاق شیبانی و سلیمان تیمی و یحیی بن سعید انصاری و سلیمان اعمش و هشام بن عروه، و عطاء بن سائب و حسن بن دینار و لیث بن سعد و چند کس دیگر نام برده و هم کسانی را که از وی روایت کرده اند مانند محمد بن حسن شیبانی و بشر بن ولید کندی و علی بن جعد و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و گروهی دیگر از این قبیل یاد کرده است و گفته است: موسی بن مهدی قضاء بغداد را به او، که در آنجا ساکن بوده، وا گذاشته و بعد از موسی هادی، خلیفه عباسی، هارون هم ولایت قضاء را به او داده و او نخستین کسی است که در اسلام بعنوان «قاضی القضاة» خوانده شده است چنانکه اول کسی که

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۷

به لقب «قاضی» در اسلام شناخته شده سلیمان بن ربیع باهلی بوده است «۱» خطیب قضایایی از ابتداء ورود ابو یوسف بکار تحصیل علم و مجالس تدریس و بحث و هم مجالس و مباحث علمی او آورده است که برخی از آنها طرز تفقه و اجتهاد او را می نمایند در این اوراق هم مناسب است شمه ای از آن چه خطیب آورده یاد گردد:

در باره ابتداء ورود او به دانش آموزی به اسناد از خود او چنین آورده که گفته است:

«پدرم، ابراهیم، هنگامی که من کودکی در دامان مادر بودم مرد. مادرم مرا به قصّیاری (جامه شو) سپرد تا او را خدمتگزار باشم. من آن کار را رها می کردم و به حلقه درس ابو حنیفه می رفتم

و سخنان او را گوش می‌دادم. مادرم از دنبال من می‌آمد و مرا از آنجا می‌گرفت و به نزد قصار می‌برد. ابو حنیفه باین کار توجه داشت و حرص مرا بر فرا گرفتن علم می‌دید. چون فرار من بسیار شد و مادرم بدین کار گرفتار گردید ناچار با ابو حنیفه به عتاب بر آمد و گفت: این کودک را جز از راه تو فسادی نیست. این کودکی است یتیم و بی چیز که من او را از ریسندگی خود نان می‌دهم و آرزویم اینست که بتواند دانگی بدست آورد و خود را به نانی برساند. ابو حنیفه مادرم را گفت: ای زن به زودی این کودک از نتیجه علم اندوزی فالوذج (نوعی حلوا است) با روغن پسته نصیبت می‌گردد. پس مادرم باز گشت و ابو حنیفه را گفت: تو پیری هستی که خرف شده ای و خردت از سر رفته است! «آن گاه من ابو حنیفه را ملازم شدم و خداوند مرا از علم بهره مند ساخت و مقامی بلند یافتم به طوری که متصدی قضاء گشتم و با هارون بر خوان او می‌نشستم و با وی غذا می‌خوردم. روزی چنان افتاد که برای هارون فالوده آوردند بمن گفت: از این بخور

(۱) «القاضی»،.. هذه النسبه إلى القضاء بين الناس و الحكومه. و اول من عرف بهذا اللقب سلمان بن ربيعة الباهلی و هو اول قاض بالكوفه استقضاء عمر بن الخطاب..

و ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم القاضی صاحب ابی حنیفه.. و هو اول من سمی قاضی القضاء و به انتشار مذهب ابی حنیفه..»
(اللباب..)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۸

زیرا چنان نیست که هر روز برای ما چنین چیزی ساخته شود.

گفتم: یا امیر المؤمنین مگر این چیست؟ گفت: این فالوده است با روغن پسته. من خندیدم. گفت: چرا خندیدی؟ قضیه کودکی خودم را از آغاز تا انجام و گفته ابو حنیفه را، به مادرم برایش بازگو کردم. تعجب کرد و گفت: به جانم سوگند علم، آدمی را بالا می برد و در دنیا و آخرت او را سود می دهد».

باز به اسناد آورده که محمد بن عماره گفته است:

«روزی ابو یوسف و زفر را نزد ابو حنیفه دیدم که مسأله ای را عنوان و طرح کرده بودند و از هنگام بر آمدن خورشید تا هنگام ظهر مباحثه داشتند و چون ابو حنیفه به سود یکی حکم می کرد دیگری دلیل و حجت از وی می خواست و او حجت می آورد تا این که اذان ظهر بلند شد ابو حنیفه جانب ابو یوسف را گرفت و حقرا به جانب او داد و دست بر ران زفر نهاد و گفت: لا تطمعن فی الریاسه بأرض یكون هذا بها».

و به اسناد از اسماعیل پسر حماد بن ابو حنیفه چنین آورده که گفته است:

«اصحاب ما، سی و شش مردند که بیست و هشت کس از ایشان قضاء را صالح و شایسته اند و شش کس فتوی را و دو کس چنان هستند که می توانند قضا و اصحاب فتوی را تربیت و تأدیب کنند پس به ابو یوسف و زفر اشاره کرد» و هم آورده است که مردی در مجلس درس ابو یوسف حاضر می شد لیکن هیچ گاه سخنی نمی گفت. روزی ابو یوسف وی را پرسید که چرا سخن نمی گوید؟ آن مرد به سخن در آمد و چنین گفت: کسی که روزه دارد چه وقت می تواند

افطار کند؟ ابو یوسف پاسخ داد: هنگامی که خورشید غائب گردد. آن مرد گفت: اگر خورشید تا نیمه شب غائب نگردد و غروب نکند؟! ابو یوسف خندید و گفت تو در خاموشی و سکوت خویش، راهی صواب رفتی و من در این که خواستم به سخن در آیی و چیزی بگویی بر خطاء رفتم. آن گاه باین دو بیت تمثّل جست:

عجبت لإزراء العیّ بنفسه و صمت الذی قد کان للقول اعلماً

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۷۹۹

و فی الصّمت ستر للعیّ، و أنّما صحیفه لبّ المرء ان یتکلّم

ابو یوسف بسیار با جربزه بوده و هوشی تیز و تند داشته و در قضایایی که مورد سؤال و فتوی یا متصدی قضاء می شده مقام طرف را مورد توجه و رعایت قرار می داده و از سرعت انتقال و هوش سرشار خود در چگونگی پاسخ و افتاء یا حکومت و قضاء استفاده می کرده و به تناسب و اقتضاء موقع و مقام، مسأله را حلّ و عقده را منحلّ می ساخته است.

خطیب این مضمون را، به اسناد، یاد کرده است.

«امیر المؤمنین، موسی، در باره بستانی که داشت مورد دعوی قرار گرفت و مدّعی بوستان، دعوی نزد ابو یوسف برد و بظاهر حق با موسی، خلیفه، بود لیکن در باطن، کار بر خلاف و حقّ با طرف بود. خلیفه از ابو یوسف پرسید: در آن کار که مرافعه و نزاع در آن به تو رسیده چه کردی؟ پاسخ داد: خصم و طرف امیر المؤمنین می خواهد که شهود او بر حقی شهادت داده اند و من امیر المؤمنین را قسم دهم. خلیفه گفت: رأی تو هم اینست؟ ابو یوسف گفت: ابن ابی لیلی را رأی چنین بود.

خلیفه گفت: پس بوستان را بطرف برگردان و مرافعه را ختم کن.»

باز خطیب به اسناد از بشر بن ولید این مضمون را آورده است که بشر گفته است:

روزی نزد ابو یوسف بودم او گفت: دیشب هنگامی که در بستر خواب آرمیده بودم در خانه را به سختی کوبیدند من جامه به خود گرفتم و بسوی در رفتم و آن را گشودم هرثمه بن اعین را دیدم سلام گفتم. گفت: امیر المؤمنین را اجابت کن که ترا خواسته است. گفتم: مرا نزد تو احترامی است و این هنگام، چنان است که می بینی و من نگرانم که امیر المؤمنین مرا برای کاری دشوار خواسته باشد اگر ممکن است احضار مرا به فردا واگذار شاید در این میان امری حادث و فرجی واقع گردد گفت: امکان ندارد. پرسیدم:

سبب احضار من چیست؟ پاسخ داد من نمی دانم، مسرور خادم بمن گفت: ترا به فرمان امیر المؤمنین به نزد وی ببرم. گفتم: پس اجازت ده من غسل کنم و حنوط بکار برم تا اگر فرمانی در رسد من خود را آماده ساخته باشم و اگر خدا سلامت و عافیت مقدر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۰

کرده باشد زیانی نخواهد داشت. اذن داد. پس به خانه در آمدم و لباس تازه پوشیدم و به اندازه ممکن بوی خوش بکار بردم و با هم به راه افتادیم تا به کاخ رشید رسیدیم.

مسرور ایستاده بود و هرثمه مرا به او داد. من مسرور را گفتم: ترا به خدمت و حرمت و دوستی بگو مرا در این وقت تنگ چرا خواسته است؟ گفت: من نمی دانم. پرسیدم:

آیا کسی نزد وی هست؟ گفت: عیسی بن جعفر. گفتم: دیگر؟

گفت: کسی دیگر آنجا نیست و آن دو با هم نشسته اند.

«آن گاه گفت: برو و چون به صحن رسیدی خلیفه در رواق نشسته است تو پا به زمین بزن او خواهد پرسید خودت را معرفی کن. من چنان کردم. پرسید کیست؟ گفتم یعقوب. گفت: در آی. در آمدم. عیسی بن جعفر را در دست راست او نشسته دیدم سلام گفتم. پاسخ داد و گفت: چنان پندارم که ترا به هراس و بیم افکنده ایم. گفتم:

آری به خدا سوگند و هم خانواده ام را. فرمود بنشین. نشستم تا آرامش یافتم پس بمن توجه کرد و گفت:

«می دانی چرا ترا خواسته ام؟ گفتم: نه. گفت: ترا خواسته ام تا گواه باشی بر این. همانا او را کنیزکی است که من خواسته ام او را بمن هبه کند او امتناع کرده.

خواسته ام بمن بفروشد باز هم اباء کرده است. به خدا سوگند. اگر خواسته ام را انجام ندهد او را می کشم!» ابو یوسف گفت:
«پس من به عیسی توجه کردم و گفتم: این کنیزک را چه پایه و اعتبار است که تو از دادن او به امیر المؤمنین امتناع می کنی و خود را به پایه کشته شدن فرو می آوری؟

عیسی گفت: شتاب کردی و پیش از این که عذر مرا بدانی مرا محکوم و مأخوذ ساختی گفتم: عذر ترا بگو. گفت:

«من بطلاق و عتاق و تصدق به همه اموال و دارائی خود سوگند یاد کرده ام که این کنیزک را نه هبه کنم و نه بفروشم. پس رشید بمن نگریست و گفت: آیا این کار را چاره داری؟ گفتم: آری. گفت: چیست؟ گفتم: نیمی از آن را بفروشد و نیمی را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۱

ببخشد پس به سوگند خود

رفتار کرده چه آن که نه او را هبه کرده و نه این که او را فروخته است.

«عیسی گفت: این کار جائز است؟ گفتم: بلی. گفت: پس گواه باش که من نیمی از کنیزک را به خلیفه بخشیدم و نیم دیگر آن را بمبلغ یک صد هزار دینار! بوی فروختم!» پس کنیزک و مال را حاضر کردند و عیسی به خلیفه گفت: آن را بگیر و بر تو مبارک باد. خلیفه گفت: ای یعقوب امری دیگر باقی است. گفتم: چیست؟ گفت:

این کنیزک، مملوکه است و ناگزیر باید استبراء بعمل آید در صورتی که من اگر همین امشب کام از او نگیرم به خدا سوگند گمان می کنم جان از تنم بیرون خواهد رفت!! «گفتم: یا امیر المؤمنین او را آزاد و آن گاه تزویجش کن چه این که زن آزاد را استبراء لازم نیست. گفت: آزادش ساختم پس کیست که او را بمن تزویج کند؟

گفتم: من. پس سرور و حسین را برای اشهاد خواست من خطبه خواندم و خدا را سپاس گفتم و کنیزک آزاد شده را با بیست هزار دینار کابین، بعقد هارون در آوردم.

پس مهر را خواست و بزن داد.

«آن گاه مرا دستور باز گشت داد و سرور را گفت: دویست هزار درهم و بیست تخت (جامه دان) جامه با یعقوب ببر و به او بده. سرور چنین کرد.

«بشر بن ولید گفته است چون ابو یوسف این قضیه را برایم نقل کرد بمن گفت آیا در آن چه من انجام دادم ناروایی می بینی؟ گفتم: نه. گفت: پس حق خود را بگیر.

گفتم: حق من چیست؟ گفت: یک دهم. پس او را سپاس و دعا گفتم و خواستم برخیزم

که پیر زنی در آمد و ابو یوسف را گفت: دختری به تو سلام می گوید و می گوید:

شب گذشته من از امیر المؤمنین جز همان مهر که می دانی مالی دریافت نداشته اینک نیم آن را برای تو فرستادم و نیم دیگر را برای احتیاجات خود نگه داشتم.

«ابو یوسف پیر زن را گفت: این نیم را هم به خود او برگردان به خدا سوگند من آن را نمی پذیرم. آیا با این که من او را از بردگی بیرون ساختم و به زنی امیر المؤمنین در آوردم

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۲

این مبلغ را برای من فرستاده و بدان خرسند شده است؟ من و اعمام من که این وضع را دیدیم بالتماس از او خواستیم که آن را به پذیرد و رد نکند. پس اصرار ما اثر کرد و او پذیرفت و هزار دینار از آنها را هم بمن داد» باز هم خطیب، به اسناد از ابو عبد الله یوسفی این مضمون را آورده است:

«ام جعفر (۱) به ابو یوسف نوشت که در فلان موضوع رای تو چیست؟ احبّ اشیاء برای من اینست که حق در آن چنین باشد. پس ابو یوسف چنان افتاء داد که ام جعفر می خواست و دوست داشت پس ام جعفر حقه ای سیمین که در آن حقه هایی طبقه طبقه از سیم بکار گذاشته شده و هر یک به نوعی از عطر پر شده و هم جامی پر از درهم که در وسط آن جامی پر از دینار بود برای او فرستاد یکی از حاضران مجلس، ابو یوسف را گفت: پیغمبر (ص) گفته است: «من أهدیت له هدیه فجلساؤه شرکاؤه فیها» ابو یوسف گفت: آن

در زمانی بود که مردم خرما و شیر هدیه می دادند. و در موردی دیگر بر این جمله چنین افزوده است «نه در این زمان که هدایا از این قبیل است که می گوید» و آن گاه غلام خود را فرموده است: هدایا را به خزائن ببر!» و از سخنان ابو یوسف، آورده است:

۱- «رءوس النعم ثلاثة: فأولها نعمة الإسلام التي لا تتم نعمة الآ بها، و الثانية نعمة العافية التي لا تطيب الحياه الآ بها، و الثالثة نعمة الغنى التي لا يتم العيش الآ بها» ۲- «العلم شيء لا يعطيك بعضه حتى تعطيه كلك. و أنت اذا اعطيته كلك من اعطائه البعض على غرر» «من نظر في الرأى و لم يل القضاء فقد خسر الدنيا و الآخره! ذلك هو الخسران المبين» ابن خلكان هم در وفیات الاعیان در ترجمه ابو یوسف بسیاری از آن چه را از خطیب نقل شد آورده و مطالبی دیگر هم یاد کرده است از جمله از احمد بن یحیی معروف به ثعلب صاحب کتاب «الفصیح» این مضمون را آورده است:

(۱) زبیده دختر جعفر، زن هارون رشید

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۳

«برخی از اصحاب ما بمن خبر داد که هارون رشید ابو یوسف را گفته است:

بمن چنان رسیده که تو می گویی کسانی که بعنوان شهود در نزد تو شهادت می دهند و تو شهادت ایشان را می پذیری آنان ساختگی و نادرست (باصطلاح حرفه ای) هستند پاسخ داد چنین است یا امیر المؤمنین! گفت: چرا؟ پاسخ داد: چون کسی که درست و حالش مستور باشد و راه امانت بسپرد ما را نمی شناسد و ما او را نمی شناسیم و آن کس که کارش نمایان و حالش مکشوف

باشد نزد ما نمی آید و ما او را نمی پذیریم پس کسی جز این گروه که متصنعه اند و بظاهر طوری و در باطن طوری دیگر هستند کسی باقی نیست که نزد ما شهادت دهد. رشید از این سخن خندید و گفت: راست می گویی»

-۲- زفر

ابو اسحاق در باره زفر چنین گفته است:

ابو الهذیل، زفر بن الهذیل العنبری. وی به سال یک صد و ده (۱۱۰) تولد یافته و در سال یک صد و پنجاه و هشت (۱۵۸) به سنّ چهل و هشت سالگی در گذشته است.

«زفر میان علم و عبادت، جمع کرده و از اصحاب حدیث بوده که رأی-قیاس ابو حنیفه- بر وی غلبه یافته و از اصحاب رأی و قیاس گشته است.

ابن ندیم در ترجمه او این مضمون را گفته است:

«ابو الهذیل زفر بن هذیل بن قیس از بنی عنبر که در سال یک صد و پنجاه و هشت (۱۵۸) در بصره بعد از ابو حنیفه در گذشته. زفر به تفقه پرداخته و «رأی» بر او غلبه یافته پدر او عامل اصفهان بوده است.

ابن خلکان که زفر را بضم زاء و فتح فاء و هذیل را بضم هاء و فتح ذال معجمه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۴

و سکون یاء ضبط و نسبت او را تا عدنان یاد و آن چه را ابو اسحاق و ابن ندیم آورده اند ایراد کرده است. این مضمون را بنقل از کتاب «الجلس و الانیس» معافی بن زکریا که او از عبد الرحمن بن معز حدیث کرده آورده است:

«مردی نزد ابو حنیفه آمده و گفته است: من دوشینه نبیذ آشامیده ام و نمی دانم زن خود را طلاق گفته ام یا نه اکنون چه

بایدم کرد؟ ابو حنیفه پاسخ داده است: زن، زن تست مگر این که یقین بدانی که او را طلاق داده ای.

□
«آن مرد به نزد سفیان ثوری رفته و بوی گفته است: یا ابا عبد الله شب گذشته من نبیند آشامیده ام و نمی دانم زن خویش را طلاق داده ام یا نه تکلیف چیست؟ سفیان گفته است: برو رجوع کن پس اگر طلاق داده باشی رجوع کرده ای و اگر طلاق نداده باشی رجوع بوی زیانی به تو نخواهد داشت.

□ □
«پس آن مرد به نزد شریک بن عبد الله رفته و همان سؤال را با وی مطرح کرده عبد الله گفته است: برو زن را طلاق بده و پس از آن بوی رجوع کن.

«در آخر به نزد زفر رفته و گفته است: یا ابا هذیل من دیشب نبیند آشامیده ام و نمی دانم در آن حال زن خود را طلاق گفته ام یا نه. زفر پرسیده است: آیا از دیگری هم این مسأله را پرسیده ای؟ گفته است: از ابو حنیفه پرسیده ام و او گفت: تا یقین نکنی که زنت را طلاق داده ای زن، زن تو است. زفر گفت: صواب است و درست. آیا جز از ابو حنیفه از دیگری نیز سؤال کرده ای؟ پاسخ داد: آری از سفیان ثوری.

پرسید: او چه پاسخ داد؟ گفت: دستور داد رجوع کنم تا اگر طلاق داده باشم رجوع محقق شود و گر نه کاری بی ضرر خواهد بود. زفر گفت: چه سخنی خوب و پاسخی به جا داده است. باز پرسید: آیا از دیگری هم جز این دو پرسیده گفت: آری از شریک بن عبد الله. پرسید او چه گفت؟ پاسخ داد: شریک گفت: برو زن را طلاق بده و

آن گاه بوی رجوع کن. زفر بر این پاسخ خندید و گفت: ترا مثلی بیاورم:

مردی در راهی می گذشته و آبی از ناودان، یا محلی دیگر، به جامه او اصابت کرده پس ابو حنیفه بوی گفته است: جامه ات پاک و نمازت صحیح است تا یقین به چگونگی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۵

آب پیدا کنی. و سفیان گفته است: جامه ات را بشوی چه اگر در واقع نجس باشد به شستن طاهر می گردد و اگر پاک باشد نظافت او افزون می گردد. و شریک گفته است: بر جامه ات بشاش و آن گاه آن را بشوی و تطهیر کن!.

ابن خلکان پس از نقل قضیه فوق چنین اظهار نظر کرده است:

«و قد احسن زفر فی فصله بین هذه الثلاثه فی ما افتی به فی هذه المسأله و فی ما ضربه لسائله من الأمثله» در اینجا این یاد آوری شاید به جا باشد که طرح این سؤال بر مبنای حلال بودن شرب نبیذ است که آن فقیهان عقیده می داشته اند لیکن بهر حال این مسأله از نظر مبانی فقهی شیعه از چند جهت قابل توجه است یکی این که نبیذ در فقه شیعه بخصوص که مسکر هم بوده حرام است دیگر این که اجراء عقود و ایقاعات در حال مستی و عدم توجه و قصد بی تأثیر است سه دیگر این که در طلاق حضور دو عادل شرط آنست پس مسأله با رعایت مبانی و مدارک استنباطی و تقید به آن ها وضعی دارد و از لحاظ آزادی رأی و عمل به قیاس وضعی دیگر و بهر حال آن چه ابو حنیفه گفته و فتوی داده است با اصول و مبانی موافقت دارد و الله العالم.

ابو اسحاق، شیانی را بدین مضمون عنوان و یاد کرده است.

□
«ابو عبد الله محمد بن حسن شیانی مولی بنی شیان در سال یک صد و هشتاد و هفت (۱۸۷) به سن پنجاه و هشت (۵۸) سالگی در ری وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۶

«شیانی چند سال به مجلس درس ابو حنیفه حاضر می شده و پس از او نزد ابو یوسف فقه فرا گرفته و کتابهایی بسیار تألیف کرده و علم ابو حنیفه را نشر داده است.

«شافعی گفته است: از علم شیانی به اندازه بار شتری حمل کردم. و همو گفته است هیچ کس را ندیدم که از وی مسأله ای را پرسند که بنظر و فکر نیاز داشته باشد و در چهره او کراهت و ناراحتی نبینم مگر محمد بن حسن شیانی را.

«ربیع بن سلیمان گفته است: شافعی به شیانی نامه نوشته و چند کتاب او را از وی خواسته که برایش بفرستد تا از آنها برای خویش نسخه بگیرد. شیانی فرستادن آنها را بتأخیر انداخته پس شافعی بوی چنین نوشته است:

قل لمن لم تر عین من رآه، مثله و من کأن من رآه قد رأی من قبله

العلم ینهی اهله ان یمنعوا اهله لعل ینذله لأهله لعل

چون این نامه به شیانی رسید همان دم بی درنگ کتابها را برای شافعی فرستاده است. شیانی و کسائی در ری مرده اند پس هارون گفته است: «دفنت الفقه و العربیه بالری» ابن ندیم پس از عنوان شیانی بهمان قرار که از ابو اسحاق نقل شد این مضمون را آورده است:

«.. در واسط تولد و در کوفه نشو و نما یافته و حدیث فرا گرفته است.

از مسعر بن کدام و

مالک بن مسعود و عمر بن ذر و اوزاعی و ثوری سماع داشته و در مجلس ابو حنیفه حضور می یافته و از او علم گرفته پس «رای» بر وی غالب شده و بیغداد رفته و در آنجا منزل گزیده و هارون رشید قضاء رقه را به او داده و بعد او را معزول ساخته و چون هارون به خراسان رهسپار شده شیانی را با خود همراه برده و شیانی در ری به سال یک صد و هشتاد و نه در همان سال که کسائی هم وفات یافته در گذشته است و هنگام مرگ پنجاه و هشت سال داشته است..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۷

«ابن ندیم قریب هفتاد کتاب برای محمد بن حسن شیانی از قبیل کتاب الصیلاه کتاب الزکاه، کتاب المناسک، و دیگر کتب فقهی از این گونه نام برده و «کتاب- الحیل» و «کتاب اجتهاد الرأی» و «کتاب الاستحسان» و «کتاب اصول الفقه» و «کتاب الرّد علی اهل المدینه» هم در جمله کتابهایی است که ابن ندیم آنها را از تألیفات شیانی یاد کرده است.

خطیب هم در ترجمه شیانی مطالبی آورده (جلد دوم- صفحه ۱۷۲- ۱۸۲) که مضمون برخی از آنها یاد می گردد:

«ابو عبید گفته است با محمد بن حسن شیانی نشستیم بودیم که هارون رشید در آمد پس حاضران همه احترام خلیفه را بپا خاستند جز محمد بن حسن که نشسته بود و بر نخاست. هارون به جایگاه خود رفت و پس از اندک مدتی محمد بن حسن به حضور خواسته شد اصحاب وی نگران شدند و بیمناک بودند تا برگشت و دل خوش و شادمان بود و چنین گفت: هارون بمن گفت:

چرا تو مانند دیگر مردم قیام نکردی؟ گفتم:

خوش نداشتم از آن که مرا در آن قرار داده ای بیرون روم: تو مرا اهل علم دانسته و در این طبقه ام مقرّر داشته ای نخواستم خود را در طبقه خادمان قرار دهم و همانا پسر عمّت صلی الله علیه و سلّم گفته است:

«من احبّ ان یتمثّل له الرّجال قیاما فلیتبوأ مقعده من النّار» و همانا مراد وی از این گفته، علماء بوده پس کسی که بحق خدمت قیام و ملک را اعزاز کند کاری برای هیبت و وحشت دشمن انجام داده و کسی که سنتی را که از شما گرفته بکار بندد و از سنت پیروی نماید زینت و اعتبار شما خواهد بود. هارون گفت راست گفتی..»

همو، به اسناد، نقل کرده که شیبانی در سن بیست سالگی در مسجد کوفه مجلس درس داشته و تدریس می کرده است و به اسناد از مجاشع بن یوسف آورده که این مضمون را گفته است:

«من در مدینه نزد مالک بن انس بودم و او مردم را فتوی می داد که محمّد بن

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۸

حسن صاحب ابو حنیفه، در حالی که جوانی نارس بود، بر او در آمد و پرسید چه می گویی در این مسأله که شخصی جنب آب نمی یابد جز در مسجد؟ مالک گفت: جنب نباید بمسجد در آید. محمد گفت: پس او را در حالی که هنگام نماز در رسیده و آب را هم می بیند چه باید کرد؟ مالک دوباره و سه باره تکرار کرد و گفت: نباید بمسجد در آید چون این سؤال و جواب بسیار شد مالک او را گفت: تو در این باره چه می گویی؟

شیبانی گفت: باید تیمّم کند

و بمسجد درآید و آب بر گیرد و بیرون رود و غسل کند و نماز بگذارد. مالک پرسید: تو اهل کجایی؟ شیانی گفت: اهل اینجا و به زمین اشاره کرد. مالک گفت: در مدینه کسی نیست که من او را نشناسم. شیانی گفت:

چه بسیارند کسانی که تو آنان را نمی شناسی و از جا برخاست. حاضران، مالک را گفتند این محمد بن حسن صاحب بو حنیفه بود. مالک با شگفتی گفت: محمد بن حسن چه گونه دروغ می گوید از اهل مدینه است؟ گفتند: او نگفت اهل مدینه است بلکه به زمین اشاره کرد. مالک گفت: این کار او بر من گرانتر و سخت تر است از آن سؤال و جواب.

محمد بن حسن علاوه بر مراتب فقهی که به گفته حسن بن داود بیست و هفت هزار مسأله در حلال و حرام استخراج کرده و از این رو مایه افتخار مردم کوفه شده مردی سخنور و بسیار فصیح بوده است.

خطیب، به اسناد، از شافعی نقل کرده که می گفته است:

«ما رأیت سمینا اخفّ روحاً من محمد بن الحسن، و ما رأیت افصح منه کنت اذا رایته یقرأ کأنّ القرآن نزل بلغته» و هم خطیب به اسناد از حسن بن داود آورده که این مضمون را گفته است:

«اهل بصره به چهار کتاب، افتخار می کنند: کتاب البیان و التبین تألیف جاحظ و کتاب الحیوان تألیف همو و کتاب سیبویه و کتاب «العین» تألیف خلیل و ما افتخار می کنیم به بیست و هفت هزار مسأله در حلال و حرام که آنها را مردی از اهل کوفه به نام محمد بن حسن با قیاسات عقلی استخراج کرده و چنانست که مردم را جهل

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۰۹

روا نیست و کتاب قراء در معانی و کتاب..»

از احمد بن حنبل سؤال شده است که: این مسائل دقیق را از کجا بدست آورده‌ای؟

پاسخ گفته است: از کتابهای محمد بن حسن.»

ابن خلکان هم شمه‌ای از ترجمه شیبانی را آورده و گفته است:

«شیبانی همواره ملازمت رشید را می‌داشته تا این که در نخستین سفر هارون به خراسان چون بری رسیده اند شیبانی در «رنبویه» که از دیه‌های ری بوده به سال یک صد و هشتاد و نه (۱۸۹) در گذشته است. ولادتش به سال یک صد و سی و پنج (۱۳۵) و به قولی یک صد و سی و یک (۱۳۱) و بقول سیم یک صد و سی و دو (۱۳۲) بوده است و سمعانی گفته است: شیبانی و کسائی در یک روز در ری وفات یافته‌اند»

۴- حفص

خطیب در ترجمه حفص بن غیاث بن طلق، ابو عمرو نخعی کوفی پس از این که او را به همین عبارت عنوان کرده و سماع او را از اشخاص متعدد از قبیل ابو اسحاق محمد بن حسن شیبانی و سلیمان اعمش و ابن جریج و سفیان ثوری گفته و هم روایت کسانی مشهور مانند فضل بن رکین و احمد حنبل و یحیی بن معین و اسحاق بن راهویه و عامیه کوفین را از وی یاد کرده شرحی، به نسبت مفصل، در باره اش آورده که شمه‌ای از آن چه خطیب در باره «قضاء» او آورده و چگونگی حال او را در این شغل مهم می‌رساند در این اوراق ایراد می‌گردد.

□

هارون رشید سه کس: عبد الله بن ادريس، حفص بن غياث و وکیع بن جراح را

برای تصدی شغل قضاء احضار کرده چون این سه تن بر او درآمده اند ابن ادریس

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۰

گفته است: السلام علیکم و خود را مانند کسی که مفلوج است به زمین افکنده هارون فرموده است: این پیر را ببرید که نیروی این کار در او نیست و کعب هم انگشت بر چشم خود نهاده و گفته است: یا امیر المؤمنین به خدا سوگند سالی است که من باین (انگشت خود را اراده کرد) نمی بینم او را نیز معاف داشته حفص بن غیاث گفته است: اگر نبود زیادت بدهکاری و بسیاری اهل و عیال نمی پذیرفتم.

مردی نزد حفص رفته و از مسائل قضاء از او پرسیده حفص او را گفته است:

شاید اراده داری قاضی شوی پس بدان که آدمی انگشت خود را بچشم خویش فرو کند تا آن را بیرون آورد و به دور اندازد برایش بهتر است تا بکار قضاء پردازد.

روزی در مجلس قضاء بوده که خلیفه او را خواسته است گفته است: من اجیر مردم هستم و کار ایشان را می کنم تا کار اصحاب دعوی تمام شود و فراغ حاصل آید من به نزد خلیفه خواهم آمد و نرفت تا مراجعان و ارباب دعوی متفرق شدند.

عبید بن غنم بن حفص (نوه حفص) گفته است: حفص پانزده روز مریض شده بود مرا صد درهم داد و گفت: این را ببر و به عامل بده و بگو این روز (حقوق) پانزده روز است که من در آن پانزده روز میان مسلمین حکمی نکرده ام پس حقی در آن ندارم! و از بیت المال است:

مردی از مردم خراسان چند شتر به سی هزار درهم به مرزبان مجوسی پیشکار

امّ جعفر (زییده زن هارون) فروخت مرزبان در پرداخت وجه مسامحه و ممانعت می کرد این ممانعت به درازا کشید مرد خراسانی نزد یکی از اصحاب حفص رفت و واقعه را به او گفت و نظر از او خواست آن شخص گفت: به نزد مرزبان برو و بگو می خواهم به خراسان بروم هزار درهم از طلب را اکنون بده باقی مانده را بعد به تو حواله خواهم کرد اگر پذیرفت و پرداخت بیا به نزد من تا باز رهنمایت کنم. آن مرد رفت و گفت و مرزبان هم پذیرفت و هزار درهم به او داد پس مرد خراسانی برگشت و قضیه را به آن شخص باز گفت.

آن شخص دستور داد که نزد مرزبان برگرد و او را بگو: فردا که سوار می شوی

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۱

راحت از سوی قاضی است به آن جا حاضر شو تا من کسی را وکیل کنم که باقی مانده را بعد از تو بگیرد. آن گاه چون فردا در محضر حاضر شود تو نسبت به باقیمانده طرح دعوی کن پس چون اقرار کند قاضی او را حبس خواهد کرد و طلبت را خواهد گرفت خراسانی به نزد مرزبان رفت و خواهش خود را اظهار داشت و او پذیرفت و گفت:

جلو خانه قاضی به انتظارم باش.

چون فردا شد و مرزبان به آن جا رسید آن مرد گفت: خوب است پیاده شوی و به نزد قاضی رویم و من در آنجا وکیلی برای گرفتن پول معین کنم و بیرون روم.

مرزبان فرود آمد و با هم به مجلس حفص حاضر شدند پس آن مرد گفت: [□] اصلح الله القاضی مرا بیست و نه هزار درهم

از این مرد طلب است. حفص به مرزبان گفت:

□
چه می گویی؟ پاسخ داد: راست است اصلح الله القاضي. حفص به آن مرد گفت:

اقرار کرد اکنون تو چه می گویی؟ پاسخ داد مالِم را می خواهم. حفص مرزبان را گفت:

چه پاسخ داری؟ جواب داد: این مال بر ملکه است. قاضی گفت: احمق که تو باشی اقرار می کنی بعد می گویی مال بر سیده است! پس رو به طلبکار کرد و گفت: اکنون چه می گویی ای مرد؟ گفت: اصلح الله القاضي مالِم را بدهد و گر نه حبسش کن. باز قاضی مرزبان را پرسید: چه می گویی؟ پاسخ داد: مال بر سیده است. حفص فرمود دستش را بگیرد و به زندانش ببرید- معمول چنان بوده که قضاة بدهکاران را حبس می کرده اند.

چون این خبر به امّ جعفر، زبیده، رسید خشمگین شد و به سندی فرمود مرزبان را نزدم بیاور. سندی شتاب زده رفت و مرزبان را از زندان قاضی بیرون آورد.

حفص از قضیه آگاه شد گفت: من حبس کنم و سندی از حبس بیرون کند من دیگر در این مجلس نخواهم نشست مگر مرزبان به حبس برگردانده شود سندی نزد زبیده رفت و گفت: الله الله این حفص است و من از امیر المؤمنین می ترسم که بگوید: به فرمان چه کسی او را از حبس بیرون آوردم. پس به فرمان او را به حبس برگردانند و من هم در این باره با حفص گفتگو می کنم. زبیده ناچار پذیرفت و مرزبان به حبس برگشت.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۲

پس زبیده با هارون گفت: این قاضی تو احمق است و کیل و پیشکار مرا سبک شمرده و حبس کرده پس او را بفرما در کار مداخله

نکند و کار را به ابو یوسف واگذار هارون به خواهش زبیده دستور داد چنین نامه ای به حفص نوشته شد.

از آن سوی حفص آگاه شد و مرد خراسانی را گفت: شهود را حاضر کن تا من مال طلب تو را بر مرزبان مسجل دارم. حفص در مجلس قضاء نشست و طلب را مسجل کرد. در این اثناء خادم هارون با نامه در آمد و گفت: این نامه را از امیر المؤمنین برایم آورده ام. حفص گفت: همان جا که هستی بنشین ما در کاری هستیم تا از آن فارغ شویم. خادم گفت: نامه امیر المؤمنین است. حفص گفت: بین من چه می گویم:

پس چون کار ضبط و ثبت و سجل تمام شد حفص نامه را از خادم گرفت و خواند و گفت: امیر المؤمنین را سلام برسان و بگو نامه هنگامی رسید که من حکم را انفاذ کرده بودم. خادم گفت: به خدا سوگند دانستی چه می کنی نامه را از من نگرفتی تا کار خود را به انجام رسانی. به خدا سوگند امیر المؤمنین را از این کار تو خبر خواهم داد.

حفص گفت: هر چه دلت می خواهد به او بگو.

خادم رفت و واقعه را به هارون گفت. هارون خندید و حاجب را فرمود سی هزار درهم به حفص بن غیاث بدهد. یحیی بن خالد که این قضیه را شنید سوار شد و به استقبال حفص که از مجلس قضاء بر می گشت رفت و گفت: امروز امیر المؤمنین را شادمان کرده ای و سی هزار درهم برای تو دستور داده است سبب چه بوده؟ گفت: خدای شادی امیر المؤمنین را بیفزاید و او را از بدیها به خوبی نگه

دارد من کاری جز کار همه روزه نکرده ام آن گاه گفت: شاید به واسطه مسجل کردن امر بر مرزبان بوده که باید این کار می شد..

حفص می گفته است: به خدا سوگند من شغل قضا را متصدی نشدم مگر هنگامی که اکل میته بر من حلال بود. روزی که حفص مرده یک درهم از او باقی نمانده و نهصد درهم بدهکاری داشته است!! عمر پسر حفص گفته است: هنگام مرگ پدرم حال اغماء بر او رخ داد من گریه

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۳

کردم چون به هوش آمد پرسید گریه ات برای چیست؟ گفتم: یکی برای دوری از تو و دو دیگر برای ورود تو در کار قضاء گفت: فرزندم گریه نکن زیرا من بند خویش را هرگز برای حرامی نگشوده ام و هیچ گاه دو کس نزد من به خصومت ننشسته اند که فرقی میان ایشان در نظرم بیاید و پروا کنم که حکم بر زیان کدام یک خواهد بود.

حفص، بنقل از خودش، به سال یک صد و هفده (۱۱۷) تولد یافته و بقول اکثر در سال یک صد و نود و چهار (۱۹۴) در گذشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۴

طبقه دوم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه

ابو اسحاق از طبقه دوم از اصحاب ابو حنیفه اشخاص زیر را با مختصر ترجمه و تعریف یاد کرده است.

۱- اسماعیل بن حماد بن ابو حنیفه که فقیه بوده و قضاء را در بصره متصدی شده و از آن شغل معزول و به جایش یحیی بن اکثم منصوب گردیده است.

۲- ابو موسی عیسی بن ابان بن صدقه که نخست از اصحاب حدیث بوده و پس از آن «رای» بر وی غالب شده است. ابو موسی فقه را از

شیبانی گرفته و ابو حازم قاضی در باره او چنین گفته است: من در مردم بغداد جوانی نورس، باهوشتر از عیسی بن ابان و بشر بن ولید ندیدم.

۳- ابو سلیمان موسی بن سلیمان جوزجانی ۴- معلی بن منصور «۱» ابو سلیمان جوزجانی و معلی کتابها را از ابو یوسف و محمّد بن حسن روایت کرده اند و مأمون، خلیفه، از آن دو، تصدّی شغل قضاء را خواسته و ایشان نپذیرفته و متصدّی نشده اند.

(۱) ابن ندیم در ترجمه اش گفته است «معلی بن منصور رازی کنیه اش ابو یعلی که از ابو یوسف تمام فقه و اصول و کتب او را روایت کرده و به سال دویست و یازده (۲۱۱) در بغداد وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۵

۵- ابو عبد الله محمّد بن سماعه علم را از ابو یوسف و هم از شیبانی گرفته و کتب نوادر را تنها از شیبانی آموخته و قضاء بغداد را به فرمان مأمون می داشته است.

۶- هشام بن عبد الملک رازی که محمد بن حسن در منزل او در گذشته و مرده است.

۷- حسن بن ابو ملیکه که علم را از خصوص ابو یوسف گرفته است.

۸- ابو الولید بشر بن ولید کندی که او هم علم را از تنها ابو یوسف اخذ کرده و به فرمان مأمون قضاء بغداد را می داشته است.

۹- بشر بن غیاث مزیسی که علم را از خصوص ابو یوسف گرفته و علم کلام بر او غالب بوده و حسین نجّار که نجاریه ری بوی نسبت دارند از وی علم اخذ کرده است.

۱۰- ابراهیم بن جرّاح که علم را از ابو یوسف گرفته و در مصر متصدّی قضاء بوده

است.

۱۱- هلال بن یحیی که از ابو یوسف و زفر علم آموخته و کتاب الشروط «۱» و احکام الوقوف را نوشته است.

۱۲- محمد بن عبد الله انصاری که از اولاد انس بن مالک بوده و از زفر علم گرفته و در بصره شغل قضاء داشته است.

۱۳- عبید الله بن عبد الحمید حنفی که از زفر علم گرفته است.

۱۴- موسی بن نصر رازی.

۱۵- عمرو بن ابو عمر.

۱۶- سلیمان بن شعیب کیسانی.

۱۷- علی بن معبد که او و سه نام برده شده پیش از او همه از شاگردان شیانی بوده و علم از او گرفته اند.

(۱) در فهرست ابن ندیم از کتب او کتابی به نام کتاب «تفسیر الشروط» و کتابی به نام کتاب المحاثره و کتابی به نام کتاب الحدود آورده شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۶

۱۸- محمد بن شجاع بلخی «۱» که میان فقه و ورع جمع کرده و فقه را از حسن بن زیاد لؤلؤی آموخته است.

ابن ندیم هم برخی از اشخاص این طبقه را نام برده و در باره ایشان بیش یا کم سخن گفته و تألیفات برخی را بر شمرده است.

از جمله در باره عیسی بن أبان گفته است:

«ابو موسی شیخی عقیف و فقیهی نافذ الحکم بوده و احادیثی را که در ردّ بر شافعی آورده از کتاب سفیان بن سحبان گرفته است و در محرّم از سال دویست و بیست (۲۲۰) وفات یافته و از خطّ حجازی خواندم که عیسی بن أبان بن صدقه بن عدی بن مردان شاه

(۱) در فهرست ابن ندیم، و غیر آن، ابو عبد الله محمد بن شجاع ثلجی ضبط شده ابن اثیر در «اللباب..» تحت کلمه

«الثلجی» که آن را به گفتهٔ ابن کلبی از بنو ثلج بن عمرو بن.. دانسته چنین آورده است «و فهم کثره نسبوا إلى النجد ابی الثلج او إلى الثلج منهم ابو عبد الله بن ابی شجاع يعرف بابن الثلجی کان فقیه العراق فی وقته و کان من اصحاب الحسن بن زیاد اللؤلؤی حدث عن یحیی بن آدم و وکیع و غیرهما ولد فی شهر رمضان سنه احدی و ثمانین و مائه. توفی ساجدا فی صلاه العصر لأربع خلون من ذی الحجه من سنه ست و ستین و مائتین..» ابن ندیم در باره اش این مضمون را آورده است:

«ابن ثلجی در زمان خود بر اقران و امثال خویش تبرز داشته و فقیهی با ورع و در آراء، ثبات می ورزیده و اوست که فقه ابو حنیفه را شکافته و احتجاج بر آن جسته و علل آن را نمایان ساخته و بحدیث تقویتش کرده و در صدور حلاوتش داده و از واقفین بر قرائت بوده جز این که رای اهل عدل و توحید را می داشته و چنانکه ابن حجازی از قول محمد بن شجاع نوشته اسحاق مصعبی بوی گفته است که: امیر المؤمنین اسحاق را گفته است مردی از فقیهان را که حدیث نوشته باشد و «فقاہت رای» داشته باشد و بالا بلند و زیبا- خلقت و خراسانی الاصل باشد.. برایم اختیار کن تا کار قضاء را به او بسپارم. اسحاق گفته است: من کسی را باین اوصاف جز محمد بن شجاع نمی شناسم..» پس شاید چون خراسانی الاصل بوده ضبط بلخی نیز درست باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۷

از اهل فسا بوده و در ایام منصور «صدقه جهبذه» و

ابواب استخراج با او بوده..

«عیسی بن أبان را تألیفاتی است از این قبیل «کتاب الحج»، «کتاب خبر الواحد»، «کتاب الجامع» کتاب اثبات القیاس و کتاب اجتهاد الرأی» و از جمله در باره ابو سلیمان جوزجانی گفته است:

«جوزجانی مردی دین دار، با ورع، فقیه و محدث بوده و از محمد بن حسن شیبانی علم، اخذ کرده و در درب اسد منزل داشته و کتب شیبانی بر او قرائت می شده و از خطّ حجازی خواندم که مردی را در فتنه امین دیده می دویده و مردی دیگر با شمشیر کشیده از دنبال او بانگ می داده که او را بگیرد آن مرد گرفته شده و دومی به او رسیده پس او را کشته است.

جوزجانی مردم را گفته است: آیا او را می شناسید گفتند: نه او و نه مقتول هیچ کدام را نمی شناسیم گفته است: پس با این که نمی شناختید گرفتید تا کشته شود آن گاه سوگند یاد کرده است که با ایشان در یک جا ساکن نباشد و به «طاقات عکّی» منتقل شده و تا فتنه خوابیده ساکن آنجا بوده و در آنجا کتب را از ابن بلخی سماع کرده.. و او را تألیفی نبوده و بس کتب محمد بن حسن را روایت کرده است» و از جمله در باره ابو عبد الله محمد بن سماعه تمیمی چنین آورده است:

«ابن سماعه علم را از شیبانی فرا گرفته و فقیه بوده و کتابهائی تصنیف و اصولی در فقه داشته و به سال دوست و سی (۲۳۰) در گذشته است.

«ابن سماعه در جانب غربی بغداد بقضاء پرداخته و از جمله تصنیفات او است کتاب ادب القاضی و کتاب المحاضر و السجلات و

کتب محمد بن حسن شیبانی از او روایت شده است.

و از جمله در طی ترجمه محمد بن شجاع ثلجی آورده است که چون اسحاق مصعبی به دستور خلیفه وی را برای تصدّی شغل قضاء دعوت کرده وی چنین پاسخ داده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۸

«شغل قضاء سه کس را شایسته است: کاسب مال، طالب جاه و جویای نام و مرا به هیچ کدام نیازی نیست زیرا مالم فراوان و جاهم عالی و نامم بلند است و از اهل علم و فقه آن اندازه به نزد می آیند که مرا کافی است» به گفته ابن ندیم از تألیفات او است «کتاب تصحیح الآثار الکبیر»، «کتاب النوادر» و «کتاب المضاربه» و به سال دویست و پنجاه و هفت (۲۵۷) وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۱۹

طبقه سیم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه

ابو اسحاق از طبقه سیم از اصحاب ابو حنیفه اشخاص زیر را با ترجمه و تعریفی مختصر آورده است.

۱- ابو بکر بن محمد بن عمرو الخصاف صاحب الشروط و احکام الوقوف و ادب القاضی و الرضاع و النّفقات.

۲- ابو عباس احمد بن محمد بن عیسی البرتی «۱» قاضی که کتب را از ابو سلیمان جوزجانی روایت کرده و در یکی از دو طرف بغداد او و در طرف دیگر آن اسماعیل بن اسحاق شغل قضا را متصدّی بوده اند و ابو عباس بعد از آن شغل در زمان معتمد بالله خلیفه عباسی، استعفاء داده و به عبادت مشغول شده تا مرگش در رسیده است.

۳- ابو جعفر احمد بن ابی عمران که استاد ابو جعفر طحاوی بوده و علم را از محمد بن سماعه و بشر بن ولید گرفته و اصحاب ابو حنیفه

را در زمان خود در مصر، شیخ بوده و کتاب الحجج را نوشته و به قولی ضریر و نابینا بوده است.

۴- علی بن موسی قمی که کتابی در ردّ بر اصحاب شافعی نوشته است.

۵- ابو علی دقاق رازی که بر موسی بن نصر رازی و ابو علی استاد ابو سعید بردعی قرائت و کتاب الحیض را تألیف کرده است.

(۱) «البرتی بکسر الباء الموحده و سکون الراء و فی آخرها التاء المثناه من فوق.

هذه النسبه إلى برت و هی قریه بنواحی بغداد و المشهور بهذه النسبه، القاضی ابو العباس احمد بن محمد بن عیسی البرتی و ابنه العباس بن احمد، و غیرهما» (اللباب).

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۰

ابن ندیم هم بیشتر اشخاص این طبقه را نام برده و تألیفات فقهی برای ایشان یاد کرده است.

از جمله پس از این که خصّاف را به نام احمد بن عمر بن مهیر شیبانی و کنیه ابو بکر یاد کرده این مضمون را نوشته است:

«فقیهی فارض، حاسب و به مذاهب اصحاب خود عالم بوده و مهتدی او را گرامی و مقدّم می داشته، خصّاف کتاب خود را در خراج برای مهتدی نوشته و چون مهتدی کشته شده خصّاف مورد نهب و غارت گردیده است و در این غارت برخی از کتب او که از آن جمله بوده است کتابی در مناسک از میان رفته و دیگر کتب او بدین قرار بوده است: کتاب الحیل، کتاب الوصایا، کتاب الشّروط الکبیر، کتاب الشّروط الصّغیر، کتاب الرّضاع، کتاب المحاضر و السّجّلات، کتاب ادب القاضی (کتاب الخراج للمهتدی) کتاب النّفقات، کتاب اقرار الورثه بعضهم لبعض، کتاب العصیر و احکامه و حساب، کتاب النّفقات علی الاقارب،

کتاب احکام الوقوف و کتاب ذرع الکعبه و المسجد و القبر» و از جمله علی بن موسی قمی را، پس از این عنوان، بدین مضمون ترجمه و آورده است:

«یکی از فقیهان مشهور عراق و از علماء فاضل صاحب تصانیف و کنیه اش ابو الحسن بوده است.

علی بن موسی کتب شافعی را مورد بحث و سخن قرار داد و بر آنها نقض کرده و از جمله تألیفات او است کتاب احکام القرآن، که کتابی است بزرگ، و کتاب بعض ما خالف فيه الشافعی و العراقیین فی احکام القرآن، کتاب اثبات القیاس و الاجتهاد و خبر الواحد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۱

طبقه چهارم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه

ابو اسحاق از طبقه چهارم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه بس دو کس را با ترجمه و تعریفی مختصر آورده است.

۱- ابو حازم.

۲- ابو سعید.

در باره شخص نخست این مضمون را گفته است:

«ابو حازم عبد الحمید بن عبد العزیز قاضی که از اهل بصره بوده و از بکر قمی و شیوخ بصریین علم گرفته و در شام و کوفه و کرخ از بغداد ولایت قضاء را یافته است» و در باره شخص دوم چنین گفته است:

«ابو سعید احمد بن حسن بردعی «۱» که علم را از ابو علی دقاق و موسی بن نصر گرفته و استاد ابو الحسن کرخی و ابو طاهر دبّاس و ابو علی طبری بوده و با داود فقیه هنگامی که از سفر حج ببغداد برگشته در بغداد مناظره کرده است» ابن ندیم هم در باره قاضی ابو حازم نظیر گفته های ابو اسحاق را در باره اش گفته و او را «جلیل القدر» خوانده و طحاوی و دبّاس را از شاگردان وی

(۱) «البردعی بفتح الباء الموحده و سکون الراء و فتح الدال المهمله و فی آخرها العین المهمله. هذه النسبه إلى بردعه و هی بلده من اقصى بلاد اذربيجان ينسب إليها جماعه منهم ابو بكر محمد بن يحيى بن هلال البردعی و غيره» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۲

او «كتاب المحاضر و السّجلات» و «كتاب الفرائض» و «كتاب ادب القاضی» را نام برده و گفته است ابو الحسن کرخی، ابو حازم را ملاقات کرده است.

و در باره ابو سعید بردعی نوشته است:

«نام او احمد بن حسین و از فقیهان عراق و از کسانی است که ابو الحسن کرخی از او چیز آموخته و در واقعه قرمطیان هنگامی که رهسپار حج بوده در گذشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۳

طبقه پنجم از شاگردان و اصحاب ابو حنیفه

ابو اسحاق از طبقه پنجم اشخاص زیر را با ترجمه و تعریفی مختصر آورده است:

۱- «ابو جعفر احمد بن محمد بن سلامه طحاوی که ریاست اصحاب ابو حنیفه در مصر بوی منتهی شده. طحاوی علم را از ابو جعفر بن ابو عمران و از ابو حازم و غیر این دو، فرا گرفته و نخست بمذهب شافعی بوده و نزد ابو ابراهیم مزنی می آموخته و چون مزنی وی را گفته است «و الله لا جاء منك شیء» به خشم آمده و از نزد او به نزد ابو جعفر بن ابی عمران رفته و هنگامی که کتاب مختصر خود را تألیف کرده گفته است «خدای پیامرزا مزنی را که اگر زنده می بود سوگند خویش را کفاره می داد» و از مصنفات او است «اختلاف العلماء» و «الشروط» و «احکام القرآن» و «معانی الآثار» «طحاوی به سال دویست و

سی و هشت (۲۳۸) متولّد شده و در سال سیصد و بیست و یک (۳۲۱) وفات یافته است» ۲- «ابو الحسن عبد الله بن حسن کرخی» (۱) که به سال دویست و شصت (۲۶۰) ولادت یافته و در سال سیصد و چهل (۳۴۰) در گذشته است و ریاست علم در اصحاب ابو حنیفه به او انتهای پذیرفته. کرخی مردی پارسا بوده و ابو بکر احمد بن علی رازی و

(۱) فی «اللباب»: «و هو (یعنی الکرخ) عدّه مواضع منها کرخ سامراء.. و منها کرخ بغداد.. و منها کرخ جدان ینسب الیه جماعه منهم ابو الحسن عبد الله الحسین دلهم الفقیه الحنفی الکرخی سکن بغداد و له التصانیف المشهوره فی الفقه..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۴

ابو بکر دامغانی و ابو علی شاشی و ابو عبد الله بصری و ابو القاسم علی بن محمد تنوخی علم را از او گرفته اند» ۳- ابو طاهر محمّد بن محمّد بن سفیان که بیشتر فراگیری علم او از قاضی ابو حازم بوده و قضاء شام را متولی شده است:

۴- ابو عمرو طبری که در بغداد تدریس می کرده و از ابو الحسین کرخی علم می آموخته و به سال سیصد و چهل (۳۴۰) وفات یافته است. شرح جامعین از تصنیفات او است.»

۵- «ابو عبد الله بن ابو موسی ضریر که تولیت حکم در جانب شرقی بغداد با او بوده و پیش از وفات ابو الحسین کرخی، در سال سیصد و سی و اندی در خانه مقتول یافته شده است.

ابن ندیم، در ترجمه طحاوی چنین گفته است:

«ابو جعفر احمد بن محمّد بن سلمه بن سلامه بن عبد الملک ازدی طحاوی که از یکی از دیههای

مصر به نام «طحا» بوده و در سنّ هشتاد سالگی موهای سیاه و ریش او بر سفیدش غلبه داشته است.

طحاوی بر مذهب اهل عراق تفقه می داشته و در علم و زهد، اوحد اهل زمان خود بوده و به قولی کتابی در نکاح ملک یمین که در آن نکاح خادمه را اجازه و رخصت می داده برای احمد بن طولون نوشته و به سال سیصد و بیست و دو (۳۲۲) در گذشته است.

«از تألیفات او است کتاب الاختلاف بین الفقهاء و آن کتابی است بزرگ که با تمام نرسیده و آن چه از آن نوشته و خارج شده در حدود هشتاد کتاب است بترتیب کتب اختلاف، متوالی و پشت سر هم و جز این کتاب باز از کتابهای طحاوی است کتاب الشّروط الکبیر، کتاب الشّروط الصّغیر، کتاب المختصر الصّغیر، کتاب المختصر الکبیر، کتاب شرح الجامع الکبیر (تألیف محمد بن حسن) کتاب شرح الجامع الصّغیر کتاب المحاضر و السّجلات، کتاب الوصایا، کتاب الفرائض، کتاب شرح مشکل احادیث رسول الله صلی الله علیه و سلّم، قریب هزار برگ، کتاب نقض، کتاب المدلسین

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۵

علی الکرابیس، کتاب احکام القرآن، کتاب شرح معانی الآثار، کتاب العقیده، کتاب «التّسویه بین حدّثنا و اخبارنا» این کتابی است کوچک و در ترجمه کرخی این مضمون را آورده است:

□
«ابو الحسن عیید الله» (۱) بن حسن کرخی، فقیه عراقی از کسانی است که به او اشاره و از او علم، اخذ می شود و میبّرزان از فقیهان زمان بر او قرائت و از او استفاده می کنند.

کرخی در عصر خود از همه برتر و بی گفتگو و بلا مدافع، او حد زمان بود و در شعبان

از سال سیصد و چهل (۳۴۰) وفات یافت و از کتب او است کتاب المختصر فی الفقه و مسأله فی الاشربه و تحلیل نبید التمر»

□
(۱) در طبقات الفقهاء و اللباب «عبد الله» ضبط شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۶

طبقه ششم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه

ابو اسحاق از طبقه ششم اشخاص زیر را، که به گفته او اصحاب ابو الحسن کرخی بوده اند ترجمه و تعریفی کوتاه آورده است:

۱- ابو علی شافعی که ابو الحسن کرخی هنگامی که به مرض فلج دچار شده تدریس و فتوی را به او و به ابو بکر دامغانی واگذار کرده است. ابو علی به سال سیصد و چهل و چهار (۳۴۴) در گذشته است.

□
۲- ابو محمد بن عبدک بصری که شرح جامعین و «کتاب الاقتداء بعلی و عبد الله» را تصنیف کرده و به بصره رفته و در آنجا تدریس کرده و به سال سیصد و چهل و هفت (۳۴۷) وفات یافته است.

□
۳- ابو عبد الله بن علی بصری که رئیس معتزله بوده و به سال سیصد و شصت و نه (۳۶۹) در گذشته است.

۴- ابو بکر بن شاهویه که جامع میان فقه و حساب بوده و به سال سیصد و شصت و یک (۳۶۱) مرده است.

۵- ابو سهل زجاجی که نزد کرخی درس خوانده و به نیشابور برگشته و در آنجا وفات یافته است. ابو بکر رازی نزد زجاجی درس خوانده و از شاگردان او بوده است.

۶- ابو حسین، قاضی الحرمین که نزد ابو الحسن کرخی درس می خوانده و بعد از آن به نزد ابو طاهر دیاس انتقال یافته و منصب قضاء را در حرمین داشته و به نیشابور

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۷

برگشته

و در آنجا در گذشته و فقیهان حنفی نیشابور از او و از ابو سهل زجاجی فقه فرا گرفته اند.

۷- ابو بکر احمد بن علی رازی صاحب ابو الحسن کرخی که به سال سیصد و پنج (۳۰۵) متولد شده و در سال سیصد و هفتاد (۳۷۰) وفات یافته و ریاست علمی اصحاب ابو حنیفه در بغداد بوی منتهی شده است و فقیهان بغداد از وی علم گرفته اند.

۸- ابو زکریا یحیی بن محمد ضریر بصری که هم از شاگردان کرخی بوده و از وی علم آموخته است.

ابن ندیم دو کس از اشخاص فوق را نام برده:

۱- ابو بکر رازی ۲- ابو عبد الله بصری در باره رازی تاریخ وفات او را همان سال ۳۷۰ یاد کرده و از کتب او کتب زیر را نام برده است: «کتاب شرح مختصر الطحاوی» «کتاب احکام القرآن» «کتاب شرح جامع الکبیر لمحمد بن الحسن و «کتاب المناسک».

و ابو عبد الله بصری را یک بار در ذیل متکلمان معتزله تحت عنوان «البصری المعروف بالجعل» به عبارت «و هو ابو عبد الله الحسين بن علی بن ابراهیم المعروف بالکاغدی من اهل البصره و مولده بها» آورده و او را در علم کلام بر مذهب ابو هاشم جبایی (عبد السلام بن محمد) شمرده و ریاست اصحاب ابو هاشم را در عصر او به او منتهی دانسته و گفته است: «فاضل، فقیه، متکلم، عالی الذکر، نبیه القدر، عالم بمذهب ابو هاشم، منتشر الذکر در اصقاع و بلدان و بخصوص در خراسان بوده و بر مذاهب اهل عراق تفقه می داشته و بر ابو الحسن کرخی قرائت کرده است» (۱).

و بار دیگر او را در طی تعدید

اصحاب ابو حنیفه بعنوان «ابو عبد الله بصری» آورده و از تألیفات فقهی او کتاب شرح «مختصر» کرخی و «کتاب الاشریه و تحلیل نیذ التمر» و «کتاب تحریم المتعه» و «کتاب جواز الصلاه بالفارسیه» نام برده است

(۱) ابن ندیم چند کتاب هم از کتب کلامی بصری را نام برده که از آن جمله است «کتاب نقض کتاب الرازی فی انه لا يجوز ان يفعل الله تعالی بعد ان کان غیر فاعل».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۸

و مولد او را به سال سیصد و هشت (۳۰۸) و وفاتش را در بغداد به سال سیصد و نود و نه (۳۹۹) «۱» گفته است.

(۱) وفات بصری چنانکه از ابو اسحاق هم نقل شد به سال سیصد و شصت و نه (۳۶۹) بوده چنانکه خطیب هم در تاریخ آورده است که ولادتش به سال دویست و نود و سه (۲۹۳) و وفاتش در روز دوم از ذی حجه سال سیصد و شصت و نه (۳۶۹) به سنی نزدیک به هشتاد سال واقع شده است پس آن چه از ابن ندیم نقل شد سهو تاریخ است بخصوص با توجه به این که تاریخ تألیف فهرست و حتی وفات ابن ندیم پیش از سال «۳۹۹» بوده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۲۹

طبقه هفتم از اصحاب و شاگردان ابو حنیفه

ابو اسحاق از طبقه هفتم (آخرین طبقه که او یاد کرده) اشخاص زیر را با ترجمه و تعریفی بسیار مختصر آورده است:

۱- قاضی ابو هیثم فقیه نیشابور که فقه را از قاضی الحرمین اخذ کرده و فقیهان نیشابور: قاضی ابو محمد ناصحی و ابو العلا صاعد محمد بن الاستوای «۱» از او فقه فرا گرفته اند.

۲- ابو بکر محمد بن

موسی خوارزمی فقیه بغداد که به سال چهار صد و سه (۴۰۳) در گذشته و فقیهی حسن الفتوی بوده از ابو بکر رازی فقه آموخته و قاضی ابو عبد الله صیمری «۲» از او فقه را فرا گرفته است.

(۱) ابن اثیر در «اللباب» پس از این که آن را «بضم الالف و سکون السین المهمله و فتح التاء المنقوطة باثنتین من فوقها، او ضمها، و بعدها الواو و الالف ثم الیاء المنقوطة باثنتین من تحتها» ضبط کرده چنین آورده است:

«این نسبت است به «استوای» و آن ناحیه ایست مشتمل بر دیههایی بسیار از نواحی نیشابور که گروهی زیاد از آن بیرون آمده اند از ایشان است.. و قاضی ابو العلاء، صاعد بن محمد بن احمد بن عبد الله استوایی که قضاء نیشابور را می داشته و پس از وی شغل قضاء آنجا در اولادش دوام یافته است. استوایی به سال چهار صد و سی و دو (۴۳۲) در نیشابور وفات یافته.

(۲) «الصیمری بفتح الصاد و سکون الیاء المثناة من تحتها و فتح المیم و فی آخرها راء هذه النسبه إلى موضعین احدهما منسوب إلى نهر من انهار البصره یقال له: الصیمر علیه عدہ قری خرج منها القاضی ابو عبد الله الحسین بن علی بن محمد بن جعفر الصیمری احد الفقهاء الحنفیه المشهورین ولی القضاء بربع الکرخ ببغداد و بقی فیہ إلى حین وفاته..»

□
روی عنه الحافظ ابو بکر الخطیب، و کان صدوقا و علیه تفقه القاضی ابو عبد الله الدامغانی و توفی فی شوال سنه ست و ثلاثین و أربعمائیه. و الثانی بلد بین دیار الجبل، و خوزستان ینسب إليها..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۰

□
۳- ابو عبد الله

محمد بن یحیی جرجانی که شاگرد ابو بکر رازی در فقه بوده و ابو الحسین احمد بن محمد قدوری «۱» فقه را از او آموخته است.

۴- ابو جعفر محمد بن احمد نسفی «۲» که او هم از شاگردان ابو بکر رازی و شخصی «جید النظر، نظیف العلم» بوده است.

ابن ندیم از این اشخاص در ذیل اصحاب ابو حنیفه نام نبرده خطیب در تاریخ خود خوارزمی را یاد کرده و در باره اش چنین گفته است:

«شیخ اهل رای و فقیه ایشان در بغداد ساکن شده و حدیث از ابو بکر شافعی و غیر او شنیده و فقه از ابو بکر رازی گرفته و ریاست در مذهب ابو حنیفه به او منتهی شده. قاضی ابو عبد الله صیمری مرا چنین گفت که شیخ ما، خوارزمی، امام اصحاب

(۱) «القدوری، بضم القاف و الدال و سکون الواو و فی آخرها راء. هذه النسبه إلى القدور و اشتهر بها ابو الحسین احمد بن محمد.. الفقیه الحنفی المعروف بالقدوری، انتهت الیه رئاسه الحنفیه بالعراق.. روی عنه ابو بکر الخطیب و کانت ولادته سنه اثنتین و ستین و ثلاثمائه و مات فی رجب سنه ثمان و عشرين و أربعمائه» (اللباب)

(۲) «بفتح النون و السین و فی آخرها فاء. هذه النسبه إلى نسف و هی من بلاد ما وراء النهر و يقال لها نخشب خرج منها جماعه من العلماء فی کل فن منهم..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۱

ابو حنیفه و مدرس و مفتی ایشان شد. در حسن فتوی و صواب در آن و هم در حسن تدریس کسی مانند او را ندیده است. چندین بار برای تصدی حکم دعوت شد و او امتناع

کرد و به سال چهار صد و سه (۴۰۳) وفات یافت و در خانه اش دفن شد» و همو در ترجمه محمد بن یحیی بن مهدی جرجانی چنین آورده است:

□
«ابو عبد الله جرجانی فقیه بر مذهب ابو حنیفه ساکن بغداد بوده و در همان جا به سال سیصد و نود و هشت (۳۹۸) در گذشته و او فقیهی عالم بوده است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۲

شاگردان و اصحاب مالک بن انس

اشاره

ابو اسحاق اصحاب مالک را تا زمان خویش تحت عنوان:

□
«و اما مالک بن انس، رحمه الله تعالی فقد انتقل فقهه إلى اصحابه من اهل المدینه و مصر و اهل افریقیه و اهل الاندلس، فمن کبار اصحابه..» در چند طبقه اصلی، که در برخی از آنها طبقاتی پایتتر از طبقه اصل را هم بر آن متفرع ساخته و آورده، طبقه بندی و در حدود صد کس از بزرگان و مشاهیر اصحاب و شاگردان مالک را یاد کرده است.

در این اوراق بطور کلی آن طبقات یاد و ترجمه برخی از اشخاص بهمان گونه که ابو اسحاق آورده ایراد می گردد

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۳

طبقه نخست از شاگردان و اصحاب مالک

ابو اسحاق از این طبقه اشخاص زیر را نام برده و در باره هر یک ترجمه و تعریفی کوتاه آورده است:

۱- محمد بن ابراهیم بن دینار که از کبار اصحاب مالک در مدینه بوده و شافعی (ره) در حق او گفته است: «ما رأیت فی فتیان مالک افقه من محمّد بن دینار». محمد بن دینار در سال یک صد و هشتاد و دو (۱۸۲) که سه سال پس از مرگ استادش، مالک، بوده وفات یافته است.

۲- ابو هاشم مغیره بن عبد الرحمن مخزومی که هفت سال پس از وفات مالک در گذشته است.

□
۳- ابو عبد الله عبد العزيز بن ابی حازم که شش سال بعد از مرگ مالک در گذشته و مالک در حَقِّش گفته است «أنه لَفقیه»

۴- عثمان بن عیسی بن کنانه که مالک او را برای مناظره با قاضی ابو یوسف در حضور رشید حاضر می کرده. و او است که بعد از وفات مالک در حلقه مالک برای تدریس نشسته

و پس از مالک بدو یا سه سال وفات یافته است.

ابو اسحاق این چند شخص را از «نظراء مالک و اصحاب او» خوانده آن گاه این مضمون را گفته است:

و در همین طبقه، پایتتر از اشخاص نام برده است:

□
۵- ابو محمد عبد الله بن نافع صائغ مولی بنی مخزوم که گوش وی سنگین بوده

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۴

و نوشتن نمی دانسته (امی بوده) و از او روایت شده که گفته است: چهل سال مالک را مصاحب بودم و هیچ چیزی از او ننوشتم بلکه هر چه می شنیدم حفظ می کردم. به گفته احمد، او صاحب رأی مالک و مفتی مدینه بوده و از مالک و نظراء و امثال او فقه گرفته و بعد از مرگ کنانه او به جای مالک در حلقه درس او نشسته و تدریس کرده است وفات او به سال دویست و شش (۲۰۶) رخ داده است.

۶- ابو هاشم محمد بن سلمه مخزومی که میان علم و ورع، جامع بوده و مالک هر وقت بر هارون رشید وارد می شده میان دو کس از بنی مخزوم می بوده بدین گونه که مغیره در طرف راست و ابن سلمه در جانب چپ او قرار داشته اند.

□
۷- ابو مصعب مطرف بن عبد الله بن مطرف بن سلیمان بن یسار اصم، که به گفته خودش مدت بیست سال مصاحب مالک بوده و از او فقه گرفته و هم از عبد العزیز بن ما جشون و ابن ابی حازم و ابن دینار و ابن کنانه و ابن مغیره فقاقت آموخته و به سال دویست و بیست (۲۲۰) در مدینه وفات یافته است.

۸- ابو مروان عبد الملک بن عبد العزیز ما جشون

«۱» که نزد پدرش و نزد مالک و ابن ابی حازم و ابن دینار و ابن کنانه و مغیره فقه فرا گرفته است. عبد الملک مردی فصیح بوده.. که شاگردش احمد بن معدّل گفته است هر گاه به یاد این می افتم که خاک زبان عبد الملک را می خورد دنیا در دیده ام کوچک می گردد.. عبد الملک به سال دویست و سیزده (۲۱۳) وفات یافته است.

۹- ابو یحیی «۲» بن عیسی القزّاز «۳» که عتبه مالک را وساده و بالین خود قرار

□
(۱) «عبد الملک بن عبد العزیز بن عبد الله بن ابی سلمه الماجشون- و لقبت ابا سلمه بذلك سکینه بنت الحسین، علیهما السلام، و الماجشون صیغ یكون بالمدينه- من جمله اصحاب مالک و له کتب فی الفقه مصنفه منها..» (الفهرست)

(۲) معن بن عیسی القزّاز: من اصحاب مالک، من جلتهم و اخذ عنه و روی کتبه و مصنفاته» (الفهرست)

(۳) «القزّاز بفتح القاف و تشدید الزای و بعد الالف زاء ثانیه، هذه النسبه إلى بیع القز و عمله..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۵

می داده و آن چه مالک می گفته می نوشته است. ابو یحیی ربیب (ناپسری) مالک بوده و همو است که کتاب موطأ مالک را برای رشید و پسرانش بر مالک قرائت کرده است. علی بن مدینی گفته است. ابو یحیی معین بن عیسی چهل هزار مسأله را که از مالک سماع داشته بما داده و اخراج کرده است.

□
۱۰- ابو محمد عبد الله بن وهب «۱» که از مالک و ابن ابی حازم و ابن دینار و مغیره و لیث بن سعد فقه آموخته و موطأ صغیر را تصنیف کرده و مالک در نامه که به او می نوشته

عنوان وی را «ابو محمد مفتی» می نوشته و در حق او گفته: «عبد الله بن وهب، امام است» و بیست سال با مالک مصاحب بوده و پنج سال بعد از وفات مالک در گذشته است.

۱۱- عبد الرحمن بن قاسم عتقی «۲» که میان علم و زهد جمع کرده و از مالک و نظراء او فقه گرفته و بیست سال مصاحب مالک بوده و دوازده سال بعد از او در گذشته است. ولادت عتقی به سال یک صد و سی و دو (۱۳۲) و مرگش در مصر به سال یک صد و نود و یک (۱۹۱) واقع شده است.

□
۱۲- ابو محمد عبد الله بن عبد الحکم بن اعین که از همه اصحاب مالک به مختلف قول او اعلم بوده و بعد از اشهب که در مصر ریاست می داشته ریاست بوی رسیده و همو است که هزار دینار از مال خود و دو هزار دینار از سه شخص دیگر گرفته و به شافعی داده است. ابو محمد به سال یک صد و پنجاه (۱۵۰) متولد شده و به سال دویست و چهارده وفات یافته است.

(۱) بتعبیر ابن ندیم «صالح و ثقه» بوده و کتب و سنن و موطأ مالک را از مالک روایت کرده است.

(۲) «العتقی بضم العین و فتح التاء المثناه من فوقها و فی آخرها قاف هذه النسبه إلى العتقین و العتقاء.. ینسب إليهم جماعه منهم الفقیه ابو عبد الله عبد الرحمن بن القاسم بن.. و کان عبد الرحمن من اعیان اصحاب مالک و فضلائهم» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۶

۱۳- ابو یحیی، زکریا بن یحیی وقار «۱» که در باره مالک غلو می داشته و

او را بر ابو حنیفه برتری می داده و در این کار تعصب می ورزیده و می گفته است مثل مالک و مثل ابو حنیفه چنانست که جریر گفته:

يَعْدُونَ النَّاسُونَ إِلَى تَمِيمِ بَيْوتِ الْمَجْدِ أَرْبَعَةَ كِبَارًا

يَعْدُونَ الزُّبَابَ وَ آلَ مَعْدٍ وَ عَمْرًا ثُمَّ حَنْظَلَةَ الْخِيَارًا

و يَذْهَبُ بَيْنَهَا الْمَرِيُّ لَعْوًا كَمَا أُلْغِيَتْ فِي الدَّيَةِ الْحَوَارِ

□
و از اصحاب این ابو یحیی است عبد الله بن عمرو غانم قاضی از اهل افریقا که از اقران ابو حازم و از نظراء اوست و به فرمان هارون رشید قضاء افریقا را می داشته و در مدینه قیروان در حدود دو سال بعد از مرگ مالک در گذشته است.

۱۴- یحیی بن یحیی که از کودکی از اندلس به نزد مالک رفته و از او سماع داشته و فقه از او و از علماء مدینه و مصر آموخته و از بزرگان اصحاب مالک بشمار بوده و مالک از رفتار و هوش و عقل او خوشش می آمده. روایت شده است روزی با دیگر اصحاب مالک نزد مالک بوده کسی گفته است: پیل آورده شده همه اصحاب مالک برای دیدن آن بیرون رفتند مالک به او که به جا مانده بود گفته است: تو چرا نرفتی تا پیل را ببینی، با این که پیل در اندلس نیست و تو آن را ندیده ای؟ یحیی پاسخ داده است من از شهر خود آمده ام که ترا ببینم و از علم و ارشاد تو بهره بگیرم و نیامده ام که در اینجا پیل ببینم. مالک را این پاسخ سخت خوش آمده و او را «عاقل اهل اندلس»

(۱) «الوقار، بفتح الواو و القاف المخففه و بعد الالف راء اشتهر بهذه الصفة ابو یحیی زکریا

بن یحیی بن.. انما قیل له ذلک لسکونه و ثباته و هو مصری.. ولد سنه اربع و سبعین و مائه و مات سنه اربع و خمسین و مائتین»
(اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۷

خوانده. ریاست علمی در اندلس بوی منتهی شده است.

ابو اسحاق از این طبقه چند کس دیگر را (ده کس) که برخی در مصر، و برخی در افریقا و اندلس می بوده اند نام برده و آن گاه به نام بردن اشخاص طبقه دوم از اصحاب مالک (بدین عبارت: ثم انتقل الفقه إلی طبقه اخری من اصحاب اصحابه من اهل المدینه) پرداخته و گروهی (دوازده کس) از این طبقه را نام برده و ترجمه و تعریفی کوتاه از آنان آورده است که چند تن از ایشان هم در این اوراق آورده می شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۸

طبقه دوم از اصحاب و شاگردان مالک

ابو اسحاق از این طبقه، و پایینتر، قریب پانزده کس را نام برده و به اختصار ترجمه کرده که از آن جمله اشخاص زیر در اینجا یاد می گردد:

□

۱- ابو یحیی هارون بن عبد الله زهری قاضی که از همه کسانی که در مختلف قول مالک تصنیف کرده اند اعلم بوده است.

۲- حارث بن مسکین که از اصحاب ابن وهب و ابن قاسم و اشهب بوده و قضاء مصر را داشته و «کتاب فی ما اتفق رأی ابن القاسم و اشهب و ابن وهب» از تصنیفات او است.

□

۳- ابو عبد الله محمد بن ابراهیم موز که از مردم اسکندریه بوده و از ابن ماجشون و ابن عبد الحکم فقه فرا گرفته و در قضیه «محت» مورد تعقیب و طلب قرار گرفته پس از اسکندریه به شام گریخته و فرار کرده و

در یکی از حصون پنهان شده و در آنجا بوده تا سال (۲۸۱) «۱» که مرگش در رسیده است.

□

۴- ابو عبد الله اسد بن فرات که در قیروان فقه آموخته پس از آن به عراق رفته و از اصحاب ابو حنیفه فقه فرا گرفته در این اثناء خبر مرگ مالک به عراق رسیده و عراق از

(۱) عبارت ابو اسحاق چنان است که در بالا ترجمه شد لیکن چنین بنظر می آید که در عبارت اشتباه و کم و زیاده ای رخ داده چه قضیه «محت» از زمان متوکل (۲۳۲) از میان رفته و بعید است که مواز پیش از آن تاریخ فرار کرده باشد و تا سال «۲۸۱» ملازم آن حصن شده باشد و مرگش در رسیده باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۳۹

این خبر تکان خورده و اسد بن فرات پیش افتاده پس بر انتقال بمذهب خود عازم شده و بمصر رفته و ابن وهب را دیده و کتب ابو حنیفه را به او نشان داده و از وی خواسته است که مسائل آنها را طبق مذهب مالک پاسخ دهد ابن وهب بدین خواست پاسخ نداده و تورع جسته است پس به نزد ابن قاسم رفته و این کار را از او خواسته و او پذیرفته و آن چه را از مالک در باره آن مسائل به یاد داشته جواب داده و آن چه مورد شک و تردیدش بود به عبارت «چنین گمان می کنم» و «چنین پندارم» پاسخ آورده است و همین کتابها است که بعنوان «کتب اسدیّه» نامیده شده است.

اسد به قیروان باز گشته و به واسطه آن کتب، ریاست یافته است. سخنون که چنین دیده

کتب اسدیّه را با خود به نزد ابن قاسم برده و بر او عرضه داشته وی گفته است در این کتب چیزهایی آمده که ناگزیر باید تغییر یابد پس آن چه را بر وجه شکّ و گمان گفته بود جواب قطعی داده و مسائلی را بعنوان استدراک آورده و به اسد نوشته است:

□
کتب خود را با کتب سحنون تطبیق و تصحیح کن. اسد این کار را نکرده چون خبر به ابن قاسم رسیده گفته است «اللّٰهُمَّ لَا تَبَارِكْ فِي الْأَسَدِيَّةِ» پس آن کتب تا هم اکنون متروک و مرفوض مانده است. اسد برای جهاد رفته و قفص را که از جزائر صقلیه (سیسیل) است فتح کرده و در همان جزیره در گذشته و قبر و مسجدش در همان جا است.

۵- ابو سعید سحنون بن سعد تنوخی که نام او عبد السّلام است و سحنون لقب او است. سحنون نزد ابن قاسم و ابن وهب و اشتهب فقه آموخته و ریاست علمی در مغرب بوی منتهی شده و ولایت قضاء قیروان را داشته و در آنجا اعتماد و استناد بقول او بوده چنانکه در مصر، قول ابن مؤاز معتبر و معتمد شناخته شده سحنون «المدوّنه» را تصنیف کرده که مرجع و معتمد اهل قیروان است شاگردان و اصحاب او بدان اندازه بوده است که برای هیچ یک از اصحاب مالک آن اندازه شاگرد نبوده است. علم مالک در مغرب به واسطه سحنون انتشار و شیوع یافته است. سحنون در ماه رجب از سال دویست و چهل (۲۴۰) وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۰

طبقه سیم از اصحاب مالک

ابو اسحاق پس از یاد کردن اشخاصی از طبقه دوم که

نام چند تن از ایشان در این اوراق یاد گردید گفته است:

«ثم انتقل الفقه إلى طبقة اخرى، و هم اصحاب سحنون منهم..»

پس قریب ده کس از این طبقه را نام برده و ترجمه و تعریفی کوتاه برای هر یک آورده است که چند کس از ایشان در اینجا آورده می شود:

□

۱- ابو عبد الله محمد پسر سحنون که به فقه و حدیث عالم بوده و پدر در باره اش گفته است: او را به کسی جز اشهب تشبیه نمی کنم. محمد نزد پدرش سحنون فقه فرا گرفته و به مدینه رفته و ابو مصعب صاحب مالک را دیده و از او حدیث شنیده و در سال دویست و پنجاه و شش (۲۵۶) به سنّ پنجاه و چهار سال وفات یافته است.

□

۲- ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن عبدوس که از اکابر اصحاب سحنون بوده و کتابی مانند کتاب «المدونه» تصنیف کرده و نام آن را «المجموعه» نهاده. محمد بن عبدوس در سال دویست و شصت و یک (۲۶۱) وفات یافته است.

۳- سلیمان بن سالم، قاضی، که هم از اصحاب سحنون بوده و قضاء صقلیه را داشته و در همان جا در گذشته و فقه مالک در صقلیه به واسطه او انتشار یافته است.

ابو اسحاق چند تن از اصحاب سحنون (قریب ده تن) را که نام برده و به اختصار ترجمه کرده گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۱

«ثم انتقل الفقه إلى طبقة اخرى من اصحاب اصحاب سحنون» و از ابن قابسی «۱» نقل کرده که در نظر مردم مصر از فقیهان قیروان که بمصر رفته از همه خوش آیندتر و برجسته تر ابو العباس بن طالب و موسی بن

عبد الرحمن قَطَّان و ابو الفضل ممسی «۲» بوده آن گاه در این طبقه اشخاصی را نام برده است که از جمله است:

۱- ابو العباس بن بطریقه صائغ که از اصحاب پسر سحنون و بر طریقه موسی بن عبد الرحمن قَطَّان بوده است..

در این طبقه به گفته ابو اسحاق اشخاصی مانند ابن بطریقه و احمد بن نصر و ابو الفضل، عباس بن ممسی و ابو الاسود موسی عبد الرحمن قَطَّان در رأس طبقه و کسانی مانند ابو بکر محمّد بن محمّد معروف به ابن لُبَّاد و ابو العباس عبد الله بن ابراهیم انبانی که از یحیی بن عمر اندلسی و غیر او از اصحاب سحنون فقه یاد گرفته و اهل تونس از او آموخته اند و در سال سیصد و پنجاه و دو (۳۵۲) وفات یافته است در مقامی پایینتر بوده اند باز از اینان در این طبقه پایینتر کسانی بوده اند مانند ابو سعید در مقامی پایینتر بوده اند باز از اینان در این طبقه پایینتر کسانی بوده اند مانند ابو سعید ابن ابی هاشم که از احمد بن ابو نصر فقه را گرفته و مانند ابو محمد عبد الله بن ابو زید مالکی که ریاست در فقه بوی منتهی گردیده و به نام مالک صغیر خوانده می شده و از ابو الفضل ممسی و ابو بکر لُبَّاد فقه آموخته و کتبی بسیار تألیف کرده و به سال سیصد و هشتاد و شش (۳۸۶) در گذشته است و مانند ابو القاسم عبد الخالق بن شبلون که از ابو سعید بن ابی هاشم فقه فرا گرفته و در قیروان فتوی و تدریس فقه با او بوده و بر او اعتماد داشته اند و

به سال سیصد و نود و یک (۳۹۱) در گذشته و مانند ابو الحسن علی بن محمد بن خلف معروف به ابن قابسی که در سال چهار صد و سه (۴۰۳) وفات یافته..

و هم از جمله کسانی را که در این طبقه یاد کرده است:

(۱) «هذه النسبه إلی قابس و هی مدینه یافریقیه..» (اللباب)

(۲) «بضم أولها و سکون الثانیه و فی آخرها سین مهمله، هذه النسبه إلی قریه بالمغرب یقال لها: ممسه» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۲

۲- عیسی بن دینار طلیطلی «۱» که نزد ابن قاسم فقه فرا گرفته و میان فقه و زهد جامع بوده به طوری که چهل سال نماز صبح را با وضوء نماز عشاء خوانده و هنگامی که از نزد استادش ابن قاسم، مراجعت می کرده استاد چند فرسخ او را مشایعت کرد و چون بر این کار معاتب شده گفته است: «مرا بر این کار ملامت می کنند که مردی را مشایعت کرده ام که کسی افقه از او نیست» ابو اسحاق چندین شخص دیگر را با اشاره باختلاف درجاتی و نقل و انتقال طبقاتی یاد کرده که آخر ایشان ابو اسحاق اسماعیل بن اسحاق بن.. بن درهم ازدی قاضی بوده که در بصره نزد احمد بن معذل فقه آموخته و به او افتخار می کرده و بعد از او فقه به طبقه اصحاب او انتقال یافته است.

از طبقه اصحاب اسماعیل هم چند کس را نام برده که از همه مهمتر پسر عمش ابو عمر محمد بن یوسف را شمرده که ابو عمر نخست صاحب اسماعیل بوده و بعد از او شغل قضا را متصدی شده و پس از ابو عمر پسر وی

ابو الحسن این شغل را به عهده گرفته است. ابو عمر بسیار مهمّ شده به طوری که می گفته اند: اسماعیل به حاجبش و ابو الحسن به پدرش و ابو عمر به شخص خودش قائم است. در حقیقت ابو عمر مرجع شخصیت همه بوده است و تا امروز هم در بغداد چون مردم شخصی محتشم و دارای اِبّهت و جمال و هیبت و وقار را ببینند می گویند: «کأنه ابو عمر القاضي» ابو یعقوب اسحاق بن احمد رازی و ابو الفرج عمرو بن محمد لیثی صاحب کتاب «الحاوی» و چند شخص دیگر را نیز در عداد اصحاب اسماعیل نام برده است.

از آن پس انتقال فقه را به طبقه دیگر از اصحاب مالک یاد کرده و از این طبقه هم اشخاصی را نام برده که از آن جمله است:

(۱) «بضم الطاء و فتح اللام و سکون الیاء المثناه من تحتها و کسر الطاء الاخری و فی آخرها لام. هذه النسبه إلى طلیطله و هی مدینه بالآندلس خرج منها جماعه من العلماء منهم احمد بن الولید بن.. قاضی طلیطله یروی عن عیسی بن دینار و یحیی بن یحیی و سحنون و توفی بالآندلس» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۳

۱- ابو الحسن عمر بن محمد بن یوسف قاضی که در فقه اصحاب شافعی با ابو بکر صیرفی مناظره کرده و کتابی هم در ردّ بر کسانی که اجماع اهل مدینه را انکار دارند تألیف نموده است.

□
۲- ابو بکر محمّد بن عبد الله بن محمّد بن صالح ابهری که در بغداد نزد ابو عمر محمّد بن یوسف و نزد پسرش ابو الحسن فقه فرا گرفته و میان قرائات و علو اسناد و

فقه جید جامع بوده و مختصر ابن عبد الحکم را شرح کرده و مذهب مالک به وسیله او در بلاد انتشار یافته است. ابهری پیش از دویست و نود (۲۹۰) متولد شده و به سال سیصد و هفتاد و پنج (۳۷۵) در گذشته است.

۳- ابو جعفر محمد بن عبد [الله] ابهری اصغر معروف به وتکی «۱» که نزد ابو بکر ابهری فقه آموخته و بمصر رحلت کرده و گروهی بسیار نزد او فقه فرا گرفته اند از تألیفات او است: کتاب فی مسائل الخلاف.

ابو اسحاق چند شخص دیگر را هم از این طبقه نام برده که بیشتر از شاگردان فقهی ابو بکر ابهری بوده اند و هر یک را کتابی «فی مسائل الخلاف» از جمله برای

(۱) ضبط «وتکی» با تاء منقوطة را ندیده ام در «اللباب» «الونکی» با نون آورده و چنین ضبط شده است «بفتح الواو و النون و فی آخرها کاف» و در ذیل آن این مضمون آمده است:

«این نسبت است به «ونک» که از دیههای ری است و بدانجا منسوب است سید ابو الفتح نصر بن مهدی بن نصر بن مهدی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عیسی بن احمد بن عیسی بن علی بن حسین بن علی بن علی بن ابو طالب رضی الله عنهم العلوی الحسینی الونکی که علوی فاضل زیدی مذهب بوده از ابو الفضل یحیی بن حسین علوی زیدی معروف به کیا و ابو بکر اسماعیل بن علی خطیب نیشابوری و ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف قزوینی و جز اینان حدیث بسیار سماع داشته و ولادتش در شعبان از سال چهار صد و هفتاد

و پنج در ری بوده است» بهر جهت ضبط کلمه بر من پوشیده است باید تفحص شود.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۴

ابن الکوّاز «۱» (ابو بکر محمّد بن احمد) گفته است: له کتاب کبیر فی مسائل الخلاف و کتاب فی اصول الفقه و له کتاب فی احکام القرآن و برای ابن القصار «۲» (ابو الحسن علی بن عمر) گفته است: «و له کتاب فی مسائل الخلاف کبیر لا اعرف لهم کتابا فی الخلاف احسن منه» و برای ابن الجلاب (ابو القاسم عبد الرحمن بن عبد الله) گفته است: «و له کتاب فی مسائل الخلاف» ابو اسحاق طبقات فقیهان اصحاب مالک را به نام ابو محمّد عبد الوهّاب بن علی بن نصر پایان داده و در باره او این مضمون را آورده است:

«من او را ادراک و کلام او را، در نظر، سماع کردم. او ابو بکر ابهری را دیده لیکن چیزی از او نشنیده فقیهی متأدّب و شاعر بود او کتابهایی بسیار در هر فنی از فقه تألیف کرده و در آخر عمر بمصر رفته و در همان جا به سال چهار صد و بیست و دو (۴۲۲) در گذشته است..»

(۱) «الکوّاز: بفتح أولها و الواو المشدده و بعد الالف زای. هذه النسبه إلى عمل الکیزان من الخزف و عرف بها جماعه..» (اللباب)

(۲) «بفتح القاف و الصاد المشدده المهمله و بعد الالف راء. هذه النسبه إلى قصاره الثياب و غيرها..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۵

۳ شاگردان و اصحاب شافعی

اشاره

ابو اسحاق شیرازی چون خودش [□] مذهب شافعی می داشته اصحاب شافعی را تحت این عنوان «فامّا الشّافعی رحمه الله تعالی فقد انتقل فقهه إلى اصحابه رحمهم الله تعالی» در ابتداء

بحث از مذاهب آورده و رعایت تقدّم و تاخّر زمانی را در حدوث مذاهب و وجود ائمه آنها نکرده و بهر حال متجاوز از صد تن از شاگردان و اصحاب شافعی را که تا زمان خودش طبقاتی متعاقب داشته اند در طی پنج طبقه نام برده و آورده است:

از طبقه نخست اشخاص زیر را یاد کرده اند:

ابو ابراهیم اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل مزنی «۱» که عالمی زاهد و مجتهد و مناظر و احتجاج بر معانی دقیقه را توانا و قادر بوده. کتب بسیار تصنیف کرده مانند «الجامع الكبير» و «الجامع الصغير» و «المختصر المختصر» و «المنتور» و «المسائل»

(۱) مزنی به گفته صاحب «اللباب» آنجا که بضم میم و سکون زاء باشد نسبت بدیهی است از سمرقند به نام مزن و آنجا که بضم میم و فتح زاء باشد نسبت است به مزینه دختر کلب (قبیله ایست) که از این قبیله است ابو ابراهیم اسماعیل بن یحیی مزنی صاحب شافعی.

ابن ندیم هم در ترجمه این مزنی گفته است: «از مزینه است که یکی از قبائل یمن می باشد و در اصحاب شافعی کسی افقه از این مزنی و اصلح از بویطی نبوده و از جمله کتب مزنی کتاب مختصر صغیر است که در دست مردم و مورد اعتماد اصحاب شافعی است و همان را می خوانند و بر آن شرح می زنند. و از جمله کتب بویطی است «کتاب الفرائض» کتاب «المختصر الكبير» و کتاب «المختصر الصغير».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۶

المعتبره» و «الترغیب فی العلم» و «کتاب الوثائق» امام شافعی در حقّ این شاگرد خود گفته است: «المزنی ناصر مذهبی» مزنی به سال دویست و شصت و چهار (۲۶۴) وفات

یافته است.

و ابو محمد ربیع بن سلیمان بن عبد الجبار مؤذن مرادی که کتب امام شافعی را روایت کرده و امام در باره اش گفته است «الربیع روایتی». ربیع در سال دویست و هفتاد (۲۷۰) در مصر وفات یافته است.

و ابو یعقوب یوسف بن یحیی بویطی «۱» که در سال دویست و سی و یک (۲۳۱) در زندان بغداد وفات یافته است. بویطی را در فتنه قرآن (محنت) از مصر ببغداد برده و چون از اقرار و اعتراف به مخلوق بودن قرآن ابا و امتناع کرده به زندان افتاده و در زندان مرده است..

از شافعی نقل کرده که گفته است «لیس احد احق بمجلسی من یوسف بن یحیی و لیس احد من اصحابی اعلم منه» و هم از او روایت شده که «ابو یعقوب لسانی».

و ابو حفص حرمله بن یحیی بن عبد الله تجیبی «۲» که حافظ حدیث بوده و مبسوط و مختصر را تصنیف کرده و به سال یک صد و شصت و شش (۱۶۶) متولد گشته

(۱) ابن اثیر در «اللباب» آن را بضم باء و فتح واو و سکون یاء ضبط کرده و گفته است:

بویط دیهی است از صعید مصر که «امام ابو یعقوب یوسف بن یحیی مصری بویطی صاحب شافعی که بعد از شافعی جانشین و خلیفه او بر اصحابش شده و مردی زاهد و متعبد بوده و در قضیه «محنت» سال دویست و سی و یک (۲۳۱) ببغداد برده شده و به زندان افتاده و در زندان معلول و مقید در گذشته» از همین بویط بوده است.

(۲) ابن اثیر در «اللباب» کلمه را بضم تاء دو نقطه در بالا و کسر جیم

و سکون یاء دو نقطه در زیر و در آخر باء یک نقطه ضبط کرده و گفته است «این نسبت بدو گونه است:

یکی به شخص واو مادر عدی و سعد بوده و دیگر به محله ای در مصر از قسم اول است (قبیله) حرمله بن عمرو، ابو حفص، تجیبی صاحب شافعی که به سال یک صد و شصت و شش (۱۶۶) متولد شده و به سال دویست و چهل و سه (۲۴۳) در گذشته است..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۷

و در سال دویست و چهل و سه (۲۴۳) در مصر در گذشته است.

و ابو موسی بن یونس صدفی که در همان سال فوت مزنی (۲۶۴) وفات یافته است.

□ □
و ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن حکم بن اعین بصری که از ابن وهب و اشهب از اصحاب مالک فقه گرفته و با شافعی مصاحبت داشته و از او فقه آموخته و در واقعه «محت» از مصر بیخداد نزد قاضی ابن ابی داود برده شده و خواسته او را در باب «خلق قرآن» اجابت نکرده پس بمصر عودت یافته و ریاست فقهی را در مصر داشته تا به سال دویست و شصت و اندی در گذشته است.

□
و از جمله اصحاب و شاگردان شافعی، در مکه، ابو بکر عبد الله بن زبیر بن عیسی حمیدی مکی است که فقه را از مسلم بن خالد زنجی «۱» و در آوردی «۲» و ابن عینه شیوخ و استادان شافعی، گرفته و با شافعی بمصر رفته و تا زمان مرگ شافعی ملازمت او را داشته و بعد از مرگ شافعی به مکه برگشته و به سال دویست و نوزده (۲۱۹) در

مکه وفات یافته است.

و ابو ولید موسی بن ابو جارود مکی که حدیث و هم کتاب الامالی و کتب دیگر از او روایت شده و در مکه بمذهب شافعی فتوی می داده است.

و از جمله شاگردان و اصحاب شافعی در بغداد است:

□
ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل که حسن بن محمد صباح زعفرانی در باره

(۱) در بحث از فقیهان تابعی مکه ترجمه این شخص و توضیح این نسبت آورده شده.

(۲) ابن اثیر این کلمه را بفتح دال و راء مهمله و سکون و فتح واو و سکون راء دوم و بعد از آن دالی مهمله ضبط کرده و گفته است: «این نسبت برای عبد العزیز بن محمد در آوردی است که از اهل مدینه بوده و از یحیی بن سعید انصاری و عمرو بن ابو عمرو روایت می کند و احمد حنبل و یحیی بن معین از وی روایت می کنند و به سال یک صد و هشتاد و شش (۱۸۶) در گذشته است. پدر او از مردم دارابجرد و مولی جهینه بوده و چون گفتن «دارابجردی» بر زبان ایشان سنگین و گران بوده تخفیف را به «درآوردی» تبدیل کرده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۸

وی گفته است: «ما قرأت علی الشافعی حرفا الّا و احمد حاضر و ما ذهب إلى الشافعی (ره) مجلسا الّا وجدت احمد فیه» و ابو علی حسن بن محمد بن صباح زعفرانی «۱» که دروازه زعفرانی بغداد بوی منسوب است و هم مسجد شافعی (ابو اسحاق در زمان خود در این مسجد تدریس می کرده) زعفرانی به سال دویست و شصت (۲۶۰) در گذشته است.

و ابو ثور ابراهیم بن خالد بن ابو یمان

کلبی که خود او چنین گفته است:

«من از اصحاب محمد بن حسن شیبانی بودم تا این که شافعی بی‌غداد آمد من بقصد استهزاء به مجلس او رفتم و مسأله «دور» (مراد خانه های مکه است که در آن دوره موضوع بحث فقهی می بوده) را از وی پرسیدم مرا پاسخ نداد و گفت: به هنگام نماز دستهای خود را چگونه بلند می داری؟ گفتم: چنین. گفت: خطا است. دوباره گفتم: چنین. باز گفت: خطا کردی. پرسیدم پس چگونه باید بلند کنم؟ گفت:

سفیان از زهری از سالم از پدرش مرا حدیث کرد که گفت: پیغمبر (ص) دستهای

(۱) ابن اثیر پس از ضبط کلمه گفته است: این نسبت گاهی بدیهی است نزدیک بغداد به نام زعفرانیه و گاهی به مناسبت بیع زعفران است و گاهی به مذهب از نوع اول است نسبت ابو علی حسن بن محمد بن صباح زعفرانی که یکی از ائمه مسلمین و از اعیان اصحاب شافعی است و از ابن عیینه روایت می کند و ابو داود سیستانی و ترمذی، و جز این دو، از وی روایت می کنند و او به سال دویست و چهل و نه (۲۴۹) در ماه ربیع الاخر در گذشته است..» تاریخی که ابن اثیر بر وفات زعفرانی ضبط کرده با آن چه ابو اسحاق و هم ابن ندیم و غیر این دو، گفته اند اختلاف فاحش دارد.

ابن ندیم در ترجمه زعفرانی پس از این که گفته است: «کتاب مبسوط شافعی را زعفرانی بهمان ترتیب که ربیع از شافعی روایت کرده با اختلافی اندک از شافعی روایت کرده و لیکن مردم بروایت او میلی نشان نداده و بر آن عمل نمی کنند و فقیهان بروایت

ربیع عمل می کنند و چون کتب زعفرانی کم و مندرس و متروک شده حاجتی به نام بردن از آنها نیست» گفته است زعفرانی به سال دویست و شصت (۲۶۰) وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۴۹

خویش را تا برابر شانه هایش بلند می کرد چه آن هنگام که بسوی رکوع می رفت و چه هنگامی که از رکوع بلند می شد.

«سخنان شافعی چنان در من اثر کرد که از رفتن به مجلس شیانی کاستم و بر حضور در مجلس شافعی افزودم. روزی شیانی مرا گفت: گمانم اینست که این حجازی بر ما غلبه کرد و تو را از ما گرفت. گفتم: آری. حق با او است پرسید: چرا؟ گفتم:

دسته‌های خود را در نماز چه گونه بلند می کنی؟ همان را پاسخ داد که من به شافعی گفته بودم. من خطایش را یاد کردم و حدیث شافعی را برایش باز گفتم.

«از این واقعه یک ماه گذشت و شافعی دریافت که من تعلّم از او را خواستار و ملازمتش را دوست دارم پس مرا گفت: اکنون پاسخ خود را در مسأله «دور» (خانه‌ها) بشنو، چه آن روز که پرسیدی که با عناد و سرکشی بود از این رو پاسخ نگویم».

ابن ندیم در ترجمه ابو ثور کلبی «۱» این مضمون را آورده است:

«کلبی فقیه، فقه را از شافعی گرفته و از او روایت کرده و در مواردی با وی مخالفت داشته و از مذاهب شافعی برای خویش مذهبی در آورده و احداث نموده و او را مبسوطی است بترتیب کتب شافعی بیشتر مردم آذربایجان و مردم ارمیتیه بر مذهب او تفقه می کنند. کلبی به سال دویست و چهل (۲۴۰) وفات یافته است»

و حارث بن سريج بقال (هكذا) «۲» که الرسالة تصنيف شافعي، را که به خواهش عبد الرحمن بن مهدي نوشته شده او برای عبد الرحمن برده است. حارث به سال دويست و سي و شش (۲۳۶) در گذشته است.

(۱) ابن اثير پس از ضبط «کلبی»، بفتح کاف و سکون لام، گفته است: «این نسبت است به چند قبیله که از آنهاست قبيلة کلب یمن که به آن منسوب است.. و وحید بن ظیفه کلبی صحابی مشهور، و ابو ثور ابراهیم بن خالد کلبی، صاحب شافعی..»

(۲) صحیح «نقال» بفتح نون و تشدید قاف است. ابن اثیر، که آن را چنین ضبط کرده گفته است «حارث بن شریح (هكذا) نقال اصلش از خوارزم بوده و در بغداد ساکن شده سمعانی در باره اش گفته است: چنان پندارم که شهرت او بعنوان «نقال» از آن رو است که رساله شافعی را برای عبد الرحمن بن مهدي حمل و نقل کرده است. حارث به سال دويست و سي (۲۳۰) در بغداد وفات یافته است.»

در این کلام ابن اثیر از دو جهت، که شاید از ناسخ باشد، اشتباه دیده می شود یکی نام پدر حارث که سريج است (نه شریح) و دیگر تاریخ وفات چه خطیب بغدادی هم نام پدر و تاریخ وفات نقال را مانند ابو اسحاق ضبط کرده است. خطیب، نقال را، که به گفته او کنیه اش ابو عمرو است، «واقفی» یعنی از متوقفان در مسأله «مخلوق بودن یا مخلوق نبودن قرآن» دانسته و چنین گفته است «نقال»، در این مسأله که آیا قرآن مخلوق است یا نه توقف داشته و در این باره بیش از این که «قرآن، کلام

خدا است» کلامی نمی گفته است».

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۰

و ابو علی حسین عن علی کرایسی «۱» که متکلم و بحدیث، عارف بوده و در اصول و فروع فقه تصنیفاتی بسیار داشته و به سال دویست و چهل و هشت (۲۴۸) از دنیا رفته است.

ابو اسحاق از اصحاب شافعی چند فقیه بالا را نام برده و به همین اختصار که آوردیم ترجمه کرده چنین گفته است:

(۱) بفتح کاف و راء مهمله و بعد از الف باء موحده مکسوره و یاء ساکنه و سین مهمله به گفته ابن اثیر این نسبت است به فروشنده کرباس، که کرایسی جمع آنست، و گروهی بدان نسبت شناخته شده اند که از ایشانست حسین بن علی کرایسی بغدادی صاحب شافعی که در فقه و حدیث عالم بوده و در جرح و تعدیل، تصانیف داشته است.

خطیب در ترجمه کرایسی این مضمون را گفته است: «فقیه و عالم و فهیم بوده و در فقه و اصول، تصانیفی بسیار دارد که همه بر غزارت علم و حسن فهم او دلالت می کند.

میان او و احمد حنبل در «مسألة لفظ» یعنی کلمات ملفوظ قرآن سخن به میان آمده و موجب بدبینی و بد گویی ایشان در باره هم شده است» (در ترجمه احمد حنبل در این اوراق باین موضوع اشاره شد)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۱

«فهؤلاء هم المشهورون من اصحابه و قد اخذ عنه الفقه خلق كثير غير هؤلاء» آن گاه اشخاص دیگر را که از اصحاب شافعی بوده اند نام برده بدین قرار:

ابو عبد الرحمن احمد بن یحیی کتابی (هكذا) مکی متکلم «۱» که از «کبار اصحاب شافعی» بوده است.

و حسین فلاس «۲» فقیه بغدادی که از

اصحاب حدیث و حافظ مذهب شافعی بوده است.

و عبد العزیز بن یحیی کتابی مکی متکلم «۳» که با بشر مرّیسی «۴» در حضور

(۱) خطیب او را بعنوان احمد بن یحیی بن عبد العزیز، ابو عبد الرحمن الشافعی «المتکلم» آورده و به اسناد از دار قطنی نقل کرده است «از کبار اصحاب شافعی که در بغداد ملازمت وی را می داشته اند بوده است لیکن بعد مصاحبت ابن ابی داود را اختیار و متابعت از رأی او را انتخاب کرده است.

(۲) خطیب، ذیل عنوان «حرف القاف، من اباء الحسینین» چنین آورده است:

□
«الحسین الفلاس صاحب ابی عبد الله محمد بن ادریس الشافعی» آن گاه از داود بن علی اصفهانی آورده که گفته است: «کان من علیه اصحاب الحدیث و حفاظهم له و لمقاله الشافعی»

(۳) نسخه چاپی «اختلاف الفقهاء» ابو اسحاق در هر دو ابن یحیی «کتابی متکلم» آمده و درست آن چنانکه در تاریخ بغداد در ذیل عنوان عبد العزیز آمده «کنانی با دو نون (نه با تاء و باء) است. خطیب در ترجمه عبد العزیز چنین آورده است: «.. در ایام مأمون ببغداد آمده و میان او و میان بشر مرّیسی در باره قرآن مناظره شده و «کتاب الحیده» از تصنیفات اوست و مصنفات دیگر نیز دارد. از اهل فضل و علم و از شاگردان فقهی شافعی و از مشهوران به مصاحبت او بوده است. نامه عمر به ابو موسی (اما بعد، فان القضاء فریضه محکمه و سنه متبعه. الحدیث) از طریق او هم روایت شده. داود بن علی اصفهانی در کتاب فضائل الشافعی (بنقل علی بن عمر) گفته است «عبد العزیز یکی از اتباع و استفاده-کنندگان و

معترفان بفضل شافعی است مصاحبت و متابعت او از شافعی مدتی طولانی بوده و با شافعی به یمن رفته. آثار شافعی در کتب عبد‌العزیز نمایان است بحث عموم و خصوص و بیان را از شافعی گرفته است. عبد‌العزیز بسیار زشت بود وقتی بر مأمون در آمده معتصم که آنجا بوده خندیده عبد‌العزیز به مأمون گفته است: یا امیر المؤمنین چرا این خندید خدا یوسف را برای زیبایی او برنگزیده بلکه برای دین و بیانش برگزیده است چنانکه خود خیر داده است «فلما کلمه قال: انک الیوم لدینا مکین امین» و نگفت «لما رای جماله» پس بیان من از رخسار این (معتصم) احسن است مأمون بر این سخن خندید و خوشش آمد پس عبد‌العزیز، معتصم را گفت: همانا چهره من با تو سخن نمی گوید بلکه زبان من است که ترا سخن می گوید.

(۴) «بفتح میم و کسر راء و سکون یاء و بعد از آن سین مهمله نسبت به مریس که دیهی است در مصر (چنانکه ابو سعد آبی و زیر در کتاب «التتف و الطرف» یاد کرده و به گفته سمعانی ابو عبد الرحمن بشر بن غیاث مریسی بدان ده منسوب است و او و فقه را از ابو یوسف قاضی گرفته و بعلم کلام پرداخته و قول بخلق قرآن را تجوید کرده و اقوالی شنیعه از او نقل شده و از «مرجئان» بوده و طایفه مریسیه از مرجئه بوی نسبت داده شده اند.. و به سال دویست و هیجده (۲۱۸) و به قوی ۱۹ وفات یافته است» (اللباب) خطیب در ترجمه مریسی سخنان بسیار که همه مبنی بر تکفیر و تفسیق و

مهدور دم بودن وی دلالت دارد آورده و لیکن آن چه از آنها همه مفهوم است اینست که مریسی مردی صریح اللهجه قوی الجثه بوده و مخلوق بودن قرآن را اعتقاد می داشته و در آن دوره به صراحت آن را می گفته از این رو آن سخنان را معاصرانش در باره اش گفته اند بهر حال خطیب هم سال وفات او را دویست و هیجده (۲۱۸) دانسته و قول به «۱۹» را نیز نقل کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۲

مأمون در باره «خلق قرآن» مناظره داشته و از «نامخلوق بودن آن» که بدان اعتقاد می داشته دفاع کرده و به گفته داود بن علی اصفهانی در کتاب «فضائل الشافعی» زمانی دراز مصاحب شافعی بوده و از او فقه آموخته و به یمن رفته است.

«و ابو زید، عبد الحمید بن ولید بن مغیره مصری نحوی معروف به «کبد» (هکذا) که از اصحاب مصری او و به گفته دارقطنی، در کتاب خود، از کسانی بوده که از شافعی روایت کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۳

□
و علی بن عبد الله بن جعفر مدینی «۱» که کتاب الرسالة شافعی را نوشته و برای عبد الرحمن بن مهدی برده است.

ابو اسحاق در این موضع چنین گفته است:

«و اما من روی عنه الحدیث فخلق کثیر، ذکر هم الدارقطنی فی جزئین» و از آن پس چنین آورده است:

«ثم قام بفقهاء بعد هؤلاء جماعة» و از این گروه اشخاص زیر را نام برده است:

ابو القاسم عثمان بن سعید بن بشر انماطی «۲» که فقه را از ربیع و مزنی گرفته و به سال دویست و هشتاد و هشت (۲۸۸) در بغداد وفات یافته و

همو است که موجب توجه مردم بغداد به کتب فقه شافعی شده و فقه او را حفظ کرده است.

«و ابو یحیی، زکریا بن یحیی ساجی (۳) بصری که او نیز فقه را از ربیع و مزنی

(۱) مدینی بفتح میم و کسر دال و سکون یاء آخر حروف و بعد از آن نون، این نسبت به چند مدینه است که نخستین آنها مدینه پیغمبر (ص) است که بیشتر در نسبت به آن «مدنی» به اسقاط یاء گفته می شود گاهی با ثبات آن که از این قبیل است نسبت ابو الحسن علی بن عبد الله بن جعفر بن نجیح سعدی معروف به ابن مدینی که اصلش از مدینه بوده و در بصره منزل گزیده است. مدینی از ابن عیینه و غیر او روایت می کند و بخاری و غیر او از ائمه از وی روایت می کنند. مدینی به علل حدیث پیغمبر (ص) از همه اهل زمان خود اعلم بوده و در سال دویست و سی و چهار (۲۳۴) وفات یافته و در «عسکر» دفن شده ولادت او در سال یک صد و شصت و دو (۱۶۲) بوده است و دومین آنها مدینه داخلی مرو که بدان منسوب است.. و سیمین آنها مدینه نیشابور..» (اللباب)

(۲) «انماطی، بفتح همزه و سکون نون و فتح میم و کسر طاء مهمله، نسبت است بفروش «انماط» فرشهایی که گسترده می شود» (اللباب)

(۳) «بفتح سین مهمله و بعد از الف جیم، این نسبت است بعمل و بیع «ساج» که چوبی است معروف. از جمله گروهی که این نسبت را دارند..» (اللباب).

ابن ندیم برای ابو یحیی بن ساجی تألیفی به نام کتاب «الاختلاف فی الفقه» یاد

کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۴

گرفته و کتاب «اختلاف الفقهاء» و کتاب «علل الحدیث» را تصنیف کرده و به سال سیصد و هفت (۳۰۷) در بصره در گذشته است.

و ابو نعیم عبد الملک بن محمد بن عدی استرآبادی «۱» که صاحب ربیع بن سلیمان بوده و حدیث ابن مسعود را از پیغمبر (ص) روایت کرده که گفته است: «لا تسبوا قریشا فانّ عالمها یملاً الأرض علما. اللهم اذقت اولها نکالا فاذاق آخرها نوالا» آن گاه خود او چنین نظر داده است: «و در این حدیث هر گاه ناظری اهل تمیز، دقت و تأمل کند علامتی است آشکار که مراد از آن مردی است از علماء این امّت، از طایفه قریش که علم او آشکار می گردد و این صفت نیست مگر شافعی، رحمه الله تعالی، را چه او عالمی است از قریش که علم را آشکار و راه را پدیدار ساخته، اصول را شرح داده و فروع را واضح و روشن نموده و کتبی نوشته که به همه بلاد برده شده و در همه جا انتشار یافته است «۲».

(۱) ابن اثیر پس از ضبط کلمه استرآباد و نقل قول برخی بلحوق الف زائده بین سین و تاء (استرآباد) گفته است، «و از مشاهیر مردم آنجا است ابو نعیم عبد الملک بن محمد بن عدی استرآبادی که از ائمه و پیشوایان مسلمین است و به سال سیصد و بیست (۳۲۰) به سن هشتاد و سه سالگی (۸۳) در گذشته است.

(۲) باز از شگفتیهاست که برخی از دانشمندان اهل تسنن مانند همین استرآبادی و مانند سبکی، امام جعفر صادق (ع)، که فرزند پیغمبر (ص) و عریق در قریش

و چنانکه پیش هم اشارت رفت استاد چهار هزار شاگرد و صاحب که چهار صد «اصل» به وسیله این شاگردان از گفته های او تألیف و نشر شده و علم وی زبانزد مخالف و موافق بوده و دوستان دشمن به آن اعتراف داشته و در برابر خضوع داشته اند و مالک، استاد شافعی، و هم ابو حنیفه، استاد استاد او، از آن حضرت استفاده کرده و به عظمت و علو مقام علمی او اذعان و اعتراف نموده اند، بنظر آن دانشمندان نیامده یا بعمد از نظر دور ساخته اند و این حدیث را (بر فرض صحت سند و اغماض از ضعف تعلیل منع سب بوجود عالمی در قریش بویژه این که وجود خود پیغمبر (ص) و بزرگانی در قریش مانند حمزه و عباس و علی (ع) و حتی ابو بکر و عمر و عثمان برای اناطه منع سب اظهر و اولی است بر آن حضرت که به همه معنی اقدم و اسبق بوده منطبق نخواسته یا نساخته اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۵

و ابو جعفر، محمد بن احمد بن نصر ترمذی «۱» که در بغداد سکنی داشته و در عراق در زمان وی شافعیه را فقیهی پارسا تر و بزرگتر.. نبوده و او خود گفته است:

□
من در فقه بمذهب ابو حنیفه بودم تا سالی که به حج رفتم در مسجد مدینه، پیغمبر (ص) را در خواب دیدم گفتم: یا رسول الله من فقه ابو حنیفه آموخته و در فقاہت پیرو او هستم آیا چنین باشم و آن مذهب را بکار برم؟ گفت: نه. گفتم: آیا از فقه مالک پیروی کنم و مذهب او را بکار برم؟ گفت: آن چه از مذهب

مالک با سنت من موافق است بگیر و به آن عمل کن. گفتم: آیا از مذهب شافعی پیرو باشم و قول او را بکار بندم؟

گفت: او را از خود قولی نیست، او سنت مرا گرفته، و بر مخالفان آن رد کرده است.

ابو جعفر ترمذی در ذی حجه از سال دویست (۲۰۰) ولادت و در محرم از سال دویست و نود و پنج (۲۹۵) وفات یافته است.

(۱) «این نسبت به شهری است قدیم در کنار نهر بلخ (جیحون).. برخی آن را بفتح تاء و برخی بکسر می گویند و متداول بر زبان مردم خود آن شهر، فتح تاء و کسر میم است و آن چه ما از قدیم دانسته ایم: کسر تاء و کسر میم است و برخی از اهل معرفت و آشنایی، آن را بضم تاء و ضم میم می گویند.. و از مشاهیر این شهر است.. و ابو جعفر محمد بن احمد بن نصر فقیه شافعی.. که فقیهی زاهد و ثقه بوده و به سال دویست (۲۰۰) متولد شده و در سال دویست و پنجاه (۲۵۰) در گذشته است».

در تاریخ فوت ترمذی هم در نسخه «اللباب» اشتباه رخ داده چه خطیب هم مانند ابو اسحاق، آن را به سال دویست و نود و پنج (۲۹۵) ضبط کرده و قضیه خواب ترمذی را هم آورده است. این اشاره در اینجا به مورد است که فقیهی مانند ترمذی بخواب تغییر مذهب داده باشد لیکن بیشتر دانشمندان اهل تسنن به استناد روایتی (من رأنی فقد رأنی) دیدن پیغمبر (ص) را در خواب حجت می دانند و توجه باین نکته ندارند که بر فرض صحت روایت، در باره کسی این حجیت ثابت

است که در بیداری پیغمبر (ص) را دیده باشد و در خواب همان صورت و هیئت را ببیند و گر نه از کجا معلوم که صورتی که در خواب به نظرش رسیده صورت و هیئت واقعی پیغمبر (ص) باشد نه صورتی دیگر به آن نام.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۶

و ابو بکر، محمد بن اسحاق بن خزیمه بن مغیره سلمی «۱» که از مردم نیشابور بوده و به لقب «امام الائمه» خوانده می شده و فقه و حدیث را با هم داشته و جامع بوده.

سلمی می گفته است: از سن شانزده سالگی از هیچ کس در هیچ مسأله تقلید نکردم ابو بکر صیرفی گفته است: سلمی نکات و معانی حدیث پیغمبر (ص) را با منقاش استخراج می کند. باز خود سلمی گفته است:

«در محضر مزنی بودم که سائلی، از مردم عراق، وی را از «شبه عمد» پرسید مزنی حدیثی را که شافعی روایت کرده «الا ان قتل الخطاء شبه العمد» یاد کرد.

سائل بوی گفت: آیا تو به علی بن زید بن جدعان احتجاج می کنی؟ مزنی ساکت ماند «پس من سائل را گفتم: خیر از علی بن زید روایت شده است. پرسید چه کسی از وی روایت کرده است؟ گفتم: ایوب سختیانی و خالد حذاء. گفت: عقبه بن اوس که خیر را از عبد الله عمر (رض) روایت می کند کیست؟ گفتم: مردی از مردم بصره که محمد بن سیرین از او روایت می کند.

«پس آن مرد، مزنی را گفت: تو مناظره می کنی یا این؟! مزنی پاسخ داد:

چون سخن در پیرامن حدیث باشد او مناظره می کند و من تکلم می کنم زیرا او بحدیث از من داناتر است» ابن خزیمه سلمی

به

سال سیصد و دوازده (۳۱۲) در گذشته است.

□

و ابو عبد الله محمد بن نصر مروزی «۲» که به سال دویست و دو (۲۰۲) در بغداد

(۱) ابن اثیر، سلمی را سه بار عنوان کرده و یک بار بفتح سین و سکون لام. بار دیگر بضم سین و فتح لام. سیمین بار بفتح سین و هم فتح لام. و در ذیل هیچ کدام نامی از ابن خزیمه نبرده است. در تاریخ بغداد در عنوان «محمد بن اسحاق» یک کس را باین نام و با نسبت «سلمی» آورده و گفته است «احد الغرباء المجهولین» و روایتی هم از او نقل کرده است.

(۲) مروزی به گفته ابن اثیر نسبت است به مروشاهیجان. آن چه از ابو اسحاق در باره مروزی آورده شد در تاریخ بغداد هم گفته شده و از خود او نقل گردیده که گفته است:

(جلد سیم صفحه ۳۱۷) «من به سال دویست و دو (۲۰۲) متولد شدم، دو سال پیش از مرگ شافعی، و پدرم مروزی و ولادتم در بغداد و نشو و نمایم در نیشابور بوده و هم اکنون در سمرقندم تا بعد خدا را در باره ام چه فرمان باشد». اسماعیل بن احمد سامانی سالی چهار هزار درهم و اهل سمرقند هم چهار هزار دیگر به او می داده اند و او همه را در سال خرج و انفاق می کرده چون بوی گفته شده: خوب است قدری از آن مبلغ را اندوخته کنی چه شاید روزی از دادن مال به تو خودداری کنند و درمانده گردی. گفته است: یا سبحان الله من در مصر چندین سال بودم و خوراک و پوشاک و کاغذ و مرکب و همه

مخارجم

در سال بیست درهم می شد آیا چنان پنداری که اگر این هشت هزار درهم نرسد و از میان برود بیست درهم هم باقی نخواهد ماند..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۷

متولد شده و در نیشابور نشو و نما یافته و در سمرقند سکنی گزیده و به سال دویست و نود و چهار (۲۹۴) در گذشته است.

مروزی گفته است: بیست و هفت (۲۷) سال حدیث نوشتم و اقوال و مسائل شنیدم و به شافعی خوشبین نبودم تا وقتی که در مسجد پیغمبر (ص) در مدینه نشسته بودم خواب بر من چیره شد پیغمبر (ص) را در خواب دیدم..

مروزی کتابهایی بسیار مشتمل بر فقه و آثار تصنیف کرده است. او باختلاف صحابه و تابعان در احکام از همه کس داناتر بوده و کتابی در باره مواردی که ابو حنیفه بر خلاف علی و عبد الله گفته تصنیف کرده است.

ابو بکر صیرفی گفته است: «لو لم یصنّف (یعنی المروزی) الا کتاب القسامه لکان من افقه الناس فکیف و قد صنّف کتابا سواه» و ابو الحسن منصور بن اسماعیل تمیمی مصری «۱»، که فقه را از اصحاب شافعی و از اصحاب اصحاب او گرفته. تمیمی با این که کور بوده کتبی ملیح در مذهب تصنیف

(۱) خطیب در ترجمه او به اسنادش که از قیس بن ابی حازم آورده که قیس گفته است «مراد از آیه «وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ» اذان است و مراد از «وَعَمِلَ صَالِحًا» نماز است. آن گاه خطیب از ابو بکر نقاش آورده که او از ابو بکر بن ابو داود نقل کرده که: در تفسیر یک صد و بیست هزار حدیث است

و این حدیث در میان آن همه وجود ندارد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۸

کرده که از آن جمله است: کتاب «الواجب» و «المستعمل» و «المسافر» و «الهدایه» و شعرهایی ملیح می داشته از آن جمله است:

عاب التفقه قوم لا عقول لهم و ما علینا اذا عابوه من ضرر

ما ضرّ شمس الصّحی و الشّمس طالعه ان لا یری ضوءها من لیس ذا بصر

تمیمی در سال سیصد و بیست (۳۲۰) در گذشته است.

□

و ابو عبد الله زبیر بن احمد بن سلیمان بصری که به چند واسطه نسبت او به زبیر بن عوّام می رسد. زبیر بصری هم نابینا بوده و پیش از سال سیصد و بیست (۳۲۰) وفات یافته زبیر را مصنفاتی بسیار بوده که از جمله است: الکافی و کتاب التّیه و کتاب ستر العوره و کتاب الهدایه و کتاب الاستشاره و الاستخاره و کتاب ریاضه المتعلم و کتاب الامان.

و ابو بکر محمد بن ابراهیم بن منذر نیشابوری، ابو اسحاق در باره او چنین گفته است: «من نمی دانم که نیشابوری فقه را از چه کسی گرفته لیکن وی را در باره اختلاف علما (فقیهان) کتابهایی است که مانند آنها تصنیف نشده و موافق و مخالف به آن کتابها نیازمند است. ابو بکر نیشابوری به سال سیصد و نه (۳۰۹) یا ده وفات یافته است.

و قاضی ابو العباس احمد بن عمر بن سریق «۱» که از عظماء شافعیین و ائمه مسلمین است و او را «باز اشهب» می گفته اند. ابو عباس در شیراز شغل قضاء می داشته و به گفته ابو اسحاق از همه اصحاب شافعی حتی از مزنی برتر بوده است.

(۱) خطیب در ترجمه او (جلد چهارم - صفحه ۲۸۷) گفته

است «کتابهایی بر رد بر مخالفان از اهل «رای» و بر رد «اصحاب ظاهر» تصنیف کرده است» و باز گفته است:

«بزرگی از اهل علم به ابو عباس گفته است: بشارت باد ترا که خداوند عمر عبد العزیز را در رأس مائه نخست و شافعی را در رأس مائه دوم برانگیخت تا سنت را اظهار و بدعت را نابود و ناپیدا کردند و اینک در رأس مائه سیم بوجود تو بر ما منت نهاده که سنت را تقویت و بدعت را ضعیف ساختی و در این زمینه گفته شده است:

اثنان قد مضیا فبورک فیها عمر الخلیفه ثم حلف السؤدد

الشافعی الألمعی المرتضی خیر البریه و ابن عمّ محمّد

أرجو بالعبّاس أنّک ثالث من بعدهم سقیا لتربه احمد

ابو عباس شعر هم می سروده خطیب ابیات زیر را از او نقل کرده است:

و لو کَلّمَا کلب عوی ملت نحوه أجابوه، أنّ الکلاب کثیر

و لکن مبالاتی بمن صاحب او عوی قلیل، لأنی بالكلام بصیر»

ظاهرا نخستین کسی از شافعیه که قضا را پذیرفته ابو عباس بوده ابو اسحاق شیرازی در ترجمه ابو عبید بن حرنویه (صفحه ۹۰ طبقات) آورده که ابو علی بن خیران قاضی ابو عباس را بر «ولایت» عتاب می کرده و می گفته است: «هذا امر لم یکن فی اصحابنا انما کان فی اصحاب ابی حنیفه (رض)»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۵۹

ابو اسحاق ابو الحسن شیرجی «۱» فرضی، صاحب ابو الحسین بن لبان فرضی، را شنیدم که گفت: فهرست کتب ابو عباس بر چهار صد تصنیف او مشتمل است.

ابو عباس نصرت مذهب شافعی را بپا خاسته و مخالفان مذهب را رد کرده و بر کتب محمد بن حسن شیبانی تفریع داشته است.

و شیخ ابو حامد می گفته است: مادر ظواهر فقه می توانیم پا به پای ابو عباس گام برداریم لیکن نه در رقائک و دقائق آن ابو عباس علم را از ابو القاسم انماطی گرفته و فقیهان اسلام از او اخذ کرده اند.

و فقه شافعی در بیشتر بلاد و آفاق به وسیله او نشر یافته است.

(۱) «الشیرجی بکسر الشین و سکون الیاء المثناه من تحتها و فتح الراء و فی آخرها جیم، هذه النسبه إلى بیع الشیرج، و هو دهن السمسم، و يقال ببغداد لمن بیعه: شیرجی و شرحانی..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۰

ابو عباس را با ابو بکر محمد بن داود (اصفهانی) مناظراتی بوده در یکی از آن مناظرات ابو بکر در مانده پس گفته است: «ابلعنی ریقی» ابو عباس پاسخ داده است: «ابلعتک دجله» باری دیگر وی را گفته است: «أمهلنی ساعه» پاسخ شنیده است «أمهلتک من السّاعه إلى ان تقوم السّاعه» روزی دیگر باز به او گفته است: «اکلمک من الرّجل و تجیینی من الرّأس» ابو عباس جواب داده است: «هكذا البقر اذا حفیت اطلاقها ذهب قرونها».

ابو عباس به سال سیصد و شش (۳۰۶) در بغداد وفات یافته.

به گفته ابو اسحاق، پس از ابو عباس، فقه به طبقه ای دیگر، که بیشتر ایشان از اصحاب ابو عباس بوده اند، انتقال یافته است که از این طبقه است:

ابو طیب ابن سلمه بغدادی که عالمی جلیل بوده است.

و ابو حفص بن وکیع بابشامی «۱».

و قاضی ابو عبید بن حزنویه که به سال سیصد و هفده (۳۱۷) در گذشته است.

و در زمان مقتدر، خلیفه عباسی، شغل قضاء به او عرضه شده و او نپذیرفته است.

و ابو سعید، حسن بن احمد

(۱) «هذه النسبه إلى باب الشام و هي احدى المحال المشهوره بالجانب الغربی من بغداد» (اللباب)

(۲) خطیب در ترجمه او (جلد هفتم - صفحه ۲۶۹-) در جمله از ابو اسحاق مروزی آورده که گفته است: «روزی ابو سعید را پرسیده اند که زنی حامله را شوهر مرده آیا نفقه او واجب است؟ پاسخ داده است: آری. بوی گفته شده است مذهب شافعی چنین نیست نپذیرفته تا این که کتاب شافعی را به او ارائه داده اند باز هم از عقیده خود برنگشته و گفته است: اگر مذهب شافعی این نیست مذهب علی و ابن عباس چنین است.

باز خطیب آورده است که ابو سعید در ورع و زهد مقامی والا داشته و مردی تندخو بوده و تصانیف بسیار کرده که از آن جمله است کتاب ادب القضاء او که هیچ کس مانند آن تصنیف نکرده است. خطیب تاریخ ولادت و فوت او را همان گفته که ابو اسحاق ضبط کرده و در بالا یاد شد. ابن اثیر هم اصطخری قاضی را از «ائمہ شافعیہ» گفته و تاریخ را همان گونه یاد کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۱

در بغداد شده و مردی پارسا و تنگدست بوده و در آداب قضاء کتابی نیکو نوشته.

بو سعید به سال دویست و چهل و چهار (۲۴۴) متولّد شده و در سال سیصد و بیست و هشت (۳۲۸) در گذشته است.

و ابو بکر محمد بن عبد الله صیرفی «۱» که در اصول فقه و دیگر علوم، تصنیف داشته و به سال سیصد و سی و سه (۳۳۳) وفات یافته است.

و ابو عباس، احمد معروف به

ابن القاصّ طبری که صاحب ابن سریج و از ائمه اصحاب شافعی و دارای تصنیفات بسیار بوده که از جمله است «المفتاح» و «ادب القاضی» و «المواقیت» و «التلخیص» کتاب التلخیص ابن قاصّ را ابو عبد الله ختن اسماعیلی شرح کرده و گفته است در باره آن به گفته شاعر تمثّل می جویم:

عقم النساء فما یلدن شبيهه انّ النساء بمثله لعقیم

فقیهان طبرستان، فقه را از ابن القاصّ گرفته اند. ابن قاص به سال سیصد و سی و پنج در طرسوس وفات یافته است.

و ابو بکر محمد بن علی بن اسماعیل قفال شاشی «۲» که نزد ابو العباس بن سریج

(۱) «بفتح الصاد و سکون الیاء آخر الحروف و فتح الراء و فی آخرها فاء، هذه نسبة معروفه لمن یبیع الذهب و هم الصیارفه. نسب هذه النسبه جماعه منهم ابو بکر محمد بن عبد الله الفقیه الشافعی، المعروف بالصیرفی بغدادی. له تصانیف فی اصول الفقه و کان فهما عالما.. و کانت وفاته فی ربیع الاخر من سنه ثلاثین و ثلاثمائه» (اللباب)

(۲) ابن اثیر در «اللباب» چنین آورده است «بفتح شین معجمه و بعد از الف باز هم شین، نسبت است بشاش که شهری است در وراء نهر سیحون، گروهی از علماء از آن شهرند که از آن گروه است امام ابو بکر محمد بن علی اسماعیل قفال شاشی یکی از پیشوایان و امامان جهان در تفسیر و حدیث و فقه و لغت شاشی به سال دویست و نود و یک (۲۹۱) متولد شده و به سال سیصد و شصت و شش (۲۶۶) در گذشته و او فقیه مشهور شافعی است» و در ذیل لغت «القفال» چنین آورده است: «بفتح

قاف و تشدید فاء و بعد از الف، لام، نسبت است به سازنده قفل و باین نسبت شهرت یافته است امام ابو بکر محمد بن علی بن اسماعیل قفال شاشی از اهل شاش که امام عصر خود بوده (بلا منازع) فقیهی اصولی، لغوی، محدث و شاعر بوده که در شرق و غیر بلند آوازه و به نام است و او را تصانیفی است مشهور. به خراسان و عراق و شام و حجاز و ثغور مسافرت داشته.. و به سال سیصد و شصت و پنج (۳۶۵) وفات یافته است» این ضبط در وفات با آن چه از ابو اسحاق و از خود ابن اثیر نقل شده مغایرت دارد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۲

درس خوانده و خود در علم امام شده و مصنفاتی دارد که هیچ کس مانند آنها را ندارد و او نخستین کسی است از فقیهان که در باره «جدل حسن» تصنیف کرده و کتاب در اصول فقه دارد و شرح الرساله هم از اوست و فقه شافعی در ما وراء النهر به وسیله او نشر یافته است. قفال شاشی در سال سیصد و سی و شش (۳۳۶) در گذشته است.

و ابو اسحاق ابراهیم بن احمد مروزی که صاحب ابو العباس بوده و ریاست علمی در بغداد بوی منتهی گشته و در اصول تصنیف کرده و بر المختصر شرح نوشته و ائمه از او علم فرا گرفته اند و فقه از اصحاب او در بلاد نشر یافته و بمصر رفته و در آنجا به سال سیصد و چهل (۳۴۰) در گذشته است.

و قاضی ابو علی بن ابو هریره بغدادی که نزد ابو العباس بن سریج و

بعد نزد ابو اسحاق درس خواندن و در بغداد تدریس و کتاب مزنی را شرح کرده و به سال سیصد و چهل و پنج (۳۴۵) وفات یافته است.

و ابو الحسین احمد بن محمد معروف به ابن قطان بغدادی که، به گفته ابو اسحاق آخرین کس است از اصحاب ابو العباس بن سریق ابن قطان در بغداد تدریس داشته و علماء، فقه را از او گرفته اند. وی به سال سیصد و پنجاه و نه (۳۵۹) در گذشته است.

و ابو بکر عبد الله بن محمد بن زیاد بن واصل بن میمون نیشابوری که در بغداد ساکن و مردی زاهد بوده و میان فقه و حدیث جمع کرده و حافظه ای قوی داشته که دار قطنی گفته است: «ما رأیت احفظ منه» و همو گفته است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۳

«در مجلسی بودیم که گروهی از حفاظ به مذاکره می بودند مردی از فقیهان آمد و از حاضران پرسید که حدیث پیغمبر (ص): «جعلت لی الارض مسجدا و جعلت تربتها لنا طهورا» را ویش کیست؟ حاضران گفتند: این حدیث را فلان و فلان روایت کرده اند. مرد فقیه گفت: مرادم این لفظ است. هیچ یک از حاضران جوابی نداشت و نداد پس گفتند جز ابو بکر نیشابوری کسی را نداریم که بداند پس برخاستند و به نزد او رفتند و از وی این لفظ را پرسیدند گفت: «حدَّثنا فلان عن فلان.. و حدیث را از حفظ سوق داد و خواند چنانکه آن لفظ در آن بود» ابو بکر نیشابوری به سال دویست و هشتاد و هشت (۲۸۸) ولادت یافته و به سال سیصد و بیست و چهار (۳۲۴) در گذشته است.

و قاضی

ابو بکر بن حداد مصری که فقهی مدقق بوده و، به گفته ابو اسحاق، کتاب فروع او بر فضلش دلالت دارد به سال سیصد و چهل و پنج (۳۴۵) وفات یافته است.

و ابو بکر احمد بن عمر خفاف صاحب کتاب الخصال.

ابو اسحاق پس از آوردن اشخاص یاد شده گفته است:

«ثم حصل الفقه فی طبقه اخرى منهم:» «آن گاه این اشخاص را آورده است:

قاضی ابو حامد، احمد بن عامر بن بشر مروزی (۱) که صاحب ابو اسحاق مروزی بوده و به بصره فرود آمده و منزل گزیده و به تدریس و تصنیف پرداخته و کتاب الجامع فی المذهب و غیر آن (در اصول فقه و شرح بر کتاب مزنی) تألیف کرده.

فقیهان بصره از او فقه آموخته و او را امام شناخته اند. مروزی به سال سیصد و شصت - و دو (۳۶۲) در گذشته است.

(۱) نسبت است به «مرو رود» که به گفته ابن اثیر در نسبت به آن گاهی هم «مروزی» (با زال) گفته می شود و آن شهری است زیبا کنار نهر و از مشهورترین شهرهای خراسان است، فاصله میان آن و میان «مرو شاهجان» چهل فرسنگ است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۴

و ابو علی حسن بن قاسم طبری که از مصنفان اصحاب بوده است. کتاب المحرر فی النظر که نخستین کتابی است که در «خلاف مجرد» نوشته شده تصنیف او است و هم از اوست کتاب الافصاح فی المذهب و در اصول فقه و در جدل هم تصنیف داشته است. ابو علی طبری بعد از استادش ابو علی بن ابو هریره در بغداد تدریس می کرده و به سال سیصد و پنج (۳۰۵) در گذشته است.

و ابو زید،

محمد بن احمد بن عبد الله بن محمد مروزی که صاحب ابو اسحاق و حافظ مذهب و مشهور به زهد و در علم نیک نظر بوده و ابو بکر قفال مروزی و فقیهان مرو از او علم و فقه گرفته اند. ابو زید در ماه رجب از سال سیصد و هفتاد و یک (۳۷۱) در مرو وفات یافته است.

و ابو سهل محمد بن سلیمان بن محمد بن سلیمان بن هارون صعلوکی حنفی «۱» که از طایفه بنی حنیفه بوده و صحابت ابو اسحاق مروزی را داشته و فقهی ادیب و شاعر و متکلم و صوفی و مفسر و کاتب بوده و پسرش ابو الطیب و فقیهان نیشابور از او فقه و علم را گرفته اند.

وی در آخر سال سیصد و شصت و نه (۳۶۹) در گذشته است.

و ابو بکر احمد بن محمد بن علی بن حسین بن یحیی سببی که در سال سیصد و چهارده بغداد در آمده و نزد اسحاق مروزی درس خوانده و با او بمصر رفته و به نشر مذهب شافعی پرداخته و به سال سیصد و نود و دو (۳۹۲) در گذشته است.

(۱) «بضم الصاد و سکون العین المهملتین و ضم اللام و سکون الواو و فی آخره کاف.

هذه النسبه إلى صعلوک». ابن اثیر پس از این ضبط چنین گفته است «و باین نسبت اشتهار یافته ابو سهل محمد بن سلیمان بن.. عجلی صعلوکی حنفی که امام عصر خود بوده و فقه را از ابو علی ثقفی در نیشابور فرا گرفته و حدیث را از ابو العباس سراج و غیر او اخذ کرده و حاکم، ابو عبد الله، و غیر او از وی

روایت می کنند در نیمه ذی قعدة از سال سیصد و شصت و نه (۳۶۹) به سن ۷۳ سال وفات یافته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۵

و ابو بکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن عباس اسماعیلی «۱» که جامع میان فقه و حدیث و دنیا و دین بوده و کتاب صحیح تصنیف کرده و ابو سعید، پسرش، و فقیهان گرگان از او فقه گرفته اند و به سال سیصد و هفتاد و اندی (؟) (۳۷۰) در گرگان در گذشته است.

و ابو الحسن محمد بن علی بن سهل ماسرجسی «۲» که نزد ابو اسحاق مروزی فقاقت آموخته و با او بمصر رفته و در نیشابور تدریس می کرده و فقیهان نیشابور از او فقه گرفته اند و ابو الطیب طبری نیز از وی به فقاقت رسیده. ماسرجسی به سال سیصد و هشتاد و سه (۳۸۳) وفات یافته است.

و ابو علی زجاجی طبری که از اصحاب ابو العباس بن القاص بوده و فقیهان آمل از او علم گرفته و شیخ و استاد ابو اسحاق شیرازی و قاضی ابو الطیب طبری نزد وی درس خوانده. کتاب زیاده المفتاح از تألیفات زجاجی است.

(۱) ابن اثیر در «اللباب» چنین افاده کرده است «این نسبت، به گروهی است که نامشان اسماعیل بوده که از ایشان است ابو بکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن..»

امام مردم جرجان.. که غره ماه رجب از سال سیصد و نود و یک (۳۹۱) به سن نود و چهار سال در گذشته است.. و ائمه اسماعیلیه در بخارا مشهورند.. و اما فرقه اسماعیلیه گروهی از باطنیه هستند که به محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق انتساب دارند..»

(۲) «بفتح المیم و

السین المهمله و سکون الراء و کسر الجیم و السین الثانیه» به گفته ابن اثیر نسبت به «ماسرجس» جد ابو علی حسن بن عیسی بن ماسرجس نیشابوری ماسرجسی که بدست عبد الله مبارک آیین نصرانی را رها کرده و بدین اسلام در آمده و در راه علم رحلت کرده و به ملاقات شیوخ رسیده از ابن مبارک و وکیع و ابن عیینه و غیر ایشان حدیث شنیده و بخاری و مسلم و احمد حنبل و غیر اینان از وی روایت کرده اند. گروهی بسیار از اولاد و اعقابش باین نسبت انتساب یافته اند که از آن جمله است ابو الحسن محمد بن علی بن سهل بن مصلح ماسرجسی که از فقهاء شافعی و امام و اعلم در مذهب و فروع مسائل است در خراسان و عراق و حجاز فقه آموخته و با ابو اسحاق مروزی مصاحبت داشته.. و به سال سیصد و هشتاد و چهار (۳۸۴) به سن هفتاد و شش سال در گذشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۶

و ابو الحسن بن مرزبان بغدادی که ابن قطن را صحابت داشته و فقیهی پارسا بوده چنانکه با این که غیبت را از نظر فقهی از مظالم می دانسته می گفته است: هیچ کس را بر من مظلومه ای نیست.

ابن مرزبان در بغداد تدریس می کرده و ابو حامد اسفراینی از شاگردان او بوده و به سال سیصد و شصت و شش (۳۶۶) در گذشته است.

و ابو الحسین بن خیران بغدادی که ابو احمد بن رامین، استاد و شیخ ابو اسحاق شیرازی نزد وی درس خوانده: کتاب اللطیف از تألیفات ابن خیران است.

و ابو عبد الله حنّاط شیرازی «۱» که فقیه فارس

بوده است.

□
و ابو القاسم عبد العزيز بن عبد الله دارکی «۲» که فقیهی استدلالی بوده و فقاہت را از ابو اسحاق مروزی آموخته و تدریس بغداد بوی منتهی شده و شیخ ابو حامد اسفراینی بعد از مرگ ابن مرزبان نزد وی فقه خوانده است و عموم شیوخ و جز ایشان از اهل آفاق فقه و علم از او گرفته اند. دارکی به سال سیصد و هفتاد و پنج (۳۷۵) در گذشته است.

و قاضی ابو بکر محمد بن محمد بغدادی معروف به ابن دقاق که فقیهی اصولی بوده و قضاء کرخ بغداد را داشته و کتاب المختصر را شرح کرده است. ابن دقاق به سال سیصد و شش (۳۰۶) تولد یافته و به سال سیصد و نود و دو (۳۹۲) در گذشته است.

و ابو بکر احمد بن علی بن احمد بن لال همدانی که به گفته سبطش، ابو سعید:

فقه را از ابو اسحاق مروزی و ابو علی بن ابو هریره گرفته و فقیهی معتبد و در همدان بوده است. ابن لال به سال سیصد و هفت (۳۰۷) متولد شده و به سال سیصد و نود و هشت (۳۹۸) وفات یافته است.

(۱) «الحناط، بفتح الحاء المهمله و تشدید النون و فی آخرها طاء مهمله. هذه النسبه إلى بیع الحنطه. و اشتهر بها جماعه.. (اللباب)

(۲) «الدارکی، بفتح الدال و سکون الالف و فتح الراء و بعدها کاف. هذه النسبه إلى دارک. قال: و ظنی انها من قری اصبهان ینسب إليها جماعه من العلماء منهم الامام ابو القاسم عبد العزيز بن الحسن بن احمد الدارکی الفقیه الشافعی..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۷

□
و ابو عبد الله حنّاطی طبری «۱» که

از ائمه طبرستان بوده و در ایام ابو حامد اسفراینی بی‌غداد رفته است.

و قاضی شهید ابو القاسم یوسف بن احمد بن بنکج که صحابت ابن قطن را داشته و به محضر دارکی نیز حضور می‌یافته و از ائمه اصحاب شافعی بشمار است و میان ریاست فقه و دنیا جمع کرده و تألیفاتی بسیار داشته است و مردم فرا گرفتن علم و مال را از وی از همه آفاق به سویش روی می‌آورده‌اند. ابن بنکج را در شب بیست و هفتم رمضان از سال چهار صد و پنج (۴۰۵) در دینور عیاران کشته‌اند.

و ابو الفضل محمد بن ابراهیم نسوی «۲» که از اصحاب ابو الحسین بن قطن و مردی فصیح و مناظر بوده و در بغداد سکنی داشته و در ارجان در گذشته است.

بعد از این گروه بتعبیر ابو اسحاق:

«ثم انتقل الفقه إلى طبقه اخرى. منهم:» فقه به اشخاص زیر انتقال یافته است:

ابو الفیاض محمد بن حسن بن منتصر که از اصحاب ابو حامد مروروزی بوده و در بصره درس می‌گفته و فقیهان بصره فقه را از او گرفته‌اند.

و ابو علی حسن بن حسین بن حکمان همدانی که نیز از اصحاب مروروزی و ساکن بغداد و مدرس در آنجا بوده است.

و قاضی ابو محمد اصطخری که نزد ابو حامد مروروزی فقه آموخته و قاضی فسا و فقیه فارس بوده و کتاب المستعمل منصوره را شرح نوشته است.

و قاضی ابو محمد حسن بن احمد معروف به حداد بصری که ابو اسحاق در باره اش چنین گفته است «یکی از فقیهان اصحاب ما (شافعیه) که نمی‌دانم نزد کی درس خوانده و در چه زمانی وفات یافته است کتابی در

ادب قضاء از وی دیدم که بر بسیاری فضل او دلالت می کند»

(۱) «.. هذه النسبه لجماعه من اهل طبرستان لعل بعض اجداده كان يبيع الحنطه.

منهم ابو عبد الله الحسين بن محمد بن الحسن الطبري يعرف بالحناطي حدث ببغداد..» (اللباب)

(۲) «بفتح النون و السين و في آخرها واو. هذه النسبه إلى نسا..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۸

و ابو الحسين لیان فرضی بصری که در فقه و فرائض، امام بوده و کتابهایی بسیار در این موضوع نوشته که دیگری را مانند آنها نیست و مردم فرائض را از وی گرفته اند از جمله کسانی که فرائض را از او گرفته اند ابو احمد بن ابو مسلم فرضی استاد شیخ ابو حامد اسفراینی است در فرائض. و از جمله ایشان است ابو الحسن محمد بن یحیی بن سراقه فقیه فرضی و ابو الحسين احمد بن یوسف کازرونی که کسی در زمان او فریضه داتر و محاسب تر از وی نبوده. و از آن جمله است شیخ و استاد ابو اسحاق شیرازی ابو الحسن شیرجی فرضی حاسب.

ابو الحسين لیان خود می گفته است: در روی زمین کسی که فرضی باشد نیست مگر این که از اصحاب یا اصحاب اصحاب من است یا این که چیزی خوب نمی داند.

و ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان بن محمد صعلوکی حنفی (از طایفه بنی حنیفه بوده) که نزد پدرش، ابو سهل، درس خوانده و فقیهی ادیب و جامع ریاست دنیا و دین بوده و فقیهان نیشابور از او اخذ فقه کرده اند.

و ابو سعد اسماعیل بن احمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن عباس اسماعیلی که در گرگان رئیس دین و دنیا و فقیهی ادیب و با

سخا

بوده و فقه را از پدر خود، ابو بکر اسماعیلی گرفته و او همان است که صاحب بن عباد در باره او و برادرش ابو نصر و پدر آن دو، ابو بکر در رساله اش می گوید:

«و امّا الفقيه ابو نصر، فاذا جاء حدّثنا و اخبرنا فصادع و صادق و ناقد و ناطق. و اما أنت أيها الفقيه ابا سعد فمن يراك كيف تدرس و تفتي و تحاضر و تروى و تكتب و تملى علم أنك الجير بن الحبر و الحبر بن البحر و الضياء بن الفجر و ابو سعد بن ابى بكر، فرحم الله شيخكم الأ-كبر فانّ الثناء عليه غنم و النّساء بمثله عقم فليفرخ به اهل جرجان ما سال و اديها و اذن مناديهها» ابو سعد به سال سيصد و نود و شش (۳۹۶) در گذشته است.

و قاضی ابو اسحاق علی بن عبد العزيز گرگانی که فقیه، ادیب و شاعر بوده و او را

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۶۹

دیوانی است و در قصیده ای چنین گفته است:

يقولون فيك انقباض و انما رأوا رجلا عن موقف الذلّ احجما

ارى الناس من داناهم هان عندهم و من اكرمه عزّه النفس اكرما

و ابو نصر حنّاط شیرازی که نزد پدرش ابو عبد الله حنّاط فقه خوانده و فقیهی اصولی و شاعر بوده او را تألیفاتی بسیار است در فقه و اصول فقه و فقیهان شیراز فقه را از او گرفته اند و همو است که در باره کتاب مزنی گفته است:

هذا الذی لم ازل اطوی و انشره حتّى بلغت به ما كنت آمله

اقدام علیه و جانب من یجانبه فالعلم انفس شیء أنت حامله

ابو نصر در راه مکه وفات یافته است.

و ابو الحسن اردبیلی

که در بغداد تدریس می کرده و به سال سیصد و هشتاد و یک (۳۸۱) در گذشته است.

و ابو الحسن جلالی طبری که فقیهی فاضل و عارف بحدیث بوده و در بلد خود فقه آموخته و به محضر درس دارکی حاضر می شده و در حیات او تدریس می کرده و هفده روز پیش از مرگ دارکی مرده است (سیصد و هفتاد و پنج - ۳۷۵-) و ابو بشر احمد بن محمد بن محمد بن جعفر هروی معروف به «عالم» که ساکن بغداد بوده و قادر بالله خلیفه عباسی نزد وی درس خوانده است.

و ابو محمد عبد الله بن محمد خوارزمی بافی «۱» که از اصحاب دارکی و فقیهی

□
(۱) «بفتح الباء الموحده و فی آخرها الفاء. هذه النسبه إلی «باف» و هی احدی قری خوارزم. منها ابو محمد عبد الله بن محمد البخاری المعروف بالبافی سکن ببغداد و کان من افقه اهل زمانه علی مذهب الشافعی له معرفه تامه بالأدب و له شعر جید توفی فی المحرم سنه ثمان و تسعین و ثلاثمائه» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۰

ادیب، شاعر، مترسّل و کریم بوده و بعد از دارکی در بغداد تدریس کرده و به سال سیصد و نود و هشت (۳۹۸) وفات یافته است.

و ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی که به سال سیصد و چهل و چهار (۳۴۴) متولد شده و در سال چهار صد و شش (۴۰۶) وفات یافته است. ریاست دین و دنیا در بغداد بوی منتهی شده. او بر کتاب مزنی، تعلیقاتی زده و او را بر کتب اصول فقه تعلیقاتی است. و اصحاب او همه روی زمین را گرفته اند. در مجلس درس وی سیصد

تن از موافقان مذهب جمع می شده اند و موافق و مخالف بر فضل وجود فقاقت و حسن منظر، و نطقت علم او اتفاق داشته اند.

□
ابو اسحاق شیرازی گفته است: قاضی ابو عبد الله صیمری را که در زمان خود امام اصحاب ابو حنیفه بود گفتم: آیا از شیخ ابو حامد کسی را در مناظره قویتر دیده ای؟

گفت: از وی و از ابو الحسن خرزوی داودی تواناتر در مناظره ندیده ام.

باز همو از «رئیس الرؤساء و شرف الوزراء و جمال الوری ابو القاسم علی بن حسن» آورده که او از ابو الحسین بغدادی معروف به قدوری که در عصر خود امام اصحاب ابو حنیفه بوده و او ابو حامد را عظیم می شمرد و بر همه کس برتری می داده حکایت کرده که گفته است:

□
«الشیخ ابو حامد عندی افقه و انظر من الشافعی رضی الله تعالی عنها» رئیس الرؤساء گفته است: من چون این سخن از قدوری شنیدم از این گفته بر وی خشمناک شدم.

و ابو طالب زهری معروف به ابن حمامه بغدادی که نزد دارکی فقه آموخته و کتبی نیکو در «مناسک» پرداخته است.

□
و ابو عبد الله رملی «۱» که از اصحاب دارکی و فقیهی دین دار و صالح بوده و جز

(۱) بفتح راء، و سکون میم و در آخر آن لام. ابن اثیر پس از این ضبط آن را به چند چیز نسبت دانسته نخست رمله که شهری از شهرستانهای فلسطین شام است. دوم نسبت به محله ای در سرخس که رمله خوانده می شود. سیم نسبت به زنی به نام رمله دختر شبیه که بوی نسبت یافته است محمد بن عبد الرحمن بن ابو زناد عبد الله بن ذکوان رملی که

از بیشتر از مشایخ پدر خود از قبیل شریک بن عبد الله بن ابی نمر، روایت دارد. چهارم نسبت به رمله دختر عثمان بن عفان..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۱

از کتب خود ارتزاق نمی کرده است.

و ابو القاسم عبد الواحد بن حسین صیمری که ساکن بصره بوده و مجلس درس قاضی ابو حامد مروروذی را حاضر می شده و فقه را از ابو الفیاض آموخته و حافظ مذهب و صاحب تصنیفات بوده است.

و ابو احمد عبد الوهاب بن محمد بن عمر بن محمد بن رامین بغدادی که از شیوخ ابو اسحاق شیرازی بوده و نزد دارکی و ابن خیران درس خوانده و در بصره تدریس می کرده و فقهی اصولی و به گفته ابو اسحاق دارای تصنیفات نیکو در اصول بوده است.

و ابو القاسم عبد الواحد بن محمد عثمان بجلی «۱» معروف به ابن ابی عمرو که فقهی اصولی و متکلم و دارای تصنیفاتی در اصول بوده و به سال چهار صد و ده (۴۱۰) وفات یافته است.

□ □
و ابو عبد الله حسین بن محمد طبری معروف به السفلی (؟) که در طبرستان نزد ابو عبد الله حنطی و بعد در بغداد نزد دارکی درس خوانده و فقهی موصوف به جودت نظر بوده و بعد از چهار صد در بغداد وفات یافته است.

□ □
و ابو عبد الله حسین بن عبد الله طبری که ابو اسحاق شیرازی در باره اش همین اندازه نوشته است «له مختصر فی الفقه ملیح» و ابو محمد بن ابو حامد مروروذی که جامع میان فقه و ادب و مصنف کتابهایی بسیار از جمله کتاب الحضانه بوده است.

□ □
و ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن احمد بن

محمد بیضاوی که از شیوخ ابو اسحاق شیرازی و ساکن بغداد بوده و فقه را از دارکی گرفته و مردی پارسا و حافظ مذهب

(۱) بجلی بفتح باء و جیم منسوب است به قبیله بجیله که بجیله نام اُنمار بن ارش بن..

□
است یا نام مادر این بوده و جریر بن عبد الله صحابی معروف باین قبیله منسوب است و بجلی بفتح باء و سکون جیم منسوب به قبیله بنی بجله که بجله نام مادر ایشان بوده و صاحب عنوان فوق شاید از قبیل اول باشد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۲

و عالم خلاف و موفق برای افتاء بوده و به سال چهار صد و بیست و چهار (۴۲۴) وفات یافته است.

و ابو اسحاق ابراهیم بن محمد اسفراینی که فقهی متکلم و اصولی بوده و قاضی ابو الطیب، که از شیوخ و استادان ابو اسحاق شیرازی بوده، اصول فقه را نزد وی خوانده و عامه شیوخ نیشابور کلام و اصول را از او آموخته اند.

و ابو بکر احمد بن محمد بن غالب خوارزمی معروف به برقانی «۱» که به سال سیصد و سی و شش ولادت یافته و در بغداد می زیسته و در همان جا به سال چهار صد و بیست و پنج (۴۲۵) در گذشته است. برقانی در جوانی فقه آموخته و در آن تصنیف کرده لیکن بعد بعلم حدیث پرداخته و در این علم، امام شده است.

□
و قاضی امام ابو الطیب طاهر بن عبد الله بن طاهر طبری که شیخ و استاد ابو اسحاق شیرازی بوده و به سال سیصد و چهل و هشت (۳۴۸) متولد شده و در سال چهار و صد و پنجاه (۴۵۰) به

سن یک صد و دو (۱۰۲) سال بی این که عقل او را اختلالی و فهمش را تغیر و نقصانی به هم رسد وفات یافته است. تا آخر با فقیهان فتوی می داده و بر ایشان خطاء می گرفته و بقضاء و شهادت می پرداخته و به مواکب در دار الخلافه حضور می یافته است در آمل نزد ابو علی زجاجی فقه آموخته و بر ابو سعید اسماعیلی و قاضی ابو القاسم بنکج قرائت داشته آن گاه به نیشابور رفته و ابو الحسن ماسرجسی را ادراک کرده و چهار سال مصاحب او بوده و فقه از او آموخته پس از آن بیغداد رفته و به مجلس درس شیخ ابو حامد اسفرائینی حاضر شده است.

(۱) البرقانی: بفتح الباء الموحده و سکون الراء المهمله و فتح القاف. ابن اثیر پس از این ضبط این مضمون را آورده است «نسبت است بدیبهی از دیه های کات از نواحی خوارزم که ویران و کشتزار گشته و از مشهوران آنجا است امام ابو بکر احمد بن محمد بن غالب» فقیه، محدث، ادیب و صالح که او را تصانیفی مشهور است. از دار قطنی و گروهی بسیار روایت دارد و ابو بکر خطیب که از وی روایت می کند در باره اش گفته است «لم نر فی شیوخینا اثبت منه»..» ولادت و وفات او را مانند ابو اسحاق نوشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۳

ابو اسحاق شیرازی گفته است: «من از وی کسی را که اجتهادش کاملتر و تحقیقش عمیقتر و نظر و رایش صائبتر و محکم تر باشد ندیدم».

ابو الطیب کتاب مزنی را شرح کرده و در خلاف و مذهب و اصول و جدل کتابهایی بسیار که بی مانند است تصنیف کرده

است.

ابو اسحاق شیرازی متجاوز از ده سال مجلس درس او را ملازمت داشته و از محضر او استفاده کرده و دو سال هم به اذن خود او در مسجدش برای اصحابش درس گفته است و او را در حلقه خود مرتب ساخته و در سال چهار صد و سی (۴۳۰) وی خواست که در مسجد تدریس او بنشیند و او پذیرفت و چنان کرده است» و ابو الحسین احمد بن حسین فناکی که در ری بدنیا آمده و نزد شیخ ابو حامد اسفراینی و ابو عبد الله حلیمی و ابو طاهر زیادی و سهل صعلوکی فقه آموخته و در بروجرد به تدریس پرداخته و به سال چهار صد و چهل و هشت (۴۴۸) به سن نود و اندی در همان جا در گذشته است.

و ابو الفرج محمد بن عبد الواحد بن محمد بن عمر معروف به دارمی «۱» بغدادی که به سال سیصد و پنجاه و هشت (۳۵۸) بدنیا آمده و در سال چهار صد و چهل و نه (۴۴۹) در دمشق در گذشته است. دارمی فقیهی متادب و شاعر و حاسب و متصرف و فصیح بوده. ابو اسحاق شیرازی از دارمی آورده که بوی گفته است:

باری چنان رخ داد که من بیمار شدم پس شیخ ابو حامد اسفراینی به عیادت آمد من چنین گفتم:

مرضت فارتحت إلی عائد فعادنی العالم فی واحد

(۱) بفتح دال و سکون الف و کسر راء بعد از آن میم. ابن اثیر این نسبت را به دارم بن مالک بن.. که بطنی بزرگ از تمیم است گفته و از دانشمندان بزرگ این قبیله، ابو عبد الرحمن محمد بن علی بن.. دارمی

نیشابوری را که از ابو عباس سراج و غیر او روایت دارد و حاکم ابو عبد الله و غیر وی از او روایت می کند و به سال سیصد و پنجاه و چهار (۳۵۴) در گذشته، یاد کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۴

احمد ذو الفضل ابو حامد ذاک الإمام ابن ابی طاهر «۱»

و ابو الحسن احمد بن قاسم محاملی «۲» ضبّی که نزد شیخ ابو طاهر اسفراینی آموخته و در خلاف و مذهب مصنفاتی بسیار پرداخته و در بغداد تدریس داشته. و به سال چهار صد و چهارده- یا پانزده- (۴۱۴- یا- ۱۵) در همان جا در گذشته است.

□
و قاضی ابو الحسن علی بن عبد الله بندنیجی «۳» که از اصحاب شیخ ابو حامد اسفراینی بوده و در مذهب و خلاف تصنیفاتی بسیار داشته و سالها در بغداد تدریس می کرده و در آخر به بندنیجین برگشته و به سال چهار صد و بیست و پنج (۴۲۵) وفات یافته و در همان جا دفن شده است.

(۱) در نسخه چاپی طبقات الفقهاء باین گونه ضبط شده لیکن قاعده در اصل مصراع چهارم به جای مصراع سیم بوده و بعکس.

(۲) «بفتح میم و حاء و کسر میم و لام به گفته ابن اثیر نسبت است به محمل که در سفر مردم را حمل می کند و خاندانی بزرگ و مشهور بعلم و قدیمی بدین نسبت شناخته شده اند که از ایشانست قاضی ابو عبد الله حسین بن اسماعیل بن.. و او از محمد بن اسماعیل بخاری و خلقی کثیر، حدیث شنیده و گروهی بسیار چون دارقطنی و طبرانی از وی روایت.

(۳) بفتح باء موخده و سکون نون و فتح

دال مهمله و کسر نون و سکون یاء و در آخر آن جیم.

ابن اثیر این نسبت را به «بندیجین» که دیهی است قریب بیست فرسنگ بغداد، دانسته و گفته است: گروهی از مردم فاضل و از فقیهان به آن جا نسبت دارند که از ایشانست ابو نصر محمد بن هیبه الله بندنیجی نزیل مکه و او امامی فاضل، پارسا بوده و از ابو اسحاق شیرازی فقه آموخته و ابو اسحاق با جلالت قدری که دارد به او تبرک می جست و از ایشانست ابو علی حسن بن عبد الله بندنیجی فقیه و قاضی که در بغداد ساکن بوده و فقه شافعی را از ابو حامد اسفراینی گرفته و در جامع منصور برای افاده جلسه و حلقه داشته و در بندنیجین که آخر عمر بدانجا برگشته بود در جمادی الاولی از سال چهار صد و بیست و پنج (۴۲۵) در گذشته است. اختلاف کنیه و نام میان گفته ابو اسحاق و میان آن چه ابن اثیر آورده قابل توجه است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۵

و قاضی ابو العباس ابوردی که از ابو حامد اسفراینی فقه گرفته و در بغداد تصدی قضاء داشته و به تدریس پرداخته و فقیهی متأدب بوده و به سال چهار صد و بیست و پنج (۴۲۵) وفات یافته است.

و ابو القاسم منصور بن عمر کرخی که از شیوخ ابو اسحاق شیرازی بوده و نزد ابو حامد اسفراینی فقه آموخته و کتاب «الغیبه» را در مذهب تصنیف کرده و در بغداد به تدریس پرداخته و به سال چهار صد و چهل و هفت (۴۴۷) در گذشته است.

□
و ابو نصر احمد بن عبد الله ناینی بخاری

که اصلش از فسا بوده و نزد شیخ ابو حامد اسفراینی فقه خوانده و در بغداد تدریس و تصنیف داشته و در همان جا به سال چهار صد و چهل و هفت (۴۴۷) چند روز پس از مرگ کرخی وفات یافته است.

و ابو حاتم محمود بن حسن طبری معروف به قزوینی که از شیوخ ابو اسحاق شیرازی بوده و در آمل نزد شیوخ آنجا فقه آموخته آن گاه ببغداد رفته و به مجلس درس ابو حامد اسفراینی حضور یافته و فرائض را نزد ابو الحسن لبان و فقه را نزد قاضی ابو بکر اشعری خوانده و حافظ مذهب و خلاف بوده و کتابهایی بسیار در مذهب و خلاف و اصول و جدل تصنیف کرده و در بغداد و آمل تدریس داشته و ابو اسحاق گفته است:

«.. و لم انتفع بأحد فی الرحله کما انتفعت به و بالقاضی ابو الطیب» ابو حاتم طبری به سال چهار صد و چهارده یا پانزده (۴۱۴- یا ۱۵-) در آمل وفات یافته است.

و قاضی ابو علی حسن بن محمد بن ابراهیم کورانی «۱» که از اصحاب شیخ ابو حامد اسفراینی بوده و قضاء اهواز را داشته و سالها در همان جا تدریس کرده و فقیهی صالح و حافظ بوده است.

و ابو الحسن علی بن احمد نعیمی که در اهواز تدریس داشته و فقیهی متکلم

(۱) بضم کاف و سکون واو و فتح راء و بعد از الف نونی. نسبت است به کوران که از دیههای اسفراین است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۶

و عالم بحدیث و متأدب بوده و او گفته است:

إذا اظمأتک اکفّ اللیالی کفتک القناعه شبعاً و ریاً

فکن رجلاً رجله فی

الثری و هامه همته فی الثریا

اینا لنائل ذی ثروه تراه بما فی یدیه ایبا

فان اراقه ماء الحیاه دون اراقه ماء المحیبا

و افضی القضاہ ابو الحسن علی بن محمد بن حبیب بصری ماوردی «۱» که نزد ابو القاسم صیمری در بصره فقه آموخته و برای استفاده از ابو حامد اسفراینی مسافرت کرده و در بصره و بغداد سالهایی بسیار تدریس داشته و او را در فقه و تفسیر و اصول فقه و آداب تصنیفاتی زیاد و حافظ مذهب بوده و به سال چهار صد و پنجاه (۴۵۰) در بغداد وفات یافته است.

و ابو سعید خوارزمی ضریر که فقه را از ابو حامد اسفراینی گرفته و در بغداد تدریس کرده و پیش از سال چهار صد و پنجاه (۴۵۰) در گذشته است.

و قاضی ابهی ذو المحاسن ابو محمد جعفر بن قاضی ابو عمر، قاسم بن قاضی ابو القاسم، جعفر بن قاضی ابو محمد عبد الواحد بن عباس بن عبد الواحد.. عبد الله بن العباس، رضی الله عنهم، که به سال سیصد و شصت و یک (۳۶۱) ولادت یافته و به سال چهار صد و پانزده (۴۱۵) یک سال پس از مرگ پدرش در گذشته و نزد ابو القاسم

(۱) بفتح میم و سکون الف و فتح واو و سکون راء و در آخر آن دال مهمله. نسبت است به «ماورد» «گلاب» به اعتبار ساختن و فروختن آن از جمله مشهوران باین نسبت است افضی القضاہ ابو الحسن علی بن محمد فقیه شافعی بصری که دارای تصانیفی مشهور در اصول فقه و در فروع آن و در تفسیر و غیر آن است.. (از اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۷

صیمری

فقه آموخته و مردی فقیه و ادیب و ظریف و عفیف و جامع محاسن بوده و دیوانی شعر داشته که گفته اند پیش از مرگش آن را شسته است.

و ابو الفتح سلیم بن ایوب رازی که از ابو حامد اسفراینی فقه آموخته و در شام سکنی گزیده و مردم شام از او فقه فرا گرفته اند. ابو الفتح، فقیهی اصولی و دارای مصنفاتی بسیار بوده و به سال چهار صد و چهل و نه (۴۴۹) غرق شده و در حار در گذشته است.

ابو اسحاق پس از ذکر سلیم بن ایوب گفته است:

«در خراسان و ما وراء النهر از اصحاب ما (یعنی شافعیان) خلقی بسیار است» آن گاه به یاد کردن نام اشخاصی (در حدود بیست کس) که تاریخ فوت ایشان را به یاد نداشته اکتفا کرده پس گفته است:

«و در فارس هم از اصحاب ما خلقی بسیارند» از آن پس چند تن دیگر را بی این که تاریخ وفات ایشان را ضبط کند نام برده و از ذکر اصحاب شافعی بذكر اصحاب ابو حنیفه پرداخته است.

از جمله آن چند تن قاضی ابو عبد الله جلاب است که خطیب و فقیه شیراز و از اصحاب ابو نصر خیاط، و فقیهی نظار، فصیح و ادیب بوده و ابو اسحاق در شیراز نزد او درس خوانده و از جمله ابو عبد الله محمد بن عمر شیرازی که از اصحاب ابو حامد اسفراینی و از شیوخ ابو اسحاق بوده و ابو اسحاق در باره اش گفته است: «و هو اول من علقت عنه بفیروزآباد» و از جمله ایشان غندجانی است که ابو اسحاق او را چنین یاد کرده است:

«شیخی ابو عبد الرحمن بن الحسن

(۱) بفتح غین و سکون نون و فتح دال مهمله و فتح جیم و پس از الف، نونی.

غندجان شهری است در اهواز که گروهی از فقهاء و محدثین به آن منسوب شده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۸

ابو اسحاق شیرازی شافعی

اکنون مناسب است مختصری در باره خود ابو اسحاق شیرازی که از اکابر شافعیان و اعظم فقیهان است در اینجا آورده شود و بحث از اصحاب و شاگردان شافعی و مروّجان و نگهبانان مذهب او خاتمه یابد و بنقل اصحاب مذاهب دیگر که بنا بوده در این اوراق یادی از ایشان به میان آید و بحث در پیرامن صاحبان مذاهب اهل سنت و اصحاب ایشان پایان داده شود.

عمر بن علی بن سمره جعدی که خود مذهب شافعی می داشته کتابی به نام «طبقات فقهاء الیمن» (تاریخ اتمام کتاب سال ۵۸۶ بوده) برای بیان سیر و تحول فقه از زمان پیغمبر (ص) در یمن، نوشته است از این کتاب چنان بر می آید که تا قبل از سال دویست و هشتاد (۲۸۰) که بواسطه دخول امام هادی بحق، یحیی بن حسین بن قاسم و انتشار مذهب فقهی او و قبل از ظهور دعوت علی بن فضل قرمطی «۱»، مذهب مالکی و بیشتر مذهب حنفی در آنجا رواج می داشته و مردم یمن فقاقت را از مردم مکه

(۱) مصنف گفته است: «در آخر سده سیم و بیشتر از مائه چهارم دو فتنه بزرگ در یمن پدید آمد: یکی فتنه قرامطه که علی بن فضل در این فتنه بر قسمتی از دیهها و شهرهای یمن استیلاء یافت و بر منبر مسجد

جامع جند برآمد و اشعار صریح در کفر خود را (به مطلع خذی الدف یا هذه و العبی - و غنی هزاریک و اطربی) برخواند و دیگر فتنه «شریف هادی إلی الحق یحیی بن حسین بن قاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن مثنی بن حسن سبط بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه که در صعده و دیههایی از صنعاء قیام کرد و مردم را به تشیع خواند چون در صنعاء استقرار یافت و اهل یمن یا مفتون و مجذوب ایشان شدند و یا خائف و مرعوب..» محقق کتاب و چاپ کننده آن، فؤاد سید، در پاورقی کتاب پس از این که گفته است «امام هادی بحق به سال دویست و چهل و پنج (۲۴۵) در مدینه متولد شده و در حجاز و عراق درس خوانده و به سال دویست و هشتاد (۲۸۰) بر یمن غلبه یافته و با قرامطه و باطنیه بجهاد پرداخته و کتب زیاد (چهل و اندی) تصنیف کرده..» چنین نوشته است: «و او مؤسس دولت شرفاء علویین است در یمن و این دولت تا عصر حاضر پابرجاست - و هم چنین همو واضح اساس فقه هدوی است که دولت یمنی زیدی تا امروز بموجب آن عمل می کند و رسماً آن را بکار می برد. امام هادی بحق به سال دویست و نود و هشت (۲۹۸) وفات یافته است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۷۹

و مدینه می گرفته اند و مدار فقه و تشریح بر کتابهای قدیم مانند کتاب «جامع السنن» تألیف معمر بن راشد بصری، که پیش از کتاب «الموطأ» تألیف مالک بن انس نوشته شده بوده، و کتاب «الموطأ» تألیف مالک و

«جامع» تألیف عبد الرزاق صنعانی و «جامع السنن» تألیف ابو قره، موسی بن طارق، لحجی رعرعی، که تألیفاتی دیگر هم منتزع از فقه مالک و ابو حنیفه و معمر و ابن جریج و ثوری و ابن عیینه داشته، چه ابو قره با همه ایشان ملاقات کرده بوده است، و مذهب شافعی از زمان قاسم بن محمد قرشی فقیه شافعی در قرن چهارم در یمن انتشار یافته و به وسیله شاگردان او رواج و نشرش فزونی یافته است و پس از آن مصنفات شافعیه به یمن وارد شده و دانشمندان یمن به تفقه از آنها پرداخته و در پیرامن آنها دست بکار تهذیب و تلخیص و نوشتن شروح و تعلیقات شده اند به طوری که قبل از سده پنجم و در این سده بکتاب مزنی و به رساله امام شافعی و به مصنفات قاضی طبری و بکتاب ابن قطان و به مجموع محاملی و به شروح مشهور بر مزنی و به فروع سلیم بن ایوب رازی مراجعه می داشته و از آنها فقاهت می آموخته و می اندوخته اند تا این که کتاب المهدب تألیف ابو اسحاق شیرازی در آخر سده پنجم به یمن رسیده و مورد توجه کامل و اعتماد مردم یمن در فقه و فتوی گردیده است.

عمر بن علی جعدی در کتاب فوق به مناسبت رفتن یکی از «اعیان علماء یمن و اشیخ فقهاء زمن استاذ الاستاذین و شیخ المصنفین الامام زید بن عبد الله بن.. یفاعی»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۰

به مکه و ادراکش دو تن از شاگردان ابو اسحاق شیرازی «مصنف المهدب» را در آنجا (آن دو تن حسین بن علی طبری «مصنف العده» و ابو نصر

محمّد بن هبیه الله بندنیجی مصنف «المعتمد فی الخلاف» بوده اند) و قرائت او بر هر دو تن و باز گشتنش به یمن و ترویج از مذهب و از کتاب «المهذب» (۱) ترجمه ابو اسحاق شیرازی را آورده است که در اینجا مضمون آن آورده می شود.

«.. خدا خواستاران فقه و طالبان دین را بکتاب شریف فاضل و تصنیف مبارک کامل که نهایت مجتهدان و غایت پژوهندگان است یعنی کتاب «المهذب» گرامی و آن را به آنان ارزانی داشت تا مصنفان بدان فقاقت یابند و فتوی دهندگان بدان اعتماد کنند.

«این کتاب، تصنیفی است از شیخ امام ابو اسحاق ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی فیروزآبادی شیخ و استاذ امامان سه گانه: حسین بن علی طبری و ابو نصر محمد بن هبیه الله بندنیجی و ابو عبد الله محمد بن حسن بن عبدویه مهروبانی.

«گفته شده است که ابو اسحاق این کتاب را چند بار نوشته و آنجا را که با غرض خود موافق نیافته به دجله انداخته تا این نسخه که صحت آن مورد اجماع است تهیه و کامل شده است. و حسین بن ابو بکر شیبانی مرا در سال پانصد و هشتاد و یک (۵۸۱) خبر داد که تألیف «المهذب» را سبب آن شده که ابن صباغ گفته بوده است: «اذا اصطلح الشافعی و ابو حنیفه ذهب علم ابی اسحاق» چون ابو اسحاق همواره بر تصنیف کتابهایی در خلاف مواظب و مدارس آنها را ملازم و مراقب می بوده است.

□
«شیخ ابو اسحاق به سال.. در فیروزآباد بدنیا آمده و ابتداء در شیراز نزد ابو عبد الله محمد بن عمر شیرازی که از اصحاب ابو حامد اسفراینی بوده فقه

آموخته و هم در نزد خطیب ابو عبد الله که از اصحاب ابو نصر خياط بوده و نزد غندجانی ابو احمد عبد الرحمن بن حسن که او هم از اصحاب ابو حامد اسفراينی بوده پس از تفقه نزد اشخاص یاد شده بیغداد رفته و در بغداد نزد ابو حاتم محمود بن حسن قزوینی

(۱) در پاورقی طبقات نقل شده که المهدب در آخر سده پنجم، بیست و چهار سال پس از مرگ ابو اسحاق (۲۷۶) به یمن برده شده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۱

□
و نزد ابو القاسم منصور بن عمر کرخی «۱» و بعد نزد قاضی امام یگانه ابو الطیب طاهر بن عبد الله بن طاهر طبری فقه آموخته است.

«ابو اسحاق در بغداد سکنی گزیده و او فقیهی زاهد و پارسا و کوشا بعلم و عبادت می بوده و چنانکه خودش گفته است:

میان ده تا بیست سال مجلس درس قاضی ابو الطیب را ملازم و دو سال باذن و خواهش او و در مسجد او به تدریس اصحاب و شاگردان او شاغل بوده است و این به سال چهار صد و سی (۴۳۰) واقع شده. و هم خود او گفته است: در مسافرتی که برای تحصیل علم می داشتم از هیچ کس به اندازه قاضی ابو الطیب و شیخ ابو حاتم قزوینی استفاده و انتفاع نداشتم.

تاریخ کتابت طبقات الفقهاء ابو اسحاق به سال چهار صد و پنجاه، که در همان سال قاضی ابو الطیب و اقصی القضاة ابو الحسن ماوردی، علی بن حبیب، به فاصله یازده روز از هم، وفات یافته اند، انتهاء یافته است. پس از آن ابو اسحاق تا آخر عمر به تدریس در مدرسه نظامیه

بغداد مشغول بوده است» باز جعدی به اسناد از مناخی چنین آورده است:

«ابو اسحاق هنگامی ببغداد در آمده که خلیفه وقت فوت شده و مردم را به خلیفه ای «صحيح العقد» نیاز بوده پس اهل بغداد از عامه و خاصه اجتماع کرده و علماء رضاء داده اند که ابو اسحاق شیرازی عاقد خلافت کسی باشد که شایسته و مستحق خلافت است و این قضیه در سال چهار صد و شصت و هفت واقع شده، پس برگزیده از عباسیان که به گمان، المقتدی بامر الله بوده در بالای پله ای ایستاده و علماء و عامه مردم در میدان در پیرامن و پایین آن ایستاده اند پس چون مردم و علماء کار را به امام ابو اسحاق وا گذاشته اند وی از پله کان بالا رفته و در اثناء بالا رفتن، افتاده پس خلیفه و علما بسوی او شتافته اند

(۱) بفتح کاف و سکون راء و خاء معجمه در آخر. ابن اثیر بعد از این ضبط، چهار محل به نام «کرخ» که هر یک را علماء و فقیهانی منسوب بوده یاد کرده است. کرخ سامرا، کرخ بغداد، کرخ جدان و کرخ بصره.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۲

و خلیفه بر ایشان سبقت گرفته و او را بر کرسی و منبر بالا برده و در بالای پله نگاه داشته و ابو اسحاق پس از حمد و ثناء خدا و درود بر پیغمبر (ص) پیمان خلافت را برای خلیفه منعقد ساخته است..

«مناخی را در باره ابو اسحاق، مدائحی است مشهور که از آن جمله است:

و لقد رضیت عن الزّمان و ان رمی قومی بخطب ضعضع الارکانا

لما أرانی طلعه الحبر الذی احیی الاله بعلمه الأدیانا

أزکی الوری دینا و

اکرم شیمه و امدّ فی طلق العلوم عنانا

و اقلّ فی الدّنيا القصیره رغبه و لطال ما قد اضنت الرّهباننا

صدق الرّسول الطّهر فی إطرائه ابناء فارس جهره اعلانا

فی کلّ عصر منهم علم به بیدی الاله الرّشد و التّیانا

منهم ابو اسحاق مصباح الوری و شهاب نور کشف الأدجانا

لله ابراهیم ائی محقّق صلت اذا ربّ البصیره لأنا

فتخاله من زهده و مخافه لله، قد نظر المعاد عیانا

ابو اسحاق به سال چهار صد و هشتاد و اندی در بغداد وفات یافته است»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۳

ابن خلکان هم پس از این که استاذان او را به طوری که یاد شد نوشته مصنفات وی را بدین عبارت یاد کرده است:

«و صنّف التصانیف المبارکه المفیده منها «المهذّب» و «التّنبیه» فی الفقه و «اللّمع» و شرحها فی اصول الفقه و «النکت» فی الخلاف و «التّبصره» و «المعونه» و «التّلیخیص» فی الجدل، و غیر ذلك فانتفع بها خلق کثیر» و این دو بیت را از ابو اسحاق آورده است:

سألّت النّاس عن خلّ وفیّ فقالوا: ما إلى هذا سبیل

تمسّک ان ظفرت بذیل حرّ فانّ الحرّ فی الدّنيا قلیل

و دو بیت زیر را که «شاعری مفلق» به نام عاصم در باره ابو اسحاق گفته نیز آورده است:

تراه من الذّکاء نحیف جسم علیه فمن توقّده دلیل

اذا کان الفتی ضخم المعالی فلیس یضرّه الجسم النّحیل

□

و هم ابیات زیر را که عبد الله ابو القاسم بن ناقیا در رثای وی گفته نقل کرده است:

اجری المدامع بالدم المهرق خطب اقام قیامه الآماق

ما لیالی لا تؤلّف شملها بعد ابن بجدتها، ابی اسحاق

ان قيل: مات. فلم يمت من ذكره حيّ على مرّ الليالي باق

ابن خلّكان در تاريخ ولادت وى سيصد و

نود و سه (۳۹۳) را گفته و قول

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۴

نود و شش و نود و پنج را هم نقل کرده و وفات او را به سال چهار صد و هفتاد و شش (۴۷۶) دانسته است.

□
ابو بکر بن هدایه الله حسینی گورانی شهرزوری که از فضلاء اکراد بوده و به سال یک هزار و چهارده (۱۰۱۴) هجری قمری وفات یافته کتابی مختصر در «طبقات شافعیه» نوشته و علماء به نام شافعیه را، در هر پنجاه سالی از یک صده، تا سال نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶) هجری قمری نام برده و به اختصار، ترجمه آورده و بعد هم مصنفات مهم را که در مذهب شافعی تصنیف شده یاد کرده است. در آن کتاب ترجمه ابو اسحاق را بدین مضمون آورده است:

«.. شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی شیخ الاسلام و مدار علماء اعلام در زمان خود، و زاهدترین مردم عصر، و مشغولترین ائمه بعلم بوده است. طالب علمان از شرق و غرب جهان بسوی او می شتافته اند و از همه جا از وی استفتاء می شده است. خود او گفته است: چون به خراسان رفتم به هیچ شهر و قریه ای وارد نشدم مگر این که قاضی آنجا را دیدم که از شاگردان من بود.»

«اسنائی ۱» گفته است: با همه این احوال ابو اسحاق را از دنیا چیزی نبود و ناداری و فقرش چنان بود که گاهی لباس و قوت نمی داشت و به همین جهت به مکه مشرف نشد با این که اگر می خواست امرا و وزرا او را بر گردن سوار می کردند و به حج می بردند.

«ابو اسحاق، طلق الوجه، دائم البشاشه،

کثیر البسط، حسن المحاوره بوده و حکایات حسنه و اشعار زیاد حفظ می داشته و در ایام تعطیل برای طالبان علم و شاگردان درس می گفته است..»

ابو بکر گورانی هم تاریخ ولادت او را به سال سیصد و نود و سه (۳۹۳) و وفاتش را به سال چهار صد و هفتاد و شش (۴۷۶) ضبط کرده است.

(۱) در کتاب چاپی «اسنائی» ضبط شده لیکن شاید «استانی» بضم همزه و سکون سین مهمله و فتح تاء دو نقطه در بالا و در آخر آن نون باشد چه ابن اثیر پس از این ضبط چنین افاده کرده است: این نسبت به «استان» از دیه‌های بغداد است که ابو السعادات هبه الله بن عبد الصمد عبد المحسن استانی از آن دیه است و او است که ابو اسحاق شیرازی را ملاقات کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۵

شاگردان و اصحاب احمد حنبل

ابو اسحاق شاگردان و اصحاب احمد را تحت عنوان «و اما احمد بن حنبل، رحمه الله تعالی، فقد نقل الفقه عنه جماعه. منهم:» در چند طبقه یاد کرده است و در حدود بیست کس را نام برده و به اختصار، ترجمه آورده است. بدین قرار:

ابو الفضل، صالح پسر احمد بن حنبل که قاضی اصفهان بوده و به سال دویست و شصت و شش (۲۶۶) به سن شصت و سه سال در اصفهان وفات یافته است.

و ابو عبد الله الرحمن، عبد الله بن احمد پسر دیگر وی که به علل حدیث و به اسماء رجال عالم بوده و به سال دویست و نود (۲۹۰) به سن نود و نه سال در بغداد وفات یافته و در همان جا دفن شده است.

و ابو علی،

حنبل بن اسحاق که به سال دویست و نود و سه (۲۹۳) در گذشته است.

و ابو بکر مروزی که زمانی از عراق رفته و در حدود پنجاه هزار تن از او مشایعت کرده اند و چون به او گفته شده: این نتیجه عملی است که تو از انتشار علم یافته ای گریه کرده و گفته است:

این علم از من نیست بلکه علم احمد حنبل است و از سخنان او است که «قلیل التَّقوی یهزم کثیر الجیوش» مروزی به سال دویست و هفتاد و پنج (۲۷۵) - وفات یافته و نزدیک قبر احمد حنبل دفن شده است.

و ابو بکر احمد بن هانی کلبی اثرم (۱) که حافظ حدیث بوده و بواسطه تیَقْظ و هوشمندی که داشته یحیی بن معین در باره اش می گفته است: «الاثرم احد ابویه».

(۱) «الاثرم: بفتح الالف و سکون التاء المثلثة و فتح الراء و فی آخرها المیم. هذه اللفظه لمن کانت سنه مفتته..» (اللباب)

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۶

و ابو داود، سلیمان بن اشعث سجستانی که در حدیث، امام بوده و احمد حنبل از او یک حدیث روایت کرده و او از احمد مسائلی چند را. سجستانی به سال دویست و هفتاد و پنج (۲۷۵) به سن هفتاد و سه سالگی (۷۳) وفات یافته است.

و ابو اسحاق، ابراهیم حربی که از ائمّه حدیث و صاحب مصنّفات بسیار بوده و به سال دویست و هشتاد و پنج (۲۸۵) در گذشته است.

ابو اسحاق شیرازی پس از این گفته است:

«ثم حصلت الروایه عن احمد فی طبقه اخرى» و از این طبقه سه شخص زیر را آورده است:

□
ابو علی، حسین بن عبد الله خرقی «۱» که پدر مصنف «مختصر خرقی»

بوده و به سال دویست و نود و نه (۲۹۹) در گذشته است.

و ابو الحسن، علی بن محمد بن بشر زاهد که مسائل صالح پسر احمد را روایت می کرده و به سال سیصد و سیزده (۳۱۳) وفات یافته و ابو محمد بربهانی «۲».

باز ابو اسحاق پس از این گفته است:

(۱) ابن اثیر در «اللباب» تحت عنوان «الخرقی: بفتح الخاء المعجمه و الراء و فی آخرها قاف» گفته است: این نسبت بدیهی از دیه‌های مرو است آن گاه چند کس از جمله علماء منسوب به آن جا را یاد کرده و تحت عنوان «الخرقی: بکسر الخاء المعجمه و فتح الراء، و فی آخرها القاف» چنین آورده است: این نسبتی است بفروش خرقة‌ها و جامه‌ها که جمعی از منسوبان در بغداد و گروهی در اصفهان بوده اند. از جمله بغدادیان است ابو علی حسین بن عبد الله بن احمد خرقی حنبلی پدر عمر بن حسین. وی از ابو عمرو دوری و عمرو بن علی بصری روایت کرده و از وی ابو بکر شافعی و پسر خودش ابو القاسم عمر بن حسین فقیه حنبلی صاحب مختصر روایت کرده اند. تصنیفات بسیاری داشته که در بغداد نهاده و به مسافرت رفته و کتابها سوخته است.

(۲) شاید «بربهانی» تحریف «بر بهاری» و آن بنا به ضبط «اللباب» «بفتح باء موحده و راء مهمله و فتح باء دوم و راء بعد هاء و الف نسبت است به «بر بهار» و آن ادویه ایست که از هند آورده می شود و آورنده آن را «بر بهاری» می گویند..»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۷

«ثم انتقل إلى طبقه اخرى» و از این طبقه اشخاص زیر را آورده است.

ابو القاسم، عمر

بن حسین بن عبد الله خرقی که کتاب المختصر را تصنیف کرده و به سال سیصد و سی و چهار (۳۳۴) در دمشق وفات یافته است.

و ابو بکر، عبد العزیز جعفر بن یزداد بن معروف که از اصحاب ابی بکر جلال بوده و کتابهایی در فقه تصنیف کرده و به سال سیصد و شصت و سه (۳۶۳) به سن هفتاد و هشت سال (۷۸) در گذشته است.

و احمد بن سلیمان نجاد «۱» فقیه که کتابی در خلاف تصنیف کرده است.

و ابو الحسین، احمد بن جعفر بن منادی که به سال سیصد و سی و شش (۳۳۶) وفات یافته است.

□
ابو اسحاق، بعد از یاد کردن احمد منادی، نام هشت تن دیگر را به اختصار برده که آخر ایشان ابو عبد الله، حسین بن علی بن مروان بن حامد متوفی به سال چهار صد و چهار (۴۰۴) در راه مکه بوده آن گاه اشخاص دیگر را از این طبقه آورده بدین قرار:

قاضی ابو علی، محمد بن احمد بن ابو موسی هاشمی که فقیهی «نیک فتوی» بوده و اهل علم را گرامی می داشته و ابو اسحاق، به گفته خودش در حلقه او حضور یافته و انتفاع بسیار برده است.

□
قاضی ابو علی از دیگر هاشمیان به خلیفه عباسی، القادر بالله، نزدیکتر و مخصوصتر می بوده و او را مصنفی است ملیح. او به سال چهار صد و بیست و هشت (۴۲۸) در گذشته است.

(۱) بفتح نون و جیم مشدد و بعد از الف، دالی مهمله. ابن اثیر پس از این ضبط چنین آورده است که این نسبت به صناعت معروفه است (من یعالج الفرش و الوسائد و یخیطها) و مشهور باین

نسبت ابو بکر احمد بن سلمان بن حسن بن اسرائیل نجاد فقیه حنبلی است که بسیار حدیث می دانسته و از ابو داود سجستانی و عبد الله بن احمد حنبل و حسن بن مکرم و غیر اینان سماع حدیث داشته و خلقی کثیر از وی روایت کرده اند. نجاد به سال دویست و پنجاه و سه (۲۵۳) تولد یافته و به سال سیصد و چهل و هشت (۳۴۸) در گذشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۸

و ابو شهاب، علی بن شهاب عکبری «۱» که فقیهی شاعر بوده و به سال چهار صد و بیست و هشت (۴۲۸) وفات یافته است.

و ابو طاهر بن غباری، که از اصدقاء ابو اسحاق بوده و در سال چهار صد و سی و دو (۴۳۲) در گذشته است.

و ابو الفضل، عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی، و برادرش عبد الوهّاب بن عبد العزیز.

و ابو اسحاق ابراهیم بن عمر برمکی که فقیهی زاهد و صالح بوده و در جامع، مردم را فتوی می داده و به سال چهار صد و چهل و پنج (۴۴۵) در گذشته است.

(۱) بضم عین و سکون کاف و فتح باء موحد و در آخر، رایی مهمله، نسبت است به عکبرا که شهرکی است کنار دجله ده فرسنگ بالای بغداد ابن اثیر پس از این قسمت چند کس از فقیهان منسوب به آن جا را که از جمله است ابو عبد الله، عبید الله بن محمد معروف به ابن بطه حنبلی یاد کرده است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۸۹

شاگردان و اصحاب داود بن علی اصفهانی

ابو اسحاق، اصحاب داود را تا سال سیصد و سی و شش که ابو نصر، یوسف بن قاضی ابو الحسن عمر

بن محمد بن یوسف در آن سال وفات یافته و از اصحاب داود بوده تحت عنوان:

«و امّا داود فقد انتقل فقهه إلى جماعه من اصحابه رحمهم الله تعالى»[□] در طبقاتی یاد کرده و متجاوز از ده شخص را از این طبقات نام برده است بدین قرار:

ابو بکر، محمد پسر داود که فقیهی ادیب و شاعری ظریف بوده، و با ابو العباس شریح، امام و پیشوای اصحاب شافعی، مناظره می داشته و پدرش داود او را در حلقهٔ درس خود جانشین خویش قرار داده.

از قاضی ابو الحسن خرزی (۱) نقل شده که وی چنین حکایت کرده است:

«چون داود مرد و پسرش محمد در حلقهٔ او به جای او نشست و به افتا پرداخت و را کوچک شمرد و در خور این مقام نمی دانستند پس مردی را واداشتند که او را از حد مسکر ببرد آن مرد به نزد محمد رفت و از وی پرسید که حد مسکر چیست؟ و چه وقت انسان سکران و مست است؟ محمد گفت: «اذا غربت عنه الهموم و باح بسرّه المکنون» این پاسخ از وی پسندیده آمد و مقام علمی وی شناخته گردید» ابو اسحاق شیرازی گفته است از استاد قاضی ابو الطیب شنیدم که گفت:

(۱) بفتح خاء و راء و بعد از آن زای. ابن اثیر پس از این ضبط گفته است: این نسبت به «خرز» و فروش آن است از جماعتی که این نسبت را دارند ابو الحسن احمد بن نصر..

زهري خرزی بغدادی که به نیشابور منزل گزیده و از ابو عبد الله محاملی حدیث شنیده و حاکم ابو عبد الله از او روایت کرده و به سال سیصد و

هشتاد در گذشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۰

از ابو العباس خفری شنیدم که گفت:

«نزد ابو بکر، محمد بن داود نشسته بودم که زنی بر وی در آمد و پرسید: چه می گویی در باره مردی که هم سری دارد که نه او را نگهدار است و نه رها کننده و طلاق دهنده؟»

«محمد گفت: اهل علم را در این مسأله اختلاف است برخی عقیده دارند که زن باید صبر کند و احتساب و خود در طلب روزی باشد و اکتساب. برخی دیگر می گویند شوهر مأمور است بر انفاق و گر نه مجبور است بر طلاق.»

«زن سخنان محمد را نفهمید پس دوباره سؤال خود را اعاده کرد و گفت:

مردی را زنی است که آن مرد نه از او نگهداری می کند و نه او را طلاق می دهد.»

«محمد گفت: ای زن من ترا از آن چه پرسیدی پاسخ گفتم و به آن چه می خواستی رهنمایی کردم و من نه حاکم هستم که امضاء کنم و نه قاضی که قضا نمایم و نه شوهر که رضا دهم.»

«پس زن بی این که از پاسخ محمد چیزی بفهمد برگشت» محمد بن داود به سال دویست و نود و هفت (۲۹۷) در سن چهل و دو (۴۲) سالگی در گذشته است.

و ابو بکر، محمد بن اسحاق کاشانی که از داود علم را گرفته و با او در بسیاری از مسائل اصول و فروع مخالفت داشته و ابو الحسن بن مغلس کتابی در ردّ بر او و نقض موارد مخالفتش به نام «القامع للمتحمّل الطامع» تصنیف کرده است.

□

و ابو سعید، حسن بن عبید نهر تیری «۱» و محمد بن عبد الله بن خلف معروف به «الرّضیع»

که این دو نیز در برخی، کم، از مسائل با داود مخالف بوده اند.

□

و ابو عبد الله، محمد بن ابراهیم بن عرفه ازدی نحوی معروف به نبطویه که از داود روایت کرده است.

(۱) بفتح نون و سکون هاء و بعد از آن راء و کسر تاء دو نقطه از بالا و سکون یاء دو نقطه در زیر و بعد از آن راء. به گفته ابن اثیر این نسبت بدیهی است در نواحی بصره که گروهی از فقیهان و عالمان به آن منسوب شده اند.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۱

□

و ابو علی، حسین بن عبد الله سمرقندی که کتب داود را از او روایت کرده است.

ابو اسحاق، پس از تعدید این اشخاص گفته است:

«ثم انتقل إلى طبقة اخرى» و از این طبقه نام برده است:

□

ابو الحسین، عبد الله بن ابو الحسن، احمد بن مغلس که علم را از ابو بکر، محمد بن داود گرفته و امام در مذهب بوده و کتابی جلیل به نام «الموضح» بر کتاب مزنی نوشته و به سال سیصد و بیست و چهار (۳۲۴) به سکنه در گذشته و علم داود از او در بلاد انتشار یافته است و از ابن مغلس علم گرفته است.

و ابو الحسن حیدره بن عمر زندرودی که به سال سیصد و پنجاه و هشت (۳۵۸) وفات یافته و از ابن ابو الحسن حیدره، بغدادیون مذهب داود را گرفته اند. و از ابو الحسن، پدر ابن مغلس، گرفته است علی بن محمد بغدادی..

باز به گفته ابو اسحاق: «ثم انتقل إلى طبقة اخرى» که از این طبقه یاد کرده است اشخاص زیر را:

قاضی القضاة ابو سعید بشر بن حسن که در اصحاب

داود، امام بوده ابو سعید هنگامی که به فارس رفته از محمد بن علی بغدادی صاحب ابن مغلس علم را گرفته است.

و قاضی ابو العباس احمد بن منصور صاحب کتاب «النیر» که از غلام آزاد شده پدرش، که از شاگردان ابو الحسن پدر ابن مغلس بوده، علم را گرفته است.

باز چنانکه ابو اسحاق گفته است: «ثم انتقل إلى طبقة اخرى» که از این طبقه، اشخاص زیر نام برده شده اند.

□
قاضی ابو الحسن عبد العزيز احمد خرسی که علم را از بشر بن حسن گرفته و نظار بوده و از این پیش گفته ابو عبد الله صیمری حنفی در حق او و در حق ابو حامد اسفراینی بدین عبارت که «ما رأیت انظر منهما» حکایت شد. قاضی خرسی با قاضی ابو بکر باقلانی اشعری در رکاب عضد الدوله از شیراز بغداد رفته و فقیهان بغداد که بمذهب ظاهری بوده اند از او فقه را گرفته اند و پسرش هم، که ابو اسحاق شیرازی او را دیده و بر مناظراتش اطلاع یافته، فقه را از پدر گرفته و هم قاضی ابو بکر

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۲

□
محمد بن عمر بن محمد بن اسماعیل بن عبد الله بن الاخضر از او فقه آموخته و نیز قاضی ابو علی داودی قاضی فیروزآباد از ابو الحسن خرسی فقه را گرفته است.

و قاضی ابو الفرج فامی «۱» شیرازی که از بشر بن حسن علم آموخته و امام در مذهب داود و نظار و سخنور در مذهب معتزله بوده و فقیهان شیراز مذهب معتزله را از او گرفته اند و ابو اسحاق شیرازی به گفته خودش در کودکی هنگامی که در شیراز بوده با وی مناظره

می داشته است.

و ابو بکر بن بنان به گفته ابو اسحاق:

«.. و این مذهب در بغداد انقراض یافت و در شیراز جماعتی از اصحاب ابو الفرج فامی باقی ماند. و قاضی ابو بکر بن اخضر در اخبار اهل ظاهر چنین آورده که:

«ابو نصر یوسف بن عمر بن محمد بن یوسف از مذهب مالک بمذهب داود منتقل شده و در این مذهب تقدم یافته و کتاب الایجاز احمد بن داود را به اتمام آورده و مولد وی به سال سیصد و پنج (۳۰۵) و وفاتش به سال سیصد و پنجاه و شش بوده است در اصحاب مالک از او یاد شده و نامش ذکر گردید» (۲) ابو اسحاق کتاب طبقات خود را در این موضع پایان داده و از اصحاب ابو جعفر طبری نامی نبرده است. در این اوراق چند تن از اصحاب او نیز یاد می گردد:

(۱) بفتح فاء و سکون الف و در آخر آن، میم. به گفته ابن اثیر، نسبت است بفروش میوه های خشک که به فروشنده آنها «بقال» هم می گویند.

(۲) این اشاره در اینجا به جا است که ابو محمد علی بن حزم اندلسی (متوفی به سال ۴۵۶) هم از پیروان داود اصفهانی و از علماء مشهور ظاهری است و کتاب «المحلی» تالیف او (که به گفته چلبی درسی مجلد است) که اخیرا چاپ شده در فقه بر همان مذهب است.

کتاب دیگر هم طبق مذهب ظاهری دارد.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۳

شاگردان و اصحاب طبری

محمد بن اسحاق ندیم در کتاب الفهرست ذیل عنوان «و من اصحابه المتفقهین علی مذهبه» چنین آورده است:

«علی بن عبد العزیز بن محمد دولابی که او را مصنفاتی است از جمله کتاب

«الرّد علی ابن المغلّس» کتاب «فی بسم الله الرحمن الرحیم» کتاب..

«و ابو بکر، محمّد بن احمد بن محمّد بن ابی التّلیج الکاتب که او را نیز مصنفاتی است.

«و ابو القاسم.. ابن العرّاد «۱» که از تصنیفات او است در فقه، کتاب الاستقصاء..

«و ابو الحسن احمد بن یحیی بن علی بن یحیی بن ابی منصور منجم، متکلم که کتاب «المدخل إلى مذهب الطّبری و نصره مذهبه» و هم کتاب «الاجماع، فی الفقه علی مذهب ابی جعفر از تصانیف او است.

«و ابو الحسن، دقیقی حلوانی «۲» طبری که کتاب الشّروط و کتاب الرّد علی المخالفین از تألیفات او است.

(۱) بفتح عین مهمله و راء مشدده و بعد از الف دال مهمله. به گفته ابن اثیر نسبت است برای کسی که عراده، سنگ انداز به حصارها را می سازد. و بدین نسبت اشتهار یافته است ابو عیسی احمد بن محمد بن موسی بغدادی معروف به «ابن العراد».

(۲) ابن اثیر حلوانی، بضم حاء و سکون لام و پیش از یاء نسبت نونی، که به گفته همو بشهر حلوان آخر سواد عراق، نرسیده به جبل منسوب است و هم حلوانی بفتح مهمله و سکون لام و پیش از یاء نسبت، نون که به گفته او به ساختن حلوا و فروش آن انتساب است یاد کرده و فقیهانی منسوب بهر دو بر شمرده که در هیچ کدام ابو الحسن دقیقی یاد نشده است در ذیل «الدقیقی» که نسبت به دقیق (آرد) و فروش و آسیای آنست نامی از این طبری نبرده است بهر حال چون «طبری» بوده و دقیقی هم شاید به مناسبت حلوایی بودن پدر یا یکی از اجدادش این نسبت

را داشته است.

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۴

«و ابو الحسین، بن یونس که فقیهی متکلم بوده و کتاب «الاجماع فی الفقه» را تصنیف کرده است.

«و ابو بکر بن کامل که کتاب «جامع الفقه» و کتاب الشّروط و کتاب الوقوف از تألیفات او است.

«و ابو اسحاق، ابراهیم بن حبیب سقطی طبری از اهل بصره که کتاب تاریخ طبری را ادامه داده و از اخبار طبری و اصحابش مطالبی بسیار در آن آورده است و کتاب الزّساله و کتاب جامع الفقه را تصنیف کرده است..

«و مردی دیگر معروف به «ابن الحدّاد. و ابو الفرج معافی گفت که:

«ابو مسلم الکجّی «۱» نیز در فقه به ابو جعفر طبری نسبت داده می شده و او با طبری هم زمان بوده است.

ابن ندیم پس از ذکر اشخاص بالا از اصحاب طبری، ابو الفرج نهروانی را تحت عنوان «المعافی النهروانی القاضی فی عصرنا» به مضمون زیر یاد کرده است:

«ابو الفرج معافی بن زکریّا که از اهل نهروان است. معافی در مذهب طبری و حفظ کتب وی، اوحد عصر است و علوم و فنون بسیاری را دارا و مطلع به آن ها و مشار الیه

(۱) بفتح کاف و تشدید جیم به گفته ابن اثیر این نسبت است به «کج» یعنی حص (گج) و باین نسبت شناخته شده ابو مسلم، ابراهیم بن عبد الله بن مسلم بن باغر بن کشی کجی بصری و او را بدین مناسبت کجی خوانده اند که در بصره خانه بنا می کرده و زیاد می گفته است:

«گج بدهید- یا الله بده گج-»..

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۵

در آنها است. در نهایت ذکاء و حسن حفظ و سرعت خاطر است در مقام جواب.

ابو الفرج را

در فقه و غیر آن تا این وقت تصنیفاتی است که من آنها را یاد می کنم:

کتاب التّحریر و النفر فی اصول الفقه، کتاب الحدود و العقود فی اصول الفقه، کتاب المرشد فی الفقه، کتاب شرح کتاب المرشد فی الفقه، کتاب المحاضر و السّیّجات، کتاب شرح کتاب الخفیف للطّبری، کتاب الشّافی فی مسح الرّجلین، کتاب الشّروط کتاب اجوبه الجامع الكبير لمحَمَّد بن الحسن، کتاب اجوبه المزنی علی مذهب الطّبری کتاب الرّدّ علی الکرخی فی مسائل، کتاب الرّدّ علی ابن یحیی البلخی فی امراض الإماء، کتاب الرّدّ علی داود بن علی، کتاب رسالته إلى العنبری القاضی فی مسأله الوصایا کتاب فی تأویل القرآن..

«و خود معافی بمن گفت که: او را پنجاه و اندی رساله است در فقه و کلام و نحو و دیگر علوم» یاقوت در کتاب معجم الادباء بعد از این که تحت عنوان:

«المعافی بن زکریّا بن یحیی بن حمّاد بن داود النهروانی الجریری، بفتح الجیم نسبه إلى ابن جریر الطّبری، المعروف بابن طراره» او را عنوان کرده در باره او چنین آورده است:

«معافی از همه مردم به فقه مذهب ابن جریر و نحو و لغت و فنون ادب و اخبار و اشعار داناتر و ثقه و محکم و در ادب از شاگردان نفظویه معروف بوده است.

«معافی از اشخاصی مانند ابو القاسم بغوی و ابو حامد حصرمی و ابو سعید عدوی روایت کرده و گروهی هم چون قاضی ابو الطّیب طبری و ابو القاسم ازهری و احمد بن علی ثوری از وی روایت کرده اند. به نیابت از قاضی ابن صیر قضاء باب الطاق را داشته.. و مذهب ابن جریر را یاری و از آن حمایت و

آن را ترویج کرده.

«ابو حیان توحیدی گفته است:

«روزی معافی را در جامع رصافه دیدم در روزی سرد که پشت به آفتاب خوابیده و آثار فقر و بینوایی و بی چارگی، با همه علم بسیاری که دارد، و ادب و فضلی که

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۶

به آن مشهور گشته از وی نمایانست پس پیش رفتم و وی را گفتم: ای شیخ شکیبایی ورز و آرام باش چه تو را خدا می بیند و از حالت آگاه است و برای هیچ کس شرف علم، و عزت مال را با هم فراهم نداشته پاسخ داد: لیکن آن چه از دنیا گزیری در زندگانی نیست باید باشد آن گاه گفت:

«یا محنه الدهر کفی ان لم تکفی فحفی

قد آن ان ترحمینا من طول هذا التشفی

طلبت جدًا لنفسی فقیل لی قد توفی

فلا علومی تجدی و لا صناعه کفی

نور ینال الثریا و عالم متحفی

«احمد بن عمر بن روح گفته است:

«معافی بن زکریا در خانه یکی از رؤساء که گروهی از اهل علم در آنجا حضور داشتند حاضر شد بوی گفتند در چه گونه علمی برای مباحثه و مذاکره آماده و حاضری. معافی به رئیس صاحب خانه گفت: کتابخانه تو را از انواع علوم و اصناف ادب کتب فراوان و بسیار است غلام را بفرما برود و هر کتابی به دستش آمد بیاورد تا آن را باز کنیم و ببینیم در چه علمی است پس در همان علم مذاکره را آغاز کنیم و بحث را ادامه دهیم.

«احمد بن عمر گفته است: از این مطلب، مقام علمی معافی و این که او از همه علوم بهره وافی داشته خوب استفاده می شود.

«یکی از علماء در باره معافی

چنین گفته است: اگر کسی وصیت کند که یک سیم مالش با علم مردم داده شود واجب است که آن ثلث به معافی داده شود و همو گفته است: اذا حضر المعافی فقد حضرت العلوم کلها.

«معافی در روز پنجشنبه هفتم ماه رجب از سال سیصد و پنج (۳۰۵) ولادت یافته و روز دوشنبه دوازدهم ذو الحجه از سال سیصد و نود (۳۹۰) در گذشته است.

«از جمله اشعار او است:

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۷

«خالق العالمین ضامن رزقی فلما ذا أمّلك الخلق رقی

قد قضی لی بما علیّ و مالی خالقی، جلّ ذکره، قبل خلقی

اصحب البذل و الندی فی یساری و رفیقی فی عسرتی حسن رفقی

فکما لا یردّ عجزی رزقی فکذا لا یجزّ رزقی حدقی»

یکی دیگر از شاگردان طبری که بر مذهب او بوده و در زمان حیات طبری وفات یافته ابو الفرج بن ابو العباس ثلاج بوده است.

یاقوت در ذیل ترجمه طبری آنجا که سخنانی در باره علم طبری به طب، آورده چنین گفته است:

«ابو العباس ابن مغیره ثلاج گفته است:

«پسرم ابو الفرج که حسن الادب و متفقّه بر مذهب طبری بود بیمار شد.

من طبری را آگاه ساختم دستوری داد که من چون دستور او را بکار بستم مریض بهبودی یافت.

«این ابو الفرج اندکی پیش از وفات طبری در گذشته ابو الفرج در سخنان خود راه تعسف می پیموده چنانکه روزی با طبری

بوده و سخن از خربوزه به میان آمده پس ابو الفرج گفته است: من «طباهقه» خورده ام طبری گفت: «طباهقه» چیست؟ پاسخ

داده «طباهجه» آیا نمی بینی که عرب «جیم» را به «قاف» بدل می کند پس طبری مزاح را بوی گفت: بنا بر این تو «ابو

الفرق بن الثَّاقِ هستی! باین جهت ابو الفرج بن ثَلَّاج به ابو الفرق بن ثَلَّاق معروف شد و با وی باین عنوان شوخی بعمل می آمد»

ادوار فقه (شهابی)، ج ۳، ص: ۸۹۸

خدای را سپاس، جلّ شأنه، که جلد سیم ادوار فقه نیز به پایان رسید. در نظر چنان بود که در این جلد پس از اكمال طبقه بندی فقیهان عامّه به تفصیل به نتیجه گیری پردازد یعنی خصوصیات و مزایا و اتّفاقات و، باصطلاح این ایام، پدیده های مربوط و مناسب با فقه را که در این عهد (عهد دوم) و عصر (عصر نخست) رخ داده استخراج و استقصاء کند و مفصّل در پایان این جلد بیاورد لیکن چون بحث از طبقات و فحوص از رجال فقهی بطول گرایید (و این بحث لازم و ضروری هم می نمود) و اوراق کتاب زیاد گردید ناگزیر آن منظور، در این جلد، انجام نیافت. امید این که توفیق الهی یار و سعادت خدمتگزاری اهل علم مدد کار شود و این کار در آغاز جلد چهارم بعنوان استدراک، گر چه به اختصار هم باشد، جبران و تدارک گردد. و بعد از آن، آن جلد و سائر مجلّات بعد بخواست خدا بوضع فقه و فقاہت در خصوص مذهب شیعه اختصاص یابد. و لله الحمد أولاً و آخراً و باطنا و ظاهراً.

این چند سطر اخیر هنگام پایان یافتن چاپ کتاب نوشته شد.

یکم مهر ماه ۱۳۵۴ ه. ش ۱۶ ماه صیام ۱۳۹۵ ه. ق محمود- شهابی- خراسانی

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

